

PK
6434
A95
v.1

al-'Awfī
Lubābu 'l-Albāb.
v. 1

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY



النصف الأول

من

كتاب

لَيْلِيَّةُ الْأَنْبِيَاءِ

از تصنيف

محمد عوفی

که در اوایل قرن سابع هجری نوشته شد
و حالاً بتاریخ ۱۳۲۴ هجری مطابق ۱۹۰۶ میلادی

بستغی و اهتمام و تصحیح

افل عباد

ادوآلرڈ برقز انگلیش

مدرس السنۃ شرقیہ در دار الفنون کبیر
در ممالہ محروسۃ انگلستان

بزیویر طبع آریستہ گردید

وسبقہ

من قبل النصف الثانی

طبع فی مطبعۃ بریل فی مدینۃ لیدن
وہی من مدائن ممالہ الفلینک المحروسہ

مقدمه

بسمه تعالی

اول کسی که نظر مستشرقین اروپا را بجانب این کتاب نفیس عزیز الوجود جلب نمود مستر نتانیل پلند بود در مقاله که بعنوان «قدیمترین تذکره شعراء فارسی تألیف محمد عوفی و بعضی تألیف دیگر از قبیل تذکره الشعراء» در روزنامه انجمن هایونی آسیائی منطبعه لندن در سال ۱۸۶۶ مسیحی درج نمود و بعد از پنجاه سال تقریباً ازین مقدمه جناب پرفسر ادوارد برون انگلیسی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کهریج از مالک محروسه انگلستان بعد از طبع تذکره دولتشاه که جلد اول سلسله «متون تاریخی فارسی» است که خودشان بنای آنرا نهاده اند بخیال افتادند که اقدام بطبع لباب الالباب نمایند و آنرا نیز جزء سلسله مذکوره قرار دهند، پس بتفصیلی که در دیباچه انگلیسی جلد دوم این کتاب مذکور است عین هان نسخه لباب الالباب را که در تصرف مستر پلند بوده (و الآن در منچستر است) با زحمت بسیار از مالک جدید آن بعاریت خواستند و نسخه دیگری را ازین کتاب که در کتابخانه همیونی برلین محفوظ است نیز برخصص رئیس کتابخانه بامانت گرفته از روی این دو نسخه که ظاهراً فقط نسخی است که از لباب الالباب در اروپا موجود است این کتاب را بخط خودشان استنساخ نموده بمطبعه فرستادند و جلد دوم آن در سه سال قبل در سنه ۱۹۰۴ مسیحی بجلیه طبع آراسته شد و اینک جلد اول آن مکمل و مصحح و محشی از طبع بیرون آمد و ادباء و فضلاء فارسی زبان و طلاب زبان فارسی را در فرنگستان ارمغانی بل گنج شایگانی در پیش نهاده شد و این کتاب که تاکنون بیش از هفتصد سال از زمان تألیف

آن میگذرد و در عرض این مدت جز پیش زمرهٔ قلیلی از تذکره نویسان
 بعامةٔ فضلاء و ادباء مجهول بوده و بطوری نادر و کمیاب بوده است
 که الآن چنانکه گفتیم جز دو نسخه از آن در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا
 موجود نیست بهمت پرفسر برون جانی تازه بقالیش در آمد و از بیم تلف
 و انعدام نسخهٔ آن بالکلیه از روی زمین که همیشه از انقلابات ایام وقوع
 اینگونه حوادث محتمل است خصوصا در صورتیکه نسخهٔ تا بدین درجه
 نادر باشد مصون ماند و اعتقاد پرفسر برون آن است که افلا یک
 نسخهٔ دیگر ازین کتاب باید در ایران موجود باشد (یا موجود بوده است)
 بجهت اینکه مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحاء که یکی از نفایس
 کبی است که درین قرن اخیر در ایران تألیف شده است بسیاری از
 اوقات از لباب الالباب نقل می نماید و از قرائن احوال بیین می پیوندد
 که خود آن مرحوم لباب الالباب را در دست داشته است و بلا واسطه
 از آن نقل می نموده، و در دو سال پیش که بنده بلندن آمدم و پرفسر
 برون امر تصحیح نمونههای^(۱) جلد اول این کتاب را (غیر از سه جزء اول)
 بعده بنده محوّل فرمودند از طهران از جناب آقای ذکاء الملک رئیس
 دار الترجمة هابیونی که با خانوادهٔ مرحوم رضا قلیخان خصوصیت نامۀ دارند
 استدعا نمودم که اگر ممکن است این کتاب را (بر فرض وجود نسخهٔ آن)
 از ایشان برای ما بعاریت بطلبند یا آنکه در طهران یک نسخه از روی
 آن بنویسند بعد از مدتی طویل جواب دادند که چنین نسخهٔ در کتابخانه
 ما نیست و امید است که این جواب فقط عذر باشد برای بیرون ندادن
 کتاب و اگر خدای نخواستہ حقیقت باشد و اصل کتاب از دست ایشان
 بیرون رفته است تأسف بر آن نهایت ندارد، باری پس از مایوسی ازین

(۱) مقصود از نمونه جزوه ایست مطبوع که مطبعه پیش مصحح می فرستد و مصحح بعد از
 تصحیح پس میفرستد و اذن بطابع میدهد و غالباً برای کمال دقت در تصحیح یک نمونه
 اکثراً نمیکنند بلکه ثانیاً و ثالثاً نمونه میگیرند،

راه در تصحیح نمونهها فقط بمطابق وجود بعضی از تراجم شعرا و اشعار ایشان از قبیل سایر تذکرها که از عوفی نقل میکنند چون هفت اقلیم امین احمد رازی و ریاض الشعراء علیقلی خان واله داغستانی و خزانه عامره غلامعلی خان آزاد بلکرای و میخانه حسن بن لطف الله الطهرانی و مجمع النعماء مرحوم رضاقلیخان و غیرها و نیز دواوین شعرائی که بدست است و سایر کتب نوارنج و ادب که اسماء آنها در تعلیقات آخر این کتاب مذکور است رجوع نموده بیکطوری متن را مصحح می نمودم تا پس از تصحیح پنج جزوه که تقریباً با واسطه کتاب رسیدم بودم در ضمن تخصص در تذکرهای محفوظ در کتابخانه بریتیش میوزیم در لندن تذکره یافتم موسوم به «بزم آرای» للسیّد علی بن محمود الحسینی منضّم تراجم احوال شعراء فارسی از اقدم ازمنه تا عصر خویش و آنرا در سنه ۱۰۰۰ تألیف کرده است و تقریباً تمام لباب الألباب عوفی را بی کم و زیاد استنساخ نموده است مگر در بعضی موارد که اندکی متن عوفی را اختصار نموده و چنین می نمایاند که اصلاً از وجود کتابی در دنیا باسم لباب الألباب اطلاع نداشته است چه در دیباچه کتاب تذکراتی را که پیش از بزم آرای تألیف شده است یکی تذکره دولتشاه را می شمرد و دیگری تذکره سام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی معروف بختنه سایی را و اصلاً از لباب الألباب بیچاره عوفی که از اوّل تا بآخر حتی دیباچه و مقدمه آنرا استنساخ نموده اسمی نمی برد، باری ازین اکتشاف بسیار خوشحال شدم و در حقیقت مانند اکتشاف نسخه ثالثی از لباب الألباب بود و اگرچه احتمال قوی می رود که نسخه که صاحب بزم آرا در دست داشته است عین یکی ازین دو نسخه موجود در اروپا یا منقول عنه یا منقول از یکی از آنها بوده است چه در بسیاری از مواضع که نمونهها غلط داشت بزم آرا نیز عین همان غلط را داشت ولی با وجود این فوق العاده کلمه بتصحیح متن نمود بجهت اینکه جز نمونههای چاپی هیچ چیز در پیش بند نبود و نسخه خطی پرفسر برون نیز در دست من

نبود تا از هیأت نوشتن کلمات و از روی نسخه بدلهای نسخه برلین حدسی در قراءت بعضی کلمات مشکوکه القراءه بتوان زد ولی چون بزم آرا تقریباً عین متن عوفی را بدون تصرف (مگر در مواضعی که عوفی بشخصیات خود اشاره میکند) نگاه داشته است بسیاری از مواضع که بدون وجود بزم آرا تصحیح محال بود تصحیح گردید و ما بقى مواضع نیز بکمک مظان و ماخذ دیگر تصحیح شد تا آنکه بدین صورت حالیه از کار در آمد و میتوان گفت که این جلد اول براتب از جلد ثانی مصحح تر است و در ضمن تصحیح متن هر جا که بعضی توضیحات و اطلاعات از کتب دیگر بدست میآمد بطور اختصار در حاشیه نمونه ی نوشته ی نویسنده پس از اتمام طبع متن برفسر برون مصلحت چنان دیدند که آن حواشی نیز علیحده در آخر کتاب طبع شود تا باعث توفیر وقتی برای قراء محترم باشد و بیش آن مقدار وقت که ما در تفحص و تفتیش صرف کردیم ایشان صرف نکنند

تا باندازه اهمیت نسخه این کتاب که اعتراف الکبریت الأحمر است معلوم شد و اما اهمیت اصل این تألیف در آن است که آن قدیمترین تذکره ایست که در ترجمه احوال شعراء فارسی نوشته شده است یا بعبارۀ اصح و احسن قدیمترین تذکره ایست که بدست ما رسیده است، دو کتاب دیگر شبیه بتذکره میدانیم که قبل از لباب الألباب تألیف شده است یکی مناقب الشعراء لای طاهر الخاتونی^(۱) که در اواخر پنجم و اوایل قرن هشتم

(۱) موفق الدولة ابو طاهر الخاتونی از اجله صدور و کبار رجال دولت سلجوقیه و از مشاهیر شعرا و ادباء عصر خود بوده در تاریخ سلجوقیه لعاد الدین الکاتب الاصفهانی مکرر ذکر او شده است و از آنجا ظاهراً چنان استنباط میشود (ص ۱۰۵-۱۱۴) که او را خاتونی بدان جهت میگفته اند که مستوفی گوهر خاتون زوجه سلطان محمد بن ملکشاه (سنه ۶۹۸-۷۱۱) بوده است و فروینی در آثار البلاد ص ۲۵۹ میگوید که وی کتابخانه معتبری در ساه بنا نهاده است و ازین بر می آید که از اهل ساه بوده است و بسیاری از اشعار او را عاد الدین کاتب تعریف نموده است و بعضی دیگر از اشعار او منفرق در مواضع دیگر یافت میشود مانند تاریخ سلجوقیه مسبی

هجری میزیسته است و دیگر چهار مقاله لنظام الدین احمد بن عمر بن علی النظمی العروسی الشمرندی که در حدود سنه ۵۰۰ تألیف شده است ولی هیچکدام ازین دو تألیف را نمیتوان حقیقه از قبیل تذکره الشعراء بمعنی مصطلح یعنی کتابی که مقصود اصلی مؤلف آن ترجمه احوال شعرا باشد شمرد اما مناقب الشعراء اگرچه ظاهراً از میان رفته است و نمیدانیم موضوع آن چه بوده ولی قریب یقین است که تذکره شعراء نبوده بدلیل اینکه دولتشاه (که لباب الالباب را ندیده بوده است و از وجود آن نیز اطلاع نداشته و درین شکی نیست) در مقدمه تذکره خود ادعا میکند که تاریخ و تذکره و حالات شعراء فارسی را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده با وجود آنکه خود او یکی دو موضع^(۱) از مناقب الشعراء نقل می نماید و اگر

براحة الصدور و آیه السرور لابی بکر محمد بن علی الراوندی ترجمه و تلخیص پرفسر برون در روزنامه انجمن هابولی آسیائی سال ۱۹۰۲ ص ۶۰۰، و لغات اسدی ص ۲۱ که لقب او را موفق الدین مینویسد و المتعجم فی معاییر اشعار العجم Or. 2814, ff. 54a, 119b, etc. و جامع التواریخ Add. 7028, f. 243b و بالأخره در مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۶ که اسم او را کمال الدین مینویسد، و عباد کاتب از تألیفات او کتابی می شمرد موسوم به تتریر الوزير الزیر المختیر که در مثالب نصیرالملک بن مؤیدالملک ابن نظام الملک وزیر سلطان محمد بن ملکشاه تألیف نموده است (ص ۸۹)، و ابو بکر راوندی در راحة الصدور میگوید «شکارنامه» سلطان ملکشاه را بخط او دیدم (ص ۵۹۸)، و اگر بقول دولتشاه اعتماد کنیم یکی از تألیف او مناقب الشعراء است که مذکور خواهد شد و دیگر تاریخ آل سلجوق که چندین مرتبه دولتشاه از آن نقل کرده است و از یک موضع آن (ص ۷۶-۷۷) برمی آید که ابو طاهر خاتونی تا عهد سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه (سنه ۵۲۹-۵۴۷) در حیات بوده است و بر فرض صحت این امر لابد وفات ابو طاهر خاتونی قبل از سنه ۵۴۲ که سال وفات انوشروان بن خالد وزیر است باید واقع شده باشد چه انوشروان بن خالد در کتاب فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور که تاریخ سلجوقیه عباد کاتب تکمیل و تعریب آن است در حق ابو طاهر خاتونی میگوید «و لم یزل منذ نشأ و الى آخر عمره صدراً کبیراً الخ»، و از سیاق کلام ظاهر است که این عبارت از انوشروان است نه از عباد کاتب یا بنداری،

(۱) من هرچه تخصّص کردم بیشتر از یک موضع نیافتم که دولتشاه اسم مناقب

مناقب الشعراء حقیقه تذکره شعرا بوده است دولتشاه ابن تناقض واضحرا بین قول و فعل خود مرتکب نمی شده است و شاید مناقب الشعراء عبارت بوده است از بعضی حکایات ادبی راجع بمحاضرات و مشاعرات شعراء و منتخباتی از اشعار ایشان و الله اعلم بحقیقه الامر، و اما چهار مقاله نظای عروضی (که اکنون بنفقه اوقاف مسترگب و بتصحیح این ضعیف در مطبعه الهلال در قاهره در تحت طبع است) اگرچه مقاله دوم آن ترجمه حال چند نفر از مشاهیر شعرا را متضمن است ولی بدیهی است که غرض مؤلف نوشتن تراجم احوال و آنکه تراجم شعراء بخصوص نبوده است بلکه موضوع چهار مقاله دستور العمل رفتار چهار طایفه از خواص پادشاه است یعنی دبیر و شاعر و منجم و طبیب بنابراین میتوانیم بگوئیم که اولین کتابی که در ترجمه احوال شعراء فارسی بدست ما رسیده است همین لباب الالباب است لا غیر،

الشعراء می برد (طبع پرفس برون، ص ۵۸) ولی پرفس برون در فهرست اسماء کتب دولتشاه دو موضعا حواله داده اند، در هر صورت اعتقاد ایشان آن است که مناقب الشعراء تا زمان حاجی خلیفه موجود بوده و حاجی خلیفه آنرا دیده بوده است و در کشف الظنون که بعد از سنه ۱۰۴۵ تألیف شد اسم آنرا می برد و بند احتمال قوی میدهم که مستند حاجی خلیفه همان ذکر اوست در دولتشاه و رسم حاجی خلیفه در هر کتابی که خود بلا واسطه آنرا دیده باشد آن است که عبارت ابتدای آن کتاب و ترتیب ابواب و فصول آنرا بطور اجمال ذکر میکند و کتب را که خود بنفسه ندیده بلکه اسماء آنها را از کتب دیگر التقاط کرده است فقط اشاره بام کتاب و اسم مصنف اگر معلوم باشد میکند و میگذرد و عین عبارت او در باب مناقب الشعراء این است «مناقب الشعراء فارسی لای طاهر الخاتونی المتوفی سنه ...» و اشاره بقاری بودن آن نیز بمناسبت فخره ایست که دولتشاه از آن نقل میکند که با عربی بودن کتاب تا اندازه منافات دارد بنابراین فقط دلیلی که ما بدست داریم برای صحت وجود چنین کتابی از تألیف ابو طاهر خاتونی مختصر است، باینکه يك مرتبه ذکر او در تذکره دولتشاه شده است و گمان نمیکم این دلیل کافی باشد برای یقین بصحت نسبت، و عدم توثیق و قلت تحقیق و مساعده در نقل دولتشاه زیاده از آن است که محتاج بیان باشد و الله اعلم بحقیقه الحال،

لباب الألباب اگرچه در ترجمه احوال شعراء غالباً معلوماتی مفید بدست نمیدهد و مخصوصاً سنه وفات را که اهمّ مواضع تراجم رجال است در اکثر اوقات جهلاً او غفلاً ذکر نمیکند و همّ واحد او استعمال استعارات سمج و تشبیهات بارد و تسبیحات متکلف ثقیل و جناسات متصنّع مستکره است که از وراء آنها هیچ معنی بیچنگ خواننده نمی آید و نیز منتخباتی که از اشعار شعراء میدهد بسیاری از اوقات اشعار متوسط بلکه اشعار ردی ایشان است بطوری که از روی این منتخبات نمیتوان بسبك و اسلوب شاعر مجوٹ عنه پی برد با وجود همه اینها این کتاب از حیث نظر تاریخی و ادبی اهیبتی بس عظیم دارد و چنانکه غلامعلی خان آزاد در مقدمه خزانه عامره گوید «جمع تذکره نویسان متأخر در تحریر احوال شعراء اقدم القدماء عیال اویند» و در حقیقت اگر لباب الألباب بدست ما نرسیده بود تراجم جماعتی کثیر بل اکثر از شعراء متقدمین بکلی از میان رفته بود و الآن ابداً اسی و رسی از ایشان باقی نماند بود ملاحظه بکنید تذکره دولتشاه را که بگمان خویش اولین تذکره ایست که نوشته شده است و مقایسه کنید آنرا با لباب الألباب خواهید دید که اغلب شعراء متقدمین بخصوص معاصرین صفاریه و سیامانیه و غزنویه که تراجم ایشان در لباب مذکور است بکلی از دولتشاه فوت شده است و حتی اسم ایشان را نیز نشنیده بوده است که بطور استطراد نامی از ایشان ببرد و تراجم آنها را نیز که ذکر نموده است غالباً طرف وثوق نیست و مشوب است بحکایات بی مأخذ و افسانهها و اکاذیب و مجعولات و نحو آن، باری هر چه در باب اهیبت و قدر لباب الألباب بگوئیم باز حقّ آنرا ادا نتوانیم نمود و همین قدر برای اشاره اجمالی کافی است

اما تاریخ تألیف لباب الألباب ظاهراً در سنه ۶۱۸ است بجهت اینکه در ص ۱۱۵ دو مرتبه ذکر سنه ۶۱۷ را میکند بخوی که تقریباً یقین میشود که سال ۶۱۷ سال حاضر نبوده بلکه از سنوات ماضیه بوده است، و از

طرف دیگر در ص ۵۰ میگوید «مَلِكٌ بَيْنَ الدِّينِ بهرامشاه که این ساعت مالک سیستان در ضبط اوست» و چون مدت حکمرانی بَيْنَ الدِّينِ بهرامشاه بن تاج الدِّين حرب در سیستان از سنه ۶۱۲ تا ۶۱۸ بوده است^(۱) پس معلوم میشود که تألیف کتاب مؤخر از سنه ۶۱۸ نیز نبوده است، اشکالی که هست در ص ۴۳ سلطان علاء الدِّين محمد خوارزمشاه را اینطور دعا میکند «اعلی الله شأنه» و واضح است که وفات محمد خوارزمشاه در سنه ۶۱۷ است ولی باید دانست که در آن سنوات بواسطه تلاطم امواج فتن در تمام مالک اسلامیّه بسبب فتنه مغول تا مدتهای مدید بعد از وفات سلطان محمد خوارزمشاه حال وی باغلب مردم مشتبه بود و کس نمیدانست کجاست و زنده است یا مرده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید تا هفت سال بعد از مرگ او غالب مردم یقین داشتند که زنده است و متواری است و البته عوفی نیز مثل سایر مردم بهین اعتقاد بوده است بنابراین دعاء به «اعلی الله شأنه» دلیل بر زنده بودن او نمیشود،

لباب الالباب مانند تذکره الأولیاء شیخ عطار که تقریباً مقارن یکدیگر تألیف شده اند حاوی بعضی خصایص نحوی و صرفی و بعضی اسالیب و اصطلاحات قدیمه که قابل ذکر باشد نیست فقط چیزی را که مناسب میدانیم در اینجا نظر قراء را بدان جلب نمائیم این يك اسلوب غریب است که در جوامع الحکایات و المعتم فی معاير اشعار العجم^(۲) (که آنها نیز مقارن یکدیگر تألیف شده اند) بسیار مستعمل است ولی اکنون بکلی مهجور است و آن این است که هرگاه فعلی معطوف باشد بر فعل دیگر و معطوف علیه متکلم وحده یا متکلم مع الغیر یا مفرد مخاطب یا جمع مخاطب یا جمع مغایب باشد غالباً معطوف را اگرچه فاعلش با معطوف علیه در معنی یکی است در لفظ بصورت مفرد مغایب می آورند، و اینک چند مثال:

(۱) طبقات ناصری Add. 26,189, f. 118 a-b (۲) لشمس الدِّين محمد بن القیس که

کمی بعد از سنه ۶۲۷ تألیف شده است (ربو، ذیل فهرست نسخ فارسی ص ۱۲۴)

عطف مغایب بر متکلم وحده:

سبزه بر چشمه باقوت لبث دیدم و گفتم
این چه نوباوه حسن است بدین زیبایی
(ص ۱۵۸) یعنی گفتم،

از پای در فدام و از دست شد که چشم
روزی ندید از تو مراعات سرسری

(ص ۱۸۴) یعنی شدم،

«تنگدستی جهان فراخ را بر من تنگ کرد و کار بدرجه رسید که
ازاری بفروختم و بنان بداد عزم کردم که بانجماع روم و در روستاها
چنانکه ائمه دیگر دق میکند» (ص ۲۱۰) یعنی بدادم و میکنم،
عطف مغایب بر متکلم مع الغیر:

«آن اسیران اگر برین جمله که فرمودیم باوطان خویش نرسانند هرچه
بر لفظ مبارک راندم و بقلم آورد و بنوشت جمله بجای آریم» (ص ۲۱۷)
یعنی آوردیم و بنوشتیم،

عطف مغایب بر مفرد مخاطب:

دادی بوصل وعده و آنکه بطز گفتم
چیزی که کس نیافت تو از من مدار چشم
(ص ۲۱۵) یعنی گفتم،

عطف مفرد مغایب بر جمع مغایب:

«اورا بنهت مخالفت بار دیگر مقید کردند و مدتی در بند بداشت»
(ص ۱۱۴) یعنی بداشتند،

اکنون چیزی که باقی است ترجمه حال مصنف است و آن اگرچه در
دیباجه جلد ثانی این کتاب مرقوم گشته است ولی مناسب آن است که
درینجا نیز باعاده آن پردازیم پس گوئیم

ترجمه مصنف

نور الدین ^(۱) محمد بن محمد ^(۲) بن یحیی ^(۳) بن طاهر بن عثمان العوفی البخاری ^(۴) الحنفی ^(۵) از فضلاء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است، ترجمه حالی کافی و مبسوط ازو بدست نیامد اولین کسی که ذکرى ازو می نماید ظاهراً حمد الله مستوفی است که تقریباً يك قرن بعد ازو میزیسته در آخر تاریخ گزیده در فصل مخصوص بعلاء گوید «محمد ابن ^(۶) العوفی لقبه نور الدین صاحب جامع الحکایات ^(۷) در اوّل قدرت مغول در گذشت»، ^(۸) بعد ازو غیاث الدین خواندمیر در حبيب السیر ذکرى ازو نموده گوید «و از جمله افاضل نور الدین محمد العوفی در عهد سلطان شمس الدین ایلتیش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام آن وزیر صافی ضمیر (یعنی نظام الملک محمد بن ابی سعد

(۱) رجوع کنید به تاریخ گزیده نسخه برینش میوزیم Add. 22,693, f. 238a و نگارستان قاضی احمد غفاری Add. 20,286, f. 3a و تاریخ جهان آرا له ابضا Or. 141, f. 118b و حبيب السیر طبع بیبی سنه ۱۲۷۲ جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۶۳ و تاریخ فرشته طبع بیبی ۱۱۷:۱، ولی تاریخ مرآة الأدوار اصلح الدین محمد اللاری Add. 7650 f. 3b و حاجی خلیفه ۵۱۰:۲ لقب اورا جمال الدین می نویسند و آن سهواست ظاهراً،

(۲) رجوع کنید به باب الألباب ۱:۱ و جوامع الحکایات Or. 4392, f. 87a،

(۳) رجوع کنید به باب الألباب ۱:۱ که میگوید جد مؤلف کتاب است و صحت این نسبت مبتنی است بر آنکه مراد وی از جد جد قریب یعنی پدر پدر او باشد چنانکه ظاهر همین است، ^(۴) «مؤلف کتاب محمد بن محمد عوفی بخاری

میگوید که وفی در نيسابور تذکیر میگفتم الخ» جوامع الحکایات Or. 4392 f. 87a،

(۵) از تضاعیف جوامع الحکایات حنفی بودن او یقین می پیوندد علاوه بر آنکه شبهة حنفی مذهب عامه ماوراء النهر است عموماً و اهل بخارا خصوصاً، ^(۶) کذا!

و ظاهراً کلمه ابن زائد است، ^(۷) کذا! و صصح جوامع الحکایات است چنانکه

بیاید، ^(۸) تاریخ گزیده Add. 22,693, f. 238a،

المجیدی) بر صحیفه انشاء نگاشت»،^(۱) محمد قاسم بن هندوشاه استرابادی در تاریخ فرشته تقریباً عین همین عبارت را تکرار میکند^(۲)، و بالأخره مرحوم رضا قلینان در مجمع الفصحاء ترجمه بسیار مختصری با بعضی از اشعار او مذکور داشته، اما آنچه اطلاعات راجعه بترجمه حال او از لباب الألباب و جوامع الحکایات که تألیف دیگر عوفی است استنباط میشود از قرار ذیل است:

اولاً معلوم میشود که مصنف از اولاد عبد الرحمن بن عوف از مشاهیر صحابه حضرت رسول است و بهین جهت است که او را «عوفی» میخوانند، در جوامع الحکایات گوید^(۳) «چون امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه وفات رسید صحابه جمع شدند و اختلاف میان ایشان قائم شد و نزدیک بود که فتنه پدید آید آنگاه عبد الرحمن بن عوف که جدّ اعلاّی مؤلف این تألیف و محرّر این تصنیف است سخن آغاز کرد الخ» و در موضعی دیگر گوید^(۴) «آورده اند که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که جدّ مؤلف کتاب بود روزی بخدمت رسول صلعم آمد و از توانگری خود بنالید الخ»، و دیگر معلوم میشود که جدّ مصنف النّاضی الامام شرف الدّین سید المحدثین ابو طاهر یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی از مشاهیر علماء ما وراء النّهر بوده است و در علم حدیث و معرفت انساب عرب و اسامی رجال و جرح و تعدیل مشار الیه بالبنان بوده^(۵)، و خال مصنف سید الحکماء ملک الاطباء شرف الزّمان مجد الدّین محمد بن ضیاء الدّین عدنان السرخستی^(۶) در سلك خدمت سلطان قلج طغاجخان ابراهیم بن

(۱) حبیب الدیر طبع بمبئی جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۶۴، (۲) تاریخ فرشته

طبع بمبئی ۱: ۱۱۷ (۳) جوامع الحکایات Or. 4392 f. 84a، Or. 236, f. 93b

(۴) ایضاً، Or. 2673 f. 146a، (۵) لباب الألباب ۱: ۱۷۸-۱۷۹، (۶) برای

ترجمه حال او رجوع کنید بلباب الألباب ۱: ۱۷۹-۱۸۱، ۴۴۷، از تألیفات او یکی تاریخ ملوک ترکستان است که بنام قلج طغاجخان ابراهیم مذکور تألیف نموده (حاجی خلیفه ۲: ۱۲۲، ۱۲۷) و قطعه از آنرا مصنف در جوامع الحکایات Add. 16,862

الحسین^(۱) ما قبل آخرین از ملوک خانیة ماوراء النهر منقرط و از اطباء خاصه او بوده است

نیز معلوم میشود که مصنف در بخارا متولد گشته و دوره اولین تحصیلات خود را در آنجا باتمام رسانیده بعد از آن در طلب علم و ملاقات مشایخ از بخارا سفر کرده و غالب بلاد ما وراء النهر و خراسان و بعضی از بلاد هندوستان را از قبیل سمرقند و آموی و خوارزم و مرو و نیشابور و هرات و اسفزار و اسفراین و شهر نو و سجستان و فره و غزنین و لوهور و کنبایت و نهرواله و دهلی بقدم سیاحت پیوده و بخدمت علماء و فضلاء هر سر زمین رسیده و از بسیاری از ایشان اجازه روایت احادیث حاصل نموده است و در ضمن همواره بشغل تذکیر و وعظ قیام می نموده است و بدین وسیله بخدمت ملوک عصر و امراء وقت تقرب جسته و از فوائد دنیاوی ایشان محظوظ و برخوردار میگردد،

علماء و مشایخی که عوفی خدمت ایشان رسیده با اقتباس فوائد از ایشان نموده جمعی کثیرند و ذکر همه ایشان منضمین فائده نیست از مشاهیر ایشان یکی امام برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد^(۲) از معارف آل برهان است که مصنف در بخارا در نزد او بعضی تحصیلات ابتدائی نموده، دیگر امام رکن الدین مسعود بن محمد امام زاده از مشاهیر علماء ما وراء النهر است^(۳) که در سنه ۶۱۷ در وقت فتح بخارا بدست مغول

f. 269a نقل میکند و این نسخه ظاهراً از میان رفته است، صاحب فهرست کتابخانه لیدن ج ۲ ص ۹ سهواً «خطای نامه» را که سفر نامه ایست پیچین تألیف سید علی اکبر ملقب بخطائی و بنام سلطان سلیم خان (سنه ۹۱۸-۹۲۶) تألیف نموده است همین کتاب دانسته و آن سهواً واضح است و منشأ سهواً جعل بعصر مجد الدین بن عدنان بوده است، دیگر از تألیفات وی کتابی است در «خواص اشياء» که قطعه از آن را نیز مصنف در جوامع التکالیفات f. 378a, Add. 16,862 نقل یعنی میکند،

(۱) برای ترجمه حال او رجوع کنید باباب الألباب ۱: ۴۲، ۲۰۰-۲۰۱،

(۲) رجوع کنید باباب الألباب ۱: ۱۶۹-۱۷۴، ۲۳۵-۲۴۶، (۳) رجوع کنید

کشته شد و مصنف در بخارا خدمت او تلمذ نموده، دیگر شیخ مجد الدین شرف بن المؤید البغدادی^(۱) عارف مشهور و از کبار تلامذه شیخ نجم الدین کبری است که عوفی در خوارزم بخدمت او رسید و بعضی از اشعار او را بلا واسطه از او استماع نموده،

ظاهراً عوفی بعد از اتمام تحصیلات خود در بخارا اولین سفری که بخارج نموده بقصد انتجاع سمرقند بوده است در سنه ۵۹۷^(۲) و دلیل برین آن است که در همین سال نیز یعنی ۵۹۷ ی یبیم که در بخارا بوده است^(۳)، و در سمرقند بواسطه آنکه خال وی مجد الدین محمد بن عدنان از خواص ملازمان پادشاه قلج طمغاج خان ابراهیم بوده است او بخدمت پسرش قلج ارسلان خاقان نصره الدین عثمان بن ابراهیم^(۴) مشهور بسطان السلاطین که در آن وقت ولیعهد بوده است تقرّب جسته و دیوان انشاء شاهزاده بدو محمول گردید، مصنف را با این شاهزاده محاضراتی است، از جمله وقتی در مجلس شاهزاده گفتگو ازین مَثَل معروف شد که لَا يَقَاسُ إِلَّا بِكَ لَا تَكُنْ بِالْحَدَّادِينَ و همه اهل مجلس حدّادین را بمعنی آهنگران فرض میکردند و شاهزاده نمی پسندید و میگفت ملائکه چنانکه با حدّاد نسبت ندارد با فهاد و فزاد نیز نسبت ندارد وجه تخصیص بجداد چیست عوفی

بالباب الألباب ۱: ۱۸۱-۱۸۲، ۳۳۹، جوامع الحکایات، Or. 236, f. 243 b، ابن الأثیر جلد ۱۲: ۲۴۰، جهانگشای جوینی Or. 155, f. 9 a، طبقات ناصری Add. 26, 189, f. 130 b،
 (۱) رجوع کنید بلباب الألباب ۱: ۲۳۰-۲۳۱، ۳۴۹-۳۵۰، تاریخ گریه طبع پاریس ص ۴۹۲ و Add. 22, 693, f. 230 a، نجات الانس جای طبع کلکه ص ۴۸۷-
 ۴۹۲، هفت اقلیم Or. 203, f. 404 a-b، سفینه الأولیاء محمد دارا شکوه Or. 224, f. 98 a،
 ریاض العارفین طبع طهران ص ۱۴۱، (۲) لباب الألباب ۱: ۴۴، (۳) لباب (۴) لباب الألباب ۲: ۳۹۱، وی آخرین سلاطین خانیّه ماوراء النهر است و از حدود سنه ۶۰۰ تا سنه ۶۰۹ در ماوراء النهر سلطنت نمود و پای نختش سمرقند بود و در سنه ۶۰۹ بدست سلطان محمد خوارزمشاه کشته شد و خانواده خانیّه منقرض گردید، رجوع کنید به ص ۴۴-۴۷، ۴۰۲، ابن الأثیر ۱۲: ۱۷۸، جهانگشای
 Or. 155, f. 137 a، جهان آرا Or. 141, f. 134 b

بیان نمود که مراد از حدّاد دربان است چون ابن آبه علیها تسعة عشر (یعنی دربانان دوزخ نوزده تن اند) نازل شد یکی از کفار عرب بیاران خود گفت که این نقلی نیست من کار هیچ تن از ایشان را کفایت کنم شما همه کار بکنن را بسازید ابوبکر چون این بشنید گفت لَا يُقَاسُ إِلَّا بِكَفَّةٍ بِالْحَدَّادِينَ یعنی ملائکه را با دربانان این دنیا قیاس نتوان نمود و حدّاد یعنی دربان است و از آنگاه باز این کلمه مثل گردید است، ابن بیان مطبوع طبع شاهزاده افتاد و موجب مزید تقرّب مصنف گردید، دیگر آنکه وقتی یکی از دیبران قلم ارسلان مذکور در باره کج نکین که داماد وی بود بخواهر سفارشنامه نوشته بود و در اثناء آن نوشته «کج نکین که بعزّ قرابت مخصوص است» شاهزاده دیبرا برنجانید و گفت ندانی که شوهر خواهر قرابت نیست و خواست که نامه را بدرد عوفی که در آن مجلس بود التماس نمود تا آن نامه را ببیند چون بدست او دادند کارد بکشید و الف قرابت را حک نموده قریت شد شاهزاده را این لطف اصلاح بغایت مستحسن افتاده بر مکانت عوفی بیفزود و دیوان انشاء خود را بدو منوّس فرمود^(۱)، دیگر آنکه در جوامع الحکایات گوید^(۲) «وقتی جماعتی از شعرا و ندما در خدمت سلطان نصرة الدین عثمان ارسلان خان نشسته بودند و مؤلف کتاب محبّد عوفی در خدمت ایشان بود و یکی از ندما شعر منصور منطقی^(۳) روایت میکرد تا بدین بیت رسید که گفته است

بسان مرد ایرانی بتبت * بباغ اندر گلی بشگفت خندان

سلطان فرمود که تخصیص ایرانی بخند در تبّت از فائز خالی نتواند بود و هرکس در آن بقوّت طبع کلمه بگفتند بند اگرچه بخدمت قریب العهد

(۱) رجوع کنید به ص ۴۴-۴۵، (۲) از روی مجموع ابن سه نسخه تصحیح شده

است (Add. 16,862, f. 378a, Add. 7672, f. 229a, Or. 2676, f. 80a) (۳) از

شعراء آل بویه و خواص صاحب بن عبّاد است، رجوع کنید بجلد دوم ص ۱۶-۱۸،

بود اما کتابی در خواصّ اشیاء خال او مجد الدّین عدنان تألیف کرده بود آن را در قلم آورده بود و معانی آن ضبط کرده گفت معنی بیت مقصود آن است که در ولایت تثبّ سنگی است از انواع مغناطیس که آنرا حجر الباهت^(۱) خوانند و آن سنگی است در غایت لون و صفا و روشنی و ضیا و خاصیت او آنکه هر که او را بیند در خند آید و البته خند خود را نگاه نتواند داشت تا آنگاه که بمیرد و اگر چه او محبوب شود همچنان می خندد و چنین گویند که اگر مردمان تثبّی آن سنگ را بینند البته آن خند در ایشان حادث نشود و اگر غربی بیند برو خند افتد و این خاصیت او را جز با غریبان نیست و منصور تقریر این معنی کرده است و متعرّض آن شده، چون بنده این فصل تقریر کرد آن را پسندید و سبب مکانت مؤلف کتاب شد،

و چنان معلوم میشود که مدت اقامت او در دربار سلطان نصرة الدّین عثمان چندان طولی نکشید است و بزودی در حدود سنه ۶۰۰ از ما وراء النهر بیلاد خراسان هجرت نموده است چه می بینیم که در سنه ۶۰۰ در نسا بوده است^(۲) و بعد از آن سالهای طویل در بلاد مختلفه خراسان و سیستان و خوارزم که اسماء آنها سابقاً مذکور شد سفر میکرده است و از فوائد ادبی و مادی علماء و امراء آن بلاد بهر مند میگردد، در سنه ۶۰۴ او را در نیشابور^(۳) می بینیم و بعد از سنه ۶۰۷ در اسفزار^(۴)، و وقتی در

(۱) رجوع کنید بهجایب المخلوقات للقرظی طبع ووستنفلد ص ۲۱۱-۲۱۲،

(۲) جلد دوم ص ۴۴۵، (۳) جوامع الحکایات (Or. 267, f. 93b)، (۴) در ص ۱۱۱ در ترجمه علاء الملک ضیاء الدّین ابو بکر احمد الحاجی میگوید «در آن وقت که مؤلف این مجموعه در اسفزار بحضرت او رسید داعی را کمال تربیت او پامردی کرد تا در خدمت او بماند وقتی در خلوت میفرمود که مرا پیوسته آرزو آن بود که ائمه ما وراء النهر و خراسان را بینم و مجلس و عطا ایشان را استماع کنم تا اتفاق سفر خطا افتاد و در بلاساغون رفتم الخ» و مقصود وی از سفر خطا چنانکه از عبارات بعد معلوم میشود سفری است که در رکاب سلطان محمد خوارزمشاه

اثناء این دور و سیر قطاع الطریق اسبان و امتعهٔ او را برده بودند و او پیاده و بی برگ مانده بود چون شهر نو که شهری بوده است ما بین استرآباد و خوارزم^(۱) رسید و خواست که بخدمت نصرة الدین شاه کبود جامه^(۲) رسد ممکن نمیشد چه شب و روز نصرة الدین بمغازلهٔ ملاح و معافرةٔ اقداح راح میگذاشت عوفی این رباعی را بخدمت او فرستاد

ای شاه ببذل بحر و کانی دگری * در قالب ملک و عدل جانی دگری
زان روی کبود جامه میخواندند * کز رفعت و قدر آسانی دگری
چون این رباعی را بخواند تحسین بسیار نموده پیغام داد که فرصت استماع وعظ و تذکیر ندارم مالمس چیست عوفی در جواب این بیت را فرستاد
هرچند که بر بساط شطرنج هنر * امروز شهم پیاده میباید رفت

در حال اسی با ساخت و براق بنزد عوفی فرستاد عوفی از هانجا سوار شد از پی کار خود رفت،^(۳)

چنانکه گفتیم مصنف تا بعد از سنهٔ ۶۰۷ در بلاد خراسان بوده است و بعد از آن گویا در اوایل انتشار خروج مغول که هرکس میتوانسته است از ما وراء النهر و خراسان هجرت میکرده عوفی نیز خود را ببلاد سند انداخته بخدمت ناصر الدین قباچه پیوست و در پناه او از شعلهٔ آن آتش عالم سوز در امان ماند، ناصر الدین قباچه از مالیک سلطان شهاب الدین (= معز الدین) غوری بود و از سنهٔ ۶۰۲ تا سنهٔ ۶۲۵ در بلاد سند و مولتان سلطنت نمود و وی یکی از اجواد و انجاد عالم بوده است

بخطا نمود و مابین خوارزمشاه و تاینگو سردار فرا خطا در طراز جنگی عظیم واقع شد و تاینگو شکست خورده اسیر گردید (ص ۲۲۱-۲۲۲) و چون این حرب در سنهٔ ۶۰۷ است واضح است که بودن مصنف در اسنزار در خدمت ضیاء الدین ابو بکر جامعی ناچار بعد از سنهٔ مذکوره میباشد

(۱) ص ۲۰۴، (۲) برای ترجمهٔ حال او رجوع کنید به ص ۵۱-۵۲، ۲۰۴،

(۳) ص ۵۱،

و در فتنه مغول بسیاری از اکابر و اشراف خراسان و غور و غزنه بخدمت او پیوستند و او از همه ایشان نگاهداری نمود و در حق همگان انعام و اکرام وافر فرمود^(۱) و ما عوفی را در سنه ۶۱۷ در ملازمت او می بینیم^(۲) و معلوم نیست کی بدین درگاه متصل گردیده است در هر حال وی تا سنه ۶۳۵ در آنچه^(۳) مقر ناصر الدین قباچه بسر برد و درین مدت لباب الالباب را بنام وزیر او عین الملک فخر الدین المحسین بن شرف الملک رضی الدین ابی بکر الأشعری^(۴) تصنیف نمود،

و در سنه ۶۳۵ سلطان شمس الدین التمش^(۵) که او نیز از مالیک غوری و مؤسس سلسله سلاطین شمسیه دهلی است بقصد محاربه با ناصر الدین قباچه بسند لشکر کشید و اچرا محاصره نمود ناصر الدین قباچه بواسطه مال بینی و دور اندیشی که داشت اموال و خزائن و حشم خود را بمحصن بکر^(۶) فرستاد و خود نیز در حصن بکر متحصن گردید شمس الدین التمش بمحاصره اچه مشغول شد و وزیر خود نظام الملک جتیدی را^(۷) بمحاصره

(۱) طبقات ناصری ص ۱۴۳، (۲) ص ۱۱۵، (۳) اچه بضم هزه و سکون جیم فارسی و هاء هندی که با حرف ماقبل یک صوت تلفظ میشود بدون فصل بمرکت شهری است در صوبه بهاولپور در ابالت پنجاب در ساحل شرقی رود پنجاب بمسافت هشتاد میل از جنوب غربی مولتان و چهل میل از شمال شرقی مصب حاليه رود پنجاب در رود سند، (W. W. Hunter, Imperial Gazetteer of India, vol. XIII, p. 400)

(۴) برای ترجمه مختصری از حال او رجوع کنید به ص ۲۸۹

(۵) رجوع کنید بطبقات ناصری ص ۱۶۵-۱۷۹، سلطنت او از سنه ۶۰۷ تا ۶۴۴ می باشد، (۶) در نسخه Or. 4392 که اصح نسخ جوامع الحکایات است در چندین موضع همین هیأت یعنی بکر بنشدید کاف نوشته و املا می معروف این کلمه بهکر است با هاء هندی که با باء یک صوت تلفظ میشود بدون فصل بمرکتی بین باء و هاء، و آن قلعه ایست حصین بر روی تخته سنگی در وسط رود سند (که عوفی از آن بجزر پنج آب تعبیر میکنند) ما بین شهر سکر و رُهری در صوبه شکار پور در سند که اکنون تابع حکومت بمی است، (W. W. Hunter, Imperial Gazetteer of India, vol. III, p. 130.) (۷) نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجتیدی ابتدا وزیر سلطان شمس الدین التمش (سنه ۶۰۷-۶۴۴) بود و کارهای

حصن بکر فرستاد در ماه جمادی الأولى اچه و در ماه جمادی الآخرة حصن بکر مفتوح گردید^(۱) ناصر الدین قباچه از حصار بکر در قلعه رفت خزائن و اموال خود را با پسرش علاء الدین بهرامشاه بخدمت التمش فرستاد و التماس عفو نمود التمش فرمان داد که خود بخدمت آید ناصر الدین قباچه ننگ این مذلت را بر خود نپسندید و مرگ را بر چنین حیات ترجیح داده در شب شنبه ۱۹ جمادی الآخرة سنه ۶۲۵ از قلعه بکر خود را در رود سند انداخت^(۲) و شعله حیات خود را بآب منطفی ساخت، بعد از فوت او اموال و بقایای حشم او بخدمت شمس الدین التمش پیوستند^(۳) و تمام بلاد سند و مولتان در تحت تصرف او درآمد، از

بزرگ در دولت او کرد که کتب تواریخ و مخصوصاً طبقات ناصری بدان ناطق است و بعد از التمش وزیر پسرش رکن الدین فیروز شاه (سنه ۶۲۳-۶۲۴) گردید و چون اعیان مملکت بر فیروز شاه بشوریدند نظام الملک نیز بخالفان پیوست و بعد از گزیناری فیروزشاه و جلوس خواهرش سلطان رضیه بنت التمش نظام الملک با سایر امراء مخالفین بسطنت او موافقت نمودند تا آنکه بلطائف الحیل سلطان رضیه بعضی از بزرگان امراء مخالف را باخود متحد ساخت باقی بگریختند از جمله نظام الملک بود سواران سلطان رضیه ایشان را تعاقب نمودند بعضی بدست آمله مقتول شدند و نظام الملک بکوه بردار (یا سرمور بردار) رفته بعد از مدتی هانجا وفات یافت پس وفات او بین سنه ۶۲۴-۶۲۷ که مدت سلطنت سلطان رضیه است واقع شده است، (طبقات ناصری، مواضع مختلفه) و از جوامع الحکایات که در آخر هر بابی اسم او را با تعجید و تعریف ذکر میکند بر می آید که لقب او قوام الدین است نه کمال الدین چنانکه راورتی در ترجمه طبقات ناصری ص ۶۲۴ حاشیه ۱ می نویسد و نیز نام پدرش ابو سعد است چنانکه از وزن غروضی او در اشعار و از قافیه آوردنش با دعد و واضح میشود نه ابو سعید چنانکه راورتی و ربو و دیگران نوشته اند

(۱) طبقات ناصری ص ۱۴۴، (۲) جوامع الحکایات Or. 230 f. 5b (۳)

(۴) از جمله کسانی که از دستگاه ناصر الدین قباچه بخدمت شمس الدین التمش پیوستند قاضی منهاج الدین ابو عمرو عثمان بن سراج الدین محمد بن عثمان بن ابراهیم ابن عبد الحقانی الخوزجانی صاحب طبقات ناصری است که یکسال قبل از آن باچه آمله بود و از قبل ناصر الدین قباچه قضاء لشکر پسرش علاء الدین بهرامشاه و تدریس مدرسه فیروزی اچه باو محول شده بود وی وفا و حسن عهد را در مقابل

جمله کسانی که در حصن بکر محصور بودند عوفی بود و وی از جانب ناصر الدین قباچه بتألیف جوامع الحکایات مأبور بود و بعد از فتح بکر و هلاک ناصر الدین آنرا بنام وزیر التمش نظام الملک محمد بن ابی سعد الجندی نمود چنانکه خود در دیباجه جوامع الحکایات بعد از تفصیل محاصره بکر و فتح آن بدست نظام الملک جندی گوید «و در این احوال مؤلف این مجموعه در آن حصار محصور بود و قرین محن نا محصور و از قبل ملک ناصر الدین بتألیف این حکایات و ترتیب این روایات مأبور مهندس فکرت بنای این را تمهید داده بود اما شرفات او تشیدی نیافته بود که ناگاه کنگره قصر حیات ناصری بزلزل زوال گرفتار شد و این مجموع نا مرتب و این ابواب نا مهذب بماند تا شی همت بر اتمام آن مقصور گشت و اقبال صاحب صاحب قران در گوش من فرو خواند که در اتمام این کتاب فوائد بسیار است اشارت اقبال را تبع کرده شد و جواهر حکایات پراکنده در سلك انتظام کشید آمد و از آن عقیدی ترتیب افتاد که قلاده بر جید دولت نظام الملکی سلطان الوزراء ضاعف الله قدره و نذ امره تواند بود الخ»^(۱)

ازین تاریخ یعنی سنه ۶۲۵ بیعد مصنف در دهلی اقامت داشته و در ملازمت شمس الدین التمش و نظام الملک جندی بسر می برده است و آخرین واقعه که در جوامع الحکایات بدان اشاره میکند حکایت خروج ملک اختیار الدین دولتشاه بلکه بن حسام الدین (= غیاث الدین) عوض خلجی است که والی لکهنوتی بود و بر شمس الدین التمش عصیان آورد و سر از طاعت او باز زد التمش بطرف لکهنوتی لشکر کشید و

حفظ حیاة شخصی چندان محل اعتنا ندانسته باقرار خودش در همان روز اول که اچهره محاصره کردند از اچه بیرون آمدن بملازمان التمش پیوست و مورد عواطف ملوکانه گردید و مانند عوفی بهیرای ناصر الدین قباچه بمحصن بکر نرفت و خود را دوچار زحمت بیفائک ننمود، (طبقات ناصری ص ۱۴۴، ۱۷۳-۱۷۴)

(۱) جوامع الحکایات Or. 236, f. 5b-6a, Add. 16,862, f. 4a-b

دولتشاه را بکشت و این واقعه در سنه ۶۲۸ بوده است ^(۱) بنا برین معلوم میشود که تألیف جوامع الحکایات در حدود سنه ۶۴۰ بوده، و ازین بیعد اطلاعی از احوال مصنف و اینکه چقدر دیگر در حیات بوده نداریم ^(۲)،

کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات ^(۳) یکی از کتب بسیار مهمی است که در زبان فارسی تألیف شده و متضمن بسی فوائد تاریخی و ادبی

(۱) طبقات ناصری ص ۱۶۲-۱۶۴، ۱۷۴، ترجمه راورنی بانگلیسی ص ۲۶۶ و Add. 26,189, ff. 175a, 178b, 179b اگرچه در طبع کلکته ص ۱۷۴ تاریخ این واقعه را سنه ۶۲۷ نوشته ولی در اکثر نسخ خطی و در ترجمه راورنی سنه ۶۲۸ مضبوط است، (۲) درین آخر ترجمه فقره آیه را هر چند ربطی بترجمه حال مصنف ندارد ولی بملاحظه غرابت آن بی مناسبت نیست که ذکر کنیم و آن این است که مصنف در ضمن سفرهای بحری خود وقتی قطب ناما (Boussole) که ملاحان برای هدایت راه کشتی رانی بکار می بردند دیده بوده است و شاید این اوّل مرتبه ایست که ذکر قطب نما در کتب مسلمان شده باشد، در جوامع الحکایات در باب بیستم از قسم چهارم در ذکر اشیاء عجایب گوید «مؤلف این مجموع میگوید که وقتی من در دریا نشسته بودم ناگاه بادی صعب از مکن امر غیب برخاست و ابری سیاه روی هوارا پوشید و افواج امواج متراکم و متلاطم گشت و دریا در جوش آمد و اهل کشتی در خروش آمدند و معلّم که دلیل بود راه غلط کرد در حال آهنی مجوف برون آورد بر هیأت ماهی و آنرا در طالی آب انداخت و بگردانید و بر سمت قبله (یعنی جنوب) ساکن میشد و دلیل بر آن سمت رفتن گرفت و بعد از آن تعریف آن حال کردم گفتند که خاصیت سنگ مغناطیس است که چون او را بقوت در آهن مالی چنانکه اثر او بر آهن بماند آن آهن جز بر سمت قبله نایستد و چون این معنی امتحان کردم چنان بود و کیفیت این خدای داند و هیچ عاقل بر سر آن نرسد» (جوامع الحکایات Or. 2676, f. 78a)

(۳) علاوه بر آنکه جمیع با لوامع دلالت میکند که این کلمه «جوامع» است نه جامع (چنانکه غلط مشهور است) در اصح و اقدم نسخ محفوظه در مکتبه بریطانیّه «ه» جا با کمال وضوح «جوامع» نوشته شده است، و حاجی خلیفه (۲: ۵۱۰) هردو کلمه را بصیغه مفرد خواند و اسم کابرا جامع الحکایات و لوامع الروایات نوشته و آن سهو واضح است،

است که در هیچ کتابی دیگر بدست نتوان آورد و این کتاب در اطراف عالم مشهور است و نسخ متعدده از آن در کتابخانه‌های اروپا موجود است و تا سنه الف هجری هر کس عوفی را می شناخته و نای ازو برده است بواسطه همین کتاب بوده است مثلاً تاریخ گریه حمد الله مستوفی که در سنه ۷۳۰ تألیف شد و آثار الوزراء سیف الدین عقیلی که در سنه ۸۸۳ و نگارستان قاضی احمد غناری که در سنه ۹۵۹ و جهان آرای همو که در سنه ۹۷۱ و مرآة الأدوار مصلح الدین لاری که در سنه ۹۷۴ تألیف شده اند همه ایشان بمناسبت جوامع الحکایات بوده است که نای از عوفی برده اند و قبل از هفت اقلیم که تاریخ تألیفش سنه ۱۰۰۲ است هیچکس را علی العجالة نمی شناسیم که نام لباب الألباب را برده یا از وجود آن خبر داشته باشد مگر بزم ارا که در سنه ۱۰۰۰ تألیف شد و چنانکه گفتیم تمام لباب الألباب را بدون تصرف استنساخ کرده و بخود نسبت داده است، باری از همت ملال ناپذیر پرفسر برون امید چنان است که جوامع الحکایات نیز مانند لباب الألباب بجله طبع آراسته گردد و باحیای این کتاب برگردن کافه فارسی زبانان خصوصاً فضلاء ایران حتی تازه و متی بی اندازه نهند، و جوامع الحکایات چهار جلد است و هر جلدی بیست و پنج باب که مجموع صد باب میشود و هر جلدی باندازه يك جلد لباب الألباب یا اندکی کوچکتر است،

یکی دیگر از تألیف مصنف ترجمه کتاب الفرج بعد الشده است للفاضی ابی علی النعمان بن علی بن محمد بن داود التنوخی المتوفی سنة ۲۸۴ چنانکه خود در باب هفتم از قسم چهارم جوامع الحکایات در حکایت کسانی که بورطه محنت در ماندند و باتفاق حسن خلاص یافتند میگوید ^(۱) «و قاضی محسن تنوخی کتاب الفرج بعد الشده تألیف کرده است اندرین معنی و آن کتابی مرغوب است و مؤلف آن کتاب را بلغت، پارسی ترجمه کرده است

و بیشتر حکایات آن درین مجموع مسطور است» و این کتاب ظاهراً از میان رفته باشد ولی اغلب حکایات آن در جوامع الحکایات مندرج است، و معلوم نیست که این ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة للحسین بن اسعد ابن الحسین المؤیدی الدهستانی که اکنون بدست است مقلّم بوده است بر ترجمه مصنف یا مؤخر از آن زیرا که معلوم نیست مترجم در چه عصر میزیسته است،

این است آنچه ما علی العجالة توانستیم از اطلاعات راجعه بترجمه حال مصنف فراهم آریم و یقین است اگر کسی تنبّی کاملتر نماید و مخصوصاً جوامع الحکایات را بیش ازین معلومات بدست خواهد آورد، و در ختام کلام از فرایض ذمه انسانیت این بند است که تشکرات فلی خود را از جناب پرفسرادوارد برون معلم السنه شرقیه در دار الفنون کبیرج از مالک انگلستان که برگردن بند حقوق بی پایان و ایادی بیکران دارند بتقدیم رسانیم هر چند نقصی از عهد عشری از اعشار آن نتوانم،

له اباد الى سابعه * اعد منها ولا اعددها

الحقّ جنبایش در استجماع مکام اخلاق طاق است و در استکمال فنون فضایل یگانه آفاق اگر راه محاسن صفاتش پویی لا تری فیہ أمناً ولا عوج و اگر از فضل و دانشش سخن گوئی حدیث عن البحر ولا حرج در احیاء علوم و آداب شرق لا سیما آثار صنادید عجم بهیچگونه خودداری ندارد و از بذل مال و نفس درین راه دریغ جایز ندارد هم واحدش این است و شغل شاغلش همین مؤلفاتش درین مواضع در افطار عالم دایر است و در حکم مثل سایر و ناکنون قریب چهل تألیف از کتاب و رساله و ترجمه متون عربیه و فارسیه و ترکیه از فلمش صادر گشته و اینجا موقع تعداد و شرح آنها نیست ان شاء الله در موضعی دیگر شرح حالی مبسوط از ایشان و از مؤلفات ایشان نوشته خواهد شد تا اهل

ایران بدانند که مستشرقین فرنگ در باره زبان و ادبیات چه زحمتهای میکشند و ایشان خود چگونه در خواب راحت رفته‌اند، و نیز تشکر و امتنان دارم از جناب مستر ایلس نائب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه بریتش میوزیوم که در تسهیل اسباب تعاطی کتب برای بنده بسیار همراهی نمودند، مستر ایلس در ادبیات اسلامی لا سیما در معرفت کتب و مصنفین آن عدم النظر است و مخصوصاً درین فن کم کسی باحاطه و بجز او دیده میشود،

محمد بن عبد الوهاب قزوینی،

لندن ۱۰ ربیع الاول ۱۳۲۴

مطابق ۵ ی ۱۹۰۶ مسیحی

انتهت المقدمة

بسم الله الرحمن الرحيم

دُرّ نوحید که از صدفِ معرفتش جوهریانِ فصاحت [بضاعت] کردند
 [و] حاصلِ اعترافِ بلغا آن بودی که قوله تعالى لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
 بر جامه کون رنگِ فساد نماند زیرا که شرع او ظهور آمد
 ۵ [و] در بازار [با] رواج حقیقت کساد نماند چون او را وقت ظهور آمد، صد
 هزار درود و آفرین بی شمار از زبان ما و خزانه رحمتِ آفریدگار نثارِ
 روضه مقدسی مطهر او باد و امدادِ رضوان متصل روان یاران او که
 کواکب آسمان هدایت بودند، محرر این فصول و مقرر این وصول و وصول محمد
 محمد عوفی اصلح الله شأنه و صانه عما شأنه میگرد که اتفاق جلوه این
 ۱۰ عرایس ابکار و شگفتن این انوار و ازهار در چمن لطایف اشعار بفصل
 بهار بود و نقش بند فکرت در کارگاه طبیعت این صور لطایف را وقتی
 چهره میکشاد که خسرو سیارگان و شاه ستارگان بمحمل حمل خرامید بود
 و نقاش چابک دست صبا بی وسیلت خامه و پرکار بر کار گشته و بی مؤنت
 شنگرف و زنگار نگارهای شگرف باظهاری رسانید شعاع آفتاب از نخوم
 ۱۵ زمین نجوم نبات شکرین را بر روی زمین ی کشید عروس گل در هودج
 زمردین غنچه قصه نماشای بستان و هوس نوای هزار دستان میکرد، شعر
 سَقَى بِالْحَلِیْصَاءِ أَطْلَالَهَا * سَحَابٌ شَبْرَنَ أَذْبَالَهَا

گل لعل چون باران آبدار از اثر خورشید قدرت جبار در معدن زمین
 منعقد گشته خطیب بلبل بر منبر اغصان بهزار نوا مدح و ثناء صاحب
 ۲۰ صاحب قران و دستور سلطان نشان عَيْنُ الْمَلِكِ مَلِكُ الْوُزَرَاءِ ضَاعَفَ اللَّهُ
 جَلَالَهُ گفته دها در جوش و بلبلان در خروش آمد فکرت زبان دان
 ۲۲ بیان بی عبارت با گل و بلبل گرم در گفتار شد که ای گل از کدام

بستان سرائی و ای بلبل نو چه دستان سرائی، ای گل اگر معشوق نوئی
 بلبل چرا چون معشوقان بی وفا لابه گری میکند و ای بلبل اگر عاشق
 نوئی گل چرا چون عاشقان مهجور جامه دری میکند، بلبل گفت من مَقْرَی
 ام که چون محنتِ خانون گل را که آنرا خانون خوانند بشاد روان رواج
 ۵ بدست هبوب برگیرند سرهنگان اوراق با دو [هزا]ر سپاهی سر نیز خار
 گرد برگرد محنت در گیرند و من در پیش محنت مَقْرَی وار نظایر بی نظیر آغاز
 کنم یا خود مَطْرَبی ام که چون خَفَفِ پُر شراب بیجاده گون که آنرا قبه
 گل خوانند در مجلس این باغ گردان شود و حریفان هزار رنگ ریاحین
 در آن بزم يك رنگ گردند من بشنیدن بوئی و دیدن روئی چون مستان
 ۱۰ هزار دستان نوای بی نوائی زخم و چون عاشقان مفلس غزل سرائی کم، ای
 گل ترا باری چه افتاده است که عالم چمن را نورانی کرده و چون صبح
 پیراهن چاک زده از کونائی عمری نالی چرا چندین سوزش زر در جگر
 داری از دریدگی پهرن شکایت میکنی چرا چندین سوزن سر نیز خارا بی
 کار رها کردی، وقت آب روی نست در آن کوش که آبی بروی بلبل
 ۱۵ باز آری عهدِ حُسنِ نست چنین عهدی با او باقامت رسانی بیت

جهان بدست نو حسنت چو باز داد وفاکن

جفا مکن که همیشه جهان چنین بنماید

گل گفت برین درد خنده من منگر که گریه بسیار در پیش دارم، اگر
 روزی چند در صحن چمن برنگ خود آب آتش ببرم اما بعاقبت در
 ۲۰ مجلس کوره آتش آیم بخواند برد،
 نظم

با باغ چو در میان نهد گل خرده * بینند زلاله زنده دل مرده
 گل گرچه باؤل آب آتش ببرد * آتش بینی باخر آبش برده

این ساعت در فصل خریف سرگشتگان باغ مَقْرَی نامه زوال نامه
 ۲۴ خواندن گیرند و شاخه‌ها شکوفه که سیم خام می انداختند [پُرْمُر] بدن

آغازند، نژادان چمن دست مالش پیش کعبتین حقه نسیم دارند شطرنجیان
 بستان نهند از هجر جمال بآدم چمن تلختر از دهان صفرائیان
 شود از مفارقت بنفشه چهره باغ سیاهتر از روی سودائیان آید صباغان
 بستان که همه لاجورد و زنگار بکار میبرند تخم زرنجرا سر برکشایند و
 ۵ زرد رویان باغ که قوت از ساده رخسار سرخ داشتند بعلت برقان
 صفاوی گرفتار گردند کمال طبیعت هاون لالهرا سرزیر کند و سرمه روشنائی
 که بجهت چشم نرگس و ساخت بر خاک ریزد بیت

این نقش بهارست قرارش نبود دیر

آن دولت خواجه است که بس دیر قرارست

۱۰ آن منعقدی که بتأثیر شعاع آفتاب رنگ آتش گیرد و باثر حرارت آتش
 آب شود اصلی ندارد در زیر آئینه آتش آب رنگ سبزی گل اقبالی که
 بر چمن کمال بی زحمت خار نقصان جمال داده است و نسیم رواج مکرمت
 اوبی خار منت بمشام جان جهانیان رسیده ذات شریف و عنصر لطیف
 خداوند خواجه جهان و دستور صاحب قران و صاحب سلطان و آصف
 ۱۵ سلیمان مکان صاحب اجل کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد عین
 الملك فخر الدولة و الدین عماد الاسلام و المسلمین ظهیر الملوك و السلاطین
 اکرم العالم اشرف بنی آدم البارع ذروة المجد و الکرم المشار الیه فی محاسن
 الشیم فرع دوحه الجلال غصن آرومة الکمال غرة وجه الزمان قرّة عین
 الاعیان ذرة تاج الفخر هادی منهاج المجد ذو النضائل و السعادات صاحب
 ۲۰ الرأی و الکمالات مبارک مشیر هایون وزیر ملک الوزرا اُلغ قُتُلغ اعظم
 خواجه جهان الحسین ابن الصاحب الاجل الکبیر العادل شرف الملك
 رضی الدولة و الدین ابی بکر الاشعری مدّ الله ظلال جلاله است صاحب
 قرانی که ذات خورشید صفات او خار دیده اهل بدعنست و گل زرد
 خورشید پیوسته در خار خار قبول آنحضرت اشعری نسبتی که چون بشعار
 ۲۵ وزارت بر آمد قدرش چون شعر از آوج شیعی بر سر آمد قلم ثعبان

نمایش چون عصای پسر عمران ماحی سحرِ ظلم آمد از آنکه فرع دوحه
 ابو موسی است آصف ملیمان ثانی است اگرچه نسبت بصاحب دولت لَقْد
 أُوتِیتَ مِزْمَارًا مِنْ مَرَّایِیرِ آلِ دَاوُدَ درست میکند در ایام عدل او ضعفا
 در ظلال امان شادمانند و اقویا در ریاض امانی خرامان صحن [عالم] از
 . نشر مکارم اخلاقش چون بازار عطّاران ناشر مطاوی بوی مشک و عرصه
 دولت از صفرا و بیضاء نقود معرفتش چون رشته صرافان با سیم تر و
 زر خشک روز معانی بین همت عالیش عید نوروز و منتپیان خطه غبی
 در مکتب جلال او نوآموز با وفور تیغِ او شراب غالب آلتِ ازالِ
 عقول او نتواند شد و با کمالِ تحفّظِ او سراب خالب آلتِ غرور
 ۱۰. نتواند داد بیت

رنگ یاقوت بآب او بسنست * از نغیر بدان سبب رسنست
 بر روی مُلْکِ دیده بصیرست و در دیده دولت مردی قریر از آن در
 مردی چون مردم دیک بر سر آمده است که عین ملک است و عین را در
 لغت معانی بسیارست چشم را بتازی عین خوانند آری دیدبان قلعه عقل
 ۱۰ است صاحب خطه سواد دماغ است سخت کانیست که دستِ تصرفِ
 گان بدو نا رسیده نیر مژگان بی وجود خصمی از جعبه ر
 دها با جهان برابر گشته از غایت لطف با عقل متساوی آمده، قطعه

مردم دیک نگر چون روح در خور آمده
 بارها از زیر موج اشک بر سر آمده
 دوربینی بین که چون نزدیک گردد غم بدو
 چون عروس شادمان در دُرّ و گوهر آمده
 آن بهشتی لعبت میمون لفارا روز و شب
 منزل و مأوی نگر در آب کوثر آمده
 چون مشعبد هندوی زنگی مزاجست او بین
 دست لعبت هر زمان از رنگ دیگر آمده

همچو لطف صاحب صاحب قران تصویر او
 نزد اهل عقل و دل با جان برابر آمده
 آصف ایام عین الملك فخر الدین که هست
 قدر او از مرکز افلاک برتر آمده
 قدوه دوران حسین آن صاحبی کر عز و جاه
 ماه را خاک درش اورنگ و افسر آمده

و دیگر چشمه را بتازی هم عین خوانند ذات شریف آن صاحب صدر عالی
 قدر عین الحیوة اقبال است مشرب عذب حصول آمالست سالکان
 ظلمات محن [آب] زندگانی ازین چشمه می برند افاضل ادبا جانها سیل
 ۱۰ میکنند تا بدین چشمه سلسیل رسند و از خاک حضرت این صدر آب
 روی ابد بدست آرند تا دامن قیامت این چشمه نیک از چشم بد مصون
 باد و ترازوی این اقبال از چشم گردان زوال مأمون، آری ترازو را هم
 عین خوانند این معنی بر ذات شریف لایق تر می افتد از آنک ترازو
 چون مقلوب کنی وزارت بود لطف الهی حضرت وزارت وزن خلاقی
 ۱۵ گردانیده که بار عدل و داد اینجا سخته می شود، شعر

فَلَوْ جُعِلَ الْمِثْلُ هَاءَ وَ رَخِمُوا * لَكَانَ عَلَى كُلِّ الْأَنَامِ لَكُمْ حَتَمًا
 قطعه

نو آن وزیری کا انصاف پادشاه جهان
 بحکم نیست منور زهی ستوده وزیر
 هر آنکه جز تو کسی را وزیر پندارد
 جلال و قدر تو واجب کند برو تعزیر
 نوئی سزای وزارت بلی بکس نرسد
 گرافه دولت و الله بالعباد نصیر
 هنوز از دهنت بوی شیر می آید
 که ساخت رای تو و مملکت چو شکر و شیر

اگر نداند قدرت کسی ترا چه زیان

ضرر نباشد خورشید را ز چشم ضربه

دیگر خاصیت نرازو آنست که در وقت وزن آن سر که کم [باشد] بحکم نصی
 مِنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ آفریدگار در قدر و رفعت او می افزاید نرازو را دو
 ه کفه شرط باشد و میان هر دو کفه تساوی واجب کمال رأفتِ الهی میزان
 امکان و نرازوی احسان را بصدر کبیر بهاء الملك تاج الدولة و الدین
 عمدة الوزراء قدوة صدور العالم الحسین ابن الصاحب الکبیر العالم العادل
 شرف الملك رضى الدولة و الدین ابی بکر یدیمُ اللَّهُ جَلَّالَهُ و رحم اسلافه
 الکبار تمام گردانید و سر سَر هر دو برادر خورشید فر فلک منصب عرش
 ۱۰ منقبت را با یکدیگر تساوی ارزانی داشت تا خلاقی عالم نقود آرزو برین
 دو کفه نرازوی احسان بر می کشید و بمدد عنایت و تربیت ایشان بهبه
 مطالب و امانی می رستند،

أَبْنَاءَ طَلْحَةَ طَابُوا بِاللَّيْلِ كَرَمًا * قَدْ شَرَّفَ اللَّهُ بِالْعِلْيَاءِ مَحَنَدَهُمْ
 صَغِيرُهُمْ لِكَبِيرِهِ فِي أَفْتِنَاءٍ عَلَى * مَنْ تَلَقَّى مِنْهُمْ نَقْلَ لَا قِيَّتُ سَيِّدَهُمْ
 ۱۵ ایزد سبحانه و تعالی ابن حضرت وزارت را همواره از وزر خلاقی نگاه
 دارد و مکاره از ابن ساحت عز و جلال بعید و اقبال و دولت متواتر
 و بر مزید و برحم الله عبداً قال امیناً،

فصل

آفریدگار عز و علا تبارک و تعالی چون عرض ارض را بیافرید و مراکب
 ۲۰ خاك بر مناکب نهاد و از برای انبساط اولاد آدم ابن بساط زمین را محل
 سکونت و قرار ساخت و بجهت آن تا ابن خلیفه زادگان جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ
 فِي الْأَرْضِ شادروان باشند ابن شادروان سفلی را چنان بسیط و عریض
 ترتیب فرمود و ابن عالم برای نفع بنی آدم مستقیم گردانید بدو قسم يك
 ۲۴ قسم بر و يك قسم بحر دربارا چو خشکی مستقر بنی آدم گردانید و جواد

کشتی را در مضار دریا روان کرد و چنانکه عرصه جهان را منقسم گردانید بدو قسم [یکی بر و یکی بحر عالم ادبیات را نیز منقسم گردانید بدو قسم] یکی نظم و یکی نثر قراح کشاده قراح نثر را نیز نسبتی هست که سواران قراح درین صحرا هر چند یکران بیان را بتازند پایش در سنگلاخ ایطا و شایگان نیاید نظم تر آبدار را بجز تمثیل می توان کرد که هر چه در بحر نیست خود نظم نیست خزانه لالی و جواهر غیب را درین دریا مدفون کرده و کلید آن خزانه بدست شعرا داده چنانکه سید رسل علیه السلام و الصلوة و الخیر بیان فرموده است إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى خَزَائِنَ تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ، اگرچه سفر دریا سبب حصول منافع است و لکن ضرب ۱۰ خطر آن بر نفع راجع است لا جرم عقلا از سفر دریا که سبب حصول منافع است احتراز کنند ازین بود که سید رسل صلوات الله و سلامه علیه که عاقلترین کل موجودات بود بسفر این دریا رغبت نکرد قوله عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ دَرَّانَ دَوْرِهِ خَلْقٍ دَرِیَاءُ بی ساحل غریق بودند رسول علیه السلام در نگرید گفت دریا ۱۰ جای نهنگان نخوت طبیعت است گرد آن دریا نگشت با مجبور عروض آشنا نشد از حاصل نقود و عروضی که متاع آن مجبور بود اغراض کرد فصحاء عرب بقصاید سبعیات مفاخرت و مباحات میکردند آن قصاید را قلاید مجبور فضایل و محامد خود ساخته بودند و آن الفاظ جز را اگرچه بر صیغت هزل بود بآب زر نوشته بر در کعبه آویخته اما چون سبع ۲۰ المثنائی نازل شد سبعیات را آبروی نماند سیع شعر کساد پذیرفت ایات و اشعاری که از ایات اشعار برون آمد بود اگرچه شعار فصاحت داشت اما بیان قرآن خط نسخ در آن کشید و عجز آن طائفه در ابراد مثل قرآن هنگام تحدی محقق گشت معلم علمه اَلْیَآن فصحاء عرب را اقسام بلاغت تلقین فرمود و مقتبسان انوار فواید از مواید عواید او استظهاری تمام ۲۵ یافتند بازارگانان جهان فصاحت از گنج خانه لَا رَيْبَ فِيهِ مایه هدایت

بدست آوردند اختیار بعضی سیاحت بر نثر بود اختیار جمعی سیاحت
بجزر نظم اگرچه بیش از آن جماعت بازرگانان در دریای نظم می رفتند اما
نهنگان خطر الشعراء بتبعهم الغاؤون سفینه هدایت ایشان را می شکستند
آن جماعت که سرمایه از خزانه قرآن برگرفته بودند بدرقه الا الذین
آمنوا با خود بردند مثال جزم این من الشعر حکمة از دیوان رسالت
بستندند و عنایت نامه الشعر اشرف ما یؤلف جواز الشعراء امراء الکلام
و خط تعریف الشعر دیوان العرب و عنوان الادب بحاصل کردند لا جرم
تجارت ایشان مزج آمد و بران متاع نقد بی بدل نام نیک و احدی
جلیل سود کردند پس خلائق در سلوک این طریق دو صنف اصحاب قلم
مثنوی

۱۰

قوی همه جامعان معنی * دل شان همه جا مغان معنی
جمعی همه سالکان دولت * جانشان همه سال کانی دولت

جمعی مادحان لطیف طبع که از بحور بحور برای نثار قدم اکابر و صدور
دُرر مفاخر برون گرفتند تا گردن و گوش ایام بدان لالی معالی حالی شد
۱۰ و طایفه مدوحان که زر چو آتش در بهاء اشعار آبدار بذل فرمودند و
بالی فانی ذکر باقی را خریداری کردند و ببذل وافر در افتنای محامد و
مفاخر سعی نمودند و دُرر مقاصد ایشانرا دست جوهری نظم در سلك
انتظام کشید و حصول غرض هر دو صنف بوسیله این فضیلت متعلق بود،
پس کل طابع سلیم و اذهان مستقیم را بدین شبهه میلانی تمام و رغبتی کامل
۲۰ ظاهر است و برین کلمه همگی ارباب ذوق را اتفاق کلمه، چون خادم دعا
و ناشر ثنا محمد عوفی روی از همه جهان گردانید و بهبه جهان آورده است
یعنی حضرت رفیع و درگاه فلک پناه عرش پایگاه سلطان وزرای مشرق
صاحب قران جهان مکارم اخلاق مد الله ظلال جلاله و بشرف دست
بوس او از دست هوس خلاص یافته خواست که حضرت عالیه را هم از
۳۰ شیوه صنعت و سرمایه بضاعت خود خدمتی کند و تخمه آرد که تا دامن

قیامت دست بلا بدامن آن نرسد و تا آخر دَورِ روزگار از دست نعرَضِ شب روانِ زوال مأمون باشد در طبقات شعراء عجم این مجموعه پرداخت و عرایس ابتکار افکار فضلاء هر عصر را بر خاطب کرم طبیعت و قَاد و بصیرت نقاد ملک الوزراء عرض داده و این سَکّه تمام عیار را به نُهرِ مداح حضرت کرم او بر آورد و نقش طراز این نسج و جیز مآثر این دولت را ساخت و این مجموعه را باب الالباب نام نهاد و اصول او مشتمل است بر دوازده باب برین تنصیل،

باب اوّل، در فضیلت شعر و شاعری،

۱۰. باب دوم، در معنی شعر از طریق لغت،

باب سیوم، در معنی اوّل کسی که شعر گفت،

باب چهارم، در معنی اوّل شعر پارسی که گفت،

باب پنجم، در لطایف اشعار سلاطین و ملوک و امراء،

باب ششم، در لطایف اشعار وزراء و صدور و کُفّاء،

۱۵. باب هفتم، در لطایف اشعار ائمه و علماء و صدور و فضلاء،

باب هشتم، در لطایف اشعار شعراء آل طاهر و آل لیث و آل سامان

و این طبقه اوّل اند،

باب نهم، در طبقات شعرای آل ناصر و این طبقه دوم اند،

باب دهم، در طبقات شعرای آل سلجوق تا آخر عهد سلطان سعید و

۲۰. این طبقه سیوم بوده اند،

باب یازدهم، در ذکر شعرای این قرن که بعد از عهد دولت سَیجَر بوده اند

تا این عهد،

باب دوازدهم، در لطایف اشعار صدور و شعراء و افاضل که بدین

۲۴. حضرت موسوم اند،

فصل،

هر چند این تجاسر و بی ادبی حدّ بند نبود که خزانه کتب عالی را از شکرپاشان قریحمت خدمت شکرریزی توان کرد یا بر سر آستین بندگان این دولت از شراجه فکرت گلاب سخن تواند افشاند اما با اعتماد کرم صاحبی بدین خدمت قیام نمود شك نیست که درین شیوه در طبقات شعرای عرب چند تألیف ساخته اند و چند تصنیف پرداخته چون طبقات ابن سلام و طبقات ابن قتیبة و طبقات ابن المعتز و نیتة الدهر که ابو منصور ثعالی ساخته است و دُمَيَّة الْقَصْر که تاج الرؤساء الحسین بن علی البخارزی پرداخته و زینة الزمان که شمس الدین محمد اندخودی تألیف کرده و لیکن در طبقات شعرای عجم هیچ تألیف مشاهده نیافتاده است و هیچ مجموعه در نظر نیامده رجا فسح است و زبان امل فصیح که بفرّه است و بین دولت ابن صاحب صاحب قران این تألیف بدان جمله رجحان یابد و بمد اقبال او بعزّ قبول افاض عالم برسد ایزد سبحانه و تعالی این حضرت عالی را و مهبط معالی را مطلع خورشید اقبال و محطّ رجال وفود عزّ و جلال دارد و عین الکمال ازین دولت که عین کمال است مکفوف و نوابب زمان ازین درگاه با جاه مصروف دارد و برحّم الله عبداً قال آمیناً،

باب اول در فضیلت شعر و شاعری،

بر عقلاء عالم گون و فساد [واضح و آشکار باد که] سخن که آفریدگار جلّ جلاله و عمّ نواله از جمله حیوانات جنس انس را بدان مخصوص گردانیده است و تاج فضیلت بدان وسیلت بر سر ایشان نهاده که سخن لقب ناش عیسی است یعنی کلمه ایست که قالب قلب را روح می بخشد حرف عاری دار غوائی معانی است از آنست که در لغت بختیان را حرف مصراع گویند، ۲۴

تَحَمَّلْتُ عَيْباً دُونَهُ بَعَجَزَ الْحَرْفُ،

بیت

میدار ازین سخن نهان هر کلمه * کارزد بیها هزار جان هر کلمه
 شاید که ز عشق این سخن فخر کند * عیسی بقلب ناشی آن هر کلمه
 ۵ سخن چشمه حیوانیست که صناء او همیشه از ظلمات دوات ی تابد و
 خضر نظم و نثر ازو حیوة ی یابد چون سکندر قلم که ذو القرنین است
 طالب او ی شود از ظلمات دوات همه دُر و گوهر ی آرد جنسی ازوی
 خوب رویان کشاده موی اند که آنرا نظم گویند و طبایع شاهد
 بازان مختلف است بعضی با فُراخ چشمان عجمی نژاد نثر سازند و طایفه
 ۱۰ با ترکان تنگ چشم نظم عشق بازند، نظم مطربی نگارین است که نوای
 راست او همه موزون بود، نثر هزار دستان نیست که عَشاق شام و عراق را
 در وقت صبح پرده راهوی سماع کند اما بسته وزن نباشد و بیشتر حکما
 نظم را بر نثر ترجیح نهاده اند، استاد رشیدی میگوید
 بیت

سخن گرچه مشور نیکو بود * چو منظور گردد نکوتر شود
 ۱۵ بگوهر هی ننگی ز آزمون * که بی رشته چو نست و با رشته چون

و در لطایف حکایات آورده اند که شی در مجلس صاحب [ابن] عباد
 جماعتی از افاضل انام حاضر بودند و هریک از سخاب بیان باران لطایف
 ی باریدند و داد فضل ی دادند، در اثناء محاورت ایشان در قُبْح و حُسْنِ
 شعر سخن رفت و طایفه ندما که حاضر بودند دو فریق شدند بعضی
 ۲۰ طرف حُسْن گرفتند و بعضی ضد آن قوی گفتند شعر شعاری مذموم است
 و شاعر در همه اوقات بهمه احوال ملوم از بهر آنکه اکثر و اغلب اشعار
 یا در مدح است یا در نسیب و بناء هر دو بر اکاذیب فاحش و دروغهای
 صریح است چنانکه ظهیر فاریابی درین معنی نطقی زده است، شعر
 ۲۴ کینه پایه من شاعر یست خود بنگر * که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد

بهین گلی که ازو بشکند مرا ایست * که بند خوانم خود را و سَرور آزاد
 گهی لقب نهم آشفته زنگی را حور * گهی خطاب کنم باز سنله را راد
 و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدود طبع تیره و چشم فضل و
 فصاحت را بغبار وقاحت خیره و گردانند اگر دُرُسَتِ مغربی ماہرا بر
 ° طرف کمر جوزا بینند کیسه طبع بر دوزند و اگر قرص گرم آفتاب را بر
 سبز خوان فلک در نظر آرند کام بدو خوش کنند، علی الجمله هر کس
 بیان آبدار يك طرف را رعایت میکردند و میان ایشان مجلس در تَجاذب
 مانده بود، ابو محمد خازن که مقالید خراین هنر در قبضه بیان او بود
 با خود گفت ما اگرچه از هر هنری نصیبی و از هر علمی نصیبی داریم و
 ۱۰ در هر کوئی حجره و از هر توئی بوی حاصل کرده ایم از نحو و لغت و
 تفسیر قرآن و مشکلات احادیث و دقائق امثال و غیر آن اما این جمله
 فضایل و سیلت حصول اغراض مانی آید قربت ملوک و وزرا و
 مقارنت صدور و کبرا مارا بواسطه ابیات آبدار و اشعار دلغریب است
 که بهر وقتی بدیهه اتفاق می افتد تا خاطر بمواسات حییبی مساعدت می
 ۱۵ نماید راضی نباید شد که بیک بار رقم قبیح بر چهره این شیوه کشند،
 زبان بر کشاد و گفت الشَّعْرُ أَحْسَنُ الْأَشْيَاءِ لِأَنَّ الْكَذِبَ أَوْ أَمْتَزَجَ بِالشَّعْرِ
 لَقَلْبَ حُسْنِ الشَّعْرِ عَلَى قُبْحِ الْكَذِبِ حَتَّى قِيلَ أَحْسَنُ الشَّعْرِ أَمِينُهُ وَأَعَذُّهُ
 الْكَذِبُ، گفت شعر از همه چیزها بهتر است از بهر آنکه دروغ با هر چیزی
 که بیامزد زشتی دروغ رخسار آن معنی را بی فروغ کند اما اگر مس
 ۲۰ کذب را با زر نظم امتزاجی دهند و در کوره قریح زبرکان تابی یابد
 مِسِّم رنگ زر شود و حسن شعر بر قُبْحِ کذب راجع آید، پس اکسیری
 که مس دروغ را زر خالص لطیف گرداند او را چه قدح نوان کرد، جمله
 حاضران انصاف دادند و بمنانت این دلائل اعتراف نمودند و خود از
 راه حقیقت هیچ کس از افراد عالم زهد و اطواد جهان ورع شعر را انکار
 ۲۵ نکرده اند، سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوٰۃ و السّلام و التّحیّۃ با

آنکه نقش طراز لباس جلال او این بود که وَ مَا عَلَّمَنَاهُ الشِّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ شِعْر حَسَنٌ شَنِدَسْتُ و براستماع آن احسان و تحسین ارزانی فرموده و بر آن دعاء خیر گفته و روایت کرده‌اند که بر لفظ مبارك نبوی نیز رفته است و وقتی در مقام مفاخرت بیان فرموده

أَنَا أَلْبَنِي لَا كَذِبَ * أَنَا أَبْنُ عَبْدِ الْطَلَبِ

و مسطوراست که وقتی شعر طَرْفَهٗ عبیدی بر سیل مثل بر زبان راند سَبْدِي لَكَ الْآيَامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا * وَ يَا نِيكَ مَنْ لَمْ تَزُودْ بِالْأَخْبَارِ عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله آن قابل چنین نگفته است چنین گفته است، وَ يَا نِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودْ، و از راه عروض و بحر و تقطیع این چنین می باید، سید رُسُل بر زبان مبارك راند که إِنِّي لَسْتُ بِشَاعِرٍ مِنْ شَاعِرِ نِسْتَم و مرا بدان فرموده‌اند و آن در بر من نکشاده و از صحابه کبار و مهاجرین و انصار اشعار بسیار نقل کرده‌اند که دُرِّ حِکْمِ را بدست بیان در سلك نظم کشید اند و ملوک کامل قدر نافذ امر و صدور ساهی رای شامل بذل این سرمایه را خریداری کرده‌اند و برای غرض ذکر باقی مال فانی را بیدل این متاع سره بذل فرموده لا جرم ساها شد تا ارواح ایشان در مرقد جنت استراحت کرده‌است و نام نیک ایشان از صفحات آیام مخوفی شود چنانکه این شاعر عزیز عرض این معنی را در نظم آورده است و در لباس عربیه عرض کرده،

لَوْلَا شُهُودُ الْجُودِ أَنْكَرَ سَامِعٌ * مَا قَالَهُ حَسَنٌ فِي غَسَانِ
وَ نَرَى نَسَاءَ الزُّودِ مَخْلَدًا * مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُو سَامَانَ

نظم

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند * رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود * جز نام نیک از پس نوشین روان نماند
۲۴ و ابو شریف احمد علی مجلّدی جرجانی عروس این معنی را بر منصّه نمودار

جلوه داده است و میگوید،

از آن چندان نعیم این جهانی * که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثناء رود که ماندست و مدحت * نوای باربد ماندست و دستان
و ابو سعید منصور محمد عاصی که معصم فریحت او بیاره فضل مزین بود
و آسمان هنر بتاب آفتاب بیان او روشن بزبان تازی و لغت حجازی
درین معنی نفسی زده است و جرسی جنبانیک میگوید،

تَصَحَّحْتُمْ بِأَمْوَالِكُمُ الْأَرْضَ لَا تَدْعُوا * كَسَبَ الْكَمَّارِمِ بِالْإِحْسَانِ وَ الْجُودِ
وَ انْفَقُوا الْيُسْرَى فِي عِبَادَةِ وَ فِي شَرَفٍ * لَا يَنْتَهِي بِاخْتِلَافِ الْبَيْضِ وَ الْأَسْوَدِ
هَذِهِ خَزَائِنُ مَحْمُودٍ قَدْ انْتَهَتْ * وَ لَا انْتِهَابَ لَنَا فِي ذِكْرِ مَحْمُودِ
۱۰ نظای عروضی سمرقندی ترجمه این ابیات معنوی بر صیغت مثنوی میکند
و میگوید،

بسا جائی که محمودش بنا کرد * که از رفعت هی با مه مرا کرد
نه بینی زان هم يك خشت بر پای * ثناء عنصری ماندست بر جای
و امروز درین دور صاحب قرانی قرین که بضاعت فضل را در حضرت
۱۵ او رواجی است و ارباب هنر را بکمال تربیت او ابتهاجی
فَتَى بَشْتَرِي حُسْنَ الثَّنَاءِ بِمُلْكِهِ * وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّائِرَاتِ تَدُورُ

ذات کریم و خلق عظیم خداوند خواجه جهان و دستور صاحب قران
مبارک مشیر هابون وزیر عین الملک ملک الوزراء ضاعف الله جلاله است
صاحب قرانی که نا پای بردست وزارت نهاد پای هنر بدست انداز
۲۰ مخبر زمن از جای نشد هرکه در دایره خدمت گارش جای یافت مرکز
دائرة اقبال گشت صلاح ممالك عالم بعد از فساد و رواج متاع هنر بعد
از کساد در طلوع خورشید این دولت بود، إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ بَرَاد، دار علم
۲۲ که از اطلال زینب و سلمی خراب تر بود امروز بدد عدل و احسان

این صاحب قران جهان مهبط من و سلوی است از هوس عشق مداح
 او خواطر سقیم را نظر صحیح و طبع مُعْوجَّ را سیر مستقیم پدید آمد، مشتری
 دیگر بار طیلسان برافکند و مریخ سر بنهاد نیز آسمان از برای تحریر دیوان
 مداح او قلم قط می کند زبان ایام این ابیات را ورد خود ساخت و این
 دعا را فاتحت و خاتمت سورۀ اخلاص گردانید

نظم

تا فلك گردان بود دستور عين الملك باد
 دیده ملك جهان را نور عين الملك باد
 چون بنای ظلم از وائی عدلش شد خراب
 تا بود قصر سما معور عين الملك باد
 رای پیرش چون غم کار ممالك میخورد
 دایم از بخت جوان مسرور عين الملك باد

۱۰

باب دوم در معنی شعر،

از طریق لغت ببايد دانست که شعرا معنی علم است یعنی دانش یعنی
 دانشی که ارباب فطنت بدان چیزی فهم کنند و ادراك این طبقه بدان
 ۱۵ محیط شود و معنی شاعر عالم بود یعنی دانا که معانی دقیق را ادراك کند
 و معنی دقیق آنکه فکرت او در زیر پرده ضمیر خیال بازیها لطیف نماید
 و علم عمومی دارد و شعر خصوصی زیرا که هرکس که چیزی ادراك کند
 و معنی دقیق را در باید اوست شاعر نشاید خواند و اطلاق این لفظ بر
 وی خطا بود الا آنکه هر چیزی که در نوع خود فاضل تر بود و
 ۲۰ بزیادت شوق اختصاصی دارد اسم آن نوع بدان جنس دهند چنانکه
 معنی فقه فهم بود اما چون دانستن احکام شریعت که اشرف انواع علوم
 بود آن نوع را مطلق فقه خواندند و آنکه در آن شیوه خوضی و شروعی نمود
 اوست فقیه گفتند اگرچه اطلاق اسم فقه در مطلق فهم آمده است و بیان
 ۲۵ قُرْآن از آن عبارت کرده است قوله عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا

يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا يَقَعُونَ نَسِيحًا بِعَنِي لَا يَفْهَمُونَ نَسِيحًا، همچنین هر ذاتی را جوهریست و اطلاق اسم جوهر بر سایر فلذات و اجزای جابز بود چنانکه روا بود که گویند جوهر مس و جوهر آبگینه و جوهر برنج و غیر آن اما چون در و باقوت فاضلترین جواهر و شریفترین انواع خود آمدند نام این مطلق بدیشان دادند تا آن در بتم را که نتیجه ریحی مختوم پپاله لاله است و فرزند خلف مادر ژاله مطلق جوهر خواندند و باقوت آبدار را که قوت جان اکابر و احرار است و اولو لالا از غیرت رنگ او دل افکار هم جوهر لقب دادند و همچنین در لغت عرب همه چوهارا عود خوانند و خلاف نیست که اطلاق این اسم بر خلاف بید جایز است ۱۰ فاما مطلق این اسم بدان سیاه روی خوش بوی سخت دل نرم کردن دادند که چون از وطن بیشه بواسطه تبر و تیشه آواره شود و از مسکن هندوستان بعرستان افتد همدی طلبد و رفیقی جوید که با او نفسی زند شکر شیرین روی را با عود خوش بوی اتفاق ملاقاتی افتد هر دو در خلوتخانه مجهر نفسی خوش زنند اثر آن نفس مشام عالمیان را معطر کند ۱۵ اشارت بدان دارد که رسول علیه السلام بیان فرموده است که اِنِّي لَا جِدُ نَفْسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ چون او از جمله چوهارا بفضیلت بوی خوش اختصاصی یافته اطلاق این اسم بر وی جایز داشتند و مطلق این نام او را دادند، پس شعر شریفترین انواع فضل آمد و خود از راه معنی گوئی آب حیانتست که بعد از فوات ذات سبب بقاء اسم است که ثانی ۲۰ حیات فانی است برین سبب مطلق این اسم بدو دادند و این نام را عنوان نامه مفاخر این نوع گردانیدند و اگر شعرا را هیچ فضیلت نیست جز آنکه جلوه گری جلال صدر ایوان جمال و ماه آسمان کمال و یگانه بشر و دوم مطر و سیوم شمس و قمر صاحب کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد عین الملک ملک الوزراء است ضاعف الله جلاله تمامست ۲۵ هر جواهر فاخر که خاطر فضلاء عصر در مدایح این دولت در سلك

کلك ی کشند واسطه عقد مفاخر صدور غابر و وزراء اوّل و آخرست صاحب دولتی که اگر نظام الملک با این همه انتظام در آخیا بودی در صفت خدام ایستادی و اگر صاحب عباد با این استبداد جام فنا ننوشیده بودی در عباد انتظام یافتی لا جرم دلماء عالمیان بهواء و ولاء این حضرت منطوق است و زبانهاء جهانیان بشنا و دعاء این دولت منطلق، قطعه

دوش از زبان چرخ شنیدم که ای خدای
اقبال را مقارن این پادشاه دار
در مسند وزارت این عین ملک را
پیوسته از قضاء اذی در پناه دار
یا رب تو مر حسین ابو بکر را مدام
از کُلّ حادثات زمانه نگاه دار

۱۰

باب سیوم در معنی آنک اوّل شعر که گفت،

بدانکه ارباب صنعت را اختلافست که اوّل کسی که سخن منظوم گفت که بود، میون بن مهران از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت میکند نخست کسی که دُرر سخن را در سلك نظم کشید آدم صفی و خلیفه وفی بود صلوات الله و سلامه علیه و سبب آن بود که چون قایل از قبول امر حق اعراض نمود و بنیان نهاد هایل را بدست تخریب پست کرد و این اوّل خونی بود که بنا حق بر زمین ریخته شد و در آن وقت آدم بمکه بود هوای جهان متغیر شد و چشمه صاف روزگار مکدر گشت و غباری ۲۰ تیره صفاء هوا را پوشید کرد و بر درختان میوه دار زحمت خار جگر خوار ظاهر گشت و پیش از آن شاهد گل بی زحمت رقیب خار جمال چون نگار آشکاری کرد زهومت در آبها پدید آمد وحشیان صحرا که با جنس انس انس داشتند از ایشان متنفر گشتند آدم علیه السلام گفت مگر ۲۴ واقعه حادث شد و حادثه واقع گشت که احوال جهان متغیر شد و تفاوتی

فاحش در احوال عالم ظاهر شد و گل زیبا لطیف سیارا بدست موکل
بی محابای خار باز دادند و آب صافی دریای دل شور را شور گردانیدند،
پس از مکه به هندوستان آمد و حال مطالعه کرد و فرزند عزیز خود
هایل را کشته یافت، آتش در دلش زبانه زدن گرفت و آب از دیده او
روان گشت و بر فوات آن دُرّ عصمت بگوهر خوش آب اشک رخساره را
در زبور گرفت و بزبان درد نوحه‌اء دل سوز کرد و این ایات را لباس
نظم پوشانید و بدین اشعار بر فرزند خود نوحه کرد،

تَغَيَّرَتِ أَلْيَالِدُ وَمَنْ عَلَيْهَا * وَ وَجَهُ الْأَرْضِ مُغَيَّرَ قَبِيحِ
تَغَيَّرَ كُلُّ طَعْمٍ وَ كُلُّ لَوْنٍ * وَ قَلَّ بِشَاشَةِ الْوَجْهِ الْأَصْبَحِ

۱۰ و اگرچه بعضی از ائمه تفاسیر این قول را رد کرده‌اند و گفته که روا نبود
که هیچ پیغمبر بر منوال بیان نسج نظم بافد از جهت آنکه سید المرسلین
محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه را از شعر منع کرده‌اند و این در
بر روی بسته چنانکه زبان قرآن بیان میکند قوله عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ مَا عَلَّمْنَاهُ
الْشُّعَرَ و در مناهای جمله انبیاء متساوی باشند اما در بعضی روایات آمده
۱۵ است که آن شعر آدم علیه السلام گفته است و در تأویلات امام السنه
عالم الهدی ابو منصور ماتریدی آورده‌است که آدم علیه السلام به شیث
وصیت فرمود که این سخنانرا نگاه دار و اولاد خود را بمحافظت آن وصیت
کن تا بعد از من اولاد و احفاد تو این را میخوانند و بر مظلومی هایل
و درد دل او میگیرند و شیث علیه السلام آن صحیفه را که متضمن سی
۲۰ لطیفه بود نگاه میداشت تا نوبت وراثت بیعرب بن قحطان برسد که پدر
عرب و پدر فلک ادب بود و اوّل کسی بود که بخطّ عرب کتابت کرد
و بر دقایق لغت سُرّیانی و عبرانی و قوفی تمام داشت و خاطر او بمواسات
ایات و اشعار پیوسته انقیاد می نمود آن وصیت را که پدر اوّل بنثر
پیرداخته بود بزبان سُرّیانی بنظم عربی ترجمه کرد تا حفظ آن آسان تر
۲۵ باشد، پس اگر قول اوّل ثابت است بناء آن عِلْم اوّل پدر بشر نهاده

است و اساس این شیوه او افکنده و بعد از او اولاد او از رگ اندیشه خون چکانیدند تا کلمات عذب آن چکان از خلوت گاه ضمیر بعرضه بیاض آوردند و جواهر زواهر فضایل را در سلك نظم کشیدند که جهان فضل نظای و عالم هنر قوای گرفت و اشعار متقدّمان در قصص و مغازی ه برین معنی ناطق است و بقدمت این نوع هنر شاهد چنانک اشعار عادیان و جُرْهُیّان و امثال آن و اگر درین اوراق تعرّض بیان آن کنیم باطالت انجامد و غرض ماند و این [تدوین] اشعار قُرُس است نه جمع اشعار عرب پس بدین قدر اختصار کرده آمد و الله الموفق،

باب چهارم، در معنی آنکه اوّل کس شعر پارسی که گفت،

۱۰. بیاید دانست که اوّل کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود که بهرام آسمان هنگام مقاتلت بر جویبار رزم او چون بید از باد لرزان بودی و جائی که دلال شمشیر او در روز بازار معرکه ارواح را من بَرید کردی متاع حیات عظیم ارزان، در آن وقت که نَکَباء نکبت او وزیدن گرفت و از ملک مرویرا انزعاجی افتاد از راه ضرورت ببادیه رفت و نشو و نماء او در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف و عارف گشت و گویند در عهد کودکی ذکی عظیم بود طبعی نقاد و ذهنی وقاد و نظمی سریع و خاطری مطیع داشت و با این وسایل و فضایل در خصم شکنی و دشمن فکّی بر مردان جهان فسوس کردی رستم دستان پیش او داستان مردی خود نیارستی زد و اسفندیار روئین تن در مقابله او چون
۲۰. اسفند بر آتش بقرار بودی و او را شعر تازی است بغایت بلیغ و اشعار او مدوّن است و بیک در کتاب خانه سرپل بازارچه بخارا دیوان او دیده است و در مطالعه آورده است و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته از آن جمله این است که چون بمدد اعراب بفارس شد آمد و بر سریر
۲۴. مملکت استقرار یافت و رایت دولت او مرتفع شد و موادّ زحمت اعدا

۲. باب چهارم، در معنی آنکه اول کس شعر پارسی که گفت،

مندفع گشت جماعتی از اقربا و خواص حضرت بخدمت او آمدند و گفتند که ای پادشاه ایام جوانی موسم کامرانی است و آنرا بتهائی گذرانیدن وجهی ندارد آب چشمه حیات در قدح عزوبت عذوبت ندهد اجازت فرمای تا بجهت تو مخدره را از اقران و اکفا طلب کنیم و آن دُرّه خریدۀ ه نا خریدۀ را با جوهر ذات مبارک تو در سلك ازدواج کشیم، او درین معنی قطعه میگوید که این دو بیت خلاصه این معنی است، شعر

بِرُؤُوسِ تَرْوِیجِی مِّنَ الْكُنُوفِ طُلُبًا * وَ مَا لِي مِّنْ جِنْسِ الْهَلُوكِ عَدِيلُ
أَرَى أَنَّ مِنِّي كَالْحِمَالِ وَجُودُهُ * وَ لَيْسَ إِلَيَّ نَبِيلُ الْحِمَالِ سَبِيلُ

و این دو بیت دیگر هم از اشعار آبدار اوست و میگوید، شعر

۱۰ فَقُلْتُ لَهُ لِمَا نَظَرْتُ جُودَهُ * كَأَنَّكَ لَمْ تَسْعَ بِصَوْلَاتِ بُهْرَامِ
فَإِنِّي نَحَايَ مُلْكِ فَارِسَ كُلِّهِ * وَ مَا خَيْرُ مُلْكٍ لَا يَكُونُ لَهُ حَايِ

وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موفق انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند، شعر

مَن آن شیر گله مَن آن پیل بله * نام من بهرام گور و کُتیم بوجله

۱۵ پس اول کسی که سخن پارسی را منظوم گفت او بود و در عهد پرویز نواه خسروانی که آنرا بارید در صَوْت آورده است بسیارست فاما از وزن شعر و قافیت و مراعات نظایر آن دورست بدان سبب نعرَض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید و آفتاب مالت حنیفی و دین محبتدی سایه بر دیار عجم انداخت و لطیف طبعان قُرُس را با فضلاء عرب اتفاق ۲۰ محاوره پدید آمد و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب لغت عرب وقوف گرفتند و اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و بغور آن فرو رفتند و بر دقایق مجور و دوایر آن اطلاع یافتند و تقطیع و قافیه و ردف و روی و ابضا و سیناد و ارکان و فواصل بیاموختند و هم بر آن ۲۵ منوال نساخ فضایی که نتایج طبع ایشان بود بافتن گرفتند و زلف مسلسل

بیان را بدست عبارت و استعارت یافتن آغاز کردند و بقلم زبان صور معانی را
چهره کشائی پیش گرفتند و در کارخانه قریحمت نقش بندی دیباء سخن
زیبا انباز کردند و در آن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه که
از خلفاء بنی العباس بحلم و حیا و جود و سخا و وقار و وفا مستثنی بوده
است بهر و آمد در سنه ثلث و تسعین و مائه در شهر مرو خواجه زاده
بود نام عباس با فضلی بی قیاس در علم شعر اورا مهارتی کامل و در
دقایق هر دو لغت اورا بصارتی شامل در مدح امیر المؤمنین مأمون پارسی
شعری گفته بود و مطلع آن قصیده اینست،

ای رسانیده بدولت فرقی خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین ۱۰

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو ریخ را هر دو عین

و در اثناء این قصیده میگوید،
شعر

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین ۱۵
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثناء حضرت تو زیب و زین

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین اورا
بنواخت و هزار دینار عین مر و برا صلیت فرمود و بمزید عنایت و عاطفت
مخصوص گردانید و چون فضلا آن بدیدند هرکس طبیعت برو برگداشت
و بقلم بیان بر صفحه زمان نقش فضلی نگاشت، بعد از وی کس شعر
پارسی نگفت تا در نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند معدود
خاستند و چون نوبت دولت آل سامان در آمد رایت سخن بالا گرفت و
شعراء بزرگ پیدا آمدند و بساط فضایل را بسیط کردند و عالم نظام را
۲۵ نظامی دادند و شاعری را شعار ساختند و چون تقریر افتاد که بناء شعر

پادشاهی نهادست يك فصل در اشعار ملوك و سلاطین كه هر كس از برای تشجید خاطر و امتحان طبع بهر وقت بدیهه گفتمی و حسبی پرداختی ایراد خواهیم كرد نه بدان سبب كه ایشان را در سلك شعرا توان آورد و لكن نا دفتر بالفاظ ایشان مزین شود چه گفته اند كَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ ه سخن پادشاه پادشاه سخنها باشد از آنكه هرچه پادشاه گوید باملاء الهام ربانی باشد چنانك نقل کرده اند أَهْلُ الدُّوَلِ مُلَهُمُونَ بدین سبب این فصل را غرّه چهره این تألیف ساخته آمد،

باب پنجم، در لطایف اشعار ملوك کبار و سلاطین نامدار،

ابتداء این فصل از ملوك آل سامان كنیم كه ایشان در تاریخ سابق اند ۱۰ و ایشان نه پادشاه بوده اند و مدت امارت و سلطنت ایشان هشتاد و هفت سال و سه ماه بود، ولایت خراسان و ما وراء النهر در نوبت عدل ایشان عظیم ساكن و آمن بود و ایشان ملوك عالم پرور و عدل گستر بوده اند و نام نيك را خریداری کرده اند و اسائی آن نه پادشاه كه دوازده برج افلاك ده یازده رفعت بحضرت ایشان میگزاردی درین يك رباعی ۱۵ درج کرده اند تا ارباب تواریخ را حفظ آن آسان تر بود و یادداشت دشوار نیاید،

نه تن بودند ز آل سامان مذکور * گشته بامارت خراسان مشهور اسمعیلی و احمدی و نصری * دونوح و دو عبد الملك و دو منصور

(۱) الامیر منصور بن نوح بن منصور السامانی،

۲۰ و آخرین دولت بر امیر منصور اسماعیل بن نوح بن منصور السامانی ختم شد اگرچه جوان بود اما دولت پیر گشته بود در امور ملك آل سامان سامان نماند و چنان ملك بر وفق رسید و در اول عهد سلطان بین الدواة محمود بود بارها بر دست خصمان گرفتار شد و باز خلاص یافت بسیار ۲۴ بكوشید تا ملك پدر بدست آورد اما با قضای آسمانی و تقدیر یزدانی

کوشش انسانی مفید نیست، قوله تعالى، لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَيِّبٌ لِّحُكْمِهِ
بِفَعْلُ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَبِحُكْمٍ مَا يُرِيدُ و از ملوک آل سامان از هیچ کس
شعر روایت نکرده اند جز از وی و اشعار او مطبوع است و پادشاهانه
و در آن وقت که در بخارا بر تخت ملک نشست از اطراف خصمان بر
خاسته بودند و ارکان دولت او تمام نفور شد شب و روز در بر اسپ
بودی و لباس او قبای زندینیی بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن
بسر شد، روزی جماعتی از ندما اورا گفتند که ای پادشاه چرا ملابس
خوب نسازی و اسباب ملاهی که یکی از امارات پادشاهی است نبرداری
او این قطعه که آثار مردی از معانی آن ظاهر و لایح است انشا کرد، نظم
گویند مرا چون سَلَبِ خوب نسازی

ماوی گه آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چکنم لحن مغنی
با پویه اسپان چکنم مجلس گلشن
جوشی و نوش لب ساقی بچه کارست

جوشیدن خون باید بر عیبه جوشن
اسپست و سلاحت مرا بزمگه و باغ
تبرست و کمانست مرا لاله و سوسن

و در شکایت فلک غدار و سپهر مکار این دو بیت از نهان خانه قریحت
بعرصه بیاض فرستاد و این نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ پرداخت، بیت
ای بدیدن کبود خود نه کبود * آتش از طبع و در نُمایش دود
وای دو گوش تو کَر مادر زاد * با توام گری و عتاب چه سود

پادشاهی بود که جراید جهاننداری بکارم و مناخر او مَعُون گشت و لباس
۲۴ مجد و بزرگواری بمناقب و مآثر او مطرز شد دایره وار بر مرکز اقالیم جهان

احاطت یافت و امر و نهی او بر تر و خشک گیتی شامل و نافذ شد
 چون آسمان بر زمین قادر شد و چون آفتاب بتیغ همه جهان گرفت و با
 آنک همت عالی او بر اظهار آثار حق و اعلاء اعلام اسلام موقوف بودست
 تا بمدد همت او چندین هزار بت خانه مساجد و صوامع عبادات موحدان
 گشت و اکثر و اغلب بلاد هند فتح کرده اوست و آثار او در آن بلاد
 و دیار واضح و لایح با این همه مشاغل از تربیت علما و امانت هیچ دقیقه
 اهل نکرده و بمجاورت ایشان رغبت صادق داشتی و بمجاورت ایشان
 استیناس جستی و شعرارا صیلات فاخر و جوایز سنی فرمودی تا لا جرم
 هر يك بقدر وسع و طاقت خود ذکر جمیل و نام نيك اورا مخلد
 اگردانیدند و بنظم و نثر نازی و پارسی در محامد و مآثر او دفترها ساختند
 و ابو منصور محمد بن عبد الجبار العنبي در تاریخ او بینی پرداخت الحقی
 کنای که غریب بیان و روایع کلمات آن در لطافت آب زلال و طراوت
 باد شمالست در و غرر الفاظ آن آرایش نحور حور شاید و مطالعه مطالع
 و مقاطع آن آسایش دل صدور بود و فردوسی بامید انعام او شاهنامه
 ساخته شصت هزار بیت و رفعت درجه و علو شان او زیادت از
 آنست که درین مجموعه تعرض بیان آن توان کرد و غرض از تقریر این
 فصول آنست که اورا طبع شعر بوده است و روایت کرده اند که کنیزکی
 داشت گلستان نام که ماه آسمان حلقه بگوش او بود و حور جنان
 غاشیه بر دوش او، سلطان بین الدولة و الدین را بمشاهدت او استیناسی تمام
 و بمغازله او رغبتی بر کمال چون بباد خزان وفات و فوات آن گلستان
 بر خاک ریخت و ازان شاه نقل کردند او جزع بسیار کرد و این سه
 بیت در مرثیه پرداخت،

تا تو ای ماه زیر خاک شدی * خاک را بر سپهر فضل آمد
 دل جزع کرد گفتم ای دل صبر * این قضا از خدای عدل آمد
 آدم از خاک بود خاکی شد * هر که زو زاد باز اصل آمد

و در آن وقت که جرّه باز نفس مطمئنه این شاه جنبانیدن دوالِ سِرّ
 اِرْجعی را منتظر شد و نزدیک آمد که بدار الملک آخرت خرامد و عجز و
 اضطراب خود مشاهده کرد بر خود باین ابیات نوحه گری بنیاد کرد، بیت
 ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای * جهان مستر من شد چون مسترِ رای
 گهی بعز و بدولت هی نشستیم شاد * گهی ز حرص هی رفتی ز جای بجای
 بسی تفاخر کردم که من کسی هستم * کون برابر بینم هی امیر و گدای
 اگر دو کله پوسید بر کشی ز دو گور * سر امیر که داند ز کله کزای
 هزار قلعه کنادم یک اشارت دست * بسی مصاف شکستم یک فشردن پای
 چو مرگ ناخن آورد هیچ سود نکرد * بقا بقا خداست و ملک ملک خدای

۱۰ (۴) الامیر ابو محمد بن بین الدولة و امین الملة تغمک الله برحمته

ثمر آن شجر و پرنیو آن قمر و قطر آن سحاب و سطر آن کتاب بود، شعر
 إِنَّ السَّرَّیَّ هُوَ السَّرَّیُّ بِنَفْسِهِ * وَ ابْنُ السَّرَّیِّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا

و در ایام کودکی از اقران و امثال خود بکمال درایت و شهامت امتیاز
 یافت چون روزگار بدست حسن تربیت قباء بقاء نشو و نما بر قید جدّ
 ۱۵ او ببرد و باد صبا بقوت مزاج دُرَاعَه تَزَعُزَع صبا در سر وجود
 مبارک او انداخت دولت آستین آمال خود در دامن اقبال او بست
 و جهان حصول اغراض خود در نواصی اعمال او شناخت و سلطان
 بین الدولة حق بنوّت او را رعایت فرمود و از خِدر امیر ابو منصور
 فریغونی که والی جوزجان بود و لطف و کرم او اُنْسِ جانِ انس و جان
 ۲۰ مخدّره را در حکم او آورد ولایت جوزجان و آن نواحی تمام باقطاع او
 فرمود و ابو محمد المحسین بن مهران را بکنایات امور و محافظت مصالح او
 نصب کرد و چون سلطان بین الدولة در اثناء فتوح قنوج بکشد و زان
 ۲۲ بر بین و تا بر یسار بدار الملک غزنه باز آمد امیر سیف الدولة محمد

برای تهنیت بحضرت باز آمد و روزی چند آنجا مقام کرد و سلطان را بار دیگر عزیمت غزو هند مصمم گشت در سنه تسع و اربعه امیر سیف الدولة محمداً نایب غزنه کرد و خود بمبارکی بامضاء آن عزیمت مشغول شد و در اثناء این حال حرم او که مخدّره خدر عفاف بود قاید قضا را بقدّم رضا استقبال کرد و کاتب او علی حسن تعزیت نامه نبشت بنزدیک او و این قصیده تازی که در دقت معانی و رقت الفاظ مثل او کم تواند بود ایراد کرد و بیتی چند از آن قصیده آورده شد، شعر

خُلِفَتْ وَجِیدًا لَا تُشَارِكُ وَارِثًا
حِوَةَ قُرُونٍ قَائِمًا شَاوَ أَقْرَانِ
وَ أَصْبَحَتْ وَثَرًا مُعْجِزًا أَنْ تَكُونَ فِي
خِلَالِ لَهَا شَفْعَ فَكَيْفَ يَسِيَانِ
لَقَدْ دَلَّنَا كُلَّ الدَّلَالَةِ فَقَدْ مَنَ
فَقَدْتُ عَلَى مُلْكٍ بَرَادُ وَ سُلْطَانِ
تَغَوَّلَهَا دُنْيَا غَدَتْ صَرَّةَ لَهَا
فَلَمْ تَأَلْ مِنْ كَيْدٍ وَ بَغْيٍ وَ عُدْوَانِ
بَغَتْ مِنْكَ أَنْ تَصْنُوهَا وَ حَدَّهَا كَمَا
صَفَتْ لَكَ عَنْ أَخْتَانِ سُوءٍ وَ أَخْدَانِ

و این قصیده نوزده بیت است و هر بیتی متضمن معنی دقیق لطیف و چون این شاهزاده خبر فوت آن گوهر آزاده بشنید و آواز نای بسیم آن شاه مراعی رسید از باد این خبر خالک بر سر کرد و بآتش دل و آب دیده بنوحه و زاری شروع نمود و تأسّف و تلهّف بسیار خورد و در مرثیت او این بیت از او نقل کرده اند، بیت

ای حال دل خسته مشوش بی تو
عیش خوش من شدست ناخوش بی تو

تو رفته و آمده مرا بیتو جان
تو در خاکی و من در آتش بی تو

(۴) الامیر ابو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد محتاج الجفائی،

امراء جفانیان در آن عهد نامدار بودند و این امیر ابو المظفر نادره
عهد و یگانه عصر خود بودست و در دولت و مکتب پای بر فرق فرقد
نهاده و در رفعت و قوت کمر از میان جویا کشاده و جد او ابو بکر
محمد مظفر محتاج بود که در امارت خود اگر بفلک اشارت کردی از
دور خود باز ایستادی و اگر بر آتش و آب حکم کردی از اغراق و
احراق ممتنع شدندی و عم او امیر عالم ابو علی احمد مظفر رحمه الله که
۱۰ جهان علم و مکان حلم بود کان محامد و اختر آسمان مناقب و ذکر این
خاندان معظم در تاریخ ناصری مسطورست و در سایر تاریخ مذکور، امیر
طاهر با فضلی ظاهر وافر بود هم بر مالک جفانیان ملک و هم در
ولایت هنر و بیان سلطان بود وفات او در سنه سبع و سبعین و ثلثمائة
اتفاق افتاد ایزد سبحانه و تعالی صاحب قران خداوند خواجه جهان عین
۱۵ الملک ملک ملوک الوزراء وارث اعمار دارد اورا اشعار لطیف آبدارست
اما آنچه این مجموعه احتمال کند آنست که در فقاء لغزی میگوید در
غایت سلاست و لطافت و دقت معنی و رقت نحوی، شعر

لعبتی سبز چهر تنگ دهان * بفزاید نشاط پیر و جوان
معجز سر چو زان برهنه کنی * خشم گیرد کف افکند ز دهان
۲۰ ورنجواهی ورا که بوسه زنی * او بخندد ترا کند گریان
و امیر سیف الدوله ابو الحسن علی بن عبد الله احمد رحمه الله این
قطعه نازی انشا کرده است در صفت قوس قزح، شعر

و ساقی صبح الصبح دَعَوْتُهُ * فَنَامَ وَفِي أَجْفَانِهِ سِنَّةُ الْغَمَضِ
۲۴ يَطُوفُ بِكَاسَاتِ الْعَقَارِ كَخَبْرِهَا * فَبَيْنَ مُسْتَعْصِي عَيْنًا وَ مُنْقَضِ

وَقَدْ نَشَرْتُ أَيْدِيَ الْجَنُوبِ مَطَارِقًا * فَأَحْبَرُ فِي أَيْدِي وَ أَخْضَرُ مُيَضِّ
بُصْرُزَهَا قَوْسُ السَّيْفِ بِأَضْنَرٍ * عَلَى الْجَوْ ذَكْنَاهُ الْخَوَاشِي عَلَى الْأَرْضِ
كَأَذْيَالِ خُودٍ أَقْبَلْتُ فِي عَذَائِرٍ * مُصْبَغَةٍ وَ أَلْبَعُضُ أَقْصَرُ مِنْ بَعْضِ
این ابیات بامیر طاهر بن الفضل رسید هر بیتی را بنظم ترجمه کرد به
پاری و آن اینست،

آن ساقی مه روی صیوحی بر من خورد
وز خواب دو چشمش چو دوتا نرگس خورم
و آن جام می اندر کف او همچو ستاره
نا خورده یکی جام و دگر داده دمام
و آن میخ [جنو] بی چو یکی مطرب خور بود

۱۰

دامن بزمین بر زده همچون شب ادم
بر بسته هوا چون کمری قوس قزح را
از اصر و از احمر و از ایض معلم
گوئی که دوسه پیرهن است از دوسه گونه
وز دامن هریک ز دگر نار یکی کم

۱۵

و هم اوراست در غزل میگوید،

شعر

دل تنگ دارد بدان چشم تنگ * خداوند دیبای فیروزه رنگ
پچشم گوزنست و رفتار کبک * بکشی چو گور است و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دولب * چنانک از میان دو شکر شرنک
کاف دو ابروش و آن غمزا * یکایک بدل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا * کشیدست بر بور نازیش تنگ
یکی فال گیرم و شاید بدان * که گیتی بیک سان ندارد درنگ
و گویند اورا اسپی بود سیاه نازی که با باد بازی کردی،

نظم

چو سب بود و هر که که بشتافتی * بتگ روز بگذشته در یافتی

۲۴

این دو بیت در صفت نرگس خود گفته،
 چرا باده نیاری ماه رویا * که بی صبر نتوان بر قلق بر
 بنرگس ننگری تا چون شکفتست * چو روی جام بر سیمین طبق بر
 و هو در صفت نرگس گوید،
 آن گلی کش ساق از میناء سبز * بر سرش بر سیم و زر آمیخته
 ناخن حورست گویی گرد گرد * دیده باز از میانش انگشته
 و این دو رباعی هم گفته،
 يك شهرهی فسون و رنگ آمیزند * تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
 با ما بجدیت عشق ما چه ستیزند * هر مرغی را پهای خویش آویزند
 ۱۰ دلدارِ منا ترا صدف خواهم کرد * آخر بیدارات بکف خواهم کرد

(۵) الامیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر سقی الله ثراه،

امیر قابوس که شهاب قابس مقتبس انوار رأی منیر او بود و شمس المعالی
 که خورشید آسمان خوشه چین خرمن ماه ضمیر او فضلاء روزگار و
 مردان روزگار از تیغ زبان و زبان تیغ او سر بخط آورده کرم و مروت
 ۱۵ با زکا و فطنت در ذات مبارک او جمع آمد،
 لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَكْرِ * أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ

و رسائل تازی و قصاید عربی که او پرداخته است دیباجه دفتر فضایل
 است و مشاعرات او با استاد ابو بکر خوارزمی مشهور و در یتیمه الدهر
 مستوفی ذکر آورده و گویند وقتی دو امیر از امراء دولت او بروی
 ۲۰ عصیان ظاهر کردند و رخس تنزد در معرکه تفرّد راندند، دیر را فرمود
 تا نزدیک ایشان مثالی نویسد و وعظی و نصیحتی کند تا بطاعت گرایند
 و رقبه در رقبه اطاعت آرند، دیر مکتوب در قلم آورده بود و دراز کشید
 ۲۲ و اطباب نموده چون بر نظر او عرضه داشت دوات و قلم خواست و بر

بیاضی که بر سر آن مکتوب بود این بیت تازی بنوشت،
 لا تعصین شمس العلی قابوسا * فمن عصی قابوساً یلقی بوسا
 تجبسی بدین لطیفی و لفظی بدین پاکیزگی و درین یک خط تمامت غرض
 خود را شرح فرموده و او را شعر پارسی است بغایت لطیف و کمال قدر
 و ازین یک قطعه که گفته است واضح و لایح میشود،
 کار جهان سراسر آست با نیاز * من پیش دل ییارم آز و نیاز را
 من بیست چیز را ز جهان برگزیده ام * تا هم بدان گذارم عمر دراز را
 شعر و سرود و رود و خوشگوار را * شطرنج و نرد و صیدگه و بوز و بازار را
 میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را * اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را
 ۱۰ از راه انصاف اگر کسی درین قطعه بنگرد بر کمال علو ادب و وفور
 فضل و حسن اعتقاد و بین همت این امیر بزرگوار و قوفی یابد و همو
 میگوید،
 شش چیز دران زلف تو دارد معدن
 پیچ و گره و بند و خم و ناب و شکن
 شش چیز دگر نگر و طنشان دل من
 عشق و غم و درد و کرم و نیار و حزن
 رباعی

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب
 زان روی بدین دو می کنم عیش طلب
 خواهی که درین بدانی ای ماه سبب
 گل رنگ رخت دارد و می طعم دولب

۱۵

۲۰

(۶) الامیر کیکاوس بن شمس المعالی قابوس رحمة الله علیه،

ذکر امیر شمس المعالی پیش ازین در قلم آمد و آنچه رفت غیبی بود از
 ۲۴ فیضی و فطره از دریائی چه امیر قابوس دریا دل ابر دست کان احسان

بود و هر که کمال البلاغه که رسایل اوست مطالعه کرده باشد داند که حد فضل او تا کجا باشد و با آنکه فضل همه فضلا سخره بیان او بودست در کرم چنان کشاده بنان بود که فضلاء عالم متاع فضل بدر او می بردند و بار دانش در حضرت او می کشادند و قاضی القضاة ابو بشر الفضل ه بن محمد اندجانی میگوید در مدح او،

حَسْبِيَ اللَّهُ فِي الْأُمُورِ نَصِيرًا * ثُمَّ حَسْبِيَ الْأُمُورُ شَسُّ الْعَالِي
مَا لِإِنَالِهِ مِثَالٌ وَ هَذَا * لَقَبْتُ مِثْلَهُ فَقِيدَ الْمِثَالِي
فَمَعَالِي مُشْتَقَّةٌ مِنْ مَعَانِي * وَ مَعَانِي مُشْتَقَّةٌ مِنْ مَعَالِي

و امیر کیکاوس که از آن شجره طاهره ثمره ظاهره بود در زیرکی و بزرگواری
۱۰ اقتدا پیدر خود میکرد و در تربیت افاضل و تقویت امثال از امراء زمان
و کبار روزگار قصب سبق می ربود و او را شعرهاست در لطافت آب
زال و در طراوت باد شمال و از آیات او يك رباعی انشا کرده آمد،
رباعی

تا دور شدی شدستم ای روی چو ماه
اندیشه فزون و صبر کم حال تباہ
تن چون فی و بر چونیل و رخساره چوکاه
انگشت بلب گوش بدر دیده براه

۱۵

(۷) الامیر ابو الحسن علی بن الیاس الاغاجی البخاری،

آغاجی امیری بود ممدوح شعرا و محمود فضلا، فضلی وافر و بذلی متواتر
۲۰ بستان بیان حلقه مشکلات فضایل را کشاده و در مضمار شهامت از اقران
قصب سبق ربوده بود و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت
داشته و هر دو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری مادم بود
و اغاجی امیری ممدوح و از اشعار او آنچه خاطر بندگان را مسامحت نموده
۲۴ آورده شد، میگوید

بیت

ای آنکه نداری خبری از هنر من
 خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
 اسب آر و کند آر کتاب آر و کان آر
 شعر و قلم و بربط و شطرنج و ی و نرد
 و ازین قطعه کمال منصب و رفعت قدر او معلوم می توان کرد و چیزی
 از شعر تازی امیر المومنین علی کرم الله وجهه اقتصاب کرده است آنجا
 که میگوید،
 سَلِيَ عَنْ سَيْرَتِي سَهْمِي وَ قَوْسِي * وَ رُغْمِي وَ الْهَلْمَةَ وَ الْقَضَابَا
 و هم او گوید،

نه نکستی نه بلائی نه محنت است مرا
 که روزگارم نوش است و زندگانی قند
 و لیک آنکه خداوند چون تو یافت کرم
 ازو بنعمت بسیار کی شود خرسند
 هم وی گفته است،

اگر از دل حصار شاید کرد * جز دل من تورا حصار مباد
 مهربانیت را شماری نیست * زندگانیت را شمار مباد
 هم از اقتصاب خاطر اوست در صفت شراب،
 ز آن باده که چون بقدر آمد او زخم
 یاقوت زو حجر شد و بیجاده زو شرر
 بیرون جام بینی از نور او نشان
 چون در میان ابر تنگ اندرون قر
 هم او گفت در صفت برف،

بهول در نگر که لشکر برف * چون کند اندرو هی پرواز
 راست همچون کبوتران سپید * راه گم کردگان ز هیبت باز

(۸) الامیر بزرجمهر قسم بن ابراهیم ابو منصور القانی

در نوبت دولت آل ناصر ریاض امارت و بساتین فضل بدو ناضر بود
و دیدۀ امل ارباب هنر بوی ناظر، دُرر صدف طبع او بہر دو بیان مقبول
است و غرر بکر فکر او در ہر دو لغت منقول و [ابو] منصور ثعالی
رحمۃ اللہ علیہ یتیمہ را بذکر او تربیتی دادہ است و از نتایج طبع و نسیج
خاطر او این دو بیت در صیغت نازی و لغت حجازی آورده، شعر

رَأَيْتُكَ تَبْغِي سُوءَ الصَّنِيعِ * ثَنَاءَ جَبِيلًا فَسُوءِي عَلَيْكَ

و تغسل قبل الضُّبُوفِ الْبِدِينِ * كَأَنَّكَ تَغْسِلُ مِنْهُمْ يَدِيكَ

و اما از شعر پاریی او این آیات آورده شد از قصیدہ کہ در مدح
۱. سلطان بین الدولۃ و امین المملۃ محمود سبکتگین انار اللہ برہانہ گفتہ است
اختیار کردہ آمد و اگر تمامت قصیدہ ایراد می افتد باطالت می انجامد، نظم
جهان از طلعت سلطان اعظم * نگار اندر نگار اندر نگارست
ز نعل مرکبانش از شرق تا غرب * غبار اندر غبار اندر غبارست
ز لالہ کوہرا وز گل چمن را * نثار اندر نثار اندر نثارست
۱۰ و ہم اوراست در صفت پستہ گفتہ،

آن پستہ سر کشادہ را بین * آورده بدست بر بصد ناز

چونانک دہان مائی خُرد * آنکہ کہ کند ز تشنگی باز

و ہم او گفتہ است و دُرّ سفته،

در میان سرای آن مہتر * کہ ہمہ فخر ما بخدمت اوست

۲. دیگ روئین پر آب پنداری * دیدہ عاشقت در دل دوست

(۹) السلطان المعظم ملکشاہ بن الب ارسلان بن جغر بن میکائیل سلجوق

رحمۃ اللہ علیہ،

۲۲ حضرت ملکشاہ ملجاء افاضل و کعبہ امانل و مُقْبَلِ شِفَاہِ شاہان و معفّر

جِباو با جاهان بودست شاهی که مالک جهان بعدل او مباحثات مینمود
و زمین بمکان او بر آسمان مفاخرت میکرد در مدت بیست سال که پای
بر دست پادشاهی نهاده بود و زمام تَمَلْکِ اَیام و نصَرَفِ مصالح خاص و
عام در قبضه رعایت و اهتمام خود آورده و جناح معدلت بر سر جهانیان
میسوط گردانیده و اطراف مالک خراسان و عراق را مضبوط کرده هم از
راه ارث و هم از طریق اکتساب خلائق عالم در کف رعایت و حفظ و
حمایت او آسوده بودند و بر بستر فراغت غنوده و خاقان ترک و قیصر
روم از خلاف او پرهیز میکردند و دم وفاق او می زدند و رای هند
رای بندگی او مصمم میکرد چنانکه رئیس شهید علی بن الحسن الباخری
۱۰ درین معنی لفظی زده است و این بیت در مدح او گفته، بیت

خاقان علم و کوس ملک‌شاه کشد * فغفور بساط شاه بر ماه کشد

چیپال سراپرده و خرگاه کشد * قیصر بستورگاه در کاه کشد

و از شیخ الاسلام زکی المله و الدین صفوة الزهاد قدوة العباد ابن احمد
اللوهوری ادام الله برکات اَیامه شنیدم که آن پادشاه بزرگوار را طبع شعر
۱۵ بوده است و گاه گاه ابیات آبدار می گفته است و یک رباعی روایت کرد
و بنده یاد گرفت و اکنون تألیف را بذکر آن پادشاه جمالی داده می آید
و بطراز لطایف خاطر او کمالی افزوده می شود اینست رباعی، رباعی
بوسی زد یار دوش بر دیده من * او رفت و از آن بماند تر دیده من
ز آن داد برین دیده نگاریم بوس * کو چهره خویش دید در دیده من

۲۰ (۱۰) الامیر ابو الفتح عبد الکریم بن احمد الحانئ الهروی،

حانئ که حاتم عهد و حاتم ارباب جهد بود بر عوام ولایت هرات را می
[و] ارباب فضل و هنر را مراعی افضل کُتَاب عهد و اکمل ارباب فضل
بود با خطی چون در مکنون و نظمی چون زر موزون و او فارس هر دو
۲۴ میدان و والی هر دو بیان بود اشعار صاحب در مقابله اشعار نازنی او

بازی بودی و صابی در حضرت او بوقت اظهار آثار دانش صبی نودی
و این دو بیت نازی در ضفت خمر گفته است،
شعر
أَمَّا نَرَى الْخَمْرَ مِثْلَ الشَّمْسِ فِي قَدَحٍ * كَالْبَدْرِ فَوْقَ يَدَيِ كَالْغَيْثِ إِذْ صَابَتْ
فَالْعَاسُ كَأَفْوَرَةٍ لِكَيْهَاجِهَا * وَ الْخَمْرُ يَا قُوتُ لِكَيْهَاجِهَا ذَابَتْ
و از قصیده ربیعی که در وصف آثار طبیعی گفته است این ایات بر
خاطر بود نوشته آمد،
نظم

آمد بهار خرم و فرخنده روزگار
و آراست مشک باد جهانرا بهشت وار
باران بهمنی همه یاقوت گشت و در
و آزار ابر گشت همه در آبدار
صحرا زلاله و گل زرد و سپید و سرخ
گوئی بر آب عکس ستاره است بی شمار
صلصل بغلغل اندر با بلبل از نشاط
قمری سرود گوی شده بر سر چنار
من یار فاخته شده اندر فراق دوست
او نزد یار خویش مرا هجر بار بار

(۱۱) السلطان المعظم علاء الدین انسر بن محمد تغتبه الله بر حمته،
سلطان انسر از غراب چرخ اخضر و از عجایب بساط اغبر بودست،
پادشاهی کرم طبع لطیف خلق عالی همت وافی ثروت دریا بنان کوه توان
۲۰ فلك امکان شاهی که خورشید فلك فضل از آسمان هدایت بفیض عنایت
در محیط عقل و معدن فضل او یاقوتِ رُمانِ عدل و لعل بدخشان
دانش می پرورید و ماه هدایت از سحاب عنایت قطرات الطاف ربانی را
در سینه صدف بحر ضمیر او لولو شهوار میگردانید و استاد حزم او اساس
۲۴ دولت [و] جهاننداری در عرصه مملکت کامکاری راسخ و ثابت میگردانید

و شاگرد عزم او شرف قصر جلال از شرف اوج زحل میگذرانید و چون سریر خوارزم بمکان او جلال گرفت و آن مملکت بر سایر اقالیم بواسطه عدل شامل و بذل کامل او مفاخرت نمودن ساخت ارباب فضل را بنواخت و متاع هنر را خریداری کرد و امام رشید الدین و طواط که صاحب دیوان انشاء او بود در سلك خدمت او مزمن شد و اکثر اوقات آن پادشاه بمحاورت او استیناس طلبیدی و بمحاورت او رغبت کردی و با نتایج طبع که او در لباس خط بر نظر آن پادشاه عرضه کردی عشق باختی، و محاورات ایشان بسیار است در حضرت خوارزم از عماد الدین دیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگار ناسازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سرما از مکن بلغار ناخن آورده سلطان انسر مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان و شاقان بناتی بسته بودند و از نایزه نار دانهای بجای شکر نبات بر روی آورده در چنین موسی از گنج شایگانی سلطنت کچی کرده بود و روز پر زرد گشته را بندیمی سیم عذاران ۱۰ عبر زلف سرخ روی گردانید باحضر رشید الدین کاتب مثال داد، چون رشید الدین در آمد تابخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقه آب و امرو و انواع ثمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت و قوله تعالی و فاکهه منها بتخیرون و لحم طیر منها یشتبهون و ۲۰ حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون، سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی، گنت مرغابی، چون ساعتی دیر شراب نوش کردند و نا وقت غروب حمزت شفی بر مشاهده شاهدان اعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کند و با شاهد بازی کنند، رشید الدین دانست که ۲۰ وقت آنست که گرانی ببرد تا شاه با سبک روحان ساعتی تماشا کند، بر

خاست نا برون رود، شاه فرمود که کجا میروی، گنت میروم نا گل و ساغر آرم، گفت بنشین که تو مارا هم گل و هم ساغر یعنی بتصحیف، هرکه از لطف طبع بهره دآرد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است و آن پادشاه را اشعار است و وقتی در حق رشید الدین و طوطا گفته است و عذر آن خواسته که کسی اورا بقرع نسبت کرده بود میگوید، رباعی

از فضل سرت بر آسمان می ساید * ز آن بر سر تو موی می بر ناید
مارا سر تو چو دیده در می باید * بر دیده اگر موی نباشد شاید

و در آن وقت که در حضرت سلطان سعید معزّ الدینا و الدین سلطان سنجر تغّبّه الله برحمته اورا تخیل کردند و او از خوف جان اثر عصیان ظاهر کرد و از خدمت درگاه تقاعد نمود و در خوارزم بنشست سلطان سعید سنجر فرمان داد تا بنزدیک او مثالی نویسند و اورا تخویف کنند و در اثناء آن فرموده بود که اگر در آمدن بحضرت و حضور بساط خدمت و ایستادن در موقف و قوف طاعت توقّفی نماید عنان بکران دولت بر آن سمت معطوف فرمائیم و رسم سیاست در باب او باقامت^{۱۰} رسانیم او در آن معنی این قطعه میگوید،
قطعه

اگر باد پایست بکران شاه * کُتبت مرا پای هم لنگ نیست
چو او آید اینجا من آنجا روم * خدای جهان را جهان ننگ نیست
ملك شهریار است و شاه جهان * گریز از چنین پادشا ننگ نیست

و این قطعه غزّاء که شارح علوّ رتب و حاکم کمال دولت اوست هم از^{۲۰} غرر گفته و دُرر سفته طبع آن پادشاهست،
نظم

ز آن بد نکم که خیر محض * ز آن بذل کم که بحر و کام
شکر ایزد را که خصم امروز * پیرست و ضعیف و من جوام

و این يك رباعی هم از پرتو شمع ضمیر و شعاع آفتاب طبع منیر اوست،

۲۴ میگوید بیت

آن معشوق زهره رخ هی داشت امید * کان خوبی و ابن عشق بماند جاوید
از گردش چرخ و سیر ماه و خورشید * او سبلت سبز کرد و من موی سپید
و این دو بیت هم از نتایج فکر اوست،
بر ران جهان نشان فرمان منست * در گوش فلک حلقه پیان منست
« با این همه سلطنت که امروز مراست * تحصیل رضاء دوست ایمان منست »

(۱۲) السلطان علاء الدین ملک الجبال الحسین بن الحسین

العباسی الغوری رحمة الله علیه،

سلطان علاء الدین ملکی قادر بود و پادشاهی قاهر، تاب تیغ آبدار او
تاب ذئاب احداث را کند میکرد و شیر فلک از هیبت طباچه قهر او
۱۰ ناخن از پنجه بر می کند، بهرام چون تأثیر انتقام او میدید شمشیر در نیام
میکرد و در زیر حجاب سحاب پنهان می شد و او را اشعار پادشاهانه است
و لطایف ملکانه و شعر او مدون است و دیوان او و دیوان سلطان انسر
در یک جلد در کتاب خانه سردو آبدار سمرقند مطالعه افتادست و
در آن وقت که از برای انتقام سلطان سوری لشکر بسوی غزنین راند و
۱۵ آن شهر معظم را بگرفت و خصمان را مهور کرد خواست که انتقام استغفافی
که در حق سلطان سوری کرده بودند بکشد و کینه آن باز خواهد، وائی
خون ریز تیز شور انگیز تیغ را حکم فرمود و باران بلا بر سر آن قوم فرو
بارانید فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ خَلَقَ بَانَواع شکجه چندان رنجه
داشت که مرگرا بارزوی جستند و گوررا در خاکها می طلیدند خیل
۲۰ خیل شباروز ایشانرا تعذیب فرمود و سیاست کرد تا آخر یکباری رفقی
و رحی در دل او آمد و مثال داد تا آنرا تسهیل گفتند و بیش مران
طایفه را نرنجاند و در اثناء آن حال قصیده مفاخری انشا کرد این ابیات
از آنجاست،
شعر

جهان داند که من شاه جهانم * چراغ دوده عباسیانم

علاء الدین حسین بن الحسین * اجل یاریگر نوک سنام
که بادا موج زن گرد سپاه * که باقی باد ملک خاندانم
همه عالم بگردم چون سکندر * بهر کشور شهری دیگر نشانم
چو بر گلگون دولت بر نشینم * یکی باشد زمین و آسمان
و در آخر این قصیده میگوید

بدان بودم که هم از اوج غزنین * بتیغ نیز جوی خون برانم
و لیکن گنگ پیرانند و طفلان * شفاعت میکند بخت جوانم
بخشیدم بدیشان جان ایشان * که بادا جانشان پیوند جانم
و در آن وقت که سلطان سعید سنجر بن ملکشاه تغه الله بر حمت لشکر کشید
۱۰ و با او مصاف کرد و لشکر او را شکست و او را اسیر گرفت و بحضرت
خود آورد و چون خدمت کرد و تراب جناب اعلیٰ ببوسید رقت پادشاهانه
و رأفت ملکانه در کار آمد تا رقم عفو بر جراید جرایم او کشید و او را
بفیض عنایت مخصوص گردانید و هم آن شب بشرف حریفی مشرف شد و
چون شاه سنجر ظرفی او در مقام حریف بدید او را یک طبق مروراید و
۱۵ جواهر بخشید او بر بدیهه این رباعی انشا کرد،
رباعی
بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین * با آنکه بدم گشتنی از روی یقین
اکنون بطبق میدهدم در ثمن * بخشایش و بخشیش چنان است و چنین
و اشعار او از غایت لطافت شهرتی دارد در اطراف بلاد هند و دیار
غزنی اما بدین قدر اقتصار افتاد،

۲۰ (۱۳) السلطان جلال الدین سلیمان بن سلطان محمد السلجوقی،
سلطان سلیمان شاه برادر زاده سلطان سعید سنجر بن ملکشاه بود، شاهزاده
بکمال جمال و جمال کمال و گلی ذات او بر چمن سلطنت از زحمت خار
قبایج برسته اگرچه در چمن ملک نرگی شگفته بود اما چون گل کوتاه
۲۴ عمر افتاده بود مدت ملک او چون ایام یاسمین کوتاه بود، مصراع

از موسم یاسمین چه خیزد،

از بزرگی شنیدم که چون سلطان سعید سنجر را آن نکبت پیش آمد و
 ملک و دولت او را چشم رسید و آفتاب اقبال چون بسمت کمال رسید
 بود در گشت و ماه سلطنت چون باوج رفعت رسید بود روی بحضیض
 ° و بال نهاد در بند غزان شی مناجاتی کرد که الهی مرا از تمتع دنیائی هیچ
 باقی نماند است جز سه آرزو، یکی آنست که بهر طریق که باشد یا بمرگ
 یا بجیات از دست این جماعت مرا خلاص دهی که تجرع جام مذلت بر
 من سخت ی آید، دیگر آنکه مرا بدار الملک مرو برسانی تا اگر مرغ روح
 قصد مطار سدره کند قفس کالبد هم در دولت خانه مرو بماند، سیم
 ۱۰ آنکه سلیمان شاه را که برادر زاده منست و پیوسته طالب این مکت
 بوده است از دولت پادشاهی بر خورداری ندی، هر سه دعاء او باجابت
 پیوسته، نوبت امارت سلیمان شاه بود که ترکان او را بند کردند و در
 قید آوردند بدان محنت در ماند، از طبع راست بهره داشت، این رباعی
 در آن حالت میگوید،

۱۰ از دست تبه کاری این مشتی رند * در کام حیات ماست چون حنظل قند
 ی ایزد بی نیاز آخر مپسند * دیوان همه آزاد [و] سلیمان در بند

(۱۴) السلطان المعظم علاء الدین و الدین نکش بن ارسلان تغیک الله بر حتمه،

سلطان نکش پادشاهی حلیم و رحیم بود، لطف طبع او از آفتاب تابان
 ظاهر تر است هم در مقام بزم غیثی سابل و هم در موقف رزم لیثی صایل
 ۲۰ و از شهاب الدین مسعود شنیدم در حضرت خوارزم که در اوایل ایام
 دولت و مبادی عهد مملکت که هنوز ازهار مرادات در چمن سلطنت از
 اکام تخمی تمام بیرون نیامد و اشجار حصول مقاصد بلواغ شمول دولت
 بارور نشده آن شاه صواب کار بر صوب خطا نهضتی فرموده و در آن
 ۲۴ سفر خزانه را ببذل و خطر تمام پرداخت و چون مستحقان و سایلان بر

درگاه او مزاحمت نمودند و خزاین از بدل کم آمده بود، در مقام حیرت
این رباعی پادشاهانه بر زبان راند

در زین سخا نشست دایم کردن * گر کوه زرست پست دایم کردن
لیکن چو خزانه که می باید نیست * از نیست چگونه هست دایم کردن

(۱۵) السلطان الشهید طغرل سنی الله شراه،

سلطان ممالك آفاق و خسرو تمامت عراق پادشاهی که توسن ایام رام زین
امکان او بود و ابلق روزگار مرتاض حکم و فرمان او چون بر سریر
مملکت استقرار یافت دانست که دولت معشوقی بی وفاست و عمر حریفی
گریز پاست خواست که [داد] از روزگار بستاند و آن اندک حیاتی
۱۰ مستعار را بخوشی و خوری گذراند روی بتعاطی [عقار] آورد و شب و
روز با شاهدان تیرانداز [بادام] تیغ زن غمزه [زره] پوش زلف شکر فروش
لب بعشرت و تماشا مشغول شده بزم را بر رزم اختیار کرد لا جرم اختلال
در کار پادشاهی پدید آمد و سلك دولت از نظام بگسست و انابك قزل
ارسلان که از بنده زادگان او بود بروی برون آمد و او را مقید گردانید
۱۵ و ملك فرو گرفت، در آن حالت این رباعی در نظم آورده است سخت
مطبوع و لطیف است میگوید،
رباعی

در بند غم گر کشایا میسند * وین کاهش جاه جان فزایا میسند
وز بنده و بنده زاده چندین ظلم * بر خواجه خویشان خدایا میسند
و در آن وقت که ملك مؤید بحرب او رفت و ناگاه بسر او رسید و اورا
۲۰ اعلام دادند بر فور بسلاح دار اشارت کرد و گفت،
رباعی
آن جوشن من بیار تا در پوشم * کین کار مرا فتاد هم در کوشم
تا در تم است جان و سر بر دوشم * من ملك عراق را بسر نفروشم
و در وقت استخلاص بلاد ارمن و اران گفت،
رباعی

۲۴ ای دل بهوای ارمن ار من باشم * بیرون نکم ز دل حزن زن باشم

های چرخ اگر بجهله بیرون نکتم * گاوتو از آن خرمن خرمن باشم
و اورا ایات لطیف بسیار است اما این قدر بر خاطر بود ابراد
کرده آمد،

(۱۶) السلطان المعظم جلال الدین و الدین قلچ طیمغان ابراهیم بن
الحسین نغنده الله برحمته،

سلطان سمرقند ... ف لفظ او غیرت شکر و قند پادشاهی بود که کمال
حلم او خالك در دیده جبال راسخ میزد و با وقار او جرم زمین سبکسار
مینمود، اغلب و اکثر قوت او از اجرت کثابت قرآن بود پیوسته مصحف
نوشتی بخطی چون دُرّ مشور و آنرا بمجهولی دادی تا بفروختی و قوت خود
از آن ساختی و در آن وقت که بر تخت ملک سمرقند نشست از اطراف
و جوانب فتنه‌ها بر خاسته بود، امام شمس الدین ولوالجی اورا رباعی
گفت،

شاهی که ازو شیر فلک را بیم است
خسرو فر و رستم دل [و] جم تعظیم است
اے دیو ستم رو که سلیمان آمد
و اے آتش فتنه هین که ابراهیم است

او در اوایل جوانی گاه گاه رباعیات انشا کردی و این رباعی از گفته‌ها
اوست،

ای روی نرا ز حسن بازارچه * در من نگر از چشم کرم پارچه
در یاب که تری کند از خون جگر * هجران تو از هر مژه دستارچه

(۱۷) السلطان الاعظم علاء الدین و الدین اسکندر الثانی محمد [بن]
السلطان نکش اعلی الله شأنه،

پادشاهی که مآثر و محامد شهر یاری او ناسخ رسمهای ملوک ماضی و سلاطین
غابریست و آنچه این پادشاه جهان پناه را مبسر شدست از ضبط اقالیم و

قهر اعادي و بَر ابادی و جهانگیری هرگز از ابتداء عالم تا این غایت کس نشان ندادست و در هیچ تاریخ مشاهده کرده نیامده و در آن وقت که قمر دولت هلال و شجر سلطنت نهال بود اوایل ایام اقبال و عنفوان جوانی عزّ و جلال هر کس را هوس مقاومت و تمثی مکلفحت در ضمیر^۵ متمکن بود هندو خان که در مردی رستم را بزلی بر نگرفتی و در کرم بحر محیط را جدولی شمردی در خراسان جمعیتی کرد و حشی گرد آورد و خواست که خراسان بدست فرو گیرد و نیشابور را که دار الملک پدر او بود مستخلص گرداند بنزدیک این پادشاه این رباعی نبشت، رباعی

گفتار ترا خنجر بُزان مارا * کاشانه ترا مرکب و میدان مارا
۱۰ خواهی که خصومت ز میان برخیزد * خوارزم ترا شها خراسان مارا
سلطان سکندر جواب فرموده است، رباعی

ای جان عم این غم ره سودا گیرد * وین پند نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که پالاید خون * نا آتش اقبال که بالا گیرد
اگر عاقل درین یک بیت تأمل کند هزار دیوان شعر و هزار دفتر حکمت
۱۵ در یک بیت آخر این رباعی مندرج ببند، کمال بزرگی این پادشاه اگرچه مجذبی است که فکر را امکان اندیشه مقام قدر او نیست فاما برای زینت کتاب این یک رباعی از سخنان او آورده شد و در شهر نیشابور در دبه شبتنان [؟ شبرقان] که در اطراف جهان موضعی ازان خوشتر کم نشان داده اند باغی است ملک خداوند^۱ ملکه ترکان دامت ملکها در آنجا بخط
۲۰ این پادشاه رباعیی دیدم نبشته و جماعتی از ارکان دولت حکایت کردند که این خط پادشاهست اما معلوم نیست که گفته اوست یا از آن دیگری باری سخن پادشاهانه است، رباعی

چون دید فلک نماندش قوت و تاب
اندر کف من تیغ چو یک قطره آب

دستم چو سحاب آمد و این طرفه که دید
ابری که بیک قطره جهان کرد خراب

(۱۸) السلطان الشهيد نصره الدنيا و الدين قلی ارسلان خاقان عثمان

بن ابرهیم سقی الله ثراه،

• شاهزاده بود که کمال رأفت الهی شکل نور ماهرا در خنده او ترکیب کرده بود و سلطان ملاحث مشک سیاه خال را بر عارض رنگین او ترتیب داده با جمال یوسفی و ملک سلیمانی با بذل و فضل حیدری و حلم و اسم عثمانی در رجب سنه سبع و تسعین و خمسائه مؤلف این کتاب بسمرفند رفته بود و سلطان طمغاجخان ابراهیم سقی الله ثراه در حیوة بود و خال بنده شرف ۱۰ الزمان مجد الدین عدنان در سلك خدمت آن پادشاه مخروط و پسر او جلال الدین ملك الاطباء صدر الحکما مسعود در خدمت این شاهزاده مرتب و ظن آنست که در آن وقت این پادشاهزاده در سن چهارده سالگی یا پانزده سالگی یش ازین نبود و جمله سواران میدان مردی انصاف داده بودند که کس گوی به از وی نمیزند و در سواری از وی چست تر ۱۵ نیست و خط او بمثابتی بود که این مقله مقله برای مطالعه آن در باختی و این البواب خود را از ابواب دیوان فضایل او شناختی و ولی عهد پدر بود در ملك سمرقند و بند را بدو وسیلت در خدمت او اختلاط افتاد یکی آن بود که روزی در حضرت او میان دو کس از افاضل سخن رفت او از استاد خود بهاء الدین امیر عید پرسید که کدام بزرگترست ازین ۲۰ دو گفت فلان را با فلان چه نسبت لا یُقاسُ اَلْبَلَاءُ بِاَلْخَدِیْنِ، پادشاه پرسید که این سخن چه بود، گفت ملائکه را با هنگران چه نسبت گفت این چه سخن باشد که با حداد نسبت ندارد با فهاد و قراد هم نسبت ندارند، هانا امیر عید را این معنی معلوم نبود و سبب این مثل بسمع او ۲۴ نرسیده در آن اندیشه ماند و در آن مجلس از هر کسی پرسید، بنده آنجا

حاضر بود، خدمت کرد و اجازت خواست که اگر فرمان بود تقریر کرده آید که پیش از آن که بگوئی اختلاف میان این جماعت در آن است که مراد ازین حدّادین آهنگرانست یا معنی دیگر، باری بهمه حال آهنگران نیست، پس بنده گفت قول ابو بکرست رضی الله عنه چون این آیت نازل شد لَوَاحِةٌ لِلْبَشَرِ، عَلَيهَا نِسْعَةُ عَشْرٍ، ابو الأشدّ که از منکران عرب و متکبران بی ادب بود گفت انا اکبری ثمانية عشر فاکتونی کُلُّکُمْ واحدًا گفت از آن نوزده زبانیه که بر در دوزخ باشند من هژده را کفایت کم شما بجهله عرب یکی را کفایت کنید، چون امیر المؤمنین و خلیفه رسول ربّ العالمین ابو بکر رضی الله عنه این سخن بشنید بر زبان راند لَا يُقَاسُ إِلَّا بِاللَّائِكَةِ بِالْحَدَّادِينَ یعنی ملائکه معصوم را با دربانان عهد قیاس نتوان کرد و حدّاد بواب را خوانند از بهر آنکه معنی حدّ منع است و بواب مانع است مر مردمان را از در آمدن سرای و چون این فصل تقریر افتاده بر آن إجماد ارزانی داشت و الطاف پادشاهانه فرمود و روزی جمال الدین رشید که دیر خاصّ او بود بجهت کج نکین که خواهر این ۱۵ پادشاه در حکم او بود عنایت نامه نوشته بودند در اثناء آن نبشته که خواهر داند کج نکین که بعزّ قرابت مخصوص است چون بحضرت او آورد کاتب را برنجانید و گفت ندانی که شوهر خواهر قرابت نبود برو و این را باز بنویس و خواست که آنرا بدرآند، بنده بهاء الدین امیر عمید را گفت فرمان باشد که بنده آنرا در نظر آرد، بین داد کارد بکشیدم و الف را ۲۰ از قرابت حکّ کردم قربت شد، پادشاه احسان و تحسین ارزانی فرمود و دیوان انشا بر اسم بنده کرد و مدتی در خدمت او بماندم، و این شاهزاده را ابیات و اشعار بسیارست و امّا ییتی چند از آن او درین مجموعه یاریم، در حکمت این رباعی گفته است

ما و تو که هم نمونه پرکاریم * سرگرچه دو کرده ایم یک جان داریم
 ۲۵ چون نقطه نهاده ایم بر دایره پای * تا آخر کار سر بهم باز آیم

و غلای داشت سنجو نام این رباعی لغز در نام او گفتست، رباعی
آن بت که شدم از غم رویش بستوه * و از شکوه من نداشت او هیچ شکوه
در مانده شدم ز غم بگفتم نامش * دندان و قد من است بردامن کوه

(۱۹) ملك طغانشه بن محمد الموثید،

ه. شاهی که قواعد فضل و اساس هنر بایام هابون او استحکام یافت و سرو
جوبیار ریاست که بدبول جور انحنای پذیرفته بود بروزگار مبارک او سر
افراشت، اخلاق حمیده او فهرست اعمال پسندیده و آثار محمودۀ او بر
صحایف اعمال سر دفتر مناقب ستوده و با این همه مکت و دولت او را
شعری بوده است عذب و دلاویز طرب انگیز و ابیات او مشهورست و
۱۰. میان او و میان ملك تاج الدین تمران مکانات و مشاعرانست اما از
لطایف طبع او یکی آنست که کافی خراسان که او را کافک خوانند او را
قطعه گفت و از وی نان خواست و این قطعه در غایت لطافت است
میگوید،
قطعه

خسروا تیغ تو مانند اجل شد که قهر
۱۵ که نگردد شکر پرگهرش از جان سیر
گر سر هوش بر تیغ گهردارت را
جان به بیند شکم خاک شود از جان سیر
بند را زی زنکی با شکی چون دهلی
جنت افتاده که هرگز نشود از نان سیر
گفتم ای دول چنین معده نگردد هرگز
۲۰ جز بصابون و شخار و نمک [و] اشنان سیر
معده را که درو سنگ هی بگدازد
۲۲ کی توان کرد چنین معده چنان آسان سیر

گر ز نان سیر نی گردد این هم نوعیست
 کاشکی میشودی این جلب از حمدان سیر
 خسرو شرق درین واقعه فریادم رس
 ز آن که شد خاطرم از فکرت بی پایان سیر
 بطریق کرم نقد بده نان چندانک
 ی خورد قرب دو سال این جلب حیران سیر

چون این قطعه در حضرت ملك طغانشاه عرضه داشت او دوانی و فلی
 خواست و بر ظهر مسوده بنوشت،
 رباعی

حاشا که زنت را چو تو ما سیر کنیم * یا کام دل میسرش دیر کنیم
 ۱۰ تو پای برون نه از میان تا وی را * از هر دو بدستوری تو سیر کنیم
 رباعی

گل دوش بهنگام سحر خاسته بود * خود را چو عروس نو بیاراسته بود
 مشتی زر ریزه ریزه در کف کرده * زو نیز مگر که یار زر خواسته بود
 رباعی
 هم اوراست در فصد،

۱۵ دی چون خبر فصد تو اندر دادند * بر جان و دلم بار دگر بهنادند
 دست تو چو چشم من مگر عاشق بود * بر چهره تو که خون ازو بکشادند
 رباعی
 هم او گفته است،

با چشم لبش بطعنه گفت ای سرمست
 با لب چشمش خصومتی در پیوست
 زلفش بصواب دید ایشان بر خاست
 ۲۰ تا بر روی تو نگوسر آخر بنشست

و او را ایات و اشعار بسیار است و با ملك تاج الدین تمران مشاعره
 کرده‌اند و ایات ایشان شهرتی دارد و چون آن پادشاه داعی حق را سماع
 ۲۴ و ملك دنیا را وداع کرده و آفتاب جمال او بکسوف زوال تیره گشت

و چشم بخت او از غبار حدثان خیره شد دختر کاشغری که از مغنیات
 خاصه بود و در تحریک انامل و تمزج آهنگ زهره زهرا را در مقام خجالت
 نشانیدی و چون زلف چنگ بچنگ آوردی زاهد قبه شمش را از عشق
 روی بروی کردی در مرثیت این پادشاه رباعی گفته است در غایت
 لطافتست و در نهایت سلاست می گوید،
 رباعی

از مرگ تو ای شاه سیه شد روزم * بی روی تو دیدگان خود بردوزم
 تیغ تو کجاست ای دریغا نا من * خون ریختن از دیکه بدو آموزم
 ایزد سبحانه و تعالی این شاه لطیف طبع را غریق غفران گرداناد و صاحب
 صاحب قران دستور سلطان نشان را از مکاره زمان و احداث جهان در
 ضمان و امان عصمت خود دارد بحق محمد و آله الامجاد،

(۳۰) ملك عليشاه بن السلطان تكش،

شاهزاده خوب صورت نيك سیرت علی نام عالی همت که آتش شمشیر
 آبدارش بهرام را چون سپیدی سوخت و شعله سنان او قرص آفتاب را
 همچون مشعله ماه می افروخت ازین معالی هیچ باقی نبود اما شجره جد و
 ۱۵ درخت کوشش سخت او بر دولت و بخت بار نیاورده بسیار در
 گریز و آویز عمر گذرانید بسی بکوشید و بعاقبت در حدود فیروز کوه
 در زیر خاک شد اورا ایات لطیف است در آن وقت که از خوف
 شیران جلادت توانان از گرگان بتگ آهو بگریخت و بمأمن حضرت فیروز
 کوه آمد این رباعی در آن وقت گفته است
 رباعی

بر من چو همه نوبت غم میگذرد

۲۰

شاد می برم چو بخت کم میگذرد

آن روز که بود دولت آن روز گذشت

و امروز که محنت است هم میگذرد

(۲۰) ملك عليشاه بن نكش، (۲۱) امير ناصر الدين عثمان، ۴۹

از آن نخت شاهانه بگذاشتم * که از بخت وارون ستوه آمدم
ز پیروزه گون چرخ فیروزی * ندیدم پیروز کوه آمدم
هم اوراست، رباعی

پیوسته غمت مرا مشوش دارد
عیش خوش من عشق تو ناخوش دارد
بر آتش چهره زلف جعدت گوئی
امر بهر دله نعل در آتش دارد

هم اوراست، رباعی
مجنون گشتم ز عشقت ای زیبا یار * زنجیرم زن ز آن سر زلفین چو مار
از خویش چو بیگانه شدم در غم تو * آن زلف چو زنجیر ز من باز مدار

(۲۱) الامیر ناصر الدین عثمان بن حرب السعیدی،

امیر ناصر که ریاض اقبال بمکان او ناضر بود و دیه دولت بروی وی
ناظر پسر ملك تاج الدین حرب که از عدل شامل او باز با تبهو صلح
کرده بود و آتش در جوار پنبه قرار گرفته ملکی حلیم کریم ملك دنیا را
او وسیلت حصول ملك عقبی ساخته بود و در تجمل پادشاهی بناء ملاهی
و مناهی را تمام بر انداخته، شعر

فَلَا هُوَ فِي الدُّنْيَا مُضَيِّعٌ نَصِيبُهُ * وَ لَا عَرَضُ الدُّنْيَا عَنِ الدِّينِ شَاغِلُهُ
و او را بیست پسر بود و ولی عهد او در آن عهد امیر ناصر الدین عثمان
بود جان مردی و کان مردی و آثار او بسیارست و یکی از آن جمله فتح
ترشیز است که یک نهضت صد هزار ملحد جاحدرا بدوزخ فرستاد و
پیش از او کسی را آن میسر نشد بود و چون بدار الملك سیستان آمد
هرکس بر تهنیت این فتح اشعار گفتند و یک بیت از قطعه که از برای
او امام شرف الدین فرهی گفته است ایراد کرده آمد، بیت

چنان کر نو شاداست حزب محمد * روان محمد ازین حرب شاداست

و در آن وقت که مؤلف این ترتیب بسجستان بود امیر ناصر الدین برحمت
 ایزدی پیوسته و ولی عهد او ملک بین الدین بهرام شاه بود که این
 ساعت ممالک سجستان در ضبط اوست و مآثر ناصر الدین عثمان [بسیارست]
 از امام ادیب رشید الدین تاج الادبا عبد المجید شنیدم که وقتی در هری
 ۵ زن مطربه زاهد نام در مجلس انس او حاضر بود طوطی سخنی که چون
 شکر از پسته روان کردی تربیت قوت روان کردی و چون ده فندق را
 برای مدد قول و غزل در عمل آوردی غارت گری عقل انس و جان
 کردی، آن امیر این رباعی در حق او گفته و این بدیهه انشا کرد، رباعی
 چشم و رخ تو بدلبری استادند * انگشتانت در طرب بکشادند
 ۱۰ ای زاهد زاهدان ز چنگ خوش تو * چون نرگس تو مست و خراب افتادند
 بیش ازین نیفتاده است از اشعار او بدین اختصار کرده آمد،

(۲۲) الملك المعظم تاج [الدین] نمران شاه،

شاهزاده و گوهر آزاده هم نسبتی عالی و هم کرمی متوالی داشت و با علو
 نسب و سمو حسب شعری که شعری شعار آن سزیدی و نثره نثار آن
 ۱۵ شایستی خال جمال کمال او آمده بود و اشعار آبدار او بسیارست و
 تمامت بر خاطر نبود فاما رباعی چند در قلم آمد،
 لرزان تم از باد ستیز غم نست * سوزان دلم از آتش تیز غم نست
 مگذار بنا که خاک خواری گیرد * صحرای دلم که آب خیز غم نست
 هم اوراست،
 رباعی

۲۰ آبا بینم بخدمت یاری در * خود را بشروع خوشترین کاری در
 یکبار دگر نشسته با هم دو بدو * بی هیچ سوم بچار دیواری در
 و هم او گوید،

هرگز چو منی عاشق و مدهوش که دید
 آزاد چو بنده حلقه در گوش که دید

با دل گفتم دهب فراموش کن
دل گفت دلی ز جان فراموش که دید
و در معنی شکار سلطان غیاث الدین و الدین تغه الله بر حتمه میگوید
رباعی

هر روز چنین شاهانه کاری میکن * بر چهره ایام نگاری میکن
بر تخت بخوری شرابی میخور * در باغ بخوشدلی شکاری میکن

(۲۴) المعظم نصرة الدين كبود جامه،

که اگر گوشه چشم بخشم بر فلک کبود پوش سرخ کردی روی روز سیاه
شدی و اگر همت او عزم ضبط ملکی کردی از کواکب نو مراقبش سپاه
۱۰ آمدی و وقتی در اثناء دور و سیر مولف این مجموع بحضرت او رسید
در شهرک نو و بنه صاحب رقعہ بود که قطاع طریق اسپان و قاش
برده بودند و بنه پیاده مانده چون بشهر نو رسیدم چون چرخ کهن
خواستم که بحضرت او پناه طلب خود صبح و شام او بصبح و غبوق
مشغول بود و از صباح تا رواح با صباح به مغازله و معانفہ می گذشت و
۱۱ البته فرصت نمی شد که دانشمند او را ببیند و داعی بی برگ و مستعجل یک
رباعی انشا افتاد و بخدمت او فرستاده شد و آن این بود که رباعی
ای شاه بیند بجز و کانی دگری * در قالب ملک و عدل جانی دگری
ز آن روی کبود جامه می خواندند * کر رفعت و قدر آسمانی دگری
چون این رباعی را بخواند احسان و تحسین ارزانی فرمود و گفت فرصت
۲۰ تذکیر شمردن ندارم ملتئم چیست مارا اعلام ده، داعی این یک بیت فرو
نیشست

هر چند که بر بساط شطرنج هنر * امروز شهم پیاده [می باید] رفت
در حال بفرمود تا اسپی تنگ بسته بخانقاه آورد و تسلیم کرد و بمواعید
۲۴ بسیار مستظهر گردانید، داعی هم از آنجا سوار شده رحلت کرد او را نا

دیده و بمحاوره او مستعد نا شده و این کمال کرم و غایت سخن دانی و هنر پروری است که از اثر بر مؤثر استدلال گیرد و از سخن بر هنر مرد واقف شود، و او را ایات است سخت مطبوع و لطیف و این رباعی معروفست که چون در حضرت سلطان نکش نغمه الله بر حننه حساد او را تخیل کردند و عزم پادشاهانه بر گرفتن او مصمم شد متجسسانرا فرستاد تا سر او پیش تخت آرند اموال خطیر مر آن جماعت را تکلف کرد و گفت مرا زنده بخدمت برید اگر فرمان سیاست بنفاد رساند فرمان او بر جان روانست موکلان مال بستند و او را بخدمت آوردند و آن سلطان جشنی عظیم داشت چون چشم او بر کبود جامه افتاد خواست ۱۰ که موکلان را سیاستی کند که در انفاذ فرمان تأخیری کرده بودند، کبود جامه رباعی انشا کرد و نبشت و بمحضرت فرستاد رباعی

من خاک تو در چشم خردی آم * عذرت نه یکی نه ده که صدی آم
سرخواستۀ بدست کس نتوان داد * می آم و برگردن خود می آم
پادشاه رقم عفو بر جریمه او کشید و او را بخود نزدیک گردانید
۱۰ و بوس بر سر و روی او داد و تمامت آن مجلس خانه و بنگاه بدو بخشید،
و ایات او بسیار است اما آنچه حالی بر طبع بود [ایراد کرده آمد] می
گوید در حق غلام ترك خود، رباعی

ترکی که برخ درد مرا درمانست * او را دل من همیشه در فرمانست
بخریه امش بزر بصد جان ارزد * جانی که بزر توان خرید ارزانست

۲۰ و هم اوراست،

منم که چون بغضب زی فلک نگاه کنم * جمال طلعت خورشید را نباه کنم
کبود جامه ام آری ولی بتیغ کبود * رخ عدورا از خون دل سیاه کنم

(۲۴) الملك المعظم پیغمو ملك،

۲۴ در نوبت ایالت او اهل مرغینان و کاشان با عیشی نن آسان بودند و

او شاهی بود که هم قوت فضل داشت و هم فضل قوت آسمانی بر زمین
و آفتابی در زین، اشعار او مدوّن است و دیوان شعر او با صغر حجم
چون مردم دیده عزیز و چون دیده مردم گرای و اگر نامت اشعار
او نقل کرده شود از غرض کتاب باز مانیم، بعضی از طُرُق او ابراد
کرده آمد،

شعر

- ای راحت دل و جان ای آفتاب خوبان
ای جان نواز چون دل ای دل گداز چون جان
ای آهوی نگارین دارد شب دو زلفت
هم ماه زیر دامن هم مشک در گریبان
طبعم بوصف حسنت چون لفظ تو گهر پاش
حالم ز عشق رویت چون زلف تو پریشان
بیم زوال دارم انرا آفتاب رویت
از سایه تن خود ز آنم همیشه ترسان
وصل خرد ربایت چون دولتست کم یاب
بهر جفا نمایت چون محنتست ارزان
رویت بخواب دیدم ماهی به پیش انجم
قدّت بیباغ دیدم سروی میان بستان
گر صد هزار دیده باشد چو آسمان
چون ابر جمله باشد در هجر تو دُر افشان
يك دل دو جزع شوخت نستاند هرگز از کس
کان را دو لعل نوشت صد جان نداد تاوان
باشد خیال رویت همخانه با دو چشم
بر وے هی بترسم از بیم موج طوفان
سر در جهان نهادم انرا آرزوی رویت
چون عشق و حسن مارا پیدا نبود پایان

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- روزی بخواند آخر راوی بصوت دلکش
 این قصهء مارا در بارگاه سلطان
 احمد جلال دنیا سلطان که گفت عالم
 نا هست دور گردان مائیم و عهد و پیمان
 گر دشمنی ییابی اندر زمانه خود
 از تو بما نمودن وز ما نفاذ فرمان
 بر دشمنانش دایم از بیم جان نماید
 هم موی همچو سوزن هم پوست همچو زندان
 تیر شهاب شکش چون رفت سوی دشمن
 چه سود از آن پس اورا بازی دو چو شیطان
 چون عزم تیر کرد او گر شست رستم آمد
 با چرخ زال شکش ز آن پس چه سود دستان
 زود آکه دید خواهم از سعی بخت فرخ
 مأمور امر سلطان ایران ستان و توران
 روزی کز آب خنجر روی هوا نماید
 بر فرق شیر مردان چون قطرهاے باران
 عقل از تن دلبران گم گشته بای آن دمر
 چون دل ز مرد بیدل چون جان ز عشق جانان
 بر تیغ پر ز گوهر لرزان از آن نماید
 خون عدو جاهش چون لاله در گلستان
 بر اسب چون بدیدش با رمح گفت گردون
 دیدم پس محمد موسی و طور و ثعبان
 ای کدخدای عالم از دست دُر فشان
 در عهد دولت تو پیدا شدست احسان

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

از دشمن ار چو کوره يك دم خلاف بینی
 از گرز پیل پیکر ساکن کُش چو سندان
 بر دشمن تو خندد گردون چو مرد عاقل
 بر هزلهای جُتی بر زاڑه‌ها صَبَّان
 عمر تو باد چندان نا طُرّه‌ها مشکین
 بر گرد گوی سبّین جولان کند چو چوگان
 و این قصیده در حقّ خُسُرِ خود طغاکان مرغیان گوید،
 فرمان نافذ او بر حکما دلیل
 دست تصرف او بر ملکها دراز
 خاقان حسام دین حسن بن علی که هست
 از جمله جهان بهمه چیز بی نیاز
 این شکر لازمست که بکشد نا گهان
 ایام آنچه در دل افلاک بود راز
 در خاک بارگاه رفیعش چو بنگری
 شکل چنین شاهان بینی که نماز
 در دل عدوش را که چو سیرست پر محن
 غمهای جان شیرین ده توست چون پياز
 چون زفتی زمانه بچشم سخا بدید
 خط در کشید در ورق عاجزان آز
 شاها خدایگانا آنی که در خوراست
 بر آستین ملك علمهای تو طراز
 بر چرخ جاه نست بزرگی بلند قدر
 در دهر ملك تست دیارے غریب ساز
 هر چند در قصاید مدح و ثناء تو
 می بود طبع بنده ز تضمین در احتراز

چون حسب حال یافت ادا کرد این دو بیت
 زیرا که می نیاید زین خویر فراز
 زین سان که در نشیب عنا افتاد خصم
 از بعد ایش دار بود گر بود فراز
 گه نیزه‌اء خطی برده پچانش خط
 گه تیغ‌ه‌اء هندی آورده ترک‌ن‌از
 تا بود خواهد از گل و مل در جهان نشان
 از چرخ زود گرد و از آیام دیرباز
 همواره باد رای تو چون گل در ابتسام
 پیوسته باد طبع تو چون مل در اهتزاز
 در مسند سلاطین بر صدری نشین
 بر چرخ کامرانی چون ماه می گراز
 تا نَصْرِ نُسْتِ عیش و بزرگی [و] روزگار
 دشمن کش و نشاط گزین و ولی نواز

۱۵ هم در حق او گوید و این قصیده طراز قصاید جمله شعراء جهان و
 امراء گیہانست در غایت لطافت است،
 قصیده

خندید صبح چون دهن یار سیم تن
 او خنده زد بن بر و من در گریستن
 خورشید نور صبح بچشم چنان نمود
 گوئی یثُست یار رخ خود بخون من
 و آنکه بخون من رخ خود شسته آن نگار
 بر کرد سرز شقّه فیروزه پیرهن
 مانند شمع سوزان در آبدان روان
 یا چون درست زری در نیلگون لکن

لون سپهر و صبح بچشم چنان نمود
 گفتمی که از بنفشه هی بر دمد سمن
 گوئی ز مشرق آمد سیمین حواصلی
 بر روی آب و بیضه زرینش در دهن
 گفتم جو کرد سوی چهارم فلک شتاب ۵
 یوسف مگر بمنزل عیسی کند وطن
 دامن کشان ز نور چو در روزهای بار
 بر تخت پادشاهی پیغو ملک حسن
 عادل حسام دولت و دین خسروی که اوست
 صف دار و صف پناه و صف آشوب و صف شکن ۱۰
 گویا شود بفر مدیجش مسیح وار
 طفلی که نا رسیده بود بر لبش لبن
 گر بر خلاف او پسری زاید از جهان
 هم در زمانش چرخ برسد هی کفن
 در مردی و مردی تا دیگران ازو ۱۵
 چندان تفاوتست که از مرد تا بزن
 چون عدل او و مرحمت او بعهده ما
 يك کس نشان تی دهد از روم نا ختن
 نور جمال عدلش بر جمله جهان
 تابان چنانکه نور سهیلست بر یمن ۲۰
 آن روز کز درخش ستاها شود زمین
 بر هر طرف چو انجم و افلاک انجم
 پر خون زمانه بینی و پر گشته دشت و راغ
 عالم ز فتنه یابی دریاء پرفتن ۲۴

جان در بلای تن شده رنجور و بیقرار
 تن در هوای جان شده مهجور و منتخ
 بینی در آن زمان که در آید خدایگان
 چون کوه تیغ دار و چو خورشید تیغ زن
 با دشمنان خدنگش چون دیو و چون شهاب
 نی بل عدو و رمخش چون مرغ و بایزن
 چون عشق نیکوان سپه شاه بر قرار
 چون زلف دلبران صفِ اعداش پر شکن
 ای خسروی که از گل عدل تو ظلم هست
 همواره پای مال حوادث چو نسترن
 چون کمترین حرف ز نظر مداجبت
 دُری نشان نداد کس اندر همه عدن
 دشمن بزرگ خرسند از بیم تیغ تو
 نوشاد با زمانه هی ناز در چمن
 قد و رخ هر آنکه نکو خواه جان نست
 رنگین و راست بادا چون نار و نارون
 در جمله از ثنا بدعا آمدم ز عجز
 عمرت دراز باد که کوتاه شد سخن

هم او گفته است، رباعی

۲۰ ای عقل جواهر خجل از نامه تو * مستور جهان فضل در جامه تو
 بحر هنری روان شد در و گهر * چون ریگ بیابان ز سر خامه تو

هم او گفته است، رباعی

هرگز ندیدم لب تو با رب روزی * با بنده تو نیست مگر لب روزی
 گیسوی تو صد روز شبی کرد و لبك * رخساره تو نکرد يك شب روزی

۲۵ هم او راست،

جستم برای فال کتابی و ناگهان
دستم پیر گوهر سید حسن رسید
با صد زبان چگونه توان گفت شکر این
کاتچه از خدای خواسته بودم بن رسید

۵ هم اوراست،

دیده ز جمال یار یابد * آن بهره که از بهار یابد
نی نی ز بهار کی توان یافت * هر چه آن ز جمال یار یابد
از بوی چو گلستان او دل * گل جوید لیک خار یابد
گفتم که ببند زلف را گفت * این فتنه کجا قرار یابد
روزی که جفا پرست شد یار * آن روز زمانه کار یابد
چون او نتوان بعرها یافت * هر دم چو من او هزار یابد

۱۰

(۲۵) الامیر سناء الدين ارقم الفارسی،

امیر ارقم که برقم مردی و مردی صفحه دولت او مرقوم بود و کمال شہامت
او همه اقران و اکفارا معلوم برادر انا بک دکلہ کہ مالک فارس در تحت
۱۵ تصرف و فرمان او بود و از حد مکران تا ساحل عمان در ضبط و امکان
او، اورا ایات است اما این یک رباعی از بزرگی شنیدہ آمد، رباعی
روی تو بطعنه بر قرمی خندد * لعلت بکرشمه بر گهری خندد
از شیرینی کہ هست گوئی لب تو * پیوسته چو پسته بر شکر می خندد

(۳۶) الامیر فخر الدولة و الدین مسعود بن ابی الین الکرمانی،

۲۰ امیر مسعود کہ نتیجہ سپہر کبود بود فارس هر دو میدان و والی هر دو
بیان، شعر تازی او از لطافت چون درآبدار و شعر پارسی او از طراوت
چون وصل دلدار و از امام هام عالم الدین کرمانی شنیدم کہ این دو بیت
۲۲ تازی اوراست و خلاصہ محامد او همین دو بیت تمام است، میگوید، شعر

نَبَّهَ فَأَتَمَّحَانُ أَحْمَامِ الْمُطَوِّفِ
تَحْتُ عَلَى شَرْبِ الْمُدَامِ الْمُرَوِّفِ
بِقَوْلِ اضْطَبَّحْ وَ أَشْرَبْ وَ أَغْنَيْ مِنْ الْخَوِّ
رَقِيقَ قُوَادٍ بِالرَّحِيقِ [الْمَعْنَى]

و این دو رباعی هم از وی شنیدم که از گفته‌ها او نقل کرده اند، میگوید
رباعی

ای بر تن من نهاده باری غم تو * وی در دل من فکده ناری غم تو
گفتی که مگر غم منت چونین کرد * آری غم تو غم تو آری غم تو
و هو گفت

۱۰ کافر بچه که عشق او دین منست * هم جان منست هم جهان بین منست
کس بنده نشد بنده خود را هرگز * این بنده بنده بودن آئین منست
و هم او گفت

از بهر هلال عید خورشید سپاه * بر بام برآمد و هی کرد نگاه
مردم بشگفت گفت سبحان الله * خورشید بر آمده است می جوید ماه

(۲۷) خداوند زاده اختیار الدین روزبه الشیبانی،

۱۰

از افراد ملوک جبال و امجاد شاهان صاحب اقبال بود، نوسن بیان رام
طبیعت متفاد او و در گردن فلك سرکش طوق و داد او و جلال او در
نوبت دولت سلطان سعید سنجر انار الله برهانه در رفعت و مکان
بدرجه بود که جوزارا غاشیه بندگی او بر دوش و حلقه محبت او در
۲۰ گوش بود و این خداوند زاده اختیار الدین از گنج حکمت استظهاری تمام
بجاصل کرده بود و از فضل و هنر سرمایه بدست آورده و از نصاب
فضل نصیبی وافر داشت و از جمال علم حظی کامل، مفاخرت او بحسب
بود نه بنسب و مجالست او پیوسته با اهل ادب، شعرا درگاه او مآب
۲۴ شده و بخت بد ارباب فضل در حضرت او در خواب گشته و اورا

قصاید است که فلاید نحو خرابدست و ما بینی چند از هر قصیده بیارم
تا کتاب بدان مزین گردد در قصیده‌ی آید که مطلع آن اینست، شعر
ز برج حمل خسرو علوی اجرام * نظر کرد زی حیز سفلی اجسام
از آن يك نظر كل اجسام سفلی * منور شده باز چون علوی اجرام
در اینجا میگوید،

مؤثر شود در زمین نور خورشید * چو عون شهنشاه در شرع و اسلام
بهاء دول شاه جمشید رتب * خداوند عالم شهنشاه دین سام
قدر قدرتی عز کمال معالی * بفرمانش راند قضا کل احکام
نهد عشرتش زخمه در دست زهره * کشد هیبتش خنجر از چنگ بهرام
۱۰ ایا خسروی کانتها جالات * نگجد هی هیچ در حد اوهام
ز ایام نالم بر شه و لیکن * نخستین ز طالع پس آنکه ز ایام
عطارد که قسمت کند شادی از چرخ * چو زی قسم من آید از کل اقسام
چنان خامه در دست او بسته آید * که گویی که هستش مگردست درخام
کسانی بانعام شاهی غریقند * که ایشان ندانند انعام ز انعام
۱۰ و شنیدم از ثقه که وقتی عرض مرض بجوهر ذات او قائم گشت، ملک
بهاء الدین بعبادت او آمد، این قطعه بر بدیهه دو بیت انشا کرد، قطعه
گر يك نظر بسوی تن ماند در کنی * اشخاص را بتهنیت خصم بر کنی
از چرخ کار بند علی روزبه شود * گر يك نظر بسوی علی روز بر کنی
و در قصیده این ایات گفتست و در صیدگاه سلطان بهاء الدین خواند،

۲۰ چو از عکس رخ آئینه خور * ملع شد فضاء چرخ اخضر
چنان بد زیر عکس مهر گردون * چو نیلی فوطه در آب معصفر
هی شد روشن از رنگ کدورت * هواء باختر از نور خاور
چنان چون نفس نادان در تعلّم * بدانند هر زمانی علم دیگر
۲۴ مرا در نعت این سقف معلق * مرا در وصف این جرم مدور

- بدریاء تفکر عقل فیاض • شده غواص معنیها مضمیر
 ندا آمد سوی شمس ضمیرم • ندای دل پذیر روح پرور
 که ای مقصود موجودات شبیان • که ای مقبول ابراهیم آذر
 اگر خواهی مراد هر دو عالم • که گردد مر ترا يك يك میسر
 ۵. همی خواهد خرامیدن بتحقیق • بعزم صید شاه هفت کشور
 بوجه بندگی پس زود بشتاب • چو بخت اندر رکاب شه برابر
 بهاء الدین و الدنیا ملک سام • خداوند فلک قدر ملک فر
 بدور عدلش اندر آتش و آب • مکان سازند ماهی و سمندر
 سمندر را غذا آید ز دریا • چو ماهی را مفرج گردد اخگر
 ۱۰. اگر بر شعلها آتش چرخ • کند عرضه نهیب آب خنجر
 چو خون اندر عروق زهر خورده • بدود اندر فسرده گردد آذر
 و اورا ایات و اشعار و قصاید و غزلیات آبدار بسیار است و لیکن آن
 در [در] صدف است و آن دراری در شرف دست هرکس بدان نرسد
 و تصرف هرکس بدان محیط نشود آنچه بر خاطر بود ایراد کرده آمد و این
 ۱۵ فصل هم بر ذکر این بزرگ ختم کرده شد ایزد سبحانه و تعالی خداوند
 خواجه جهان و دستور صاحب قران را وارث اعمار ملوک و سلاطین
 روزگار دارد و مکاره زمان ازین ساحت عز و جلال دور،
 قطعه
 دستور شه نشان کف خلق عین ملک
 صدری که هست ذات وی از نقصها بری
 آن صاحب ستوده که از دست رفت ظم
 ۲۰ چون فرق چرخ سود وی از پای سروری
 خورشید همچو ذره نماید اگر زند
 با رای نور زایش لاف برابری
 ای آنکه پاسبائی قصر ترا زحل
 چون ماه و آفتاب بجان گشت مشتری
 ۲۵

نافع صور نقش طراز جلال باد
صدر جهان حسین ابو بکر آشعری

باب ششم، در لطایف اشعار وزراء عالی رتبت و صدور سالی منزلت،
ابتداء این فصل بذکر وزرا و کفاة عجم کرده آمد و مفتوح آنرا بمحاسن
صدور دولت سلطان بین الدولة و امین الملة محمود سبکتگین انار الله
برهانه تربین داده شد، پس بعد از بیان لطایف وزرا ذکر صدور و
علما در قلم خواهد آمد و غرر درر الفاظ ایشان را نثار حضرت عالیہ
گردانید،

(۲۸) الوزیر شمس الکفاة ابو القسم احمد بن الحسن رحمه الله،

۱۰. وزیر ستوده خصال و صاحبی با اقبال بود در کمال [رتبت] بزرگی مشار
الیه و در جلال قدر قطبی مدار علیه، در اوایل ایام دولت سلطان بین
الدولة محمود بخراسان صاحب دیوان رسایل بود و بفصاحت قلم و سماحت
شیم از اقران و اکفا در گذشته و بدست هبت بساط رفعت فلک اثیر در
نوشته در فضل بمانی که صاحب عبادرا با او امکان عناد نبودی و
۱۵ صابی در خدمت او صبی نمودی و چون دولت سلطان بالا گرفت و کار
ملك قرار یافت اورا عارض ملك خود کرد و وقتی که عارض بود کف
او معارض عارض بود یعنی ابر و چه جای ابرست که ابر کف دریاست
و دریا کف را با کف دریا چه نسبت توان کرد و چون ابو العباس
فضل احمد که وزیر سلطان بود در بند و زندان و رنج و احزان این
۲۰ دنیای فانی را وداع کرد و نداء اجل را سماع نوبت وزارت بابو القاسم
رسید طراوتی بروی ملك باز آورد و بدست کفایت حلقه در گوش
فلک کرد، و اورا بتازی و پارسی آیات است و اشعار نازئی او در
یتیمه الدهر مسطور است و ابو النصر عتی ذکر او مستوفی در بمینی مقرر
۴۰ کرده و از شعر نازئی او این [سه] بیت آورده شد،
قطعه

وَمَهْنَفٍ لَدُنِ الْعَاطِفِ نَصَبِهِ * فِي حُسْنِ طَاوُسٍ بِدُورٍ يَكَاثِ
عَاقِبَتُهُ مُمْتَنِعًا يُوَدِّعُنَا * لِحَسَنِ بَه مِنْ زِينَةٍ وَ لِبَاسِ
فَتَمَايَلَتْ أَعْطَافُهُ مُتَجَنِّدًا * فَوَقَعْتُ بِالْأَوْسَاسِ فِي الْأَوْسَاسِ

و از نظم پارسی او از بهر زینت کتاب و انتظام کلام و تربین دفتر ابن
قطعه ثبت افتاد که در معنی پیری و موسم بی تدبیری گفته است و گنج
معنی در وی نهفته،
قطعه

این جوانی مرا نگر که چه گفت * گفت ای پیر من چه فرمایی
گفتم ای دوست ساعتی بنشین * گفت من رفتم و تو زود آیی
بشراب و کباب و رنگ خضاب * باز ناید گذشته برنای

(۲۹) صدر الافاضل و الکتاب ابو الفتح البستی رحمه الله،

صاحب تحسین و بلاغت و ولای هنر و براعت نور حدیفه کفایت و
[نور حدقه] درایت نظم خوب او ذوق آب حیات داشت و نثر روان
او محبوب روان بود، مدتها در دولت امراء بخت فارغ البال و مرفه الحال
زندگانی کرد و چون امیر ناصر الدین سبکتگین آن شهر را بکشد و آن
۱۵ مملکت را مستخلص و مستصفا کرد از صفاهاء آن فتح ابو الفتح بود که چون
کمال بزرگی او بدید و کفایت ذات او بدانست او را ناصر الدین برگزید
و بمجلسی عالی رسانید، اشعار تازی او که در لطافت از آب زلال و در
سلاست از باد شمال حکایت میکند مدوّن است و عرصه فضایل بدان
مزین و او را دو دیوان است بدو زبان یکی تازی و دیگر پارسی و
۲۰ من هر دو دیوان فاما چون درین بلاد دیوان شعر پارسی او موجود
نیست بیش ازین يك قطعه پارسی بر خاطر نمانده بود ایراد کرده آمد،
قطعه

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن
 که از منارا کردن ستوده گردد مرد
 اگرچه قوت داری و عدت بسیار
 بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
 نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت
 نه هرکه دارد پازهر زهر باید خورد

(۲۰) الصاحب الاجل قوام الدین نظام الملک ابو علی المحسن بن علی بن
 اسحق رحمة الله علیه،

اتفاق جمهور فضلا و اجماع زمره عقلاست که نظام الملک واسطه عقد
 ۱۰ دولت و دره فلابه سلطنت آل سلجوق بود و مُتَجَوِّق عَمَّاری رفعتش فرق
 فرقد و عیوق می سود تا صدر وزارت بکمال او آراسته شد دامن آزی
 دل پر خواسته گشت، بزر فانی ذکر باقی خرید و بعرض زایل سعادت
 ابد حاصل کرد، گردون بسته کمر کشاده دستی چو نندید و فلک هزار
 چشم پر چشمی چون او مشاهده نکرد و خلاصه این معنی را نظم کرده
 ۱۵ آمد، بیت

هزار سال بیاید که تا خردمندی * میان اهل کفایت نظام نام شود
 و در عهد مملکت سلطان شهید الب ارسلان رحمة الله علیه بساط دولت را
 بسط کرد و معار رأی او قصر مشید ملک و دولت را چنان اساس نهاد
 که شرف آن از شرف اوج زحل در گذشت و قاعده آن سلطنت هر روز
 ۲۰ محکم تر گشت و بمدد رأی روشن خصمان ملک را باز مالید و شمشیر نافذ
 سیاست را از رقاب متعذیان قراب ساخت و ملوک زمان و امراء نافذ
 فرمان که در ممالك خوارزم و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و
 هند و سند و غزنه و سجستان و کرمان و مازندران و عراقین بودند
 ۲۴ جمله سر بر خط عبودیت آن حضرت نهادند و در سلك خدام آن درگاه

منتظم گشتند و این همه اثر کفایت و شہامت خواجہ نظام الملک بود کہ صاحب تیغ و قلم باتفاق در آفاق او بود و نمائی بلاد شام و جزایرا فتح کرد و چون نوبت دولت و تخت سلطنت بسططان ملکشاہ سقی اللہ تراہ برسید آن صاحب عادل بساط عدل و نصفت در جہان بگسترد و چنانک در ایام دولت پدر داد جہانگیری دادہ بود در نوبت ایالت پسر قاعدۂ جہاننداری را استخکای تمام داد و تمامت مالک روم با خراسان و عراق و ما وراء النہر مضبوط گشت و آن صاحب قران دست بذل و احسان بر کشاد و وفود مدایج فضلا بر امید مناج و عطایا بحضرت او آمدن گرفتند و ارباب ہنر بام او دفترها ساختند و تألیفات پرداختند ۱۰ و مدایج او کہ شعرا گفتہ اند در کتاب دُمیۃ الْقَصْرِ بر علو رتبت و سمو منقبت و شمول عدل و وفور بذل او شہود عدول اند و فراید قصاید کہ بزبان فارسی گفتہ اند و آنرا فلاید بحور محامد او ساختہ آنچه از آن مسموع است درین مجموعہ بجایگاہ خود آوردہ خواہد شد، اکنون عروس این تألیف را از دُرر رباعیاتیکہ زادۂ بحر خاطر اوست زبور بندیم و بیتی ۱۵ چند ایراد کنیم تا این مؤلف بدان مشرف گردد،

چنبر زلفی کہ ماہ در چنبر اوست * فرمان دہ روزگار فرمان بر اوست
نرم کہ بناگاہ بریزد خونم * کین شوخ دلم بخون من یاور اوست
رباعی

ہر چند ز تو جراحت غم بایم * از دست خیال باز مرہم بایم
۲۰ و بن طرفہ طیبی کہ چو بیدار شوم * ہر چند کہ بیش جویش کم بایم
و این رباعی وقتی گفتہ است کہ کاتب تقدیر بر ورق دیباچہ روی شاہد او خط نسخ تحریر کرد و بسبب خجالت آن شاہد از خدمت او متقاعد گشت،
رباعی

من پیر شدم خط تو در ہم زد دست
بازار من و تو زین دو معنی بشکست

اکنون ز من پیر چه هشیار و چه مست
ایمن بنشین که هر دو آتش بنشست

و هم اوراست،
رباعی
تا از شب من سپید دم بر زد دم * معشوق ز شب کشید بر روز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم * زیرا که شب و روز نیابند بهم

(۲۱) الوزير مؤيد الملك ابو بكر بن نظام الملك،

صاحب دولتی میمون لقیست محبوب طلعت که فرع دوحه جلال و غصن
آزومه کمال بود بر شاخ درخت جلال نهالی ازو شاداب تر نرسته و بر
دست سیادت صاحب صدری ازو مکرم تر نه نشسته بود، شعر
۱۰ فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ * أَتَرُ الْتَجَايَةَ سَاطِعَ الْبَرْهَانِ

و در اقبال سن شباب و اوایل ایام صبی بود که بنسیم صبا لطف طبع
او برگلبن فضل ازهار نظم و شکفت و وقت وقتی خاطرا امتحان کردی
و لطایف ایات که نتایج قریمت پاک او بودندی از ورای ضمیر باظهار
رسانیدی، وقتی بر خازن پدر خود براتی اطلاق کرد، خازن نعل نمود
۱۵ و گفت نشان مبارك مخدوم باید، این رباعی انشا کرد و بخدمت حضرت
وزارت فرستاد،
رباعی

ای رای تو بر کل مالک مالک * اعدای تراست کل ثئی هالک
این بند خطی نوشت بر خازن تو * آراے بتوقيع صبح ذلك
رباعی

۲۰ دوشم بوصال خویشان داد نوید * تا روز بدم نشسته دل پر ز امید
چون ماه فرو شد و برآمد خورشید * بر من چو شب سیه شد آن روز سپید
رباعی

رفتم بوداگاه و کردم طلبش * ز آن پس که بسی کشید بودم تعبش
۲۴ فریاد برآمد از لب چون رطیش * فریاد ببوسه در شکستم بلبش

و اورا کبیرکی ترک بود بنال نام چنانکه جمال او رشک بنان چین و فرخار
بود و دل او بسته مهر و معتکف چهر او بود لغز در معنی او گفت و
اگرچه مشهور است اما ایراد کرده آمد چه در غایت لطف و نهایت
طرف است، لغز

علینا نقش کن بر زر بکن حرفی ازو کمتر
پس آن لامش بآخر بر بگفتم نام آن دلبر

(٢٢) الرئيس الشهيد ابو القاسم علی بن الحسن بن ابی طیب الباخری
رحمة الله علیه،

رئیس علی حسن حسن خلق و عالی سخن بوده است، آسمان مجید و بزرگی
١٠ و آفتاب آسمان فضل و بزرگاری، عرصه فصاحت او با فساحت و شیوه
دست راد او بذل و سماحت، نظر او از نظام ایام جوانی خوشتر
و نثر او از طراوت عهد شباب دل کش تر، در میدان بیان سابق و
بر فضلاء جهان فایق، در هر دو قلم در عالم عالم گشته و بهر دو زبان
از فضلاء زمان قصب سبق در ربوده و برهان فضل و شاهد بزرگی او
١٥ کتاب دُمِیَّةُ الْفُصْرَسْت که جمع آورده است بلغت عربی و در معنی این
تألیف داد سخن داده است و از رگ اندیشه خون چکانید هر خاطری
که سکندر وار در سواد حروف آن بیاض جولان کند همه پر در و جواهر
گردد و هر ناقد که آن نقود را بچرا بر محک سواد قلب زند همه عیار آب
زر یابد و در اقبال سن شباب کاتب حضرت سلطان رکن الدین
٢٠ طغرل بك بود و در آن خدمت محلی عالی و رتبی سالی داشت اسبابی
مہیا و عیشتی مہتا و چون ببصر ناقب و بصیرت ناقد بدید که همه
سعادتها در عزلتست که تمامت عز و تنه دولتست انزوا اختیار کرد و
عزلت گرید و دست از کار بکشید و روز و شب با حریفان اهل و
٢٤ ظرفان با فضل بمعافرت عفار و معاشقت دلدار مشغول شد و میان او

با پیوند والی انجاماز که نام آناه بود بدو پیوندی افتاد، بیت
 عشق آمد و کرد خانه خالی * بر داشته تیغ لا ابالی
 و آن پیوند بند راه عاقبت او شد و عاقبت سر در کار دل کرد و تیغ آن
 ظالم بخون او رنگین شد و چنان هنرمند نیک سخن را چشم بد در یافت و
 ماه آسمان هنر او بخسوف مبتلا شد و حدوث این حادثه در تاریخ سنه ثمان
 و ستین و اربعمیه بود و اشعار نازئی او بسیار است در غایت سلاست
 و نهایت لطافت و درین وقت در خدمت صدر اجل کبیر ناج الملک
 شرف الدولة و الدین عمدة الوزراء محمد بن حسن رفع الله قدره بودم که
 دیوان شعر نازئی او که موسومست بالاحسن فی شعر علی بن الحسن
 ۱۰ مطالعه افتاده بود و از آن لطایف اقتباسی می رفت که ناگاه آفتاب جلال
 صدر کبیر ملک النواب نصیر الملک طلوع کرد آن نسخه بخدمت او پیش
 کشید و از آنجا ببینی چند تازی بر خاطر مانده بود در قصیده می گوید در
 مدح طغرل بک، شعر

سِرْنَا وَ مِرَاةَ الزَّمانِ بِجَالِهَا * فَالآنَ قَدْ مُحِقَتْ وَ صَارَتْ مُنْهَلَا
 ۱۰ [مُحِدُ] الزَّكَاةِ فَلَا تَعُوجُ بِنَا عَلَى * طَلَلِ الْخَبِيبِ وَ لَا تُجِی الْهَزَلَا
 وَ تُحَرِّكُ الْأَعْطَافَ تَشْهیرَا بِنَا * تَتَبِعُكُمْ أَلْهَلُكُ الْهَظْظَرُ طُغْرُلَا
 و در قطعه می گوید،

وَ لَقَدْ جَذَبْتُ إِلَى عَقْرَبِ صُدْغِهَا * قَوَّجَدْنَهَا جَرَارَةً مَجْرُورَةً
 وَ كَشَفْتُ لَبْلَةً وَصَلَهَا عَنْ سَافِهَا * فَرَأَيْتَهَا مَكَارَةً مَبْكُورَةً
 ۲۰ و از عربی پیاری می گوید،

چون تو یارا گریه یار که دید * هیر روی تو نگار که دید
 مشک بر برگ تازه گل که شنید * ماه ببر سرو جویبار که دید
 صدفی خردک از عقیق بمن * سر بسر دُر شاهوار که دید
 و اوفتاده نگون بر آتش تیز * زنگی سُسْت و بی فرار که دید
 ۲۵ نرگسی نا چشیده هرگز خمر * روز و شب مانده در خمار که دید

وله ایضاً

خال ماشورهٔ سمین تو دیدم صفا * بزدَم از طرب و شادی صد نعره برو
ظن چنان بردم کز غالیهٔ سنبل خویش * بچکانید سر زلف تو يك قطره برو
و اورا طرب نامه ایست رباعیات بر حروف معجم و معروفست، وقتی در
بخارا در کتاب خانه سرنیدی این نسخهٔ در نظر آمد است و بیتی چند
از آن یاد بود نوشته آمد
رباعی

پیرامن روز قیرگون شب دارد * زیر دو شکری و دو کوب دارد
بر سرخ گل از غالیهٔ عقب دارد * و از نوش دو تریاک مجرب دارد
هموراست
رباعی

۱۰ بر گردن خویش بستهٔ عقد گهر * و از گوش بیاویختهٔ حلقهٔ زر
گوئی غم عشق جلوه کرد ای دلبر * ز اشک و رخ من بگردن و گوش تودر
رباعی

بر ماه دو هفته مشک پرتاب تراست * ماشورهٔ سیم سر بعناب تراست

* * * * *

رباعی

۱۵

ز آن می خواهم که خوی را سبب است
نامش می و کیبای شادی لقب است
سرخست چو عناب وز آب عنب است
آبی که برخ بر آتش آرد عجب است

رباعی

۲۰

ای غالیه شوریدهٔ ماشورهٔ سیم * وز غالیهٔ تو سیم را رنگ و سیم
بر رخم مرا نهادی ای دُرِ نیم * ده تاج سیه بر سر ده ماهی شیم

رباعی

۲۵ خصم تو اگر باز ندارد ز تو چنگ * صد گونه برای تو بر آمیزم رنگ
بنشینم اگر کار بنامست و بنگ * بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

(۲۲) ابو القاسم علی الباخری، (۲۳) ابو نصر هبة الله الفارسی، ۷۱

و در آن وقت که حیات مستعار را وداع میکرد و نفس باز پسین در مهبّ
خلق او نردّد میکرد در آن حالت بی حیلّت این رباعی بسوز دل و درد
جان گفته است،

من ی بروم یسا مرا سیر به بین * وین حال بصد هزار تشویر به بین
سنگی زبر و دست من از زیر به بین * وز یار بریدنی بشمشیر به بین
و چون ازین بناء فنا رخت بعالم بقا برد عیاضی در مرثیت آن کان مرثیت
این ابیات پرداخت،
شعر

مسکین علی حسن که از آن شوم کارزار
بی جرم چون حسین علی کشته گشت زار
شیری بُد او که بود ادب مرغزار
گر کشته شد عجب نبود شیر مرغزار

(۲۴) الصاحب الکبیر قوام الملک نظام الدین ابو نصر هبة الله
الفارسی رحمه الله،

وزیری صاحب کفایت فایض درایت وافر فضل شامل بذل در دولت
سلطان رضی ابرهیم رحمه الله کارهائ بزرگ کرده و بفضل و کفایت معروف
و مشهور گشته، خانقاه عمد در لوهور یکی از خیرات اوست و چون بر
رأی او آن شغل ممکن گردانیدند و زمام مصالح خاصّ و عامّ در کف
کفایت و قبضه شہامت او دادند او چون آفتاب بر سمت سمای ملک
نور پاشیدن گرفت اما چون آن خورشید بحدّ کمال رسیده بود زود در
۲۰ گشت و از جهان فضل و هنر بعالم بقا رفت، بلی کار زمانه غدار
همین است،
مثنوی

دهد بستاند و عاری ندارد * بجز داد و ستد کاری ندارد

۲۲ کدامین سرورا داد او بلندی * که بازش خم نداد از دردمندی

هان روز که نام وزارت بروی نشست رقمِ صحت از نهاد او برخاست و
بر بستر ضرورت بخت و در آن حال این دُرِ آبدار را بالماس بیان
بست، نظم

دریغا گوهرِ فضل که در ضدم و بال آمد

پچشم حاسدانِ لعل همه سنگ و سفال آمد

چو کلک اندر بنان من بدیدی خاطر نحوی

مراتب را خبر دادی که هان عز و جلال آمد

چو زخم تیغ من دیدی شه هندوستان در هند

بدستور از غمان گفתי که سام پور زال آمد

نماز بامدادی مرا نظای را کمر بستم

نماز شام فرزند مرا نعت زوال آمد

(۳۴) العید الاجل افضل العصر ابو العلاء عطا بن یعقوب الکاتب

المعروف بناکوک رحمة الله علیه،

عید عطا که برین بساط جهان یکی از عطایای سپهر گردان بود عیدِ بر

۱۰ ولایت فضل والی و گوش و گردن معانی از لائِ معالی او حالی، شعر

وَالِیِّ بَيَانٍ مَتَى يُطْلَقُ أَعِيَّتَهُ * يَدْعُ [خَطِيبًا] إِبَادَ رَهْنِ أَفْيَادِ

و او را دو دیوانست و هر دو مقبول فضای عرب و عجم و متمنی اصحاب

و ارباب هم و در دیوان تازی او يك قصیده است که در نعت سید

المرسِلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و التحیات پرداخته است بر

۲۰ منوال قصیده که اعشی انشا کرده است و این مصراع از آن قصیده

أَمْ تَغْتِيْضُ عَيْنَاكَ لَيْلَةَ اِرْمَدَا

کافیست و مطلع قصیده خواجه عید عطا اینست، شعر

أَعْبُدُ لِلدُّنْيَا الدِّينَةَ أَعْبَدَا * وَ فَضْلُ إِلَهِي مَاجٍ كَالْبَحْرِ مُزِيدَا

عَطَاءِ حَبَانَا لَا يُحِيطُ بِعَدِّهِ * حِسَابُ عَطَاءِ أَلْفَ عَالَمٍ مُرَدَّدَا

و در سنه احدى و تسعين و اربعمائة داعی حقرا اجابت فرمود و بسرای آخرت نقل کرد و از قصاید پارسى او وقتى قصیده مطالعت افتاده است و بیتی چند از آن بر خاطر بود بی ترتیب و سبب این قصیده آن بود که سلطان رضی ابراهیم قصرى رفیع و سرائی بدیع بنا افکنده بود و در آن وقت مر عید عطارا بهندوستان بشهر بند فرستاده بودند بسبب تقلد شغلی که کرده بود و از آن معزول شده او این قصیده انشا کرد مطلع آن در تهیت آن بناء میمون و مقطع آن شرح حال دل محزون خود کند میگوید

بر آورد سلطان براهیم از زر * یکی کعبه همچون براهیم آزر
 ۱۰ بماند بخانه چین منقش * بکردار ارژنگ مانى مصور
 نماز آردش کعبه هر روز و گوید * بنیت کعبه شاه الله اکبر
 در انشاء آن میگوید

بهند او فنادم چو آدم ز جنت * بتأویل و تلخیص بهتان منگر
 نه گندم چشیده نه آورده عصیان * نه من قول ابلیس را کرده باور
 ۱۰ اگر گندی بد هی جرم آدم * همه جرم من از جوی هست کمتر
 . بلای من آمده همه دانش من * چو روباه را مو و طایوس را پر
 دومه شغل راندم چو کشتی بخشکی * همه سال ماندم بدریا چو لنگر
 کند بر من این فضل هر روز غمزی * کشد بر من این علم هر روز لشکر
 گهی باز دارد چو مشکم بنافه * گهی خوش بسوزد چو عودم بمجهر
 ۲۰ و از لطایف ابیات نازى او این دو بیت که در ذم یاسمین میگوید بغایت لطیف است،

إِلَيْكَ الْيَاسْمِينَ الْغَضَّ عَنِّي * إِلَيْكَ فَلَانَ فِيهِ شَرٌّ قَالَ
 قَبِصْتُ مِنْهُ يَأْسًا مِنْ وَصَالِي * وَ نِصْفُ مِنْهُ مَيِّمٌ مِنْ خِيَالِي
 و در آن وقت که رایات دولت سلطان رضی ابراهیم نغمه الله بر حتمه
 ۲۵ بهندوستان آمد او در لوهور شهر بند بود و مدت هشت سال بر آن بر

آمده و رنج بسیار کشیده این قصیده در مدح سلطان پرداخت و الحق هر
بیتی در مقابله دیوانی است از غایت لطف لفظ و حسن معنی، قصیده
اینست،

مست و شادان در آمد از دَرِ تِم * کرده بیجاده درج در دَرِ بَیم
 ۵ زیر خط زبرجدش میمی * زیر زلف معتبرش صد جیم
 زیر این جیم طوبی و فردوس * زیر آن میم کوثر و نسیم
 گشتم از جیم او چو جیم دونا * بر من از میم او جهان چون میم
 انر نسیم گل و کلالة او * گل سوری هی ربود نسیم
 چشمکانش چنانک یوسف گفت * اِنَّ رَبِّيْ بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ
 ۱۰ زلفکانش بچنگ من چون شست * من چو صیاد و او چو ماهی شیم
 گه ببوسه در مسج نمود * گه بعارض نمود گفت کلیم
 از پی سی و دو سناره او * زخم از خون چو جدول تقویم
 گفت مژده ترا که عدل ملک * کرد عالم بخلق خویش و سیم
 زان براهم باغ گشت آتش * زین براهم خلد گشت حجیم
 ۱۵ بی گنه مانده هشت سال بهند * چون گه کار در عذاب الیم
 دل چو کانون و دیده چون آتش * کار نا مستقیم و حال سفیم
 چه کنی حال خویش را پنهان * چه زنی طبل خیره زیر گیم
 حال خود شاهرا بگوی و مترس * و توکل علی العزیز الرحیم
 ملک ناج بخش قلعه ستان * با ظفر بو المظفر ابراهیم
 ۲۰ زخم او کوهر دو باره کند * عدل او موی را کد بدو نیم
 خشم او کُلِّ مَنْ عَالِيَهَا فَاَنْ * عَنُو بُحَيِّ الْعِظَامِ وَ فِي رَمِيمِ
 فتح با رایش قریب و قرین * جود با [حضرنش] قدیم و مقیم
 و این چند بیت در صفت گندم گوید و بغایت لطیف است، نظم
 آنکه آدم را برون افگند از خلد نعیم
 صد هزاران خلق را افگند در قعر حجیم

آدم اورا خورد و گندم خلق را زان سان بخورد
کاو دو نیم و عالمی را کرد او از غم دو نیم
آنکه نامش خوار بار و زیر بارش خلق خوار
خُرد چون دندان مار و کرده شهری چون سلیم
آن زمرد بوده و خورشید اورا کرده زر
زر همه گشته صدف آگده پر دُرِ یتیم
آن صدفها پُر ستان و هریکی با نیزه
تا نیارد هیچ کس گشتن بگردد آن حرم

و این رباعی اوراست، رباعی

۱۰ اندر سفرم خیالت ای دلبر من * تا روز بُدی بهر شی غم خور من
بیداری را گماشتی بر سر من * تا باز خیال تو نیابد بر من

(۳۵) صاحب الاجل نظام الملک نصیر الدولة و الدین محمود بن

ابی توبه رحمه الله علیه،

صاحبی بی نظیر بلقب نصیر ریاض فضایل از باران احسانش نصیر کان
۱۵ کرم و جود آسمان محامد و مفاخر محمود اگر صاحب عبّاد سیاحت سخن
او بشنیدی سخن سیاحت نگفتی و اگر ابن العمید و عبد الحمید کفایت
و شہامت او بدیدندی بر خویشتن خندیدندی و روایت کرده اند که
اورا [دو] دوات بود چون در صدر دیوان بنشستی یکی دوات چوبین که
فتاوی را جواب کردی و یکی زرین بود که توقیع ملک کردی و با کمال
۲۰ حسب و علو نسب بغزارت فضل و براءت سخن از صدور زمان و فضلاء
گیهان در گذشته بود فامّا روزگار عادت خود با او آشکارا کرد و سیر
غیب عربّه بکشد از زمانه دست بردهاء عظیم دید و کوفته و پامال
محن ایام شد و از پس چندان دولت و جاه در قلعه بآئیکرو در زندان
۲۴ چاه محبوس شد و استغاثت نامه نوشت از حبس بتزدیک ارکان دولت

معزی و این نامه مشهور است و در آنجا در ترجمه این بیت
 أَلَا مَوْتُ يَبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ * فَهَذَا الْعَيْشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ
 [داد سخنوری را داده] هم در آن رساله این رباعی ایراد کرد، رباعی
 در آب نشسته تشنه حلقی دارم * افکنده بزیر خویش دلقی دارم
 زینده کسی نیست مرا در غربت * گرینده بشهر خویش خلقی دارم
 و این يك رساله بر کمال فضل و براعت و تقدم صنعت او شاهد
 عدل است و از بزرگی استماع افتاد که شی در اثناء محاوره یکی از ندیمان
 او این ابیات که ابو نواس گفته است انشاد کرد، شعر

و [خود] أَفْبَلْتُ فِي الْفَضْرِ سَكْرِي * وَ لَكِنْ زَيْنَ السُّكْرِ الْوَقَارُ
 وَ هَرَّ الرَّجُلُ أَرْدَا فَاثْقَالاً * وَ غَضًّا فِيهِ رُمَانٌ صِفَارُ
 وَ قَدْ سَقَطَ الرَّدَا عَنْ مَنْكِبَيْهِ * مِنْ التَّجْبِشِ وَ اسْتَرْخَى الْأَزَارُ
 فَقُلْتُ الْوَعْدَ سَيَدِنِي فَقَالَتْ * كَلَامُ اللَّيْلِ بَعْوَهُ النَّهَارُ

چون استماع فرمود ساعتی تأمل کرد و این قطعه را بدین ابیات ترجمه
 فرمود و بغایت لطیف است، نظم

مست آمد پیش من در کوشك آن زیبا نگار
 از خرد و آهستگی گفتمی که هست او هوشیار
 از سرین او نموده باد از سرین دو نل
 وز بر چون عاج او انگبخته سیمین دو نار
 آستینش را گرفتم در کشید از دست من
 معبرش از سر فتاد و سست شد بند ازار
 گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا
 گفت نشنیدی کلامُ اللَّيْلِ بَعْوَهُ النَّهَارُ

۲۲ اگرچه این قطعه را بر هر کس بندند فاما از بزرگی شنیدم که این نظم

نصیر الدین بن ابی توبه است و از قاضی شرف محمد بن عمر الکرکوثی شنیدم که قاضی بَایَنکُرو از جدّ خود روایت کرد که در آن وقت که او را در بَایَنکُرو حبس کرده بودند کوتوال دوست من بود مرا منع نکردی بسر چاه او رفتی و او را تسلی دادی و آنچه بایستی از نهد او بجای آوردی و پیوسته این ابیات گفتی و می گریستی،

از دولت و جاه اوفتادم * در سایه چاه اوفتادم
چون یوسف در غیابتِ الحُب * بی هیچ گناه اوفتادم

(۴۶) الصدر الاجلّ معین الملک الحسین بن علی الاصبم الکاتب
رحمة الله علیه،

- ۱۰ معین اصبم که طنین صیت فضایل او گوش عالم را بصم مبتلا میکرد گران [گوش] سبک روحی که در کمال فضل و غایت بزرگی بود نوك اقلام او نکایت حدّ حسام را دفع کرده و قصب قلم او در کتابت کنایب را بی زحمت رماح و سیوف منہزم گردانید، رسایل او که وسایل حصول فضایل است بر کمال بزرگی او گواهی میدهند و از علوّ سخنی او آگاهی و اگر او را هیچ
- ۱۵ نامه نیست جز آن يك نامه که در جواب نفیر نامه اساری روم نبشته است تمامست و اثر آن ظاهر و آن نامه مشهور است و در کتب مسطور تعرض کتابت آن کرده نیامد، اما سبب آن بود که رعایا اسید و میافارقین نفیر نامه نبشتند که قیصر روم با جماعتی ترسایان شوم برین بلاد و دیار تاختن آورده چندین هزار مسلمان را باسیر بردند و بدّل کفر مبتلا گشتند
- ۲۰ و از عبادت ربّانی بخوک بانی افتادند، معین الملک از دیوان اعلیٰ سجری نامه نبشت نزدیک قیصر روم که چون آن را بخواند از هیبت خواب ازو برمید و قرار او فرار پذیرفت و آرام با او مقام نکرد و ضجرت و هیبت بروی استیلاء یافت و فرمان داد تا تمامت مسلمانان را که از ولایت آمد ۲۴ و میافارقین آورده بودند همه را لباس دادند و توشه فرمود و جله را

باعزاز تمام بوطن خود باز فرستاد و آنکه گفته اند که بیک نامه کار
لشکری کفایت کند اینست و شعر از وی کم روایت کرده‌اند این دو
قطعه را نسبت بدو کرده‌اند یکی آنکه در معنی شیب و تأسف بر فوات
نعمت شباب میگوید،
نظم

۵
هی ترسیدم ای پیری که آبی نزد من روزی
نخواندم مبر ترا ناخوانده زی من زحمت افگندی
کنون بیش است ترس من که روی از من بگردانی
مرا ضایع فرو مانی و ناگه رخت بر بندی
وله ایضاً،

۱۰
سگ درین روزگار بی فرجام * بر چنین مهتری شرف دارد
در قلم داشتن فلاح نماند * خنک آنرا که چنگ و دف دارد
وله ایضاً،

هر چند که کار تو درین گنبد گردان * چون قدّ الف تاب خم و پیچ ندارد
امروز ممکن تکیه برین حرف که فردا * معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

۱۵ (۴۷) الصدر الاجلّ منجّب الدین بدیع اتابک الخوئی رحمه الله،

سر جرید زمره کُتاب و مصحف اقبال را ذات او اُمّ الکتاب دیران
عصر و افاضل دهر انصاف داده‌اند که در میدان بلاغت سواری شهم‌تر
از بدیع اتابک جولان نکرده است و بکران سبقت را در موکب نظم و
نثر مثل او بر روی مدعیان بر نتاخته و او را در شیوه ترسل و صنعت
۲۰ کتابت چند نضیف مرغوب است یکی از آن جمله رقیة القلم است که او
ساخنه است و عبرات الکتبه که او پرداخته و تفضیل نیشاپور بر جرجان
داده، از جمله مقبول فضلاء عالم است بلکه در اطراف آفاق از کبریت
احمر و یاقوت اصغر عزیزترست و در شهر نیشاپور رقیة القلم را مطالعه
۲۴ افتاد در آنجا گفته است که در اوایل عهد کتابت که هنوز اکام فضایل

از اغصان منصب نشکنه بود و در شیوه کتابت مرا تهتدی نیفتاده در دیوان انشا بنیابت کاری میکردم و هرچه نبشتی استاد و مخدوم من آنرا تزییف کردی و مرا برنجانیدی تا روزی که معسکر منصور بظاهر مشهد طوس خیم دولت نصب کرده بودند اتفاق افتاد که مخدوم من مرا نامه فرمود و چون آنرا تحریر کردم و بخدمت او آوردم مرا سخت بسیار برنجانید و جفا گفت و آن نامه را بدزدید و فرمود که بار دیگر نویس، من از غایت ضحیرت و تنگ دلی بمشهد مبارک امیر المؤمنین علی [بن] موسی رضا رفتم و از روح پاک او استمداد طلبیدم و بتضرع و ابتهال در آن موقف متبرک بتالیدم و تسهیل این شیوه از حضرت صمدیت در خواستم، آفریدگار ۱۰ سجان و تعالی دعاء مرا اجابت گردانید و درهائ لطایف غیبی بر ضمیر من کشاده گشت و آن نامه را باز نبشتم و بخدمت مخدوم بردم، چون آنرا مطالعه کرد در آن بسیار تأمل کرد و گفت نه هانا که این انشاء تو باشد، پس احسان و تحسین ارزانی داشت و تشریفی خاصه از جامه خانه بیاوردند و در من پوشانیدند و از آن روز باز توسن بیان رام طبیعت ۱۰ من شدست بعد از آن هرچه نبشتم همه پسندیده فضلا بود و مدتی مدید دیوان رسایل سلطان سعید سبخر نغمه الله برحمتها تقلد نموده در آن دولت روزگار بخیزی گذرانید و از صدر اجل سعد الدولة و الدین مسعود بن المنتجب که در آن صدف و دُرئی آن شرف بود چنین شنیدم که این ابیات از پدر خود روایت کرد،

غزل

۲۰ ازین با آب تر روئی نباشد * وزین پر تاب تر موئی نباشد
چو رنگ خد تو رنگی نخیزد * چو بوی جعد تو بوئی نباشد
در آن خطه که نام او بهشت است * بسان کوی تو کوئی نباشد
چو چشم من بعالم هیچ کس را * ز خونابه روان جوئی نباشد
ز عشقت در نگاپوم تو دانی * که عاشق بی نگاپوئی نباشد

۲۰ و این دو قطعه در مرثیت دوستی گفته است و این دو بیت در تعزیت

یگانه پرداخته، قطعه

نجر گردون محمدت محمود * زیر ابر اجل جمال نهفت
او چو جان بود و جان نبرد و من * زنده را مرثیت ندانم گفت

(۲۸) الصدر الاجل رشید الدین ملک الکتاب محمد بن [عبد الجلیل]

الکاتب البخی المعروف بالوطواط رحمه الله،

صاحب دولتی که کمال فضل و وفور ادب او دلماء ملوک زمان و ارباب
دولت را صید و قید خود کرده بود، بناء فضلی که مهندس خاطر او نهاد
تا انقراض عالم منهدم نخواهد شد و هر کس که در صنعت کتابت تکلیفی
تکفل نماید ... ما یتوقی واجب ببند، همه شاگرد سخن اویند و هیچ ذاتی را
۱۰ نظم و نثر در غایت کمال و نهایت متانت چنان دست نداده است که او را و
قصاید او در اطراف جهان مشهور است و مآثر آن با نور و این قصیده
که با امتحان گفته است و با طبع چو آب جواب شعر ادیب صابر پرداخته
است و ردیف آتش ساخته خاک در چشم جمله باد پیاپایان میزند و
میگوید، قصیده

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش

۱۰

زده مرا غم تو در میان جان آتش

اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی

بگیرد از نفس من همه جهان آتش

نماند از آتش دل آب چشم و ترسم از آنک

بجای آب ز چشم شود روان آتش

۲۰

بیر تراست ز بیداد در میان خارا

دل مراست ز تبار در میان آتش

اگر به خاره در آتش نهان بود چونست

دل تو خاره و در بر مرا نهان آتش

۲۴

چو باد میگذری بر من و مرا در راه
هی گذاری چو نازک کاروان آتش

بجوی مهر من ای نو بهار حسن که من
بکارت آمم همچون بهرگان آتش
منم همیشه در آتش ز انده تو ولیک

۵

مرا بدارد با مدح شه زبان آتش
ابو المظفر خورشید خسروان انسر
که از صواعق خشمش کند کران آتش

ز کف اوست بختش نگین اثر دریا
ز تیغ اوست بکوشش نگین نشان آتش
از آن زبانه آتش بود بشکل زبان

۱۰

که از سیاست او هست ترجمان آتش
خدایگانا از چشم و دل عدوی ترا
نتیجه هر نفس آبست و هر زمان آتش

رود خدنگ تو سوی مخالفان ز کمان
چنانک سوی شیاطین ز آسمان آتش
بجنب خاطر تو کی دهد ضیا اختر

۱۵

بپیش همت تو کی شود عیان آتش
نهاد لطف تو در در شاهوار صفا
فگد جود تو در گنج شایگان آتش

۲۰

دماغ خصم تو نیره است همچو رنگ دخان
شدست تیغ تو در ضمن آن دخان آتش
کسی که نقص تو خواهد که بر زبان راند

شود زبانش همان لحظه در دهان آتش

۲۴

نو چرخ فنج و کان ترا چو آتش نیر
 عجب نباشد بر چرخ در کان آتش
 دهد بدست کرامات نو زمام نعیم
 دهد بدست سیاسات نو عنان آتش
 اگر نو قُدرِ عزمِ تو داشتی خورشید
 شدی جواهر اندر صمیم کان آتش
 هی کند ز شررها خویشت وقت فروغ
 بزیر پای تو بر خاک زرفشان آتش
 چو باد گشت عدو خاکسار تا بردش
 بزخم خنجر چون آب در روان آتش
 اگر هلاک قصب اندر آتش است بطیع
 چراست در قصب رخ نو ستان آتش
 نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند
 مرا قندهار بگیرد بقیروان آتش
 بهر ری که خرامد بفتح و فیروزی
 عزیمت تو که جوید ازو کران آتش
 کلیم وار کند همچو رهگذر دریا
 خلیل وار کند همچو بوستان آتش
 رسید قاعدهٔ عدل نو بدان درجه
 که پنبه را شود امروز پاسبان آتش
 اگرچه آتش دوزخ مهابتی دارد
 به پیش هیبت تو آب گردد آن آتش
 بروشنی و بلندی چو نظر پردازم
 رفیع خاطر من هست در بیان آتش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شدست لفظ مرا بنده بی خلاف گهر
 شدست طبع مرا سخره بی گمان آتش
 مراست آب بلاغت مَطْبَعِ آتش طبع
 که دید آب برو گشته قهرمان آتش
 در تو شاهان محراب مدح خوان گشته است
 چنانکه باشد محراب زند خوان آتش
 بآب غربت دادم بطوع طبع رضا
 زدم ز مهر تو در جان خاتمان آتش
 ز حضرت تو مرا گشت آبروی قرین
 و گرچه با دل من بود هم قران آتش
 ازین سپس ننهد در تنم بلا گیتی
 وزین سپس نکند در دلم مکان آتش
 خدای داند کز تو بدودمان نرم
 و گر بر آرد دودم ز دودمان آتش
 همیشه ناکه فروزد بیاغ و راغ بهار
 ز برگ لاله و از شاخ ارغوان آتش
 بر اهل عالم شاهان خدایگان بادی
 چو بر طبایع عالم خدایگان آتش
 مخالفان ترا همچو هاویه جنت
 موافقان ترا همچو ضمیران آتش
 در جواب شعر ادیب صابر گوید

علمت ای صابر ابن اسماعیل * روم عالمی بیاراید
 رنیت قدر تو پهای شرف * نارك مشتری همی ساید
 توئی آن کس که در بدایع نظم * مثل تو روزگار ننماید
 همه دانش ز طبع تو خیزد * همه معنی ز لفظ تو زاید

چرخ ذکر ترا نپوشاند * دهر عزّ ترا نفرساید
 تو ستودی مرا و مثل ترا * بتفاخر زمانه بستاید
 هر که پیش تو یاد نظم آرد * یقین دان که باد پیاید
 خامه من که هست بسته میان * بسته مشکلات بکشاید
 ۵ علمهائست بس شریف کران * طبع من يك زمان نیاساید
 جز برای ریاضت خاطر * همت سوه نظر نگراید
 ی ندانی کمال فضل مرا * دیر عهدی ندیدم شاید
 متمم کرده مرا بحسد * از چو من کاملی حسد ناید
 نا جمال کمال من بیند * نیز بین دیده هی باید
 ۱۰ طبعی کردم این معاذ الله * تا ز من وحشی نیفزاید
 و هو گفته است،

ای جهان از سر زلف تو معطر گشته
 همه آفاق ز روی نو منور گشته
 خوب چون یوسف پیغمبری و بیتو مرا
 ۱۵ دیده چون دیده یعقوب پیهر گشته
 دهن و چشم تو چون پسته و بادام شده
 زلف و بالات چو شمشاد و صنوبر گشته
 چهره من ز فراق تو و دیده ز غمت
 معدن زر شده و موضع گوهر گشته
 ۲۰ روی تو قبله شد و از قبل دیدن تو
 بر سر کوی تو عشاق مجاور گشته
 بوده ام صاحب زهاد و کون در عشقت
 مصحف انداخته و بنده ساغر گشته
 لب تو آب حیاست و مرا در طلبش
 ۲۵ حال تاریکتر از حال سکندر گشته

چشم من در غمت ای گوهر دریا جمال
 گوهر افشان چو کف شاه مظفر گشته
 قطب دین اُتسر غازی که برفعت قدرش
 هست با کنگره چرخ برابر گشته
 در هنر وقت مجارات چو صاحب بوده
 در وغا روز ملاقات چو حیدر گشته
 از غبار سپهش چشم فلک کور شده
 وز صہیل فرسش گوش جهان کر گشته
 ای یک اقبال نو صد سایه طوی برده
 وی یک انگشت تو ده چشمه کوثر گشته
 نام فرخنده و القاب بزرگ بجلال
 فخر خامه شده و زینت منبر گشته
 آفتابی تو و از رایت فرخنده نو
 منہزم دشمن جاہ تو چو اختر گشته
 مملکت چون فلک و رای تو خورشید شد
 مکرمت چون عَرَض و جاہ تو جوهر گشته
 تو چو خورشید منور گو جولان بکران
 زیر ران تو چو گردون مدور گشته
 تیغ بُزان تو مرگست مجسم گشته
 شخص میمون تو جانست مصور گشته

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰

هم اوراست،

زهی بچود تو ایام مکرمت مشہور * خہی ز جاہ تو اعلام محبت منصور
 بہر بلاد علامات عدل تو پیدا * بہر دیار مقامات تیغ تو مذکور
 ستارہ قدر رفیع ترا شد بند * زمانہ صدر بزرگ ترا شد مأمور
 ۲۵ پایگاہ تو در جمع خسروان قیصر * بہارگاہ تو در صف صفدران فغفور

شده متابعت تو نجات را توفیق * شده مشایعت تو حیات را منشور
 نتیجه ز خلاف تو در دم کژدم * لطیفه ز وفاق تو در سر زنبور
 همه نهاد تو مجد و بمجد نا معجب * همه سرشت تو جاه و بجاه نا مغرور
 فضایل تو بر انعام طالبان موقوف * شمایل تو بر اکرام سایلان مقدور
 بزیر پایه قدر تو ساحت جنت * بزیر سایه صدر تو راحت رنجور
 ز دام کین تو نا دیده هیچکس صحت * ز جام مهر تو ناگشته هیچکس مخمور
 بحسن سعی تو در شرع صد هزار فتوح * ز حد تیغ تو در شرک صد هزار فتور
 و این قطعه بشهاب الدین ادیب صابر نوشته،

شهاب الدین سپهر فضل صابر * فضایل هست ذانت را بفرمان
 ۱۰. خرد با جان تو جسته است وصلت * هنر با طبع تو بسته است پیمان
 شعار نست عزیز اهل دانش * دثار نست حرز اهل ایمان
 ترا در نظر لعبتهاء آزم * ترا در نثر حکمتهاء لقمان
 تن مطروح را جاه نو قوت * دل مجروح را لطف تو درمان
 سخن فرمانبر طبع تو چونانک * پری فرمانبر امر سلیمان

(۴۹) امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی البخاری،

۱۵

کمال اعجوبه دهر و نادره ما وراء النهر بود، بساحری در شاعری مشهور
 و در صیاغت زر سخن چون سامری مذکور جودت الفاظ و لطاف معانی
 او از اولانی پراز رحیق دلکشت این قصیده که [عقل] در حسن آن متخیر و
 خاطر از درک او عاجزاست در مدح سلطان سعید معز الدین و الدین
 ۲۰. ابو الحارث سنجر بن ملکشاه انار الله برهانه گفته است شعر

گر زند آسیب زلف ترك من بر باد و خاک
 از خوشی با مشك و با عنبر زند سر باد و خاک
 رنگ روی و بوی مویش گر بیابد خاك و باد
 گردد از شكش قرین چین و چنبر باد و خاک

۲۴

- چون نشیند گرد میدان بر جبین و جعد او
 گریفتنشد شود پر مشک و عنبر باد و خاک
 موی و روی او هی دارد ز رنگ و بوی خویش
 هم معطر آب و آتش هم منور باد و خاک
 ۵ ور ز زلف و دولب و دندان او یابند اثر
 گردد از جیم و زمیم و سین مصور باد و جاک
 قدّ او را گر بدیدی خاک و باد از ابتدا
 در چمن هرگز نپروردی صنوبر باد و خاک
 گر هوا و گرد بر زلف و لبش یابد گذر
 ۱۰ گردد اندر حال پر شمشاد و شکر باد و خاک
 ز آنک چون اندام او دیدست سوسن را بیاغ
 بر سر سوسن نهاد از سیم افسر باد و خاک
 ور زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد
 از لب و دندان کند پر لعل و گوهر باد و خاک
 ۱۵ آنک گر موجی زند بجز دلش نبود تمام
 زورق انعام او را بیل و لنگر باد و خاک
 چون خدنگ اندازد و شب‌بیز نازد روز رزم
 منہزم گردد ز پیش شاه صفدر باد و خاک
 ای خداوندی که از رای تو و روی عدوت
 شد مصفاً آب و آتش شد مکدر باد و خاک
 ۲۰ هست خصم و حاسد و بدگوی و بدخواه ترا
 در دل و چشم آب و آتش بر کف و سر باد و خاک
 بر هوا و بر زمین گر مدح تو عرضه کنند
 ۲۴ مشک بارد در زاید نا بمحشر باد و خاک

ز آنک دارد شرم از احسان و حسنت نو بهار
 گیرد اندر سر ز میغ و سبزه چادر باد و خاک
 باد و خاک از حلم و انصاف ترا منکر شوند
 بیند از آب و زآتش رخ منکر باد و خاک
 بر هوا و بر زمین گر مدح تو خواند کمی
 گردد از قوت سخنگوی و هنرور باد و خاک
 هم او گوید،

پیشانی و قنای تو اے ترک دلستان
 این زهره زمینست و آن ماه آسمان
 کردند روی و موی تو طیره برنگ و بوی
 این برگ لاله و گل و آن شاخ ضمیران
 روز طبیعت و شب وصلت هر آینه
 این محنت جحیم است و آن راحت جنان
 بر رفته قد و آن لب همچون عقیق تو
 این رشک نارون شد و آن رخ ناردان
 زلفین تابدار و رخ آب دامن تو
 این چون بنفشه آمد و آن همچو ارغوان
 روی تو روز وصلت و زلف تو گاه هجر
 این راحت دل آمد و آن آفت روان
 زلفین جان فزای و خط دلربای تو
 این ساده ساج [و] فیرست آن سوده مشک و بان
 رخسار و عارض تو ز خوشی و خرمی
 این تازه نو بهارست آن طرفه بوستان
 گشته است روز روشن و عیش فراخ من
 این تیره چون دو زلفت و آن تنگ چون دهان

سرخ و سپید نوش لب و پاک ساعدت
 این از عقیق گنجست آن از بلور کان
 دارد همیشه پسته و بادام نو دو چیز
 این شهد و نوش دارد و آن ناولک و سنان
 جعد زره نمای نو و زلف جعد نو
 این همچو چنبر آمد و آن همچو صولجان
 گوئی که قد خصم خداوند ما شدست
 این کوژ همچو دالی و آن خفته چون کمان
 عدل و عطای اوست جهان را و خلق را
 این چشم را چو دیده و آن جسم را چو جان
 مایه ز طبع و حلم تو بردند باد و خاک
 این زین سبب سبک شد و آن زان قبل گران
 جان و روان صاحب و صابی به پیش تست
 این تیره از بنانت و آن عاجز از بیان
 پاکیزه خصلت تو و فرخنده رای نو
 این را نجات ذاتست آن را ثبات کان
 هم او گفت،

زلف نگار گفت که امر فیر چنبرم
 شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
 ترکیبم امر شبست و نه روزست مرکبم
 بالینم از گلست و زلاله است بسترم
 یا در میان ماه بود سال و مه تم
 یا بر کران روز بود روز و شب سرم
 جنبان تر از هوایم و لرزان تر از آب
 تیره تر از خاک و همیشه بر آذر

با ورد هر نشینم و با دود هر قرین
 با زهره هم قراغم و با مه مجاورم
 هم در جوار مشکم و هم در پناه گل
 هر مایه عییم و هر رشک عنیم
 زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای
 ابر زمره نمای و بخار معنیم
 ابا و زرد هم نبردم و با عاج در لجاج
 جزا رغوان نسایم و جز لاله نسیم
 هندو نیم مجاور آن خال هندویم
 کافر نیم مرافق آن چشم کافریم
 همچون دل مخالف صاحب شکسته ام
 مانند عیش دشمن و عمرش مکدرم
 [رخ تیره سر بُریده نگونسار و مشکبار
 گوئی که نوك خامه دستور کشورم]

۱۰ و از ثقه شنیدم که عمید کمالی در فضل کمالی داشت و در هنر جمالی چون
 خط نبشتی دبیر فلک شرمسار شدی و چون بریط نواختی زهره از رشک
 بر فلک بیقرار شدی و از ندماء سلطان سعید سحر نغمه الله برحمته بود
 و سلطان را بدو نظری کامل، شبی در مجلس بزم سلطان مست شده بود
 و معاشرت عفار مرکب اورا عفر کرده و رحم فکرت اورا عافر گردانید،
 ۲۰ سلطان فرمود که بریط بزن، از غایت مستی گفت غی بزم سلطان ازین
 معنی متغیر شده بفرمود نا اورا باستخفاف از مجلس برون کردند، بامداد
 این ابیات انشا کرد و بمحضرت فرستاد،
 قطعه

اگر فضل نبذ بعالی بساط شاه
 آگه نبود بنده ز سود و زیان خویش

و اکنون می برسم ز آن گفته خطا
 زین جرم جز دو چیز نه بینم امان خویش
 و این قطعه هم اوراست در وعظ یاران و احتراز از مصاحبت
 بدکرداران،
 نظم

بی درستی دوستی با کس نباید داشتن
 یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن
 اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود
 احتمی باشد درین معنی خطا پنداشتن
 بر امید آب خوش در شوره گر چاهی کنی
 آب او چون شور آید بایدش انباشتن
 دوستی با جنس دار و تجریت گیر از نخست
 تا بازارش نباید باز پس بگذاشتن

(۴۰) الصدر الاجل ظهیر الدین [و] الکتاب محمد بن علی

السمرقندی الکاتب،

۱۰ آنکه مرقد فضل او از اوج فرقد گذشته بود و زبان بیان او بساط ذکر
 حسان را در نوشته سوار مرکب بلاغت و سلار موکب فصاحت بود،
 مدتی صاحب دیوان انشاء قلع طغاج خان بود و اکابر آن زمان از بحار
 فضایل او مغترف بودند و بتقدیم و پیشوائی او مغترف و سندباد را
 بحلیت عبارت تزیینی دادست و آن عروس زیبارا مشاطه قریحت او
 ۲۰ بخوبترین دستی بر آورده و اعراض الریاسة فی اغراض السیاسة از منشآت
 اوست، بحری زاخر موج او جواهر فاخر، از ابتدای دولت جمشید ملک
 تا بعد سلطنت مخدوم خود لطایف کلام جهگئی ملوک بیاورده است و
 آنرا شرحی زیبا بعبارتی دلربا داده و سمع الظهیر فی جمع الظفیر تألیف
 ۲۴ اوست و آن روضه ایست از ریاض جنان و بستان انوار و ازهار او

راحت جنان و آن تصانیف بتمام و کمال درین بلاد و دیار کم مطالعه افتاده است و این شعر از انشاء اوست،

نظم

ملك بر پادشا قرار گرفت * روزگار آخر اعتبار گرفت
 پنج اقبال باز نشو نمود * شاخ انصاف باز بار گرفت
 ممتی ملك در تزلزل بود * عاقبت بر ملك قرار گرفت
 آنكه گنجی يك سوال بداد * و آنكه ملكی يك سوار گرفت
 عكس بزمش چو بر سپهر افتاد * خانه زهره زو نگار گرفت
 صبح تیغش چو از نیام بتافت * آفتاب آسمان حصار گرفت
 ملكا خسرو خداوند * این سه نام از تو افتخار گرفت
 پای ملك استوار گشت اکنون * كه ركاب تو استوار گرفت

وله ایضاً،

ای یمن نو مشرب آداب * وی یسار تو مكسب آمال
 در بنات ائمه فضلا * در بیانت لطیفه افصال

(۱) صاحب نصر الله [بن] عبد الحمید،

۱۰ که صاحب و ابن العیدرا در میدان بیان باز پس بگذاشتی و در فنون فضایل رایت افتخار بر اوج فلک اثر بر افراشتی نظم و نثر نصرف قلم او را گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده و نوسن بیان رام طبیعت او گشته و تا دور آخر زمان و انقراض عالم هر کس که رسالتی نویسد یا در کتابت تنوّی کند مقتبس فواید او تواند بود چه ترجمه ۲۰ کلیله و دمنه که ساخته است دستمایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است و هیچ کس انگشت بر آن نهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قبول نیافته و با این همه فضل و بزرگی و علو منصب و رفعت منسوب و جمال حسب و جلال ۲۴ نسب ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و بسعایت قاصدان

وسعی ساعیان بخت او برگشت و اختر اقبال [او] در وصال افتاد و رایت دولت او منکوس و طالع او منخوس شد و از جور زمانه مقید و محبوس گشت و خسرو ملک او را حبس فرمود و در حبس این رباعی گفت و بخدمت او فرستاد،

۵ ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو * روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نه بلك و دولت ز خدای * من چون باشم ببند خرسند از تو
و چون ایام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی بر هدف آمد و شفاعت فضل و هنر مقبول نیامد خواستند که او را هلاك کنند و آن عطارد زمین را که خاطر تیر بود چون گمان از خانه غم بر آرند و او آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع جان این بیت بر زبان راند، رباعی

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم * حمدًا لله که نيك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند * ما نیز نَوَكَلْتُ عَلَى اللَّهِ رفتیم
و این رباعی در بیان متانت سخن و قوت الفاظ و رقت طبع خود گفته است
رباعی

۱۵ طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل * باقوت بمن بجشد و بیجاده بکیل
دُرِ سختم که جان بدو دارد میل * پرورده دریاست نه آورده سیل

(۴۲) * * * * *

صاحب دیوان رسالت و صاحب اذیال بسالت دیوان خسرو شاه بجمال او آراسته و منشآت او چون چمن پیراسته، فارس میدان بیان فارسی و سوار مضمار اشعار نازی و این چند بیت از قصیده که در مدح تاج الدولة خسرو شاه گفتست ایراد کرده آمد شعر

مبارك ماه فروردین در آمد * نوای بلبل از گلبن بر آمد
۲۲ بخواه از دست ساقی ساغر می * که روز خری را ساغر آمد

بجام باده جان پرور که امروز * نشاط دل ز نوعی دیگر آمد
گشاده رایت اقبال ناگاه * بهار خرم میمون در آمد
بتان خوب روی بوستان را * نسیم باد گوئی آزر آمد
گل از مهد زمرد شاد و خندان * چو روی آن نگار دلبر آمد
رخ گل با تم باران عروس است * که دُر شاهوارش زبور آمد
نگه کن برگ بید و غنچه گل * که هر دو باغ را چون درخور آمد
ز بهر فخر خصم ملک سلطان * یکی پیکان و دیگر خنجر آمد
از آن نیلوفری تیغ جو آتش * ز جان دشمنان آتش بر آمد
که دیدست ای عجب آبی مجسم * که در وی جرم آتش مضمهر آمد

* * * * * (۴۲)

۱۰

در کمال بزرگی و جمال بزرگواری از فلک آفتاب و آفتاب فلک در گذشته
و فصاحت و بلاغت او بساط فضل سحاب و حسان در نوشته، چند
کرت سلطان بین الدولة بهرامشاه نعمت الله بر حمله مسند وزارت را بدو
منوَّض گردانید و آن منصب عالی بر وی عرضه داشت، قبول نکرد و
۱۰ بدان التفات نمود و گفت عاقل در عواقب امور نگردد و چون بعد از
هر عزّ شغلی ذلّ عزلی است واجب نکند خود را در معرض مخالفت و
تعرض صد هزار آفت آوردن و بسبب آن علو همت منصب او از فلک
هفتم رفیع تر بود و حضرت رفیع او مقصد فضلا و مرتع علما، و او بر
هر دو زبان قادر بود و در هر دو میدان در سواری [ماهر] تازی و
۲۰ پارسی اورا ملکه و این چند بیت از منشآت او مصداق این دعوی و
برهان این معنی است، در مدح سلطان علاء الدولة مسعود بن ابراهیم
گفت،
نظم

مشك سنبل شكل تو بهتر ز عنبر هست هست

لعل لؤلؤ بار تو خوشتر ز شکر هست هست

۲۴

چون دهان تو همیشه دیده بیدار من
 آن بخنده وین بگریه پر ز گوهر هست هست
 ای بهار ماه منظر وی نگار باغ چهر
 گر هی پرسی که روزی باغ و منظر هست هست
 ای رخ تو همچو خور نا چند پرسی کاین رخ
 بزمگاه پادشاهان نیک در خور هست هست
 شاه مسعود آنکه گر گویند طبعش گاه جود
 مقتدا و استاد بحر اخضر هست هست
 تاج او ناز سماک و فرق فرقد گشت گشت
 رای او نور سپهر و مهر انور هست هست
 قدر او قدر خطا و خان خانان برد برد
 ملک او ملک فریدون و سکندر هست هست
 نا همیشه از میان و از کمر باشد مثل
 این یکی گرنیست گردد و آن دگر گره هست هست
 ذات او قطب جلال و کان رفعت باد باد
 نام او زین طراز و فخر منبر هست هست
 هم اوراست،

فتنها بر دلم انبار مکن گو نکم
 بارها کرده این نار مکن گو نکم
 دیده ام را چو لب خویشتن ای دیده و دل
 همه پر لؤلؤ شهرار مکن گو نکم
 علم وصل مرا ای شده در حسن علم
 چون سر زلف نگونسار مکن گو نکم
 خسته غمزه غماز و با خستگیم
 بسته طره طراز مکن گو نکم

ای ستمگار بهنگام جفا و گه جور
 دلم از رنج گرانبار مکن گو نکم
 ای میان تو چو نار قصب از باریکی
 تن زارم چو قزین زار مکن گو نکم
 ای دل اندر پی بیهوده مشو گو نشوم
 خرد و صبر خود آوار مکن گو نکم
 گر ترا صبر و خرد هر دو بهم یار شوند
 بیش فرمان چنان یار مکن گو نکم

(۴۴) الضدر الاجل ملك الکتاب افضل العالم جمال الدین ابو المحاسن

یوسف بن نصر الکاتب،

۱۰

یوسف نصر افضل عصر خود بود، چون جمال یوسفی فضل او بر
 جهانیان ظاهر شد همه مدعیان عصر چون لائیات مصر دست لاف
 ببریدند که وَقَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ و بتقدیم و براعت او معترف گشتند و قُلْنَ
 حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ برنخت فصاحت سلطان و
 ۱۰ بر ولایت براعت قهرمان و اورا بدو زبان دو دیوان است و هر قصیده
 از قصاید نازئ او یمثابی است که بلاغت بو تمام بمقابله آن نا تمام است
 و اشعار ذُو الرُّمَّة و بُحْتَرِي باوّل پایه قدر آن نرسد، جزالت عرب با
 لطافت عجم فرام آورده است و معانی دقیق با الفاظ رقیق امتزاج داده
 و از افاضل خراسان و غزنین بر سر آمد چنان عالی همت بود که جز
 ۲۰ سلطان را سزاوار مدایح خود نداشتی و اگر اشعار نازئ او بیارم باطالت
 انجماد از شیخ الاسلام زکی یُدِیْمُ اللَّهُ بَرَكَةً شَیْنِدِم که این قصیده بسیط
 از بحر هزج که مخصوص است بر باعیات در مدح سلطان خسرو ملک
 ۲۲ گفته است و کس پیش از وی برین منوال نگفته است، قصیده

چون بُردۀ باز روز شد پر غراب
 دریا، فلک نمود دُرهاء خوش آب
 همچون ماهی که گردد از ابر پدید
 بفرود رخ آن سرو سمن زیر نقاب
 در سوسن جام کرد گلرنگ شراب
 گویی که نمود آتشی اندر آب
 با لعل مُذاب ریخت در مروارید
 با شعلۀ برق بود بر روی سراب
 می داد مرا زان لب نوشین بشتاب
 بر آب عنب نقل شکر از عنّاب
 از بس که بن بر رخ گل داد نیند
 چون نرگس خود کرد مرا مست و خراب
 رفت از بر من چو نیر اندر پرتاب
 بگداخت مرا چو تیزی اندر مهناب
 چون دید که گشت زلف شب باز از تاب
 مهرست و سپهر و ابر و دریا و سحاب
 از صبح چو تیغ شاه مشرق خندید
 خسرو ملک آن شاه که اورا القاب
 گردون بهزار دیک چون او بندید
 اندر صد قرن بل که افزون ز حساب
 اوراست سپهر مرکب و ماه رکاب
 بر دیو کند جمله بتیغ چو شهاب
 جایی که همای عدل او سایه کشید
 خرگوش بخیسبد اندر آغوش عقاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

در پایه او چشم فلک یابد خواب
 در سایه او قرار گیرد سیماب
 اکنون که چو آفتاب از شرق رسید
 بگشاد بهر جای که آبت و تراب
 راز دل لعب دید از راه صواب
 انرا جود سوال آزا داد جواب
 بر خلق یغشود و جهانی بخشید
 در بزم چو بار داد با باده ناب

و این قصیده که برهان فصاحت و گواه لطافت طبع و یست در جواب
 ۱۰ شعر رشید میگوید،

ز ماه آن رُخش لعلیست در سبب زخمدانش
 ز جام آن لبش مستیست در زلف پریشانش
 لبش گر نبستی باقوت خود بگداختی بیشک
 ز تاب مشعل رخسار چون خورشید تابانش
 دل هر شور بختی را که یابد رنج زهر غر
 شفا باشد از آن شکر که هست اندر نمکدانش
 بود پر سوسن و سنبل شود پر ضییران و گل
 کنار مردم دیده از روی همچو بستانش
 نگردهد و هرا پیدا نشانی انرا دهان او
 که نقاش طبیعت کرد از بس لطف پنهانش
 چو چشم کبک چشم من ز گریه پر ز خون گردد
 چو بینم با لب پر خند چون کبکی خرامانش
 چو ماهی دیدمش دی من بر آن شبیدز در جولان
 که در ناورد کوهی بود صحن چرخ میدانش

۱۵

۲۰

۲۴

سوار شیرگردون را هی مانست و شد ظاهر
 چو جرم زهره و شکل مه نو گوی و چو گانش
 ز برقی بود چابکتر که ابری بود شبدیزش
 ز مهری بود زیبانر که چرخ بود جولانش
 ز خط زمردی بر لعل او قوس قرچ پیدا
 ز چشم پیش او ابری که جز در نیست بارانش
 بزیر آن نگین لعل آید چرخ فیروزه
 اگر مهری کند فرخ ز عالی نام سلطانش

در مدح سلطان میگوید هم درین قصیده

بگیرد شهر شاهین تذرو از قوت عدلش
 بروید در دل خارا گیا از ابر احسانش
 رباید ز آسمان در حین سنانش عقده پروین
 اگر ناگه سرافرازی کند رخ چو ثعبانش
 اگر جویند در عالم ز صف مکرمت آیت
 نماید از بد بیضا چو موسی زود برهانش
 هر آن سرور که او دامن کشد از فخر بر گردون
 ترا گردن اگر نهد اجل گیرد گریانش

قصیده

و این قصیده جواب شعر اُستاد الشعرا عمادی گوید،

دهان تنگ ترا و هم در نی یابد
 بصد فسون سخن زو گذر نی یابد
 خمیه مشک نو دها همه بسوخت چنانک
 دلی نماند کش اندر جگر نی یابد
 میان تو ز نحیفی چنان لطیف آمد
 که در کنار مرا و مرا کمر نی یابد

- گل اتم کمال بقا بهره نمدارد
مدد ز نور جمالت مگر نمی یابد
چو پرتوئی از روی می دمد خط تو
که سبز آب جز از گلشکری یابد
- ۵ تذرو حسنی و عشق تو هست آن بازی
که جز به بازی دل زیر پر نمی یابد
چنان حجاب تو آمد شعاع طلعت تو
که بهره ز جمالت نظر نمی یابد
بزیر آینه چرخ بی شراب لب
صفا راحت جان را صورتی یابد
- ۱۰ چگونه گویم وصف جمال تو مجمل
که عقل حسن ترا مختصر نمی یابد
دل ز آفت تبر دو نرگست سپری
جز آن دو سنبل لاله سپر نمی یابد
مفر نیابد دلم از غمزه تو چنانک
۱۵ عدوی شاه ز تیغش مفر نمی یابد
سراج دولت خسرو ملک که شمع فلك
ز کان شاهی چون او گهر نمی یابد
درخت عدلش هر جا که سایه گسترده
۲۰ ز باد چینی روی شمر نمی یابد
بهر مکان که بیفتد خیال هیبت او
نما عروق نبات و شجر نمی یابد
جز از حسام و ز تیرش که ابرو برق شدند
۲۴ سپهر دولت شمس و قمر نمی یابد

زهی رماح تو بر فرق پادشاهی ناج
 سریر ملک چو تو تاجور نی یابد
 زره چو جوشن ماهیست پیش نیزه تو
 امان ز خنجر نیزت سپر نی یابد
 اگر فرشته خوانم ترا سزا باشد
 که کس نظیر تو اندر بشر نی یابد
 سریر ملک تو در زیر گنبد اخضر
 بساط کثرت از بحر و بر نی یابد
 چو ساخت باز نشین بدست چون ابرت
 خروس چرخش در زیر پر نی یابد
 های حرمت تو بر جهان چو پر بکشد
 ز چنگ بازی کبکی ضرر نی یابد

هم اوراست،

آن ماه مشک طره و آن سرو گش خرام
 بر من بیاده غم دل را کند حرام
 روشن شود چو روز شب قیروام من
 چون او بزم جلوه کند آفتاب فام
 از خرمی ندانم چون ی دهد مرا
 کان دوا لب چو نوش کدامست وی کدام
 چون لام الف گرفته من اورا کنار و او
 پیراسته دو زلفک چون دال کرده لام
 او دام دل نهاده از آن زلف پر شکن
 من مرغ دل فتاده در آن زلف او بدام
 خسته کنند جانها هر دم دو جزع او
 گوئی هی که تیغ بر آرند از نیام

(۴۵) المولى الاجلّ الكبير شهاب الدولة و الدين محمد بن رشيد الرئيس
خواجه محمد رشيد از افاضل آن دیار و فضلاء نامدار بود با جای
عریض و فضلی مستفیض و طبعی زاینده و خاطری در ذکا چون ابن ذکا
تابنده و خطی چون دُر منثور و شعری چون عَفَد منظوم و از شیخ الاسلام
رکن الملة و الدین [شنیدم که] دوستی بتزدیک او قدری گل و نرگس
فرستاد فی البدیهه این دو بیت گفت،

شاخکی چند نرگس رعنا * گلکی چند تازه [و] چینه
آن همه دیده‌ها بی چهره * وین همه چهره‌ها بی دیده

لطافت این سخن و طراوت این لفظ بر حسن بیان و لطف طبع آن
۱۰ یگانه جهان گواه عدل و مخبر صادق است و وفات او در شهر سنه ثمان
و تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و آفتاب فضل برفتن او متکسف شد و
ماه هنر او زحمت محاق دید و این ابیات در ملک ابو الملوك سراج
الدولة و الدین خسرو ملک گفت،
شعر

ساقیا در ده قدح بر لذت دیدار گل
۱۵ وز طرب رخسار خود بفروز چون رخسار گل
باده را چون آفتاب از مشرق ساغر بر آر
لهورا بنامه صبح انرا مطلع دیدار گل
ساقیا چون حق گل را جز می نتوان گذارد
گل نمود از پرده رخ ی ده مخواه آزار گل
۲۰ مدح سلطان گوی تا لذت دهد بر دست تو
باده مشکین درین ایام عنبر بار گل
هر زمان از نارون قمری همی منبر کند
تا بیاغ خسروی املا کند اخبار گل
۲۴

نو بهار از بهر آن شه بارگای ساخته است
 تا دهد هر روز از جام صبحی بار گل
 چون بخواند فاخته از نغمه موزون عروض
 روزگار انشا کند در مدح شه اشعار گل
 غره فهرست شاهان تاج دین خسرو ملک
 آنکه تابان شد ز آنش گوهر شهرار گل
 نقطه پرکار دولت آنکه در اوقات بزم
 زهره بر جامش نگارد نکته اسرار گل
 بر سریر ملک تا بگرفت در کف تیغ و جام
 کند شد دندان فتنه تیز شد بازار گل
 تا بتابد در هواء آسمان انوار چرخ
 تا بماند در فضاء بوستان آثار گل
 شاهرا در بوستان زندگی همواره باد
 جام عشرت خون صبا شاخ نهمت بار گل
 با ظفر نوشین رنگین باده هر بامداد
 وز طرب بغنوده از می مست و برخوردار گل

همراست،

روزی خوشست و ابر در آفاق می کشد
 دل سوی ساقیان من ساق می کشد
 دستان مرغ پرده عشاق می زند
 عشرت گرفته دامن عشاق می کشد
 چون دیدبان خوش کله این ابر سیم ریز
 نور درخش زرین مزارق می کشد
 باد صبا ز کله فیروزه گون باغ
 خندان هزار لعبت خفایق می کشد

گلها شدند گوئی در لعب طاق و جفت
 کاین جفت می نماید و آن طاق می کشد
 بر طاق نه هواء جهان را که در هوا
 قوس قزح ز ایوان صد طاق می کشد
 در ده می که در قدح او فروغ آن
 در شام تیره صبحی براق می کشد
 آبیست در قینه و لیکن چو آتش است
 کر غایت فروغ باحراق می کشد
 مستی ز هوشیاری خوشتر مرا از آنک
 مستی بمدح خسرو آفاق می کشد

۵

۱۰

همراست،

ای دیده در خزان ز جمالت بهار چشم
 دارم ز حسرت تو چو ابر بهار چشم
 از بس که از بهار جمال تو بهره یافت
 هست از سرشک رنگین چون لاله زار چشم
 ای دولب و رخ تو چو گلنار و ناردان
 دارم ز هجر تو چو کفیده انار چشم
 گریان از آن کرشمه هاروت جزع تو
 پر خواب عبهرست آن یا پر خمار چشم
 بی دیدن جمال تو ای نور چشم من
 ندهد حیات زیب و نیاید بکار چشم
 خوش بود با توام صفا ناگهان رسید
 ایام وصلهارا امر روزگار چشم
 بیکارگی جفا مکن از ما تو شرم دار
 کآخر دو چشم گردد روزی چهار چشم

۱۵

۲۰

۲۵

ورنیز عادنست جفاهاست بعد ازین
 جز بندگی سید از من مدار چشم
 آن سروری که از پی فرخنده ذات او
 با اعتداد جان شد و با افتخار چشم
 هر شب گشاده چشم در ایوان فضل اوست
 این سایبان ازرق با صد هزار چشم
 چون دید آفتاب جمالش نگاه کرد
 در چشمه خور امر نظر احتقار چشم
 ای سرور جهان ز رخ فرخ تو کرد
 در گوش عقل و جان ز شرف گوشوار چشم
 عزّ نسب تراست تویی شهریار نطق
 چونانک بر حواس بود شهریار چشم
 مقدار فضل تو که شناسد درین دیار
 چون مور کور دارند اهل دیار چشم
 روز کرم گذشت و کرم را بیوستان
 اندر میان سبزه کند انتظار چشم
 ما معفن شدیم بنا مردمان چنانک
 ظلمت بجای نور کند اختیار چشم
 چون مردی و مردم ایندر جهان نماند
 از پلک مردمان را سازد حصار چشم
 تا هست مرسخن را جای ثبات گوش
 تا هست مر بصر را جای قرار چشم
 خرم بزی که از دل و دست تو بجزو کان
 نعمت کند توقع و دارد یسار چشم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

(۴۶) الامیر العید ثقة الدین جمال النلاسة یوسف بن محمد الدربندی،
 بوفور فضایل مشهور و بصنوف محامد مذکور و کمال براعت و تقدّم او
 بر اصحاب صناعت مخصوص و قصر فضل و بزرگی او را بنیان مرصوص،
 در دولت خسرو ملک آسایشها دید و مناصب خطیرا متقلّد شد، آخر
 ۵ الامر چون دید که گُلِ دولت دنیا بی زحمتِ خار نیست و مُلّ لثّتِ او
 بی محنت خمار نی، بیت

یک شب برادر دل کسی زیست بگو * کو روز دگر بدر نگرست بگو
 دست از اشغال سلطانی باز کشید و پای در دامن قناعت آورد و انزوا
 و عزلت را بر عَزّ و دولت اختیار کرد و مفای عالی یافت و یکی از مزارهای
 ۱۰ متبرک در خطّه لوهو تریب اوست و هر که در بند گشایش کارست
 تربت در بندی او را در آن معنی یارست و در اوایل ایام جوانی او را
 قصایدست از مغانی غوانی خوشتر و از ایام جوانی در نعیم و کامرانی
 دلکش تر و این چند بیت لطیف را تخلص بحضرت سلطان خسرو ملک
 کند و بغزلت خویش در اینجا اشارتی راند و رمزی بر آن دارد، شعر

۱۵ چون گردبادم از دل [و] با چشم پرغم * در عین رنج دایم و خوف دمامم
 حیران و دل شکسته و رنجور و ناتوان * بر اوج موج همّ و مهجور و درهم
 گویم که در هم ز هموم بلا و لیک * در هم نه ام ز محنت دینار [و] درهم
 مبرم نه ام و لیکن در هجر روزگار * موقوف حادثات قضاها مبرم
 کم ی کم بزد کسی اختلاف از آنک * در کُنج بیت احزان چون کُنج بر همّ
 ۲۰ پارسار بصیر بودم امسال آغیم * دی گر فصیح بودم امروز ابکم
 از من هی چه خواهد چرخ ستیزه کار * کر تیر نائباش چون قوس پر چمّ
 نی من عزیز مصرم و نی قیصرم نه خان * نی کسری و قبادم و نی سام و رستم
 در ملک حق تعالی بر روی این زمین * یک بنده ضعیف و کمتر ز هر کم
 ۲۴ اقدام دهر دانی بر من ز بهر چیست * داند که در طریق صیانت مقدّم

از تیغ طمع مفسد مُهْلَك مرقم * وز تیغ حرص قاطع قاتل مسلم
ملکم ز کل دنیا ملک قناعتست * در عزّم اگرچه که گم کرده خاتم
از حضرتی که جنت عدنست بر زمین * بیرون فتاده ناگه مانند آدم
خواهم که بی تلهّف یک لحظه دم زخم * بری نیاید از غم بیارسان دم
عمرم باخر آمد و هیچ آرزو نماند * جز آرزوی حضرت شاه معظم
و هموراست،

رنجور دل شکسته و حیران بماندهام

کز حضرت مبارک سلطان بماندهام
ز آن گرد من نگردد شادی که سال و ماه

در تبه من چو موسی عمران بماندهام

از دوستان مشفق و یاران مهربان

بر گوشه ز عالم نسیان بماندهام

بی مجمع ملایک اعیان نه بر مراد

اندر میان مشتی شیطان بماندهام

در صف کارزار نحوست بهر مقام

بی مغفر سعادت و خفتان بماندهام

که در هبوط عزّم و گه در صعود ذلّ

با انتشار حال پریشان بماندهام

من یوسفم و لیک چو یعقوب روز و شب

در پیشگاه خانه احزان بماندهام

پیدا چو آفتابم در هر هنر و لیک

در زیر ابر عطلت پنهان بماندهام

پائی ز جای رفته و در دست اکتساب

چیزی نمانده بی سر و سامان بماندهام

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

تا خط و تا خطاب عزیزت بدیده‌ام
در روضه مبارک رضوان بمانده‌ام

و در مدح شمس الملک امیر ناصر گفتست،

جانا جفا مکن که جنارا نه در خوریم * آن به که در زمانه وفارا پیوریم
تا کی برای وصل تو دل در فنا نهیم * تا کی ز دست هجرتو خون جگر خوریم
در ما چه دیده که هی ننگری تویش * بگذار تا بروی تو یکبار بنگریم
جرمی دگر ندارم آخر چه شد که ما * بر درگه مراد تو چون حلقه بر دریم
در وصل تو ز لطف زبانیت عاجزیم * در هجر از سرشک نهانی توانگریم
از خود روا مدار که در راه عشق تو * بی رهبر وصال در آئیم و بگذریم
۱۰ ظلم فراق از ما کوتاه کن ار نه ما * این مظلمت بحضرت صدر جهان برم

(۴۷) الاجل المحترم امیر حمید الدین احمد بن الحسین المستوفی الکشافی،

حمید مستوفی که هر فاضلی که سخن او مستوفی بشنیدی مست و فاء او
شدی عارض نیسانی چون بعقود منظوم آن مستوفی ناظر گشتی از حیا
حیا خود در عرق غرق شدی در آن وقت که روضه جلال شمس
۱۰ الملک امیر ناصر بشکفتن گل فرزندی ناصر شد حمید الدین بر سیل
نهنیت این ابیات بخدمت او آورد،
قطعه

ز شاخ طوبی رفعت گلی بیار آمد * خزان دولت اسلام را بهار آمد
یگانه دُری از بحر ذات شمس الملک * بفضل باری در سلك اختیار آمد
جمال طلعت خورشید زندگانی شد * طراز جامه اقبال روزگار آمد
۲۰ همه خلف را تاج سر جلالت شد * همه سلف را فهرست افتخار آمد
گل پیاده مدانش که از کمال شرف * کمیت سرکش اقبال را سوار آمد
سرش بقدر اگر بر فلک رسد شاید * که رفع قاعده عمرش استوار آمد
چو بخت چهره خوش بدید گفت مگر * جمال یوسف مصری بخت بار آمد
۲۴ نجسته باد و مبارک قدوم میونش * بدانکه بهجت او ملک را مدار آمد

سپهر دولت و دین شمس مملکت ناصر * که نور رایش خورشید را شعار آمد
 بچشم همت اگر در سحاب کرد نظر * قطار فیضش چون دُر شاهوار آمد
 برزم تیغش برق شهاب صولت شد * ببزم کفش ابر ستاره بار آمد
 خیال رمخش یک روز در مصاف بدید * سپهر سرکش نوسن بزینهار آمد
 دماغ فتنه بیدار را مهابت او * بخاصیت عوض نخر کوکار آمد
 حسام فتحش در ضربت اعادی ملک * بمرتبت بدل باس ذوالفقار آمد

(۴۸) الصدر الاجل شهاب الدوله و الدین شرف الملک صاحب الاستیفائی،
 صاحب صدری که در علم استیفا بدرجه بود که عطار در خدمت او
 تحریر کردی و در فنون فضل یمثابتی که مشتری فصل فضل او تقریر
 نمودی و استکفافی در علم استیفا ساخته است [دستابه است] مر جمله
 حساب را و قدوه مر جمله کتاب را و کمال فضل او در علم حساب
 بدان تالیف روشن و مبرهنی شود و اشعار و ابیات او از لطف طبع
 بهره دارد، در شکایت روزگار میگوید
 هر چند کر زمانه سراسر بلیتست * وز گشت روزگار پیایی نکایتست
 از فضل کردگار همه شکر و منت است * نی جای نا سپاسی و خشم و شکایتست
 در جمله رفت عمر بهره چنانکه رفت * این است اصل واقعه دیگر حکایتست
 و در وقت واقعه گوید

بخور عود می باشد درم نه * چنین باشد کسی کورا درم نه
 روا دارم اگر بی برگ باشم * تقاضا غریبان بر درم نه
 دو پهلوی من از خشکی بسودست * چو آن اسپ که اورا آدرم به
 اگر گیتی بکام من نگردهد * چه گوئی پرده خود بر درم نه

و هو نویسد پسر خود امیر عمید بدر الدین سید الکتاب، بیت

نیست از بند بندگی آزاد * هیچ آزاده در غریستان
 و گر از بند بندگی آزاد * هست آزاده غریبستان آن

و هم در آن نامه نویسد و او را استدعا کند،
 بیت
 اگر بحضرت غزنین که هست مقصد تو * روان شوی همه مقصود تو روا باشد
 ولیکن ای پسر آخر ازین لطایف مهر * به جان مادر و جان پدر کجا باشد
 و هم در جواب مفاوضه

دوست میخواست تا سواد نیاز * بر رخ این بیاض بنگارد
 شبه ز آنچه هست در دل او * از ره شرح در قلم آرد
 عقلش از آب چشم و آتش دل * داد اعلام تا یقین دارد
 کاف قلم را بسوزد اندر حال * وین ز کاغذ اثر بنگذارد

(۴۹) الصاحب الاجلّ الکرم فخر الملک مؤید الدولة و الدین ابو بکر عمر
 الترمذی رحمه الله علیه، ۱۰

کان کرم و بحر نعم و ملجأ افاضل و مقصد امائل صاحب دولتی که بین
 کان یسار او غیرت بحر محیط بود و خاطر و ضمیر منیر او بتامت مصالح
 کلی و جزوی ملک و دولت محیط و او را دیوان مدایی است که اکثر این
 افاضل که اسامی ایشان درین مجموعه مذکور است در مدح [او] از رگ
 ۱۰ اندیشه خون چکانید اند و در آن وقت در خدمت شمس الدنیا و الدین
 ملک الجبال وزیر بود و زیر جمله خلایق خُصرت ربیع او بود و بجهت
 زینت کتاب آنچه از افواه ثقات از نتایج طبع منیر او استماع افتاده است
 در قلم آمد از اجلّ محترم منجّب الدولة و الدین کریم و مشهور خراسان
 که دُرّ آن صدف و دُرّی آن شرف است استماع افتاد، رباعی
 ۲۰ ابرا ز نوگر کسی حکایت کردی * طوفان گفنی گرنه عنایت کردی
 مقصود نوگر غرق زمین بود از آب * خود چشم من این مهم کفایت کردی
 و له ایضاً

گر همچو گل از سحاب رخ تر کنی * مانده سبزه خاک منبر کنی
 ۲۴ ای کاش مرا چو سبزه عمری بودی * تا هر سالی ز خاک سر بر کنی

(۵۰) الصاحب الکبیر علاء الملک ملک الامراء ضیاء الدولة و الدین و

الوزراء ابو بکر احمد الجاجی رحمة الله علیه،

صاحب صدری که تیغ امارت و قلم وزارت در تصرف کف و بنان او بود و سیرائی کشت زار امل از قطرات باران احسان او این لفظ که گفته اند عاش حمیداً و مات شهیداً قبائی است بر قید دولت او برین طرازی بر لباس اقبال او دوخته همگی همت او تربیت فضلا و تقویت علماء و دستگیری افتادگان و پامردی آزادگان بود و در نوبت امارت در دهلی آنچه از بذل و احسان او کرد تاریخ روزگار گشت و کرم حاتم و معن زابده و آل برمک را يك ساعته بذل او منسوخ گردانید و در آن وقت که مؤلف این مجموعه در آسفزار بحضرت او رسید الحقی حضرتی بود که شجره فضل را در آنجا خضرئی بود ارباب علم و اصحاب هنر در آن دولت آسوده بودند و از حوادث ایام در مهد آسایش غنوده و داعی را کمال تربیت او پامردی کرد تا در خدمت او بماند و هر هفته روز آدینه نوبت تذکیر عقد کردی و او شرف استماع ارزانی داشتی و ۱۵ تشریفات و انعامات او متواتر و مترادف بودی و وقتی در خلوت میفرمود که مرا پیوسته آرزو آن بود که ائمه ما وراء النهر و خراسان را به بینم و مجلس و عظ ایشان استماع کنم تا اتفاق سفر خطا افتاد و در بلاساغون رفتم و هر جا که بزرگی بود بخدمت جمله تقرب کردم و تذکیر ایشان بشنودم و هیچ ذخیره ندارم مر آخرت را [بجز] دوستی علما و این ۲۰ خصلت مرا از صدر شهید پدر خود میراث است و امیدی دارم که دوستی ائمه دین مرا فردا دستگیر باشد ایزد سبحانه و تعالی آن ذات بی نظیرا غریق رحمت و غفران گرداند و صدر وزارت و مسند دولت و متکاء اقبال را بنر و شکوه وزیر الوزراء عین الملک ضاعف الله جلاله که وارث ۲۴ اعمار وزراء کبار است تا دامن قیامت آراسته دارد، اکنون طرفی از طرف

اشعار آن صاحب که صاحب قران قرن خود بود ایراد کنیم، در وقتی که وزارت سیستان بوی تفویض فرمودند و عزم آن طرف کرد رباعی میگوید،

ای دوست مرا درد نواز درمان به * یکساعت دیدار تو از صد جان به
از سبب زخمندان تو يك شفتالو * نزدیک من از هزار سیستان به
رباعی و هم او فرماید،

هر چند چو من هزار عاشق هستم * کس را نرسد دست بزلف شست
جز زُهره کرا زُهره که بوسد پایت * جز یاره کرا یاره که گیرد دست
و در آن وقت که در خدمت سلطان سکندر بود در طراز با تاینگو
۱۰ مصاف کردند و با حشم بسیار مردانگی کردند و آثار شهامت او ظاهر
شد و سلطان سکندر او را بستود چنین که بارها بر لفظ راند که من از
آثار تازیگان پردل تر از علاء الملک جامعی ندیدم و سرخس نامزد او
فرمود اما او را هواء اسفزار در سر بود این رباعی گفت،
رباعی

ای تیغ تو کرده بر خطا تنگ زمین * وز خون حسودت شد گلرنگ زمین
۱۰ بخشای برین بنده که آورد او را * صیت کرمت هزار فرسنگ زمین
و از ثقه شنیدم که روزی قوام الملک خواجه را بآرزو در وثاق آورد چون
بازی گشت برین رباعی عذر تجسم اقدام تمهید کرد،
رباعی

گردی که براه از سم اسپ تو بخاست * گر سرمه دیده کندش چرخ رواست
مر بنده خویش را تنقذ کردی * عذر قدمت هم کرمت داند خواست

۲۰ و پسر خواجه رضی الدین مستوفی از بخارا وقتی بحضرت دهلی رفت و
چون مولد و منشاء پدر او نیشابور آمده است از آنجا که کمال اعتقاد
او بود در رعایت ائمه و علماء پنداشت که مگر از فرزندان استاد علماست
او را اعزازی هرچه نامتر کرد و بتجیلی هرچه خوبتر در شهر آورد و اسباب
۲۴ او مهیا کرد و بسی جمیل او هم در مدت نزدیک او را قربت ملک عمید

قطب الحق و الدین نعمتہ اللہ برحمتہ حاصل شد و لیکن آن بزرگ زاده
مردی مسرف و پریشان کار بود در آن نگجید و کار خود را بزبان آورد
بهندوستان رفت و مدتها برین بگذشت و علاء الملک را وزارت ممالک
غور و فیروزه کوه و امارت اسفزار دادند شمس الدین رضی از حدود
مکران و سیستان بخدمت او پیوست و خواست که هم بر آن شیوه زندگانی
کند اما زمین خراسان آن نوع حرکات بر نتابد علوفه فراخور حال او از
دیوان اطلاق میکردند و انعام و تشریف خود پیوسته بودی، چون
رکاب مبارک او از فیروزکوه باسفرار حرکت فرمود شمس الدین رضی
قصیده انشا کرد در تهنیت قدوم وی که مطلع آن این بود، مطلع
۱۰ رخشند گوهری بیرکان رسید باز * رخ نازه گلبنی بگلستان رسید باز
و او ترجمه انشاد فصاید [بکس] نگذاشتی و خود هم بخواندی بیاض
بستد و قصیده را تمام فرو خواند و بر ظهر آن بیاض بی هیچ فکر و
تأمل این ابیات نبشت،
شمس رضی ز سوی سمجستان رسید باز * دیک حدود پارس و مکران رسید باز
۱۵ با خط نیک در هم و الفاظ بس تباه * با نثر ژاژ و نظم پریشان رسید باز
گرچه بوقت رفتن چیزی نداشت هم * برگشت گرد عالم و عریان رسید باز
گفتی همیشه کفر و مع الکفر زندقه * معلوم من نشد که مسلمان رسید باز

(۵۱) الصدر الاجل مجد الملک بهاء الدولة و الدین علی بن احمد الجاجی،
آن علی نام عالی همت که از اوایل ایام جوانی در ارتقاء مدارج ملک و
۲۰ دولت و ارتفاع اعلام حشمت مجهود خود مبذول فرمود تا آخر باوّلین
پایه از مراتب دولت که همت باکسب آن مصروف داشت برسد آنچه
درین ایام شهامت او کنایت شد هرگز در بلاد هند کسی نشان نداده
است و در ضمیر هیچ کس نگذشته و یکی ازین جمله فخر جاجنگرست که
۲۵ با فوجی از حشم بیک ناخن تا بساحل بحر محیط بکشید و رای جاجنگرا

که امروز در بلاد هندوستان هیچ رائی ازو قوی تر نیست از سراین
 مملکت تا دار الملک او براند و او هفتصد پیل داشت و ده لک پیاده
 و يك لک سوار و آن استعداد که او داشت کس را نبوده است با این
 همه استعداد که او داشت تاب يك حمله او نیاورد با صد و پنجاه سوار از
 ۵ اقارب و بندگان خود تنها بروی حمله کرده چند پیل را خسته کردند و
 ایشان را منهزم و مغهور گردانید و جاجنگرا فتح کرد و چندین هزار سر
 بریک غنایم حلال بیاورد و ثمره آن خدمت آن بود که اورا متهم کردند
 که تو خطبه بنام خود کرده و چتر و دورباش بر گرفته و قریب بیست
 لک تشک از وی بدین بهانه بستند و مدتی مفید و محبوس بود و آخر الامر
 ۱۰ چون ملک شمس الدین بر ملک تاج الدین یلدر ظفر یافت و اورا بگرفت
 و چنان فتنی که در ضمیر او نگذاشته بود بموانات دولت اورا روی داد
 صدر اجل کبیر مجد الملک رباعی انشا کرد و بتزدیک او فرستاد و آن
 رباعی اینست،

چون ملک تو شد یکی بصد بخش مرا * آید تو حق نکرد رد بخش مرا
 ۱۵ هر چند شفاعتم کسی می نکند * شکرانه این فتح بخود بخش مرا
 چون این رباعی استماع کرد اورا اطلاق فرمود و تشریف داد و همچنین
 مدتی در خدمت او ماند، آخر الامر امیر دادئی بدآون اورا دادند و
 در آن وقت بهراجرا که سالها بود تا نمرود و عصیان آورده [فتح کرد و]
 بیست و پنج لک مال از قنوج بستد که در مدت ملک ملک شمس الدین
 ۲۰ هرگز کس دولک از آن ولایت بخزانة نرسانید بود، چون این خدمت با
 نام بکرد ثمره آن این بود که اورا بنهت مخالفت بار دیگر مقید کردند
 و مدتی در بند بداشت آخر الامر چون یکباری خلاص یافت ببهانه آن که
 ترا بسر حشی هندوستان می فرستیم اورا از پیش تخت دور کردند، چون
 بهندوستان رفت لشکرها را جمع کرد و بنارس را فتح کرد و کارها بسیار
 ۲۵ با نام بکرد، قصد کشتن او کردند خواستند که چنین ذاتی بی نظیر را

ناگاه کشند کسی از قصد ایشان اورا در سِرِّ اعلام داد هم از مجلس شراب بیرون آمد و بلشکرگاه خود پیوست و جنگی امرارا بخواند و بنواخت و گفت معلوم همکان است که ولایت هندوستان را ملک شهید قطب الدنیا و الدین تغیه الله برحمته گشاده است و این بلاد بطریق ۵ ارث خداوند زاده جهان ملک معظم علاء الحق و الدین ملک ملوک الشرق خلد الله ملکه را می رسد و من پرورده این دولت و رضع آن حضرم تمامت هندوستان را بجهت آن شاهزاده مستصفا و مستخلص خواهم کرد و از تمامت امرا که در خدمت او بودند بیعت بستد و مال هندوستان فرو گرفت و بهراج بستد و مال آن بحاصل کرد و در تمامت ۱۰ بلاد هند تا باقصی ساحل بحر محیط خطبه و سکه بنام سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین سلطان الشرق ملک البر و البحر خلد الله سلطانه شد و قاصدان او آخر ماه رمضان سنه سبع عشره و ستمایه بحضرت اعلی رسیدند و از صدق بندگی او اعلام داده با تشریفات فاخر مراجعت نمودند و باسم ملکی اورا مشرف گردانید چون انتها بدین حضرت دارد امیدست ۱۵ که عن قریب تمامت بلاد هند را مستخلص گرداند و داعی دولت در خطبه روز عید در شهر سنه سبع عشره و ستمایه این معانی را درج کرد و فصلی در معنی فخر خصمان و ضبط ولایت و موالات اقبال و دولت و مایلت ملوک اطراف ببندگی حضرت ناصری تضمین کرد و آن فصل اینست، اَيُّهَا النَّاسُ اَعْتَبِرُوا فِي هَذِهِ الشُّهُورِ وَ الْاَحْوَالِ مِنْ تَقَلُّبِ الْأُمُورِ ۲۰ وَ الْاَحْوَالِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْغَالِبَ مَغْلُوبًا وَ السَّالِبَ مَسْلُوبًا وَ النَّائِبَ مَنكُوبًا وَ مَوَادَّ فَسَادٍ الْأَعْدَاءَ مُنْقَطَعَةً وَ رَايَاتٍ أَوْلِيَانِهِ مُرْفَعَةً فَلَمَّا بَدَأُوا نِعْمَةً اللَّهِ عَلَيْهِمْ كَفَرُوا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ أَمْطَرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ شَائِبَ أَمْطَارِ الْأَدْبَارِ فَأَقْبَلُوا صِيْدًا عَامِدِينَ وَ وَلَّوْا حَصِيْدًا خَامِدِينَ لَمْ يَلَوْ عَدَدُهُمْ وَ عَدِيدُهُمْ وَ جَزَعَ عَلَيْهِمْ خَوَاصُّهُمْ وَ عَيْدُهُمْ عِبْرَةً لِلنَّظَارِ وَ تَذَكُّرَةً لِأُولَى الْأَبْصَارِ فَهَلَّا أَيْنُ الْاُتْجَاعِيِّ خَرَجَ كَقِدْحِ آبِ مَقِيلٍ وَ بَنَاتُ الدَّهْرِ مُجَلِّ قَدُوحِ ۲۵

أَلْبَلَدَ وَ رَوْحَ الْعَبَادِ وَ لَمْ شَعَتْ بِلَادِ الْهِنْدِ وَ صَحَّحَ سَفِينَهُ وَ وَشَّحَ أَغْنَاقَ
 مَنَابِرِهَا بِأَلْخَطْبِ الْعَبْرَةِ بِأَلْقَابِ النَّاصِرِينَ الْإِمَامَ وَ قَسَبَهُ وَ أَعْجَبَ بِهِدِهِ
 الدُّوْلَةَ الْغَزَاءُ بِأَنْ صَارَتْ فِي مِيدَانِ السَّبَاقِ مُجَلِّيًا وَ [سَائِرُ الدُّوْلِ] يَعْقُودُ
 مُطَاوَعَتَهَا مُتَحَلِّيًا وَ هُدِيَهُ وَفُودُ غَزَنَةِ قَدْ أَقْبَلُوا وَ الْهَرْدُ أَقْبَلُوا وَ أَخْبَرُوا بِأَنْ
 أَهْلَهَا قَدْ أَظْهَرُوا شِعَارَ الطَّاعَةِ وَ أَحْكَمُوا انْتِصَارَ التَّبَاعَةِ وَ الْيَوْمَ هَذَا
 السُّلْطَانُ فَاعْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ صُنْعِ اللَّهِ الْكَرِيمِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ بِوَيْتِهِ
 مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، اکنون طرفی از لطایف او بیان کرده
 آید، از لفظ او استماع افتاد [که] سه غلام ترك من که ماهرا با کلاه
 داری ایشان قباء حسن تنگ می آمد و آفتاب را با ناب جمال ایشان
 ۱۰ از شعاع خود ننگ يك روز از شکار باز گشته بودند و هر سه برابر
 می آمدند عقل در مشاهده این سه یگانه دو دله شد تا بکدام عشق باز
 بر فور این رباعی در پیش خاطر آمد، رباعی

میران ز شکارگه چنان می آیند * چون ماه دو هفته هر سه بس رعناوند
 رُخشان رُخشان بروز جوانانك شب * گوئی که نگین کمر جوازبند
 ۱۰ و هم از و شنیدم که خدمت ملك شهید قطب الدنيا و الدین سقی الله ثراه
 رانه بناری که در آخر صاحب برید شده بود و بو بکر مبشر امیر حاجب
 هر دو قاصد من بودند رباعی گفتم و الحق مطبوعست و لطیف، رباعی
 پیش کار تو ای مبارک ایام * وی مقبل روزگار شادی فرجام
 میسند که رانه و مبشر باشند * کر تیغ تو صد رانه مبشر شد نام
 ۲۰ حمید قهندزی گفت در آن وقت که بدلی می آمد بخششها کرده بود و در
 خزانه نقدی نموده روزی شراب میخورد و مست خراب نشسته بود،
 خواستم که او را رباعی گویم مگر از انعام او نصیبی یام این رباعی انشا
 کردم، رباعی

۲۴ ای قاعده دست تو زر بخشیدن * چه زر که بگجها گهر بخشیدن ***

او نیز بدیهه بی هیچ تأمل و توقف گفت
 زین پیش ز ما بود اگر بخشیدن * هر ییتی را خانه زر بخشیدن،
 اکنون چودل و خزینه پرگشت و نهی * مائیم و زبان و کبر خر بخشیدن

(۵۲) الصدر الاجل افتخار الملك افضل العصر جمال الدین محمد

بن نصیر رحمة الله علیه،

قطبی بود بر فلك فضل و بزرگی و ماهی بر سپهر مجد و بزرگواری در
 کمال فضایل عظیم المثل و در فنون هنر منقطع النظیر در مضار بلاغت
 و براعت از اقران و اکما فصب سبق ربوده و گوی تقدّم را بحال جای
 کمال رسانیده سالها در دولت ملوک جبال قوی حال بود و از اقبال
 ۱۰ سلطان سعید با عیشی حمید روزگار گذاشت و مؤلفات او در اطراف
 جهان چون نسیم شمال مقبول و جان افزایست و منشآت او چون مشاهد
 کواعب و انراب دل گشای،

يَسِيرُ بِهِ مَنْ لَا يَسِيرُ مُشِيرًا * وَ غَنَى بِهِ مَنْ لَا يُغْنَى مُغَرِّدًا
 و مجلس آرای شهابی که تألیف اوست اگرچه صغیر الحجم است فامّا متضمن
 ۱۵ فوائد بسیار است و کمال فضل و بزرگی او در آن ظاهر و پیدای شود
 و ابیات و اشعار او شعار لطافت و فصاحت دارد و بهر دو زبان اورا
 شعر است و در هر دو میدان سواری کردست و این غزل در تمهیت
 قدوم بهار او گفته است،

گل که شایان باده بود رسید * آمدن وعده داده بود رسید
 ۲۰ جنگ لاله گذشت و لشکر گل * گرچه پستر فناده بود رسید
 سرو آزاده بهر سوسن راست * منتظر ایستاده بود رسید
 لاله رفت ارچه پای در گل بود * گل اگرچه پیاده بود رسید
 آرزو بیش ازین بسیر مخواه * کانچه یزدان نهاده بود رسید
 ۲۴ و هم اورا ست در مدح سلطان شهید سقی الله ثراه،

مدح

خداوندی شهبی گیتی سنانی * که شاهان جهانش بندگانشند
 گهی آثار او در هند بینند * گهی فرمان او در روم خوانند
 چو خصمان را ز باس او یقین شد * هم از هستی خود اندر گانند
 گهی در خدمتش قائم چونیر اند * گهی نالان ز بیش چون گانند
 ندارند از جنایت مجرمان باک * اگر از رحمت و عفویش بدانند
 و هو گوید در قصیده،

آن مظفر کامکار و آن مؤید نامدار
 آن مکرم شهریار و آن مبارک پادشاه
 عالی در صدر مسند لشکری در خم زین
 آسمانی در قبا و آفتابی در کلاه
 صورت بختش چو بر نخت مبارک دید گفت
 اینت روشن رای ذات و اینت زیبا روی شاه
 آنکه حلم طبع او وقت طلوع آفتاب
 زرد رخ دارد ز خجلت کوه را مانند کاه
 آخر ماه از شعاع روی او پنهان شود
 اول مه رخ نماید سر فرو افکنده ماه
 فرط عدلش آهوان را پاسبان خواهد ز شیر
 فیض اقبالش ز سنگ خاره رویاند گیاه
 باس او گر شعله در عرصه عالم زند
 آتش فتنه بظلمت رحمتش جوید پناه
 و بدانند لذت عفویش که چند و تا کجاست
 هر زمانی تازه گردد مهر جانی بر گناه
 چون بقوت پای قدرت بر سر کیوان نهاد
 گنبد آئینه گون کرد از زبان صبح آه

بر بساط بارگاه و ساحت درگاه اوست
گاه قیصر بار خواه و گاه خاقان داد خواه

و هم اوراست در صفت اسپ،

گاه در جولان بدارد خیره نکبازا بجای
گاه صرصر را بتنگ پیشی دهد یکساله راه

بگذرد از روی دریا بی فتوری همچو برق
گر شی ناری پلی سازند از موی سیاه
در چراگاه آگهی یابد چو گوش از بانگ رعد
گر یک فرسنگی از بادی بچند یک گیاه

که جو هم از گام بنوردد جهانی بی قیاس

که چوکوه از پشت بر سازد حصار با پناه
هم بر مژ خاطرش بجهانی از اوج فلک

هم بتار عنکبوتش داری ار خواهی نگاه
عرصه افلاک باید ساختن میدان او

چون عنان او بگیرد دست راد پادشاه

و هموراست در صفت تیغ،

چون عروسان بیسته زیور لیک * زیور دست پادشاهانست
آسمان رنگ پیکری که ازو * روز روشن ستاره تابانست
خورش آب و آتش است و لیک * آتش زیر آب پنهانست
۲۰ اشک خون بارد و بخنده مدام * نازه روی و سپید دندانست
جمله تن شد زبان که روز و غا * شاه را ماح و ثنا خوانست

و هموراست،

نه هر کو کلک بر دارد دبیرست * که هم کلکست دست افزار جولاه

ز آهن آلت حجام سازند * هم از وی تیغ در دست شهنشاه

و هموراست،

چو صاحب سخن زنده باشد سخن * بنزد همه رایگاف بود
یکی را بود طعنه در لفظ او * یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنگه سخن * به از گوهر نغز کافی بود
زهی حالت خوب صاحب سخن * که مرگش به از زندگانی بود
و این رباعی هم او گفته است،
رباعی

گفتم خون شد دلم چو شد مثل غم * گفتا الحق همین بود حاصل غم
گفتم ریحی بکن که وقت آمد گفت * کم گو غم دل که من ندارم دل غم
همراست،
رباعی

ای لطف تو در خامه تقدیر هنوز * حسنت نشده تمام تصویر هنوز
۱۰ خون دل من مخور که خونی گردی * ناشسته لب چون شکر از شیر هنوز
همراست،
رباعی

ز آن زلف که از حلقه همه زنجیرست
عمریست که بر من غم و سودا چیرست
هجران تو چون تیره بکرد آب سرم
تا بشناسم که آم اثر سر تیرست

۱۵ همراست،
رباعی

ای زلف تو زنجیر دل برده من
عشق تو دریده ناگهان پرده من
پرسید دل از دیده که این فتنه چیست
ی گفت گری دیده که از کرده من

۲۰

(۵۲) الصدر الاجل شرف الدولة و الدین سید الکتاب فرید الزمان
احمد بن محمد ایزدیار الکافی يعرف بفرید الکافی،

در فنون هنر کافی بود و با فضلی وافر وافی بحری در هنر بی پایاب و
۲۴ قطعی در بزرگی مدار الباب،
بیت

اندر هر فن که باز جوئی اورا * گوئی که بیامده است آن فن اورا
و صاحب دیوان انشاء سلطان سعید غیاث الدنیا و الدین محمد بن سام
نعمده الله برحمته و غفرانه بود و مکاتباتی که بمواقف مقدسه امیر المومنین
الناصر لدین الله الذی لا امام للمسلمین سواه نبشته است در آن حضرت
مقدسه آنرا شرف احمد ارزانی فرموده اند و باحسان و تحسین اختصاص
داده و میان او و صدر اجل جمال الدین افضل العصر [افتخار الملک]
مکاتبات و مشاعرات بوده است و وقتی که افتخار الملک از شغل استیفا
معزول گشت نامه نبشت بنزدیک او و این قطعه در اثناء آن نامه درج
کرد و این در در آن درج مدفون گردانید،
قطعه

۱۰ ای فاضل زمانه و معروف روزگار * هرگز بقصد جاهل مجہول کی شوی
در شغلت ار کشید جهاندار خط عزل * در عزل جز بمدحش مشغول کی شوی
از شغل بر وقایع معروف گشدی * از فضل بر بدایع معزول کی شوی
افتخار الملک سه بیت جواب این انشاء کرد و بمجدمت او فرستاد، بیت
تشریف فضل تو که طراز مکارمست * جائی عریض داد مرا در مقام عزل
۱۵ هر چند اهل دولت در دور روزگار * پیوسته بدگوار شناسند جامر عزل
با ذوق سلوئی که رسانید قاصدت * در کام عقل تلخ نیامد فطام عزل
و هم شرف الدین فرید کافی راست
نظم

من آخته قد بودم و با قوت و چُست
گم گشت جوانی و دونا گشتم و سُست
جوان جوانیست قد من بدرُست
مر گم شکر را بجز دونا نتوان چُست

۲۰

و وقتی در نیشابور در مصاحبت سید الکتاب جمال الدین علی لاهوری
که صاحب دیوان انشاء ملک موید بود بساط سخن بسط کرده بودیم، در
۲۴ اثناء آن ذکر فرید الدین کافی رفت او بغلام دواتی اشارت کرد تا

خریطة بیاورد و نامه بخط فرید الدین که جواب مکتوب او نوشته بود
برون آورد، الحق خطی که ابن مؤلفه آن را بر مقله نهادی و ابن البواب
بدر بانی او تن در دادی، مطلع آن يك قطعه تازی بود و بیت پس
آن قطعه پیاری نوشته،
قطعه

آمد بیام عاشق مهجور مستهام
مرغی ز آشیانه معشوق نامه نام
لفظش چو لعل منجمد از خنده هوا
خطش چو دُر منعقد از گریه غمام
پرسیدم از عطار دکن نامه زان کیست
وز اهل فضل منشی این درج دُر کدام
گفت آنکه مبدعان نکات براعتند
با من که خواجه همام پیش او غلام
گفتم جواب نامه نویسم بطرز گفت
اقرار تو بجز جوابست و السلام

۱۰ و چون حضرت فیروز که محط رحال و مهبط انوار فضل و افضال
شد و شعراء عالی سخن قبله حاجات خود آنرا دانستند و فضلاء سالی
مرتبت روی بدان آوردند هر چند شرف الدین فرید بنفی دیگر موسوم
بود و کمال فضل او همکنان را معلوم گاه گاه از برای امتحان طبع و تشحید
خاطر قصیده گشتی و بالماس بیان گوهر معنی سفتی و در بارگاه فلک پناه
۲۰ عرش و کرسی پایگاه آن قصیده بشرف احمد مشرف گشتی و ابن بیت
که مطلع این قصیده است و تحریر [خواهد] افتاد در طوق بند آن است
که قاضی منصور راست و قصیده سخت غرّا و ایاتی بغایت مطبوع در آن
قصیده ابراد کرده است و خاطر او بدان مسامحت نموده و در فصل علماء
وائمه آن قصیده آورده خواهد شد و هر دو بزرگ در يك عصر بوده اند
۲۵ و در فضل و هنر آیتی و در لطف طبع بغایتی که رقم انخال بر ایشان

نتوان کشید یا توارد خاطر است یا موافقت طبیعت و اگر مغول است
کتاب را انحال عیب نباشد این معنی آورده شد تا خواننده ازین دقیقه
غافل نباشد و این قصیده که مزاج چشمه نسیم دارد و طراوت شمال و
روح نسیم در مدح سلطان جهان غیاث الدینا و الدین تغه الله برحمته
و غفرانه گفته است و در هر بیت از ابیات غزل گل و ی که راح را
روح روح خواند و گل را قوت دل لازم داشته و در ابیات مدح در
هر بیت آفتاب و سایه مراعات کرده چه آن آفتاب سلاطین بحقیقت سایه
رحمت رب العالمین بود و این یک قصیده بر کمال فضل و علو سخن او
گواه تمام است، شعر

- ۱۰ ای گل و می را برخسار و لب تو افتخار
چون گل میگون بیار آمدی گلگون بیار
شکل گل چون شکل جام و رنگی چون رنگ گل
هست گوی هر دورا از هم صفتها مستعار
باغ را بی گل کجا باشد درین هنگام قدر
۱۵ جام را بی می کجا باشد درین موسم قرار
گل بمطرب چون می گوید که از دستم منه
می بساقی چون می گوید که بر دستم مدار
گل ز می جوید شعاع و می ز گل گیرد فروغ
با گل و می عیش کن بی زحمت خار و خمار
۲۰ خاصه چون سلطان اعظم گل به پیش و می بدست
مطربان را خواند پیش و بندگان را داد بار
سایه یزدان غیاث دین و دنیا کاغذ
ز آن بیاراید چمن کز رای او دارد شعار
شهریاری کاغذ از سایه اقبال او
۲۵ بر سپاه سعد و نحس اختران شد کامکار

آفتاب سایه دار است او جهان را گاه عدل
 سخت نادر باشد الحق آفتاب سایه دار
 سایه پروردست خصمش ز آفتاب تیغ او
 همچو سایه ز آفتاب از بهر آن جوید فرار
 از برای سایه او خاک را خدمت کند
 آفتاب اندر مسیر و آسمان اندر مدار
 انحراف پی فخر آسمان هر دم وصیت میکند
 کافتابا سایه رایات او را سجده آمر
 ورمثل صد شهریارش باشد اندر روز کین
 ز آفتاب او را بسایه کی گذارد شهریار
 همچو سایه از ها آمد همایون بر جهان
 آفتاب دولتش کاین بماندست از غبار
 پیش راه آفتاب آیینش خصم مملکت
 سایه سنگی ندارد زان چنان ماندست خوار
 ورهی خواهی قیاس شاه و خصم شاه کرد
 سایه شبرا به پیش آفتاب روز دار
 گر بصورت آفتابی گردد آنکش دشمن است
 سایه اعلام منصورش بر آرد زو دمار
 تا بود تفسیر سایه و آفتاب اندر سخن
 طره گیسوی لیل و غره روی نهار
 زیور بزم نو باد و خاک روب مجلس
 آفتاب روه چرخ و سایه زلفین یار

جواب معارضه رشید الدین تاجر گوید از زبان فخر الدین مبارک شاه بر
 منوالی که در آن بحر شعر کم گفته اند اگرچه این قصیده از دایره متفقه
 ۲۵ است فائما بر تقطیع فاعلن فعولن پیش شعر کمتر گفته اند و سخت مصنوع

(۵۳) فرید کافی، (۵۴) فخر الدین مبارک شاه بن الحسین المروروزی، ۱۳۵

است و نگاه داشت عروض او بغایت دشوار میگوید شعر
حبذا بنظی کان شفاء جان شد * همچو راح روحش راحت جنان شد
آفتاب نوری کز طریق حاجت * یک رفیق راهش ماه آسمان شد
حور منظری خوش خوب دلکشی گش * کز کمال خوبی دلبر جهان شد
کار دل که از دل گشته بود بی جان * جان و دل شد اما جان دل ستان شد
در تنی که از تن مانده بود بی دل * ناگهان در آمد یار مهربان شد
کل او چو دیدم کان نمود ز اول * چو نش جزو کردم زادهاء کان شد
وقف از نثارش طبع بر بدایع * حالی از نگارش دیدک بوستان شد
گفتمش کرائی گفت من ترا ام * گفتم از کجائی زود پیش خوان شد
۱۰ هر خطر که آمد از قضاء ایزد * در ضمیر مردان صدق کن فکان شد
دفع آن خطرا ز آسمان معنی * اعدل سلاطین خسرو زمان شد
خسروی که اکنون از کمال عدلش * گرگ خون خورنده بر ربه شبان شد
بر عدوی ملکش خار خشک اول * گشت نیز پیکان بعد از آن سنان شد
ملک رای و خان را آب داد لطفش * باز باد عنفش هُلك رای و خان شد
۱۵ در زمان عدلش بر ستم رسیده * گشت خار خرما خاره پرنیان شد
و این قصیده برین ابیات اختصار افتاد،

(۵۴) الصدر الاجلّ الاکرم فخر الدولة و الدین مبارک شاه بن الحسین

المروروزی رحمة الله علیه،

صدر سحاب بیان دریا بنان که فناء او محطّ رحل افاضل و مرجع و
۲۰ مآب امائل بود مائت انعام او برای غربا نهاده بود و در سرای او بر
اصناف فضلا کشاده فیروزکوه بوسیلت اکرام و انعام او کعبه زوّار و
قبله کبار شد بود یکی از کرام عادات و محاسن صفات او آن بود که بر
در سرای او دربان نبود و بر مائت کرم او میان عفاة و کفاة و صوفی
۲۴ و کوفی و کله دار و عمامه پوش و قلندر و زرق فروش تمییز نبود هر

بامداد که بدست صبح در آسمان گشاده شدی و خوان سالار تقدیر این
قرص گرم خورشید را بر سبز خوان آسمان نهادی فراشان در سرای کرم
او باز کردند و خوان سالاران مواید غریبا ترتیب کرده و اصناف
اضیاف علی اختلاف طبقاتهم روی بدان منبع کرم آورده همه روز از لطف
ضیافت و حسن خلق او آسایش گرفت و در حضرت سلطان سعید
غیاث الدین و الدین اسباب همه بساختی و تعریف جمله بواجبی بکردی
و ادرار و انعام فراخور حال هر کس بستدی و قصاید و رباعیات او
بلطافت و سلاست مشهور است و این قصیده در مدح ملک سیف الدین
خسرو جبال گفته است درین جا صفت اسپ میکند، شعر

دست صبا بر گشاد روی عروس بهار

۱۰

بر سر او چشم ابر کرد ز ژاله نثار

برق بر آورد تیغ رعد فرو کوفت کوس

سرو علم بر فراخت لشکر گل شد سوار

سوسن کین حال دید کرد بزرگس ندا

خواب چه باشد به بین نعیبه نو بهار

۱۵

نرگس گفتا که خواب گشت ضرورت مرا

ی نبرد از سرم ساغری ی خمار

ستر عمارت گل کرد صبا باز و گفت

بلبل بیچاره را چند دهی انتظام

بس که شکوفه شگفت انجم گوئی بر بخت

۲۰

انرا کمر آسمان بر کله کوهسار

باغ چو دید آبنجان گفت نه نیکو بود

سرو قبا بی علم کوه کله زر نگار

ز آنکه بلال گان شعله آتش برد

شیر نیارد گذشت بر طرف لاله زار

۲۵

دی ز بنفشه بسی بر دم نزدیک دوست
 ناکه ییادش دم حال دل سوگوار
 گشت ز عکس رخس رنگ بنفشه چو گل
 سوگ بنفشه شکست رنگ رخ آن نگار
 بر غزل عندلیب شاخ در آمد برقص
 کرد شکوفه بنقد خرقه خود پاره پار
 مل بگل از دیر باز داشت بسی اشتیاق
 موسم گل چون رسید جانب مل گوشتدار
 بی رخ گل مل میخواه بی مل گل را میین
 کونه عمرست گل عمرش با مل گذار
 روزی و عشرتست وقت نشاط و سماع
 نوبت لهو و طرب موسم بوس و کنار
 سایه گل به کنون با بت خورشید روی
 جام طرب در میان کرده ز انده کنار
 در دل او تاب مهر در لب او آب لطف
 باغ ارم بر رخاں چنگ ارم بر کنار
 منزل لشکر همه روضه رضوان شده است
 خواه به بین روی دشت خواه بین رودبار
 خیمه هر لشکری پر ز بت قند لب
 برده بزیب و گشی آب بت قندهار
 طبع جهان کرده خوش روی گل و دل نواز
 گوش فلک کرده کر کوس شه می گسار
 لشکر منصور شاه جمله بدان خرمند
 داده ز اقبال شاه داد همه روزگار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شاه جهان سیف دین سایه داد آفرین
 عادل عالی نسب قاهر دشمن شکار
 خسرو انجم سپاه مقبل خورشید راے
 صفدر گردون توان مُعطی دریا یسار
 هیبت او فتنه سوز خدمت او دل فروز
 دولت او بخت بخش خنجر او خصم خوار
 چرخ بدو منتهی دهر بدو مفتخر
 ناج بدو ارجمند تخت بدو بختیار
 دیده اقبال را هست مر رویش صفا
 چهره خورشید را هست ز رایش عیار
 ای شده از فر تو پیکر دولت سمین
 وی شده از عدل تو هیکل فتنه نزار
 مرتبه عز تو گشته ز نصرت بلند
 قاعده ملک تو گشته بعدل استوار
 خسرو گیهان نوئی هست جهان ز آن تو
 آنک جهان آفرید کرد ترا اختیار
 حاسد تو گر ازین رنجه شود بالک نیست
 قلب نگردد بدین آنچه کند کردگار
 پیش سر تیغ تو فتنه نیاید که نیست
 حمله خورشید را سایه شب پایدار
 تیغ محرف زنی کشف چپ خصم را
 سازد بر ران راست ضربت تیغ گذار
 مرد مربع صفت چون دو مثلث شود
 جز تو که داند چنین هندسه کارزار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

غیبت سلطان ز غور گرچه بسی فتنه زاد
 هست در آن نکتۀ معنوی و خوشگوار
 چرخ نمیدید آنک حاسد ملک تو کیست
 گشت بدو بر کنون سرّ همه آشکار
 از پس این در بین تا چه کند آسمان
 با سر هر کس که هست از تو بدل کینه دار
 طالع مسعود تو گشت بری امر نخوس
 میکند از جزو او کلّ فلك افتخار
 نهضت تو بعد ازین باشد در یمن و یسر
 فتح یمین بوسدت بخت مساعد یسار
 هست ترا کار ساز آنکه همه کار ازوست
 کار تو پس دیگرست با تو کسی را چه کار
 از همه چیز جهان بند یکی اسپ داشت
 خوب شیت گش خرام نیز نگ و راهوار
 خرد سر و ضخّم یال گرد کفل پهن بر
 سخت سُم و نرم دست گام زن و کامکار
 برق بچستن بدی پیش نگ او گران
 باد برفتن شدی در ره او شرمسار
 درگه وقفه چوکوه در دم حمله چو باد
 سوی نشیی چو آب سوی فرازی چو نار
 از بر سمین بران پیکرش آورده رنگ
 وز تن آهن دلان هیکل او برده بار
 بوده من او را مقیم خواجه نا مهربان
 او من دیوانه را راهبر هوشیار

در ره من رنجها دیده فزون از قیاس
ز آخر من فاقها خورده فزون از شمار
خنگ همایون من در همه کاری مرا
رخش تهمت بدی شُولك اسفندیار

قصه نشاید دراز دزد ببرد اسپ من
من چو خراندر خلاب مانده ز غم دل فگار

خاطر من از بند اسپ زود گشاده شود
بسته ام امید خویش در نظر شهربر

نا که بود بر فلک هیچ ز انجم نشان
نا که کند بر زمین هیچ ز مردم قرار

انجم و مردم مقیم تابع فرمانت باد
بر غرض و کام تو چرخ فلک را مدار

و امیر اجل ظهیر الدین نصرتسموری نزدیک او قطعه فرستاد وقتی که از
حضرت سیستان برسالت آمده بود چنانکه بعد ازین تقریر کرده آید و
مطلع آن اینست

از ادای شکر انعامش چنان عاجز شدم
کین زمان صد خجالت از طبع سخنوری برم
جواب این قطعه بفرستاد و این قطعه بجایگاه خود تمام آورده خواهد
شد،

ای سخا گستر سخن پرور ظهیر دین حق
چشمه حیوان ز لطف در عرق تری رود

در زمین نام تو بیشک نصرا عظم می سزد
نام برجیس فلک گر سعد اکبر می رود

آب کوثر می رود ز الفاظ تو اندر جهان
هم بنوعی دیگر آری آب کوثر می رود

- بند کاغد از کلام تو چو بیند فاضلی
گوید اندر بند کاغد تنگ شکر می رود
- میرود چون باد نظم تو ز بس خفت چو آب
ز آن حسود خاکسار تو در آذر می رود
- روشن و پاک و بلندت شد سخن چون اختران
تا ز طبعت این سخنها بر چه اختری رود
- با جمال خط معانی لطیف شعر تو
چون شود دیده هم از دیده بجان در می رود
- بکر طبع تو در اقصای جهان گاه نبرد
مردی اندازد و همواره دختری رود
- دل بر نظم تو می آید نمی پاید برم
هیچ نتوان گفت دل نزدیک دلبری رود
- جز ترا که هر سخن گوی مراتب برده
مرکه را اندر جهان این چرخ گوهری رود
- تا حدیث رفتنت از گوش آمد در سرم
از سرم بگشاده آبی کآن بر آذری رود
- ماند خدمتکار در حبس غم هجران تو
دل ازین غم پیخیر با تو برابری رود
- بی دل و بی تو اگر در باغ جنت میروم
با جزع گوئی که عاصی روز محشری رود
- اشک من از دولت عشق تو شد باقوت سرخ
دولتی دیگر نگر باقوت بر زری رود
- از بلندئ سخن فارغ شدستم کین زمان
از سپهر چنبری سرورم چو چنبری رود

بادبان کشتیِ عمرم سری پر باد بود
 کرخم پشتم سوی پستی چو لنگری رود
 در نکوئی دلبرا نظم ترا اندازه نیست
 لیکن اندر کسوت خطت نکوتری رود

۵

پرورش از خدمت شه ناصر الدین یافتی
 آفرینها بر دل آن بند پروری رود
 حسن اخلاقش چو برگشتی شه گردون ز شرم

روزها شد تا که اندر زیر چادری رود
 آفتاب اندر حجاب ابر پنهان می شود

۱۰

چون سخن اکنون هم از آن رای انوری رود
 عود مدحش در دل مجنون من آتش گرفت

بر زبان نام دلم همواره مجهری رود
 مهر گردون باد بر روی چو ماه او مدام

مهر و ماهش امر حق را تا مستحقری رود

۱۵ و این غزل که از لذت امان و حصول امانی خوشتر است اوراست، غزل

آنکه که خواب بود ترا دل بخواب دید
 در تیره شب بدیده جان آفتاب دید

جانی پُر از نشاط ترا در کنار یافت
 گوشتی پُر از سماع بکف بر شراب دید

۲۰

فریاد از آن مقام که بیدار گشت دل
 و آگاه شد که این همه دولت بخواب دید

زلفش ندید در کف و از دست روزگار
 نزدیک شد که بگسلد از بس که تاب دید

و رباعیات او در اطراف جهان مشهور است و بر زبان فضلا مذکور

۲۵ از برای زینت کتاب بیقی چند تحریر کنم، رباعی

باز این دل دیوانه هوا خواهد کرد
 هر لحظه بهر سوی ندا خواهد کرد
 روزی دو سه از عشق مگر آسوده است
 آنرا بیلا کون قضا خواهد کرد
 وله ایضاً،

دل در سر زلفت آرمیدن خو کرد * هر لحظه بهر سوی دویدن خو کرد
 چون سوی شدم نزد منش باز فرست * اکنون که بوی بر دویدن خو کرد

(۵۵) الامیر الاجلّ ظهیر الدین [نصر] السموری السجری،

امیر نصر از امثال عصر بود و واسطه عقد نیروز و بر افاضل زمان
 ۱۰ بنون فضایل فیروز خطّ او از خطّ دلبران عنبر زلف خوشتر و شعر
 او از لفظ معشوقان مهر پرور دلکستر و در آن وقت که وی را از
 حضرت سیستان برسالت غور فرستادند چون بحضرت اعلیٰ غیائی رسید
 رسالت ادا کرد و بتشریفات بسیار مستظهر گشت، صدر اجلّ فخر الدین
 مبارک شاه او را بسیار دلداری کرد او شکرانه آن اکراما بدین قطعه
 ۱۵ مقابله کرد،

از اداء شکر انعامش چنان عاجز شدم
 کین زمان صد خجالت از طبع سخنوری برم
 پیش تختش نامه اندر سر چو هدهد آمدم
 طوق برگردن ز شکرش چون کبوتری برم
 تا بتشریفم سر و تن کرد چون صبح و شفق
 ۲۰ سر از آن صبح و شفق بر چرخ و اختری برم
 اسپ کم فرمود کوهی دان که با رفتار او
 ۲۲ ننگ می دارم که باد باد صصری برم

بر سمش چون بوسه دادم نام رخسار رستم
 زیر لب در چون دریغی سست و لاغری برم
 نی که بر يك خلعت معهود مقصورست و بس
 ز اصطناعش صد هزار انعام دیگر می برم
 گر مهستی بود از احسانش مکفی می روم
 و مراد که بود اسبابش میسر می برم
 میل یارانم بشکر بود و اینک بهرشان
 شعر فخر الدین براه آورد از ایدر می برم
 اتفاق رجعت از فیروز کوه می فتد
 من بضاعت بار خوزستان و عسکر می برم
 خستگانی را که زخم مار هجرش خورده اند
 از دم جان بخش او تریاک اکبر می برم
 نشنگان راه عشقش را که بس دل تفته اند
 شربتی از چشمه حیوان و کوثر می برم
 یوسف دلهاست او و يك جهان یعقوب او
 بوی پیراهن سوی یعقوب غنخور می برم
 در سخن دریای طبعش موج معنی میزند
 من بکشتیها ز مدحش دُر و گوهر می برم
 او زبان شکرین بگشاده چون طوطی بنطق
 من طبرزدها از آن لفظ چو شکر می برم
 هم ز رای نور بخشش هم ز خلق مشک پاش
 عالم جان هر منور هر معطر می برم
 صد هزاران آهوی چین را بناف اندر مدان
 آن نسیم خوش کران خلق معنبر می برم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- شعر من سحرست و وہ نادانی من بین کہ سحر
 بر گرافہ سوی موسیٰ پیہر ی برم
 او چو خورشید از بزرگی نور بر ی افگند
 من چراغ نیم مرده در برابر ی برم
 رسم ابرست این و بر من عقل میخندد چو برق
 کین چنین قطره سوی دریای اخضر ی برم
 وہ چہ عذری هست کان راہی بجائی ی برد
 ذرہ پیش آفتاب نور گستر ی برم
 او سلیمانست و من در جنب او مور حقیر
 عذر مقبولست اگر ہدیہ محقر میبرم
 ذکر من در حضرت سلطان بخوبی باز راند
 تا بدان گردن فرازی بر فلک سر میبرم
 دست بر پشتم گرفت از نریبت تا لا جرم
 پشت زیر بار این منت چو چنبر میبرم
 چون خط جدول کہ از شنکرف بر کاغد کشی
 بر رخ از خونابہ خط خط همچو مسطری برم
 همچو یوسف حبس چاہ جُبِّم از اخوان خویش
 زین سبب دیکہ بر آب و دل پر آذری برم
 گرِ دِ اشکم نیستان دل چون صراحی خونِ صِرْف
 بر میان زَنار ترسائی چو ساغری برم
 گرچہ از آزار ایشان با لب خشک آمدم
 شکر ایزدرا کہ از شکرش زبان تری برم
 بیشتر خواہم کہ آم سوی او زحمت و لیک
 خدمتی میدانم این کابرام کمتر ی برم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ی روم افسوس ازین آتش که هجرش بر فروخت
 صد هزاران داغ مهجوری بدل بر می برم
 و صدر اجل فخر الدین ملک الکلام مبارک شاه از وی مسوده اشعار او
 التماس کرد و این قطعه در جواب آن بخدمت او فرستاد، قطعه
 فرموده که دفتر شعرت بمن فرست * در خط مشوسر از خط فرمان نی برم
 امر ترا بطوع مطیع ز جان و لیک * خرمای بصره زیره بکرمان نی برم
 از چشم کور آب ز کوتاه دیدگی * قطره بسوی چشمه حیوان نی برم
 نور چراغ کاسته نیم تاب را * در آفتاب نور درفشان نی برم
 گیل مهره ایست نظم و با سنگ ریزه * یاقوت و لعل گیر سوی کان نی برم
 انگار درج گفته من درج گوهرست * درج گهر بضاعت عیان نی برم
 بر من بدیوی ارچه گواهی دهی بد * پای ملخ به پیش سلیمان نی برم
 از ملک تاج الدین جو میخواهد
 نظم

ای خسروی که رخس جلال ترا سزد
 طوق ستام و نعل ز برجیس و ماه نو
 در موکب تو چون بخزای دو بنده اند
 خورشید شهسوار و سپهر پیاده رو
 در دست بنده گاه دریغی دو مانده اند
 دل روز و شب بدست جو و کاهشان گرو
 فرماید تا بنام من آخر سلاز خاص
 بر کاهدان خاصه برای کند بچو
 وله

هر که چون گل بزر فریفته شد * در عمل آب روی داد بیاد
 دست کوتاه باش و راست چوسرو * تا سر افراز باشی و آزاد
 وله
 گر در میان سفله مرا دستگاه نیست
 از راستیم دان نه افزون نه کاستست

۱۵

۲۰

۲۵

میخواستم کہ خواستہ باشدم نبود
 آری نہ خواستہ ہمہ کس را بخواستست
 سین یافت تاج سر چو کزی دارد و الف
 بی دستگاہ ماند ازیرا کہ راست
 و از دوستی گاہ خواستہ بود مدتی بگذشت و آن وعدہ وفا نشد، این
 قطعہ در آن معنی میگوید،
 قطعہ

زہی بگانہ عالم کہ چرخ را رایت
 بگاہ نزد کفایت نہ ضربہ داد بہر
 ز شہ مرا بکہ و جو نوید دادی باز
 چہ شد کہ بخت منت این سخن ز یاد بہر
 گذشت سالی و ز آن کہ جوی نشد حاصل
 مگر حدیث جوت را چو گاہ باد بہر

۱۰

(۵۶) السید الاجل ظہیر الدین تاج الکتاب السرخسی رحمۃ اللہ علیہ،
 کان سیادت و جان سعادت بر آسمان علوم ماہ تابان و بر فلک عاؤ
 ۱۰ خورشید رخشان مدتها دیوان انشاء سلطان شہید برسم او بود، منشآت
 او مقبول فضلا و مکتوبات او پسندیدہ علما چنانکہ نثرہ نثار نثر او
 سزیدی و شعری شعار شعر او شایستی و از اشعار او داعی را بیشتر سماع
 نیفتادست فاما شنیدم کہ بحضرت ملک کبیر تاج الدین تہران رحمہ
 اللہ قطعہ فرستاد و از وی کینرکی بکر التماس کردہ و آن قطعہ اینست،
 قطعہ

۲۰

صدرا بذات پاک خداوند انس و جان
 کر جان و دل ثناء جلال تو گفتم
 جانم ز خار حادثہ ہر چند خستہ بود
 لیک از نسیم لطف تو چون گل شکفتم

۲۴

از بحر طبع خویش گهرها شب چراغ
 بهر ثنات در صدف دل نهفته‌ام
 دانی بزرگوارا کز جور روزگار
 شبها چو بخت تو نفسی من نرفته‌ام
 تا در جناب جاه و جلالت نرفته‌ام
 گرد محن ز ساحت سینه نرفته‌ام
 دارم طمع ز لطف تو نا سفته گوهری
 زیرا بسی گهر بمیچ تو سفته‌ام

چون ملك تاج الدين رحمه الله اين قطعه بر خواند كيزك بچه هندی بكر
 ۱۰ كه زنگيان زلف او روي روي آفتاب را طبايعه غيرت ي زدند به نزديك
 او فرستاد و اين قطعه در عذر آن نداشت،
 قطعه

چون بالماس طبع دُر سَفَتِي * دُر ناسفته فرسنادم
 قوت ده خدای عز و جل * كه ز بي قوتی بفریادم

و چون سيد بافتضاض بكارت او داد قضاء شهوت بداد و بياقوت از
 ۱۵ عقيق آن شبه شبه مهر بر داشت بحكم صغرسن و ضيق محل و كبر آلت
 آن كيزك رنجور شد و هم در آن زودی فوت گشت و چون ملك تاج
 الدين را از اين حال علم شد اين دو بيت به نزديك او فرستاد قطعه

علوے كافران هندی را * زود از اسلام سير خواهی كرد

پدريت غزو كردی از شمشير * تو غزا هم بكير خواهی كرد

۲۰ و سيد دو بيت ديگر در جواب اين قطعه بفرستاد بلك تاج الدين، نظم

وعده کرده مرا شاهان * بسخن دور و دير نتوان كرد

بيقين غزو کافر ماده * جز بشمشير کبر نتوان كرد

و اين رباعي چند از وی نقل کرده اند، ميگويد رباعي

يك ذره چو نيست درمنت بستگي * مناي دل ريش مرا خستگي

۲۵ کم کن ز جنا و جور چندانك دلر * خو باز كند اثر تو باهستگي

وله،

اگر سنجی با تو طریق جور سپرد
جنات گشت و بیازردت از جنون و عت
بعاقبت نظری کن بعاقبت میزی
مقابله چه کنی مر سنجی را بسنه

(۵۷) الصدر الاجل بهاء الدین محمد بن المؤید البغدادی رحمه الله،

فضل مجسم و لطف مصور خورشید آسمان معالی و نادره ایام و لیالی بود
با طبعی وفاد و ضمیری نقاد و خاطری متفاد و نثری مصنوع و دلگشای
و نظمی مطبوع و جان افزای و مجبوع رسالات او که موسومست بالتوشل
۱۰ الی الترسل بحریست محیط مملو بدرر معالی و سپهری بسیط مشحون بدراری
غریب و کمال فضل او در آن پیداست که گذشتگان را در خجلت انداخته
است و آیندگان را در نگاهبوی طلب افگند و افاضل کتاب و امائل
حجباب و اصحاب صنعت و ارباب حکمت را سرمایه کامل بدست داده و
برای مذکران عالی سخن ذخیره شگرف نهاده و با این غزارت فضل و
۱۵ سماحت خلق پیوسته کوفته صدمات حوادث و خسته نکبات ایام بودی،
و صاحب اجل شمس الدولة و الدین مسعود وقتی از وی کوفته شد بود
قصدها شگرف کرد تا او را بچند شهر بند کردند و او قصیده میگوید و
چون در غایت لطف بود تمامت آن ایراد کرده آمد، و قصیده این
قصید است،

۲۰ در یغ روز جوانی و عهد برنائی * گذشت در غم دوری و رنج تنهائی
ز بس که گشتم از جور چرخ جای بجای * شدم چو هرزه روان هردری و هر جائی
برنج هجر خرد گویدم شکبیا شو * نه دل بدید و نه جان چون کم شکببائی
ملاقم مکبید ار ز غم شوم شیدا * که از غریب نباشد غریب شیدائی
۲۴ ز بس که بر من بیچاره چرخ صنرا کرد * ز آهنت دلم گر نگشت سودائی

دریغ رفت جوانی. و یادگار نماند * ازو نه طاعت دینی نه مال دنیائی
 کنون که موسم برنائی و جوانی رفت * فرو شوای نفس من چنانک بر نائی
 چونبست سودی ای زندگانی از تو مرا * تو هم برو چو جوانی بشد چه ی پائی
 زهی زمانه نکردی بجای من تقصیر * تمام گشت سزد گر برین نیفزائی
 لطیفهای تو در باب من پیایی شد * توفقی کن تا يك زمان بر آسائی
 بترك یاران گفتم ز خانه دور شدم * ز پیش شاه فتادم دگر چه فرمائی
 علاء دولت و دین خسروی که طبع عظیم * ز فرّ مدحش چیرست بر سخن زائی
 خدایگان قدر قدرتِ قضا فرمان * که پیش او نبود چرخ را توانائی
 کمال همت او بر مثال رفعت خویش * بداد قوس فلک را محلّ طغرائی
 سپهر خواهد تا پای قدر او بوسد * و لیک ی نتواند ز پست بالائی
 برای خدمت او عقل جست هشیاری * برای طلعت او خواست چشم بینائی
 زهی بساط ترا بخت کرده فزائی * زهی سپاه ترا چرخ کرده صحرائی
 سحاب مکرمتی و آفتاب مملکتی * جهان مقدری و آسمان آلائی
 بگاه بسطت مولای بحر فیاضی * ز راه رفعت بالای چرخ اعلائی
 تویی که ناید ازین هفت طاق فیروزه * عریض جاه ترا نیم بند یکنائی
 زمانه چشم گشادست تا چه حکم کنی * سپهر گوش نهادست تا چه فرمائی
 اجل بعد تو فارغ ز کیسه پردازی * فلک بدور تو ساکن ز عمر فرسائی
 بوقت بخشش گوهر به تیغ نگذاری * بوقت کوشش رُخ از سماک بر بائی
 ز دور بینی رای تو بیم آن افتاد * که بکر فکر در افتد بذل رسوائی
 نکرد جلوه حسن آفتاب تا نستند * ز نور راسه تو منشور عالم آرائی
 بمحفلی که رود ذکر طبع فیاضت * محال باشد بر قلزم اسم در بائی
 چو دست تو همه سرمایه بحار بداد * چگونه بحر زند با تو لاف همتائی
 اگرچه سود نیاید ز ذره خورشیدی * اگرچه خوب نباشد ز صعوه عنقائی
 اگر حسود تو جوید برابری با تو * عجب مدار که جوید ثری ثریائی
 ملوک بر در حکمت چگونه سر نهند * چو روزگار ترا خط دهد هولائی

بهر خصم ترا هست دست رس لیکن * تو خود ز ننگ بدو دست ی نیلانی
 خدا یگانا آنم که کردم از دل و جان * فدای خدمت تو روزگار برنایی
 بسا که کردند این بلبلان خاطر من * بباغ مدح تو چون طوطیان شرخانی
 فضائی که مرا هست در فنون هنر * اگر بگویم نوعی بود ز رعنائی
 ۸ مرا ز دانش من نیست حاصلی جز غم * چو بخت یار نباشد چه سود دانائی
 اگر بدانی احوال من یقین دانم * که رحمت آری و بر حال من یغنائی
 درین تموز که تا ذکر شب کتی برسید * شبان محنت من میکنند یلدائی
 ز رنج واقعه یکبار سرگرای شدم * چه باشد ار بکرم سوی عفو بگرائی
 گشاده دارم دایم مدحت تو زبان * سزد که از رخ رحمت نقاب بگشائی
 ۱۰ نتیجه سخطت چون تمام بنودی * لطیفه کرمت وقت شد که بنائی
 نصیب بخشش و بخشایشم بد چو ترا * بچرم بخشی نامست و بند بخشائی
 روا مدار که در سوگ من کبود کند * لباس طفلی چند این سپهر مینائی
 اگر قبول جناب ترا نشام من * چنین گرفتم آخر تو عنورا شائی
 اگر چه رد کنیم بندگی تو خواهم کرد * که هم بگوئی آخر که بنده مائی
 ۱۵ چو آفتاب یقینت شود که بچرمم * گر آفتاب بگل یش ازین نیندائی
 مرا بزرگی و شغل و خطر نی باید * به ترك جمله بگفتم مرا تو ی بائی
 ز عادت تو عجب نیست رحمت ار نکند * سپهر و بخت بد تیره رای بد رائی
 دغا و بخت و جفا سپهر هم برسد * ترا سعادت بادا مرا شکنجائی
 همیشه تا که بیغا برند دلهارا * بتان یغا از راه حسن و زیبائی
 ۲۰ حسود جاه ترا جان بدست یغا باد * تو ی بنوش ز دست بتان یغائی
 برید بخت دلیلت بهر کجا که روی * بشیر فتح رفیقت ز هر کجا آئی
 و قصیده دیگر میگوید هم درین معنی مطلع آن اینست،
 مطلع
 تا کی ز روزگار بجام رسد گرند * آخر ز جور چرخ و جفا زمانه چند
 آخر چه کرده ام من بیچاره ضعیف * و آخر چه برده ام من رنجور مستمند
 ۲۵ از بهر من سپند هی سوخت روزگار * و اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون سپند

و در وقتی که اورا به نیشاپور برسالت فرستادند به نزدیک اتابک منکلی بیگ و او وی را محبوس و مقید کرد در حبس نامه نبشته است که آن یک نامه بر هزار دفتر ترجیح دارد و آن نامه مشهورست اما این بیتی چند که مطلع آنست نوشته آمد،

قسم

۵. بخدائی که بذل جان اورا * پایه اولین احسانست
 کترین مایه لطف صنعش را * باد نوروز و ابر نیسانست
 که مرا در فراق خدمت تو * زندگانی و مرگ یکسانست
 از هر آسایشی که بی تو بود * خاطر و طبع من هراسانست
 می کشم در فراق سختیها * هر یاران بگفتن آسانست
 نه هانا که هیچ رنج دگر * که بر انسان بود برین سانست
 دل و جان در نعیم خوارزمند * وای بر تن که در خراسانست
 خوشدلی در جهان طبع کردن * هم ز سودای طبع انسانست

(۵۸) الصدر الاجل صدر الملة و الذین ملک السادات النیشابوری

رحمة الله علیه،

۱۵. سید اجل صدر الدین از معارف سادات و صدور کبار و فضلاء روزگار بود، صاحب دیوان استیفاء نیشابور بود و در فضل بغایتی که جلگی افاضل خراسان بتقدم او اعتراف میکردند و از دریای فضل او اغتراف می نمودند و تاریخ خوارزمشاهی نبشت بعبارتی که روان عتبی از خجالت بینی در عرق غرق می شد و اورا اشعار تازی بغایت لطیف است و مصنوع و بند گاه گاهی بخدمت او رفتی و از وی اقتباس فوائد کردی، چند شعر تازی از وی شنید آمده است و این دو بیت در قطعه می گوید و مثلی معروف را در آن تضمین میکند،

شعر

لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَا تَلْقَاهُ عَنْ كَتَبٍ * لَمْ تَبْسِمَ قَرَحًا فِي هَذِهِ الدَّارِ
 أَلَسْتَ تَذَكَّرُ مَا قَدْ قَبِلَ فِي مَثَلٍ * الْعَبْرُ يَضْرِبُ وَالْكَوْاهُ فِي النَّارِ

[و نیز اوراست] شعر

لَمَّا سَبَّانِي سَمَطًا لَوْلُو نُظْمًا * مِنْ فِيهِ فِي حَقِّهِ مِنْ فَصٍّ بِأَقْوَتِ
وَلَمْ أَجِدْ قُوَّتَ رُوحِي غَيْرَ رَشْفِهِمَا * نَادَيْتُ يَا شَفْتِيهِ فِصْبًا قُوَّتِي
و وقتی از وی استماع افتاد که وقتی باسفراین رفته شد در اثناء راه این
رباعی اتفاق افتاد،

نا رنج درین زمانه آئین آمد * گوئی که برای من مسکین آمد
از جور سپهر سبزه وار این دل من * کوبان کوبان باسفراین آمد
سبزوار و اسفراین و کوبان سه ولایت [است] سخت نیکو نشان داده
است هر چند از راه طیبیت بیان میکرد و چنان مینمود که اورا درین معنی
۱۰. فکرتی نبودست اما سخت مطبوع افتادست و هم از وی نقل کرده اند نظم

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار
دست درازی مجوی چیره زبانی مکن
با همه عالم بلاف با همه خلق از گراف
هرچه بدانی مگوی هرچه توانی مکن

۱۰ و از تاج الدین وحید قاضی شنیدم در نیشاپور میگفت این دو رباعی
سید صدر الدین گفته است در اوائل ایام جوانی،
ای مهرگسل عشق تو در کینه ماست * آماجگه تیر غمت سینه ماست
حال دل مستمند بیچاره پیرس * از هجرانت که بار دیرینه ماست
رباعی

۲۰ ای از من دل سوخته بزار شه * وی من ز غمت شکسته و زار شه
بفروخته عالم بجفا بر من و من * سودای ترا بجان خریدار شه
و در آخر عمر از شغل استیفا استعفا خواست و بهراد دل بنشست و از سر
منصب بر خاست و آن شغل بدر آن درج سیادت و اختر آن برج
سعادت سید اجل عماد الدین حوالت فرمودند و اورا معذور داشت و
۲۵ او شب و روز بفریر تاریخ سلطان سکندر مشغول بود وثاق او مجمع

فضلا و مرتع علما بودی و اختلاط افاضل بخدمت او بسیار اتفاق افتادی،
وقتی این داعی قطعه گفته بود و در اول و آخر بیت نجیس خطرا
رعایت کرده مطلع آن اینست،

رَمَانِي زَمَانِي بِالْهَصَائِبِ وَالْأَسَى * وَقَدْ خَرَجْتُ حَدَّ النَّبَالِ بِبَالِي

و در خدمت او انشاد کردم گنت مرا غزلی است اما نجیس آخر مصراع
و آخر بیت را رعایت کرده ام استنشاد کردم فرمود

قَامَتْ قِيَامَةُ قَلْبِي إِذْ رَأَى وَثَنًا * قَدْ هَرَّ مِنْ قَامَتِهِ صَدْعُ النَّقَا وَثَنِي
وَقَدْ لَوَى طَرْفَهُ السَّحَّارُ ثُمَّ رَنَّا * نَحْوِي سَبَاطِي وَ قَلْبِي بِالْهَوَى مَرْنَا
أَمُوتُ صَبْرًا وَ قَدَى بِالْقَوَامِ حَتَّى * فَكَمْ أَكَايِدُ مِنْهُ بِالْقَوَى مَحْنَا
لَمْ أَلِفْ أَحْسَنَ مِنْهُ فِي الْوَرَى بَدَنًا * أَوْ كَانَ يَمْنِي وَ إِنِّ وَاشِبِهِ رَابَ دَنَا
إِذَا شَكُوتُ أَرَانِي عَنَوَةً مِنْهَا * وَقَالَ مَا ذُقْتُ مِنْ كَأْسِ الْغَرَامِ هَنَا
أَوْ مَاتَ جُوعًا وَ قُلْتُ الشَّهْدَ كُلَّ لَعْنًا * وَ سَامَنِي مِنْ قَبِيحِ الْخُلُقِ كُلِّ عَنَا

و اورا اشعار نازی مطبوع مصنوع و فصول منور لطیف بسیارست فاما
اشعار پارسی ازو بیشتر روایت نکرده اند بدین قدر اقتصار افتاد و از
۱۰ ابراد اشعار تازی او چون بصدد این نیستم عنان بیان باز کشیده آمد،

(۵۹) الصدر الاجل زين الدين صاعد الخبوشاني رحمة الله عليه،

صدری باذل با دل سحاب بنان شهاب بیان که در خراسان لقب حاتم
الزمانی بر قامت او چست آمده بود و کلیدار سلطان سکندر بوده و در آن
سال که ممالک ما وراء النهر مضبوط شد و رایات دولت شهریار بر آن
۲۰ دبار خافق گشت او رنجور شد و از بخارا اجازت مراجعت یافت و
بخوشان آمد هم در آن موضع بچوار رحمت آفریدگار انتقال کرد و اورا
ایات لطیف است آنچه از افواه رواة استماع افتادست ثبت افتاد، ی
رباعی

دنیا که چنین گرم درو شد خواجه * آخر ز چه رو غمزه بدو شد خواجه
باری بنگر بنای عمرت دو نفس * گر بر ناید یکی فرو شد خواجه

رباعی

آنی که رخ ز تو برنگ آیدست

دم چشم من و تو صنعت فلایست

چندانک درین آب دران بی آیدست

چندانک دران خواب درین بخیلایست

رباعی

آنها که مقیم آستان تو زیند

کی مرده شوند چون بجان تو زیند

از آب حیات خوش چنان نتوان زیست

کز آتش عشق دوستان تو زیند

رباعی

این عشق که اشک سرخ [او] رخ زرد کند

گرم بگرفت تا دم سرد کند

زین بیش از درد خود حکایت نکند

ترسم که ز درد من دلت درد کند

(۶۰) الصدر الاجل فخر الرؤساء تاج الدین الآبی دام رفیعاً،

تاج الدین آبی از رؤساء سرخس و فضلاء خراسان است، نگارخانه
طبع او رونق خورنق شکسته و تصاویر خط موزون او از ارتنگ ننگ
داشته متاع اشعار او را در اطراف جهان بازرگانان فضایل سننه می کنند
و خریداران هنر طلب بجان می خردند و آنچه از اشعار او در حفظ است
تحریر کرده آمد، بخدمت دوستی نویسد

ای صدر دین ز درد فراق جمال تو

چشم و دلم قرارگاه آب و آتش است

از چشم و دل که متزل وصل تو بود دی
 امروز بی تو بارگه آب و آتش است
 از دیده چون گلاب گل از دل چرا چکد
 گر چشم و دل نه کارگه آب و آتش است
 و له ایضاً

بخدائی که ذوق نوحیدش * در جهان خوشتر از شکر باشد
 که چو من دور باشم از در تو * عیشم امر زهر تلختر باشد
 گر تو صاحب دلی ز روی وفا * بایدت زین سخن اثر باشد
 در حدیث آمده است کردل دوست * بدل دوست رهگذر باشد
 ۱۰ پیش خالك درت نثار کنم * گر بخوارها دُرر باشد
 دل و جان پیش خدمت وصلت * تحفه سخت مختصر باشد
 این تفاخر نه بس مرا که مرا * هر کجا پای نست سر باشد
 در جنافات صبر خواهم کرد * سخت نیکوست صبر اگر باشد
 بندگی می کنم بطافت خویش * نه همانا که بی اثر باشد
 قطعه

۱۵

گر زمانه وفا کند با من * عذر تقصیرهای خود خواهم
 ورنه مجرم مدان مرا زيرك * من ز تقصیر خویش آگام
 با ملکشه جهان نکرد وفا * تو چنان دان که خود ملکشام
 مهر و مه را کسوف [و] نقصانست * خود گرفتم که مهر یا ماه
 ۲۰ در غم و رنج این زمانه دون * از فلك بگذرد هی آم
 و له ایضاً

راد طبعی که در غمی افتاد * جز برادران مباد پیوندش
 ز آنک گر التجا کند بلثم * نگشاید ز سعی او بندش
 که برحمت می کند یادش * که بحکمت می کند پندش
 ۲۵ آخر الامر چون فرو نگری * زهر باشد نهفته در قندش

(۶۰) تاج الدین الآبی، (۶۱) عماد الدین مؤید بن احمد الاسفراینی، ۱۴۷

این مثل ساینست و نیست شگفت * گر نویسد بزر خردمندش
پیل چون در وحل فرو ماند * جز بیلان برون نیارندش
و این رباعیات که به نزدیک لطیف طبعان مقبولست از وی منقولست
میگوید،
رباعی

لطف تو جفا چرخ را مانع شد * حسن تو دلیل قدرت صانع شد
نه از سر عجزی که نکو نای را * از دور بیدار تو دل قانع شد

رباعی

میسند نگارا ز خود این جور و جفا * ناید ز رخ خوب بجز مهر و وفا
داد من مستمند دادی ورنه * آشکوک الی من هو حسبی و کفی
۱۰ [در وفات یکی از عمال این رباعی را بطایبه گفته،]
رباعی

در مامت آن قوم که خون می بارند * مرگ تو حیات خویش می پندارند
غمناک از آنند که تا دوزخیان * جاوید چگونه با تو صحبت دارند
و بخط او دیدم در سفینه نجیب الدین ابیوردی نوشته بود بیت

دی خواجه نجیب احمد باوردی * گفتا چو تو از باغ هنر با وردی
۱۰ اوراق سفینه مرا تزیین ده * ز آن غنچه که از گلبن طبع آوردی

(۶۱) الصدر الاجل عماد الدولة و الدین مؤید بن احمد الاسفراینی الکاتب،

عماد الدین دبیر که از افراد عهد و امجاد دهر بود در کمال فضل و
بزرگی بدرجه که ورای آن نتوان بود و در رفعت و منزلت و علو منصب
بمکانفی که امرا و وزراء اطراف بعنایت و رعایت وی محتاج بودند و در
۲۰ قربت و اختصاص بحضرت سلطان سکندر اورا آن منزلت مهیّد شد که
هیچ کس از اقران اورا در آن قرن میسر نگشت و در اسفراین پسر
اورا دیدم که تعلیم میکرد و در آن وقت که داعی آنجا رسید روزی چند
قصیده از قصاید جمال العرب ابوالعباس ابیوردی پیش این داعی بخواند
۲۴ از وی شنیدم که از پدر خود نقل کرد،
بیت

دانی که فلك بقاء دهرت ندهد * يك شربت آب جز بهر ت ندهد
معشوقه ییوفاست دنیا همدار * تا در قدح جلاب زهرت ندهد
در قصیده میگوید

شعر

هست با بجر کف او که گهر پاش سخاست
ابر نردامن و کان خشك لب و شیدائی
چرخ با همت او لاف علو زد گفتم
مکن ای پیر که با همت او بر نائی
آب با طبعش دعوی لطافت میکرد
عقل گفتمش که زهی سز زده سودائی
صیت جودش گو پیودن این مرکز خاک
بادرا گفت خهی باوه رو هر جائی
آتش نیز اثر یافت ز قهر و غضبش
ز آن شدش پیشه جهان سوزی و جان فرسائی

رباعی

و این رباعی از وی نقل کرده اند،

۱۰ سرگشته مرا دو زلف پیمان تو کرد * پر درد مرا امید درمان تو کرد
گفتی که که کرد با تو این بیدادی * هجران تو هجران تو هجران تو کرد

(۶۲) علاء الملک شرف الدین میرک

[صاحب] دولتی که جود او ابر را خشك کردی و فیض کف راد او هفت
دربارا در شش در خجالت انداختی امارت چغانیان او داشت و کاره‌اء
۲۰ با نام کرد و ولایت فیروزکوه را مستخلص کرد و در ابتداء کار او را در
زندان خشك خوارزم محبوس کرده بودند و مدتی مدید در آن حبس بماند
تا آخر بیتی گفت و بمحضرت سلطان رسانیده عرضه داشت،
رباعی

دوشینه گیا خوردم از بی نانی * من هیچ ندارم که ز من بستانی
زندانی را بخش تا باز رهد * زندان تو از تنگ چنین زندانی

پادشاه جهان عاطفت فرمود و اورا اطلاق کرد و تشریفات فاخر فرمود [و چون] بسعادت خدمت شاه جهان مستعد شد این رباعی بگفت، رباعی شاهها فلک ارچه شد سراسر گردن * رخت سپهت هی کشد بر گردن آن کس که چو تیر نیست یکدل با تو * بادش چو کان همیشه زه در گردن ° و اورا ایات جید و اشعار معنوی بسیارست فاما چون سعادت خدمت او حاصل نشد بود بیش ازین بسمع داعی نرسید بدین اختصار افتاد،

(۶۴) الاجل نظام الدولة و الدین الحی الکناب،

نظام الدین دبیر که عطار در مطارد افلاک رفم او چون قلم بخط رفتی در آن وقت که داعی در نیشاپور بود او در مدرسه ابنانج تعلّم میکرد و بجمال فضل آراسته بود و قطعه نازی گفته در مدح فخر الدین یهود (?) ابن حامد دالی فقیه که برادر قاضی صدر الدین جندی است و قضاء لشکر بدو مفوض و این قطعه را مطلع اینست که

لِلّٰهِ دَرْكٌ يَا نَسِيمَ دَبُورٍ * اَلطُّفُ اِلَيْنَا مَرَّةً يَبْرُورٍ

و یکی از فضلای نیشاپور قصیده گفته بود بر قافیت با و تیغ ردیف آن، نظام الدین جواب او بگفت و آن اینست، شعر

دی دلبرم رسید چو زد آفتاب تیغ

با روی همچو آتش و در کف چو آب تیغ

پیکان تیر غمزه چنان نیز کرده بود

کز شرم می کشید سر اندر نقاب تیغ

خورشید روی او که ببرد آب آفتاب

می زد بطنز بر سپر ماهتاب تیغ

گفتم که بوسه بده ای بت بغمزه گفت

هست این سؤال را که تو کردی جواب تیغ

در دست او چو تیغ بدیدم برهنه نیز
 با آنک کس نیند با آفتاب تیغ
 گفتم که تیغ از چه کشیدی چو آفتاب
 چون کس به پیش تو نکشد از قراب تیغ
 گفتا ز بهر خصم خداوند فخر دین
 در دست خود همیشه به بینم صواب تیغ
 شاه جهان حکم که بر اسب چون نشست
 چرخش پیاده برد به پیش رکاب تیغ
 تیغ زبان او چو گهرسار گشت عقل
 میگفت شادباش زهی کامیاب تیغ
 گر بشنود ز تیر فلک وصف کلک او
 بهرام در نیام کند هم پُر آب تیغ
 ای کر زبان نست جهان بدع خراب
 آری کند همیشه جهان را خراب تیغ
 تا خصم دیو شکل ترا گم کند سپهر
 از خود همی سپر کند و از شهاب تیغ
 فی فی به نزد عقل روا کی بود که چرخ
 گیرد بدست بهر هلاک ذباب تیغ
 سازد بر ولایت نو جاے درنگ بخت
 دارد سوی عدوی نو دایم شتاب تیغ
 منسوخ شد سخاوت حاتم که شد بدید
 از گوهر عطیّت تو با نصاب تیغ
 تیر سه پر بگو چه محلّ دارد و چه قدر
 جایی که بر کشد ز میان بو تراب تیغ

۶

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

دارم. زبان نگاه مرا مدح و رای تو
 زنگار گیرد مرا بنهم در زهاب تیغ
 تا چرخ میکند سپر ما را رفو
 تا خلق میزنند ز بهر ثواب تیغ
 بادا ز عون ایزد بیچون ترا سپر
 بادا بید سگال تو بر بی حساب تیغ
 بعد از آن بحضرت خوارزم رفت و شنیدم که کار او بالا گرفت و
 دیوان انشا باسم او نامزد شد و منصب او عالی گشت،
 و الدهر ذو دُول یَنقُل فی الوری * ایام من یَنقُل الإقبال

(۶۴) الاجل عزیز الدین رافعی،

از رؤساء اسفرائین و معارف خراسان است جوانی در هر هنر تمام و
 در هر فن ماهر و در شیوه سیاحت و دقایق محاسبت از اقران عهد ممتاز
 و با این همه فضایل طبعی چون آب زلال و شعری چون باد شمال داشت
 چنانکه این چند رباعی برهان این دعوی و شاهد این معنی است
 ۱۵ میگویی
 با جان جهان ز جان سخن کی گجید * آخر چه درین میان سخن کی گجید
 با کس ز دهان تنگ او هیچ مگوی * زنهار دران دهان سخن کی گجید
 رباعی

سودای تو آب زندگانی ببرد * نا دیدن تو زیب جوانی ببرد
 بی خدمت ای جان جهان نزدیکست * تا جان سبک روح گرانی ببرد

(۶۵) الاجل فخر الدین عزیز فرید

عزیز الدین فرید مشرف مالک خراسان بود [و] از اعیان و امانت جهان
 ۲۴ و سر دولت و رتبت و اقبال و فخر الدین که ثمر آن شجر و فرع آن

اصل بود هم در اوائل ایام جوانی از سر ناز و کامرانی بر خاست و
نفس را برای تصفیه روح در ریاضت بکاست و پیوسته بر پدر انکار
آوردی و او را بر تقلد اعمال سلطانی ملامتها کردی و در قصبه دستگرد
خویش حبه انگور کاشتی و بر آن وجه اوقات گذرانیدی، وقتی بمصاحبت
فخرالدین مستسعد شدم و این دو بیت از وی استماع افتاد، رباعی

آن دم که بود ترا ز چند و چون بس
وز نعمت و از غمت کم و افزون بس
دانی ز چه معنی ز نخت بر بندند
یعنی که زنج بسی زدی اکنون بس

رباعی

جانباز نوام گرچه ندارم جان دو * جانم چو یکست چون بود جانان دو
کفران حق نعمت از کفر بتر * زیرا که بود کفر یکی کفران دو
از بزرگی شنیدم که این رباعی از وی نقل کرد، رباعی
ای زندگی تن و روان همه تو * جانی و دلی ای دل و جانم همه تو
۱۰ تو هستی من شدی ازانی همه من * من نیست شدم در تو ازانم همه تو

(۶۶) الاجل فخر الکتاب فرید الدین الکاظم،

از افاضل کتاب و امثال جهان و آثار فضل او در عالم پدید و ذات
او در فنون هنر چون لقب فرید نظمی رایی و نثری رابع طبایع سلیم را
نظم معجز او چون روح در خور آمده و مجروحان سلیم را مفرح نثر او
۲۰ تریاق اکبر و این ترجیع بند که در هریتی از آن صنعتی لازم دارد و در
هر خانه يك چیز را رعایت کند از نتایج طبع اوست، میگوید ترجیع

از پای در فسادم وز دست رفت کارم
اندوه بست پام نگرفت دست یارم

تا دست برد عشقش کردست پای بندم
 او دست می فشاند من پای میفشام
 دستم نداد دولت تا پای او نبوسم
 گریز پام آرد هم دست از او ندارم
 دست اجل که با او کس پایدار ناید
 گر پای من نگیرد آخر بدستش آرم
 چون دستگیر دارم از پای در نیام
 در دست و پایش افتم نالم ز روزگار
 امر خسرو معظم مسعود بن محمد
 انصاف خود بجوم بکره زیادت از حد
 ای برده شب قرارم روزی برم نیایی
 کارم یک شب آمد آخر چه روز آئی
 روزم چو شب شد از غم تدبیر من نسازی
 یک شب دلم نجوئی روزی برم نیایی
 روزم بآخر آمد نامد شب وصالت
 روزی مگر ندارد شباه بی نوائی
 فی شب بروم دارم امید زندگانی
 فی روز دلم از شب از محنت جدائی
 کارم بروز و شب شد از بهر شاه دایم
 در روز مدح خوانی در شب غزل سرائی
 سلطان داد گستر شاهنشاه مظفر
 کو ملک راست وارث هم از پدر هم از جد
 ای جان و دل بیرده در دست غم نهاده
 آزرم جان نجسته انصاف دل نداده

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

جان را عیناً فروده دل را جفا نموده
 بر جان کمان کشیده در دل کمین نهاده
 نگار دارند حقّت جان و دلمر بخدمت
 جان پیش تو نشسته دل بر سر ایستاده
 چون جان و دل عزیزی هر چند در غم تو
 جانم هی بکاهد چون رنج دل زباده
 تا در دلم سپردی جان از غمم بپردی
 دل شد سوار محنت جان شد زیا پیاده
 خدمت برش جهانی فی فی جهان ستانی
 شاهی که هست قدرش برتر ز فرق فرقد
 آن آفتاب بخشش و آن سایه کرامت
 چون آفتاب و سایه پایسته تا قیامت
 جاه چو آفتابش بر هرکه سایه بان شد
 چون آفتاب تابد در سایه سلامت
 با سایه جمالش با آفتاب قدرش
 در آفتاب و سایه صد بار شد غرامت
 با آفتاب و سایه بذل و امان او کرد
 در آفتاب تابش در سایه استقامت
 دشمن ز هول سایه تیغ چو آفتابش
 چون آفتاب و سایه آفاق شد علامت

(۶۷) الاجل المحترم شهاب الدین فخر الکتاب محمد بن هام رحمه الله،

شهاب هام که در فضل و بزرگی تمام بود و در بذل رشک غم در فنون
 انواع کتابت نهی نام یافته و خط او از در مشهور و اولو منظوم سبقت
 ۲۴ برده و از فضلاء خراسان بر سر آمد و او را شعرست مطبوع بغایت

مصنوع و معنوی و این قطعه از امام شرف الدین عنبی شنیدم در اسفزار
که از وی روایت کرد قطعه

ای خسرو ستوده که دایم های عدل * از آشیان دولت و جاه تو ی پرد
اعی بنور پرتو راے منیر تو * يك يك بنیم شب گهر تیغ بشمرد
از تفت آفتاب نمور نیاور رست * آن کس که بر سرش کرم سایه گسترده
در روزگار دولت انصاف بخش تو * نخچیر در حوالی شیران گیا چرد
شاهانم که طبع من از بهر مدح تو * هر دم هزار دُر معالی پرورد
نو آفتاب و خاطر من کان سخن گهر * جز آفتاب گوهر و کان را که پرورد
شد مدتی که چرخ بر امید مهتری * نام ز بندگان جناب تو ی برد
۱۰ وز روی فخر مردمک چشم من بحکم * هر روز جز بساط هایونت نسپرد
لیک از ره کرم بتو دارم امید آنک * روزی بیاد خاطر عالیت بگذرد
کاخر فلان که بند میمون جناب ماست * چونست یا کجاست چه دارد چه میخورد
و در خدمت خداوند زاده اختیار الدین علی روزبه مدتی مبهان بود
بوقت رفتن این قطعه بگفت،
نظم

ای پهلوان کام روا اختیار دین

۱۵

ای خلق را ز بخشش و انعام تو بیوس

خوشتتر بود بروز مصاف از برای رزم

در گوش تو ز صوت اغالی غریو کوس

گردون چو حمله توبه بیند باتفاق

بر حمله یلان و دلبران کند فسوس

۲۰

خون در دل عدوت بیفسرد چون بقم

شد روز او ز بیم تو هرننگ آنوس

مانند گدَم ارچه ز غم سینه چاک زد

اگر آسیاء چرخ نیابد هی سبوس

۲۴

ابر انر شعاع خنجر تو شد عقیق رنگ
 کوه از نهیب گرز گران تو یافت کوس
 شد يك دومه که بنه بشورید حالتست
 زین اختر مشعبد و ایام چاپلوس
 همنش ز رخ و غم دو صفت حاصل از دو نوع
 نالیدنش ز فاخنه پیداری از خروس
 تا خدمت وداع کند حضرت ترا
 آمد بدرگه تو بر آید دست بوس
 رباعی

با دل که ز سوز هجر حالش تبّه است
 روزش چو شب از غایت سودا سیه است
 گفتم که رسم بوصل او یا نرسم
 گفتا که هنوز تا قیامت پگه است

(۶۸) الامیر الاجل شمس الدین تاج الافاضل محمد منوکه النسوی،

۱۵ شمس الدین منوکه در فضل و هنر یگانه بود و در جود و کرم نشانه
 لواء فضل او بثریا رسید و غرایب نظمش در دیده فلك توتیا کشید و
 در نیشابور او را با کودکی که درزی بود دل بستگی افتاده بود و او را
 در حق او ابیات است آنچه از وی استماع افتادست اینست که میگوید،
 رباعی

۲۰ حُسن تو حَسَن ز وصف افزون آمد * وز شرم تو لاله غرق در خون آمد
 گل دید که درزی بچه زان معنی * از شاخ درید جامه بیرون آمد
 و هم درین معنی میگوید
 رباعی

از رشته تو چو سوزن افسر بندد * خواهد که دو جنس را بهم بر بندد
 ۲۴ مراض تو در هرچه جدائی فکند * سوزن بتدارکش میان در بندد

و در قصیده مدح ملک عباد الدین کند میگوید
 از بنگه تعظیم تو با رفعت و بسطت * شش طاق کیمنه است سراپرده نه تو
 صاحب نظران بر رخ اعداء جلالت * بینند چو احوال رقم عیب یکی دو
 معجروح فلک را دهد الطاف تو مرهم * بیمار امل را کند اکرام تو دارو
 قهر تو کجا ترسد از مکر اعادی * خود شیر کی اندیشد از جمله آهو
 بی صیقل انصاف تو آئینه دولت * ننهد بکس عکس چو آئینه زانو
 چون می نزنند مهر دم از مهر تو انجم * هر شام در آرند ز گردنش بیکسو
 طیره نشود خاطر وفاد تو هر چند * آب افگند از باد گره در رخ ابرو
 هستی ز بشر لیک بانواع هنر جز * در آینه و آب نظیرت ز بشر کو
 ۱۰ و این غزل که از اعتدال هوا در موسم خورشید در حمل خوشترست او
 گفتست
 غزل

ای چشم تو بغزه برهم زده جهانی * در هر خبی ز زلفت خلق دل جوانی
 از کبری نسازی با عاشقان محرم * وز نازی نیائی نزدیک ما زمانی
 مارا یقین که چیزی باید ز تو ولیکن * می افگنی دلم را هر لحظه در گانی
 ۱۰ اگر ساعتی بخلوت بیند خرد میانت * گوید بدین نزاری یا رب بود میانی
 از آتش غمت شد بگداخته دل و تن * اکنون بلب رسید مائیم و نیم جانی
 آشوب جور هجرت گر همچنین بماند * روزی بود که گوئی بیچاره آن فلانی

وله،

ای ز صفرای فراق شد جان سودائی
 روح می بخشد لعلت گه شکر خائی
 عالم را بیک بوسه مسیحا باید
 تا پیاموزد ازو شیوه روح افزائی
 خطت آورد چلیپا چو بر اطراف قمر
 دهر سر افتاد دلم را هوس نرسائی

سبزه بر چشمهٔ یاقوت لب دیدم و گفتم
 این چه نوبارهٔ حسنست بدین زیبایی
 عقل کو حاملهٔ دُر هنر شد چو قلم
 در سواد خط شیرنگ تو شد سودائی
 شکرین تنگ گشادی و شکر گشت فراخ
 این بود فایدهٔ چون تنگ شکر بگشائی
 چون نگین حلقه بگویم مشو از جور دوتا
 چابک آمد چو بر اندام گشت یکنائی
 چو شفق در طلبت چهره بخون اندودم
 مشک بر دامن خورشید چه ی اندائی
 گوهر چشم من از هجر تو شد دریا بار
 طرفه کار بست که آید ز گهر دریائی
 شب هجران جگر سوخته بی روز رخت
 هر دم آغاش نهد قاعدهٔ یلدائی
 بی وصال تو دلم ز آتش غم سوخته شد
 هیچت افتد که برین سوخته دل بخشائی
 چشم من چند کند در هوس لعل لب
 چون سر کلک خداوند گهر پیمائی

وله،

۲۰. دلدار همه گرد دل و دین گردد * و آنکه چو ببرد خویشتن بین گردد
 گفتم سخن تلخ مگو گفت خموش * آن خود چو بلب رسید شیرین گردد

(۶۹) الاجل مهذب الدین سید الکتاب منصور بن علی

الاسفزاری سلمه الله،

۲۴ از افاضل خراسان و اماجد روزگار بود و در آن وقت که ابن پُر آسف

(۶۹) مذهب الدین منصور اسفزاری، (۷۰) مجد الدین بن رشید العزیزی، ۱۵۹

زار باسفرار رسید بمجاورۀ او آسایشها یافت و از محاورۀ او راحتها دید
و بعلم و حلم او بشر و مسرت در احناء سینۀ و انحاء ضمیر این داعی
منتشر گشت و قصیدۀ تازی فرستاد به نزدیک این بنده که مطلع آن
اینست،

۱۰. مَا أَبْصَرْتُ أَيَّامَ غَيْرِي طَرَفِي * قَرَمًا كَرِيمًا كَالسَّيِّدِ الْعَوْنِي .
و صدر صدور جهان و دستور صاحب قران ملك الامراء و الوزراء علاء
الملک جامعی رحمه الله اورا تعظیم کردی و چند کثرت اشغال خطیر بر
وی عرضه کرد، اعراض نمود و قبول نکرد و از وی شنیدم که وفقی
مخدوم من الپ غازی مرا بچبۀ خاصۀ تشریف داد بر فور این رباعی
بگفتم،

از خلعت جبۀ شد منیر اختر من * سر کرد کله ز بی کلاه بر من
هر لحظه من ز بر جبۀ هر اندای * میسند که سرزنش کند بر سر من
رباعی

زلف تو هزار دل یک خم بسته است * وز عنبر تر سلسله در هم بسته است
۱۵. اندر گو سیمین تو آن نقطۀ مشک * خون دل عاشقست کر غم بسته است
و در حق علاء الملک گوید

تا معدلت کار جهان داد قرار * بشگفت هزار گل جهان را بی خار
امر راستی مسطر عدلت امروز * سرگشته نماند در جهان جز پرکار

(۷۰) الاجل مجد الدین شرف الکتاب ابن الرشید العزیزی،

۲۰. مجد الدین رشید عزیزی از اعیان فضلاء خراسانست و در زمرۀ کُتّاب
عهد معدود و خط و بلاغت او مناسب یکدیگر و محاورۀ او انیس و منرج
دلهاء محزون و در اسفرار بخدمت ملك الامراء و الوزراء علاء الملک
رحمه الله مرتسم بود و در زمرۀ دیگر افاضل مخترط و اشعار او مطبوعست
۲۴. و رباعیات او از لطف طبع بهره دارد و این قصید در مدح او پردازد،

قصید

زیان من ز شکر تو دهانی پُر شکر دارد
 که چشم من بروی تو جهانی پُر قمر دارد
 تو خورشیدی بدان نسبت قباء نیلگون پوشی
 تو جوزائی بدان حُجَّت که جوزا هم کمر دارد
 شوم بر غاتفر عاشق اگر معلوم من گردد
 که زیبائی چو بلال تو سرو غاتفر دارد
 اگر خواهی که در میدان زنی چوگان زند زهره
 ز دیده آب راهت را بژگان گوی بر دارد
 منم مولای آن ساعت که اندر حمله با یاران
 بر انگیزی کمیت را چنان گوئی که پر دارد
 نوی تازی و عشاق ز بیم چشم بدگویان
 خداوند نگهدارش اگر جائی خطر دارد
 چو رخسارت بر افروزد فلک گوید بنامیزد
 زهی روی بدین خوبی که آن زیبا پسر دارد
 بناگوش چو سمیت را جهانی سَنَمه شد لیکن
 از آن لذت کنی باید که با سم تو زر دارد
 دل بیمار در عشقت چو بسیارست با اعلت
 بگو تا شرتی سازد که او باری شکر دارد
 من مسکین ز سودای تو شبها بی خور و خوابم
 گرم باور نمی داری خیالت هم خبر دارد
 می پرسی که در زلفت دلم دارد وطن گاهی
 مرا زوکی خبر باشد نمیدانم مگر دارد
 ازین پیشم دلی بودی کنون با خود نمی بینم
 مگر منزل بدرگاه وزیر دادگر دارد

ضیاء الدین علاء الملک بو بکر بن احمد آن
 که هم علم علی خواندست و هم عدل عمر دارد
 سپهرداری که در هیجا ز هیبت بانگ کوس او
 عدورا همچو مور و مار دایم کور و کر دارد
 بهر نهضت ز خصم ملک اقلیمی پیردازد
 بلی چون رایت عالیش ارشاد ظفر دارد
 ز روی شست او تیزی که بیرون جست بردشمن
 ز پشتش بگذرد بیشک اگر پنجه سپر دارد
 ز قاف قدر او غاریست اوج رفعت گردون
 ز عین رای او آییست هر تیزی که خور دارد
 اگر محصول عالم را بدستش نسبتی باشد
 خرد گوید که با این خرج دخل مختصر دارد
 خداوند! تو آن ذاتی که مهر و کینت اندر دل
 اگرچه اندکی باشد مجال نفع و ضرر دارد
 خلافت راستی خواهی بهر کشور که ره یابد
 بلاد ساکنانش را بکل زیر و زیر دارد
 کسی کو کردنی جوید مگر خاک کف پایت
 بجای دیده بر گیرد بجای نایج سر دارد
 در تو قبله حاجات خلفانست و زین معنی
 ترا احسان بی منت بعالم در سمر دارد
 بروز بزم تو معدن ز عشق خدمت خواهد
 که بیرون افکند هر زر که در حجر حجر دارد
 الا نا باغ هر سالی بسعی ابر دریا دل
 بهاران طره سُبُل مطری از مطر دارد

تو باقی بادی و خرم که اشک حاسدت گردون
 بروی زعفرانی پسر ز خوناب جگر دارد

وله،

صاحب خود را بفیض مکرمت * گرد عالم داستانی کرده
 ۵ بر سرمالت ز بذل یدریغ * نیک حافظ پاسبانی کرده
 در تن هر مرده دل عیسی صفت * انرا تطف نازه جانی کرده
 نیکوئی با بندگان کردگار * کم کن ار هرگز زبانی کرده
 آن همه بگذار فی من بنده را * پیش ازین با آب و نانی کرده
 باز چون دست مرا در مملکت * وقف پیگار جهانی کرده
 ۱۰ گرز خدمت باز گردم زی وطن * چون مرا با خان و مانی کرده
 دوستی پرسد که قرب هشت سال * خدمت صاحب قرانی کرده
 حاصل تو کو چه گویم چون مرا * در جرایش بی زبانی کرده
 و این چند رباعی او گفت،
 رباعی

می رفت تم که گویا جانش نبود * جز گریه زار هیچ درمانش نبود
 ۱۵ ز آن گزند وداع دوستان بر نامد * بیچاره دل من که دل آتش نبود

رباعی

چشم ز غم عشق تو دریاست هنوز * سودای تو در سر زدن ماست هنوز
 کردم چو قبا پیرهن از درد فراق * لیکن دل من بهر یکناست هنوز

هر چند در اطراف خراسان و ما وراء النهر و بلاد جبال اصحاب دولت
 ۲۰ و ارباب حشمت بسیارند و اکثر و اغلب ایشان صاحب طبع نقاد و
 صاحب ذیل فضل فاما آنچه داعی خدمت ایشان را در یافته بود و فواید
 ایشان اقتباس کرده درین باب ایراد کرد، اکنون بای دیگر در ذکر
 لطایف اشعار صدور و ائمه کبار که هم عالم علم بکمان ایشان معبور بود و
 ۲۵ هم خطه فضل از بیان ایشان موفور آورده خواهد شد و از طرف شمایل

هر يك طرفی در قلم خواهد آمد و غرض از آوردن فصل ما تقدّم آن بود تا ذِكْر وزرا و صدور و کفّاء و دُهاة کرده آید چه آن جمله بفضل قوّت و قوّت فضل مُدّتی مالک از مئه اقبال بودند و از زبان منادئ فضل ندای اقبال شنوده و نوبت خود داشته و نقوش نام نیک بر صفحات ایام نگاشته چنانکه ابن المعتز در تهنیت وزیر و نقاد وزارت صاحب تدبیری اشارت کرده است،

شعر

هَنَاتِ أَمْرَ الْعَالَمِينَ وَ زَارَةَ * وَأَتَيْتَ كُلَّ مَحَامِدٍ وَ مَنَافِرِ
فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَسْتَ فِيهِ بِأَوَّلٍ * وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَسْتَ فِيهِ بِآخِرِ
فَاكْتُبْ بِأَنَّمَلَةِ الْهَكَارِمِ أَسْطَرًا *
..... أَتْلَى مِنَ الْعَظَمِ الرَّمِيمِ النَّاخِرِ ۱۰

و امروز میراث کرم و فضل و مناسب و منسوب و منصب و حسب و نسب و بزرگی و بزرگواری آن صدور گذشته را مستحقّ در دور زمان و دَیْر زمین جز صاحب آصف نمکین و خورشید برج زین و مراعی جانب ملک و دین عین الملک ملک الوزرا ضاعف الله جلاله نیست که کفایت ۱۰ جملگی کفّاء عجم در کفّه دانائی اوی وزن است و بذل و کرم این صدور ماضی در مقابله یک ساعت کرم او عدم، باداد و فضایل قدوه سبحان وائل و صاحب و صابی در دیوان معاملت پیش او یکی صبی و دیگر باقل، ذات مبارکش آراینده صدور ایوان و قلم کفایتش دارنده صدر دیوان، دوات تاجدارش حُسادرا با جدار کرده و قلم کمر بندش قاصدانرا چون ۲۰ کمر در بند آورده بل هر که چون دوات پیش او سر نهاده روزگار سرش از تن جدا کرده و هر که چون فی پیشش کمر نبسته حلقش چون حلقه کمر بطناب عذاب روزگار خفه گشته،
قطعه

آن آصف دوم کتب خلق عین ملک

کز وی محیط غرقه تشویر می رود

صدر جهان حسین که از رای روشنش
 آیات مکرمت را تفسیر می رود
 آن صاحب ستوده که از بهر بندگی
 اندر رکاب قدش تقدیر می رود
 هر روز بامداد بدیوان دولتش
 دایم عطارد انرا پی تحریر می رود
 تا کک در بنانش مقر ساخت بر فلک
 سرگشته چون گمان ز حسد تیر می رود
 در عرصه چمن ز نسیم مدایحش
 همواره مشکباده بشبگیر می رود
 پاینده باد تابش خورشید جاه او
 چندانکه چرخ بر سر تدویر می رود

باب هفتم

در ذکر صدور علما و ائمه فضلا و بعضی از فواید انفاص مشایخ و این
 ۱۰ باب مشتمل است بر چهار فصل، فصل اول، در ذکر ائمه و علماء ما
 وراء النهر و استادان صنعت رحمهم الله الماضین و الغابین، فصل دوم،
 در ذکر افاضل خراسان و فیروز، فصل سوم، در ذکر صدور و
 افاضل عراق، فصل چهارم، در ذکر صدور و افاضل غزین و جبال،
 فصل اول،

۲۰ (۷۱) الصدر الامام شرف الملة و الدين حسام الائمة محمد بن ابی بکر
 النسی رحمة الله علیه،

شرف الدین حسام آن دریا بیان گوهر کلام که در فنون فضایل چون
 ۲۲ مردم يك فن بود و ذات او مجموع علماء عالم بود اگرچه یکتا بود و

در وقتی که در سمرقند سعادت خدمت او یافتیم و از او اجازت [روایت]
احادیث شد هر بامداد آدینه [در خانه] دُر نیمِ خاتونِ نوبت تذکیر عقد
کردی و شکرابِ بیان از فوارهٔ دهان بگشادی تا متعطشان بیابان ارادت
او بدان شکراب از سکرات اشتیاق خلاص یافتندی، از وی استماع
افتاد در اثناء تذکیر،

از خاک اگرچه سنبل و سوسن که بر دمد
آن زلف نیکوای بود و خند دلبران
از خاک اگرچه آب کنی هم روا بود
از بس که خفته اند درو ساده شکران
قطعه

چرا چنان نشوی گرسرت بدرد آید * ز بهر درد سرت دشمنان دژم گردند
چنان چه باید بودن که گرسرت ببرند * ز سز بریدن تو دوستان خرم گردند
وله، قطعه

تا توانی زندگانی آنچنان کن با هم
بشنو از من این نصیحت یاد بادا از منت
کاستینها در غم تو نرکنند از آب گرم
گر نشیند خاک نری ناگهان بر دامن

و از قصابداو این قصید مشهورست،

هرگز نگار طره بشمار نشکند
تا بار عشق پشت خرد زار نشکند
پروین فشان نگرود چشم جهان فروز
تا نوش خنده مهر لب یار نشکند
تا نار زلف او ندهد مایه دور چرخ
بر روی روز زلف شب تار نشکند

يك تار نيست در همه زلفش كه بوى او
 قدر هزار نافع تانار نشكند
 بيمار نار سينه يارم ولى بيمر
 يك آرزوى اين دل بيمار نشكند
 دلخون ناردان و يم گرچه آب او
 هرگز حرارت دل پر نار نشكند
 سيراب لعل اوست كه جان و دل مرا
 زو نشنگى بخوردن بسيار نشكند
 آهو نگاه چشم وى آن مست شيرگير
 جز جان عاقل و دل هسيار نشكند
 خون دل منست شرايى كه جز بدو
 چشمش خمار غمزه خونخوار نشكند
 اى نو بهار حسن بهاران مشو بياغ
 تا چند روز رونق گلزار نشكند
 در جلوه گاه روى مكن زلف ييقرار
 تا پشت صبر اين دل افكار نشكند
 جان ده مرا ببوسه نه از بهر من و ليك
 تا چشم جانستان ترا كار نشكند
 از زينهار خواري جزع تو باك نيست
 گر لعل آبدار تو زنهار نشكند
 ياقوت آبدار تو لعليست كبرزوش
 جز خاك پاي شاه جهاندار نشكند
 طمغاج خان پناه جهان ركن دين و داد
 كز چرخ آستانش بمقدار نشكند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شاه درست عزم که بی رزم او ملوک
 جزوی بحزم در صف پیکار نشکند
 تیمار دار شاهان کاندرا پناه او
 پستی ز بارانده و تیمار نشکند
 مسامیر امن بر درِ فتنه زد او چنانک
 جز نفع صور آن در و مسامیر نشکند
 با روی گونه رخ او آفتابرا
 از شرم روز نیست که صد بار نشکند
 با عفو او که نیم دلبری چرخ ازوست
 هرگز دل امید گه کار نشکند
 ای آنکه يك و شاق ترا در مقام حرب
 از صد سپاه گونه رخسار نشکند
 گل نشکند ز شاخ ظفر تا ز رخ تو
 در دیده عدوت ستان خار نشکند
 پرواز مرغ فتح نه بیند تا ز شست
 تیرت زه کمانش بسوفار نشکند
 شاه بلند قدری و میمون جناب تو
 در قدر اوج گبید دوار نشکند
 گرمش خواند خاک درت را فلک مرغ
 نرخ گهر بطمن خریدار نشکند
 لطف تو جبر کین جهانست و قهر تو
 جز گردن معادے جبار نشکند
 جز با زبان تیغ تو مر زلف آبر
 بر روی حوض باد زره وار نشکند

آبی رخسب خضم نو نگذارش فلك
 تا پیکرش بهم در چوَن نار نشکند
 چرخ از ستم بعهده تو بیزار شد چنانک
 تا خشر داد و دین را بازار نشکند
 هر روز تا نیاری باران عدل و جود
 اثر صفت در تو صف بار نشکند
 خوش خواب فتنه هرگز تا پاسدار اوست
 بخت که باد دایم بیدار نشکند
 بادا زمانه بر خط فرمانت راست رو
 تا دور چرخ دایره کردار نشکند
 بادی چراغ عالم تا باد رستخیز
 قنديل آسمان پر انوار نشکند
 تا خشر کس برین سان بر روی عدل تو
 زلف سخن لطیف و بهنجار نشکند

۱۰ از بزرگی شنیدم که در آن وقت که سفر قبله رفته بود چون بری رسید
 چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود حسام الدین بزیارت او
 رغبتی کرد و به نزدیک او شد و عمر نوقانی که استاد قرآ و داود دها
 بود در خدمت او برفت و چون بمجاوزه یکدیگر انسی گرفتند خاقانی
 پرسید که مولانا را لقب چیست، عمر نوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام
 ۲۰ که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند، گفت صاحب نشکند؟
 مولانا سخت ازین سخن بشکست چه او در انواع علوم دینی استاد بود و
 در هر فنی از آن مقتدی او را بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او
 نبود، گفت آری در اوائل ایام جوانی و عهد شباب که مظنه نادانی باشد
 خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیربست تا آن سقطات را استغفار
 ۳۰ میکنم، خاقانی گفت ای مولانا با لیت که نمائی دیوان من تراستی و آن

يك قصیده تو مرا چه با آنك اكثر عمر ما بدین منوال مصروف است
و فنّ و شیوه ما این چندانکه خواستیم تا يك بيت بدین منوال بیاریم
خاطر ما مساحت نکرد، پس ساعتی بود غلامان در آمدند و پیش هر [يك]
یكتاء اطلس و مهر زر بنهادند، حسام الدین معذرتی کرد و گفت، قطعه
گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند

نه فلك ده يك آن چیز بود کو بدهد

به تجرب نه بذل مال ستاند ز ملوک

به تواضع نه بنت سوی بد گو بدهد

چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا

نیکمردی بیدان این همه نیرو بدهد

کار خاقانی دولاب روان را ماند

که ز یکسو بستاند بدگر سو بدهد

و وقتی بر سر نامه دیدم این قطعه بخط مولانا شرف الدین، قطعه

بخدائی که زلف خوبان را * دامر دلهاء عاشقان کردست

پیش خورشید چهرهء بتان * از خم زلف سایبان کردست

باد نقاش را بنصل خزان * زرگر باغ و بوستان کردست

که رهی در فراق چهره تو * چهره چون برگ در خزان کردست

بر کران دلش مدار که او * جای مهرت میان جان کردست

وله،

۲۰ دل هر نفسی زیار نیرنگی دید * هر دم بدل صلح ازو جنگی دید

وز صبر چو بوی بار [ی] جست نیافت * در اشک گرینخت کاندرو رنگی دید

(۷۲) الصدر الکبیر برهان الاسلام تاج الملة و الدین عمر بن مسعود

احمد رحمه الله،

۲۴ آسمان مجد و آفتاب احسان واسطه عقد آل برهان صدری که شرف مکتسب

او بعزّ منتسب موصول بود و شجره پدر و جدّ بثمره جهد و جدّ او مثمر
 دلش آسمان همت دستش دریا صفت علمش کامل کرمش شامل در جسم ماده
 فساد برهانش ظاهر در قلع قلعه عناد حجتش باهر در اوائل ایام جوانی که
 موسم بهار کامرانی بود گاه گاه از برای تفرّج و تَبْزِه رباعیات گفتی و شیوه
 ایهام و ذوالوجهین ازو منتشر گشت چون آن ایات عذب و دل آویز بود
 در اطراف جهان شایع شد و نام او بر رباعیات مشهور شد و آن چندان علم
 و بزرگی مغرور گشت و چون ما بصدد آنیم که ایات و اشعار صدور درین
 مجموع ایراد کنیم از بیان آن فضایل که ذات او بدان محیط بود عنان باز
 کشیدن آوّلی باشد، در آن وقت که این داعی بخدمت او تعلّم میکرد پیش او
 ۱۰ فایق زمخشری میخواند بهر وقت از لفظ او اقتباس کردی وقتی نامه نوشته بود
 بحضرت سلطان طمغاج خان و یادگار فرستاده دسته دندان ماهی و عذری
 نبشته به نثر بدین لفظ موجز که اگر عاقل در نگرد صد [نامه] درین يك لفظ
 مندرج است، نبشته بود که عذر دسته ناتمام فرستادن آنست که بندگان را
 دسته بدست ی آید اما تیغ و بند کار پادشاهان است، و این قطعه در مدح
 ۱۵ سلطان ابرهیم میگوید اگرچه بحر عربست اما سخت استادانه آورده است،

قطعه غم نیارد بیش بر دلهاء ما بیداد کردن

شاد باش ای پیشه عدل تو دله شاد کردن

تا سخاء تو در ایوان جهان بنهاد آشی

گشت عادت آرا از امتلا فریاد کردن

خرمن عمر حسودت چرخ اگر بر باد دادست

۲۰

چرخ را معتاد باشد شغل خرمن باد کردن

دشمنت را خدمتی تعلیم میکردم و لیکن

سخت کردن بود نتوانستش استاد کردن

بنده شاه ز آزادی و حال خویش لیکن

سخت نرسام نشسته از چه از آزاد کردن

۲۵

و شنیدم که دبه ملوک ملک اورا از دیوان مفروز فرموده بودند و از خراج و پیگار و شکار مضمون و مسلم داشته وزیر سمرقند در آن معنی قصدی میکرد قطعاً گفت بنده را این سه بیت از آن قطعه بیش بر خاطر نیست و آن اینست،

۵ خسرو عالم و سلطان سلاطین جهان * ای شده بنده درگاه رفیعت کیه و مه گشت فرمان ترا چشم گشاده بنفاز * تا که در ابروی طغرای تو افتاد گره و در آخر میگوید

بنده را جود تو صد شهر بخواهد بخشید
خلق در غصه که آزاد شد يك ده

۱۰ اضا دارا رعایت کرده است بنده و آزاد و شهر و ده،

و اکنون طرفی از رباعیات او بیان کرده آید، در مدح سلطان ابراهیم بن الحسین رحمه الله گوید

از رای تو روی ملک پیرایه کند * کان از کف باذل تو سرمایه کند
آن چتر نو کافتاب در سایه اوست * جائیست که آفتاب را سایه کند
وله ۱۵

ای حضرت تو پناه عالم گشته * بیشی کردن ز عدل تو کم گشته
در عمر تو صد محترم افزوده و باز * بر دشمن تو عمر محترم گشته
وله،

صد عمر شما در طرب و ناز گذار * تیر از جگر دشمن بد ساز گذار
فی فی تو کمان مکش بروی دشمن * این سخت کشی بدشمنان باز گذار
وله،

از بخت بگوش بنده آواز آمد * بر خیز که وقت نعمت و ناز آمد
امروز چو باز یافت خاک در شاه * پیشانی من بآب خود باز آمد
و در آن وقت که [سلطان ابراهیم] قره عین پادشاهی فلج ارسلان خان را
۲۵ ولی عهد خود کرد و بر تخت ملک سمرقند نشاند بدین رباعی اورا

تهنیت فرمود، رباعی

خاقان چو بنال دولت و بخت نشست * غم بر دل دشمنان دین سخت نشست
 خاك قدمش دیو و پری سرمه کند * چون مردم چشم ملك بر تخت نشست
 و چون سلطان ابرهیم بجوار رحمت آفریدگار رحیم انتقال فرمود این
 رباعیات در مرثیه او فرمود، بیت

تا مردم دیده صُفَه و ایوان دید
 از دست بشد چو تخت بی سلطان دید
 خورشید ملوک و سایه یزدان بود ..
 بی سایه و خورشید جهان نتوان دید
 وله، رباعی

۱۰

بی دربان شد در حصار بی شاه
 لب تیغ رود سلاحدارت ای شاه
 شادی ندهد بار دلی را بدرت
 زان روز که بر شکست بارت ای شاه
 وله، رباعی

۱۰

بر منظر اعلا شها مجلس باد * بی تو دل من ز خوشدلی مفلس باد
 ای مونس چشم بنده خاك در تو * در خاك ترا رحمت حق مونس باد
 در مدح قلیج ارسلان خاقان میگوید
 رباعی
 ای ملك تو شرع را گمان سختی * مر تیر ترا نشانده هر بند بختی
 پیش از تو که دید تاج بر خورشیدی * یا جمع شده همه جهان بر تختی
 وله، رباعی

ترکی که بکشتن من آورد برات * در چشمه نوش دارد او آب حیات
 باران سرشک من چو بسیار آمد * بر لعل لب چون شکرش رست نبات
 وله، رباعی

۲۰ یا دل گفتم عتیب او کی برسد * در بردن دل فریب او کی برسد

دل گفت هر آنچه از تو خواهد توبه * تا خط نارد حسیب او کی برسد

وله، رباعی *

جوری که برین دلش پیوست رود * زان طرّه جعد و نرگس مست رود
از پای رود آدی و بنده تو * روزی که ترا نه بیند از دست رود

وله، رباعی

هرگر باشد ز روی باز آمدنت * رنگی بینم ز بوی باز آمدنت
سر در خس غم همچو تدروم لیکن * پیوسته در آرزوی باز آمدنت

وله، رباعی

از مشک بگلبرگ تو بر زنجیرست * پیش رخ تو چراغ گردون خیره است
۱۰ تو چون قلمی و من چو کاغذ که چنین * از رفتن تو جهان بمن بر تیره است

وله، رباعی

ای باد سحرگه شده عبیر بار * دامن که می روی بکوی دلدار
در طرّه او دلیست مارا ز بهار * کان سوخته را ز ما پرسی بسیار

وله، رباعی

آخر صفا صبح درین کار چه دید * کو جامه خویش و پرده ما بدرید
چون گوش فلک شکر وصال تو شنید * از چشمه خورشید مرا چشم رسید

وله، رباعی

زلف تو بجزر همچو آبام چراست * چون سیم سخن ز وصل تو خام چراست
گر نرگس تو می نکند صیادی * ای پسته دهان چشم تو بادام چراست

وله، رباعی

چشم خوش تو خصم من خسته چراست * با من لب تو چو زلف تو بسته چراست
ابروی کمان مثالت اندر حق من * گر نیست جفاء چرخ پیوسته چراست

وله، رباعی

۲۴ گفتم بکمان ابروی ای سرو سہی * با من چو دو زلف خود سراسر گری

نیر مژه بر کرد و بزد بر من و گفت * بار دگر ابروی مرا قوس نمی

وله، رباعی

گفتم که سپید کرده بهر کسی * رنجید نگار ازین و بگریست بسی

گفتا که ز شام زلف خود بیزارم * گر بر رخ من سپید دم زد نفسی

وله، رباعی

با ما چو سر زلف تو رائی بنهاد * جزعت بگرشمه جان بهائی بنهاد

گفتم چو دعا بدستم آئی در حال * بشکست نگار و دست و پائی بنهاد

وله، رباعی

شادی ز تو هر چند بسی نیست مرا * الا غم تو هم نفسی نیست مرا

۱۰ سبحان الله هزار دل بردی بیش * و آنکه گوئی دل کسی نیست مرا

حکیم شمس اعرج روزی بخدمت او آمد بار نیافت این قطعه بگفت و

بفرستاد،

صدر الشریعه بار ندادم به نزد خویش

زیرا که هست جان و بود جان ز بار دور

روم چو چشم بد شد و زین روی به بود

چشم بد از چنان سر و صدر کبار دور

مجاوبات

صدر الشریعه برهان الاسلام جواب نبشت

شمسی تراست شعر و بغل آتچنان که من

باشم ازو بفصل خزان و بهار دور

من خود عزیز بار نیم خوار بار گیر

آخر نه گاو به بود از خوار بار دور

و این مصراع آخرین مثلی است متداول در آن بلاد که گویند گاو از

کفّه دور، درو ایهام لطیف و تضمین خوب کرده است، و کمال فضل او

ازین آرایش مستغنی است فاما برای زینت کتاب دُرّی چند از سفته‌ها

۲۰ و بیستی چند از گفته‌ها او تحریر افتاد،

(۷۳) الصدر الاجل نظام الملة و الدین محمد بن عمر مسعود رحمه الله،
 در آن درج و درئی آن برج و ثمر آن شجر و پسر آن پدر بود جوانی که
 چرخ پیر در هنر جو آن جوان نیاورده بود و ایام در اثناء دوران از
 ابناء خود مثل او نپورده در دقائق مشکلات فتوی بر مشایخ کبار
 فایق آمده بود و در میدان فضایل بر سواران افاضل سابق و در غوامض
 علوم حساب و هندسه و جبر و مقابله کس با او مقابله نتوانستی کرد و
 در حل مشکلات اقلیدس افلاطون پیش او زبون بودی و با این چند
 فضل و هنر از روزگاری نصیب و از دولت پدر نا برخوردار بود و
 پیوسته ایام مشرب عیش اورا بکدورت نا مرادی مکدر داشتی و یک
 ۱۰ ساعت اورا در آسایش بنگذاشتی و سبب آن بود که میان برهان اسلام
 و اهل او مفارقتی افتاده بود و زنی دیگر را از معارف سادات در حباله
 خود آورده و آن زن را از برهان اسلام فرزندی دیگر متولد شده و
 پیوسته آن زن ازین پسر پیش پدر بدها گشتی و قصدها صریح کردی
 و برهان اسلام این معانی را در ضمیر جای دادی و اورا برنجاندی و
 ۱۵ کار بجائی رسید که ازین پسر بیزار شد و قطعه گفت درین معنی بتازی
 که این دو بیت از آخر آنست،
 شعری

قُولِي لِمَنْ يَرْوُ إِلَيْكَ عَنِ الرِّضَا * زَانٍ نَظَرًا بَعَيْنِ الْأَرْمَدِ
 إِنَّ كُنْتَ تَظْلِمُنِي بِفِعْلِ مُدْمِمٍ * فَلَقَدْ ظَلَمْتُ لِأَجْلِكَ أَسْمَ مُحَمَّدٍ

و نظام مغامز این قصدها را دانست آخر الامر فرصت نگاه داشت
 ۲۰ وقتی که برهان اسلام غایب بود و حرم او بدیهی بودند در خانه شد
 و صندوقه زرینه زن پدر بدست آورد و تمامت زرینه از آنجا بیرون
 گرفت و آلتی مخروط بساخت و بر آنجا این ایات نبشت،

عاقل ز جناء چرخ گردنده * هر بد که ببیند آن ز خود بیند
 ۲۴ این واقعه را اگرچه نپسندد * آن کس که بدیده خرد بیند

صد نیز بریش آنکه بد گوید * صد کبر بکون آنکه بد بیند
و چون این فعل بکرد از بخارا رحلت کرد و بمرو رفت و از آنجا نامه
نہشت و رابۃ خود را هجوی کرد کہ یکی از آن جملت اینست،
پیوستہ ز حسن خویشتن می لافی * با هرکہ بود می تنی و می بافی
در درج زر از غایت روزی مندی * زر میطلبی و لعل بر میبافی
و بعد از آن قمر الدین ملک آموی اورا استدعا کرد و بآموی رفت و
مدتی آنجا بود تا وقتی کہ داعی کہ مؤلف این اوراق است از مرو
مراجعت میکرد و بخارا میرفت روزی چند در آموی بخدمت او استیناس
طلبید آمد و نامها نہشت و یکی از آن جملہ بخدمت والد قطعہ در قلم
آورده بود برین جملت،
نظم

زہی ز خاک درت توتیای دیدہ من
ز یاد نست قرار دل رمیدہ من
دہد خبر کہ پشیمانم از جدائی تو
دو پشت دست بصد گاز برگریدہ من
شود درست ز حال دلم چو در نگری
بہ پیش جامہ تا ناف بر دریدہ من
ز بار دوری تو ماہ ماہ میگذرد
کہ راست می نشود این قد خمیدہ من
ز سوز سبنہ کنی یادر ار خبر دارے
ز آب دیدہ با خون دل چکیدہ من
نگاہ کن کہ ز ہجر تو چون پریشان گشت
نظام حال و سرکار آرمیدہ من
بسرمنہ خط خود چشم بنہارا در باب
کہ بی جمال تو تیرہاست نور دیدہ من

۱۵

۲۰

۲۴

دگر ز بنده نه‌رسی که نا کجا باشد
 غریب بیکس و رنجور غم رسیده من
 بوقت خُزّی از خاتمان گسسته من
 بوقت خوشدلی از دوستان بریده من
 بلطف خویش بزودی خبر کنم باری
 ز حال آن دو جگر بند نا رسیده من

و چون این مکتوبات داعی بخارا برد و در خدمت مولانا برهان اسلام
 اعذار واضح او تقریر کرد با او بسر رضا آمد و مکتوبات فرمود بخط خود
 و در آن او را استدعا کرد و رباعی چند درین مجموعه از نتایج خاطر او
 ۱۰ ایراد کنیم، در معشوق کآز گوید
 رباعی

گر نافته دل را ز سر خیره سری * چشم نو کُزی نهاد ای رشک پری
 چون با دگری راست شدی نگذارم * تا یش بچشم کژ بما در نگری
رباعی

جز سوی جنا و جور ی نگرانی * جز از غم و رنج من نی آسانی
 ۱۰ گفتند که گفته سرت بر دارم * بس دست سبک دار گرای پائی
وله

رنگ شفق از سرشک عُنابی ماست * صبح صادق گواه بیخوابی ماست
 از دید بچای آب خون ی بارم * وین نزد تو هم دلیل بی آبی ماست
 و هم از وی شنیده شد سهل ممتنع است
وله

در فرقت رویت آب رفت افر چشم
 ۲۰ در هجر تو خون ناب رفت از چشم
 دوشنبه جو خون و آب نقصان پذیرفت
 نا روز سفید خواب رفت از چشم

۲۴ و حکایتی عجب کرد گفت شی خفته بودم فقهی را در خواب دیدم که

میگوید من مسعود دولتیار را هجوی کرده‌ام در خواب گفتم که چه گفته گفت رباعی

چون سوزن جمله کار کون کردندت * چون سوزن جمله سرنگون کردندت
چون سوزن هر کجا که سر در کردی * حالی ز ره دگر برون کردندت
• ساعتی بود از خواب در آمدم و دست نصرف نعاس از ولایت حواس
کوتاه گشت و این از نوادر ایام است و این رباعی هم از نتایج طبع
اوست، رباعی

بردی دل و کارم بزیان آوردی * وز خوی بدت مرا بجان آوردی
دل چون کمرت بسی بخود بر پیچید * از نازکئی که در میان آوردی

۱۰ (۷۴) الفاضی الامام شرف الدین سید المحدثین ابو طاهر یحیی بن طاهر
بن عثمان العوفی رحمه الله،

جد مؤلف کتاب از بقیه ائمه و علما بود و در علم حدیث و معرفت
انساب عرب و اسائی رجال و جرح و تعدیل مشار الیه و در شرح
شامل و نشر فضایل او زیادت بسطی نمیرود از جهت نهی تهمت ربا
۱۰ و لکن بر ظهر سفینه دیدم بخط او که این رباعی اگرچه بر صنعت هزل
است در حق یکی گفته است از اقران و امثال که خضاب میکرد
و کافور شیب را بدان تکلف با مشک شباب جفت می نهاد،

گیرم که بجمله شب و شبگیر کنی * یا موی چو شیر خویش چون فیر کنی
با یار در حجره چو زنجیر کنی * آن خرزه مرده را چه تدبیر کنی

۲۰ و این شعر در تقلب احوال خلق گفته است و در تبدل ابناء زمان
پرداخته بیت

تا چند ازین تحمل بار ثقالها * وز دیدن و شنیدن هر گون محالها
۲۲ هر دم زدن ز قوت و از عمر کم شدن * هر ساعتی زیادت گشتن و بالها

پیدا شدن میان مسلمانی اندرون * نرکی و رومیانه و هندی خصاها
با قول بایزید و دم شیلی و جَنید * پیدا شدن ز خلق یزیدی فعلاها
ای عالمان بی عمل دین فروش بس * مسجد بناله آمد ازین قیل و قالاها
عالم بروزگار بیباغ نهال دین * از خشیت و وقار نهادی نهالها
و اکنون برای حشمت و دام توانگری * بستند بر میان بنهور دوالها
سادات درخمار شراب و نشاطِ بنگ * در دست کعبتین و ببر بر حمالها
و جلگی اصناف خلق را بیان کردست و تفاوت احوال ایشان ذکر کرده
بدین قدر اقتصار افتاد،

(۷۵) الامام مجد الدین محمد بن عدنان سُرْحَنَکَتی رحمه الله،

۱. مجد الدین عدنان از افراد و امجاد گیهان بود خال مؤلف این کتاب که
در ایام حیات آن خال نصیص عم گرد او نمی گشت و خال سپید
حوادث را از دیده خال او بکمال الجواهر تربیت بر میداشت طیبی [مسحیا]
نفس که بدد نظر کلف از رخ ماه و اشکها از آفتاب دور کردی و جد
او مجد الائمه سُرْحَنَکَت که از افراد ائمه بزرگ بود چنین که صدر شهید
۱۰ حسام الدین هرگز از خوف او شب نخفت و جد او مجد الدین محمود که
باختر مسعود بود در علم و بزرگی مقتدای عالم شد و پدر او ضیاء الدین
عدنان در انقلاب ایام و فترتِ بهاء غز و ترکان و تبدل دُول در عالم خفص
و رفع بود و آخر الامر علی مزمن بر نهاد او استیلا یافت و صاحب
فراش شد و شرف الزمان مجد الدین عدنان که پسر بزرگتر او بود
۲۰ بجهت تداوی پدر وثاق حمید الدین طیب را ملازم گرفت و تتبع کتب
طب کردن ساخت و چون طبعی ذکی و علی وافر حاصل داشت در مدت
چهار سال که پدر او رنجور بود او طیبی حاذق شد چنانکه بر اطباء
روزگار و حکماء عهد فایق آمد و صدر جهان عبد العزیز او را بخدمت
۲۴ خود مخصوص گردانید و در ظل دولت او مرقه الحال روزگار گذاشت

و پیوسته بمحاوره [او] استیناس جستی و مطایبات اورا پسندیدی و وقتی
ملج سزایی را که از ندما صدر جهان بود پاشنه بچکبه بود و آب دزدیده
و ورم کرده و از زحمت بجدی ادا کرد که جراح آنرا شق کرد و پلیته نهاد،
مجد الدین عدنان و قطب الدین سرخی و جماعتی از صدور را که در
خدمت صدر جهان بودند بعبادت او عزم افتاد و مجد الدین بر بدیهه
این قطعه بگفت و به نزدیک او فرستاد،

ای یزدگرد بزه گراز نسبت تو شاد
تو شاد زی از آنکه ترا نیست کس عدو
در فضل بی نظیری و در بذل بی عدیل
داده خدای جاه ترا نسبت کدو
روزی مگر که پاشنه در کون گرفته
کز کون تو پلیته نهادن گرفته خو
آماس کرد و گشت و نراید و نیش خورد
گفتا بسان کون شدم اکنون پلیته کو

۱۰ و میان او و [صدر جهان بن] صدر جهان سیف الملة و الدین محمد عبد
العزيز که باقیست نقاری بودی و چون آن صدر بچوار رحمت آفریدگار
انتقال کرد [و] سبب آن بود که بعد از زوال عارضه خربزه خورد و
پرفیز نکرد و معالجت اطبّاراً فایده نماند و قضاء محتوم نازل شد این
دو بیت از سر تأسف و تلّف خالی داعی بگفت،
قطعه

۲۰ آن سبک روح همچو روح برفت * وین گران خوار همچو ریگ بماند
خربزه دوست ای دریغ برفت * خربزه خوار مرد ریگ بماند

جلال الدین پسر او که امروز در بسیط ربع مسکون طیبی از و حاذق تر
نشان نمی دهند در آن وقت که خُرد بود بخدمت سلطان ابراهیم
نعمه الله برحمته رفت و حقّه بازی آموخته بود و در آن صنعت هر
۲۰ چند خُرد بود مهارتی یافته و بسبک دستی از بو العجب باز ایام دست

برده، سلطان فرمود که پیش من بازی کند این قطعه و این رباعی بر بدیهه انشا کرد و او را بیاموخت تا در حضرت اعلی سلطان انشاد کند و قطعه این است،

گر بنگرد بن نظر لطف شاه شرف
من جمله ساحران را در لعب بشکنم
گردون شود بساط و برو من چو بو العجب
زهره شود چو مهره و چون حقه مسکن
آتش بزیر دامن هر بو العجب نهم
و آنکه بتو نمام دو چون بیفکنم
چون نیغ و نیزه شه فیروز روز جنگ
بک شخص را دو سازم دورا یکی کنم

و رباعی این است

چاکر چو بلعب دست بر مهره زند * پیش تو دورا یکی یکی را دو کند
جز بند و نیغ و نیزه شاه جهان * دورا که کند یکی یکی دو که کند

وله

ای چون دل لاله چشم خونخواره ترا * چون جور جهان دل ستمکاره ترا
افتد که مرا بچاکری پذیری * آخر نبود ز چاکری چاره ترا

(۷۶) مولانا رکن الدین مسعود بن محمد امام زاده رحمه الله،

صدری که فلک فضل از وی دایر بود و صیت بزرگی او در اطراف
ربع مسکون سایر اشعار او واسطه قلاده فصاحت و مجلس وعظ
او عروس منصفه بلاغت چون بر ذروه منبر شکرآب بیان از قواره
دهان بگشادی حرارت دل محروران ارادت را بدان شکرآب نسکین
دادی و چون در موقف نظر و مقام جدال قیل و قال آغاز کردی
۲۴ قاضی ولایت چرخ ششم طلیسان وقار از سر انداختی و با این فنون علم

و بزرگی روزگار ناسازگار با او نساخت و بناء حیات او را منهدم گردانید
و بسعادت شهادت رسید درین واقعه هایلّه خراسان و ما وراء النهر
بلک درین ثلّه عظیم که در اسلام افتاد بواسطه کفار چین ازین قوی تر
واقعه بعد از طوفان نوح دست نداده، بیت

• به نیک نای یکچند روزگار گذاشت * برفت و محنت و اندوه یادگار گذاشت
و آن صدر بزرگرا در دین و شریعت تصانیف مقبول است و قصه
یوسف املا کرد دست هنوز تمام نکرده بود که آن یوسف مصر فضل را
در چاه وحشت انداختند و از وی استماع افتادست نظم

روزی که دست یابی بر اهل روزگار * در عاقبت نگه کن و کوتاه دار دست
۱۰ دست ستم دراز مکن این قدر بدان * کایزد در اجابتِ مظلوم در نیست
و این دو رباعی از وی شنیده آمد رباعی

شمعی است رخ خوب تو پروانه نواز
لعل تو مفرّجیست دیوانه گذار
در راه توام زان نفسی نیست که هست
شب کونه و تو ملول و افسانه دراز
۱۵
رباعی

ای چرخ مرا ز عشق بیزاری ده * یا یار مرا پیشه کم آزاری ده
در فرقت آن خوب بد اندیش مرا * ای صبر اگر نه مرده باری ده
و این لغز در صفت چشم هوراست و در غایت لطف و رقت است واه
۲۰ حوضی است درو آب خوش و آسوده * در حوض یکی کشتی فیر اندوده
کشتیبانی درو برنگ دوده * بر جای نشسته و جهان پیوده

(۷۷) السید الاجل مفتی العصر شمس الدین داعی الحسینی النسفی رحمه الله،

۲۲ دُرّی دُرّی از خاندان سیادت و بدری مُضی بر آسمان سعادت در هر لفظ

و معنی صفات او رُمان صدفی و گوهر ذات او بر ذروه منبر چون بر اوج شرف خود جرم خور و در مقام تذکیر چون در برج سرطان نیر شیخ الاسلام نخشب شده بود و مرجع افاضل عرب و عجم گشته وقتی که بخارا آمد و سعادت خدمت او در یافته شد این رباعی از وی استماع افتاد. رباعی

۵. دل در لب تو معجزه عیسی دید * وز فرق تو تا قدم همه معنی دید

مجنون شب زلف جو زنجیر تو شد * مجنون نشود هر که چنان لیلی دید
وله، يك شب دل من صفاء گردونی داشت

وز حکمت فلاتونی داشت

کم يك شبه دولتی چنان بتوان یافت

کان يك شبه بر صد گهر افزونی داشت

۱۰. و دُر غزالی خرگوش لب که لعل اورا الماس عین الکمال شکافته بود و بمعجزه حسن ماه بدو نیم کرده این رباعی گفته است و این تشبیه کرده

رباعی

دانی ز چه معنی نشد ای دُر یتیم * لعل لب تو حجاب دندان چو سیم

۱۵. خورشید رخت نخست تیغی که بزد * بر لعل لب تو فتاد و کردش بدو نیم

وله،

از چشم من ار خیال تو شاد گذشت * پس از چه قبل سبکتر از باد گذشت

هنگام گذشتش همی گفت خرد * از دجله نگر که باز بغداد گذشت

و همو گوید در مدح سلطان علماء عصر صدر جهان رباعی

۲۰. ای نام تو وِرد نامداران جهان * بخُردان درت بزرگواران جهان

نوک قلم کینه شاگردانت * فرمان ده تیغ شهریاران جهان

(۷۸) السید الاجل شمس الدین تاج السادة محمد بن علی الکاشانی،

از خاندان سیادت دُرّی دُرّی و از دودمان سعادت شمع مَضی بر فلک

۲۴. فضل اختری و در صدف هنر گوهری در میدان نثر و نظم سواری و بر

ساعد حلم و علم سیواری و این قصیده که حاکم سحر حلال و نمودار آب
زلالست برهان لطف طبع و بیان فضل وافر و یست در حق مولانا صدر
صدور جهان سیف الحق و الدین میگوید . قصیده

اے چهره تو نامه اسرار دلبری
وی طره تو سوره آیات ساحری
با زلف تاب داده چون شام مظلی
با طلعت نجسته چون صبح انوری
از عارضت که می ببرد آب آفتاب
گه زار ماه و زهره و گه خوار مشتری
در باغ حسن خم زده زلف بنفشه وار
خوش بوی و تر و پرشکن و چابک و طری
جزعت فزوده شکل طلسمات زرق و سحر
لعل نموده معجزهای پیبری
دیباچه عذار تو کاسد گذاشته
بازار شقه گل و اکسون شُستری
خاک گفت عروس جهان را چو زیورست
ای شاه ملک حسن چه در بند زیوری
منسوخ شد ز نقش رخ بت مثال تو
مرسوم نقش بستن و آیین بتگری
گر آدرست قبله زردشتیان چرا
معراب ماست آن رخ میگون آذری
در عقل و جس برابر و یکسان کجا بود
صنع خدای و صنعت مانی و آذری
از پای در فتادم و از دست شد که چشم
روزی ندید از تو مراعات سرسری

۸

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

صبر مرا مکش بجفا زآنکه روزِ تخر
فتوی نداد شرع بقریان لاغری
بی وصل دل فروز رخت گفته‌ام بسی
کس را مباد عشق [و] غریبی وی زری
گریبان ز درد فرقت آن خال مشک فام
حیران ز نقش فترت این زلف عنبری
بس شب که در نظاره گردون گذاشتم
ماندم عجب ز هیأت این چرخ چنبری
صراف آفرینش گوئی تبار کرد
بر نطع چرخ صرّه دینار جعفری
می گفتم ای مشبکه هر فساد و کون
در قبضه ارادت صانع مستحری
ای سقف لاجورد تو در هر شبی و روز
زیر و زبر شوی مزین این لاف برزری
ای آسمان چه کبر کنی سالها گذشت
دعوی همین که جایگه چند اختری
تا کی کشم تهور هر ناکس ای زحل
هندوی پیر فاسق مغوس پیکری
ای مشتری چو دست ستم جان من ربود
مارا چه گر تو حاکم انصاف گستری
مربخ بی خرد خود رندی معرفت دست
مصرف کرده عمر باشوب [و] داوری
ای آفتاب همچو زن نا ستوده فعل
از شرم کار بیبده دمر زیر چادری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

وی زهره از برای مقیان مصطبه
 در ساز چنگ و بربط و آئین ساغری
 بشکن قلم عطارد بر بند رخت زود
 در نظم مملکت نه مُشیر و مدبری
 هر چند در ردای کبودی چو آسمان
 ای ماه زرد روی سیه دل مزوری
 شیر فلک بطیع نراید مگر سگی
 گاو سپهر پیشه ندارد مگر خری
 ای سال و ماه دایهٔ هر دون و کودنی
 اے روزگار جاهل نا اهل پروری
 ای شب تو کارساز حریفان باطلی
 وی روز عزم کرده که تا پردها دری
 زین آشیان خاکی طبع ملول شد
 ای مرغ روح وقت نیابد که بر پزی
 واجب کند که در عقب باد حادثات
 ذکر دعای مجلس مخدوم خود بری
 نا دهر بر قرار بود پایدار باد
 انر رنجها مسلم و انر فتنها بری
 اقبال شاه شرع که در بارگاه او
 ایام بندگی کند و چرخ چاکری
 معار حق و عمدهٔ اسلام سیف دین
 فهرست کامکاری و عنوان سروری
 صدر جهان که همچو خضر صیتِ جاهِ او
 آسایشی نیافت ز رنج مسافری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

صاحب قران ملت احمد که دست چرخ
 نعل سبند او زند از تاج فیضی
 لفظی چو وحی منزل دیدم هزار کس
 در خار خار سینه که شاید پیبری
 بر خط امر تو که بماند هزار سال
 گر روزگار سر نهد اینت کافری
 در ملک فضل و حکمت و تنفیذ امر و نبی
 بی خاتم و نگین تو سلیمان دیگری
 در طوق رق کشیده و آورده در لگام
 اسبان دیو پیکر و ترکان چون پری
 کردی ز مرگ سندی یا جوج فتنه را
 آری بلند پایه تر از صد سکندری
 معدن نخواست که همه زر خالصی
 دریا نگویست که سراسر جواهری
 حق کرم گزارده باشی بر دی
 گر هیچ روی بر من بیچاره بنگری
 بی خاک پای مرکب جبریل بین که کرد
 از زر نظم خامه من سحر سامری
 دست اجل بدامن عزم رسیده باد
 گر سر بر آورم ز گریبان شاعری
 گر نظم این قصیده بغزین برد صبا
 از شرم خوی برون زند از خاک عنصری
 چون جان پاک بی خطر و جاودان بزی
 در مسند جلالت و ایوان مهتری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

(۷۹) الامام الاجل بهاء الدین محمد الاوشی،

مذکری خوش گوی و پیری جوان طبع و فصیحی لطیفه پرداز بود پیوسته در مخاطبه خود گفتی ای بهاء اوشی تو بهاء اوشی و هر چند نظم او مطبوع و رابی و لیکن نثر او بر نظم فایق است و جمله افاضل عصر انصاف داده اند که از وی بدیهه گوی تر کس پای بر بالای منبر ننهاده است، شنیدم که وقتی بر بالای منبر از بیئی او خون روان شد بر فور گفت آری تیغ است تیغ خون ریز بود و وقتی در گری سخن گفت تو موی نباید اگر بکنار بر موی من کف آمد چه عجب و از کمال مفری سمرقندی شنیدم که چون از هندوستان مراجعت فرمود و باوش آمد ۱۰ و منصب شیخ الاسلامی اوش او را مسلم شد در تیم بزازان تذکیر میگفت در اثنای تذکیر پای از منبر فرو نهاد در پایه دوم آمد جامه او بر کشید شد و بسبب فراخی دامن دراعه شقه از اذیالات او ظاهر میشد مفری اشارتی کرد که عورت پیوش بخود باز آمد بر فور گفت تیم بزازان است و هر کس متاعی که دارد عرضه میکند ما نیز یک دو مشت و یک چند ۱۵ شعر داریم من بزیذ کرده ام، و لطایف او بسیار است، اکنون از نظم او بیی چند ایراد کنیم از حمید الدین سجزی شنیدم که برادر صاحب اجل نصیر الدین اسفزاری بود گفت برادرم قطعه فرستاد این دو بیت از آنجاست و در غایت دقت و نهایت رقت است،
 قطعه

سر کلکت که جنگل بازست * بچه برداشت [از] آشیان غراب
 ۲۰ از فی کوکنار سمینست * ماند فتنه برون و شب در خواب
 و در مدح ملك شهید قطب الدنيا و الدین تغه الله برحمته گفته است
 قطعه

ای قطب آسمان که [زسم وز] باس تو * در روز رزم رستم خونخوار بشکند
 ۲۴ از شرم فیض قلزم مواج کف تو * در وقت بزم بحر گهر بار بشکند

قضا و آفتاب ز نور نو وام خواست * گر رد کنی ز نو دل آن یار بشکند
 و ر قدر تو بگرد فلک بر نیامدی * هم کار و بار گنبد دوار بشکند
 ناهید گر نگوید مدح تو در نوا * زخمه اش بوقت زخم بر اوتار بشکند
 بی بوی خلق تو نتواند صبا بعد * کر جعد زلف یار یکی نار بشکند
 بر هر که بوی خلق تو روزی گذر کند * او آرزوی نافه نازار بشکند
 اسرار روزگار بپهرست و رای نو * هر روز مهر نامه اسرار بشکند
 نو مرکزی و چرخ جو پرکار گرد نو * یکسر اگر شود ز نو پرکار بشکند
 خاری که پای بی زره خصم تو نخست * دست زمانه خود سر آن خار بشکند
 در گرد صیت تو نرسد خوشرو صبا * سیار نیز رونه ز طیار بشکند
 ۱۰ بازار ظلم اگر بشود گرم در جهان * از عدل تو ستم را بازار بشکند
 از نشکند ردیف نکردم ز بهر آن * تا یاد شعر طره بهنجار بشکند
 بادا حیات ذات نوجفت ثبات و عز * تا آنکهی که طاق نگونسار بشکند
 و این رباعی که خوشترست از مزده امان بجانی و از روح دل و لذت
 جانی اوراست در صفت پیری و موسم بی تدبیری گفته است رباعی
 ۱۵ آسیب زمانه چون بروم بر زد * سنگی میانه سبوم بر زد
 مشکم بیها بخواست نفرو ختمش * بستد ز من و سیم بروم بر زد

(۸۰) علاء الدین فخر المذکرین الاوزجندی المعروف بزبادت،

مذکری شیرین سخن بدبیه گوی لطیفه پرداز که مذکر منبر چهار پایه فلک
 که خورشید لقب دارد بزبان شعاع پیوسته ثناء او گفتی و قاضی اجرام
 ۲۰ که مشتری نام اوست بجان مشتری فضایل او بودی و در بلاد فرغانه که
 مسکن او بود ملوک آن زمین اورا بحسن تربیت مخصوص داشتندی و
 بنظر عنایت ملاحظه نمودندی و اگرچه سخن او در غایت عاؤ بود فاما
 ضعیفی داشت و سخن خود بکس ندادی و چنان نبشتی که کس آنرا نتوانستی
 ۲۴ خواند بدین سبب نظم و نثر او مشهور نشد و رباعی چند از گفته‌ها او

استماع افتادست تحریر افتاد، رباعی
من گرسنه وصل تو و از هجران سیر * از جان و دل خود شدم ای جانان سیر
جان سیرت من در غم تو بس عجیبت * جانم تو خورم و من شوم از جان سیر
وله،

ای آنکه بزلف شام و از رخ سحری * چون شام و سحر سیه‌گر و پرده دری
می طعنه زنی بمفلسی مر مارا * ما مفلس ازینم که تو سیم بری
وله،

فریاد ز چشم رهن و مرد گشت * وز بند سر زلف و شکنجاء خوش
ای تلخی کلام من ز شیرین لب تو * وی شورئ بخت من ز روی ترشت

۱۰. (۸۱) الامام ضیاء الدین الدوغابادی،

امیر امام ضیاء دوغابادی که با شهید و غسل کلامش شکر عسکری دوع
خوردی و با صفاء قریح او چشمه خورشید را تیره خواندندی ساکن
سمرقند بود اما قند از شرم الفاظ لطیف او در بند بود و او را رباعیات
لطیف است و ازو قطعاً روایت نکرده اند فاما رباعیها لطیف گفته
است و ما بینی چند از آن جمله بیارم، میگوید، رباعی

دیدم دل خسته را جدا از شادی * و اندر غم تو بدست صد بیدادی
گفتم که کجا فتاده ای مسکین * گفتا که خوشستم نو کجا افتادی
رباعی،

با دلبر خویش گفتم ای جان جهان * گردد یکی بوسه ری بر تو گران
۲۰ خندان خندان روی ز من کرد نهان * با ناز و کرشمه گفت چه کار جهان

(۸۲) الشیخ الاجل سعد الدین اسعد بن شهاب البخاری رحمه الله،

سعد الدین اسعد بن شهاب رحمه الله که شهاب ثاقب طبعش دیو جهل
۲۲ سوختی و اختر سعد فضلش شمع هنر افروختی اگرچه از معارف بخارا بود

فاما در آخر عمر چون موی او دبدبان شیب بر عارض پیدا آورد و از شب او صبح بدمید و روز عمر او بشام رسید دست از تمتع و تنعم دنیاوی برداشت و پای در دامن قناعت کشید و روی باحراز سعادت آخرت آورد و عمر خود را بر خدمت درویشان و اهل دل صرف کرد و بستانی که در محلت حوض امامان داشت شب و روز محطّ رحل اصحاب صفّه بودی و باثر نظر او و بزرگان دیگر آن رُوح داشت که در هیچ بستان متکلف جزوی از آن بجاصل نشدی و او را ابیات و اشعار سخت مطبوعست در جدّ و این يك قصیده برهان لطف معنی و حسن فحوی کلمات او تمامست، میگوید

- ۱۰ دل در برم ز غصّه بجان آمد از تنم
وز دست تن بجان نخرد باز يك تنم
اندر کی گشاده شود راه حق و لیک
در بند بیشی است ز کم عقلی این تنم
حرص و طمع به ننگ فرو برده سر مرا
۱۵ وز خود غرور خورده که مردی فرو تنم
بالم دهد خدای گراز بهر حبس تن
چون کرم پيله بند سرو پای خود تنم
چون تیغ اگر ز محنت و غم خون همی خورم
تا در تنست جان سپر از تن نیفگم
۲۰ از دست حرص چون ستم آستین چرا
گرد طمع نشیند بر پای دامنم
دارم جمال عافیت امر بی تجملم
در کوی شکر ساکنم امر نیست مسکنم
در پای کس چو ی نخلد خار ظلم من
۲۵ چون گل همیشه تازه ام ار نیست گلشنم

در گلشن حقیقت نا بنگریستم
 دنیا هی نباید موحش چو گلختم
 بر سفره قناعت نانی و نره
 خوشتر که با لثیان مرغ مسنم
 گر سر کشم ز صحبت هر سفله جای هست
 چون هست شکر و منت حق طوق گردنم
 نانی و نره و یکی گنج عافیت
 ملک‌یست بی منازع و گنجی معینم
 زر و گهر ندارم لکن ز فضل حق
 پر چشم همچو کانم و پر دل چو معدنم
 نمکین کس نخواهم از ملک کس چو من
 در ملک پایدار قناعت میکنم
 چون نرگم نیاید در چشم زر و سیم
 در بند کس نیام کاآزاده سوسنم
 چون بنگرم بحرص بدنیا بکنج چشم
 انگشت در کتم ز سران دیده بر کتم
 پام بدام دنیا زان روی بسته نیست
 سیرغ هبتم نسزد چینه ارزنم
 چون هر خری ندارم بر سر هی فسار
 دستار اگر نه بینی بر سر چو خرمنم
 پشمینه که پوشم بی منت کسی
 يك تار از آن به است ز صد خزادکنم
 از زینتی ندارم منت خدا برا
 انرفضل او بزینت طاعت مزینم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بود از فساد و فسق مرا تیره چشم عقل
 از توبیاء توبه شد آن چشم روشن
 جان میکنم ز غصه نا اهلی جهان
 وین طرفه تر که دل ز جهان برنی کنم
 هم برکم چو مردان زین گنه پیر دل
 زیرا که گشت فاحشه او میثم
 داد از برای سود مرا توبه حق و لیک
 حق را چه سود از من و از توبه کردم
 با دوستان ایزد دشمن بدم ز جهل
 با خود کنون ز دوستی حق چو دشمن
 بر دل زغم بروز و بشب دست از گناه
 تا کی بکاهلی بشب و روز تن زغم
 فی زور مردیستم و فی زاری زنان
 در راه دین دریغ که فی مرد و فی زغم
 روشن کند چو صبح دلم را خدای از آنک
 از راه صدق این نفس سرد میزنم
 در جان و دل ز شوق حق آتش زدم چنانک
 تا ساق عرش نور بر آید ز روزم
 خون دل از نریزد چشم ز درد دین
 بادام وار چشم من سوزن میاژم
 تا مرگ مانده بودم در خواب معصیت
 بیدار اگر نکردی معبود ذو المن
 یا رب به نعمت تو ز شکر تو عاجزم
 یا رب من هیبت تو بمجدح تو الکتم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

مدحت جز این چه گویم گویم که تو نوئی
وز خود سخن چه راغم گویم که من منم
وله ایضاً، شعر،

دیر شد تا در برم دل زحمت تن میکشد
دوست ی بینی چگونه رخ دشمن ی کشد
هر که دل را کرد آلوده بهر این جهان
نیل بر رخسار بار از دود گلخن ی کشد
از برای آنکه نا محرم شود در دیده
توتیا خود را به پیش زخم هاون ی کشد
وز برای صحبت پشت و بر صاحب دلی
دید را دیبا به پیش نوک سوزن ی کشد

بی ریاضت هر که دل جوید ز راه ابلهی
راست چون مردی بود کز ریگ روغن ی کشد

(۱۲۲) القاضی الامام شمس الدین منصور بن محمود الأوزجندی،

۱۰ قاضی منصور که بر لشکر هنر مظفر بود و بر سپاه حکمت فیروز در علم
طب و حکمت و نجوم از اقران و اکفاء قصب سبق ربوده و از حکماء
عصر بر سر آمد و نظم و نثر او در اطراف شایع گشت چون انقلاب
زمانه بدید و بنظر ثاقب در احوال روزگار بنگرید صواب آن دید که
بخطا تعلقی گیرد و باردو رفت و در فن طب خود را بدیشان عرضه کرد
۲۰ و چون مرد مستجمع بود و در فنون فضل ماهر بخدمت ایشان قربتی
یافت هر چه تمامتر و موقر و محترم شد و فقر و قلت او بغنی و ثروت
بدل شد و خمول او بقبول با امراء خطا بفر و اقبال مقرون گشت و او را
قصیده ایست در مدح تینگو که از غایت لطف و رقت در اطراف بلاد

قصیده

بر خیز که شمعست و شرابست و من و تو
آواز خروس سحری خاست ز هر سو
بر خیز که بر خاست پیاله بیک پای
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
ی نوش از آن پیش که معشوقه شب را
با روز بگیرند و بترند دو گیسو
در ساغر مینای رنگین خور و انداز
سنگی دو درین شیشه گردنده مینو
ای داده نگ آهو و بر چیده دل از من
من بر اثرت چیک بسی نافه آهو
شاید بسیه کردن دلها بده دوش
کز وسمه سیه گشته ده انگشت و دو ابرو
نور شه مشرق شده محبوب من غیبت
ز اندام چو طرفه تو در کُرتَه طَرَفُو
در عشق دو شفتالوی سُرخ تو رخ من
ز آسیب کف دست کبودست چو آلو
رفت آنکه در ایام خزان خونِ رزان ریخت
وز باد خزان خشک شد آن عارض خیر و
امروز زمانست که میزان فلک را
ملوست ز پروین چو صدف پله لؤلؤ
گوئی که طبق دارِ مه از خوشه پروین
می بر کشد انگور فشرده به تر از و
بر روی طبق نارستان خفته و لرزان
کز باد خزان خشک شدش سینه و پهلوی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

روزی که نیم رخت ای سرو خرامان
 چون فاخته می نالم همواره که کو کو
 قمری چو ز کو کو زدن روز فرو ماند
 شباه دراز آمد همخوابه من کو
 همخوابه کسی خواه که با زلف چو خرگاه
 خرگاه پُر از ماه کند از رخ نیکو
 ای آهوی خوشبوی هم از شوخی و شنگیست
 در جعد تو چون نرگس رعناي تو آهو
 از زلف تو يك جو بهمه چین و خطا در
 جویند بدرمان و نیابند بدارو
 چون ناخن باران شه دوده حیدر
 آلوده مکن بیش بخون غمزه جادو
 دارای جهان احمد کین سقف فلک را
 دارنده کف اوست باستون دو بازو
 بستند کمرها و گشادند سراغچ
 میران خطا جمله بفرمان تینگو
 و له ایضا، شعر،

آمد بیمار عاشق مجبور مستهام
 مرغی ز آشیانهٔ معشوق نامه نام
 در بال او کشیده بتازی بسی دُرر
 بر پَر او نیشته بزاری بسی سلام
 سر بر شکم بریده از آن چشم تیغ دست
 سر در شکر نهفته بدان زلف مشک وام
 چون باز پیش صدر وی از مشک الف الف
 چون کبک زیر بال وی از قیر لام لام

- پچیده موی دوست نشانی برو دو طوق
یعنی که طوق مشک سزد زیور حمام
بر شاخ دل نشست و بآواز نرم گفت
کآمد پیام دوست قدح درده ای غلام
دل گرچه چشم چشم چو زنبور خانه بود
شد شهد خانه سرم از لذت پیام
عیش نمی کنم که بفتوی عاشقان
خونها حلال باشد و دیدارها حرام
آری چو ازدهاء دمنده است روزگار
در کام ازدها نرسد آدمی بکام
صد روز بیش راند آزار و خون دل
بک روز عندلیب صفت نیست شادکام
نرگس بچشم مست و زمانه بغدر کرد
از لاله چاه پر خون در هر بدست و گام
ژولیده سر بنفشه چو مستان گو صبح
در مجلس بنفشه بزanosst در قیام
از غنچه روزگار قمعها لاله ساخت
تا از قرابه سوی قمع آوری مدام
چون باده صرف باشد گو جام کوزه باش
در سر چو کوزه دست مزین بیهده مدام
ی در سفال نوش نه در سیم و زر که هست
در پیکر سفال نهان جوهر کرام
رنگیست دیده پرور و بوئیست جان فزای
رنگ سفال پخته و بوی شراب خام

بر اختر فسرده چو دستم نمی رسد
 پر اختر گداخته خوشتر دهان و کام
 ساقی چو از شراب شهبابی نمود زود
 گشت از شراب صافی ساغر مه تمام
 بر زد حباب ریزه چو لؤلؤ نیم سود
 بر روی لعل حل شده در آبگیر جام
 در سایهٔ پیاله توان بود سرخ روی
 چون برگ سبز سایه فگن شد بهر مقام
 غمّازی نسیم بنفشه چو در گذشت
 ای سرخ گل ز مهد زمرد برون خرام
 ای فاخته به بین و بخود اعتبار گیر
 در طشت خون لاله سر زاغ بو الکلام
 وای لاله گره شده چون تکه کلاه
 بگشایه تکمهای قبای عقیق فام
 وای نرگس غنوده بدار آن کلاه زر
 بر فرق فرنجسته تاج سر انام
 والا سراج دولت فرخنده شمس دین
 کز رای اوست رونق ایام خاص و عام

فصل دوم،

۲۰ در ذکر علماء خراسان و ذکر فضلاء بلخ و مضافات و نواحی آن،

(۱۸۴) القاضی الامام حمید المله و الدّین سیّد القضاة و الائمة عمر بن محمود

المحمودی البلخی رحمه الله،

۲۲ صاحب مقامات و صاحب ذیل کرامات در مسند قضا چون شریح و اباس

و در نظم و نثر صابی و بونواس، لفظ او چون راحی که بریحان مطیّب گشته بود یا شمولی که بر مهبّ شمال نهاده باشد اشارات او مقبول و عبارات او منقول در فقه و اصول و نظری نظیر و در دقایق رموز فضیلات نافذ بصیر و چند رسایل را وسایل حصول مقاصد خود ساخته است و هریک در متانت مثبتی است که آب طراوت سحر برده است و بازار حلاوت عسل را بدست کساد سپرده یکی از آن جمله مقامات است و دیگر وسیله العفایة الی اکفی الکفایة و دیگر حین التمسّیح الی حضرة العجیر و دیگر روضة الرضا فی مدح ابی الرضا و دیگر قدح المغنی فی مدح المعنی و رسالة الاستغاثة الی الاخوان الثلاثة و منیة الراجی فی جوهر التاجی و در هر یکی داد فضل بداده است و برهان هنر فرا نموده و اگرچه در سخن مراعات جانب سمیع کرده چنانکه اهلوازی در نثر تازی و امام رشید الدین وطواط در ترسل فاما جائی که در سخن از حدّ تکلف میگذرد لطافتی دارد بغایت و اشعار او بغایت لطیف است و بحکم آنکه منشآت او شهرتی دارد و مصنفات او بسبب لطافت معروفست در اشعار او زیادت اطنابی نرفت و بیستی چند از نتایج طبع او از جهت زینت کتاب ایراد کرده آمد و این قصیده در مدح رضی الدین شرف الملک ابو الرضا فضل الله رضه گفته

تا از ستیزه مشک بگلنار بر نهاد
عشق رخس بهر دل و جان خار بر نهاد
تیر بلا بدیده ابدال در نشاند
بار گران بسینه احرار بر نهاد
دل را گذاشت در ستم دست و پای عشق
پس جرم خود به بخت نگونسار بر نهاد
صبر انر دلر بغزّه غماز در ربود
و آنکه گنه بطرّه طرار بر نهاد

جانم جنانش ز آتش غم جست و آنکهی
چون در گرفت آتش بس خار بر نهاد
بس نایب شراب کزان چشم پر خمار
دیده بخاک حضرت خمار بر نهاد

۵ و درین قصیده چند بیت در مدح میگوید

بر روی خلق تا در اقبال باز کرد * درهای فتنه را هم مسمار بر نهاد
تا شد سرای ضرب بزرگی بنام او * نقش کرم بگوشه دینار بر نهاد
آزاده وار همت و خلق [و] طبیعتش * نام وفا بعالم غدار بر نهاد
ای سروری که عقیده گهرها لفظ تو * اسم حسد بلؤلؤ شهوار بر نهاد
۱۰ و در واقعه سلطان سعید سنجر گفته است بر در سمرقند در حوالی نخشب
قطعه

و انهم از حشم او از خطائیان
حکیم کوشکی را بخواب دیدم دوش * زبان گشاده بمدح مبارزان سپاه
ز راه طعنه و طنز و تماخره میگفت * خهی گزارده هر يك حقوق نعمت شاه
فسوس زیر رکاب شما کمیت و سمند * دریغ بر بر و فرق شما قبا و کلاه
۱۵ ز پیش کافر کفران نعمت آورده * گریختید چو از پیش توبه خیل گناه
ندیده گرد سپاه سپاه پوش هنوز * که گشت صبح سپید شما چو شام سپاه
ز بس تعجب کفار جمله میگفتند * زهی جماعت غز لا اله الا الله

(۸۵) القاضی الامام شمس الدین محمود البلیخی رحمه الله،

قاضی شمس الدین محمود از غرایب چرخ اخضر و نوادر عالم اصغر بوده
۲۰ است و در فن تذکیر و ایراد دقایق و ابراز حقایق آن اعجوبه زمان و نادره
گیهان و اگرچه نظم او از زیور تکلف عاریست فاما اثر او همه لطایف
است و در نعت سید المرسلین و رسول الله رب العالمین گفته است، نظم
او سخن گفت و عقل تحسین کرد * سخنش را خدای تلقین کرد
۲۴ آسمان گفت من زمین باشم * در شبی کو براق را زین کرد

دوستان را بچود شادان داشت * دشمنان را به تیغ غمگین کرد
و در قصیده میگوید

دی گذشت امروز جانی میکم * کیست کر غم تا بفردا می کشد
چشم بد در روی و امل باز شد * نیل بر رخسار عذرا می کشد
کرشته دیدار موسی میزند * جام رویت طور سینا می کشد
کس مبادا کش زنی بیند بچشم * آنچه یوسف از زلیخا می کشد
چرخ رعنا تا تو عاشق میشوی * غالبه بر روی زیبا می کشد
گر حکمی ظلم این و آن بکش * حله عثمان ظلم غوغا می کشد
بی امیدی مرد کاری می کند * هر دی مردم بسودا می کشد
شاخ خرما بن بصرین باغ در * بار خار از بهر خرما می کشد
ای خدائی کر تو ترتیب فلک * برهرا بر روی جوزا می کشد
از جوار فضل تو هر مجری * رخت در فردوس اعلی می کشد
در بهشت از بهر ما رضوان هی * توتیا در چشم حورا می کشد

(۸۶) الامام صدر الدین ملک الکلام عمر بن محمد الخرمابادی

رحمه الله،

۱۵

مذکری لطیفه گوی که جرم خورشید در میدان بیان چوگان عبارت اورا
گوی سزد بکمال فصاحت و بزرگی اقران را پس گذاشته و پیشینیان را در
خجلت بیان خود مانده و در سمرقند بخدمت او رسیدم اگرچه در علو سخن
غلو میکرد اما مالی و منالی نداشت بارگیر بیان او فربه بود اما لاغر
کیسه افتاده بود بدان سبب از سمرقند حرکتی کرد و در خراسان آمد و
ببلخ سکونت ساخت و آنجا دولتها دید و وقتی بر سر منبر تذکیر می گفت
و سخن گرم شده بود و پیوسته عادت داشتی که دستار را بر میان دو ابرو
نهادی و در آن غلو کردی رقعۀ نبشتند بجهت تخیل اورا که دستار برتر
۲۴ نه که روزی خدا میدهد، بدیهه این رباعی بگفت، رباعی

يك شهر حديث من و اشعار منست * در هر كنجي سخن ز گفتار منست
گر پيش نم يا سپس ای مَرْد سَرَه * پالان زن تو نيست دستار منست
رباعي

آن دُر که ز دیده سُنتي رنجته شد * تا بر سر من گرد بلا بجنه شد
دی بر سر طاق جنت ابروی خوش * دزدیده نگه کردم و آویخته شد
و وقتی مفریان او دیر کردند چون برسیدند گفت
گر بر سر آئی که قدم رنجانی * زود آئی که بی سنگی من میدانی
بریان دارم دلی درین مهبانی * گر دیر آئی سرد شود بریانی
و در مدح سلطان سکندر گفته است
شعر

۱۰ زهی در شان تو منزل همه آیات سلطانی
بدیده عقل در نیخ تو آیات جهانبانی
تو خورشید سلاطینی از آن از تیغ صبح آسا
گرفتی هفت کشور را بیک ساعت باسانی
چنان آسوده شد از تو رعیت در دیار [و] دیه
۱۵ که جز در طَرَه خوبان نه بیند کس پریشانی
خطائی را خطائی دان خلاف لشکرت جستن
و گراو جسته شد بیشک بدید آثار نادانی
چو روزست این که گر تانار سر بر خط تو نآرد
شود روز همه در حال همچون تار ظلمانی
۲۰ چو ذو القرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب
بجهد الله که در عالم نوئی اسکندر ثانی

وله، رباعي،

هر شب دل من عشق نواز سر گیرد * وز آتش دل چو صبح افسر گیرد
بندارد صبح آتش دل کم شد * هر شب بدمد تا دلم اندر گیرد
۲۵ و این قطعه در نعربك ناکسی و نعربض خسی گفته است، قطعه

(۸۶) صدرالدین عمر الخرمابادی، (۸۷) حمید الدین المحمودی، ۲۰۴۰

هرکرا روی ز پشت شکم آسوده بود * پشت او خوابگاه هرشکی بوده بود
آب در دیده او جمع نباید هرگز * تو ازو شرم طبع داری بیهوده بود
وله، رباعی،

در چشم حقیر مور نورست اثر تو
درپای ضعیف پشه زورست اثر تو
ذات تو سزاست مر خداوندی را
و آن وصف که نا سزاست دورست از تو
وله، رباعی،

هر محظه که با غم تو هخانه شوم * بر شمع امید وصل پروانه شوم
با دوستی خود آشنا گردانم * تا از همه کاینات بیگانه شوم

(۸۷) القاضی الامام حمید الدین افتخار الافاضل علی بن عمر المحمودی
رحمه الله،

قدوة افاضل عصر و والی و منصرف بر ولایت نظم و نثر لطف طبع
او بی اندازه و بستان فضایل از نسیم شمال او طری و تازه بدایع بیان
۱۰ او را لطافت شمول و روایع لسان او را طراوت شمال در دولت سلطان
شهید قطب الدنيا و الدین ایك السلطانی تغمده الله برحمته و غفرانه
آسایشها دید و شمال افضال و قبول از آن مهبط اقبال بر نهال احوال
او وزید و رسالات و منشآت او درین بلاد مشهورست و بر زبانها
فضلا مذکور و قصاید او قلائد نخبور فضایل و تمام بازوی افاضل را
۲۰ شاید فاما ابن بیقی چند در جواب مکاتبت سعد الدین مجد الاسلام مسعود
رئیس گفته است،
شعر

تا چند بارم ای ز لبث گشته زار لعل
آب از دو دیده در غم آن آبدار لعل

نی نی چو یافت با لب و دندانت نسبتی
 ناقص شدست لؤلؤ و گشست خوار لعل
 جانان لب و دهان تو چون لعل و خام است
 آید ز بهر خام بیشک بکار لعل
 وعده وفا رسان که شد از بهر وصل تو
 لؤلؤه آب چشم من امر انتظار لعل
 اندر ازاء آن لب و دندان که مر تراست
 عزت گرفت لؤلؤ و شد نامدار لعل
 زیر لب چو لعل تو دیدم قطار دُر
 شد بر رخ چو زرم حالی قطار لعل
 گرد عذار نو [خط] زُمُرد در آمدست
 دارم ز اشک خونی گرد عذار لعل
 با روی همچو آبی بی روی تو مراست
 در چشم جمع گشته بشکل انار لعل
 يك ره کنار گیرم کز آرزوی آن
 ریزم هی ز دیده خود بی کنار لعل
 از اشک دیده دارم در آستین سرشک
 وز خون سینه دارم اندر کنار لعل
 چندانکه لعل و گوهر زاید دو چشم من
 در بحر نیست لؤلؤ و در کوهسار لعل
 من در و لعل میدم ای دوست مر ترا
 اندر وشاح در کش و اندر سیوار لعل
 چون زاد ابر چشم بس بقیاس دُر
 چون داد دست صاحب بس بی شمار لعل

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

مسعود آنکه کلکش ریزد گهر چنانک

می ریختی بهنجار از ذو النفر لعل

و سعد الدین مسعود قطعه دیگر فرستاد بخدمت او که ردیف آن عقیق
[بود] و در آن وقت چشم آن مردم دیک فضل از نامردی سپهر بدرد آمد
بود و زحمت دیده چراغ او را عقیق رنگ گردانیده این قطعه در جواب
مفاوضه او فرستاد،
قطعه

فرزانه سعد دولت و دین صدر اهل فضل

دور از توهست چشم من از درد چون عقیق

در جزع دیدگانم دُری که داشتم

گشت از رمَد بعینه آن دُر کنون عقیق

از کان عقیق زاید و از بحر چشم من

بر ضدّ و عکس آید هر دم برون عقیق

زین پیش بحر روم هرگز شبه نداد

و اکنون چه شد که دادم این دهر دون عقیق

از دیده درد دیده چو بهتر شود مرا

سازم ردیف مدح تو ای ذو فنون عقیق

(۸۸) الامام الاجلّ شمس الدین الباقلانی البلیّی رحمه الله،

امام شمس الدین باقلانی که عَقْدِ بَلَخْشَان گنتی پیش او با قلابی در فضل
از اقران در گذشته و فصاحت او بساط ذکر سبحان در نوشته و در
۲۰ سمرقند از دولت صاحب نظام الملک صدر الدولة و الدین دولتها دید
و از جمله ندماه خاصّ او شد و در آن وقت که داعی سمرقند رسید بود
چهار شمس بودند که از ندماه صاحب بعزّ قربت اختصاص زیادت
داشتند گوئی که آن زمین بیکان آن صاحب دولت بر آسمان مباحات
۲۴ میکرد که اگر تو بک شمس داری من چهار دارم که نور فضل ایشان بر

فضل نور تو مقدم است از آنکه آن نور را ظلمت مغلوب میکند و ظلمت
 محن ایام در نور فضل ایشان نقصان نمی آرد بلك مستدعی مزید میشود
 یکی از چهار یگانه شمس الدین طیبی بود و دوم شمس الدین باقلانی و
 سیم شمس الدین عمید و چهارم شمس الدین خاله و وی کمتر رفتی و
 اختصاصی زیادت نداشت و امام شمس الدین باقلانی ملازم خدمت او
 بودی اما متقلد هیچ شغلی نشدی و گرد دیوان نگشتی و مهیات او را کرم
 صاحبی مکھی میکرد و وقتی صاحب اجل را علت جرب حادث شد و هر
 کس از رگ اندیشه خون چکانید و ایات و اشعار گفت امام شمس
 الدین بک رباعی گفت که جمله اوراق اشعار خود را بشستند گفت رباعی
 ۱۰ دست تو که ابر نو بهار کرمست * زو گردن چرخ زیر بار کرمست
 بردست تو گر نیست بگویم آن چیست * ای گلبن جود خار خار کرمست

رباعی

فریاد که وقت خط در آوردن نست * برگل ز بنفشه چتر آوردن نست
 مارا بعتاب و کینه سببت چه کنی * سببت کن ما ریش بر آوردن نست

رباعی

در تو دل مسکین نظری تیز نکرد * تا از مژه صد هزار خونریز نکرد
 پرهیز کن از درد دلی کز غم تو * خون گشت وز دوستیت پرهیز نکرد

رباعی

شب یاد تو چون بر دل و خاطر گذرد
 آرام من از باطن و ظاهر ببرد

۲۰

چشمی که بد آشیان طاووس خیال
 نا روض جناح نسر طایر شمرد

رباعی

وصلت چودی بدل فروزی افتد * هجران سبک بکینه توزی افتد

۲۵ افتاد غم تو از جهان روزی من * بک بک مردم فراخ روزی افتد

(۱۹) الامام الاجل علاء الدین افتخار الائمة مسعود بن محمد بن علی

الاندخودی رحمه الله،

علاء اندخودی که جهان بیان بود و جسم فصاحت را روان بر منبر
 علم خطیبی جاری اسان و برگلبن فضل عندلیبی خوش الحان و این
 چند بیت مطلع نامه اوست که بدوستی از دوستان خود نبشته است و
 برهان فضل او را این ابیات تمام است که میگوید
 صدر ابدان خدای که این فرش خاک را * بر روی آب قدرت او استوار کرد
 این طارم ملون فیروزه رنگ را * همچون نگارخانه چین پر نگار کرد
 صدر ابدان خدای که بر تخت بوستان * از عقد غنچه تاج سر شاخسار کرد
 ۱۰ جمشید گل چو بر سر تخت بقا نشست * مسند ز باغ گردش و خنجر زخار کرد
 صدر ابدان خدای که شاخ ضعیف را * چون ناف آهوان خنن مشکبار کرد
 از قطر هاء اولو اطل سحرگهی * در گوش لعبتان چمن گوشوار کرد
 صدر ابدان خدای که شمشیر بید را * در دست شهنشاه بهار آبدار کرد
 صدر ابدان خدای که در صدر سروری * از سروران شرق ترا اختیار کرد
 ۱۵ پس نکتهاء در صفت جان فزات را * در صفحهاء تیغ زبان شاهوار کرد
 صدر ابدان خدای که تیغ زیانت را * در پنجه بیان تو چون ذوالفقار کرد
 آنکه ز نوك خامه عنبر نثار تو * بر فرق شرع گوهر معنی نثار کرد
 صدر ابدان خدای که آداب علم تو * بر شاخ گلبنان سخن برگ و بار کرد
 پس دامن خواطر ارباب فضل را * از برگ [و] بار علم تو دریا نثار کرد
 ۲۰ کر آرزوی خدمت میمون جناب تو * چشم بسی عقیق بزر بر قطار کرد
 و هو گفته است و از محن غربت شکایتی کرده و از بار کربت حکایتی
 گفته

شعر

مارا هر آنچه از غم غربت بسر رسید

زین جان روی زرد و دل در بدر رسید

گنجیست رنج غربت از آن گنج مر مرا
در دیک گوهر آمد و بر چهره زر رسید
با ترکناز عشق چه سازم که نیم شب
یک خیل نا گذشته دگر خیل در رسید
بر هم زدند شادی و غم پس نثار کرد
مارا نصیب محنت و خون جگر رسید
غم خود نصیب جان غریبان بود و لیک
قسم من غریب حزین بیشتر رسید

(۹۰) الامام شمس الدین سید الافاضل محمود بن مسعود [الاندخودی]

۱۰ که فضایل فضلا از آن کتاب سطری و از آن سحاب قطری اما سطری
که جوامع علوم را حاوی بود و قطری که بحر محیط در مقابلۀ میاه بدایع او
جدول می نمود و زینۀ الزمان از مؤلفات اوست در نظم و نثر تازی
و پارسی داد سخن داده است و مشاطۀ قریحمت او عروسان جمال افکار
فضل را به نیکوترین دستی جلوه کرده فلله درّه ما انقی درّه چنان شیرین
۱۵ سخنی که صابی اگر در احبا بودی از خجالت این تألیف بکم از بکم گرفتار
نشدی و صاحب اگر آن عقد فضایل را بدیدی نام دُرّ شهرار بر زبان
نراندی و اشعار عذب شمس الدین بهر دو زبان مطبوع است و هم
مقبول و مصنوع و این دو بیت تازی از نتایج طبع اوست، شعر

لَطَرْتُهُ وَ خَالَاهُ وَ حَالِي * لِبَالٍ فِي لِبَالٍ فِي لِبَالٍ
وَ مَنَظَنَّهُ وَ مَبْسُتُهُ وَ دَمْعِي * لَأَلٍ فِي لَأَلٍ فِي لَأَلٍ

و این غزل تر از برای نشاط خشک لبان عشق او انشا کردست، غزل

روے تو مه زمانه آمد * عشق تو سر ترانه آمد
صبر از دل من کرانه کردست * تا عشق تو در میانه آمد
هرگز نزدی بزخم تیری * کان تیر نه بر نشانه آمد

(۹۰) شمس الدین محمود بن مسعود، (۹۱) علاء الدین الحارثی، ۲۰۹

ده جای ز سر چو طور بشکافت * چون عکس رخت نشانه آمد
افسانه درد من ز عشقت * خوشتر ز همه فسانه آمد
زلفین تو دامن عقلها شد * تا خال لب تو چو دانه آمد
و این دو بیت را در شکر نعمت منعی و عذر احسان مکرری گفته است
ای های سماء مجد و سعود * از فلک برترست هیت تو
نه فراموش کرده ام نه کنم * بهمه عمر حق نعمت تو

ذکر علماء حضرت مَرَو و مضافات آن،

(۹۱) الصدر الامام العالم علاء الملة و الدین شیخ الاسلام الحارثی رحمه الله،

۱۰ نعان ثانی و کان معانی و متبوع علوم شریعت و مطلع خورشید حقیقت و
آفتاب فلک فضل و بزرگواری و آسمان مجد و نیکوکاری و معمار دیار
علم و معیار دینار حلم اگرچه بکمال بزرگی مشهور بود فاما از قصد فلک
غدار رنجور بود مدتی مدید در خوارزم شهر بند شد و من سعادت
خدمت او در آنجا در یافتم و از او اجازت احادیث ستدم و در خدمت
۱۵ او روزی چند فواید اقتباس کردم و کمال قدر و بزرگی او از آن برترست
که کسی او را بشعر نسبت کند یا او را بدان مباهات بود اما شاید که
بجهت تشجید خاطر وقتی نشئه المصدوری پرداخته است و این رباعی از
وی روایت کرده اند،
رباعی

یا رب من نشنه جام خون چند کشم * بار ستم طاس نگویند چند کشم
۲۰ از بهر دولقه نان که هم داده تست * من منت هر ناکس دون چند کشم
و این رباعی هم از وی نقل کرده اند در آن وقت که بخوارزم رفت، رباعی
حالی باری بر آتشم تا چه شود * خاکبست همیشه مفرشم تا چه شود
بر ناخوشی دهر خوشم تا چه شود * تو میکن و من هی کشم تا چه شود
۲۴ و در قصبه کاربزد در جوار مشهد طوس خانقاهی است بر دیوار آن

خانقاه قصیده نازی دیدم در مدح خاندان نبوت نوشته و تخلص بعلی بن موسی الرضا کرده بر قافیت میم چون ایراد اشعار نازی تکمّل نکرده‌ام برین اقتصار افتاد،

(۹۲) مولانا قطب الدین سرخی،

ه قطب فلك علم [و] دُر دریا دانش و اختر آسمان براعت و گوهر کان
بلاغت و استاد فضلاء ما وراء النهر بود و در اوایل حال که در سمرقند
بود و تحصیل می کرد در غایت قلّت حال و ضیق مجال بود و کتابت
کردی و وجه معاش او از اجرت آن بودی، شنیدم که گفت وقتی ضحرت
بر من مستولی شد و تنگ دستی جهان فراخ را بر من تنگ کرد و کار
۱۰ بدرجه رسید که ازاری بفروختم و بنان بناد عزم کردم که بانجباع روم
و در روستاها چنانکه ائمه دیگر دق میکند تا بدان وجه خود را نانی بجاصل
کنم برین عزم در مسجدی رفتم و نماز استخارت گزاردم و هانجا بفکرت
فرو شدم و در آن فکرت جاسوسان حواس ساکن شدند و اجزاء در
مقام استرخا نظای گرفت و اطراف اعضا در موقف قرار آرای بجاصل
۱۵ کرد در اثناء آن خوابی دیدم که ظاهر آن صورت ترحی داشت اما
موجب آن فرحی بود خیال چهره روز بود در زیر حله شب پنهان شده
و نشان صورت دولت بود از پس پرده محنت متزوی گشته و صورت
آن چنان بود که خود را دیدم بر بای بلند ناگاه از گوشه این بام در
گشتم و در هواء شدم و خواستم که بر زمین آیم و خوفی و هراسی عظیم
۲۰ بر من غالب شد و دل از جان بر گرفتم ناگاهی دو دست دیدم که در
هوا مرا بگرفت و در روائی نگاه داشت، چون در اثنای آن نومیدی فرجی
روی داد آوازی شنیدم که این دو دست مجیر الدین است از خواب در
آدم و چون خوابی راست بود با خود آن را تعبیر کردم و گفتم مرکز
۲۴ خالی نباید گذاشت که هر آینه تعبیر این خواب پیدا آید بعد از مدت

اندك شنیدم كه بجهت كتاب خانه سرپل بازارچه تهذیب از هری بخط
مصنف از دار الكتب مرو آورده اند و كاتبی بجمال فضل میطلبند چون
هیچ كس را آن قوت نبود كه اورا چه اگر فضلا بودند كه آن را نيكو
بدانستند از خط حظ ایشان وافر نبودى و اگر خط نيكو بودى اهلیت
آن نداشتند بدو ارسال كردند و صدر اجل مجیر الدین اورا بخدمت
خود خواند و از فضل و هنر او معلوم كرد و دانست كه ذات او جهان
علم و كان فضل است اورا بخدمت صدر سعید عبد العزیز [بن] عمر بن
سید سادات برد فرمودند تو این را دینك و از اینجا لغت استخراج توانی كرد
او تبسم كرد چه اورا فضل آن بود كه مثل این تألیف كند فرمودند كه
۱۰ صفحه ازین كتاب بنویس تا خط تو صدر جهان مطالعه كند بر بدیهه
فصلی در فضل این كتاب و استخراج لغات آن تحریر كرد و شعری بر
ترتیب حروف كه بناء استخراج آن بدانست انشا كرد و بخدمت فرستاد
و چون این فضل وافر بدیدند آن كتاب بدو دادند و اورا راتب نیكى
مہیا گردانیدند و بتدریج محل او عالی و رتب او سالی شد و كار
او بالا گرفت و دبیر صدر جهان شد كتاب خانه سرپل بازارچه اورا
دادند و پیش از آن در بخارا اشتغال محصلان در شرعیات بود و
بفضلیات كس التفات نكردى و در آن خوض نكردى چون اقبال او
دیدند خلق بر تحصیل آن شیوه اقبال نمودند و من در خدمت او
تحصیلها کرده ام وقتی از سمرقند نامه نوشته بود به نزدیک خواجه امام
۲۰ ناصر الدین پسر خود این دو بیت در آنجا دیدم
نظم

در غمت ای ناصر ای دو دیده روشن

مردم چشمم بسان مردم آبى است

دل كه ز غمهاست مست بود خرابست

عاقبت مستی ای دو دیده خرابی است

۲۵ شعر پارسی او بیش ازین بمن نرسید است آنچه بر خاطر بود تحریر افتاد

(۹۳) الامام العالم شرف الواعظین شمس الدین محمد الدقایی المروزی،
 امام شمس دقایی که دقایق سخنش از نَارِ دَقِّ و داءِ دِقِّ باریکتر بود
 براعت و عبارت در ذات او چون آب با شیر آمیخته و فصاحت و
 حصافت در نهاد او چون راح با روح الفت گرفته سخن او اگرچه بدُرر
 فصاحت مرصع است فامّا مسجع است و در نثر پارسی رعایت جانب
 مسجع کرده است و بختیار نامه و سندبادرا لباس عبارت پوشانیده است
 و در بخارا مدّتی مدید مقام داشت و در خیال این داعی آنست که او را
 دیده است و الله اعلم چه در خاطر میگردد که در مسجد کوی بالوی که
 منسوب است باصحاب امام معظم و مقتدای اعظم شافعی مَطْلَبی علیه من
 ۱۰ الله الرحمة و الرضوان تذکیر میگفت اگرچه صاحب سخن و منشی کلام
 بود فامّا لهجه کلام فصیح نداشت صینش بلند بود اما صوتش پست بدان
 سبب عوام باستماع مجلس وعظ او رغبت کم میکردند اما خواص و فضلا
 پیوسته بنذاکیر او میرفتندی و اقتباس فوائد کردند و رسالتی دیدم
 بخط او حنین الاوطان و در آنجا بسیار لطایف درج کرده و بسی درر
 ۱۵ و غرر فضل در ابراز و ایراد آن خرج کرده و سخن او بر مذاق مقامات
 حمیدی است و آن طرز دارد و از نقود اشعار او آنچه در خزینة خاطر
 موجودست بر جید و جود این تألیف عَقْدی سازیم در مدح خواجه
 فخرالدین عمدة الوزراء گوید و صفت خزان کند
 شعر

دی باغ را بدیدم و روی مزعفرش

لرزان ز تندباد همه شکل و پیکرش

۲۰

لرزنده همچو مرتعش از باد شاخ بید

گفتی که رعه دارد اعضا سراسرش

گفتم کجا شد آن همه حسن و دلال باغ

و آن صورت عجیب و نر روح پیکرش

۲۴

باغ آسمان دیگر و امر انجم نبات
طالع شد بروز و شب اشکال اخترش

جمعد بنفشه خم زده بر عارض سمن
چون زلف دلبر من و آن خطِ عنبرش
معشوق وار نکیه زده گل بقیه در

وز کله زبرجد محلول بسترش
بلبل بنغمتی همه الحان دل فریب

تکخیل داده دامن و آن جیب پر زرش
آن دَور درگذشت و چو عدل از جهان بُشد،

آن نقد اگر برفت به بین نقد دیگرش
گر بیوه گشت گلبن زیبا ز هر گلی

میوه بعدر آمد و بنشست بر درش
آسیب هجر گل برخ سیب دفع شد

هر کس که دید عارض یاقوت احمرش
آن حقه جواهر یاقوت رنگ نار

چون مجهری و لعل شده حشو مجهرش
گفتم که باغ از گل و از میوه خالی است

امر حمله خزان بر میدند لشکرش
باغی کجاست اهل هنرا کنون بگو

نزمت سرائی خاطر و دل ساحت درش
از فضل گلستانش و امر عالم ساختش

از جود بوی و رنگش و از خلق کوثرش
گفت این صفات حضرت فخر زمانه دان

ولا حمید دین که سپهرست چاکرش

صدر حمید دین که منادیگر ازل
 خواند از کمال جود و کرم صدر کشورش
 آن جوهری نسب که کرامات ایزدی
 اند نور عقل و سر سخا کرد جوهرش
 نا پای در نشیمن گلزار گل نهاد
 در قلع خار فتنه جهان خواند سرورش
 حاش بسوی قلعه نهلان نظر نمود
 نشرد جز غبار و کلوخی محقرش
 ای رای آسمان وش عالی نشانت را
 از علم ثابتانش و از فضل مجورش
 بس لاگران محنت گیتی که در جهان
 فربه شدند از اثر کلک لاغرش
 آمد کمال مدح تو روحانی که عقل
 در قید نظم طبع به بیند مصورش
 در مدحت قلم چو کند نظم سلك حرف
 باری دهند جمله اعضاء دیگرش
 نا هر شبی عروس فلک را زبان شب
 از دوده سیاه کند رنگ چادرش
 بادا لبان دولت کلی بخنده در
 از کلک گریه ناکت و از دیده ترش

—
شعر

و در قصید میگوید

اگر بحکم جنا رو ز من بگردانی * ز حسن عهد و رضای نودل نگردانم
 و گرزمانه قصاید بنام من خواند * بجز دفاتر مدح و ثنات کی خوانم

شعر

۲۴ و هم در اثنای رسالتی می نویسد

دل طاقت وداع تو کی دارد ای نگار
جان را وداع چون کم ای جان و ای جهان
رفتم غریب وار دل از هجر تو کباب
باد شب وصال تو اندر سر زبان

۰ (۹۴) الامام الاجل جمال الدولة و الدین الازهری المروزی،

جمال ازهری که ماه جاه او ازهر بود و خورشید فضل او انور امیر
سریر فطنت و معیار دینار حکمت و نظم بنا نظام او در غایت ذوق
و جزالت و نهایت رقت و سلاست و در قصیده او را امتحان کردند
بردیف چشم این قصیده که مردم چشم فضل و نور دیده هنرست
۱۰ میگوید قصیده

ای در غم تو گشته مرا چشمه سار چشم
نا خورده ی چراست ترا پر خمار چشم
دل آرزوی چشم تو دارد عجب مدار
گر باشدم ز خون جگر چشمه سار چشم
خونم هدر مکن که بسیلابها خون
خود ی نهد سزای من اندر کنار چشم
جائی رسید کار که بی وصل روی تو
با هجر تو بکشتن من گشت یار چشم
جانا گرفته ز جفا خوی روزگار
آری وفا نداشت کس از روزگار چشم
پنهان چگونه دارم عشقت که در جهان
دارد باشک راز دلم آشکار چشم
دادی بوصل وعده و آنکه بطنز گشت
چیزی که کس نیافت تو از من مدار چشم

۱۵

۲۰

۲۴

- گر وعدهٔ وصال تو جاننا وفا نشد
 باری مرا سفید شد از انتظار چشم
 گر خیره گشت چشم رط داشت از آنک
 بی روی تو نیاید مارا بکار چشم
 فی فی چه جای خیره که هر روز میشود ۵
- روشن ز نور طلعت فخر تبار چشم
 خورشید مکرم شرف الملك تاج دین
 کز دیدنش سزد که کند افتخار چشم
 صدر جهان محمد اسعد که سوی او
 اقبال را شد است ز جودش چهار چشم ۱۰
- صدری که صبت یوسف جاهش بخاصیت
 روشن کند جهان را یعقوب وار چشم
 در مملکت چو گشت بعالم طلایه دار
 بیدار دولت او با صد هزار چشم
 در خواب ماند فتنه و گفتش قضا که هیچ ۱۵
- تا روز حشر باز مکن زینهار چشم
 گردد رکاب او چو عنان در هوا کشد
 ماند از نجوم ناظر او بی شمار چشم
 ای منعی که تا ابد از وی نیاز راست
 از روی مکرمات گفت صد یسار چشم ۲۰
- در ملک شاه خواجهٔ صاحب قران نوی
 زان سان که بر حواس بود شهریار چشم
 بر وی کشد ز دشمن جاهت بدست قهر
 چرخ زمردی چو زمرد ز مار چشم ۲۴

رستم صفت چو قهر نو افکند ناگهان
بر ظلم و فتنه از قبل روزگار چشم
این را بدشنه کرد چو سهراب چاک دل
و آن را به تیر خست چو اسفندیار چشم
صدرا ز جور چرخ کبود سپید کار
دل را چو حاسد نو سیه شد چو قار چشم
طبعم اگرچه پر ز گهرها پُر بهاست
دارم ز شور بختی گوهر نثار چشم
حسان منم بمدح و ترا خُلقِ مصطفی است
بر من بروی لطف باحسان گار چشم
تا بر گناید از پی نظاره جهان
نرگس ز سیم ساده و زر عیار چشم
بادا چنان که گلشن قدر ترا فلک
نشاندش ز روضه دار القرار چشم
۱۰ و هم درین بحر و قافیه ردیف دل گفته است

قصیده

ای برده چشم نو چو دلم صد هزار دل
بی تو چو زلف تست مرا بیقرار دل
گر صد هزار جان بُوَدَم بی تو فی المثل
بر بایدم گرفت ز هر صد هزار دل
ناشد اسیر زلف تو روزی هزار بار
خواهد ز غمزه نو بجان زبهار دل
از بی دلی که او ز جهان بر تو دل نهاد
شری بدار بی گهی بر مدار دل
گر دل ز مهر شستی و سیر آمدی ز من
پس تو دلهر ربودی با من سپار دل

تا کی چو حلقهٔ بامید وصال تو
 افتاده از برون در انتظار دل
 آخر با آتش جگر و آبهای چشم
 روزی بر آرد از شب هجران دمار دل
 عشقت چگونه دارم پنهان چو کرد جان
 با خون دیده بر سر هجرت تشار دل
 در خون دل مشو که چو کارش بجان رسد
 آخر بنالد از تو بصدر کبار دل
 و اشعار او مطبوعست بدین قدر اقتصار افتاد،

۱۰ (۹۵) الامام الاجل فخر الدین محمد الرزخالی السرخسی رحمه الله،

جوانی که در فضل چرخ پیرا بطفلی بر نگرفتی و مشتری که قاضی نجوم
 است با همه علوم در مکتب تنهیم او سبق گرفتی و در نظم بقلم بیان موی
 شکافتی و در فقه بزبان قلم در بیان جواب فتاوی زره بافتی نثره شایق
 نثر رایق او بودی و شعری عاشق شعر لایق او و او را در هر دو بیان
 ۱۵ مهارتی کامل بود و در نازی و پاری قدرت نظم و در فضیلات از
 استفادت بمقام افادت رسید و در فقه و نظر گوی از اقران ربوده و
 مدتی در شهر نیشاپور بمصاحبت یکدیگر بودیم و میان این ضعیف و میان
 او مشاعر است نازی و پاری و مکاتبات و ایراد آن جمله باطالت انجماد
 بیستی چند از لطایف طبع او ایراد کرده آمد این ملحق که بدرر معانی
 ۲۰ مرصع است او گفته است،
 شعر

أَخْلَافِي أَخْلَافِي فَدَيْتُكُمْ أَخْلَافِي
 أَعِينُونِي أَعِينُونِي عَلَى هَيْبِي وَ بُلُوَائِي

شدم از دست یکباره من مجنون شیدایی
 خداوندا خلاصم ده ز دست هجر و تنهایی

أَلَا يَا عِبْرَتِي سَيْلِي أَلَا يَا مُهَيِّتِي ذُوِي
فَقَدْ أَضْبَعْتُ مَرْحُومًا لِأَحِبَّائِي وَ أَعْدَائِي

الا ای دلبر عاشق کش خونخواره وقت آمد

که بر جان و جوانی من بیدل بپنشائی

تَوَجَّحُ أَتَجَرُّ الْعَبْرَاتِ فِي خَدَّيْ وَ أَمَائِي

إِذَا مَا أَوْقَدَ الْهَيْجَرَانُ نَارًا بَيْنَ أَحْشَائِي

الا ای چشم گرینه چه بی بی رخس عالم

برای ای جان غم کشته درین قالب چه می پائی

تَرْفُقُ أَيْهَا الْفَاسِي عَلَى وَجْدِي وَ الْآفِي

وَ حَقِّ اللَّهِ خَلَصَنِي مِنَ الْهَيْجَرَانِ مَوْلَائِي

و این رباعی در حق پسر حلاج گفتست که در ملاحت از خورشید باج

رباعی

خواستی،

ای دلبر حلاج لب چون نُوشَت * بر بود دل از شیفته مدهوش

از خود مکم بنه ازان پیش که بشم * این بنه ناز بر کشد از گوشت

و این رباعی در حق نجم و راق گوید که نائب قاضی نیشاپور بود و متقلد

رباعی

اوقاف مسجد جامع و مدارس از حضرت،

ای از دل تو خدای ایمان برده * کفرت سبق از نمود و هامان برده

از بیم خیانت تو در حاصل وقف * قراء جهان وقف ز قرآن برده

رباعی

هوراست

زان می ترسم که از ره بد سازی * وز غایت نا مردی و طنازی

این سگ صفتان کنند ای آهو چشم * ناگاه ترا صید ز روبه بازی

ذکر علماء حضرت نیشاپور و مضافات و توابع آن،

(۹۶) مولانا استاذ الائمه رضی الدین نیشاپوری رحمه الله

۲۴ از ابتدای عالم تا این غایت بر فلک علم خورشیدی آزو تابنده تر و در میدان

بیان سواری ازو نازندہ تر نبودہ است صاحب قرآن عالم علم بود کہ
آفریدگار سبحانہ و تعالیٰ در علم بر بصر بصیرت وی چنان گشادی
کہ تا منقرض عالم ہر کس کہ لم و لا نسلم میگوید ہمہ از در دریاہ فضل
او مغترف خواہند بود و بتقدم و پیشوائی او معترف و چون طبع لطیف
ہ او از استنباط دقایق معانی فقہ و احکام و استخراج نکات نظر و حل
اشکالات آن سامنی آوردی گاہ گاہی احماضی کردی و برای تشخیز خاطر
و تنگہ طبع قصبہ نظم کردی و شعری پرداختی فلہ درہ ما اتق درہ
ہزار جان فداء طبعی باد کہ اگر در مسایل خلاف نکتہ نوید ہمہ علما
آنرا برجان نویسند و اگر در لطایف اشعار تنوقی کند ہمہ فضلا آنرا
۱۰ بر دیدہ نهند و اورا بہر دو لغت شعرست و شعر تازی او اندکست
وقتی بہ نزدیک برہان اسلام ناج الدین مکتوبی نبشت مطلع آن دو
بیت بود،

مَنْ مَبْلَغُ نَاجِ دِينِ اللَّهِ مَالِكَةً * نَفَثَ إِنْ نُشِرَتْ عَنْ قَرْطِ تَهْيَايِ
بِسَعِيدٍ مُذْنَاتٌ عَنِّي مِيَامِنُهُ * مَا زَالَ دَمْعِي فِي سَفْحٍ وَ نَسْجَامِ

۱۰ و مولانا ناج الدین برہان اسلام جواب آن تخریر فرمود،

وَأَنَّى الْكِتَابُ رَضِيَ الدِّينِ فَأَنْقَلَبْتُ * كَتَائِبُ الْخُزْنِ عَنْ قَلْبِي بِإِحْجَامِ
هَمْ الزَّمَانُ يَكِيدِي أَنْ تُغَادِرَهَا * حَجْرُهُ فَارَعَوَى إِذْ أَنْتَ لِي حَامِ
وَرَدَّ فِي أَلْبَيْضِ بَحْبَحِي اللَّهُ عِزَّتْكُمْ * سَوَادُ خَطَاكَ مُسَوَّدَاتِ آبَائِي

و اکنون طرفی از اشعار او ابراد کنیم،

ماہ در مشک نہان کردہ کہ این رخسارست

۲۰

شکر از پستہ روان کردہ کہ این گفتارست

[سنگ در سینہ نہان کردہ کہ این چیست دل است

سرورا کردہ خرامندہ کہ این رفتارست]

سایبان یاہمنش را ہمہ انر سنبل نر

خوابگہ نرگی اورا ز گل پر بارست

۲۵

صحت باد صبا كرد اثر در زلفش
 كه صبا وارث چولان همه بر گلزارست
 همه سرمایه ز رخساره و زلفش طلبند
 گل اگر رنگ فروشت و صبا عطارست
 گل بسی منصب رخساره او جست و نیافت
 پای گل تا بسر از جستن آن پر خارست
 تا شنیدست كه بر خاك درش روی نهند
 گل مسكين همه تن نو بر نو رخسارست
 نتوان دل ستد از نرگس او باز برون
 نرگش گرچه كه بیمار بود عیارست
 ز آب ديك چه طمع دارم چون ی بینم
 كآب با آتش رخسارش از آن سان یارست
 زو وفا چشم نمیدارم چون میدانم
 كه وفا داری در شیوه خوبان عارست
 خون كند حالی هر دل كه ز عشاق برد
 گو بدار آخر يك ساعت اگر دلدارست
 بانگ و فریاد من از دوست زانك شكریست
 این كه من زنك و او آگه ازین بسیارست
 خواه گو جور گرین خواهی گو مهر فزای
 زین میان دل را با خون شدن خود كارست
 دلبرا هرچه بدانی ز جنایت بر من
 بر هی باف كه با تو دل من چون تارست
 دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب
 نرم باشد چو همه سال بخون فرغارست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گر کسی شیفته خواهد از تو زنهار
 منه انگشت برین دل که عظیم افگارست
 ننگری در رخ من آری چنان کردن
 زر چو در عهد سخا و کرم شه خوارست
 نصرۃ الدنیا و الدین شه شاهان جهان
 که همه چیزش تا در سخن شهوارست
 ارسلان خان ملک عالم آسان بذلی
 که بدریا بر خرج کرمش دشوارست
 سنگ حلست مراورا سبب آن سنگست
 که ترازوی مالک همه چون طیارست
 شیر افلاک ز فرمان تو اندر زنجیر
 نوسن گردون از حکم تو در افسارست
 ای شهنشاه که شیرین را بی خدمت تو
 روح میرانی محضست و بقا بیکارست
 تیغ تو عرصه عالم را در لاله گرفت
 ای عجب قطره آبی را این آثارست
 جان بدخواه تو در کام نهنگان اجل
 هم از آن تیغ بصورت چو زبان مارست
 خصم نا مردی خود را همه عذر این آورد
 کازدها پیکر شمشیر تو مردم خوارست
 نرگس خفته شد از خوف حسامت بیدار
 جای خوفش بود از تیغ تو چون طرارست
 ذکر آن فغ که بد پار چه گویم امسال
 که هم امسال مخدوم دو صد چون پارسست

۵

۱۵

۲۰

۲۴

جاے اعدای نرا مجلس خاصی نبود
 کہ نہ اندروی مرتیغ و سنان را بارست
 آید از پوست برون مغز عدو با گرزت
 گرچه گرز تو حریفی بس نا ہوارست
 گرز تو می شکند گردن و نندیشد هیچ
 کہ چنین طیبت و بازی سبب آزارست
 لیک از خیرہ سری یار تو نبود دشمن
 من از آن باک ندارم کہ خدایت یارست
 بیشک آنست کہ از سیرِ دلت میداند
 آنکہ جولانگہ حکمش حرم اسرارست
 خصم اگر کرد خلاف تو مراورا زان چه
 زنج بر تیغ تو و بارہہ بر دارست
 ای شہ عالم عادل کہ ز طبع تیزت
 فضل را حضرت تو تیزترین بازارست
 بندہ دیرست کہ در آرزوی حضرت نست
 ہمچنین باشد خود ہرکہ بود ناچارست
 نا رسانید مرا گردش ایام کبود
 ہمدادی کہ بر اوہام درش مہمارست
 دیدم آن طرفہ جنابی کہ بہر ذرہاش بر
 داغ پیشانی صد شاہ و سپہسالارست
 ہم درو فضل ز احسان و کرم خشنودست
 ہم درو دانش امر بخشش برخوردارست
 ای امل ہین کہ سخن را بر خسرو قدرست
 وی رجا ہان کہ ہنرا بر شہ مقدارست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

فلک دولت و اقبال شهنشه گردان
 کوکب صیت خداوند جهان سیارست
 گردنامه است که شه اهل هنر را کردست
 نقش تدویر که بر سکه هر دینارست
 خسته مگذار دلا عمر که مرهم خانه است
 نشسته منشین جگرا بیش که دریا بارست
 جز بمدح تو خداوند بند پس ازین
 گر کمر بندد آن نیست کمر زُنارست
 گرچه این نظم برین آب هی خواهد ماند
 تا که بر عرصه خاکی ز بشر دیارست
 همه زیر قدم مدح تو خواهم افشانند
 هرچه زین گوهر در حقه استظهارست
 آشنا گر کنیم شاهها با دولت کن
 ز آنکه خود محنت و اندوهم بار غارست
 گوئی دریا را عَشْرِ زنوات خواندم
 که ازین گونه فلک با من در پیگارست
 ای شه عالم عادل که حساب مدحت
 برتر از دست رس و پایگه پندارست
 هرچه آن نیست هنر طبع تو زان هست نفور
 هرچه آن نیست کرم خلق تو زان بیزارست
 و آنچه بر سُدّه اعلاّت نساید سر نیست
 وصمت مغفرو عار کله و دستارست
 هر که نکند در و دیوار منقش ز ثنات
 دایم آشوفته مغزش ز در و دیوارست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نرود جز بجناب تو رجا اینست عجب
 با چنان جام عطاهات چنین هشیارست
 دُر انعام شهنشاهی بی پیمانه است
 زر احسان خداوندی بی معیارست
 وحی در کوی ثنای تو سراسیمه شود
 سر آن کوی چه جای قدم اشعارست
 مدح اینست که خلق تو ترا میگوید
 گفتنهای شعرا جمله همه تکرارست
 ای همه عمر شهنشاهی و ایام بقات
 گرچه مر عمر ترا عدل پذیرفتارست
 ایزد آن عمر دهدادت که بقاء ابدی
 گر کنی نسبت آن جامه کم از بکنارست

۵

۱۰

شعر

و هوراست

شراب حاضر و دلیر ندیم و من مخمور
 چرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
 شراب لعل مروق بده پری رویا
 که دیو رنجِ بلاحول باده گردد دور
 بیسار آب چو آن لعل خویش تا یام
 ز تاب آتش او در هوای دی باحور
 چو یار هست مساعد شراب هست لطیف
 گناه دل بود از زین سپس بود رنجور
 ز رنج چرخ چه نالی که گردو صد چرخست
 چو باده داری در رنج او نه معذور
 بران ز صحن دل این خرگه سپاه عنا
 بچام لعل تو اثر چتر قبضر و فغفور

۱۵

۲۰

۲۵

خراب شو ز شرابی که نور لمعه او
 گذاره گردد از سقف طائر معسور
 سرور عیش صبحی مباد جز آن را
 که در شراب بصبح آورد شب دیجور
 علی الخصوص که باشد سماع مجلس او
 ثناء آنکه بود دور عالمش مأمور
 خدایگان بزرگان شرق سیف الدین
 که جهل گشت بسیف زبان او مقهور
 پناه ملت عبد الغزیز آنکه شدست
 ز عزّ بارگش حظّ هر هزار موفور
 بسی و کوشش او حمله قضا مسدود
 بعون و بخشش او لشکر رجا منصور
 زهی ز لمعه رای تو نور ماه نخل
 زهی ز حمله باس تو دور چرخ حذور
 فضاء قدر تو در چشم چیست عرصه حشر
 ۱۵
 صلاهی صدر تو در گوش چیست نفخه صور
 ز باد لطف تو بشگفت ورنه مانده بود
 گل مروّت در غنچه عدم مستور
 دماغ امکان سودای آن مقام نیفت
 که در مکارم گشتست مر ترا مقدور
 ۲۰
 چو دهر پرتو رایت بدید یش نکرد
 حدیث آتش موسی که نافت از که طور
 نه هرکه او کبری بست اهل خدمت گشت
 که بر میان کبری هست نیز با زنبور
 ۲۴

سزای خدمت آن کس بود که دارد عاز
 غبار موکبش امر نور دیدهٔ پغفور
 یقین بدان که ز عشق قضیم مرکب نست
 که در خزاین جو دانه میشود کافور
 قضا چو عون تو نبود ز شغل خود عاجز
 فلک چو اذن تو نبود ز دور خود مهجور
 عجبتر آنکه ندارد ز تو نظر و آنگه
 بمشتری و عطارد همی شود مغرور
 شراب بارد از خون حاسدان در ره
 که شد ز آتش طبیعت تن جهان محرور
 بزرگوارا یک خصلت نمی بینم
 که آن بچود ندارد تعلقی مشهور
 فضایل تو حسود از برای آن انگشت
 که تا فراخ شود طعمهٔ وحوش و طیور
 ترا لباس جلالی نیافته است فلک
 که هیچ گونه جَلَق گردد از سنین و شهرور
 مکارم تو گرفته جهان و آنگه من
 نشسته فارغ و ساکن ز خدمت تو ضبور
 رهی ثنای تو گر کرد تا کنون تأخیر
 مدان ز غفلت و تقصیر بل ز محض قصور
 از آنکه زادهٔ طبعش ندارد آن مقدار
 که در مداخل اخلاق تو شود مسطور
 سفال و سنگ کجا گیرد آن خطر هرگز
 که عقد و یاره شود گرد دست و گردن حور

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

همیشه تا که ز طنبور و چنگ می خیزد
 نشاط باده و قصد صبح و عزم سرور
 چو چنگ باد پیزمت حسود بر يك پای
 نهی خزانۀ او چون خزانۀ طنبور
 بنای اهل هنر بر مکارمت موقوف
 معاش خلق جهان بر مواهبت مقصور

(۹۷) الصدر الاجل العالم برهان الملة و الدین محمد بن عبد العزيز الكوفي،
 صدر عالی قدر که آسمان با همت او زمین بود و آفتاب با رای متین او
 تیره و دیده و هم در کمال و جلال او خیره و خواجه امام اجل عبد
 العزيز کوفی که در علم ابو حنیفه ثانی بود و در بزرگی ملجاء قاصی و دانی
 در وقت تقلد قضاء نیشاپور فرمانده و سلطان نشان بود و پسر او
 برهان الدین در کرم عدیل سحاب و در علم غیرت آفتاب و زفان صیت
 ایشان در افاصل لغات مشهورست بزیادت تقریر احتیاج نیست وقتی
 به نزدیک ملك مؤید کاردی و دستارچه ییادگار فرستاد و این قطعه
 ۱۰ در آن نیست

پیش تخت تو شها کارد و دستارچه * میفرستم خجل [و] شرمگن از مختصری
 تا مران را که بجان بنده درگاه تو نیست * بیکی چشم به بندی بدگر سر به بُری
 وقتی که ملك طغانشاه را درد پای حادث شد این رباعی در آن معنی
 رباعی بگفت

۲۰ گر پای فلک سای ملك رنجورست * نزدیک خرد نه از حقیقت دورست
 او هست جهان و زو جهانست پای * پائی دو جهان گر نکشد معذورست
 و له، رباعی،

چون نیست بوصل تودی دست رسم * بگذاشتم نه زان قبل کر تو بسم
 ۲۱ تو سایه من شدی و من می رسم * بر گردم تا مگر بیائی ز بسم

وله، رباعی،

از خوی بدم همیشه می رنجانی * که مینوایی مرا و گه میرانی
اینست که جان و دل ترا میخواهد * ورنه تو چنین خوب نه میدانی

(۹۸) الصدر الامام الاجل محیی الدین یحیی بن محمد بن یحیی رحمه الله،

صاحب دولتی که جبال فضل او راسخ بود و لطایف فکر او صحایف ذکر
علماء گذشته را ناسخ بعلم معمار مہائی معانی و بفتنت آیت لطف یزدانی
اگر ذکر او و خاندان او کنم

مِنْ دَوْحِهِ سَقِبَتْ لَا الْفَرْعُ مَوَاقِيتُ (۹) * مِنْهَا وَلَا عِزْفُهَا فِي آتَمِّي مَدْخُولُ
مناسب آید، اگر صفت فضل او کنم (ع) قَبَا لَهَا فَصَّةٌ فِي شَرْحِهَا طُولُ،
از آن مانع آید فصل فضل او اثبات کردن آب دریا: بغریل پیسودن بود
و چشمه آفتاب را بگل اندودن اما طرفی از طرف او برای آن تا این کتاب
زینت یابد و این تالیف بدان مشرف شود ابراد کنیم، میگوید، قطعه

هرکه احوال ظاهرش نیکوست * دان که احوال باطنش تبهست

مرد صورت مباش کر صورت * نا بمعنی هزار سال رهست

۱۰ لاله را سرخ روی می بینی * دل لاله نگر که چون سیهست

و این رباعی اوراست

ای لعل ترا قوت رزائی عمر * با ما چه بسر بری بزرزائی عمر

تا جام اجل پر نکند ساقی عمر * دست من و دامن تو و باقی عمر

وله، رباعی،

۲۰ ناگه یارم بی خبر و آوازه * آمد بر من ز لطف بی اندازه

گفتم که چون ناگه آمدی عیب مکن * چشم تر و نان خشک و روی ناز

وله، رباعی،

ای گشته درون من چو بیرون تو خون

مهر دگران بیرون و زان تو درون

اندیشه بیرون ز درون بیرون کن
 بیرون درون به که درون بیرون
 و له، رباعی،

ای حسن تو در جهان ز آوازه برون * وی خانه مهر تو ز دروازه برون
 ز اندازه برون است چو حسن تو غم * فریاد ازین غم ز اندازه برون
 و له، رباعی،

ظالم که کباب از دل درویش خورد * چون در نگرده ز پهلوی خویش خورد
 دنیا عسلست هر که زو بیش خورد * خون افزایش تب آورد نیش خورد

(۹۹) الشیخ الامام الشہید مجد الملة و الدین قطب المشایخ شرف بن المؤید
 البغدادی رحمه الله.

۱۰.

شیخ شیوخ مجد الدین بغدادی کان فضل و آبادی بود، در علم طب
 ابدان مسیح زمان و نادره گهان و در خدمت ملوک و سلاطین روزگار
 قربتی تمام یافته بود ناگاه برق محبت الهی بر اطلال و رسوم نهاد او
 بجست و جملگی تجمل و مهتری او را بسوخت بلك هستی او را محو کرد از
 ۱۰ سر جملگی دنیا بر خاست و در خدمت شیخ نجم الدین کبری ملازم شد
 و پانزده سال در خوارزم ریاضت‌ها شگرف کرد و آخر الامر شیخ الشیوخ
 حضرت خوارزم شد و هرگز در خوارزم کس را آن مکتب نبودست که
 او را بود و آخر الامر بسعادت شهادت رسید و روزی در خوارزم از
 لفظ مبارک او شنیدم غزل

۲۰ هر آن کسی که ز هجران سپر بیندازد * ز عشق خویش بعشق کسی نپردازد
 هر آنکه پای نهد در قارخانه عشق * نخست بازی باید نصیبه در باز
 لب ار ببوسه خاک درش عزیز شود * ز کبر بر فلک آن لحظه سر بر افرازد
 هزار بیلک تعبیر اگر خورد ز تو دل * ز عشق دم نزند خویشتن فرا سازد
 ۲۴ اگر وفا کند آن دلبر ار جفا دل من * بجز وفا نکند چون هی بدو نازد

و این رباعی بخط مبارک او دیدم بر ظهر سفینه نوشته .
رباعی
با کفر دو زلفت اگر ایمان بپریم * در خدمت تو مایه دو جهان بپریم
زان روی سفینه ساختم تا که دی * باشد که ز دریا غمت جان بپریم
وله، رباعی،

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد * عاشق نبود هر که ز خنجر ترسد
تا چند ز سر بریدم بیم کنی * آن کس که سر تو دارد از سر ترسد
وله، رباعی،

چرخ و مه و مهر در تمنای تو اند * سرو و گل و لاله در تماشای تو اند
ارواح مقربان قدسی شب و روز * ایجد خوانان لوح سودای تو اند
وله، رباعی،

تا مرد ز عشق خاک بر سر نکند * از جمله عشاق تو سر بر نکند
روشن نشود با تو سرو و کار کسی * کو سر بسر کار تو اندر نکند

(۱۰۰) الامام العالم ضیاء الدین عمر بن محمد البسطای،

ضیاء الدین بسطای که بحر فضل او بس طای بود و در کشف مشکلات
۱۰ تفسیر عالی تخریر بود و در رفع معضلات بی نظیر و در کشف دقائق
شریعت و بیان حقایق طریقت چند تألیف دارد و نظم او بر نظام حال
طبیعت او برهانی باهر و حجتی ظاهر میگوید،
شعر

بی مهر تو دل صواب نبود * زیراک بجز خراب نبود
هر دل که بدست عشق افتاد * جز سوخته و کباب نبود
۲۰ دل چون سر زلف نیکوانست * بد باشد اگر بتاب نبود
بی زخمه گوشمال مطرب * هیزم بود آن رباب نبود
بر درگه عشق هیچ کس را * بی آتش درد آب نبود
در عشق بسی سؤال باشد * کانرا هرگز جواب نبود
۲۴ لشکرگه عشق گم شدن راست * آنجا ره باز یاب نبود

(۱۰۱) الشیخ الامام خطیر الدین فخر الزهّاد محمد بن عبد الملك

المجرجانی رحمه الله،

از مشایخ خطّه لاهور بود لا بل از افاضل امثال جمهور در فضل و براعت ازهری و بو عید و در صفا و زهادت شبلی و جنید و امروز خطّه لوهور بمکان فضل و بزرگی امیر امام مجد الدین که ثمر آن شجر و قرّة العین آن بصیرست معورست و تصانیف او در انواع علوم از معنول و منقول مشهورست و از اشعار خطیر الدین یقی چند استماع افتادست که در تلّون احوال روزگار پرداخته است درین صحیفه آن لطیفه را درج کرده آمد،

۱۰ گردش روزگار پر عبرست * نیک داند کسی که معتبرست
چرخ پر شعبدست و پرنیرنگ * همه نیرنگهش کارگرست
بد و نیک زمانه مختلط است * غم و شادیش هر دو منتظرست
هست حمال آب دریا ابر * خاک را حقّه های پر دُرست
باز شمشیر برق تیغ کشید * چو یلان کوهسار با کمرست
اندین روزگار نا سامان * هر که با عشقیست (۹) با هنرست
۱۰ همچو روباه هست کشته دم * همچو طاووس مبتلا پرست
اختر و آخشچ بی مهرند * اگر این مادرست و آن پدرست
از چنین مادر و پدر چه عجب * گر موآید ماند در بدرست

(۱۰۲) الصدر الامام الاجل افتخار الملك فرید الدولة والدین

المجارجی رحمه الله،

۲۰

فرید درّه فرید اقبال بود و صدف گوهر کمال در فضل بی نظیر و در هنر بی عدیل و مدتها در بخارا تحصیل کرد و مرا در خدمت او مباسطی حاصل شد و از فواید انقاس او اقتباس کردم و چون بیامیان آمد

کواکب که ساکن این بام سیم اندود فلک اند از رفعت قدر او غیرت
 بردند و لطایف اشعار او در لطافت و دقت خفّت روح و ذوق فتوح
 دارد در مدح مولانا استاذ العالم فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی
 نغمه الله برحمته گفته است،

ترکیب بند،

خیز که صبح تیغ زن خنجر روزگار زد
 خسرو آسمان نشین بر شه زنگار زد
 ساغر لعل نوش کن هین که شهشه فلک

جشن صیوح را بگه خیمه بسزه زار زد
 خسرو زر نگار گل در تنق زبرجدین

باز عروس باغ را زیور مشکبار زد
 سعی نسیم غالیه چهره گشای باغ شد

چون یزک سپاه گل بر صف روزگار زد
 ابر ز بخشش گهر در صف بزم بوستان

لاف بیشی کف صدر کرم شعار زد
 مقصد دور آسمان صدر هدی شهاب دین

آنکه یسار جود او دارد بحر در بین
 تیغ اجل هی زند نرگس پر خمار تو

دام بلا هی نهد سنبل تابدار تو
 نا چه گلی که در غمت خار گرفت چاک دل

وز سر دل نپروود انده خار خار تو
 روز امید شد سیه بی تو و چون ستارگان

دیده سپید میکنم در شب انتظام تو
 صفحه عارضت کجا شعله زند کراه من

دود گرفت سر بسر آتش آبدار تو

کار چنین نماندی جور تو هم سر آمدی
 گر خبری بیافتی صدر هُدی زکار تو
 آنکه سریر دولتش هست بر اوج آسمان
 نام مبارکش بین نحس دشمنش بدان
 ای که فروغ خاطرت غیرت آفتاب شد
 پیش کف تو چون عرق ابر ز شرم آب شد
 مهر هوا در گهت ناج سر سپهر شد
 فضل نوال و افرت پرده درِ سحاب شد
 حاصل چرخ تیزرو بر لب بحر جاه تو
 چیست جز آنکه قطره ازوی بر حباب شد
 هر که ز روی سرکشی تافت ز خدمت تو سر
 در کف چرخ خیره کش تافته چون طناب شد
 خصم تو زخمها بسی خورد بتازگی کنون
 از سر گوشمال را ساخته چون رباب شد
 حادثه چون ز مهر تو بر رخ خصم در زند
 لعبت چشم او بسی باز ز چهره بر زند
 ای شد درگه ترا ذروه عرش آستان
 مدت دولت تو شد زبده دور آسمان
 ذات تو زبده اُمم طبع تو مرکز کرم
 کین تو قبضه اجل مهر تو نقش بند جان
 موکب مکنات ترا قلعه چرخ پی سپر
 ساحت رفعت ترا روضه قدس بوستان
 یافته منتهی قدر در صف مرکز هنر
 خامه و خاطر ترا وحی گذار و غیب دان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

هرکه خلاف خاطرت بر دل او گذر کند
 زود چو لاله از جهان سوخته دل بدر کند
 باد نشین فلک سده کبریاے تو
 باد موازی ابد قاعده بقیای تو
 نا شه زنگ هر شی گرد روز منہزم
 نصرت لشکر سحر باد ز عکس رای تو
 نا بود اندرین سرا سعی مهندس قدر
 حجره سبز قدسیان باد کین سرای تو
 نا بهولای دلبری شیفته نفس زند
 باد عروس صیدم شیفته هوای تو
 نا بسخن خرد کند عقد ضمیر پر گهر
 باد طراز هر سخن فاتحه تنای تو
 وله، غزل،

دوش دل را ز غمت زیر و زبر یافته‌ام * دیدم را ره گذر خون جگر یافته‌ام
 ۱۵ غمزه شوخ ترا زهر اجل خوانده اند * پاسخ تلخ ترا رشک شکر یافته‌ام
 انس را چهره تو نقش می بندد و من * مونس خویش همه آه سحر یافته‌ام
 سنبل زلف تو بر عارض مه نافته اند * نرگس جزع تو در چشمه خور یافته‌ام
 بی خبر بوده‌ام از [آنچه] رسیدست بمن * تا ز عشق خود و حسن تو خبر یافته‌ام

(۱۰۴) الفاضی الامام شمس الملة و الدین محمد بن محمود الزّابی رحمه الله،

۲۰ شمس الدین قاضی نسا بود اما در مضار فضل از فحول رجال بود جوانی
 که چرخ پیر در فتن علم نظیر او ندیده بود و آفتاب سایه بر همچو اوئی
 نگستریک، در ذکا و فطنت چون تیر در سنبله و چون مشتری در میزان
 و در فضل و بزرگی قدوة علماء دهر و زبک فضلاء زمان و در خوارزم با
 ۲۴ آنک بحری است بی پایان و فضلاء آن خطه در کثرت چون نجوم آسمان

او از آن جمله قصب سبق ر بوده بود و در نظم و نثر بر جمله فایق آمده و تدریس نصف مدرسه سلطان که معتبرترین مدارس است در خوارزم بدو تفویض فرموده بودند و قضاء شهر نسا و شهرستانه باسم و رسم او بود و او را شعر نازی است بغایت مصنوع و مطبوع و شعر پارسی در نهایت سلاست و رقت در قصیده میگوید

بر بفرار یست فتاده قرار عشق
 بر نامراد یست نهاده مدار عشق
 آن کس که عاشقست به نزدش خلیل وار
 سازنده تر ز نور بود سوز نار عشق
 ار وصل مهر مبطلی در هوای دوست
 پیوسته باش ذره صفت خاکسار عشق
 يك جام وصل تا یچنی صد هزار بار
 باید کشید دُزدی دُزد خمار عشق
 گویند عشق عار بود مرد را و لیک
 راضیست مرد عاشق صادق بعار عشق
 آن کس مرید نیست که او نیست مرد درد
 و آن کس عزیز نیست که او نیست خوار عشق
 عقلی که پنج نوبت حس را امیر اوست
 در دیده میکشد به تبرک غبار عشق
 گر عشق گنج صدق و صفا نیست پس چرا
 جز در دل خراب نباشد قرار عشق
 تا نقد عشق را نبود بونه قلب تو
 قلب است نزد اهل حقیقت عیار عشق

آه و این قصیده در مدح مولانا شهاب الدین خیوی گفته است، شعر

ای صفت حسن تو همچو غم بی شمار
 وی شکن زلف تو همچو دلم بی قرار
 نور جمالت بدید روشن از آن شد قمر
 بوی عذارت شنید خوش دم از آن شد بهار
 هر که ز نور رخت دارد امید بهی
 در دل و جان هرنفس دارد از آن نور نار
 لعل لب تو شدست نشنه بخون دلیر
 ای عجب آخر که دید نشنه و او آبدار
 چین بود اندر مثل معدن خوئی و تو
 در خم هر طره داری از آن صد هزار
 قامت من چون کمان گشت بامید آنک
 قد چو تیر ترا آورم اندر کنار
 خط تو همچون نبات سبز ولی پر نمل
 لفظ تو همچون شراب تلخ ولی خوشگوار
 کرد عزیمت مگر جزع تو کز سحر او
 زلف نهادست سر بر خط او همچو مار
 فصل بهار آمد و بار دگر تازه کرد
 عشق رخ چون گلک در دل من خار خار
 صفحه شمشیر بید کرد صبا پر مسن
 ساعد سیمین سرو کرد هوا پر نگار
 قوس قزح دان بشکل عکس شکوفه در آب
 بدر مفتع شمر روی گل از زیر خار
 پرده در آمد چو صبح غنچه و بلبل بساخت
 پرده عشاق را بر ونر شاخسار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گل چون نهان کرده است سونش زر در جگر
قاعدهٔ عمر او امر چه بود استوار
عشق جمال چمن از دل نرگس نخاست
دیدهٔ او شد سفید لا جرم از انتظار
صورت لاله به بین کوست به تشبیه عقل

شام ضمیرش شفق دود جبین چنار (۹)
قبهٔ شنگرف سان گشته گل ارغوان
حقهٔ سیاب رنگ بوده سر کوکنار
هست مضاعف بنام جعد شکوفه و لبک

همزه نماید بشکل آن شکن بی شمار
سوسن آزاد کرد صدر جهان را دعا

از پی آن بر گشاد دست بآمین چنار

و این چند رباعی که آب لطف از مجاری آن ترشح میکند او گفتست رباعی

ای غایت آرزو و اصل هوسم * و الله که ز عمر بی تو پرواست بسم
۱۰ اگر هدم و همنفس گزینم بی تو * این دم مدهاد هم دم و هم نفسم

رباعی

ای عاشق آن طلعت زیبای تو چشم * با آب مرا ز آتش سودای تو چشم
سرگردانم چو باد تا یکباری * روشن کنم از خاک کف پای تو چشم

وله، رباعی،

۲۰ ای گشته فراخ از لب تو قند شهر * دیوانهٔ تو هر که خردمند شهر
وین طرفه نگر که پسته شیرینست * از پر نمکی شور در افکند شهر

وله، رباعی،

بگرفت دوزلف خویش چون ی آراست * گفتا که بگو که چپ نکوتر یا راست
۲۴ گفتم که چه فرقت میان ایشان * گفتا فرقی چنین که می باید راست

وله، رباعی،

در فرقت تو چه ناله آغاز نم * خود را ز غمت عاشق جان باز نم
خطی بفرست تا من ای شاهد جان * خط تو چو شاهدان برخ باز نم
و این رباعی بر سفینه خود نوشته بود
رباعی

در شهر اگر چه نیکوان بسیارند * لیکن نه چو این سفینه خوبی دارند
هر شاهد معنی که خط آورد درو * حوریست که اورا بقلم بنگارند
وقتی امام جلال الدین خوارزی که بلبل بستان فصاحت بود به نزدیک
مولانا شهاب الدین خیوکی نامه نبشت و در آن نامه این بیت درج بود، بیت

نامه از بنجا بدان جناب نویسند * بر رخ نقره بزیر ناب نویسند

۱۰ و این قصه در ذکر جلال الدین خوارزی آورده خواهد شد، شهاب
الدین مر قاضی امام شمس الدین را فرمود تا این را جواب نویسد، این
قطعه انشا کرد و این چند بیت از آن تحریر افتاد،

نامه چو مانند زیر ناب نویسند * لایق این از کجا جواب نویسند
یک شبه بد نامه لیک نام کینش * اهل هنر لؤلؤ خوشاب نویسند
۱۵ والله اگر مثل فصلی از همه نامه * جمله دیران بهیچ باب نویسند
وصف نیارند کرد یک خط اورا * گرچه ورقهای بی حساب نویسند
و در اثنای آن میگوید
قطعه

ز آتش طبع تو خصم سوخت و گر چند * طبع ترا در صفت چو آب نویسند
گر نه جهان عکس گشت پس بچه معنی * دبو تو سوزی مرا شهاب نویسند
۲۰ هست گواه من آن خدای که اورا * خلق جهان مالک الرقاب نویسند
کارزوی من بآن جمال مبارک * گشت فزون زآنکه در کتاب نویسند
در حق پسری بازرگان گفتست
رباعی

ای پیشه روی تو جهان آرائی * وے قاعده زلف تو عنبرسائی
۲۴ با سودایت خوشست جان را که دهد * بازرگانی بچون تو خوش سودائی

(۱۰۴) الامام الاجل سيد الكتاب محمد بن البديع النسوي،

افضل كتاب و قدوة اولو الالباب بود با خلق كرم و خلق وسيم و در عهد ملك الامراء عماد الدين زنگي ديوان انشاءنسا برسم او بود و از زمره ندماء او بود و او را ترسلي است كه در خراسان مشهورست و دران وقت كه اين داعي بنسا رسيد او را از حضرت ملك مازندران تنقدي كردند و استدعا نمودند مثال ملك مازندران و يادگار آورده بودند و از تقلد خدمت استعفا خواست و گفت مدتي است تا در زاوية عافيت نشستهام و مثل العافية في الزاوية بر خود خواند و از ديوان اعلى خوارزمشاهي او را طلب كردند تا در سلك ديگر كتاب و منشاين مرتب ۱۰ باشد هم استعفا خواست و ميان من و او مصادفتي تمام بود و اين قصيد در حق مولانا استاذ العصر فخر الملة و الدين محمد الرازي نغمه الله برحمته گويد و اين قافيت غريب بحكم امتحان اختيار كردست، شعر

زهی ز نسخ رقاع تو عقل برده نسخ

نهاده علم تو در زیر سطر حكمت فتح

صقيل راى تو در كشف معضلات علوم

۱۵

ز روى آينه دل زدوده زنگ و سخ

هر آنچه بافته در كارگاه بو قلمون

زمانه معرفت تو شمرده يك يك سخ

چو فيض علم لدنى نرا شود از غيب

بساحت دل نو نعره بر كشد بخ سخ

۲۰

به پيش بارگي فضل تو چه شيب و چه تل

به نزد پيشرو علم تو چه ريگ و چه سخ

چو سبز نيمچه علم نيم كش كردى

سياه چهره شود جهل راست چون فرخ

۲۴

چو آفتاب يقين تو تیغ زن گردد
 کمان کشنده بهرام بشکند ناخ
 عناد خصم تو با رونقت چه کار کند
 هان که با ورق آفتاب دشمنی
 ز حاسد تو چو آتش نفس برون آید
 چنانکه دود بر آید ز منفذ مطبخ
 دلش ز آتش محنت چو سوخت جانش گفت
 بِنَدَاكَ حَيَّيْذٍ اَوْكَنَا وَفُوكَ نَفَخِ
 اگرچه هست بشوکت چو گاو و پیل و لیک
 چو گاو چشم ضریر و چو پیلگوش اصلح
 تو شاد باش که در ائسلاخ ماه مراد
 چو گوسفند کشیدش سپهر در مسلح
 لطیف طبعاً آورده ام بخدمت تو
 لطایفی که نه از آب شنیده ام نه ز آخ
 مراسم شیوه نو در سخن که پیش از من
 بدند اهل ترسل ازین بصد فرسخ
 ولی ز جور فلک پای طبع آبله کرد
 ز چشم خاطر چون چشمه ام دمید آرخ
 دلم چو غنچه دهان از مرادها بر بست
 به گلستان معافی گرفت جائی و سخ
 چو حل شدست مرا زج گوشیار سخن
 کجا بطیره شوم من ز ریش خند و زخ
 از آن نه نعمت نخ دارم و نه قالی مال
 که من ندانم بافید هیچ قالی و نخ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

توئی سلیمان بر نخت فضل و مسند علم
 میان وحی و ولایت بیان تو بر رخ
 جهان نهاد ز حکم تو بر گریبان داغ
 فلک نهاد ز امر تو بر دل و جان رخ
 بگو جهان را با این ضعیف هیچ میبخ
 بگو فلک را با این اسیر هیچ میبخ
 که گر ز ابر قبول تو شنی یابد
 ز مرغزار مراد تو بر کشد بیرخ
 مثال خادم مخلص بعرض این تألیف
 حدیث گردن مورست و گرد ران ملخ

و این ابیات در مرثیه شیخ الشیوخ مجد الدین بغدادی گوید رحمه الله در
 آن وقت که سعادت شهادت یافت

شعر

چون رائحه مشک و جو بوی سمن آمد
 هرباد که از ساحل جیحون بمن آمد
 بوی ختنی یار من آمد که مگر باد
 با نافه سر بسته ز ناف ختن آمد
 بر یاسمن نازه مگر روی نهاده
 این باد کرو رائحه یاسمن آمد
 من خاک کف پای چنین باد که اورا
 بستر ز عیر نر و از نسترن آمد
 باد بمن ار یباد عقیق آرد این باد
 از خون سرشته چو عقیق بمن آمد
 جان خرقه کند جامه دل بر چمن تن
 در حسرت آن سرو که جان چمن آمد

هر خط که سراز نقطه آن جیب برون کرد
از دایره خون حسین و حسن آمد
اسمیست ز فعل قلم عشق بصد حرف
هر نقطه آن خون که بر آن پیرهن آمد
اورا هم ازو گر کفن آمد چه عجب زین
نه لعبت قزرا ز لعابش کفن آمد
آن جان که درین واقعه تن داد شناسد
رنجی که ازین رنج بهر جان و تن آمد

(۱۰۵) الامام ظہیر الدین ولی النسوی،

۱۰ از علماء نامدار و افاضل ایام بود، فضایل افاضل در پیش او قطری از
بحری و نظم ثریا و نثر نثره در مقابله نظم و نثر. او از سوره سطری و
در نسا مصاحبت او در یافتن و این رباعی از وی شنیدم گفت رباعی
صبحی ندیدم در آخر هیچ شی * تا تازه برویم نرساند تعب
حاصل من بی دولت حرمان روزی * دارم ز تر و خشک جهان چشم ولی
۱۵ و این قطعه در جواب شعر قاضی امام شمس الدین نسوی گفت رحمه الله
قطعه

جز یحیات اگر خطاب نویسند * نقش معاست کان بر آب نویسند
در نسبت خسروی ز دانش گیرند * در لقب مالک الرقاب نویسند
کلک ترا مشرف مالک خوانند * کف ترا نایب صحاب نویسند
۲۰ عرش جنابا بذات عرش و تعایش * پس بخطی کاوّل کتاب نویسند
گر همه کُتاب عصر وقت بلاغت * مثل تو فصلی بهیچ باب نویسند
مهر رخا کین من ز چرخ بخوای * نات باضعاف آن ثواب نویسند
۲۲ نولک قلمهء فاضلان زمانه * چند ز تشویش و اضطراب نویسند

دفتر عاهات^۱ در مطالعه دارند * وز سیر دهر انتخاب نویسند
آینه روح را مدادت خوانند * آبله راح را حباب نویسند
باز خرم از بلاء دهر که کتاب * صدر ترا مرجع و مآب نویسند
قطعه قلم جواب شعر تو شاید * عکس صدرا اگر جواب نویسند

۱۰۶) الفاضی الامام مجد الدین التوسی،

قصه ایست در حدّ نسا که آنرا مینا میخوانند و قاضی مجد الدین
که قاضی مینا بود داش بنور علم دیک مینا بود در زیر فلک مینائی
بلطف طبع مشهور شد و بر زبانها فضلای مجودت فریجت مذکور گشته، از
پسر او شنیدم که گفت که چون نداء ناعمی حق بگوش [پدر] این داعی
۱۰ رسید بر فوات عمر عزیز نفسی سرد از دل گرم بر آورد و این رباعی
انشا کرد،

تعلیم حیاتم سبقی بیش نماند * وز دفتر عمرم ورقی بیش نماند
ای نفس بهی خبّرت نیست مگر * کر روح طبیعی رمقی بیش نماند
و در وقتی که قاضی شمس الدین متقلّد عمل قضاء آن ولایت شد بتهنیت
۱۰ او رفت و این رباعی بگفت،

خواهی که میان خلق قاضی باشی * باقی مانی گهی که ماضی باشی
بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر * آن بر تو کند کسی تو راضی باشی
و هم او گفته است،

تا چند هوای روی چون ماه کی * تا کی طلب مرتبه و جاه کی
۲۰ ای پای دراز کرده بر فرش امل * وقتست که دست از همه کوتاه کی
و هورا است،

ما نام خود از لوح هوس بسترديم * وین عمر گرانمایه باخر بردم
سرمایه بباختیم و شهوات شدیم * بدنام بزیستیم و مفلس مردم
۲۴ و این قصیده در حق یکی از اکابر خراسان گفته است.

شعر

دلا مکن هوس دلبران یغائی * وفا نیابی از ایشان هوس چه پیائی
چو ماه عمر تو اندر محاق پیری شد * تو آفتاب حقیقت بگل چه اندائی
بنه ز نازک پندار طیلسان امل * بنه ز فرق تکبر کلاه رعنائی
نرا ز دهر سیه کاسه کار بر ناید * تو با سپیدی این روزگار برنائی
هزار قیصر و کسری زمانه پنهان کرد * نهان نباشد هرگز بدین هویدائی
مجوی هرزه ز زهر کُشنده نریاکی * مخواه خیره ز خار خَلنده خرمائی
و در مدح میگوید هم درین قصید

برند هر سحری روشن گلشن سبز * ز خاک درگه تو توتبای بینائی
بروز رزم بشمشیر شیر مردانت * کنند یغما جان بتان یغائی
۱۰ شود ز شست تو خسته پلنگ کُھساری * شود بشت تو بسته نهنگ دریائی
فلک نبشته نرا عبده و خادمه * زمانه گفته نرا سیدی و مولائی
[و در آخر این قصید گوید]

چو شعر من نبود دلبری بشیرینی * چو نظم من نبود طرفه بزربائی
چه سود نظم چو لؤلؤ من که می نخرند * هزار شعر چو لؤلؤ بسعیر لالائی
۱۵ کرم کجا طلب شعر بر که عرضه کنم * که شد نهان ز جهان قدر فضل ودانائی
گوه گشای حوادث توئی و بس چه شود * ز کام ار گره مشکلات بگشائی

(۱۰۷) الامام شرف الائمة برهان الدّین الاردلانی،

شعر او مشهورست و فضل او بر زبانها مذکور و اگرچه در زئی علما
بودست فاما اشعار آبدار لطیف پرداخته است و اکثر ابیات و اشعار او
۲۰ در شکایت فلک غدار بودست و البته بر کس اقتراح نکردی و از کس
چیزی نستدی مگر از کسی که او را بر وی ثقت افزوده بودی و در
قصید میگوید

خُرّمَا بادِ شمالی اگر ت هست گذار
برِ آن ماه که او چنگ نوان میسازد

گو فلان بنده تو دور تر تو رنجورست
 پس اشارت بلبش کن کش از آن میسازد
 گرچه این يك كلمه ترك ادب بود و لبك
 چکند کین نکند چاره جان میسازد

و هو گفته است
 نظم
 ای بخت سرگرفته در آوردیم ز پای * گر هیچ ی توانی روی من نمای
 ای روزگار غافیت آن وقت آمدست * تا چند انتظار بجائی بیا در آی
 بر بخت من زمانه بخندد بقیهقهه * بر حال من ستاره بگرید بهای های
 در اینجا میگوید

۱۰. یوئی گشاده دار چو دولت نمود پشت * دستی کشیده دار چو برداشت عمر پای
 یا رب بدست تست مرین قفل را کلید * بر بنده رحمتی کن و این قفل بر گشای

ذکر ائمه و علماء هراة و مضافات برم (?) و سیستان و غیر آن

(۱۰۸) الامام الاعز فخر الدین الخطاط الهروی،

مذکری نیکو سخن لطیف طبع و واعظی مقبول قول مطبوع لفظ از مشایخ
 ۱۰ هراة و کبار خراسان است و من در هراة بخدمت او رسیدم و بمحاوره او
 استیناس طلبیدم و از فواید او اقتباس کردم و ابیات و اشعار او در
 غایت لطف طبع است و این غزل که
 شعر

هُوَ أَشْهَى مِنْ الْأَمَانِ لِجَانٍ * وَ مِنْ النَّوْمِ وَ قَدْ كُلَّ صَلَاقٍ

صنعت اوست و او گفته
 نظم

۲۰. بر گل از سنبل جلیپا میکنی * بس مسلمان را که ترسا میکنی
 در نهان دلتا ز سینه ی بری * قصد جانها آشکارا میکنی
 ی ستانی عمر و عشوه میدهی * راستی را نیک سودا میکنی
 باده با ما میخوری و طرفه آنک * عربده همواره با ما میکنی ۲۲

ورهی گویند با تو این سخن * خشمی گبرئی و صفرا میکنی
و هوراست این غزل

چون غنچه دلی دارم پر خون ز جنای تو
عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو
هرجا که غمی بینی خواهی ز برای من
هرجا که دلی بینم خواهم ز برای تو
گفتی که چه باشد به دارو ز پی چشمیت
گر دست رسی باشد خاک کف پای تو
صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت
در بر کشیت آخر یک دم چو قبای تو
در خون دل آن کس تا چند شوی آخر
کو از دل و جان گوید همواره دعای تو

وله ایضاً، غزل

یوفا و عهد با تو که دل از وفا نیاپی
که اگر کسی بچوئی چو منی دگر نیاپی
چه کنی سرشک چشم بچفا چو ناردانه
نه بس این که رنگ روم ز غم توشد چو آبی
دل من خراب کردی ز برای چشم مست
چه عجب ترا که چشمیت نشکبید از خرابی

وله، غزل،

هرچه از جور و جفا بتوان کرد * دوش با من غم عشقت آن کرد
بیم و امید نونا روز مرا * گاه گریان و گهی خندان کرد
دُرّ اشک از صدف دیده من * تیر باران غمت باران کرد
چون نمکدان لبّت دید دلم * جگر سوخته را بریان کرد

از عزیز غم عشقت را دل * در نهان خانه جان پنهان کرد
گفته خط مرا خوش خواندی * زین عبارت مه من نقصان کرد
ور کسی خط ترا خوش خواند * چون قلم سر زنش نتوان کرد

وله، رباعی،

پشت دل خستہ را کجا می آرم * سودائی بستہ را کجا می آرم
آنجا سرہ درست را نیست محل * مس قلب شکستہ را کجا می آرم

وله، رباعی،

بر عارض گلرنگ تو ای شهر آرای * بنگر کہ فلک چه صنعت آورد بجای
دانست کہ گل چو رخ نماید برود * از مشک سبہ نہاد بندش بر پای

وله، رباعی،

ای دیدہ مدام در پیت میگردم * صد گونه بلا ز تو بروی آوردم
در کشتن من تو بیش ازین سعی مکن * آخر نہ ترا بخون دل پروردم

وله، رباعی،

بر خیز دلا گر ہوست می باشد * فرمان بر اگر دست رست می باشد
در حلقہ زلف یار فارغ بنشین * میزن نفسی تا نفست می باشد

وله، رباعی،

آن ترک چو یافت منصب جانداری * یک لحظہ نمی شکبید از دلداری
گفتم دل من نگہ نمی داری گفت * جانداران را چه کار با دلداری

(۱۰۹) الامام الاجل فرید الدین تاج الافاضل محمود بن البشار الهروی،

۲۰ فرید بشار کہ بشر جبین او بفضل متین او بشارت میداد و بیان شافی
او از علم وائی او برہان ہی نمود، ادبی اریب و فصیحی لیب و فاضلی
کامل و ہنرمندی با حاصل [بود] و او را نظم و نثر تازی و پارسی و نکات
۲۲ بدیع و اشعار رفیع است و از شیخ زکی شنیدم کہ وقتی عزیمت حج بیت

الله و زیارت روضه رسول الله تصمیم داده بودم چون بهراه رسیدم هر
کس از اعیان فضلا و وجوه علما در مقدم این ضعیف فصلی پرداختند
بنازی و شعر پاری و فرید الدین بشار که از نصاب فضل با یسار
بود در آن تلافی با ایشان موافقت کرد و فصلی بیدایع و لطایف
مشحون کالفلک المشحون به نزدیک آن فلك زهد فرستاد که این ابیات
پاری غیضی از آن فیض و جزوه از آن کل و برگ از آن
گلست،

شعر

- زهی ز خاطر تو لشکر سخن منصور
خهی بهت نو کشور هنر معور
سزد که خط غلامی ستاند از آفاق
چو هست مسکن تو خواجه خطه لاهور
ز روح پاک تو شاه زمانه جوید روح
چو آفتاب که از عرش وام خواهد نور
اگر نه درس تو بودی حکم شدی مدروس
و گر نه عون تو بودی ادب شدی مقهور
موفق و بتوفیق حق نه معجب
محقق و بتحقیق خود نه مغرور
نوئی چو روح بانار در جهان مکشوف
نوئی چو عقل بفضل از همه جهان مستور
خمیر مایه مهر تو در گل انسان
سر خرد بهوای خمار تو مغرور
ملك به نزد تو از راه عفت مملوک
امیر پیش تو از روی عزت مأمور
جمال باطن تو در صفا چو یافت کمال
بدفع چشم بد از وی سپند سوزد حور

زبور خوان ثنا و فضیلت باشد
 ° از آن قبل غسل آید ز فضل زنبور
 شدی بفضل و فضایل بهر طرف معروف
 شدی بلطف و شمایل بهر کف مشهور
 چو رومیان بصنایع چو چینیان بظروف
 چو تازیان بفصاحت چو زنگیان بسرور

(۱۱۰) الامام بدر الدین [بن] نور [الدین] الهروی،

نادره گیهان و زبده فضلاء خراسان بود و در هراة بمحاوره او مستأنس
 شدم و از لطایف الفاظ او ذخیره نهادم و از وی شنیدم که وقتی بخدمت
 ۱۰ علاء الملک [ملک] الامراء والوزراء ابو بکر الحجامی رحمه الله خدمتی نوشتم
 و نظمی پرداختم چون در نظر مبارک او آمد مرا يك تخت جامه بُرد نیشاپوری
 و دوتا اسکندرانی فرستاد، در شکر این لطف رباعی و قطعه بگفتم، رباعی
 ای با تو بزرگان جهان خُرد هم * در جنب صفات صافها دُرْد هم
 در نُرْد سخات بُرد من بسیارست * وین طرفه که آن جنبیت بُرد هم
 ۱۰ و قطعه اینست

چو اسکندرانرا مُعین و وزیري * از آنم فرستادی اسکندرانی
 یلی بود یکتا و يك با ولیها * از آن تا کند با ولی همقرانی
 مرا گفت جامه که بر در طی آرم * که بخشیده حاتم تا بدانی
 و له، رباعی،

۲۰ گفتمی که بگاز غم سرت برگیرم * چون شمع ز آتش رخت در گیرم
 تا ظن نبری که دل ز تو بر گیرم * از تو نیم ور برم از سر گیرم
 و له، رباعی،

زردوست چو تو نیست دلارام دگر * وز سیم کشتی چو بنده پُر وام دگر
 ۲۴ از دادن زر پخته هر روز ز تو * جز نقره ندارم طبع خام دگر

و له، رباعی،

دستی دارم چو کیسهٔ باد تہی * و آنکہ گوئی مکن مرا یاد تہی
این پردهٔ مزین ورنہ کم از دست * چون چنگ دل خویش بفریاد تہی

و له، رباعی،

۵ بر روی بزم ز بادہ چون رنگ افتاد * زآن روی میان من و دل جنگ افتاد
از چنگ هوئی باز خریدم دل را * معشوق ترانہ زن چو در چنگ افتاد
ہو گوید این رباعی

گہ تابِ کندی مشکبارِ نو کشم * گہ غصۂ جزعِ پر خُمارِ نو کشم
بر دل ز نہال صبر یک شاخ نماند * آخر بکدام برگ بار نو کشم

۱۰ (۱۱۱) الامام العالم شمس الملة و الدین محمد بن نصیر السجری،

مالك ممالك كلام و سالك مسالك فضل و اکرام خطيب منبر بلاغت
عندليب چمن فصاحت در بستان تذکیر چون از سحاب بیان باران فضل
و رحمت آفریدگار باران کردی گلہای کشف حقایق شکفتی و الماس زبان
او در تقریر فقه و نظر چون در حرکت آمدی بہر کلمہ گوہرہای شب
۱۵ چراغ تحقیق سفتی و اشعار او مطبوعست و نثرہاء او مصنوع و چند
تألیف ساخته است و چند تصنیف پرداختہ است و مجمع البحرین کہ
میان حقیقت و شریعت ازدواجی دادہ است زادۂ بحر فریخت اوست و
وقتی در سیستان از سجری شنیدم کہ در مقام مفاخرت و مباهات میگفت
شہر ما بسہ چیز بر جملۂ بلاد ربع مسکون ترجیح دارد، گفتم چیست آن
۲۰ گفت شہر و امیر و شعر این نصیر و این چند بیت از نتایج خاطر او
آورده شد
رباعی

در عالم یاری چو نماندست کسی * در عشق تو من باک ندارم نفسی

۲۲ دریای دلم کہ هست پر آب غمت * موجی زد و دُرہا بدر آورد بسی

وله، رباعی،

تن بی ادبی کرد و دل من خون شد * چون حد زدیش بهجر درد افزون شد
سودای تو ای جان من ای جان جهان * بیرون نشد از حد و ز حد بیرون شد

غزل

دبدار تو خدایا چندانم آرزوست * کر بهر آن مفارقت جانم آرزوست
جانان فدای جان نتوان کرد از آن سبب * جان میکنم فدا چو ز جانانم آرزوست
با صد فدای جان نبود وصل او گران * ارزانم آرزوست بس ارزانم آرزوست
دورئ و درد بود غذا من و کنون * مردم ز درد دوری درمانم آرزوست
درمان من توئی ز تو دوری چه میکنم * درمانم از تو از تو چه درمانم آرزوست
۱۰ تا کی ازین ترهه ما در صبح عشق * وجد و سماع و نعره مستانم آرزوست

وله ایضاً، غزل

يك سحر بر دل ما باد صبايي بفرست * دردمندم ز هجر تو دوائی بفرست
گر سزاوار گل روضه وصل تو نهام * آخراز باغ جناهات گبائی بفرست
قصه غصه مارا تو جواب نعی * گر نی گوئی پیغام بلائی بفرست
۱۰ گر ولای تو هی جز بیلا نتوان یافت * دل رضا داد برو باز بلائی بفرست
بندگانیم بنادانی در خطه فسق * گرچه بر خط خطایم عطائی بفرست
دارد از تو نظری شمس گدائی و ترا * چه زیان دارد مقصود گدائی بفرست
و این رباعی در حضور ملك تاج الدین بلدوز گفت، رباعی

شاهها باید کر تو دل کم شکند * لطف تو هزار لشکر غم شکند
۲۰ اندیشه بکار دار کاندل سحری * يك آه هزار ملك بر هم شکند

رباعی

ابن قطره خون بسته قلب لقب * گفتا که من محرم اسرار طلب
۲۲ گفتند که خون کیمش از اول کار * تا هر قلبی بلال نگشاید لب

(۱۱۲) الامام الاجل العالم زين [الدین] السجری،

با علی وافر طبعی دارد دَرَكَ چنانکه عطار از ادراك سخنش عاجز آید و در صنعت شعر و انواع سخن هر چه بر جمله شعرا و متکلمان معجز نمودست و کَلَّی این طائفه از آن نوع عاجز بوده اند رام طبیعت اوست و تولد او از بحسك (۹) است قصبه ایست از قصبات فره و ذات او محقق ابن مثل که الرجال من النُری و او را قصاید بسیارست و لطایف بی شمار و ابیات و اشعار او را از عزت خلق چون... در دل نهند و سواد نظم وی را چون سواد دیک عزیز دارند و آن قصیده که در هر مصرعی چشم و روی لازم داشته است و اثر سحر حلال فرا نموده برهان علو سخن و لطف طبع او تمامست، ۱۰

قصیده

پر پیکرست روی فلک بر گمار چشم

يك روی بین گشاده برو صد هزار چشم

بنگر بچشم سر که شب از روم ناختم

بگشاد روی روز و بیست استوار چشم

روی سپهر گشت پر از چشم سر بسر

و اختر ز روی سیر گرفت اختیار چشم

روی سپید روز چو از چشم شد نهان

روی سیاه شب چو بدید آشکار چشم

افتاد روزه خسرو انجمن چشم دور

در روی مه گرفت فلک بند وار چشم

از روزه دور دیدم يك چشم روز را

دهر دو روی کرد پر از کحل وار چشم

ترکان تنگ چشم فلک را ز روی روز

در روی ظلمت شب هندی عذار چشم

- روے حصاریان فلک چشم روزرا
 يك سوز روی طائفه این حصار چشم
 در پیش چشم روی هوا همچو زنگی
 بر روی او نگاشته از نور و نار چشم
 گردون نهاده روی و کواکب گشاده چشم
 در روی یکدگر همرا بر قطار چشم
 من روی بر زمین و دو چشم اندر آسمان
 بیجاده رنگ رویم و یاقوت دار چشم
 مارا بروی آنکه شد امیدوار چشم
 از روی اوست فتنه درین روزگار چشم
 بت روی من که خیره ز سیردو چشم اوست
 بر روی نقش بتکده قندهار چشم
 نکند چو چشم آن صنم لاله روی باز
 نرگس بروی دشت و لب جویبار چشم
 گر چشم خیره میشود از روی او رواست
 در روی آفتاب نگیرد قرار چشم
 تاریک شد دو چشم من از روی روشنش
 از روی وی نیست بلبل و نهار چشم
 گر شرم چشم داشتی آن سرو ماه روی
 بر روی او سرشک نکردی نثار چشم
 بی آب گشت رویم و در چشمش آب فی
 و آنکه ز روی او نه مرا اعتناز چشم
 بر روی آب مردمک چشم از آن نشست
 نا مردم آبروی ندارد ز بار چشم

چشم ز روی غم جو شفق داشت تا مرا
 بی روی او چو صبح شد از انتظار چشم
 بر روی ریخت گوهرم از چشم نا توان
 از روی اعتبار مرا در کنار چشم
 دارد ز اشک روی مرا پر نگار چشم
 آخر ز روی رحم یکی بر گار چشم
 در روی من بچشم حقارت نظر مکن
 کر عشق روی نست مرا چشمه سار چشم
 ز اندوه روی و چشم تو تا روز راحتست
 بر روی من سرشک بشباه ناز چشم
 خونخوار چشم نست از آن روی میکند
 از خون دیده روی مرا پر کنار چشم
 گر چشم دل نیابد از آن روی خوب تو
 جان را ز روی حادثه گیرد غبار چشم
 چشم ستاره بار شد ای آفتاب روی
 مهتاب گشت رویم از آن پر خمار چشم
 ای شوخ چشم روی مگردان ز من ولی
 از روی عدل ناصر دین بر مدار چشم
 و این قصیده هفتاد و یک بیت است و پیچ مطلع نهاده است و این
 ۲۰ از فراید قصاید وی است، و در قصیده میگوید که مطلعش اینست

قصیده

ای جهان از چهره چون آفتاب آراسته
 ماه را در سابه زلف بتاب آراسته
 لاله را پیوسته از شمیر برقع ساخته
 زهره را همواره در مشکین نقاب آراسته

غمزه خونخوار فتان را فریب آموخته
 نرگس مخمور جادورا ز خواب آراسته
 طره بر خد زبرجد رنگ تو آویخته
 طوطی اندر سایه پرغراب آراسته
 خازن جنت ز رشک خط خلد آسای تو
 چهره حوران عین اندر حجاب آراسته
 ازدهاء عشقت اندر جان ما ره داشته
 گنج سودای تو دلماء خراب آراسته
 بیدلان را حسرت یاقوت شکر بار تو
 عارض از خون جگرهای کباب آراسته
 عشق تو در چنگ هجران کرده نالانم چو نای
 دست هجران گوشام چون رباب آراسته
 کرده رنجورم فراق اندر هوای شکر
 وعده وصلت قدحهای جلاب آراسته
 غم فقام داد ز امید لب و خال و خط
 آن فقام از شکر و مشک و گلاب آراسته
 جزع گوهر بام از سودای لعلت داشته
 آستانست را بیاقوت مَذاب آراسته
 اشک من گرز انتظار وصل گلگون شد رواست
 مجلس عشرت نباشد بی شراب آراسته
 ز آتش غم دارد آسایش دل حور بهشت
 دوزخ سوزان نباشد بی عذاب آراسته
 آفتاب اندر حجاب غلبه است از زلف تو
 ای سہی سرو تو از بوی گلاب آراسته

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

دید رخ را کرده لعل از اشک تا بر شکر
 فندق عتاب گون دید از خضاب آراسته
 ای سر کویت ز باران سرشکم هر شی
 بوده همچون آبگیری از حباب آراسته
 رشته مرجان بجزع اندر مرا باشد مدام
 تا نه در پاك داری لعل ناب آراسته
 زانك محتاج سنوالم کرد از روی عقاب
 شکر جان پرور حاضر جواب آراسته
 در فراق صبحدم هر شب ز یا رب گفتم
 چون سحرگاه از دعاء مستجاب آراسته
 نیکوئی کن کر نسیم لطف کرد آفاق را
 صدر میمون حضرت عالمیناب آراسته
 گردش افلاك بی احکام او محسوس نیست
 مصر جامع کی بود بی احتساب آراسته
 دور گردون عنکبوت روزن قدر ویست
 ز آنکه چون طاوس نر نبود ذباب آراسته
 ز آفتاب رای او زینت بود مر چرخ را
 تیغ گوهر دار گردد از قراب آراسته
 آفتاب آمد که زین مرکب رای ویم
 بر فلک ز آثم بنور انتخاب آراسته
 نقره خنگ چرخ ترکیب هلال آورد و گفت
 گرچه زین زیباست نبود بی رکاب آراسته
 ای ز تلقین تو دفترهاء سر مملکت
 همچو دیوان مطیعان از ثواب آراسته

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

زد فلک در خیل حکمت چنگ ز آن معنی که نیست
 خیمه هر جائی که باشد بی طناب آراسته
 بی تهور ننگرد رای تو در گردون از آنک
 رزم نبود بی طعان و بی ضراب آراسته
 سرورانرا امثال امر نو بوده رقیب
 گردنان را طوق فرمانت رقاب آراسته

قصیده

این قصیده هم ازوست،

اے رخ نو قلب آفتاب شکسته * طرّه تو قدر مشک ناب شکسته
 حسن تو ملک خطا گرفته و عشقت * رایت اندیشه صواب شکسته
 ۱۰ روی نو معور کرد بارگه جان * زلف تو پشت دل خراب شکسته
 برده بخط و لب آب طوطی و شکر * طرّه همچون پر غراب شکسته
 قاعده مشک چون رسید بغایت * گشت از آن عبرین نقاب شکسته
 باده عشق تو خورد عقل و خمارش * مستی آن نرگس بخواب شکسته
 فندق عنابی تو زخمه ناهید * بر سر هنگامه خضاب شکسته
 ۱۵ زلف گنه کار تو درنگ نکرده * توه صد کس بیک شتاب شکسته
 جزع گهربار سنگ لعل بدخشان * ز آن صدف لؤلؤ خوشاب شکسته
 بلبله کردار اگر گریسته چشم * رنگ لب قیمت شراب شکسته
 غم چو فرو برده بیشتر برگ جان * نوک وی اندر دل کباب شکسته
 ریخته چشم عقیق ناب چو دیده * بر سمنت سنبل بناب شکسته
 ۲۰ وعده وصل تو مهد کج نماشا * از پی دلها کامیاب شکسته
 صورت حالم طلسم عریده عشق * بر در صدر فلک جناب شکسته
 و وقتی ارسلان خان عثمان سقی الله ثراه بزیارت سبیتن رفته بود و آن
 موضع است متبرک و مزاری شگرف این قطعه دو بیت بحضرت اعلی
 فرستاد،

بیت

۲۵ چو رای هایون تقرّب نماید * بوجه زیارت بسوی سمیتن

کند مرکب او عدو ورا پست * بزیر سُمی سر بزیر سُمی تن
رباعی،

ای دست چه دستی که چنین بیکاری * کو ناخنت آخر که ازو سر خاری
نی فی تو نه دستی که دهان یاری * ز آن روی که تنگی و خط خوش داری
رباعی،

چون کرد فلک دوش پُر از غلبه طشت * بر من ز شبنون غمت حال بگشت
از خواب خوش آب دیده را پُل بستم * چندانک خیالت بسلامت بگذشت
رباعی،

مشنو سخن عالم فانی و مگو
و اندر طلبش مدار چندین نگ و پوی
دنیا چو گلست ای پسر بر لب جوی
تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بوی

(۱۱۴) الامام شرف الدین محمد بن محمد الفراهی رحمه الله،

ذاتی مجمع کمال فضایل و منبع زلال شمایلی اگرچه از فهرست اما در مستند
۱۵ علم و عمل چون شاه فلک در برج حمل و اورا ایات دلفریب و رباعیات
لطیفست و در وقتی که این داعی را بر فره گذاری افتاد فلک بمصاحبت
او مُمَاشات نمود از جناء ارباب زمان شکایتی کرده بود و کارنامه
پرداخته و در معنی وفا دقیقه دقیق آورده برین جمله
تاو وفا و الف وفا باشد * تا درین عهد ما کرا باشد
۲۰ در حروفش نگر نو بی کم و بیش * حرف علت دو دارد از پس و پیش
در میان فاست حرف دیگر او * وز نقط کوه قاف بر سر او
دور ما دور لطف و صحت نیست * چون وفا بی دو حرف علت نیست
چون برین صورتست حال وفا * صورت حال چون کم ز جفا
۲۴ و در مطلع آن کارنامه غراض خامه اورا بحر زاخر خاطر درر فاخر این

- چو هست زیر نقاب عدم جمال وفا
صبا عهد مجوی و دم شمال وفا
ز بس جفا که بینزود یکفیس نزنند
نسیم عهد درین عهد بر جمال وفا ۵
سموم حادثه در باغ دین چنان بوزید
که خشک گشت یکبارگی نهال وفا
بناقضان وفا در نگر که تا بینی
چه مایه نقص فزودند در کمال وفا
مزاج طینت عدل اندرون عالم نیست ۱۰
برون عنصر عصرست اعتدال وفا
ز ننگ مُشت لکد کوب نائبات فلك
نهاده اند قدم در عدم رجال وفا
شدست خانه دل خالی از متاع طرب
که هست دست مروّت تہی ز مال وفا ۱۵
وفا مجوی و منال از جفا که خالی شد
کف کفایت احرار از منال وفا
شدست غافل دہا ز کار و بار خرد
شدست بسته زبانها ز قیل و قال وفا
درین زمانہ ہوی غالبست و دین مغلوب ۲۰
حدیث عہد مگوی و مپرس حال وفا
دریغ آنک رخ خوب نو عروس جهان
برہنہ ماند ز زلف صفا و خال وفا
وفا مجوی بر جور زمانہ جانی
کہ هیچ گونه نیای درو خصال وفا ۲۵

بهال گوش جفا و به بند چشم امل
 که چشم زخم فلک داد گوشمال وفا
 سمنده عهد ز همت نئی پذیرد زین
 از آن سبب که گسسته است ازو شکال وفا
 درخت لطف فرو ریخت برگ و بار کرم
 های عهد بینداخت پر و بال وفا
 نیافته است ز اصحاب عهد کس انصاف
 نه از یمن وفاق و نه از شمال وفا
 ز آشنائی گیتی وفاق بیگانه است
 باشیانه عفا شدست زال وفا
 بآب شور جفا خوش دلند مشتی خس
 چرا که بی خبرند ازیم زلال وفا
 فروغ مهر فراغت در آسمان امان
 نه بدر قدر نمودست و نی هلال وفا
 یکی منم که بصد نوع در هزار غم
 ز جور چرخ جفا پیشه و زوال وفا
 ز هیچ بار وفائی نیافتم روزی
 مگر بخواب شی دیدهام خیال وفا
 امید عهد و وفا نیست لیک تا نفسی
 جمال عهد نه بینم کجا جمال وفا
 بچار میخ جفا بستهام چگونه کشم
 طناب خیمه اقبال در ظلال وفا
 بر قبول ز بذری سخن نیافتهام
 در یغ شعر تر من بخشک سال وفا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ز راهتاز جهان احتما گزین یقین
 که نیست بیش درینخای احتمال وفا
 ز جیب غیب طلب نقد عهد کز دستت
 گسست دامن یار نکو فعال وفا
 غزل،

توئی ای جان ز دولب درمانم * مرهم گر نکنی در مانم
 نکنی کار برای دل من * تو خود این راه ندانی دامنم
 آنچه زان بیش نباشد غم نست * و آنچه زان کم نبود من آنم
 شکری از تو بجان خواهم خواست * گرچه از پسته دهی بستانم
 رباعی،

جانا بتو حاجت وصال آوردم * وین هم ز طمعیهای محال آوردم
 مانند چوگان سر زلف تو باز * بر گوی زخندان تو خال آوردم
 رباعی،

ای دیکه ییادش چو نظر بگشائی * در پای خیال او نشان بینائی
 آنگاه چو بر مردمکش بنشاندی * هشدار که دامش بخون نلانی
 رباعی، دل در خم آن دو زلف یکناش خوش است
 زیرا که نظر در رخ زیباش خوش است
 گر با من شور بخت شیرین رخ او
 که که ترش است گوی باش خوش است
 رباعی،

یادم نکنی از آن بفریاد آم * باشد که ز بند هجرت آزاد آم
 در هم شد و شکسته چون زلف توام * در زلف نگر مگر منت یسار آم
 رباعی،

ای رفته و بینو رفته آب از دیکه * گل رفته و میبرد گلاب از دیکه
 تا باز نه بینم نه بینم خالی * خون از جگر آتش از دل آب از دیکه

رباعی،

رویت چو گل و گلاب از وی بچکد
ماهست که آفتاب از وی بچکد
یا رب که چه آتش است کاندر وصفش
هر بیت که گویم آب از وی بچکد
رباعی،

من از همه بیش در غمت کمر زده‌ام
بر جان گره مهر تو محکم زده‌ام
دوش از تو مرا هر آنچه حاصل بودست
جز دیده خویش جمله برهم زده‌ام

۱۰

(۱۱۴) الامام رشید الدین محمد بن محمود الاسفزاری رحمه الله،

رشید الدین اسفزاری که بر یکران بیان بلاغت سواری اورا مسلم بود
و حیل فضایل او مبرم و معصم شایل او محکم عروسان پرده ضمیر او
زیبا روی و دلبران ختن طبع او گشاده موی در مدح ملک بلور این
۱۰ عقد مروارید بدست بیان بساخت و آن پادشاه حق فضل اورا بشناخت
می گوید

قصیده

بر آرزوی خدمت درگاه شهریار
رای سفر گزیدم در موسم بهار
صحن فضا شده ز رباحین پر از بخور
روی هوا شده ز طبایع پر از بخار
اندر گل موژد رنگی ز روی دوست
در عارض سمن عوض از بر نگار
بگرفت لاله بر کف جام شراب لعل
زیرا ک بود دیده نرگس پر از خمار

۲۰

۲۴

نیلوفر اندر آب گشاده ز رخ نقاب
 برخاک شنبلید به پیش نزار و زار
 بر طرف جویبار بیاید سرخ بید
 مرجان صفت و لبك زمرّد گرفته بار
 اغصان بوقت باد چو یاران گه وداع
 بگرفته یکدگر را از مهر در کنار
 ابر آستین و دامن پر کرده از گهر
 در پیش او گشاده بحاجت کف چنار
 آزاد سرو در سه صفت همچو شاه بود
 شه را ندیده و شده در بندگی چو مار
 بگشاده ده زبان ز برای ثنای شاه
 و آنکه ز عجز کرده بخاموشی اختصار
 در بیا علم و عدل شهنشاه ملک و ملک
 خورشید بزم و رزم خداوند گیر و دار
 فرخنده رای مملکت آرای کز صلاح
 بیرون ز کردگار چو او کس نکرد کار
 رایات فتح و نصرش عالی بهر مکان
 آیات مجد و فخرش ظاهر بهر دیار
 پیوسته خار خشم و گل غنوّ او شده
 عاری ز عار ظلم و مجرّد ز جور خار
 عرق کرم و اصل قدم ورا بشرح
 نتوان تمام گفتن در عمر مستعار
 وله،

ای آفتاب رویت در مطلع ملاحظ
 پرورده چون لب تو لعلی بکان راحت

نقاش صورت نو بی ذهن و بی تفکر
در يك بدست کرده فردوس را مساحت
آهوی دل فربیی با روضه جمالت
در نرگس تو رفته خفته باسراحت
از روح پاك برده خوئی تو لطافت
بر عقل کل نموده اخلاق تو رجاحت

فصل سوّم، در ذکر صدور و افاضل عراق،

(۱۱۵) الصدر الامام الاجل صدر البکّة و الدّین الحُجَندی نور الله قبره،
صدر خجندی که از رؤساء اصفهان بل از امثال صدور جهان بود آسمانی
۱۰ بر زمین و آفتابی در زین دَوَرِ کَوَرِ عمامه او بر تدویر آفتاب تابان
تاوان میکرد و رشح قلم او در آن اقلیم اثر ششیر بُرّان باظهار میرسانید و
با این همه مکتت و اسنظهار و قدرت و افتخار در کرم چنان گشاده دل
و دست بود که دخل کان و یسار بحر با خرج يك روزه بین او بس
نی آمد و با این همه فضایل و شمایل اورا شعرست مطبوع و در نازی
۱۵ و پاری و نظم و نثر قدرت او کامل و داعی تنبّع اشعار و تصنیع کلمات
او کرده است و از هر جوئی قطره و از هر گلی جزوی و از هر گلی
برگی بدست آورده اما درین مجموعه طرفی از لطایف ایات و اشعار
او اثبات افتاد، این غزل اوراست،

دلبرا راه مزن پرده بساز * مطربا زخم مزن زخمه نواز
۲۰ حجره خالی و رقیبان در خواب * چشمها خفته و درها همه باز
چکم وای که امشب شب من * هست کوتاه و مرا قصه دراز
منشان هیچ قدح را ز طواف * تا که برخاست صراحی به نماز
شبه حسن تو ای ماه فلک * سر طراز همه خوبان طراز
بی سبب گرم مشو سرد مگویی * نرم شو اسب جفا نیز ممتاز

و این چند رباعی از منشآت طبع اوست،
 رباعی
 ای خطِ دمیله گرد آن لب چه خوشی * وی سنبل بر لاله مرگب چه خوشی
 ای روز بروز کرده از شب چه خوشی * وی سبزه باغ حسن یا رب چه خوشی
 رباعی،

۵ زلف سیهت که مشک با او خم زد * مشاطه فطرتش خم اندر خم زد
 يك ره بمنش سپار تا بیکباری * برهم زمنش که عالی بر هم زد
 رباعی،

از عقل عنان بناب و در ساغر پیچ * وز خلد و سفر بگذر و بای در پیچ
 دستار و قصب بپاده بفروش و متوس * کم کن قصی پس طرفی در سر پیچ
 رباعی،

۱۰ بد باشد اگر خاطر نیک اندیشت * یادی نکند ز عاشق دل ریشت
 باز آی مگر بر رخ نو جان بدم * بنشین پیشم مگر بیم پیشت
 رباعی،

کردم دگر شیوه رندی آغاز * تکبیر زدم چار بر پنج نماز
 ۱۵ هر جا که پاله ایست مارا بینی * گردن چو صراحی سوی او کرده دراز
 رباعی،

یاران همه با هم اند و تنهامن و تو * کین است مگر زمانه را با من و تو
 هر دلشده که بود با دلدارش * بنشست بکام خویش الا من و تو
 رباعی،

۲۰ آن صبر که بیتو باد پیمود برفت * و آن عقل که بی تو صبر فرمود برفت
 وصل تو چو گل بدوستان دیر رسید * دردا که چو گل ز بوستان زود برفت

(۱۱۶) الصدر الاجل جمال الدین المنجندی رحمه الله،

خاندان خجندیان در صفاهان ملاذ ارباب فضل و معتمد اصحاب دانش
 ۲۴ و مستجمع کاملان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع دُر فرید

جمال و شه بیتِ قصیده افضالند صدای صیّت ایشان بافاصی آفاق رسیده
و شکرآب جود ایشان سكرات جانرا تسکین داده و صدر الدّین که ذکر
او رفت از سواران میدان فضل سابق و مجلّی بود و بحلیّه جمال منجّی و
این جمال الدّین هم شکوفه آن غصن و غصن آن ارومه و دُرّ آن صدف
و درّی آن شرف است نتایج طبع او عروسان زیباروی و پَرَدِ گِیّان سیاه
موی اند ابکار خاطر او چون حوز عین موزون کانهنّ یفّض [مکّون] و
برهان این دعوی و مصداق این معنی این شعرست،

چو گل بخت بر آمد که خسرو چمن

خدایگان ریاحین و شاه انجمن

ز شاخ چتر زبرجد مراست در عالم

ز مردست جلال و ز لعل پیرهن

سرور سنبل و شادی روی شمشاد

جمال سوسن و سرو و امید یاسمن

ازین نیاید با هم لب من از خنده

که لاله کرد پر از برگ ارغوان دهن

همه تن من جانست سر بسر گوئی

همه چو عیسی روحم گهات میر که تنم

مرا خود از لب خود آرزوی بوسه کند

کدام بلبل من مست عشق خویشتم

بچنگ بلبل مطرب درید پرده من

جواش ار ندم پس نه مردم و نه زخم

برون ز مشغله در عشق او چه خدمت کرد

همین بس است که گوید که من ترانه زخم

نظاره رخ من سیم مطربش بس است

اگر نه سرخ درستی دو بر کفش فکتم

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

منم منم که جهان رنگ و بوی من دارد
 منم که دلبر باغ و عروس در چمن
 ولیکن این همه هست و چو باد بر خیزد
 حدیث من ورقی باز کن که من نه منم
 غزل،

۵
 ای ز نرگس قدمت خود بین تر * وز بنفشه بگلّهت پُر چین تر
 دمبدم آن رخ گلرنگِ خوشتر * هست از باد سحر گل چین تر
 رحمتی در دل سنگین آور * اے ز جانم دل تو سنگین تر
 ای که برخاک درت باد صباست * نا توان تر ز من و مسکین تر
 تلخی پاستخت آخر تا کی * ای دهانت ز شکر شیرین تر
 غزل،

۱۰
 آتش عشق چون زبانه زند * خاک در دیبّه زمانه زند
 عقل را سوی عشق ره ندهد * و ر بسی سر بر آستانه زند
 خنک آن را که بر سنبزه عقل * دست در باده مغانه زند
 ندهد عقل بر دلم جز کژ * تا دلم راست این ترانه زند
 دل چو از چشم یار مست شود * تیر مقصود بر نشانه زند
 وله،

عاشقان امروز هریک با کناری رفته‌اند
 هریک اندر جست و جوی غمگساری رفته‌اند
 عاشقان را چند گوئی دل کجا شد سوی زلف
 بیقراری چند سوی بیقراری رفته‌اند
 ۲۰

(۱۱۷) الامام العالم شرف الدولة والدین محمد شفروه علیه الرحمة،

از اماتل اصفهان بل از اعیان جهان بوده است درّه التاج علم و واسطه
 ۲۴ العقد دانش اگرچه در علم تذکیر شهرتی داشت و مواظ و نصایح او

عقل را مرشد شافی و ذهن را مصفله وافی بود فاماً لطف طبع مر وی را
 باعث و محض ی آمد بر آنک گاه گاه نظی چون آب زلال و شعری
 چون سحر حلال پیردازد و در غزل و مدح لطایف طبع و ظرایف نظم
 مرتب گرداند و دیوان اشعار او مشهورست و در نیشابور زیادت از صد
 طبق کاغذ دیده‌ام و آنچه درین وقت بدست آمد و خاطر مرا بر حفظ
 بود در قلم آمد و این قصیده در مدح جلال الدولة ارسلان [بن]
 طغرل گفته است،
 قصیده

ماهست یارب آن رخ زیباش با خورست

سروست قد و قامت او با صنوبرست

لعلش ز لطف هم دم عیسی مریم است

رویش بحسن غیرت و آزار آزرست

آن روی جان فزایش نیکبست زشت کار

و آن چشم نا توانش ضعیفی ستمگست

دردا که زلف هندوے اورا قرارگاه

گلبرگ تازه است و مرا خار بسترست

رویش چو آذر است فروزان و نوربخش

و آن خط مشکبارش دودی پر آذرست

گوئی بلور بود ز نخلدانش پیش ازین

و اکنون ز بوی و رنگ خطش گوی عنبرست

کوچک دهان او که نمکدان جان خود اوست

چون بخت تنگستان هم شور و هم شربست

رویش چو رای خسرو آفای روشنست

قدش چو طبع شاه جهان عدل گسترست

شاهی که از نتایج رای منیر او

ظلمت سرای کلبه خاکی منورست

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

رادی که از رواج اخلاق پاک او
 این طلبه معلق گردون معطرست
 حقا که نزد فکرت عالم فروز او
 سر چشمه فروغ کواکب مکدرست
 والله که پیش همت گردن فرازاو
 مجموع انتفال معادن محقرست
 دریا کنی ز بجه گوهر فشان اوست
 خورشید نیم ذره از آن رای انورست
 از بهر خالك بوس جناب رفیع او
 چوگان قدّست هرکه برین گوی اغبرست
 ای خسروی که ابلق ایام رام نست
 وین چرخ سرکش از بن دندانست چاکرست
 زخم پلارك تو جهان سوز [و] جان شکار
 پیکان ناوک تو جگر دوز [و] صفدرست
 یکران باد پای تو چون آب خوش روست
 رخس تاور نو چو گردون نگاورست

صفت اسب میکند

اسپ است چست خیز [و] سبک پوی و تیزناز
 کز پویه و شتاب مگر باد صرصرت
 چون کرسی دوان شد با چار قائم
 چون کشتی روان شد با چار لنگرست
 آهو خرام و گور سرین و پلنگ طبع
 خرگوش گام و شیر دل و پیل پیکرست
 رخننده در میان کواکب چو کوکی
 پرنده چون شرار و فروزان چو اخگرست

از بانگ او چو باران زهره هی چکد
 زیرا که خود چو برق و صهیلش چو تندرست
 زینش چو طاق چرخ مقرنس مقوسست
 نعلش چو ماه نو بکواکب مدورست
 ناب دُمش ز لطف چو جعد سمبران
 شکل سُمش خمیده چو ابروی دلبرست
 و در قصیده دیگر میگوید

رُخش ماه از گریبان می نماید * بنشسته از گلستان می نماید
 ز طره مشک و عنبر می فشاند * ز چهره ماه تابان می نماید
 مدار چرخ آب زندگانی * از آن چاه زرخدان می نماید
 ز بلورین زرخدان گوی دارد * ز بیخ زلف چوگان می نماید
 دهانش نقطه تنگست و قد راست * ز خط بر نقطه برهان می نماید
 رخس در دلبری تا خط بر آورد * بنامیزد دو چندان می نماید
 ز شرم او صدف لب می بدوزد * چو او لؤلؤ دندان می نماید
 مرا بی پسته شکر فشانش * چو فندق پوست زندان می نماید
 لب او تا قباء خضر پوشید * بظلمت آب حیوان می نماید
 دلاور غمزه مردم شکارش * بعینه تیغ سلطان می نماید
 هم درین قصیده در مدح میگوید

نهادش جودئ حلیست لیکن * بیانش موج طوفان می نماید
 خجل میگردد از وی مهر هر روز * که آن رخسار رخشان می نماید
 چو ابر و برق طبع و خاطر او * در افشان و زرافشان می نماید
 نهال پاکش از فرط لطافت * چو عیسی سر بسر جان می نماید
 بچشم زنده پیلان زمانه * ز هیبت شیر غزان می نماید
 ایا شاهی که از آواز کوست * دماغ چرخ طیان می نماید
 سمور انتقامت دود سجین * ز آب روی رضوان می نماید

در لطف تو ازهار و ریاحین * هم از قلب زمستان می نماید
وله،

گر توانی ای صبا بگذر شی در بکوی او
ور دلت خواهد بیر از ما پیای سوی او
حلقه زلفش مجنّبان جز بانگشت ادب
هان و هان تَرکی مکن با طَرّه هندوی او
آن زمان کآنجا رسی آهسته باش و دم مزن
تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او
دست سمیش بگیر و عهد با او تازه کن
ای که جان بُردی زدست و ساعد و بازوی او
گر هی خواهی که بر سرو بلند او رسی
نردبانی عنبرین ساز از شکج موی او
گر دلم را بیفی آنجا گو حرامت باد وصل
من چنین محروم و تو همواره همزانوی او
بک سفر کن بک سحر از بهر مشتاقان او
پس رهاوریدی بیاور هم ز خاک کوی او
غزل،

رخ خوبت بحسن چون ماهیست * تن زارم ز ضعف چون کاهیست
لشکر دل پیادگان تو اند * رویت آخر رُخیست یا شاهیست
دل تنگر فرارگاه تو شد * ز آنکه تو یوسفی و دل چاهیست
پ تو عمر دراز کوتاهیست * گرچه روزی بچشم من ماهیست
آن دهن خانه تو بر هیچست * و آن کمرگاه تو نهی گاهیست
هر غی در دو چشم من خونیست * هر دی در دهان من آهیست
بر در تو ز خاک خوارترست * هر کرا رونقی است یا جاهیست
ای دل از عشق آن ستم پرور * توبه کن ورچه خوب دلخواهیست

چند دم راه عاشقی رفت * ره بگردان که این نه بس راهیست
وله، عزل،

يك شب سوی دوستان گذرکن * در کار شکستگان نظر کن
گفتی که دلت بغیر بسوزم * گردل بینی ازین بتر کن
چون آینه ز لطف زهار * ای آینه زاه من حذر کن
رباعی،

هر لحظه بنوعی دگر رنجانی * احوال هی پرسی و خود میدانی
نو سرو روانی و سخن پیش تو باد * میگویم و سر بهرزه می جنبانی
رباعی،

یارم چو ازین عزم سفری آید * بر من همه خُری بسری آید
گلگون سرشکم که روانست چو آب * از گرم روی بروی دری آید
رباعی،

آن زلف بیاد داده بر پام بند * هان نا نشوم گشاده بر پام بند
در آب دودید غرقه گری نشوم * بر خیز و سبوی باده بر پام بند

۱۵ (۱۱۸) الامیر الامام ظهیر الدین عبد الله بن شفروه،

پسر عم شرف الدین که افضل زمان و اکمل دوران بود ظهیر الدین که
خاطر او از آفتاب تابان بوقت ظهیر روشن ترست ذاتِ مطهر او از
لطف مظهر موجودات مطهر گشت چون مظاهرت افاضل بدو بود از آن
وقت که در ظهور آمد لقب او ظهیر آمد، نظم

۲۰ ز باغ فلک يك سپرغم ندیدم * ز زخم جهان هیچ مرهم ندیدم
ز جور زمانه دل خویشتن را * یکی طرفه العین خرم ندیدم
درین عمر نهاد انسی بمن روی * کران پس جناهای محکم ندیدم
چنین دان که هرگز گل شادئی را * ز خار جناها مسلم ندیدم
۲۴ دی کمر زدم کاستینِ نفس را * ز خون دل و دیک معلّم ندیدم

درین خشک سال امل جز ز دیده * که هست اندرو مَرَدُی نم ندیدم
 بجز درگو پادشاه جهان را * پناهی در اطراف عالم ندیدم
 بسی گفت گردون و گوید که مثلش * درین سیرها موقوف ندیدم
 بجز خدمت و بندگی درش را * قد خویش پیش کسی خم ندیدم
 جز او هیچ عقل مصور ندانم * جز او هیچ روح مجسم ندیدم

(۱۱۹) الامام العالم کمال الدین زیاد الاصفهانی،

کمال زیاد که در نرد راست فضایل جمله افاضل را شش ضرب فره دادی
 و بر بساط هنر نرد بُرد او تمام خصال کمال آمدی در سواد عراق مسودات
 اشعار او را فضلا بر طباق احقاق نبشتند و هنرمندان آفاق او را ق لطایف
 ۱۰ او را بر آماق نهند و در ذمّ دنیا و بیوفائی او این مخدّره دانش بر
 منصّه نمودار جلوه داده است شعر

این عرصه که گفت خوش جهان نیست * خاکش بر سر که خاکدان نیست
 عاقل بخدا اگر گزیند * گردی که فراز آن دکان نیست
 این هفت رواق بر کشیده * بر طارم قدس نردبان نیست
 ۱۰ و این هفت بساط خاک خورده * بر درگه قدرت آستان نیست
 این خطّ سیه سپید ایام * محنت کد غم آشیان نیست
 مارست طلسم گنج کمر جوی * سودی که پش چنین زیان نیست
 آن کوست نگاهبان گنجی * سلطانش مخوان که پاسبان نیست
 [جز زهر نداد در نواله * گردون که بشکل گرد خوان نیست]

۲۰ جز تیر ندوخت بر دل و جان * این چرخ که خانه کمان نیست
 در لاله نگر بچشم حسرت * کآن عارض خوب دلستان نیست
 بر سرو گذر پهای عبرت * کآن فد بلند کامران نیست
 عکس گل روی دلبران است * هر جای که شاخ ارغوان نیست
 رنگ رخ زرد خفتگان است * هر جای که برگ زعفران نیست
 ۲۵ بر گلبن اگر گلی بخندد * بگری که لب شکرستان نیست

رباعی،

مائیم بجان عشق ترا بخرید * پیوند دل از صبر و خرد ببرید
تو فارغ و ما باشک پُر میداریم * از چاه زنجندان تو حوض دیده

رباعی،

دوشم همه شب درد در افزایش بود
گریان شدم از هجر تو و جایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش
با نسبت شبها شب آسایش بود

(۱۲۰) الامام الاجلّ ملك الکلام علاء الدین الخواری،

۱۰ علاء خواری که با عزّت شعر او شعری بیلاخ خواری مبتلا شدی و با فصاحت کلام او عطار که تیرست بر اعوج چون کمان راست استادی جمله فصحاء عجم مر آن طبع زاینده را بنده شده و کلّ فضلاء عراق و علماء آفاق در مقابله او بقصور خود اعتراف نموده و از بحر فضایل او اغتراف افزوده و از بزرگی شنیدم که روزی مجلس میگفت و صحاب بیان او درر
۱۵ فواید بر سر مریدان او [میرنخت] بیبانه آب خاک در چشمه احوال آن جمع پاشید و بر بدیهه این بیت گفت،
قطعه

دُر در صدف از بیان او ی نالید * باران پدرش بود مر او را مالید
و قطعه گفته است از غایت ابرام و ملالت از مریدان میگوید، قطعه
از ملالت ای مریدان میروم * بر دل و جان داغ حرمان ی روم
۲۰ هر کجا شهرست اقطاع منست * گه بایران گه بتوران ی روم
صد هزاران ترک دارم در ضمیر * هر کجا خواهم چو سلطان ی روم
نخت منبر چون مسلم شد مرا * چتر بر گیرم چو شاهان ی روم
و این قصیده معروف او گفته است،
قصیده

۲۴ صاحب صدر منبرا خیز بآسمان برآ * همین که مدار عرش را قبله انبیا توئی

و بحکم آنکه عظیم مشهور بود کتابت آن در توقّف افتاد و این شعر هم
اوراست

باز غم هجر یار بر دل ما زد جرس
جز ز پی وصل او من نردم يك نفس
دست غم او نهاد عقل مرا پای بند
طبیع بهی فگند روح مرا در خرس
خط فنا گر کشد دست غمش بر بقا
روح نگوید که باش عقل نگوید که بس
هیچ کسان را غمش از چه مواسا کند
کآن که کسی بود بود در غم او هیچ کس
بلبل علوی شدی اندۀ سفلی مخور
سوی نشین گرای بر جه و بشکن قفس
کین همه بی مایگان از پی سودی شدند
چار ره عشق را بسته بند هوس

۱۰ و نظم از وی کم روایت کرده‌اند اما هر نکته از نثر او جهانی است و
هر دقیقه از دقایق تذکیر وی عالمی ذکر او بدین قدر اختصار افتاد،

(۱۲۱) الامام الاجلّ جلال الدین ملک الکلام فضل الله الخواری رحمه الله،
جلال خواری که رایض رای او جلالِ خواری در زرده آسمان گذار
خورشید کشیدی و چون بلبل نطق او بر چین منبر در نوا آمدی
۲۰ طوطیان او هام شکر چین گشتندی الفاظ مقبول او چنان معسول بود که
شکر از غیرت آن عسل دیوانه وار در فی نشست و قند از ذوق وعظ
و پند او در قید عجز ماند و در آن وقت که رایات سلطان نکش نغمه
الله بر حنّه بر دیار عراق خافق شد و بر درِ ری معسکر ساخت صبر
۲۴ الدین و زان بخدست حضرت سلطان، آمد و جلال الدین خواری در

سلك خدمت منتظم بود چون صدر الدین شرف دست بوس شاهانه در
یافت گفت امام جلال خواری که پیوسته عزیزی ذات خود از دعاء
پادشاه جسته است بر درست اگر فرمان شود تا در آید، فرمود که در
آید، امام جلال الدین خواری در آمد و بنشست و بدیهه این قطعه
انشا کرد،

داعی که پیش تخت بفرمان نشسته است
آبجا بُد ایستاده که دربان نشسته است

پروانه ز شمع سلاطین بدو رسید
گفتا که اندر آی که سلطان نشسته است

چون سجنه که بدیدم پروانه حشو گفت
اسکندری بجای سلیمان نشسته است

ای آنکه طوق نعمت و طغرای حکم تو
بر گردن عراق و خراسان نشسته است

آبستن است کوس تو شاهها ز حمل فتح
وینک پی ولادت ایران نشسته است

قاضی راست حکم ترازوی عدل نست
و اینک گواه عدل که وزان نشسته است

ای چرخ و انمای شه گردی ز خیل او
بر رنگ روی هیچ مسلمان نشسته است

الا که گرد لشکر چون مور و چون ملخ
بر دانهام خرمن دهقان نشسته است

در باب نان و غله ییک لطف حاجتست
کاندر بها جوی دوسه بر نان نشسته است

و اینک ز بهر سنبله و دانه نانباست
چون عقری که از پس میزان نشسته است

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بازان عدل بار که این خاک دیرهاست

تا بر امید قطره باران نشسته است

وقتی در ری تذکیر میگفت رقعۀ بدو نبشتند که مجلس کوتاه میگوئی و ما مشتاقیم بر بدیهه گفت، رباعی

در مجلس ما گلی و خاری باشد * آکوش آکوش مرغزاری باشد
صد تا صد گر پلاس و کرباس بود * این آکسون است کلاه واری باشد
وقتی نامه نبشت به نزدیک خواجه امام شهاب الدین خیونی و این قطعه
از آنجا نوشته آمد

نامه کرنجا بدان جناب نویسند * بر رخ نقره بزّر ناب نویسند

۱۰ دفتر القاب انبیا بکشایند * تا هم از آنجا بدو خطاب نویسند

آنک دو صد آفتاب پرتو او شد * بهر خدا چون بدو شهاب نویسند

و درنجا میگوید

از صدقات علوم اوست که اورا * در همه فن صاحب النصاب نویسند

از سطوات بیان اوست که بر خصم * در جدل شرع شیر غاب نویسند

۱۵ از حرکات بنان اوست که اورا * در ره دین مالک الرقاب نویسند

و جو معیشت نبشته اند مرا لیک * چون خط نشنه که بر سراب نویسند

یا بفرغت جواب من بنویسی * یانه بفرمای تا جواب نویسند

و این رباعی هم در آن نامه درج کرده بود در مدح سلطان خوارزم شاه

رباعی،

۲۰ ای شاه عراق چیست بثرب بستان * آفای ز دست متغلب بستان

خورشید صفت برآ ز مشرق روزی * بر شام زن و خراج مغرب بستان

(۱۲۳) الامام صفی الدین الیزدی،

صفی یزدی که بصفاء دل و خاطر خورشید را طعنه زد و پیوسته جز

۲۴ بر جاده وفا و سجدۀ صفا نبودی در عهد ملک طغان شاه قربتی یافت

و اگرچه در لباس ائمه بودی اما در زینت متصوفه رفتی و این ابیات
دلفریب از آن ویست میگوید

ز آن پیش که ناگه لب خشک بند * دزد شکرى ز آن دولب پر خند
لشکرگه زنگبار بر گرد رخس * از مشک طناب در طناب افکند
غزل،

چه دردست آين که عشقش نام کردند * وزو آشوب خاص و عام کردند
هر آنچ اندر زمانه درد دل بود * یکی کردند و عشقش نام کردند
خراباتیست اندر عشق کأنجا * ز خون دل می اندر جام کردند
بیک ساغر در آن بختانه مارا * چنین سرمست و بی آرام کردند
۱۰ بسا توسن نمای تُند پندار * که زیر بار عشقش رام کردند
هم او گوید

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام
نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام
دوش از دست غمت این دل غم پرور را
خون چکان نعره زنان جامه دران یافته ام
هیچ عاقل نکند باورم ای دوست که من
دل دیوانه خود را بچه سان یافته ام
نظری کردی روزی بمن سوخته دل
هرچه دارم من بیچاره از آن یافته ام
بدو جو بر من اگر هر دو جهان گم گردد
۲۰ چون ترا یافته ام هر دو جهان یافته ام

(۱۲۳) الشیخ الامام شمس الدین محمد ابن الطغان الکرمانى،

شمس الدین که در دریاء طریقت غواص است و در خانقاه حقیقت سیر
۲۴ خواص در قال محسود اعادی و در حال مقصود حاضر و بادی و در شهر

معوره هراة اعاد الله نصرتها در خانقاه سلطان باسم شیخی موسوم بود سجاده
او خاک در دینه افلاک می زد و زبان زمان میگفت
ای بنده خرقه کبودت * در جنت عدن حله پوشان
و چند کتاب ساخته است در بیان حقیقت و روش طریقت بنظم پارسی
ه مثنوی و جمله بغایت معنوی و قطعه از آن وی درین جمع ثبت
کرده آمد
نظم

ای جان جان جانها جان را بلطف جان ده
آنی که آن آنی دل را برحمت آن ده
تن شد گران ز مهرت دیرش زغم سبک کن
دل شد سبک ز عشقت زودش می گران ده
بفکن ز خان و مانم برکش ز این و آنم
بگسل ز عقل و جانم از هسینم کران ده
درد دلم فزون کن جانم ز عشق خون کن
از جنتم برون کن در قریتم امان ده
تو مالک جهانی مولا انس و جانی
مارا ز بی نشانی بخود بخود نشان ده
مارا ز فقر و مستی برهان ز شرک وهستی
و اندر جهان پستی توحید خود عیان ده
غزل،

ما ز خرابات عشق مست الست آمدم
نام بلی چون برم چون همه مست آمدم
ساقی جام الست چون و سقام بگفت
ما ز سر نیستی عاشق هست آمدم
خیز دلا مست شو از می قدسی از آنک
مانه درین تیره جای بهر نشست آمدم

دوست چو اعیان بود هیچ شکستی نداشت
گفت شکست آورید ما بشکست آمدم

فصل چهارم، در لطایف اشعار علماء بلاد جبال و حضرت غزنین و لوهور
و نواب آن، (۱۲۴) الامام العالم فخر الملة و الدین محمد بن
محمود بن احمد النیشابوری، رحمه الله،

امام یگانه و صاحب فضل بیکرانه عالمی فی عالمی جهان محامد و مآثر و
کان فضایل و مفاخر پدر او امام بیان الحق محمود نیشابوری رحمه الله
از افراد عالم بودست و لطایف و غرایب و نصائیف او در انواع علوم
در اطراف جهان مشهورست و جمله مقبول و چون بسمع او رسید که در
۱۰ بلاد مغرب تفسیری ساخته اند پنجاه مجلد او در معنی يك آیت که آفریدگار
میفرماید وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ صد دفتر تألیف کرد پنجاه در خلق
انسان و پنجاه در خلق انسان و این امام فخر الدین محمد محمود که ما
بصدد ذکر اویم در عهد دولت بهرام شاه از فحول ائمه غزنین بود
و تفسیر بصائر مبینی تألیف اوست و رای آرای که ترجمه غرر و
۱۵ سیرت نصیف او و صحیفه الاقبال که در معارضه تیغ و قلم است ساخته و
پرداخته او و او را نصائیف بسیارست و از اشعار او بربك رباعی اختصار
کنیم هر چند معروفست و لیکن بغایت مطبوع است در آن وقت که رایت
دولت سلطان سعید سخر نغمه الله بر حتمه بر صوب مالک غزنین خافق
گشت تا بهرام شاه را مالش دهد و مالک غزنین را مستخلص و مُستَصَفی
۲۰ گرداند و بهرام شاه را با او امکان مقاومت نبود امام فخر الدین محمد محمود
نیشابوری را برسالت فرستادند و چون بحد تکیناباد بمعسکر منصور پیوست
بوسیلت پیری و تقدّم جانب او مرعی ماند و او را پیش بردند بعد از
رعایت جانب ادب و اقامت شرایط خدمت زبان بر گشاد و گفت بهرام
۲۴ که شاهی ازین درگاه یافته است مقام خدمت میبوسد و میگوید بیت

گر آب دهی نهال خود کاشته * ور پست کنی بنا خود افراشته
من بنده هامم که تو پنداشته * از دست میفگم چو بر داشته

(۱۲۵) الامام الکبیر ملک الکلام مجد الدین احمد بن محمد ابی بدیل
النجّاوندی،

۵ سلطان جهان علم و بیان و مالک اعته فضل و قاید ازمه عمل منشی
حقایق مظهر دقایق بر ارباب علم سرو بر اصحاب دل سرور صاحب سخنی
که سخن خوش او [اندوه] دلمارا زایل کردی و حسان را کلمات حسان او
باقل گردانیدی مصنفات غریب او مقبول علماء عالم است و تألیفات
لطیف او معشوق افاضل گیتی و انسان عین المعانی که در تفسیر کلام
۱۰ ربّانی ساخته است بر کمال فضل او گواهی عدلست و از وفور علم او
مخبری صدق و ذخایر ثمار در معانی اخبار سید مختار که او پرداخته است
جملگی علمارا پیرایه است و همگی فضالارا سرمایه نیرین (?) در تحمید و تمجید
آفریدگار و نعمت و درود رسول مختار انس جان علماء با حاصل و
راحت روح اصحاب دل آمد در اختراع معانی غزا و افتراع ابکار عذرا
۱۵ خاطر خطیر او عدم التّظیر بود و ابن چند بیت در وصف زلف و
روی خاتم انبیا پرداخته است

اقبال وفادارست ز آن روی وفادارش
ایام نگونسارست ز آن زلف نگونسارش

بر خاک درش دبه در حسرت باد سرد
آبست و ندارد آب بی آتش رخسارش

۲۰

نوشت همه زهرم زین گلشن فیروزه
چون برد دل تنگم آن لعل شکرپارش

تا چند بود بر خشک کشتی امید دل
دریا شک چشم ما ز آن لعل دُرّ بارش

۲۴

حلقه است جهان بر دل یا رب تو نگینی ده
 این حلقه دل را زان یاقوت جگر خویش
 آخر نفسی باید در درد و غمش چون ماند
 جان را نفسی آخر در حسرت دیدارش
 زین بک نفس زنده اینست که میشاید
 هم مطلع و هم منقطع در نامه و اخبارش
 بگذاشت مرا ناگه ای دل تو بنگذارش
 بر کرد غمش بر من یا رب تو نگه دارش

و هوراست در نعت
 بیت
 ۱۰ جانا شکن زلفت دلپست جهان آمد * یاقوت لب لعلت در قیمت کان آمد
 گفتم شکری ز آن لب دندان مرا باشد * آن پسته دهان گفتم هرچش بزبان آمد
 خورشید رخ خویش در سایه زلف افتاد * ابر مزه چشم خونابه چکان آمد
 زان ناوک هجرانش تیر مزه خوردم * دریاب مرا دریاب کان زخم گران آمد
 غزل،

۱۰ ای دل تو کیستی که غم آن صنم خوری * یا لاف عشق وی زنی و نام وی بری
 این بس نباشدت که چو باد صبا بزد * از بوی مشک زلفش نوروح پروری
 این بس نباشدت که چو گری زهجر او * دولت هم فروشی و محنت هم خری
 رباعی،

بک روز بهی کن همه بد نتوان کرد * کس را بیدی مطیع خود نتوان کرد
 ۲۰ بر هر بدئی بدی مدد نتوان کرد * این بی ادبی تا بابد نتوان کرد

(۱۲۶) الامام ضیاء الدولة و الدین محمد بن ابی نصر بن ابی شهیدا الغزنوی،

از افاضل کبار غزنین بود و در فضل ثنابتی که مرجع فضلا شده بود و
 مفتاح حل مشکلات از قریح او مبطلیدند و با کمال بزرگی از شغل
 ۲۴ دنیاوی معروض بود و البته بکس الثفات نکردی و از درگاه ملوک و

حضرت وزرا مجتنب بودی و از اشعار او بدای چیزی نرسیدست
زیادت از آنک از دوستی سنبه عاریت خواست و بر ظهر آن این رباعی
نہشت

در فضل بسی دُر که دینه است ترا * با نثر گهرها که قرینه است ترا
نہود عجب ار سنبه در بحر بود * این طرفه که بحر در سنبه است ترا

(۱۲۷) الامام ملك الکلام سراج الدین فصیح العجم ابن المنہاج اللوہوری،

اگرچه مولد او در لوہور بود اما منشأ او سمرقند بود از آن سخنش را
ذوق شکر و قند بود چون در قفص منبر طوطی ناطقہ او شکر خوار شدی
[منطق طوطیان ہند پیش الناط چون شکر او خوار شدی] و چون در
۱۰ چمن محاورہ عندلیب فصاحت او در نوا آمدی حسان پیش کلمات حسان
او بی نوا آمدی و اگرچه اشعار او مشہورست اما رباعی چند از منشآت
او اثبات افتاد، میگوید
رباعی

آن دل کہ ز ہجر دردناکش کردی * وز ہر شادی کہ بود پاکش کردی
از خوی تو آگہم کہ ناگہ ناگہ * آوازہ در افتد کہ ہلاکش کردی
۱۰ رباعی،

دل را برخ خوب تو میل افتادست * جان دیکہ بر امید لب بگشادست
چشم آب زن خاک درت خواہد بود * گر عمر وفا کند قرار این دادست
رباعی،

ای کردہ بچ و برف بسی دایگیت * روشن تر از آفتاب بی مایگیت
۲۰ بر جای رسول آخر از بہر خدای * گہ میخوری و بندہ ہمہسایگیت

(۱۲۸) الامام الاجلّ ابو جعفر عمر بن اسحاق الواشی رحمہ اللہ،

از ائمہ و علماء لوہور بکمال دانش و بزرگی و فضل مشہور بود و اشعار
۲۲ او شعار بلاغت دارد و در لوہور از خواجہ ادیب شرف الدین احمد

دماوندی شنیدم که وقتی نجیب الملک شرف الخواص ابو طاهر المطهر اورا امتحان کرد که قصیده بگوی. که در هر بیت چهار جنس لازم بود چنانکه چهار طبع در يك بیت بسیار آورده اند اجناس دیگر در هر بیتی چهار جنس ایراد کنی این قصیده که عنوان نامه فصاحت و برهان دفتر بلاغت است در مدح او برین ترتیب گفت

قصیده

ای پاک همچو آب چو خاکم مدار خوار

لطفی بکن چو باد و مسوز این تم چو نار

داری قبای روی و روی تو شستریست

و اندام نرمتر ز خز و بز هزار بار

چشمت بسان نرگس و عارض چو نسترن

رخسار همچو لاله و لب چون گل انار

کبکی بگاہ رفت و طوطی گو سخن

چرخ بگاہ حمله و بازی گو شکار

چون آهوی بچشم و چو روبه ز من نفور

همچون پلنگ و شیر گه گیر و کارزار

نیلوفرے در آبم شمشادوار زرد

ز آن یاسمین تازه و نسرین آب دار

ز آن یبنی چو نیغ و دو ابروی چون کمان

وان مژه چو ناوک کرده تم نزار

کافورم از گلاب سرشکم ترست از آنک

بر گل ز مشک و عنبر تر ساختی عذار

چون نای و چون کمانچه خروشانم و نوان

تا گیرم چو بریط و چون چنگ در کنار

کردی دو جوی لعل روان از دو جزع من

ز آن دو عقیق و ز آن رده دُر شاهوار

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

آنرا که خورد باده عشقت پریر و دی
 امروز مستی آرد فردا کند خمار
 ای کرده شرق و غرب و جنوب و شمال را
 آثار نقش جودت پر رنگ و پر نگار
 کردم چو باد از آتش طبع این غزل تمام
 ای پاک همچو آب چو خاکم مدار خوار
 غزل،

دوش در سودای دلبر بوده ام * با لب خشک و رخ تر بوده ام
 در خمار غیر مخمور او * دیده باز از غم چو غیر بوده ام
 ۱۰ وز غم چشم و تف دل هر زمان * گویی اندر آب و آذر بوده ام
 همچو بحر و کان ز آب و خون اشک * پر ز در و پر ز گوهر بوده ام

(۱۲۹) الفاضی الامام فخر الدین شرف القضاة الدمرجی،

فخر الدین دمرجی که دم راجی جز بشکر نوال او بر نیامدی و نغم امل
 جز در زمین کرم ایشان ببر نیامدی و آن خاندان فضل و بزرگی بکرم
 ۱۰ و لطف طبع و مروّت و سخاوت در اطراف خراسان مشهورست و من
 اگرچه بدان طرف نرسیده‌ام اما از هر کس صفت شمایل ایشان شنیده‌ام و
 بخط فاضی امام فخر الدین دیدم در سفینه دو بیت
 رباعی
 گفتم که اگر چشم من داشتی * در نرگس تر برگ سمن داشتی
 پر ز رکبی من دهنتم هیچ اگر * زر داشتی یا تو دهن داشتی
 رباعی،

خط و دهنتم سبزه و گل شد بنال * ننگ شکریست کرده خلقی بچوال
 یا نقطه لعلیست زمرد بدوال * یا بچه طوطی است شکر پر و بال
 و این قطعه هو گفته است،
 ۲۰

مهرانی که در جهان هستند * همه از جام بخل سرمستند ۲۴

پای احسان خویش نگشادند * دست امکان ما فرو بسند
سر انصاف کس نمی دارند * سرشان همچنان که زادستند

..... (۱۲۹)

تینگ بلارك گوهر دار فصاحت بود و محاوره او همه لطف و مشاهده او
ملاحظت و این دو بیت از غرر طبیعت و دُرر قریح اوست، قطعه
گر بمانیم باز بر دوزیم * دامنی کز فراق چاک شدست
ور نمایم عذر ما پذیر * ای بسا آرزو که خاک شدست

(۱۳۰) الامام الاجل شمس الدین حاجی بجه (؟) البستی،

مذکری مذکور با فضلی موفور نگین ولایت فضل و هنر که اگرچه از
۱۰ بست است اما عالم بیان از آن تکین آباد است چنان لطیف طبع عالی
سخن که از مفرح بیان او دل گرم سیر نمی شد آفریدگار سبانه و تعالی
ذات او را اعجوبه عالم غیب گردانید و نظم و نثر مر خاطر خطیر او را
چنان ملکه شد که بر هر چه او را امتحان کنند هم بر فور تذکیری دران
پردازد و آنچه نثر گفته باشد بنظم بیان کند و از لطایف اشعار او این
۱۵ يك رباعی بر خاطر بود، رباعی

گویند ز زر نرا بود خرسندی * خرسند شوی چون دل ازو برکندی
زر کنه کان و بیوفاء دهرست * بر کنه بی وفا چرا دل بندی
و این يك بیت فرد هم او گفته است

گر هیچ بسبب زنجش باز رسی * باری بر رس که نرخ شفتالو چیست
۲۰ تم النصف الاول من الكتاب بعون الله و توفيقه،
رب يسر و تمیم بالتخیر،

بعضی حواشی انتقادیّه و تاریخیّه از قلم معارف شیخ
میرزا محمد بن عبد الوهاب قزوینی ،

رموزی

که درین حواشی بکار برده شده است برای کتب کثیر الاستعمال و سایر
کتب باسائها بیان شده است

بآ = تذکره بزم آرای للسید علی بن محمود الحسینی ، نسخه خطی بـم
(Or. 203)

ث = کامل التواریخ لابن الأثیر ۱۲ مجلد طبع لیدن سنه ۱۸۵۱ - ۱۸۷۱ م

جامع = جامع التواریخ لرشید الدین فضل الله الوزير نسخه بـم (Add. 7628)

جه = تاریخ جهانگشا لعلاء الدین عطا ملک الجوبینی نسخه بـم (Or. 15)

جها = تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفاری نسخه بـم (Or. 141)

ح = كشف الظنون عن اسای الكتب و الفنون لحاجی خلیفه المعروف

بکاتب چلبی طبع لپسینگ سنه ۱۸۲۵ - ۱۸۵۸ م

خل = ابن خلکان ۲ مجلد طبع قاهره سنه ۱۲۹۹ هـ

طب = تاریخ غزنویه و غوره و فروع ایشان موسوم بطبقات ناصری لابی

عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی طبع کلکته

سنه ۱۸۶۴ م

مف = مجمع النصحاء تألیف مرحوم رضاقلینان مختص بهدایت ۲ مجلد

طبع طهران سنه ۱۲۹۵

هف = تذکره هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی نسخه بـم (Or. 203)

تمام نسخ خطی که حواله بدانها داده میشود نسخ بریتیش میوزیم (بـم) است

مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن

تعلیقات

ص ۱ س ۱۰ شکفتن، اصح و مشهور با کاف عربی است و درین کتاب غالباً با کاف فارسی نوشته شده، - س ۱۸ باران آبدار، این ترکیب باید غلط باشد، - س ۲۰ عین الملك فخر الدین المحسن بن شرف الملك رضی الدین ابی بکر الأشعری از اولاد ابو موسی اشعری معروف یکی از حکمین صئین، وی ابتدا وزیر ناصر الدین قباچه (۶۰۲-۶۲۵) بود و در سنه ۶۲۵ که ناصر الدین قباچه با شمس الدین التتیش (۶۰۷-۶۳۳) مصاف داد و مغلوب شد و خود را در آب سند غرق نمود خرابین و بقایای حشم او که از جمله ایشان عین الملك مذکور و برادرش بهاء الملك حسن و عوفی مصنف این کتاب و منهاج^۱ سراج صاحب طب بود بخدمت شمس الدین التتیش پیوستند التتیش عین الملك را وزیر پسر خود رکن الدین فیروزشاه نمود، و بعد ازین تاریخ یعنی ۶۲۵ چیزی از احوال او معلوم نیست (طب ص ۱۴۴، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۸۱/۲)،

ص ۵ س ۱۶ بعد از آنکه بمقتضای مصراع اول وزارت را هزار کردم مقصود از مصراع ثانی چه خواهد بود

ص ۶ س ۶ بهاء الملك تاج الدین الحسن^۱ بن شرف الملك ابی بکر الأشعری برادر عین الملك مذکور و او نیز از وزراء ناصر الدین قباچه بود و چنانکه گفتیم بعد از غرق ناصر الدین قباچه بالتتیش

۱ در اینجا و طب ۱۸۳ «حسین» دارد و در تاریخ فرشته ۱: ۱۱۸ و ترجمه طب لراورنی ۶۲۵ و ۷۶۱ «حسن» و ظاهراً حسین سهو است چه دو برادر یک اسم غیر معهود است

پیوست و تا زمان رکن الدّین فیروزشاه بن التّمش در حیات بود و در اواخر سنّه ۶۴۴ یا اوایل ۶۴۴ که امراء فیروزشاه بر وی بشوریدند و او را مقید کردند غلامان ترك او جماعتی از کبار امراء تازیك را که از جمله بهاء الملک بود بکشتند (طّب ۱۸۴ و ۲۶۱ و تاریخ فرشته ۱: ۱۱۸)، - س ۹ منصب، گویا سهواست یکی بقرینه سجع با منقبت و دیگر عدم تناسب معنی و گویا «منزلت» یا «مرتبت» باشد، - س ۱۴ لکّییز، معروف گنگییر است و نیز اذخال لام ابتدا در خبر مبتدا جایز نیست، - س ۱۸ بزم آرای از ابتداء این فصل تقریباً عین عبارت لباب الالباب را اقتباس (یا سرقت) نموده است و در بعضی مواضع اختصار نموده و بعضی تراجم اسقاط کرده و در موقع بدان اشاره خواهیم کرد،

ص ۸ س ۱۷ «و در مقاصد آخ» تا «انتظام کشید» جای این جمله بعد از «متعلقی بود» میباشد (ب آ) و اقتضاء سیاق است کلام نیز همین است، - س ۲۰-۲۱ ب آ در اینجا فقط تصرّفی که کرده است «محمد عوفی» را تبدیل بنام خود «سید علی بن محمود الحسینی» نموده است

ص ۹ س ۶ ب آ لباب الالباب را به «بزم آرای» تبدیل نموده است،
ص ۱۰ س ۷ ابن سلام، هو محمد بن سلّام بن عبد الله الجعفی البصری المتوفی سنّه ۲۴۱، سلّام بن شدید لام است (فهرست اغانی ص ۶۰۲، فهرست ابن النّدم ص ۱۱۴، ثر ۱۸: ۷، ح ۴: ۱۴۴)، - س ۹ زینة الزّمان، لشمس الدّین محمود بن مسعود البلخی الأندخودی المتوفی سنّه ۵۷۷ (ص ۲۰۸، ح ۲: ۵۷۱، هف F 178b)، - س ۱۰ «و لکن در طبقات شعراء عجم» آخ، ب آ درین موضع فقط تذکره دولتشاه و تذکره ساه را نام می برد ولی اصلاً ذکر از لباب الالباب که تمام آن را استنساخ کرده نمی کند،

ص ۱۱ س ۲-۴ معنی منقح این رباعی معلوم نشد، - س ۸ بعد از «موی اند» این عبارت یا نحو آن افتاده است [که آنرا نثر گویند و نوعی از وی شاهدان نهفته روی اند]

ص ۱۲ س ۷ ابو محمد خازن، هو ابو محمد عبد الله بن احمد الخازن الأصبهانی از خواص صاحب بن عبّاد (نیمه الدهر ۴: ۱۴۸-۱۶۰)، - س ۱۵ بعد از «کشند» کلمه افتاده است ظاهراً

ص ۱۴ س ۲۰ الرّوّدکی، صحیح بضمّ راه است، و چون در نسبت و سنه وفات این شاعر بزرگ هر کس بدون مأخذ چیزی گفته است ما عین عبارت سمعی را نقل میکنیم: «الرّوّدکی بضمّ الرّاء و سکون الواو و فتح الذال المعجمة و فی آخرها الکاف، هذه النسبة الى رُوْدَک و هی ناحیه بصرقند و بها قرية يقال لها بصر (کذا) و هذه القرية قطب رُوْدَک و هی علی فرسخین من بصرقند و المشهور منها الشّاعر الملیح القول بالفارسیّة السّائر دیوانه فی بلاد العجم ابو عبد الله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن بن آدم الرّوّدکی الشّاعر البصرقندیّ کان حسن الشّعر متین القول فیل انه اوّل من قال الشّعر الجید بالفارسیّة و قال ابو سعد الأدریسیّ الحافظ ابو عبد الله الرّوّدکیّ کان مقدّمًا فی الشّعر بالفارسیّة فی زمانه علی اقارنه و کان ابو الفضل الباعی وزیر اسمعیل بن احمد و الی خراسان یقول لیس للرّوّدکیّ فی العرب و العجم نظیر و مات بروذک سنة ۲۲۹ (انساب السّبعانی Add. 23,355 F 262a-b)

ص ۱۴ س ۴ ب آ ابو سعید محمد بن منصور بن محمد العاصمی (?) - س ۱۶ «بِهَلْکُو»، در دیوان ابونواس و خلّ ۱: ۵۲ «بِهَالِو» دارد، ص ۱۵ س ۲ خوطر، خاطر بصیغه مفرد مناسب مقام است بقرینه معادله با «طبع معوج»، - س ۲ نیر، صحیح نیر است یعنی عطارد بمناسبت ما بعد،

ص ۱۶ س ۱۵ آتی لأجد آخ، ذکر این کلام حضرت رسول درین موقع
اجنبی است و با سابق و لاحق مناسبتی ندارد،
ص ۱۷ س ۵ منطقی، اگر اسم فاعل باشد استعمال آن بمعنی ناطق خطاست
و اگر اسم مفعول باشد سجع با «منطقی» فوت میشود،
ص ۱۷ س ۸-۹ برای بقیه این اشعار و اشعار ابلیس در جواب آن
رجوع کنید مروج الذهب طبع باریه دو منار ۱: ۶۵-۶۷، -
س ۸ «وجه»، مروج الذهب «فوجه» دارد، - س ۹ مصراع
اول غلط و منکسر الوزن است و صحیح آن است که در مروج الذهب
است «تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعِيمٍ وَ لَوْنٍ» و در هر صورت درین دو
بیت عیب اقواء است چه قبیح مرفوع است و الصبیح مجرور، -
س ۱۵-۱۶ تأویلات اهل السنة للامام ابی منصور محمد بن محمد
المازندی السمرقندی الحنفی المتوفی سنة ۲۴۲، تأتیرت که متأثرید
نیز گویند محله ایست از حائط سمرقند (انساب السبعانی Add. 23,355
F 498b، ح ۲: ۱۷۵)، - س ۲۲، ۲۴ سُرّیانی، صحیح همین است
یعنی ضم سین چنانکه تاج العروس ضبط میکند و بکسر سین غلط
مشهور است

ص ۱۹ س ۱۴ نشو، استعمال این کلمه بمعنی نمو غلط مشهور است و صحیح
نشأ است چه وی مهبوز است نه ناقص
ص ۲۰ س ۵ ناخریه، یعنی آزاد، - س ۱۰ نَظَرْتُ، مروج الذهب ۲: ۱۹۲
و غرر و سیر ثعالبی ص ۵۵۶ فَضَضْتُ دارد و همین صحیح است چه
این در وقعه ظفر بهرام است بخاقان کا زعموا - ، س ۱۴ این
بیت را ثعالبی در غرر و سیر ص ۵۵۷ روایة عن ابن خرداذبه ذکر
میکند با اندک اختلافی:

منم آن شیر شله (ژله-ن) منم آن ببر یله
منم آن بهرام گور منم آن بو جبه

ص ۲۲ س ۲ حسبی، یعنی حسب الحالی (ص ۱۲: ۱۴)، - س ۱۰-۱۱ از جلوس اسمعیل بن احمد در سنه ۲۷۹ تا تسلط ایلک خان بر بخارا در سنه ۲۸۹ صد و ده سال است معلوم نیست عوفی چگونه حساب کرده است شاید ابتداء دولت سامانی‌ها از جلوس نصر بن احمد در سنه ۲۰۱ فرض نموده است، - س ۱۴ «ده یازده» شاید بمعنی عشور و خراج باشد، - س ۱۹ الأمير منصور بن نوح، صحیح الأمير المنتصر اسمعیل بن نوح است بدلیل سطر بعد که نامش را اسمعیل ذکر میکند دیگر آنکه منتصر است که سلسله سامانیه بکلی برو ختم شد در سنه ۲۹۵ اگرچه دولت ایشان بعبد الملك بن نوح برادر او پایان آمد در سنه ۲۸۹، و نیز منتصر است که اکثر عمرش در گریختن و آویختن بسر شد و بارها بدست خصمان گرفتار شد و باز خلاص یافت چنانکه عوفی بعد ازین میگوید (رجوع کنید بشرح یمنی طبع قاهره ص ۲۲۰-۲۴۷، ثر ۱۱۱: ۹-۱۱۲، جامع F 219 a 220 b)

ص ۲۳ س ۱ قوله تعالى، جمله بعد باین هیئت آیه قرآن نیست باین معنی که لا راداً لفضائه اصلاً از قرآن نیست و باقی در دو موضع مختلف از قرآن است، - س ۶ زندیجی، سهو است صحیح زندیجی است بمعنی جامه فراخ ریشمانی سفید گله و سطر،

ص ۲۴ س ۱۱ ابو منصور، سهو است صحیح ابو النصر است (بنیمة الدهر ۴: ۲۸۱، خل ۲: ۱۱۲)، - س ۲۴ ب آ بعد از ذکر این ایات میگوید «و در مجموعه بخط عنصری این غزل از اشعار سلطان بین الدولة مشاهده افتاد:

من گرد دل خویش هوای نو تیدم
با مهر نو پیوستم و انی خویش بریدم

دیگر ز بتان چون تو ندیدم زبی آنک
 بت نیست بجائی که من آنجا نرسیدم
 بامن بچید آنکه چو او کس نگرفتم
 نگرفت سر زلف تو هر چند جیدم
 چون زلف شدم دست و چو بتخانه شدم روی
 چون زلف تو کاویدم و چون روی تو دیدم
 گفتم که یکی بنک خریدم بدرم من
 فنی غلط است این که خداوند خریدم
 و چون بزم آرای یعنی قسمت اول آن تقریباً عین لباب عوفی است
 احتمال قوی میرود که این ابیات در نسخه لباب صاحب بزم آرای
 بوده و از نسخه ما ساقط شده است،

ص ۲۵ س ۴-۹ بعضی ازین ابیات را در تاریخ گزیده ص ۲۵۶ سلطان
 محمد بن ملکشاه سلجوقی نسبت میدهد، - س ۱۰ ابو محمد، صحیح
 ابو احمد محمد است (تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۲، ۳، ۸، ۱۲،
 و غیرها)، - س ۱۸ ابو منصور، صحیح ابو نصر است و هو الامیر
 ابو نصر احمد بن ابی الحارث محمد بن فریغون المتوفی سنه ۴۰۱
 (شرح یبسی ص ۱۰۱-۱۰۲، ثر ۹: ۱۵۹، جامع F 232b)، -
 س ۲۲ سیف الدوله، ثر و طب لقب اورا جلال الدوله و گزیده
 عماد الدوله می نویسند، سیف الدوله جائی یافت نشد،

ص ۲۶ س ۱۱ یسبان، غلط است یا بر لغت بلحارث بن کعب است که
 تنبیه را در حالات ثلث با الف استعمال کنند، - س ۱۴ دُنیا، صحیح
 دُنیا بدون تنوین است چه الف آن اصلی نیست مانند الف عصا و
 مُعطى بلکه الف تأنیت است چون حُبلی و طُوئی و این کلمات هرگز
 قبول تنوین نمیکنند، - س ۱۴-۱۵ ضمیر نغولها و غدت راجع
 است بمتوفاه که معهود است در ذهن و ضمیر لها و لم نال بدنیا،

— س ۱۶-۱۷ ضمائر بَعَث و لها و وحدها و صَمَت راجع است
بَدُنْیا و تَصْنُو مخاطب است نه مغایبه،

ص ۲۷ س ۲ محمد محتاج، بکسر دال محمد، باید دانست که مصنفین قدیم
از قبیل بیہنی و نظامی عروضی و شیخ عطار و غیرہم نادراً لفظ «ابن» را
استعمال میکردہ اند و در اکثر اوقات اسم پسر را باسم پدر یا جد
اضافہ میکردہ اند چون محمود سبکتگین و صاحب عباد و ناصر
خسرو و مسعود سعد سلمان و بوعلی سینا (کہ اضافہ بجدّ بودہ ولی
بکثرت استعمال کسرہ اضافہ ساقط شدہ است) و درین مورد نیز
اضافہ بجدّ است چہ وی محمد بن مظفر بن محتاج است چنانکہ
بیاید و منجیک شاعر از مدّاحان ابن امیر ابو مظفر است (رجوع
کنید مجلد ۲: ۱۴ کہ در آنجا سہوّاً بجای محمد بن مظفر محمد بن
محمد بن مظفر نوشته شدہ است)؛ — س ۶ ابو بکر محمد بن مظفر
بن محتاج اولین کسی است کہ از آل مظفر معروف شدہ است و
آل مظفر ہمہ مردمان کریم و فاضل بودند و امارت چغانیان با
ایشان بود، و ابو بکر مذکور در عہد نصر بن احمد سامانی مصدر
عظام اعمال بود و در سنہ ۲۲۱ تولیت کلّ جیوش خراسان و
حکمرانی آنجا بعدہ او موکول گشت و در سنہ ۲۲۹ وفات یافت
(ثر ۸ مواضع مختلفہ)، — س ۹ ابو علی احمد بن ابی بکر محمد بن
المظفر بن محتاج، از اعظم امراء سامانیہ و بعد از پدر سپہ سالار
کلّ عساکر خراسان و والی آن مملکت گردید و کارهای بزرگ نمود
کہ متون توارخ بدان مشحون است و در سنہ ۲۲۹ با ماکان بن
کاکای دلی جنگ کردہ اورا بکشت و جرجان و طبرستان و عراق
عجم تا زنجان و حلوان را در تحت طاعت سامانیہ در آورد و
بالآخرہ سر از متابعت سامانیان در پیچید و مدّت دہ دوازده سال
مابین وی و سامانیہ گاهی محاربه و گاهی مصالحہ می بود تا در سنہ

۳۴۴ در ری وفات یافت (بنیة ۴، ثر ۸ مواضع مختلفه)، - س ۱۱ تاریخ ناصری، تاریخ ابو الفضل بیہقی کہ زیادت از سی مجلد بوده است با سماء مختلفه می نامیده اند از جمله «تاریخ ناصری» می گفته اند نسبت بمؤسس سلسلہ غزنویہ امیر ناصر الدین سبکتگین چنانکہ خود آن سلسلہ را آل ناصر میگویند بہین علت، و ربو در فہرست نسخ فارسی بَم (ص ۱۵۹) گان کرده است کہ فقط قسمتی از آن کہ متعلق بتاریخ ناصر الدین سبکتگین بوده تاریخ ناصری می گفته اند و نہ چنین است بلکہ مجموع را تاریخ ناصری میخواندند، در تاریخ بیہقی لابی الحسن علی بن زید بن محمد الأوسی الانصاری کہ در سنہ ۵۶۳ تألیف شدہ در ترجمہ حال ابو الفضل بیہقی میگوید (Or. 3587 ff. 12b, 101b) «واذ تصانیف او تاریخ ناصری است از اول ایام سبکتگین تا اول ایام سلطان ابراہیم روز بروز تاریخ ایشان بیان کردہ است و آن ہانا سی مجلد منصف^۱ زیادت باشد از آن مجلدی چند در کتابخانہ سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانہ مدرسہ خاتون مہد عراق رحمہا اللہ بہ نیساہور و مجلدی چند در دست ہر کسی و تمام ندیدم» و این صریح است کہ تمام کتاب را تاریخ ناصری می نامیدند، - س ۲۴ تا ص ۲۸ س ۲ این ابیات جز بیت اول بسیار مغلوٹ است از روی بنیة الدھر ۲۰: ۱ و خل ۱: ۶۶۱ تصحیح شد

بَطُوفُ بِلْكَاسَاتِ الْعَقَارِ كَالْتَجْرِ
فَيْنَ بَيْنَ مُنْقَضٍ عَلَيْنَا وَ مُنْقَضٍ
وَ قَدْ نَشَرَّتْ أَيْدِي الْجَنُوبِ مَطَارِقًا
عَلَى الْجَوِّ ذُكْنَا وَ الْخَوَاشِي عَلَى الْأَرْضِ

^۱ نوعی از قطع کتاب را کہ نصف قطع بزرگ بوده است منصف می گفته اند شاید بقطع وزیری Octavo بوده است ؟

يُطَرِّزُهَا قَوْسُ السَّحَابِ بِأَضْفَرٍ
عَلَى أَحْمَرٍ فِي أَخْضَرٍ تَحْتَ مَبِضٍ
كَأَذْيَالٍ خَوْدٍ أَقْبَلَتْ فِي غَلَائِلِ
مُصَبَّغَةٍ وَالْبَعْضُ أَقْصَرُ مِنْ بَعْضٍ

ص ۲۸ س ۷ خورم، املاء قدیم خرم است، -- س ۱۵ تاریکی، صحیح پارگی است (م ف ۱: ۴۸) یعنی پاره، -- س ۲۴ معلوم نیست این بیت از خود طاهر چغانی است یا بر سیل تمثیل آورده شده است علی ای حال عبارت ابر است و باید بعد ازین بیت سقطی باشد،

ص ۲۹ س ۱۰ واضح است که يك بيت سقط شده است،
ص ۳۰ س ۲۴ - ص ۳۱ س ۸ این چند سطر که متمم ترجمه شمس المعالی است مناسب آن است که در تحت همان عنوان باشد مانند ب آ و در اینجا بسیار بی مناسبت است،

ص ۴۱ س ۱ کمال البلاغة، للأمام أبي الحسن علي بن محمد البزدادي که رسائل قابوس را در آن جمع کرده است و نام دیگر این کتاب قرائن شمس المعالی است (تاریخ ابن اسفندیار ۷۶۳۳ f. 81 a Add.)،
س ۵ اندجانی، صحیح المجرانی است، برای ترجمه حال او و بقیه ابیات لایمیه رجوع کنید به یمیه الدهر (۲: ۲۷۸-۲۷۷)، - س ۶ حسی الامور، صحیح حسی الأمير است (ایضا ۴: ۲۷۸)، - س ۷ این بیت مغلوط است و صحیح این است

مَا رَأَيْنَا لَهُ مِثَالًا وَ هَذَا * لَقَبٌ مِثْلُهُ فَقِيدُ الْيَتَامِ

(ایضا ۴: ۲۷۸)، - س ۱۸ الاغاجی، این کلمه که باختلاف اغاجی و آغاجی و آغچی و آغچی نوشته شده است ظاهراً کلمه ایست ترکی (آغا + چی) بمعنی حاجب و خادم خاصه سلاطین که واسطه ابلاغ مطالب و رسائل است از سلطان بسایر اعیان دولت و بالعکس، در تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۱۶۵ گوید «ملطفه» (یعنی

نامه) بنزدیک اغاجی خادم خاصه بردم و بدو دادم و جائی فرود آمدم نزدیک سرای پرده وقت سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواند برفتم اغاجی مرا پیش برد امیر (سلطان مسعود) بر تخت روان بود» و در ص ۶۰۴ گوید «استادم (بو نصر مشکان) رفعتی نوشت (سلطان مسعود) سخت درشت و بوثاق اغاجی آمد و رفته بدو داد و ضمان کرد که وقتی سره جوید و برساند و پس باز آمد بدیوان و بر آغاجی پیغام را شتاب میکرد تا بضرورت برسانید» و در ص ۶۰۸ گوید «رفعتی نیشتم بامیر (سلطان مسعود) چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری و این رفته باغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نیشته» و در جامع التواریخ (f 240b) در تحت عنوان «الحجّاب» یعنی حجّاب طغرل بیک سلجوقی یکی را اینطوری نویسد النذر الاغاجی (= الذر الاغاجی)، پاول هورن در مقدمه لغات اسدی ص ۱۷ ظاهراً سهو کرده است که این کلمه را فارسی و شقیق آغاز دانسته، ص ۲۳ س ۱-۴ ابو القاسم اسماعیل بن احمد الشجری ابن دو بیت را بدو بیت عربی ترجمه کرده است (بنیمة الدهر ۴: ۷۹)،

ص ۲۳ س ۱ ابو منصور، ظاهراً ابن منصور است بجهت اینکه معمول آن است که کنیه را بر اسم شخص و اسماء آباء مقدم دارند نه آنکه بعد از همه آنها ذکر کنند و رسم عوفی نیز همین است و دیگر بقرینه م ف، - س ۵ ترجمه او را نتوانستم در بنیمة الدهر پیدا کنم، - س ۷ فسوی عایکها، تصحیح قیاسی است و صحیح سیرتی الیکاست مطابق ب آ

ص ۲۴ س ۲۰ ترجمه ابو الفتح حاتی در دمیة القصر للباخرزی (Add. 22,374) (f 170b) مذکور است وی ابتدا از کتاب دیوان سلطان محمد بن محمود غزنوی و پس از آن صاحب برید بوده است بهراه و

باخرزی در سنه ۴۶۵ او را در هرات دیده و ازو اشعار وی را روایت نموده است، و در تاریخ بیہقی طبع کلکتہ ص ۱۶۴/۵ اسم او برده شد است،

ص ۲۵ س ۴ جَمَدَتْ در دمیۃ القصر اُتُجَبَرَتْ دارد، و جَمَدَتْ تصحیح قیاسی است کہ قبل از دیدن دمیۃ القصر کرده‌ام،

ص ۲۶ س ۸ عماد الدین مؤید بن احمد الأسفراینی از دیربان سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بوده است (ص ۱۴۷)

ص ۲۷ س ۲ یعنی بتصحیف، یعنی ہم کل و ہم شاعر

ص ۲۸ س ۱۴ و در آن وقت اَلْحَ، واقعہ فُح غزین و قتل عام و احراق آن بدست علاء الدین غوری در سنه ۵۴۵ بوده است کہ سال اوّل جلوس علاء الدین است چنانکہ از طَب و جامع التواریخ (در سنجر) استنباط میشود و قتل برادرش سوری بدست بہرامشاه در سنه ۵۴۴ (ثر ۱۱: ۱۰، جہا f. 116b)، - س ۲۴ عباسیانم، جدّ اعلای سلاطین غوریہ عباس نام داشته و نسب علاء الدین تا عباس بدین ترتیب است علاء الدین الحسین بن الحسین بن الحسن بن محمد بن عباس (طَب ص ۵۲-۵۴ و جہا f. 116b)، - س ۲۴-۲۹ س ۸ این آیات با اندک اختلافی در طَب ص ۵۷ مذکور است

ص ۲۹ س ۱ باریگر، صحیح باریگر است کما فی الأصل و طَب ص ۵۷، - س ۹ و در آن وقت اَلْحَ، این واقعہ در سنه ۵۴۷ بوده بتصریح نظای عروضی کہ خود در ملازمت علاء الدین درین جنگ حاضر بوده در دو موضع از چهار مقالہ (ترجمہ پرفسر برون ص ۱۰۴ و ۱۲۰)، تاریخ گزینہ ص ۲۶۴ در سنه ۵۴۴ ی نویسد و آن خطاست، - س ۱۶-۱۷ این رباعی در اصل متن نبود و ما آنرا از طَب ص ۶۱ در اینجا نقل کردم و بجای رباعی متن در اصل نسخہ و در

ب آ این رباعی مسطور است:

اوّل پدرت نهاد کین را بنیاد * تا خلق جهان جمله بپیداد افتاد
هان تا ندی ز بهر يك نگاباد * سر تا سر ملك آل محمود بیاد
بعد معلوم شد که این رباعی نیز از علاء الدّین است و آن را
بخسرو شاه بن بهرامشاه فرستاده است در باب تگیناباد که شهری
است از اعظم بلاد رُخج و گرمسیر و سبب بر افتادن غزنویه
بدست سلاطین غور آن شهر بوده است (طَب ص ۱۱۵) پس اصل
متن اینطور باید باشد [بگرفت و نکشت آخ و این رباعی را
بتردیک خسرو شاه فرستاد در آنوقت که بر سر شهر تگیناباد
میان ایشان منازعت بود اوّل پدرت نهاد آخ]، - س ۱۸ از
اشعار علاء الدّین آنچه دیده شده است یکی قصیدهٔ حماسهٔ دیگری
است که بعد از فتح غزنین گفته (طَب ص ۵۹) و يك رباعی
خطاب بسطان سنج (ایضاً) و دیگر این رباعی است که بعد از
شیدن خبر قتل برادرش سوری بترد فاضی الفضا غزنه فرستاد
(جامع التّواریخ Add. 7628 f 248b: ثر ۱۱: ۱۰۸)

اعضاء ممالك جهان را بدغم * جویند خصم خویش و لشکر شکم
گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکم * پس من نه حسین بن حسین حسم
ص ۴۰ س ۱۵ رند، شاید لغتی در رند باشد، در اصل و ب آ زَند
است (؟) - س ۱۹ ملك مؤید، کدام ملك مؤید؟ اگر مقصود
مؤید ای ابه است او در سنه ۵۶۹ بر دست نکش خوارزمشاه
کشته شد و حال آنکه سلطنت طغرل ۵۷۱-۵۹۰ بوده است
باید در عبارت غلطی باشد

ص ۴۲ س ۴ جلال الدّین قلج طغاجان ابراهیم ما قبل آخرین از ملوک
خانیهٔ ما وراء النّهر است که ایشانرا خاقانیه و ایلک خانیه و آل
افراسیاب نیز گویند و مدت سلطنت ایشان در ماوراء النّهر بعد

از سامانیّه و قبل از مغول قریب ۲۲۰ سال است از حدود سنه ۲۸۰ تا سنه ۶۰۹ که بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه منقرض شدند و هیچ تاریخ مستقلی برای این سلسله الحال موجود نیست و آنان که شذراتی ناقص و مبهم در تاریخ ایشان نوشته اند مانند ابن الاثیر و ابن خلدون و قاضی احمد غفاری در جهان آرا و راورتی در ترجمه طب بانگلیسی و هورث در روزنامه انجمن هایونی آسیائی و غیره هیچکدام ذکری ازین قلع طمغاجان ابراهیم ننموده اند، وفات او در حدود سنه ۶۰۰ بوده است (رجوع بص ۲۰۲ حاشیه ۱) سندبادنامه لمحمد بن علی الظهیری السمرقندی که يك نسخه از آن در بَم موجود است (ریو، فهرست نسخ فارسیه ص ۷۴۸) بنام اوست و همچنین تاریخ ملوک خانیّه لمحمد الدین محمد بن عدنان سرخکی (حج ۲: ۱۲۲، ۱۲۷) که قطعه از آنرا مصنف در جوامع الحکایات (Add. 16,862 f 369b) نقل میکند و ظاهراً از میان رفته است^۱ بنام اوست، - س ۲۲ اعلی الله شأنه، ازین دعا معلوم میشود که سلطان محمد خوارزمشاه در حیات بوده است پس تألیف ابن موضع از کتاب قبل از سنه ۶۱۷ است که سال وفات سلطان محمد خوارزمشاه است

ص ۴۳ س ۵ هندوخان، پسر ناصر الدین ملکشاه بن نکش و برادر زاده سلطان محمد خوارزمشاه است (جه ۹۳a، 99a ff. ۱۲: ۸۵ و غیره)، - س ۱۱ سلطان سکندر، یعنی سلطان محمد خوارزمشاه، بواسطه استیلاء او بر اغلب ممالک در القاب او اسکندر الثانی می نوشتند (جه f 116b)، - س ۱۹ ملکه ترکان، مقصود ترکان خاتون مادر

^۱ در حواشی چهار مقاله ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم نمود و سهو فهرست کتابخانه لیدن را (حج ۲ ص ۹) که گمان کرده است خطای نامه همین کتاب است بیان خواهیم نمود،

سلطان محمد خوارزمشاه است، از دعاء به دام ملکها معلوم میشود که ترکان خاتون هنوز در شوکت و جلال معروف خود باقی بوده است پس تألیف این موضع از کتاب قبل از سنه ۶۱۶ است که سال فرار ترکان خاتون از خوارزم و ابتداء انتفاض دولت ایشان است و در سال بعد یعنی ۶۱۷ اسیر لشکر مغول گردید

ص ۴۴ س ۴ نصره الدین قلم ارسلان عثمان آخرین ملوک خانیة ما وراء النهر است و جلوس او در حدود سنه ۶۰۰ است^۱ و در سنه ۶۰۹ سلطان محمد خوارزمشاه او را با اقارب او بکشت و خاندان خانیة را در ما وراء النهر منقرض نمود (ثر ۱۲: ۱۷۸، چه ff. 137a-139a، جها f. 134b) و ازین است که عوفی ازو بشهید تعبیری نماید و معلوم میشود که تألیف این موضع از کتاب بعد از سنه ۶۰۹ است

ص ۴۵ س ۲ که پیش از آنکه بگوئی، معنی این عبارت معلوم نشد

ص ۴۶ س ۴ محمد المؤید، غلط است و صحیح اسقاط محمد است چه اسم پدر طغانشاه با اتفاق مؤرخین آی ابه^۲ بوده است و لقبش مؤید و هیچکس نام او را محمد ننوشته است،

ص ۴۸ س ۱۸ گرگان، یعنی جرجان، تاج الدین علیشاه بن تکش بعثت

۱ علی التفتیق مابین سنه ۵۹۷-۶۰۱، زیرا که در سنه ۵۹۷ عوفی در سمرقند او را دیده در حالی که ولی عهد بوده است و در سنه ۶۰۱ که سلطان شهاب الدین غوری با قرا خطائیان در اندخود جنگ کرد و بعد با ایشان صلح نمود واسطه صلح همین عثمان خاقان بوده است در حالی که پادشاه بود (طب Add. 26,189 f 162b)

۲ آی ابه لفظی است ترکی مرکب از آی یعنی ماه و ابه؟ و هر يك ازین دو کلمه علیحدت در اعلام ترکی دیگر یافت میشود مانند آیتگین (آی تگین) و آبدغدی (آی دغدی، آی تغدی) و قتلغ ابه و ارسلان ابه و بك ابه، رجوع کنید بفهرست تاریخ لجوقیه لعاد الدین الکاتب و فهرست ابن الاثیر و غیرها، و جها (f 108b) سنه این اسم را آینه خوانند و میگویند که چون آینه سلطان (سنجر) پیش او میبود به مؤید آینه اشتباه یافت

کدورتی که از برادرش سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه داشت در سنه ۶۰۶ بفیروزکوه پای تخت غوریه رفت و در سنه ۶۰۷ در آنجا کشته شد (طَب ص ۹۰-۹۵، جَه 120a-119b ff. که سهواً نفع و ستمایه دارد بجای سبع، ثَر ۱۲: ۱۷۶ که سهواً در سنه ۶۰۵ ی نویسد)

ص ۴۹ س ۱۸ در آن عهد، در کدام عهد؟ - س ۲۲ طَب (Add. 26,189 f 118a) این فتح و تهتیت باین قطعهرای بملك بين الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب برادر ناصر الدین عثمان نسبت میدهد، و این مخالفت غریب است زیرا که عوفی و منهاج سراج هر دو معاصر این پادشاهان بوده اند و هر دو بسجستان رفته اند عوفی در عهد تاج الدین حرب و منهاج سراج يك مرتبه در سنه ۶۱۲ در اول جلوس بهرامشاه و چند مرتبه دیگر بعد از آن، برای بقیه ایات این قطعه رجوع کنید به طَب (ایضاً)، - س ۲۴ فرهی، صحیح فراهی است اگرچه منسوب به قره است ولی در نسبت فراهی گویند، و هو الأمام شرف الدین محمد بن محمد الفراهی (ص ۲۵۹)، - س ۲۴ حزب، صحیح حرب است که نام ملك تاج الدین مذکور است

ص ۵۰ س ۲ ولی عهد او، یعنی ولی عهد ملك تاج الدین حرب زیرا که ابتدا ولی عهد او ناصر الدین عثمان بود و او هم در حیات پدر در گذشت پس از او پسر دیگرش بین الدین بهرامشاه را ولی عهد نمود (طَب Add. 26,189 f 117b)، - س ۲-۳ که این ساعت ممالك سجستان در ضبط اوست، مدت حکمرانی بهرامشاه ۶۱۲-۶۱۸ بوده است پس تألیف کتاب بین این دو سنه بوده، - س ۱۲ نمران ولایتی است از غور در شعاب کوه اشک که یکی از جبال خسته غوراست (طَب ص ۴۹) و تاج الدین نمران از جانب سلاطین غوریه خصوصاً سلطان غیاث الدین غوری حکمران

آن ولایت بوده است (ص ۱۴) و دختر او ملکه معزیه زوجه غیاث الدین محمود بن غیاث الدین غوری و مادر سلطانان بهاء الدین سام و شمس الدین محمد است، و سابق رسم بوده است که اسم والی ولایتی و ملک ناحیتی را باسم آن موضع اضافه میکرده اند و در طب این نوع اضافه فراوان است مانند ملک ناصر الدین محمد مادی، ملکشاہ و خش، شمس الدین محمد بامیان، ملک تاج الدین تمران، ملک تاج الدین مکران و غیرهم، و در لباب نیز جز درین موضع که تمران شاه نوشته در باقی مواضع بطریق اضافه استعمال کرده است (ص ۴۶: ۱۰، ۴۷: ۲۲)

ص ۵۱ س ۷ کبود جامه نام حشی است که در میانه استرabad و خوارزم می نشسته اند و شهری داشتند موسوم بشهر نو (م ف ۱: ۵۷) و نصرة الدین پادشاه آن طایفه بوده است و بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه کشته شد (در حدود سنه ۶۰۰) لهذا برادر زاده اش رکن الدین کبود جامه در وقت خروج مغول بکین عم بدیشان پیوست و وقتی که علاء الدین محمد خوارزمشاه از مقابل لشکر مغول فرار میکرد و بالأخره در قریه در کنار بحر خزر پناه جسته بود رکن الدین مذکور با جماعتی از مغول ناگهان بر سر او بتاختند سلطان فوراً در کشتی نشسته فرار نمود ایشان کشتی او را تیر باران نمودند ولی بخود او نرسیدند (سیره جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۴۶)

ص ۵۲ س ۲۴ پیغو ملک، ظاهراً از ملوک الطوائف خانیة ماوراء النهر است چه ایشان بعد از استیلاء قراخانیان در ماوراء النهر (از

۱ م ف ۱: ۵۷) او را به اتابک نصرة الدین بن محمد انصاری صاحب زوزن که از جانب نکش خوارزمشاه حکمران کرمان بوده است اشتباه نموده، رجوع کنید بتاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم (ص ۱۷۰-۱۷۶)

حدود سنه ۵۴۰-۶۰۶) منقسم شد بودند بملوک صغار بسیار و هر ناحیه کوچکی در دست یکی از ایشان بود از جانب قرا خطا، بآکمال الدین پیغو ملک، - س ۲۴ کاشان، مقصود کاشان ماوراء النهر است

ص ۵۴ س ۲ احمد، از ملوک الطوائف ما وراء النهر است و شاید احمد خان بن خضر خان (از حدود سنه ۴۷۲-۴۸۸) مراد باشد (ثر ۱: ۱۱۴، ۱۶۵/۶، جها ۱۳۲ a f)

ص ۵۵ س ۴ صبحان، صحیح طبیان است کما فی الأصل و بآ، و طبیان شاعری است از متقدمین و در السنه شعراء معروف است به ژاژ خای (م ف ۱: ۲۲۸/۹)، خود گوید (لغات اسدی ص ۱۱۱):

شعر ژاژ از دهان من شکر است * شعر نیک از دهان تو پینو
انوری گوید (دیوان انوری Or. 3713, f. 63b):

طبع حسان مصطفائی کو * نا ثناهای غم زدای آرد
ز آنکه مقبول مصطفی نشود * آنچه طبیان ژاژ خای آرد

- س ۱۰ احتمال قوی میرود که مقصود قلی طغاج ابو المعالی الحسن بن علی بن عبد المؤمن المعروف به حسن نگین از خانیّه ما وراء النهر باشد که از سنه ۵۲۴-۵۲۶ از جانب سلطان سنجر حکمران سمرقند و آن نواحی بود (ثر ۱۱: ۵۵، جها ۱۳۴ a f)، - س ۱۶ پرمحن، بآ، تیره مغز

ص ۶۰ س ۱۵ نام صاحب ترجمه علی است و روزبه نام پدر اوست ظاهراً (ص ۱۸: ۶۱، ص ۱۴: ۱۵۵)

ص ۶۱ س ۷ و ص ۶۲ س ۷، در خاندان غوریّه سه پادشاه بوده اند هر سه موسوم به بهاء الدین سام یکی بهاء الدین سام بن عز الدین حسین برادر سلطان علاء الدین غوری (سنه ۵۴۴-۵۴۵)، دوم بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود (سنه ۶۰۷)، سوم بهاء

الدین سام بن شمس الدین محمد از ملوک بامیان (از حدود سنه ۵۹۰-۶۰۲)، و بقرینه اینکه صاحب ترجمه معاصر سلطان سنجر بوده است واضح است که مقصود در اینجا اول است

ص ۶۴ س ۱۹-۲۰ ابو العباس الفضل بن احمد الأسفرانی المتوفی سنه ۴۰۴ از وزراء سبکتگین و سلطان محمود (شرح یمنی طبع قاهره ص ۱۵۶-۱۶۵، تاریخ گریک ص ۸۴، آثار الوزراء لسيف الدین العقیلی Or. 4107, ff. 72b-73b، دستور الوزراء لغیاث الدین خواند امیر Or. 234, ff. 69b-70b)، - س ۲۲-۲۴ ترجمه حال و اشعار او در تیمه الذهب یافت نشد، - س ۲۴ یمنی، شرح یمنی طبع قاهره ص ۱۶۶-۱۷۲، (رجوع کنید نیز بتاریخ بیہقی که تقریباً صفحہ از ذکر او خالی نیست، ثر ۹: ۲۸۴، ۲۹۴، آثار الوزراء ff. 73b-89b، دستور الوزراء ff. 70b-71b) و وفات او در سلطنت مسعود در سنه ۴۲۴ واقع شد،

ص ۶۴ س ۱-۲ بواسطه کثرت تصحیف نسخ تصحیح ابن سه بیت ممکن نشد، بوداعتا در اصل و ب آ شبیه است به بذراعنا، مصراع چهارم بدون شك اینطور است كما فی ب آ * أَحْسَنُ بِهِ مِنْ زِينَةٍ وَ لِبَاسٍ * باقی مانند نصبه در مصراع اول و متبجراً در مصراع پنجم که معلوم نشد تصحیف چیست،

ص ۶۵ س ۱۶ «و سید اجل (?) را در مرثیه نظام الملك و حال قاصدان او چهار بیت آمد:

عجب مدار که از کشتن نظام الملك
سفید روی مروّت سیاه فام شود
عجب در آن که روا داشتند کشتن او
بدان امید که شان شاه و ملك رام شود

بزرگ سهوی کابین قاعده ندانستند
 که تیغ زنگ برآرد چو بی نیام شود
 هزار سال بیاید که نا خردمندی
 میان اهل کفایت نظام نام شود»

(جامع 292b f)

ص ۶۹ س ۱ ابجاز، صحیح «الحان» است و مقصود از والی الحان خواننده و مغنی است، هف ازین عبارت چنین فهمیده است که نام معشوق او ماه بوده و الحان را ابجاز خوانند و ما نیز بتابعیت او بغلط تصحیح کردیم ولی بلا شك ابجاز غلط است اولاً بجهت اینکه هر دو نسخه اصل و ب آ متفقاً «الحان» دارند، دیگر آنکه خل میگوید که باخرزی به نیشابور در مجلس انس کشته شد و بسیار بعید است که والی ابجاز (یعنی گرجستان که همه نصاری اند) با بعد مسافت و مخالفت مذهب و تژاد با باخرزی طریق منادمت پیش گیرد و همیشه با هم در نیشابور در مجالس انس حاضر شوند این بسیار مضحک است، و آنکه نام «پیوند» خود شاهی است برآنکه نمیتواند مراد والی ابجاز باشد، - س ۸ ثمان، خل ۴۵۵:۱ سابع دارد،

ص ۷۱ س ۶ عیاضی، عبد الرحیم سرخسی (م ف ۱: ۲۵۴)، - س ۱۲ این همان ابو نصر پارسی است که مسعود سعد سلمان در حق او مدایح بسیار دارد و در چهار مقاله نیز نام او مذکور است (ترجمه پرفسر برون ص ۷۴ حاشیه ۱ که در آنجا بنصر الله بن عبد الحمید صاحب کلیله و دمنه اشتباه شده است) و از یکی از قصاید مسعود سعد معلوم میگردد که وفات ابو نصر فارسی در سلطنت ارسلان ابن مسعود بن ابراهیم یعنی بین سنه ۵۰۹-۵۱۱ بوده است، در خطاب بسطان ارسلان میگوید:

بونصر فارسی ملکا جان بتو سپرد
 زیرا سزای مجلس عالی جز آن نداشت
 جان داد در هوات که باقیت باد جان
 اندر خور نثار جز آن پالک جان نداشت
 شصت و سه بود عمرش چون عمر مصطفی
 افزون ازین مقامی اندر جهان نداشت

الی آخر القصیدة (رجوع کنید بترجمه مسعود سعد سلمان مستخرج از روزنامه انجمن هاپونی آسیائی سنه ۶-۱۹۰۵ ص ۴۹)، - س ۱۵
 سلطان رضی ابراهیم، یعنی سلطان ظهیر الدوله رضی الدین ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود (سنه ۴۵۰-۴۹۲) و هر جا که سلطان رضی مطلق گوید مقصود هموست، - س ۱۶ عمده، بآ عمیدی و این بهتر است

ص ۷۲ س ۱۱ فرزند، این کلمه نباید صحیح باشد چه بنا بر قول عوفی خود ابو نصر همان روز که وزیر گشت بمرض موت بیمار گردید نه فرزندش، - س ۱۲ ترجمه عطاء بن یعقوب در دیمه القصر باخرزی مذکور است (Add. 22,374 f 187a) و مسعود سعد سلمان را در حق او مدایح و مراثی است، در خطاب باو گوید:

عطاء یعقوب ای روشن از تو عالم علم
 تو آفتابی و ما ذره‌ها هی مانیم الخ
 و در مرثیه او گوید:

از وفات عطاء بن یعقوب تازه‌تر شد وفاحت عالم الخ
 و نیز گوید:

عطاء یعقوب انر مرگ تو هراسیدم
 شدی و پیش نبودم زمرگ هیچ هراس الخ
 (رجوع کنید بترجمه مسعود سعد سلمان، ایضاً ص ۸۲-۸۳)، -

س ۱۶ خَطِيب، تصحيح قیاسی است و صحیح لِسَان است و ابن بیت از فضیله ایست از ابو محمد خازن در مدح صاحب بن عبّاد (نیمه الدهر ۲: ۴)، - س ۲۱ برای بقیه آیات رجوع کنید بکتاب الأغانی (۸: ۸۵)، - س ۲۴ عطاء، نام خود شاعر است،

ص ۷۵ س ۱۲ نصیر الدین ابو القاسم محمود بن المظفر بن ابی توبه از مشاهیر وزراء سلطان سنجر و از فضلاء وزراء بود، در سنه ۵۲۱ متفاد وزارت گردید و در سنه ۵۲۶ معزول شد و وی با پسرش شمس الدین علی در حبس وفات یافتند، سنه وفاتش معلوم نشد (تاریخ السلجوقیه لعاد الدین الکاتب ص ۲۶۸-۲۷۰، آثار الوزراء لسيف الدين العقبلي Or. 4107, ff. 116a-117b دستور الوزراء، لُحْوَاندُمیر Or. 234, ff. 100b-103a)، - س ۲۳ بَايْكَرُو قلعه حصینه علی شطّ حِمْیون (یاقوت ۱: ۴۵۲)

ص ۷۶ س ۱ دولت معزی، یعنی سنجری،

ص ۷۷ س ۱ الکُرکُوتی، کرکویه مدینه من نواحی سیجستان (یاقوت ۴: ۲۶۳)،

- س ۸ و ۲۰ معین الملک، سهواست و صحیح معین الدین است کما فی الاصل و بآ در موضع دوم، و معین الدین اصم صاحب دیوان انشاء سلطان سنجر بود، رجوع کنید نیز به آثار الوزراء Or. 4107, ff. 110a-111a و دستور الوزراء Or. 234, ff. 97b و حبيب السیر طبع بمبئی ص ۱۰۱ از جزو چهارم از جلد دوم، - س ۱۵ عین نفیر نامه اسراء روم را با جواب آن از جانب سلطان سنجر از انشاء معین الدین اصم مصنف این کتاب نور الدین محمد عوفی در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات در باب هجدهم از قسم اول ذکر میکند و همچنین سيف الدين العقبلي در کتاب آثار الوزراء در ترجمه نغار بك کاشغری از وزراء سنجر و آن بلا شك منقول از جوامع الحکایات است و بی مناسبت نیست که

درین موضع آن هر دو نامه را نقل نمائیم، برای تصحیح متن آن چهار نسخه از جوامع الحکایات و يك نسخه از آثار الوزراء بکار برده شد است ازین قرار:

۱ - جوامع الحکایات نسخه بَم Or. 236, ff. 246b-248a

۲ - جوامع الحکایات نسخه بَم Add. 16,862 ff. 175a-176b

۳ - جوامع الحکایات نسخه دیوان هند،

D = N° LIX, f. 134 فهرست پرفسر برون

۴ - جوامع الحکایات نسخه ملکی پرفسر برون

۵ - آثار الوزراء نسخه بَم Or. 4107 ff. 111a-114b

و فقط متعرض اختلاف قرائات مهم که مغیر معنی است شدیم،

حکایت، آورده اند که در ایام سلطنت سنجر رحمة الله علیه وقتی ملك روم بولایت اسلام ناخن آورد و بجد آمد و میافارقین^a لشکر کشید و تمام آن ولایت را خراب کرد و قرب پنجاه هزار مسلمان از زن و مرد اسیر برد و مسلمانان بدست ایشان گرفتار شدند و لشکرها که بدان سرحد بودند استعداد^b مقاومت ملك روم نداشتند در میان آن اسیران امای بود یگانه آن بیچارگان بتزدیک وی آمدند و از وی در آن معنی رائی^c خواستند آن امام گفت صلاح در آن بود که فریاد نامه نویسم بتزدیک سلطان سنجر باشد که کار ما از وی گشاده شود پس یکی را از علماء و دانشمندان نامزد کردند و استغاثت^d نامه نوشتند بدین ترتیب که این جایگاه ثبت افتاده است

فریاد نامه اسیران روم بخدمت سلطان سنجر

قال الله سبحانه وتعالى وقوله الحق لئن شكرتم لأزيدنكم ولئن كفرتم إن عذابي لشديد از حضرت صمدیت عزت الآله و تقدست اسمائه خطاب برین جمله صادر شده است که شکر گزاری و شکر گزاری بندگان متفاوت است بیچاره که حظ او از عالم مفسور بر خورش و پوشش باشد بقدر استعداد خود شکر تواند کرد^a و شخصی که زمام امور جمهور در دست او باشد و در وجود او ثبات و نظام ربع مسکون و درهستی او اقامت جهان و جهانیان اگر شکر آن نعمت نگارد إن عذابی لشديد و چون نفویض زمام امر و نبی عالم دولت سلجوق را ادام الله جلالها میسر شد در عهد جهاننداری بر تخت ملک و سریر عظمت تهذیب احوال عالمیان و ترتیب امور جهاننداری فرمودند و از عواطف انعام سبحانی جلّت قدرته و از کرم باری عز اسمه شرم داشتند خطه اسلام را از ضلالت کفر ناستردن^b و مواد اهل فساد و اهل شرک را محسوم ناگردانیدن و عزت اسلام و عظمت ملک از ملوک^c عالم باز ناخواستن و ایشان را مالیک نداشتن و درین عهد که پادشاه روزگار معزالدنیا و الدین ذو القرنین الثانی سنجر بن ملکشاه اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره نظام افزای دین و دولت است و تاج جهاننداری و تخت عالم آرائی بعظمت و سلطنت او آراسته و مفتخر است کار بخلاف آن است که پیش ازین بود، چون خداوند عالم پادشاه مشرق و مغرب که نا جهان است جهاندار باد عقد دولت

(a) فقط در D، و باقی نسخ غیر منہم است. (b) BA باشند، E باشند،

C مایسترون. (c) A ملک و ملوک، B ملک را ملوک، C ملک کران ملوک،

E ملوک.

سلجوق را واسطهٔ سعادت و تاج گوهر شاهی را در شب افروز است
چرا علم کبر در دیار اسلام بر افراشته اند و منجوق کفر سر بقیق
نا پاکی رسانید و آن دیازی که بسکون اهل دین آراسته و بمساجد
و منابر مزین بود ملوث^a خنازیر و معدن فضاخ شد مگر پادشاه
این خبر نشنوده است که کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ
بخدای که عالم را آفریدگار است و همه را مرجع و مآب بدوست که
هر اولی را نهایتی خواهد بود و هر لذتی را شدتی رای عالی خداوندی
سلطانی اعلی الله شأنه بخاطر جهان آرای نگرش^b کند که ملوک
سالف که نوبت ملک^c باهتمام^d جانب او جز بگذشتن ایشان
نرسید^e در نوبت جهاننداری چنین خواری نکردند و فرداء باز
پسین را اندیشه داشتند^f یَوْمَ يَفِرُّ الْغَرَّةُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمُّهُ وَ آيَةُ
وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنُوهُ لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ^g در عهد
سلطنت سلطان اگر در ساحت دیار ممالك عمرها الله بالأقبال از
دست جور ظالی معغنی یا ضعیفی يك شب ناخوش خسبد بجلال
باری تعالی که پادشاه روزگار را با همه عظمت و سلطنت بدان
مواخذت بود قوله تعالی وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا
تُظْلِمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ إِنْ كَانَ مِنْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَى
بِنَا حَاسِبِينَ ما بیچارگان و ستم رسیدگان اسپران روم از مخدرات
و اطفال و کهول مسلمانان قرب پنجاه هزار^h جانورⁱ عالم و جاهل

(a) فقط در، D و در باقی نسخ «ملوث»، در هر حال مَلُوث صحیح نیست و باید
مَلُوث اسم مکان از باب تنعیل باشد. (b) A تکرش، B بکوش، D بکرس E
کش. (c) B فلك. (d) C باتمام. (e) E نداشتند. (f) جمیع نسخ جز
D می افزایند «را چگوید». (g) B صد هزار، E C زیادت از صد هزار،
(h) B خاتون و ماریک، C مرد و خاتون ترک و تاجیک، E خاتون و تاجیک.
۱ یعنی نوبت ملک بنی جز بگذشتن ملوک سالف نرسید و این کایه است ازینکه
نوبت ملک از تو نیز بدیگران خواهد رسید.

ضعیف و قوی درویش و توانگر قصه شکایت باه سحری^a آمیخته و بخون چشم رنگ داده بحضرت الوهیت بدان بارگاه بی نیازی می فرستیم و از خوارکاری^b آن پادشاه روزگار فرمانده روی زمین سنجر بن ملکشاه با این سوزی که در هر نفسی عالی^c درگیرد بآن سخت^d گیر می نالیم و بدان بیدار^e لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ از خواب سلطان وقت گله میکنیم ناله از عرش در گذشت با رب مظلومان در گوش فلک^f گوشوار گشت و پرده آسمان از دود دها سیاه شد و صاحب قران در خراسان بر تخت پادشاهی تن آسان ننشسته اگر رای سلطانی اعظمی عظم الله شأنه اقتضا کند [و] تامل فرماید درین آیت قوله تعالى وَ الْفَجْرِ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ الی قوله إِنَّ رَبَّكَ لَيَالْتَرِصَاد داند که حضرت الهی را بکسی^g در نباید^h و عهد نامه ازل را نقض پیرامن نگردد و ملوک گذشته را قواعد و قوانین و خزاین و ذخایر و عدد و عدت جهانگیری و آثار خوب / ایشان درین آیت بیان فرموده است آخر سلطان وقت این آیت خواند است که غیرت و عزتⁱ همراه ایشان خواهد بود^j و کمال اقبالش را صفت لابد^k منه خواهد شد آخره التفات خاطر کجا شفقت کجا اسلام کجا التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ مگر بسمع عزیز نرسیده است تا لاجرم از باد^l باده ناب و ناله جنگ و رباب و غرور شیطان باحوال

(a) DA سرد، B سنجر. (b) A جوار کافی، B جوار کاه، E حوار کاه.

(c) جميع نسخ «عالم». (d) EBA سخط. (e) DA ملک. (f) EB خوب الترام،

C خواب الترام. (g) A عبرت عرت، B عزت، E غیرت عزت. (h) کذا؟! ۹

(i) فقط در D. (j) BA یاد.

ا کلمه معمول «روی در بایستی» یعنی مجامله و ملاحظه و مهاده ازین فعل مشتق است. ^۲ یعنی زوال.

بیچارگان^۵ نپرداخته است فریاد از سلطان سنجر المستغاث^۶ بالله از سلطان سنجر زینهار رینهار فریاد فریاده اسلام را رونق نمانده است و کار عالم و عالمیان بیکبار پریشان گشته است و از نوشتنوش شاه^۷ دلهاء مردم^۸ بجوش آمده است ما بیچارگان و بینویان این امام عالم را فرستادیم که در سر شہامتی دارد و در طبع حراستی^۹ و در جلیت غیرتی و الغیرة من الاثمان بخدمت بارگاه اعلیٰ مقدس اعظم ضاعف الله جلالة نا حال ما بیچارگان بروی و رای سلطان وقت عرضه دارد اگر فریاد رسد فریاد رسندش^۱ و اگر داد دهد داد دهندش و اگر خوار گیرد خوار گیرندش و بعظمت خداوند و کبریاء و جلال او که بهر موئی که در اعضاء نو^۲ [ست] هزار هزار خواهی یافت از ما بیچارگان آویخته داد خواہ در مظالم اکبر^۳ خدای عادل از میل و محابا بوم^۴ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، باقی رای عالی سلطانی برتر، چون این نامه بر سلطان سنجر عرضه داشتند سلطان عزم ما وراء النہر داشت و بر لب رود جیحون لشکرگاه کرده بود بفرمود تا نامه^۵ نویسند بتزدیک ملک روم بنہدیدی هرچه تمامتر و عزم کرد کہ بطرف روم حرکت فرماید معین اصم^۶ کہ صاحب دیوان انشاء بود نامه^۷ نوشت بدین ترتیب،

نامه سلطان سنجر بملک روم از انشاء معین اصم

بسمع ما چنان رسانیدند کہ ملک المسیح^۸ عظیم الزوم بیلاد اسلام

(a) A باین مویہ، B این تعذیت، C باین لعبت، E با این تخریب.

(b) D المستعان. (c) جمیع نسخ می افزایند «اگر». (d) فقط در C. (e) فقط

در D. (f) C صرافتی. (g) فقط در D. (h) D المشایخ.

^۱ یعنی در روز جزا. ^۲ در عبارت تقدیم و تأخیر و سوہ تألیفی است.

آمده است و دست تغذی^۵ بر گشاده و جمعی اسلامیان را اسیر برده و بتیغ گذرانیده و اموال ایشان بغارت برده و تاراج فرموده و بغرور شیطان فریفته شد و در عواقب آن باز نا اندیشیده و در غایله^۶ آن نظر ناکرده هانا که برو پوشیده نماند است که در عهد سید المرسلین و رسول رب العالمین که بفرمان ایزد تعالی دین حق آشکارا کرد^۷ جمله عالم ازین حدیث بیگانه بودند چون ایزد تعالی دین و ملت را نصرت داد در مدت نزدیک آثار آن بهمه جای رسید و مشرق و مغرب گشاده شد و در نوبت خلفاء راشدین رضی الله عنهم آثار آن در دیار روم و انجازه مشاهده کردند و دست برد اهل اسلام دیدند و قهر و مخذولی خویش اگرچه بکرات لشکر ساخته اند و مقاومت نموده مشاهده نموده که بهر نوبت تاریخی است آن اقلیم را بریدون^۸ لَیْطَفَتْهُ نَوْرُ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مِنْهُمْ نَوْرٌ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و در عهد مبارک پدر ما که جهاننداری نوبت او بود و در عهد اسلاف ما که سلاطین روزگار و پادشاهان وقت بودند رسید بدیشان آنچه رسید و هنوز اثر آرایش خونهای رومیان و ارمنیه و سقلا ب بر قبضه شمشیر و سنانهای نیزه لشکر و بندگان مجلس ما باقی است، لله الحمد و المنة که امروز جهاننداری و پادشاهی زیادت ازان است و آن لشکرها بر قرار و آن تیغها افراشته و از شرق عالم تا بغرب در حکم و فرمان ما و هر اقلیمی را بفرزندی و نائی تفویض فرموده ایم و بحکم آنک از هفت اقلیم جهان معموره^۹ اقلیم چهارم خراسان است دار الملک خود آنجا ساختیم^{۱۰} و عراق و دیار عرب و شام و ولایت مغرب و مملکت

(a) تغلب. (b) A عالی، C غایله، B مافیل. (c) جمیع نسخ می افزایند «و».

(d) فقط B. (e) جمله آخر فقط در D است و باقی نسخ مضطرب است، A دار الملك شرق رباب الحار، B و دار الملك الحار، C و دار الملك بئرب و اریاب

مصر و مضافات بفرزندان اعز^a و ثواب کار دیده که هر يك در خدمت و بندگی آثار و خصال ستوده داشته اند باز گذاشته ام و ضبط آن بلاد تا در روم ایشان را فرموده و هیبت و سیاست ما در آن اقلیم کمتر رسیده چون درین وقت نامه اسیران اسلامیان آن اقلیم بما رسید سراپرده^ه ما روی سوی مشرق داشت و از جیحون عبره فرموده بودیم که پادشاه ما وراء النهر و ترکستان که نائب ما بود از دنیا کناره کرده و رعایاء آن ملک تا ماچین^ه مهمل مانده و محتاج رحمت و عاطفت ما گشته تا ملک آن دیار را ترتیبی فرمائیم و بنائی بسازیم و آن پادشاهی و ملک بوی^۱ تسلیم کنیم چون استغاثت نامه اسیران بخواندیم حالی بفرمودیم تا دهلیز سراپرده^ه مارا بسوی روم زدند و عزم جزم کردیم که برآن سمت رانیم و هیچ جای مقام نکیم الا بآمد و میافارقین^ه و بعزت اسلام و آفریدگار و پروردگار جل و علا که اگر ملک المسیح عظیم الزوم جمله اسیران را به نیکوترین وجهی باز نگرداند و تمامت آنچه از ولایت اسلام برده اند باز نرساند و عذر تهوّر و پریشانی نخواهد فرمان دهیم تا در مالک ما از در روم تا ترکستان و هندوستان و شام^د و دیار عرب هرکجا آفریده باشد بر ملت مسیح و دین ترسای جمله را بتیغ قهر بگذرانند و هر دَبری و معبدی و کلیسائی که در کل بلاد است با زمین راست کنند و پست گردانند و پایگاه ستوران و مزبله سازند و بفرمائیم تا از مشرق و مغرب و بر و بحر و سند و هند و ترک و عجم لشکرها گران بر آن سمت روان گردانند

اَنجَا، E و دار الملك و باب الحاز، (a) فقط B و C. (b) DEB ازچین تا ماچین، C تاچین و ماچین. (c) A الا بایم و مقارقین، B تا بدار الملك آمد و مارمین، C تا بدار الملك روم آمد و میان فارقین، D الا بایم و میافارقین، E تا بدار الملك اسد و مافارقین. (d) ECBA می افزاید «وشامات».

چنانک دریاها و کوهها از سم ستوران در حرکت آید^a و
وحوش را در صحرا و طیور را در هوا از کثرت ایشان جای نماند
و دارالملک جهاننداری بعد ازین بقسطنطنیه فرمائیم تا دانند^b
و هیچ آفرینه را از لشکر روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم و جمله
روم از قیصریان و سپاهیان خالی فرمائیم و بنائید یزدانی و فر
الهی بعد ازین ملت محمدی و شعائر اسلام را مسجد و منبر در
قلب روم سازند و بعزت و جلال و عظمت ایزد تعالی و بجان و
سر آن پیشوا، رسل و مفخر بشر^c محمد مصطفی صلعم و بروان
سلطان شهید ملکشاه که آن اسیران اگر برین جمله که فرمودیم
باو طان و بلاد خویش نرسانند و یک کودک باز گیرند هر چه
بر لفظ مبارک راندم و بقلم آورد و بنوشت جمله بجای آرم و
ایشان را نکال و عبرت عالمیان گردانیم و در آمد و میافارقین^d
هیچ جای مقام نسازیم الا بقسطنطنیه^e،

ص ۷۸ س ۱۰-۱۱ عماد الدین کاتب در تاریخ سلجوقیه ص ۱۰۶ این
دو بیت را نسبت بابو طاهر خاتونی میدهد،
ص ۸۴ س ۲۱ مجاور، محض ضرورت شعر مجاور را با صنوبر و گوهر قافیه
آورده و باید آنرا بفتح واو خواند،
ص ۸۹ س ۸ این و آن درین مصراع اشاره بچیست؟
ص ۹۱ س ۲ بعد ازین بیت بینی دیگر سقط شد و آن این است (م ف ۱: ۴۸۷):
اول علاج آنکه بترم دل از شراب
یک چیز دیگر آنکه بترم زبان خویش

(a) ECBA آیند. (b) EB تا دارند و برند. (c) A مخبر سید، B مخبر بشر،
C مفخر بشر، E مخبر و پیشوای بشر. (d) A ایبه و ما فارقین، B ایبه و در
مساافت، C و مارا عدد ما تا فارقین. (e) جمله اخبر را D و E ندارد.

— س ۱۴ ظهیر الدین، گویا سهو است از ناسخ یا مصنف چه لقب او بنصریح خودش بهاء الدین است چنانکه بیاید، — س ۱۷ قلج طمغاج خان، ماقبل آخرین از ملوک خانیه ما وراء النهر (ص ۴۱ و ۴۰۱)، — س ۱۸ سندباد، يك نسخه ازین کتاب در بَم موجود است Or. 255 (ریو، فهرست نسخ فارسی بَم ص ۷۴۸) و در دیباچه آن مؤلف اسم خود را بدین طریق مذکور داشته است «بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری الکاتب السمرقندی» و کتاب را بقلج طمغاج خان مذکور تقدیم میکند و بعد از آن گوید چون عبارت این کتاب که خواجه عمید ابو الفوارس قنوازی بفرمان نوح بن منصور سامانی از پهلوی بفارسی ترجمه کرده است خالی از تزیین فصاحت بود و نزدیک بود که از صفحه ایام محو شود من آنرا بحلیه عبارت مزین ساختم الخ، پس ازین مقدمه گوئیم مصنف در ترجمه شمس الدین محمد الدقاقی المروزی ص ۲۱۲ اصلاح و انشاء سندباد را باو نسبت میدهد و درینجا بظهیری سمرقندی و جمع بین این دو قول باین است که گوئیم عوفی در یکی ازین دو موضع سهو کرده یا آنکه دو نسخه از سندباد بوده یکی از ظهیری سمرقندی و دیگر از دقاقی مروزی^۱ و احتمال دوم

^۱ یعنی دو نسخه نثر و الا آنچه در نظر است دو مرتبه سندباد بنظم آورده شده است، يك مرتبه ازرقی شاعر معروف در اواسط قرن پنجم هجری آنرا بنظم آورده چنانکه در ضمن قصیده در مدح ابو الفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی میگوید (دیوان ازرقی Or. 3713, f. 25b)

شهریارا بنك اندر مدحت فرمان تو * گر تواند کرد بناید ز معنی ساحری
 هر که بیند شهریارا بندهای سندباد * نيك داند كاندرو دشوار باشد شاعری
 من معانیهای او را یاور دانش كنم * گر كند بخت تو شاها خاطر مرا یوری
 و این نسخه ظاهراً از میان رفته است، و مزبته دیگر در سه ۷۷۶ و ناظم آن معلوم نیست و این نسخه در دیوان هند موجود است (ایته، فهرست دیوان هند نمره ۱۲۴۶)،

بعید است چه اگر ما بین ظهیری سمرقندی و دقایق مروزی زمانی
 طویل فاصله میبود هر آینه این احتمال معقول بود ولی هر دو
 معاصر یکدیگر بوده اند و بسیار مستبعد است که دو نفر در زمان
 واحد متصدی تہذیب و اصلاح یک کتاب واحد بعینہ گردند، و
 دلیل بر اینکه ظهیری سمرقندی و دقایق مروزی معاصر بوده اند
 آن است که ظهیری صاحب دیوان انشاء قلع طمغاج خان بوده است
 (لباب ۱: ۹۱) و کتاب سندباد نامہ را نیز بتصریح خود در دیباچہ
 بقلع طمغاج خان تقدیم کرده است و عوفی نیز معاصر قلع طمغاج
 خان بوده (ایضاً ۱: ۲۴) پس ظهیری سمرقندی و عوفی معاصر
 بوده اند، و از طرف دیگر عوفی میگوید دقایق مروزی را دیده است
 و در مجلس تذکیر او حاضر شد (۱: ۲۱۲) پس نتیجہ این میشود
 کہ ظهیری سمرقندی و دقایق مروزی تحقیقاً یا تقریباً معاصر بوده
 اند، بنابراین بنظر چنان می آید کہ عوفی در نسبت اصلاح سندباد
 بدقایق مروزی سہو کرده است و دو اصلاح از سندباد نبوده
 بلکہ فقط همین نسخہ ظهیری سمرقندی را کہ اکنون موجود است در
 نظر داشته، و حاجی خلیفہ نیز (گویا بہین جہت یعنی بسبب
 تناقض بین دو قول عوفی) مردد بوده است چہ سندباد را گاہ
 بظهیری کاتب نسبت میدہد و گاہ بدقایق مروزی، - س ۲۰
 اعراض الریاسة، یک نسخہ ازین کتاب باسم اعراض السیاسة فی
 اغراض الریاسة در کتابخانہ لیدن موجود است (فہرست کتابخانہ
 لیدن ۲: ۱۴، ح ۱: ۴۶۸)، - س ۲۴ الظہیر، این کلمہ هیچ
 معنی ندارد و صحیح الظہیر است (ح ۲: ۶۱۹)

ص ۹۲ س ۱۴ ب آ بجای ابن عنوان دارد «کال الدین نصر اللہ
 الفرقدی»

ص ۹۵ س ۱۸ بعد، مسعود سعد سلمان قصیدہ دارد بر ہین وزن و

قافیه در مدح همین مسعود بن ابراهیم که مطلعش این است :

تم انر رنج گرانبار مکن گو نکتم
جگرم چون دلم افکار مکن گو نکتم

ص ۹۶ س ۲۱ فصیح بسط ؟

ص ۹۷ س ۱ بعد ، تمام ابیات این قصیدہ یکی مصرع و یکی مقفی است بطوریکہ ہشت رباعی مستقل از آن بیرون آید ، و ظاہراً مراد از اینکہ کس پیش از وی برین منوال نگفتہ است همین است و الا قبل ازو بر وزن رباعی قصاید و مقطعات بسیار گنہ اند از جملہ ابو طاهر خاتونی و فرخی (رجوع کنید بہ المعجم فی معایر اشعار العجم اشش قیس Or. 2814 f. 54a) ،

ص ۹۸ س ۵ لعب ، کذا فی الأصل و بآ (؟)

ص ۱۰۰ س ۲۴-۲۵ مقصود ازین بیت معلوم نشد ،

ص ۱۰۲ س ۱ این شخص قریب یقین است کہ پسر ابو الرشد رشید بن محتاج خاصہ سلطان ابراهیم غزنوی است کہ مسعود سعد سلمان را در مدح او قصاید غراء است ، - س ۱۲ ابو الملوك ، چگونہ اورا ابو الملوك میخواند و حال آنکہ وی خاتم الملوك و آخرین خاندان غزنویہ است ؟

ص ۱۰۳ س ۲۲-۲۳ مقصود ازین بیت معلوم نشد ،

ص ۱۰۸ س ۴ ، ۱۴-۱۵ معلوم نشد این شمس الملك ناصر از چہ دودمان و کدام سلسلہ است ، - س ۱۷ واقعہ ، کدام واقعہ ؟

ص ۱۰۹ س ۱۸ مصرع اول مغلوٹ است و صحیح این است «بخور عود من باشد درمَنه» و درمنہ گیاهی است بی قدر (بآ و فرهنگ ناصری کہ همین بیت را باستشہاد آورده است) ، - س ۲۰ این بیت را در فرهنگ رشیدی در لغت آدرم بہ شرف شفرہ نسبت داده است و آن سہواست و منشأ اشتباہ اشتراك لقب «شرف»

است، - س ۲۱ پرده خود، ب آ پرده او، و این انسب است،
 ص ۱۱۰ س ۱۵-۱۶ شمس الدین ملک الجبال، مقصود شمس الدین محمد
 بن فخر الدین مسعود دوم از ملوک شنسبانیه بامیان است و وی
 برادر حسام الدین علی است که نظامی عروضی چهار مقاله را بنام
 او تألیف نموده است، سنه وفاتش معلوم نشد ولی آنچه محقق است
 تا سنه ۵۸۶ در حیات بوده است زیرا در همین سال که سلطان شاه
 ابن ایل ارسلان خوارزمشاه با سلطانان غیاث الدین و معز الدین
 (= شهاب الدین) غوری جنگ کردند شمس الدین محمد مذکور
 لشکر بامیان و طخارستان را بخدمت دو سلطان غوری آورد (ثر
 ۱۲: ۴۸، طب ۵۲) و ملک الجبال لغی است که عموماً بر ملوک
 غور اطلاق میکنند چه غور ولایتی کوهستانی است،

ص ۱۱۲ س ۲ سیستان، سهواست و صحیح سیستان است که لغتی است
 در سیستان و آن ولایتی است مشهور از سند متصل بهند اولا
 بدلیل رباعی بعد ثانیاً بدلیل اینکه در ریاض الشعراء (Add.
 16,729, f. 13a) نقلاً عن العوفی در همین موضع سیستان نوشته، -
 س ۹ سلطان سکندر، یعنی سلطان محمد خوارزمشاه (رجوع به ص ۲۰۱)،
 ایضاً س ۹ طراز، شهری بوده در اقصی ثغور ترکستان آنسوی
 سیحون نزدیک اسمیجاب و سابقاً شهری با نام بوده است و آنرا
 یانگی نیز میخوانده اند ولی الحال بواسطه عبور جنود از یک خراب
 است و مردم طراز اکثر مسلمان بوده اند (باقوت وهف f. 454a)،
 ایضاً س ۹ تاینگو، از امراء بزرگ قرا خطائیان بود و در مصاف
 آتی الذکر سردار عساکر قرا خطا بود و بدست خوارزمشاه اسیر
 گردید و بعد از مراجعت خوارزمشاه بخوارزم بفرمود تا او را
 بکشند و در آب انداختند (جه f. 118a)، - س ۱۰ مقصود
 ازین مصاف جنگ عظیمی است که سلطان محمد خوارزمشاه در

سنه ۶۰۷ با قرا خطائیان نمود در طراز و ایشان را شکست فاحش داد و دولت قرا خطائیان کفار را که هشتاد و اند سال بود بر ممالك اسلامیّه ما وراء النهر سلطنت می نمودند و جمیع ملوک مسلمین ما وراء النهر و سلاطین خوارزمشاهیّه باج گذار ایشان بودند اندکی بعد ازین جنگ باستعانت کوچک خان تار منقرض نمود (ثر ۱۲: ۱۷۱-۱۷۹، ۱، طَب ۴۲۹، جَه ۱۱۸a-۱۱۴b، جَهَا ۱۳۵a f.)
ص ۱۱۴ س ۱ قطب الحقّ و الدّین، مقصود قطب الدّین ایبک است، مدّت حکمرانی او از فتح دهلی بدست وی ۵۸۸-۶۰۷، و مدّت سلطنتش با چتر و سکه بعد از فوت سلطان شهاب الدّین غوری ۶۰۲-۶۰۷، - س ۱۸ این شخص پسر علاء الملک صاحب ترجمه سابق است،

ص ۱۱۴ س ۱۰ شمس الدّین، یعنی التّمش، ایضاً س ۱۰ ظفر یافت، این واقعه در سنه ۶۱۲ بود، - س ۱۷ امیر دادی، یعنی ریاست و میر داد بمعنی رئیس یا رئیس قضاة است (فرهنگ جانسن)،
ص ۱۱۵ س ۴ قطب الدّنیاء و الدّین، یعنی ایبک، - س ۵-۶ ملک ملوک الشرق، بقرینه چند سطر بعد مراد ناصر الدّین قباچه (۶۰۲-۶۲۵) است و اینکه میگوید بطریق ارث الحّ بجهت این است که دو دختر قطب الدّین ایبک متعاقب در حباله ناصر الدّین قباچه بودند (طَب ۱۴۱-۱۴۲) و معلوم نشد چرا از ناصر الدّین قباچه به «علاء» الحقّ و الدّین تعبیر میکند نه «ناصر».

۱ ثر ۱۲: ۱۷۷ بخاربه خوارزمشاه را با تابنگو در سنه ۶۰۶ می نویسد و جَه در سنه ۶۰۷ و شک نیست که در هر امری که متعلّق بدولت خوارزمشاهیّه باشد قول عطا ملک جوینی که آباء و اجداد او از ملازمان خوارزمشاهیّه بودند و خود وی و برادر و احفاد ایشان از وزراء و عمّال مغول بودند که جانشینان خوارزمشاهیّه اند مقدّم است بر قول ابن الأثیر که در بین التّهرین اقامت داشته و هیچ رابطه با خوارزمشاهیان و یا ایران نداشته،

— س ۱۲، ۱۶ سنه سبع عشرة و ستّمايه، معلوم میشود که تألیف کتاب بعد از سنه ۶۱۲ یا در اواخر همان سال بوده است و حال آنکه از ص ۴۳ س ۱۹ که از مادر سلطان محمد حواریزمشاه به «خداوند ملکه ترکان دام ملکها» تعبیری نماید استنباط میشود که تألیف کتاب قبل از سنه ۶۱۶ بوده است (رجوع کنید به ص ۴۰۱-۴۰۲) و ناچار این تناقض را برین حمل باید نمود که تألیف کتاب در سنوات مختلفه واقع شده است، — س ۲۵ کَفَدَحَ ابْنِ مُقْبِلٍ، قَدَحَ بَكْسَرِ قَاف و سکون دال بمعنی تیر قار است (نوعی مخصوص از قار با اسهام که در میان عرب رسم بوده است و اینجا موقع تفصیل آن نیست) و تیم بن مُقْبِل شاعری است جاهلی و وی منهک در قار بود و همیشه وصف قَدَحَ خویش را در اشعار می نمود باینکه دائماً در قار فائز است و از سایر اقتداح گروی برد (شرح بیبی طبع قاهره ۱: ۴۲۱) لهذا قَدَحَ ابنِ مُقْبِلٍ مَثَل شده است در حسن اثر و نجاح بمطلوب، ثعالبی در کتاب ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب (Add. 9558, f. 43b) گوید «قَدَحَ ابنِ مقبل بضرب مثلاً فی حسن الأثر و بروی ان عبد الملك بن مروان کتب الی الحجاج ما ان آری لك مثلاً الا قَدَحَ ابنِ مقبل فلم يعرف معناه فاغتم لذلك حتی دخل الیه قتیبة بن مسلم و کان راویة للشعر خافظاً له عالماً به فسأله عنه فقال ابشر ایها الأمير قد مدحك اما سمعت قول ابن مقبل یصف قَدَحاً له

عَدَا وَهُوَ مَجْدُولٌ وَ رَاحَ كَأَنَّهُ
مِنْ أَلَسٍ وَ التَّقْلِبِ بِالْكَفِّ أَفْطَحُ
خَرُوجٍ مِنَ الْغَمِّ إِذَا صَكَ صَكَّةً
بَدَا وَ الْعَبُورُ أَلَسِيكَفَةُ تَلَخُ»^۱

^۱ یعنی آن تیر قبل از شروع در بازی باریک و نازک است و وقتی که در بازی

و کمیت شاعر معروف نیز این کلمه را در شعر خود استعمال کرده است وقتی که خالد بن عبد الله قَسْرَى حاکم عراق اورا محبوس نموده بود و کمیت باشاره مُعَاذ بن مسلم هُراء از حبس گریخته بتزد مسلمة بن عبد الملك می‌رود و این دو بیت را میگوید (دو مرتبه لفظ قَدَح را استعمال کرده):

خَرَجْتُ خُرُوجَ الْقَدَحِ قَدَحِ ابْنِ مَقْبِلِ
إِلَيْكَ عَلَى تِلْكَ الْهَزَاهِزِ وَالْأَزْلِ
عَلَى نِيَابِ الْغَائِيَاتِ وَتَحْتَهَا
عَزِيمَةُ رَأْيٍ أَشْبَهَتْ سَلَةَ النَّضْلِ

(خَل ۲: ۱۲۱) مقصود ازین تطویل آن است که هر (Hammer) در منتخبانی که از ترجمه ثمار القلوب ثعالی نموده است (Z.D.M.G.) 51-50 (t. VI, pp. 50-51) قَدَح را قَدَح بفختین خوانده و اشعار سابق الذکر این مقبل را بسیار بعید از صواب ترجمه نموده است و بعد از و دُزِی (Dozy) نیز در «ذیل قوامیس عربی» و در Lettre à M. Fleischer, p. 163 بدون رجوع باصل کتاب ثعالی و اصل اشعار این مقبل که در کمال وضوح در وصف تیر است نه جام استناداً بترجمه هر این کلمه را قَدَح بفختین خوانده و مصحح کتاب نفع الطیب را که درین عبارت «لِيُحَوِّزَ قَصَبَاتِ السُّنْبِيِّ وَ يَنْوِرَ بِقَدَحِ ابْنِ مَقْبِلِ» (ج ۲: ۱۰۹) قَدَح خوانده تخطئه میکند و ازین بالاتر قدم گذارده کمیت شاعر فحل عرب را نیز نسبت بغلط میدهد باین عبارت که Un poète cité par Ibn Khallican est tombé dans la même erreur,

می‌رود بواسطه مالیدن و زیر و روی کردن با دستها گویا پهن شده است، و آن تیر وقتی که به تیرهای دیگر می‌خورد از میان غُمَمِ یعنی داهیه پوشیده یعنی اجتماع سهام دیگر بیرون می‌آید در صورتی که چشمهائی که مردم دستهای خود را بالای آن نهاده‌اند تا نیک تماشا کنند باو می‌نگرند و از فوز او تعجب می‌نمایند، — برای تفسیر بیت ثانی رجوع کنید به لسان العرب در غمم و کفف،

و ازین تعبیر کسی که علامه دزی را شناسد چنین استنباط میکند که اولاً دزی درجه کیمت شاعر را بین شعراء عرب نمی شناخته است و ثانیاً چنان گمان میکرده است که کیمت و فرزدق و جریر و امثالهم مانند ما از روی صحایف و کتب تلقی علوم و آداب می نموده اند لهذا بر کیمت تصحیف شده قدح را قدح خوانده است، علاوه بر اینها تغلیط کیمت مستلزم تغلیط ابو الفرج اصفهانی است در کتاب اغانی (۱۲۰: ۱۵) و تغلیط تمام سلسله روایات از کیمت تا ابو الفرج و تغلیط ابن خلکان و غیرهم، باری بسیار جرأت و سرعت در حکم میجوهد برای اینکه شعراء قرن اول اسلام را نخطئه نماید،

ص ۱۱۶ س ۲ الناصِرینِ الْاِمَامَ وَ قَسِیْمَهُ، مقصود از ناصِرین یکی امام الناصر لدین الله عباسی است که در آنوقت یعنی در سنه ۶۱۷ خلیفه بوده است (سنه ۵۷۵-۶۳۲) و چنانکه رسم بوده است سلاطین اطراف بنام خلیفه وقت خطبه میخوانده اند، و دیگر ناصر الدین قباچه است و چون وی از غلامان غوریه بود و سلاطین غور را ب لقب «قسم امیر المؤمنین» یاد میکرده اند لهذا ازو به «قَسِیْمَهُ» تعبیر نموده است و سایر مالیک و غلامان غوریه را نیز که ساهای دراز در اطراف هندوستان ملکرانی نمودند به همین لقب میخوانده اند (برای علت نسبی ملوک غور باین لقب رجوع کنید به طب ص ۴۷-۴۸) و بالأخره این را نیز باید در نظر داشت که مقتضای اعراب جرّ الامام و قَسِیْمَهُ است تا بدل یا عطف بیان از الناصِرین باشند و لکن بجهت مراعات جمع با «قَسِیْمَهُ» باید آندورا منصوب خواند بتقدیر آغنی، - س ۴ وَ الْهَرْدُ أَبْقَلُوا، این جمله هیچ مناسبتی با سیاق کلام ندارد، - س ۱۹ صد رانه، رانه ظاهراً همان «راننا» ست که بلغت هندی لقب شاهزادگان و راجگان است، و این کلمه در شعر علاء الدین غوری نیز استعمال

شک است در قطعه که بعد از غلبه بر بهرامشاه و سوختن غزنین
انشا نمود و دو بیت از آن این است

بهرامشه بکینه من چون کمان کشید
کندم بکینه از کمر او کمانه را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود
کردم بگرز خرد سر رای و رانه را
(طَب ۵۹)

— س ۲۴ بیت دوم رباعی این است (ب آ)

روزی صد ره چو آب گردد خورشید

از شرم کف دست تو در بخشیدن

ص ۱۱۲ س ۸ بحال جای ؟، — ایضاً س ۸ ملوک جبال، یعنی ملوک غور
(رجوع به ص ۲۲۱)، — س ۱۰ سلطان سعید یعنی سلطان غیاث
الدین غوری بفرینه ص ۱۲۱: ۲، ۱۲۶: ۵، و در طَب نیز غالباً از
سلطان غیاث الدین غوری به سلطان سعید تعبیر میکند و از برادر
او سلطان شهاب الدین غوری به سلطان شهید، — س ۱۳ یَسِیر،
صحیح فسار است، و این بیت از قصیده معروف متنبی است که
مطلع آن این است

إِكْلٍ أَمْرٍ مِنْ دَهْرٍ مَا نَعُودَا
وَعَادَةُ سَيْفِ الدَّوْلَةِ الطَّعْنُ فِي الْعَدَى

— س ۲۲ گل اگر چه پیاده بود، گل پیاده هر گلی را گویند که
آنها درختی نباشد چون نرگس و لاله و نحو آن، — س ۲۴ سلطان
شهید، رجوع بجاشیه س ۱۰،

ص ۱۱۸ س ۱۱ دید گنت، که دید و گنت ؟

ص ۱۲۰ س ۱۴—۱۵ مقصود ازین بیت معلوم نشد، ب آ مصراع اول را
اینطور دارد «هجران تو کرد تیره از سر آم»،

ص ۱۲۱ ملک مؤید، یعنی آی ابه (سنه ۵۵۲-۵۶۹)،
 ص ۱۲۲ کین، در نسخ قدیمه تا قرن هفتم همه جا کاین (که این) را «کین»
 و کاندنر (که اندر) را «کندر» نوشته اند، - س ۲۱ [خواهد]
 افتاد، کلمه خواهد زیاد است مقصود هان قصید (یا قطعه) فوق
 است که مطلبش این است

آمد بپام عاشق مهجور مستهام الخ،

- س ۲۴ آورده خواهد شد، رجوع کنید به ص ۱۹۶-۱۹۸،
 ص ۱۲۵ س ۱۷ فخر الدین مبارکشاه از کبار رجال و از اجله صدور بود
 و در دربار سلاطین غوریّه مانند سلطان علاء الدین و پسرش سیف
 الدین و سلطان اعظم غیاث الدین و شهاب الدین بغایت مقرب
 بوده است و در فصاحت و شعر و سخا و اکرام وفود و قضاء
 حاجات ناس ضرب المثل بوده، تاریخ سلاطین غور را بشیوه مثنوی
 در بحر متقارب بنظم آورده است و قطعه از آن را معین الدین
 اسفرای در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هراة
 (Or. 4106, f. 133b) نقل میکند و معلوم نیست که اصل آن باقی
 است یا از میان رفته است، وفات او در شوال سنه ۶۰۲ سه
 ماه بعد از قتل سلطان شهاب الدین واقع شد (ثر ۱۲: ۱۰۱)،
 ۱۶۱ که نام پدر او را حسن مینویسد، طب ۲۸، ۲۹، ۸۱

ص ۱۲۶ س ۴-۵ اصناف اضیاف الخ، ابن الاثیر میگوید در منزل او
 کتابخانه و شطرنج بود علما کتاب مطالعه میکردند و جهال شطرنج
 ی باخند، - س ۸ ملک سیف الدین، پسر سلطان علاء الدین
 غوری (سنه ۵۵۶-۵۵۸)،

ص ۱۲۹ س ۲۲ و ص ۱۲۰ س ۱۱ مقیم، این کلمه درین دو موضع بمعنی
 همیشه و دائماً استعمال شده است،

ص ۱۲۲ س ۵ شه ناصر الدین: امیر ناصر الدین عثمان بن ملک تاج

الدین حرب از ملوک سیستان (ص ۴۹، ۴۰۴)،

ص ۱۴۴ س ۲ و ص ۱۴۶ س ۱۷ دریغی، ازین دو بیت بخوبی معلوم میشود که «دریغی» یا «دریغ» بمعنی اسب یا اسب لاغر و ضعیف میباشد و این معنی برای دریغ از فرهنگها فوت شده است، ص ۱۴۸ س ۱۴ قوتت ده، کذا فی الأصل و ب آ، و این استعمال غریبی است بمعنی استعمال «ده» بمعنی «دهد» یا «دهاد» و در م ف (۱: ۲۳۰) ابنطور دارد «دهدت قوتی خدای جهان» و واضح است که این از تصرفات خود اوست،

ص ۱۴۹ س ۶ بهاء الدین محمد بغدادی^۱ چنانکه از جهانگشا مستفاد میشود منشی علاء الدین نکش خوارزمشاه بوده است، سنه وفاتش معلوم نشد ولی آنچه محقق است تا سنه ۵۸۸ در حیات بوده و در آنسال در جوبین با بهاء الدین محمد بن علی جد پدر عطا ملک جوبینی صاحب جهانگشا در حضور خوارزمشاه نکش مناظره نموده است (جه f. 94b، هف f. 37a)، و بتابعیت او م ف (۱: ۱۷۲) وفات او را در سنه ۵۴۵ نوشته اند و این سهو بزرگی است چه خود جلوس نکش در سنه ۵۶۸ بوده است، نیز هف او را کاتب محمد خوارزمشاه دانسته بدون تعیین و ابته (Ethé) در فهرست نسخ فارسی دیوان هند (ستون ۲۸۴) محمد خوارزمشاه را محمد بن نوشتگین اولین خوارزمشاهیان فرض نموده است و این نیز سهوی است بزرگ چه سلطنت محمد بن نوشتگین ۴۹۱-۵۲۱ است و اگر بهاء الدین کاتب او بوده است و تا سنه ۵۸۸ هم که بنصریح جه در حیات بوده است پس بنا برین او قریب ۹۰ سال بوظیفه انشاء اشتغال داشته و تقریباً تمام سلسله خوارزمشاهیان را از اول

^۱ در تاریخ گریه Add. 22,693, f. 230a میگوید که او برادر شیخ مجد الدین بغدادی عارف مشهور است و خواهد آمد،

تا بآخر خدمت کرده است و این خارج از عادت است، -
 س ۹-۱۰. التَّوَسَّلُ إِلَى التَّرَسُّلِ، دو نسخه ازین کتاب در کتابخانه
 لیدن محفوظ است (فهرست کتابخانه لیدن ۱: ۱۶۹-۱۷۲)، -
 س ۱۶ شمس الدولة و الدین الخ مقصود نظام الملك شمس الدین
 مسعود بن علی هروی وزیر سلطان نکش خوارزمشاه است که در
 سنه ۵۹۶ ملاحظه اورا در خوارزم کارد زده بکشند (ثر ۱۲: ۱۰۴)،
 ج ۴ ff. 34b, 101b آثار الوزراء لسيف الدين العقبلي Or. 4107, f. 121a،
 دستور الوزراء لخواند مير Or. 234, f. 114a که لقب اورا سعد
 الدین می نویسد)،

ص ۱۴۰ س ۷ علاء دولت و دین، مقصود علاء الدین نکش خوارزمشاه
 است،

ص ۱۴۱ س ۶ برسید، س ۱۸ برسد، ازین دو موضع بخوبی معلوم
 میشود که فعل «رسیدن» بمعنی تمام شدن و بآخر رسیدن نیز
 استعمال شده است، مقصود از بیت اول آن است که درین فصل
 تابستان که شبها باندازه کوتاه است که تا نام آنرا ببری تمام میشود
 الخ و از بیت دوم آنکه دغای بخت و جفای سپهر هم تمام خواهد
 شد و برین حال نخواهد ماند ترا خوش باد الخ، و این معنی
 برای «رسیدن» از فرهنگها فوت شده است،

ص ۱۴۲ س ۱-۲ منگی بیک که ابن الاثیر اورا منگی نگین می نویسد از
 غلامان مؤید آی ابه و انا بک سخر شاه بن طغانشاه بن مؤید آی
 ابه بود، بعد از فوت طغانشاه و جلوس سخر شاه در سنه ۵۸۱
 منگی بیک برو استیلا یافت و دست نعتی بر اموال و دماء مردم
 بگشود لهذا سلطان نکش خوارزمشاه در سنه ۵۸۲ از خوارزم به
 نیشابور آمد مدت دو ماه سخر شاه و منگی بیک را محاصره نمود

۱ ج ۴ در بعضی مواضع لقب اورا صدر الدین می نویسد از جمله f. 99a،

بالآخره قرار بر صلح شد سلطان نکش بازگشت و حاجب کبیر شهاب الدّین مسعود و بهاء الدّین کاتب بغدادی (صاحب ترجمه) را برای اتمام امر صلح بنزدیک منگلی بیک فرستاد منگلی بیک ایشان را مقید نموده بنزد سلطان‌شاه برادر نکش بمرور فرستاد و ایشان همچنان محبوس بودند تا در سنه ۵۸۵ که ما بین نکش و سلطان‌شاه صلی اقتاد سلطان‌شاه ایشان را بنزدیک نکش فرستاد (ثر ۱۱: ۲۴۹)، چه *f. 109a*، جها *f. 109a*)، - س ۳ و آن نامه مشهور است، این نامه باسم «الرسالة الحبسية» در کتابخانه لیدن محفوظ است (فهرست کتابخانه لیدن ۱: ۱۷۲)،

ص ۱۴۴ س ۲۱ انتقال کرد، چون محاربه سلطان محمد خوارزمشاه با تاینکو طراز و فتح ما وراء النهر در سنه ۶۰۷ بوده است (رجوع به ص ۲۲۱-۲۲۲) پس وفات صاحب ترجمه نیز در همان سال است، ص ۱۴۷ س ۹۶، - س ۲۳ ابو العباس ایوردی، مقصود محمد بن احمد بن محمد الأموی الأیوردی المتوفی سنة ۵۰۷ شاعر مشهور عرب است ولی کینه او ابو المظفر است نه ابو العباس و ابو العباس کینه چهار نفر از آباء اوست (ثر ۱۰: ۸۴، ۱۹۲-۱۹۳، خل ۱۶: ۲-۱۸ که سنه وفات او را ۵۵۷ نوشته است و آن غلط طبع است)،

ص ۱۴۸ س ۱۷ ابن هان علاء الملک است که جنتی بیای نخشی در حق او مدایح دارد (ج ۲: ۲۹۴-۲۹۵)،

ص ۱۴۹ س ۹ در نیشابور بود، اقامت مصنف در بلاد خراسان در حدود سنه ۶۰۰ بوده است (ج ۲: ۲۴۵) و قبل از آن در ما وراء النهر بوده است (ج ۱: ۴۴) و بعد از آن در هندوستان و سند در خدمت ناصر الدین قباچه و شمس الدین التمش (ج ۱: ۱۱۵، ۲۸۹).

ص ۱۵۰ س ۲۲ تیر سه پر، گویا گیاهی است که سه برگ دارد مانند تیغ چون گندنا و زنبق، م ف (۱: ۶۳۵) بجای این مصراع دارد
شمشیر گندنا چه محلّ دارد و چه قدر
ولی این از تصرفات خود اوست نه اصل متن،

ص ۱۵۱ س ۸ نامزد شد، نام او در جهانگشا مکرر مذکور است باین القاب «منشی ملک فخر الملک نظام الدین ابو المعالی فرید کاتب جامی» و تا سنه ۶۱۷ در حیات بوده است (جه ff. 39a, 118a و غیرها)،

ص ۱۵۲ س ۲ دستگرد، دستگرد نام چندین قریه است در مرو و طوس و سرخس و بلخ، معلوم نیست مقصود اینجا کدام است، - س ۴ حبه آنکور کاشتی؟ - س ۱۹ سلیم، یعنی مار گریه، - س ۲۰ - ۲۱ در هر خانه آبخ، در خانه اول کلمه «دست و پای» را التزام نموده است و در خانه دوم «شب و روز» و در خانه سوم «جان و دل» و در خانه چهارم «آفتاب و سایه» را،

ص ۱۵۲ س ۹ مسعود بن محمد، ظاهراً مقصود مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی است (سنه ۵۲۹-۵۴۷)

ص ۱۵۹ س ۹ آلب غازی، ملک ناصر الدین آلب غازی خواهر زاده سلطانان غیاث الدین و شهاب الدین غوری، از اعظم امراء غوریّه بود و در غالب حروب با سلطان غیاث الدین حاضر بوده است و در اواخر از جانب سلطان شهاب الدین والی هرات گردید و در سنه ۶۰۰ در وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه بمحاصره هرات اشتغال داشت فجأةً وفات نمود (ثر ۱۲: ۱۲۱، جه f. 155a-b، طبّ Add. 26,189, ff. 150a, 163b)،

ص ۱۶۹ س ۴ مهر زر، درست معنی آن معلوم نشد، گویا کیسه محتوی است محتوی بر زر و دینار، «بعد از چند روز تشریف خوب و

استری نیکو و مهربی زر فرستاد» (المعجم لشمس قیس (Or. 2814, f. 166a)،
 - س ۲۴ آل برهان، آل برهان که ایشان را بنی مازنه نیز گویند از
 خانواده‌های جلیل الشأن و شریف بودند در بخارا و ریاست شعبه
 حنفیه که مذهب عامه ماوراء النهر است آبا عن جدّ بعده ایشان
 موکول بوده است و در اواخر دولت قراخانیان در ما وراء
 النهر ایشان از جمله ملوک بخارا محسوب می شدند و بقرا خطا باج
 می‌گذاشتند، چون ذکر این خاندان در تاریخ بسیار می آید ما
 چند تن از ایشان را که از مواضع مختلفه جمع کرده‌ام در اینجا ایراد
 می نمایم:

۱- امام برهان الدین عبد العزیز بن مازنه بخاری حنفی که
 ظاهراً اولین کسی است که ازین خاندان شهرت نموده و آل
 برهان همه باو منسوب اند،

۲- پسر او الامام الشهد حسام الدین عمر بن عبد العزیز بن
 مازنه که از مشاهیر فقهاء ما وراء النهر بود و در سنه ۵۲۶ در
 جنگ قطوان که در حوالی سمرقند ما بین سلطان سنجر و گور
 خان خطائی روی داد و هزیمت فاحش بر سنجر افتاد امام حسام
 الدین مذکور بدست گور خان کشته شد (تاریخ السلجوقیه لعاد
 الدین الکاتب ص ۲۷۸، ثر ۱۱: ۵۷، چهار مقاله ترجمه پرفسر
 برون ص ۴۸، و سایر مورّخین در تاریخ سنجر)،

۳- پسر او امام [شمس الدین صدر جهان] محمد بن عمر بن
 عبد العزیز بن مازنه که رئیس بخارا بود و در سنه ۵۵۹ غارت
 ترکان قزلق را بر بخارا بطائف الحیل بتعویق افکند تا جغری خان
 بن حسن نگین که از جانب خطا ولی سمرقند و بخارا بود برسید
 و شرّ ایشان را دفع نمود (ثر ۱۱: ۲۰۵) و سوزنی شاعر معروف را
 در حق او مدایح بسیار است از جمله در اشارت بهمین واقعه گوید:

شاه جهان^۱ بصدر جهان شاد و خرم است
 جاوید باد شاه بشادی و خرمی
 سلطان علم و دینی و دنیا هم آن نست
 چون نیکخواه دولت شاه معظمی
 در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
 یک بیت رودکی را در حق بلعی
 «صدر جهان جهان هم تار یک شب شد دست
 از بهر ما سپیده صادق هی دی»
 از حشمت تو بی رخص و خندق و سلاح
 سد سکندر است بخارا را محکی
 حق گئی گذاشتی که بخارای چون بهشت
 ویران شدی بجمله مشتی جهنمی
 شمس حسام برهان دانی که تو کئی
 درد بخاریان را درمان و مرهی الخ
 (نذکره تقی الدین کاشانی (Or. 2506, f. 367 a)،

۴- پسر دیگر او صدر الصدور صدر جهان برهان الدین
 عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ که از اعظم رؤساء
 و از مشاهیر خاندان برهان است و عوفی درینجا و در جوامع
 الحکایات همه جا ازو به «سلطان دستار داران جهان» تعبیر
 میکند^۲ و اوست که محمد بن زفر بن عمر ناریج بخارا لابی بکر محمد

^۱ یعنی جغری خان بن حسن تگین ظاهرًا

^۲ دو حکایت که مضاف در جوامع الحکایات در باب او می نویسد درینجا نقل
 میکنیم «صدر صدور جهان عبد العزیز بن عمر که سلطان دستار داران جهان بود
 و در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و بناء دولت خاندان برهان را بعلم و بذل
 و ریاست و سیاست اساس او نهاد و حال او در بزرگی بدرجه بود که وقتی
 دانشمندی از متعلّمان غریب که بتعلم بمیرقند آمدن بود خیانتی بزرگ کرد سلطان

بن جعفر الترخی در سنه ۵۷۴ بنام او اختصار و اصلاح نمود
(تاریخ بخارا^۱ 1a-3a، Or. 2777، ff. 1a-3a، جوامع الحکایات، Add. 16,862،

f. 113a، لباب ج ۱: ۱۷۹، ۲: ۱۱، ج ۲: ۲۸۵)

۵- برادر او تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازہ کہ
گور خان بعد از کشتن برادرش صدر شہید حسام الدین عمرو را
مستشار و ناظر بر البتگین حاکم بخارا فرمود تا ہر کاری کہ البتگین
کند باشارت و رای تاج الاسلام باشد (چہار مقالہ ترجمہ پرفسر
برون ص ۴۹)

۶- امام برہان الدین محمود بن احمد بن عبد العزیز بن
مازہ صاحب کتاب ذخیرۃ الفتاوی مشہور بہ الذخیرۃ البرہانیۃ کہ
جامع است فتاوی صدر شہید حسام الدین را با فتاوی خود او
(حج ۲: ۲۲۸ کہ سہواً عبد العزیز بن عمر بن مازہ نوشتہ است)

سرفند اورا بگرفت و خواست کہ برنجاند و گفت اگرچہ بدین خیانت مستوجب
کشتن است اما چون دانشمند است و غریب اورا سی چوب بزنند صدر جہان
گفت اگر پادشاہ ہر چوبی را بہزار [دینار زر] سرخ بنزد خزانہرا توفیری نام
باشد و دانشمند غریب را آبروی نرفتہ باشد پس سی ہزار دینار بداد و آن دانشمند را
از آن ورطہ بیرون آورد و این واقعہ در ماوراء النہر مشہور است و ہم از وی
آنکہ روزی در راہی میرفت بازرگانی را یکی از ثنکان مالی ستہ بود و آن بیچارہ
مظلوم از کس داد نمی یافت روزی قصہ بصدر جہان رفع کرد فرمود کہ ای شیخ
چند درد سزدی آن مرد گفت چون سر توئی درد کجا برم مولانا را این سخن
بغایت خوش آمد بفرمود سرہنگان را تا برفتند و آن مال بتکلیف بستند و بوی
رسانیدند و از بزرگی شنیدم کہ اورا درین حادثہ دہ ہزار دینار سرخ زیادت
خرج شد ایزد تعالی نسیم روح رضوان بروضہ مبارک او و خاندان او برساناد»

۱ اصل تاریخ بخارا را ترخنی در سنہ ۴۴۲ بنام نوح بن نصر سامانی بصری تألیف
نمودہ است و در سنہ ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوی آنرا بزبان
پارسی ترجمہ و اختصار نمود و در سنہ ۵۷۴ محمد بن زفر بن عمر ثانی آنرا بنام
برہان الدین مذکور اختصار و اصلاح کرد و این اصلاح اخیر است کہ در بام
موجود است،

۷- ۱۰- امام برهان الدین محمد معروف بصدر جهان ابن احمد بن عبد العزیز بن مازہ و برادرش افتخار جهان و دو پسرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام، صدر جهان مذکور از جمله اعظم ملوک عصر بود و وی خود حکومت بخارا می نمود و بخطائیان باج میگذارد، در سنه ۶۰۳ از راه حج به بغداد رفت در وقت ورود احتراش شایان از وی نمودند ولی چون در عرض راه با حجاج خوش رفتاری نمود در وقت رجوع از حج مقدم او را در بغداد چندان وقعی نگذاشتند و حجاج او را صدر جهنم لقب دادند (ثر ۱۲: ۱۷۰-۱۷۱) و در سنه ۶۱۴ با ۶۱۴ که سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بقصد عراق و محاربه با خلیفه الناصر لدین الله تصمیم عزم داده بود رعایت حزم را قبل از حرکت بعراق صدر جهان با برادر و دو پسرش را از بخارا بخوارزم انتقال داد از خوف اینکه مبادا در غیاب او اسباب فتنه و فساد شوند و ایشان همچنان در خوارزم بودند تا بوقت آنکه ترکان خاتون مادر خوارزمشاه از خوف لشکر مغول مصمم گردید که از خوارزم فرار نماید (سنه ۶۱۶) قبل از حرکت از خوارزم از برای فراغت خاطر و اطمینان بال صدر جهان و برادر و دو پسرش را با سایر ملوک اطراف که در دربار خوارزمشاه بودند تماماً بکشت (سیره جلال الدین منکبرنی محمد بن احمد النسوی ص ۲۳-۲۴، ۲۹)

۱۱- صدر جهان سیف الدین محمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ که عوفی میگوید اکنون باقی است (ص ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶) پس معلوم میشود که تا حدود سنه ۶۱۷ (که سال تألیف لباب الالباب است) در حیات بوده،

۱۲- برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزیز بن مازہ معاصر قلی طغاج خان ابراهیم بن الحسین و

پسرش قلی ارسلان خان عثمان مقتول در سنه ۶۰۹ و او یکی از اسانید عوفی است^۱ (ص ۱۶۹-۱۷۴)،

۱۴- پسر او نظام الدین محمد بن عمر که عوفی در وقتی که از خراسان بخارا میرفته است (در حدود سنه ۶۰۰) چند روزی در آموی در خدمت او بسر برده است،

این است علی العجالة آنچه از افراد این خاندان بدست آورده‌ام، جها (f. 162b) گوید «خواجه عبد الملك شافعی قاضی القضاة ممالك سلطان اولجايتو خدا بنهرا با صدر جهان بخاری حنفی که عازم حج بود در باب مذهب مباحثه دست داد و نتیج یکدیگر میکردند و همین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیه شد الخ» از لقب این شخص یعنی صدر جهان و از نسبت مکان یعنی بخاری و مذهب یعنی حنفی قریب یقین میشود که وی نیز از آل برهان بوده است و معلوم میشود که این خاندان تا زمان سلطنت اولجايتو (سنه ۷۰۴-۷۱۶) بر جای و بریاست حنفیه باقی بوده اند و بعد از آن از حال ایشان چیزی معلوم نیست،

ص ۱۷۰ س ۱۰-۱۴ غرضش این است که وقتی دسته تیغی از دندان ماهی بخدمت طمغاج خان هدیه فرستاد و عذر اینکه فقط دسته تیغ فرستاده نه دسته با تیغ باین نامه خواست، - س ۱۵ بحر عربست، مصنفرا درینجا سهوی واضح دست داده که رمل مثنی سالمرا از بحور عرب دانسته است و حال آنکه بحر رمل در عرب

۱ شاید هو باشد که ابن القاسم محمود بن احمد بن ابی الحسن الفاریابی المتوفی سنه ۶۰۷ کتاب خالصه الحقائقرا در اخلاق و حکم در سنه ۵۹۷ بنام او تألیف کرده است (O. Loth)، فهرست نسخ عربی دیوان هند نمرة ۶۲۴ و ۶۲۴، حج ۴: ۱۲۸) در عهد یکی از پادشاهان سمرقند ابراهیم نام (سیّ خلیل خلاق البزایا) و واضح است که قلی طمغاج خان ابراهیم بن الحسین مراد است چه در همین سنه بعینها یعنی ۵۹۷ پادشاه سمرقند او بوده است بنصریح عوفی (ص ۴۴)،

اصلاً مثنوی مستعمل نیست و اتم اشعار عرب در آن مستس است،
ص ۱۷۳ س ۹ - ۱۰ در جلد دوم ص ۲۸۴ ابن رباعی بسعد الدین
اسعد بنجار سمرقندی نسبت داده شده است،

ص ۱۷۴ س ۱۱ حکیم شمس اعرج، رجوع کنید بجلد دوم ص ۲۸۴ - ۲۸۵،
ص ۱۷۶ س ۵ میبافی، در اصل می شافی، ظاهراً میبافی (بر فرض صحت
نسخه) مضارع قیاسی است از یافتن چون می بانی از یافتن، می
شافی نیز مضارع جعلی است از ... و مقصود از لعل آن جسم
مخروطی است که ساخت و در صندوقه زرین زن پدر نهاد و
گویا سرخ رنگ بوده است برای نمای جامع نشیبه،

ص ۱۷۸ س ۱ مسعود دولتیار، از شعراء و موالی آل برهان است
(ج ۲: ۲۸۷)، - س ۱۰ این ترجمه و ما بعد آنرا در ب آ ندارد
زیرا که یکی جدّ عوفی است و دیگری خال او لهذا با قصد ب آ
که نام کتاب را میخواسته است بخود نسبت دهد منافات داشته و
اینقدر هم قوه تصرف نداشته است که کلمه جدّ و خال را حذف
کند و باقی را نقل نماید، - س ۱۲ بقیه ائمه، يقال فلان من
بقیه القوم او بقیه القوم یعنی او بهترین ایشان است (قاموس لاین
نقلاً عن ابی البقاء و الیضاوی)،

ص ۱۷۹ س ۹ سُرخک شهر کوچکی است نزدیک سمرقند (یاقوت) و ملک
الأطباء شرف الزمان مجد الدین محمد بن عدنان در سلك خدمت
سلطان قلیچ طمغاج خان ابراهیم بن الحسین منخرط و از اطباء خاصه
او بوده است و آنچه محقق است تا سنه ۵۹۷ هـ که عوفی بمرقند
رفته بود در حیات بوده است (ج ۱: ۴۴، ج ۲: ۲۷۸) و کتاب
تاریخ ترکستان در تاریخ ملوک خانیّه تألیف اوست (ص ۲۰۱) و
نیز از تألیفات او کتابی است در «خواصّ اشیاء» که قطعه از آن را
مصنّف در جوامع الحکایات (Add. 16,862, f. 378a) نقل بمعنی

میکند، - س ۱۴ مجد الاثمه سرخکت، بفرینه اینکه عوفی میگوید
 صدر شهید حسام الدین هرگز از خوف او شب نخفت قریب یقین
 است که وی هموست که یاقوت در ذیل سرخکت میگوید «و منها
 الأمام ابو بکر محمد بن عبد الله السرخکئی من مناظری البرهان
 بخارا و حضومه و توفی بسرقت فی ذی الحجه سنة ۵۱۸»، -
 س ۱۴-۱۵ صدر شهید حسام الدین، رجوع کنید به ص ۲۴۲
 عدد ۲، - س ۲۴ صدر جهان عبد العزیز، رجوع کنید به ص
 ۲۴۲ عدد ۴،

ص ۱۸۰ س ۲ سرپلی، سرپل یا سرپل وزیران چنانکه از جهانگشا در
 حکایت خروج تارایی معلوم میشود قریه ایست از نواحی بخارا بکمر
 از سه فرسنگ یا از ارباض بخارا است - س ۴ قطب الدین
 سرخسی، رجوع کنید به ص ۲۱۰-۲۱۱، - س ۱۰ نسبت کدو،
 یعنی در سرعت نمو و انبساط، - س ۱۵ سیف الملة و الدین، ص
 ۲۴۵ عدد ۱۱، - س ۱۶ آن صدر، یعنی پدر او صدر جهان
 عبد العزیز، - س ۲۰ گران خوار، شکم پرست و بسیار خوار،
 - س ۲۲ پسر او، یعنی پسر محمد الدین محمد بن عدنان، رجوع
 کنید به ص ۴۴، - س ۲۴ سلطان ابراهیم یعنی قلیچ طمغاج خان
 ابراهیم بن الحسین (ص ۴۲، ۴۰۱)، - س ۲۴ درینجا معنی حقیقی
 حقه بازی مراد است و آن بازی است معروف که چند مهره را
 در زیر چند حقه سرنگون پنهان کنند و بنوبت گاه همه مهره را
 در زیر یک حقه جمع کنند و گاه هر کدام را زیر یک حقه بچابی
 و خفت تمام چنانکه ناظر بر کیفیت عمل وقوف نیابد، و حقه ظرفی
 است کوچک شبیه به پیاله قهوه خوری، و این معنی از غالب
 فرهنگها فوت شده است و فقط متعرض معنی مجازی آن که طزاری
 و عیاری است شده اند،

ص ۱۸۱ س ۸-۹ احتمال سقطی بین مصرعین میرود زیرا که مصرع
ثانی اخت مصرع اول نیست، - س ۱۸ امام فقیه رکن الدین
امام زاده از مشاهیر علماء ما وراء النهر است و در فتح بخارا در
سنه ۶۱۷^۱ او باپسرش بدست عساکر مغول کشته شدند (ثر ۱۲):
۳۴، طب (Add. 26,189, f. 130b)، در جه بعد از حکایت دخول
عساکر مغول در مسجد جامع بخارا و صعود چنگگیز خان بر منبر و
خالی نمودن صندوقهای قرآن زیر پای اسبان و آخور ساختن آنها و
قیام کبار علماء و ائمه و مشایخ بمحافظت ستوران و خدمت اصطبل
میگوید «درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن ابی الحسن الزندی
که مقدم و مقتدای سادات ما وراء النهر بود روی بامام عالم رکن
الدین امام زاده که از افاضل علماء عالم بود آورد و گفت مولانا
این چه حالت است گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوند
است که میوزد سامان سخن گفتن نیست»، و مصنف در جوامع
الحکایات (Add. 16,862, f. 172b) او را از مشایخ خویش ی شمرد،
ص ۱۸۲ س ۲ درین و افعه هایلہ الخ، مقصود خروج مغول است و
ازینجا صریحاً معلوم میشود که تألیف کتاب (یا لا اقل این موضع از
کتاب) بعد از سنه ۶۱۷ که سنه فتح بخارا و شهادت امام رکن
الدین است بوده یا در اواخر همان سال،
ص ۱۸۳ س ۱۱ خرگوش لب، یعنی کسی که لب بالائین او خلقة شکافته
باشد مانند لب خرگوش، از فرهنگها فوت شده است، - س ۲۲
الکاشانی، کاشان ما وراء النهر،

۱ ثر ۱۲: ۲۴۹ فتح بخارا را در ۴ ذی الحجه سنه ۶۱۶ و طب (Add. 26,189, f. 130b) در عید اضحی از سنه مذکوره می نویسند و جه (f. 8a) و جامع (f. 508a) در اوایل سنه ۶۱۷، و واضح است که در اثنال این وقایع قول عطا ملک جوینی و رشید الدین وزیر بر هر کس مقدم است،

ص ۱۸۷ س ۱۱ مرگ، مقصود از مرگ (بر فرض صحت نسخه) کشتن و هلاک گردانیدن دشمن است و شمس الدّین کاشانی درین قصیده در مضامین و قوافی نظر بقصیده عنصری داشته است که مطلعش این است «ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری آخ» چنانکه خود در آخر قصیده اشاره میکند و عنصری درین مورد یعنی در در تلخیص بسّ یا جوج و مأجوج قصد خود را روشن تر ادا نموده آنجا که میگوید در مدح سلطان محمود:

گر سکندر بر گذار لشکر یا جوج بر
کرد سدّ آهنین آن بود دستان آوری

سدّ تو شمشر نست اندر مبارک دست تو
کو سکندر گو بیا تا سدّ مردان بنگری

ص ۱۸۸ س ۷-۸ تو موی نباید آخ، معنی این عبارت معلوم نشد، -
س ۱۵ شعر، گویا بفتح شین مراد است، - س ۲۱ قطب الدّینا و الدّین، یعنی ایک، طبّ ص ۱۲۸ یک رباعی دیگر ازو در مدح قطب الدّین ایک نقل میکند،

ص ۱۸۹ س ۱۱ چون این قصیده در جواب قصیده شرف الدّین حسام است (ص ۱۶۵) و ردیف آن «نشکند» میباشد عذر خواسته است که از «نشکند» ردیف نساختم تا قصیده شرف الدّین حسام را که اولین قافیه اش «طرّه بهنجار» است بشکند،

ض ۱۹۰ س ۱۰ دوغباد قصبه ایست از محال نیشابور، در کتب جغرافی عرب یافت نشد ولی در دمه القصر در طبقات شعراء نواحی نیشابور در ترجمه ابو محمد دوغبادی (Add. 9994, f. 142b) گوید دوغباد قریه ایست از ناحیه بُسْت و واضح است که مقصود بُسْت سجستان نیست^۱ بلکه بُسْت در اینجا لغتی است در بُسْت

^۱ اوّلا بدلیل اینکه باخرزی ابو محمد دوغبادی را در ضمن طبقات شعراء نواحی

و آن از بلوک معروف نیشابور است مشتمل بر قرای بسیار (یا قوت) و بآگوید «دوغباد قضیه ایست از اعمال زواره» و زواره از ربانیق نیشابور است (یا قوت)،

ص ۱۹۴ س ۱۹ بخطا، یعنی قرا خطائیان ما وراء النهر، - س ۲۲ تینگو، مراد یا هان تاینگو طراز است (ص ۱۱۲، ۲۲۱) یا کسی دیگر از سرداران خطا که نامش یا لقبش تاینگو بوده است، و این اول قصیه ایست که از مردی مسلم بزبان پارسی در مدح امراء خطا دیده شده است و شمس طبری را قصیه ایست بر همین وزن و همین قافیه (ج ۲: ۲۰۹-۲۱۰)، و گویا در جواب همین قصیه است،

ص ۱۹۰ س ۴ صراحی که هیئت بکلمه عربی می نماید در کتب لغت عربی و فارسی یافت نشد جز در فرهنگ جانسن که آنرا فارسی دانسته در هر حال معنی آن معروف است که تنگ شراب خوری است ولی مناسبت این معنی با این بیت

بر خیز که برخاست پیاله بیکی پای

بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

چیست؟ در صورتیکه هر کدام از تنگ و پیاله را يك پای یش نیست، برهان در لغت تلوك گوید «تلوك صراحی است که آنرا بصورت شیر و گاو و سایر حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و ظاهراً مراد در اینجا همین قسم صراحی است و مناسبت

نیشابور ذکر میکند ثانیاً در طبقات شعراء خود نیشابور دو نفر دیگر را میبرد با هم قاضی ابو بکر بُستی و علی بن العلاء البُستی ثالثاً شهادت بآ که در متن مذکور است، پس یا باید فرض نمود که نسخه دمیة القصر غلط است و باید بُست باشد بدین معنی که بُست معرب بُست است (منتهی از یا قوت فوت شده است) و فرض دوم ارجح است چه در دو نسخه بَم از دمیة القصر که هردو در کمال صحت است در جمیع مواضع بُست با سین مهمله مسطور است،

آن تمام است، - س ۸ مینو بمعنی عالم علوی و بهشت و بمعنی فلک نیز نوشته اند و معنی اخیر اینجا مراد است، - ۱۴ طَرُقُو، باین هیئت در کتب لغت یافت نمیشود و املاء معروف این کلمه تَرَعُوسْت بمعنی نوعی از بافته ابریشم سرخ رنگ، و کُرْتَه بمعنی پیراهن و قباست و هردو اینجا مناسب است، - س ۱۸ خَبِرُو بکسر خاء گلی است که فرهنگها باختلاف خطی و همیشه بهار و خبازی نوشته اند و صحیح قول تحفه المؤمنین است که گل شب بوست و خبیری معرّب آن است، - س ۱۲ نارستان ۹،

ص ۱۹۶ س ۱۲ احمد، باید این شخص از امراء مسلم ما وراء النهر باشد از جانب خطا، - س ۱۵ سَرَاغُجْ گیسو پوش زنان است و آن کیسه ایست دراز که زنان گیسوی خود را در آن نهند، - س ۱۸-۱۹ مطلع ابن قصیدک با قصیدک فرید کافی (ص ۱۲۲) یکی است و مصنف در آنجا بدین توارد اشارتی نموده است،

ص ۱۹۷ س ۹۱۶، - س ۱۷-۱۸ رَقِیع بر وزن عنب قیف است و آن لوله ایست مخروط شکل برای داخل کردن مایعات در ظروف تنگ دهانه،

ص ۱۹۸ س ۱۲ بو الکلام، کنیه زاغ است بمناسبت کثرت بانگ و فریاد او، در کتب لغت یافت نشد، - س ۱۷ شمس دین، وی نیز باید از امراء مسلم ما وراء النهر باشد از جانب خطا، ملوک خطا رسم مخصوصی داشتند بعد از تسلط بر ما وراء النهر ملوک و امراء آنجا را منقرض نساختند بلکه ایشان را بر جای خویش باقی داشته فقط بگرفتن خراج و نصب شهنشاه از خود در دربار ایشان قانع بودند، - س ۲۱-۲۲ از مشاهیر فضلا و کتاب است کنیه او ابو بکر و وفات او در سنه ۵۵۹ و اقع شد (ثر ۱۱: ۲۰۷، ح ۵۷: ۶) و او را مثنوی است در سفر نامه مرو که قطعه از

آن را مَفّ (۱: ۱۹۸) نقل میکند و انوری را در حقّ او مدایح بسیار است و او نیز در حقّ انوری احسان و او را نگاهداری می نموده است و حکایت خطاء حکم انوری در نجوم و قصد اهالی بلخ در باره وی و نجات دادن قاضی حمید الدّین او را از آن ورطه مشهور است، از جمله مدایح انوری در باب او این قطعه مشهور است

بمحمد و ثنا چون کم رای نظمی * نه دشوار گویم نه آسان فرستم
و لیکن بعلی جناب حمیدی * اگر وحی باشد هراسان فرستم
ز فضل و هنر چیست کان نیست او را * بگو تا مرا گر بود آن فرستم
همی شرم دارم که پای ملخ را * سوئے بارگاه سلیمان فرستم
همی ترسم از ریشخند ریاحین * که خار مغیلان به بستان فرستم
سغن هست فرزند جانم ولیکن * خلف می نیاید مگر جان فرستم
نه شعرست سحرست از آن می نیارم * که نزدیک موسی عمران فرستم
کسی را که نوباره وحی دارد * بقایای وسواس شیطان فرستم
و نیز گوید از جمله قصیده معروف:

مسند قاضی النضاه شرق و غرب افراشته
آنکه هست از مسندش عباسیان را برتری
آنکه پیش کلک و نطقش آند و سحر آنکه حلال
صد چو من هستند چون گوساله پیش سامری
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری
گو حمید الدّین اگر خواهی که وقتی در دو لفظ
مطلقا هرج آن حمید است از صفتها بشمری
در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت
گوهرست آری هنر او پادشاه گوهری

۱ برای بقیه این ابیات و قطعه قاضی حمید الدّین در جواب آن رجوع کنید به هَفّ (f. 175a-b).

ص ۱۹۹ س ۲ فضلیات، چنانکه از مورد استعمال آن معلوم میشود بمعنی علوم ادبیّه است که اطلاع بر آنها برای فقیه موجب فضل است و جهل بدانها نیز مضرّ نیست در مقابل «شرعیات» از قبیل فقه و اصول و حدیث که در نظر فقیه مقصود بالأصاله است، دو شاهد دیگر برای این کلمه درین کتاب یافت میشود، در ص ۲۱۱ گوید «و پیش از آن در بخارا اشتغال محصلان در شرعیات بود و بنضلیات کس التفات نکردی» و در ص ۲۱۸ گوید «در فضلیات از استفادت بتمام افادت رسید و در فقه و نظر گوی از اقران ر بوده»، - س ۶ مقامات، قدیمترین کتابی که نام مقامات حمیدی در آن برده شده است چهار مقاله نظامی عروضی است (ترجمه پرفسر برون ص ۲۵) که در حدود سنه ۵۵۰ یعنی تقریباً در همان سال تألیف مقامات تألیف شده است، بعد از آن در دیباچه مرزبان نامه للسعد الوراوینی که ما بین سنه ۶۰۷-۶۱۲ تألیف شده است^۱ نام مقامات حمیدی را با تمجید بسیار میبرد، بعد از آن همین کتاب یعنی لباب الألباب (سنه ۶۱۷)، بعد از آن ابن الأثیر (۲۰۷: ۱۱) در حوادث سنه ۵۵۹ بعد از ذکر وفات او گوید «وله مقامات بالفارسیه علی نمط مقامات الحریری بالعربیّه»، و انوری را در مدح مقامات حمیدی ابیات ثابته مشهور است، - س ۷ ببعد، نام هیچ کدام ازین مصنفات جز مقامات در حیح برده نشده است، - س ۸-۹ قدح المغنی فی مدح المغنی (؟)، - س ۱۶-۱۷ رضی الدین الخ، معلوم نشد کیست، ص ۲۰۰ س ۱-۲ (؟) - س ۱۱ از خطائیان، ظاهراً مصنف و متابع او سایر تذکره نویسان را در بنجا سهوی بزرگ افتاده است زیرا که این مسأله مسلم است که اهاجی حکیم کوشکی در حق امراء سنجر

^۱ ربو، ذیل فهرست نسخ فارسیه ب م ص ۲۳۹

بتمامها متعلق بفتنه غز است که در سنه ۵۴۸ شروع شد و قاضی حمید الدین اینجا از زبان کوشکی باز هجو امراء سنجری را می نماید و از مصراع اول فی الجمله استنباط میشود که حمیدی این قطعه را بعد از وفات کوشکی گفته است پس ممکن نیست اشاره بخروج خطا و انزهام سنجر از گور خان باشد که در سنه ۵۲۶ یعنی ۱۲ سال قبل از فتنه غز واقع شد و صحیح آنست که قطعه حمیدی نیز در باب فتنه غز است چه آن مدتی مدید طول کشید و خراسان در آن واقعه خراب شد و انگهی قطعه حمیدی خود صریح است در اشاره بفتنه غز اولاً تصریح باسم غز در آن شده است ثانیاً «ز پیش کافر کفران نعمت آورده» فقط صفت غز میتواند بود که ابتدا رعیت سلطان بودند بعد برو شوریدند نه خطا که هیچ وقت نعمت خوار سنجر نبودند تا کفران نعمت نمایند، - س ۱۲ حکیم کوشکی، از شعراء عهد سنجر بوده است و مخصوصاً معروف است بواسطه قطعات هجوی که در باره امراء سنجر و فرار ایشان از پیش لشکر غز گفته است، دو قطعه از آنها در همین کتاب مذکور است (ج ۲: ۱۷۴) و در یکی از آنها میگوید «ماند در بلخ من اسیر غزان»، دو قطعه دیگر در هف (f. 251a)، يك قطعه دیگر در م ف (۲: ۴۸۸)، - س ۱۶ سپاه سیاه پوش، معلوم میشود شعار غز لباس سیاه بوده است،

ص ۲۰۱ س ۶ آنچه، بر حسب ترکیب نحوی این کلمه چه باشد ؟

ص ۲۰۲ س ۶ مفریان، از اینجا فی الجمله معلوم میشود که مفریان کسانی اند که در پیش منبر و اعظ نشسته گاه گاه خوانندگی نمایند و مجلس را گرم کنند چنانکه هنوز در ایران معمول است، و نیز مفری کسی را گویند که پیشاپیش جنازه خوانندگی کند (قاموس دزی)، - س ۹ سلطان سکندر، علاء الدین محمد خوارزمشاه، قصیده

دیگر بهمین وزن و قافیه در مدح همین سلطان در ج ۲ ص ۴۴۱ -
۴۴۴ مندرج است،

ص ۲۰۴ س ۱۶ ابیک السُّلْطانی، ابیک را از آنجهت سلطانی گویند که از
غلامان خاصه سلطان معز الدین (شهاب الدین) غوری بوده است
و لهذا او را ابیک معزی نیز گویند،

ص ۲۰۵ س ۲۰ نظام الملک، صدر الدین محمد بن محمد وزیر سمرقند
که در ج ۲ ص ۲۰۷ ذکرى ازو شده است و شمس طبسی را در
مدح او قصاید است و چون ورود مصنف بسمرقند در سنه ۵۹۷
در سلطنت قلیچ طمغاچان ابراهیم بوده است (ص ۴۴) واضح است
که نظام الملک وزیر قلیچ طمغاچان بوده است (در فهرست ج ۲
بنظام الملک طوسی اشتباه شده است)،

ص ۲۰۶ س ۲ شمس الدین طبسی، رجوع کنید به ج ۲ ص ۲۰۷ - ۲۱۱،
- س ۴ شمس الدین عید (؟)، شمس الدین خاله، رجوع کنید
به ج ۲ ص ۴۸۲ - ۴۸۴، - س ۱۱ گر، جرب، - س ۱۴ سبلیت
کردن، شاید بمعنی رنجاندن و جفا کردن باشد در کتب لغت
یافت نمیشود،

ص ۲۱۰ س ۱۱ دق، گدائی و دریوزه (برهان)،

ص ۲۱۱ س ۱ تهذیب ازهری، تهذیب اللغة از مشاهیر کتب لغت
للأمام ابی منصور محمد بن احمد بن طلحة الأزهری اللغوی الهروی
المتوفی سنة ۴۷۰ (خل ۱: ۶۳۵، ح ۲: ۴۷۹)، - س ۷ عبد
العزیز، رجوع کنید به ص ۲۴۴ عدد ۴، - س ۸ از اینجا الخ،
علت این سؤال آنست که ترتیب تهذیب ازهری بر حروف معجم
نیست بلکه بر مخارج حروف است از حلقی ناشفوی و از ع شروع
کرده به ی ختم می نماید (ح ۲: ۴۷۹، دیباچه قاموس لاین ص ۱۲)،
- س ۱۷ فضلیات، رجوع کنید به ص ۴۴۴،

ص ۲۱۲ س ۲ نارِ نَقْ، دَقْ نوعی از پارچه قیمتی است، - س ۶
 سندباد را الح، سهواست ظاهراً، رجوع کنید به ص ۲۱۸-۲۱۹،
 ۱۸ فخر الدین، بر فرض صحت نسخه مصنف سهو واضح کرده است که
 این قصیده را در مدح فخر الدین وزیر میدانند چه تخلص آن صریح
 است بمدح حمید الدین جوهری مستوفی که ترجمه اش در ج ۲ ص
 ۲۰۸-۲۰۹ مذکور است و منشأ سهو گویا لفظ «فخر زمانه» است
 درین قصیده،

ص ۲۱۵ س ۱۱ ببعد، این قصیده و قصیده بعد از هَف (f. 161a-b) بنام
 شمس الدین دقایق مقدم الذکر می نویسد،

ص ۲۱۶ س ۱۲ طلایه، بمعنی مقدمه الحیش محرفِ طلایع جمع طلایعه است
 و تحریف غریبی است،

ص ۲۱۷ س ۵ سپید کار، ظاهراً بمعنی بی حیا و بی شرم و شوخ چشم
 است چنانکه باین معنی چشم سپید و سپید چشم نیز گویند،
 شاهی دیگر:

ترا ز دهر سبه کاسه کار برناید * تو با سپیدی این روزگار برنایی
 (ص ۲۴۵: ۴)

ص ۲۱۸ س ۱۰ الزر خالی (؟) - س ۲۲ بلوایی غلط است (از شاعر نه
 از ناسخ) زیرا که بلوی مقصور است و مدّ مقصور مقصور بر سماع
 است و قیاسی نیست،

ص ۲۱۹ س ۱۰ مولائی، هان غلط، - س ۱۴ مکّم پنبه، پنبه کردن
 بمعنی گریزانیدن و پراکنده ساختن است، - س ۲۴ اشعار رضی
 الدین نیشابوری در نهایت عذوبت و سلاست است و او را باید
 در طبقه اول از قصیده سرایان شمرد، م ف (۱: ۲۴۱) گوید
 دیوانش قریب به ۴۰۰ بیت بنظر رسیده افسوس که در هیچ يك
 از فهرس کتابخانه های معروف اروپا یافت نشد خوف آن است که

از میان برود یا رفته باشد، مَف (۱: ۲۴۱-۲۴۲) و هَف (lf. 227a-227b) منتخبانی از دیوان او میدهند و از آن بالصراحة معلوم میشود که از مداحان ملوک خانیة سمرقند قلع طمغاجان ابراهیم بن الحسین و پسرش نصره الدین قلع ارسلان خان عثمان مقتول در سنه ۶۰۹ بوده است و هَف نیز تصریح باین امر میکند، مَف ارسلان خان را بارسلان بن طغرل سلجوقی اشتباه کرده،
ص ۲۲۰ س ۱۱ برهان اسلام، رجوع کنید به ص ۴۴۵ عدد ۱۲،
ص ۲۲۲ س ۶ (۹) - س ۱۴-۱۴ (۹)

ص ۲۲۴ س ۴ گِرد نامہ، بکسر اول دعائی است که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم دارند و در خاک دفن کنند البتہ آن گریخته بجائی نتواند رفت، یعنی نقش سکہ هر دینار نعویذی است برای گرد آوردن اهل هنر یعنی ممدوح بافسون دینار و درهم ایشان را از هر فجی عمیق بدور خود گرد میآورد، - س ۱۵ بام گویی در وزن زیاد است پس باید آنرا مختلسا تلفظ نمود و در تقطیع کلیة ساقط ساخت، - س ۲۴ نکند، بسکون کاف استعمال غریبی است،

ص ۲۲۸ س ۷ «امام برهان الدین ابو سعید [محمد بن] الامام فخر الدین عبد العزيز الکوفی در خدمت سلطان نکش خوارزمشاه بود و او از علماء کبار و از فحول ائمة روزگار بود و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقر و قضاء و شیخ الاسلامی [نیشابور] بدو متوَص بود و بعد از مصاحمة سلطان نکش با منگلی بك (رجوع کنید به ص ۴۲۹-۴۳۰) و مراجعت نکش از حصار شادباخ امام برهان الدین مذکور بشادباخ آمد منگلی بك او را بگرفت و بکشت (سنه ۵۸۲) سلطان نکش در ۴ محرم سنه ۵۸۳ باز بظاهر شادباخ نزول کرد و محاربت سخت آغاز نهاد و در ۷ ربیع الاول در شهر رفت و

بقصاص برهان الدین بر موجب فتاوی ائمه منگلی بك را بامام فخر الدین عبد العزيز كوفي داد تا بقصاص پسر اورا بكشت « (جهه ff. 92a-93a بتصرف يسير)، - س ۹-۱۰ «سلطان قطب الدین ايلك را در اول حال كه از تركستان بياوردند بشهر نسا بور افتاد قاضی القضاة فخر الدین عبد العزيز كوفي كه از اولاد امام اعظم ابو حنيفه كوفي رضى بود و حاكم مالك نيشابور و مضافات آن اورا بخريد و تربيت كرد» الخ (طب ص ۱۲۸ بتصرف يسير)،

ص ۲۲۹ س ۴، صحيح اسقاط «بيجي بن» است كما في بآ و هف و هو امام الاثنية محيى الدین محمد بن بيجي النيسابورى از اجله فقها و كبار علماء اسلام، در فتنه غز بواسطه اينكه فتوى بر وجوب محاربه ايشان داده بود وقتى كه غزان بر نيشابور استيلا يافتند دهان اورا با خاك بياگدند تا هلاك گرديد (سنه ۵۵۰) و شعراء عرب و عجم را در باره او مرثى على است و مرثى خافانى مشهور است (تاريخ السلجوقيه لابي بكر الراوندى المسى براحة الصدور تلخيص و ترجمه پرفسر برون J.R.A.S., 1902, p. 854، ثر ۱۱: ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۲، خل ۲: ۵۹۰ كه قتل اورا در سنه ۵۴۸ هى نويسد و ظاهراً سهواست، جامع f. 249b، تاريخ گزيده ص ۲۶۸، مجالس المؤمنين قاضى نور الله ششتري f. 324b، Add. 23,541، هف f. 223b)،

ص ۲۲۰ س ۹ شيخ مجد الدین بغدادى از مشاهير عرفاء و از اجله اصحاب شيخ نجم الدین كبرى و ترجمه حال او در غالب تذكرهاى اوليا مسطور است و هموست كه شيخ عطار در مقدمه تذكره الاولياء ميگويد يكروز پيش امام مجد الدین خوارزمى در آمدم اورا ديدم كه ميگرست الخ حمد الله مستوفى در تاريخ گزيده گويد كه او برادر بهاء الدین بغدادى كاتب سلطان تكش خوارزمشاه (ص ۱۴۹-۱۵۲) ميباشد و هر دو از بغدادك خوارزم اند نه از

بغداد معروف و الله اعلم بحقیقه الحال، وفات او را باختلاف در سنه ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۱۴ و ۶۱۶ نوشته اند و الاخير اضعف الأقوال (رجوع کنید بتاریخ گریک ص ۴۹۲ و Add. 22,693, f. 230a، نجات الأنس جای ص ۴۸۷-۴۹۲، هف f. 401a-b سفینه الأولیاء محمد دارا شکوه Or. 224, f. 98a، ریاض العارفین (Or. 3563, f. 49b)،

ص ۲۴۲ س ۲ این قصید در مدح امام فخر رازی نیست بلکه در مدح امام شهاب الدین خیوقی از مشاهیر علماء خوارزم است چنانکه از خود قصیده معلوم میشود (برای ترجمه حال او رجوع کنید بآخر همین صفحه)،

ص ۲۴۴ س ۴ مراد کلمه «شهاب» است چه لقب مدوح شهاب الدین است و چون شهاب قاتل شیاطین است دشمنان وی را تشبیه بشیاطین نموده،

ص ۲۴۵ س ۱۹ الزبای، بآ، و فی الأصل الذایی، و احتمال قوی میرود که زابه لغتی باشد در زاوه که از رسایق نیشابور است و این فصل نیز در ذکر علماء نیشابور است،

ص ۲۴۸ س ۲۴ مقصود از مصراع ثانی معلوم نشد، بآ ندارد هر عبارت یا شعری که قدری غموض داشته فوراً می انداخته و جان خود را خلاص میکرد است،

ص ۲۴۹ س ۸ شهاب الدین ابو سعد بن عمر الخیوقی از اعظم فہماء شافعیہ و تدریس پنج مدرسه در خوارزم بدو موقوف بود و او را در نزد سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه تقریب عظیم بود و در جلال امور سلطان با وی مشورت نمودی و ملوک اطراف بر در او صف کشیدندی در اوایل خروج مغول وی از خوارزم مهاجرت نموده با اموال و نفایس و کتب خود بنسا از بلاد خراسان آمد و در سنه ۶۱۸ که عساکر مغول نسارا فتح نمودند ابتدا از شهاب

الدین خبونی آن مقدار زر گرفتند که چون پشته ما بین او و سردار مغول حایل شد بعد از آن او را با پسرش تاج الدین یکشند (سیره جلال الدین منکبرنی ص ۴۸-۵۲)،

ص ۲۴۰ س ۲ عماد الدین زنگی (۹)

ص ۲۴۱ س ۸ اصل مثل يَدَاكَ اَوْ كُنَّا وَ فَوْكَ نَفَخَ است و کلمه جِيَتْنِي از خود شاعر است برای استقامت وزن،

ص ۲۴۲ يَزَّخ، لغتی است در يَزَّخ و از کتب لغت فوت شده است، - س ۲۲ خرقه کردن کنایه از دریدن جامه است مانند قبا کردن،

ص ۲۴۳ س ۱۵ در جواب شعر آخ رجوع کنید به ص ۲۳۹

ص ۲۴۵ س ۴ ایهام است ما بین سپیدی یعنی سپید چشمی کنایه از بی شری و سپیدی یعنی سپیدی موی کنایه از پیری و همچنین ایهام است ما بین بَرَنَائِي یعنی جوانی و بَرَنَائِي یعنی بر نیائی، - س ۱۴ بسعرا لائى، لالا گیاهی است کم قیمت که در طب بکار برند و فی الأصل «چو شعرا لائى» و آن بهتر است یعنی مانند شعری که زنان برای سرگرمی و خوابانیدن اطفال میخوانند و معلوم است که آن چگونه شعری است، س ۱۷ اردلانی، معلوم نیست منسوب بچيست اردلان کث یکی از شهرهای شاش است در ماوراء نهر سیحون از اقلیم فرغانه (اصطخری ص ۲۳۹، ۴۴۵)، ابن حوقل ص ۲۸۵، (۴۰۴) ولی این فصل در ذکر علماء نیشابور است،

ص ۲۴۸ س ۱۷ جاندار یعنی سلاحدار است، - س ۱۷-۱۸ یکی از این دو قافیه و ظاهراً قافیه اول باید غلط باشد چه تکرار قافیه باین نزدیکی جایز نیست، - س ۲۳ صفة الزَّهَّاد و قدوة العباد شیخ الاسلام زکی الدین بن احمد اللّوهری (۱: ۴۴، ۹۲، ۱۰۲)، درین موضع اخیر سهواً بجای زکی «رکن» نوشته شده،

ص ۲۴۹ س ۵ آن فلك زهد، متکلم درین موقع خود شیخ زکی است و تعبیر از خود باین لفظ غریب است،

ص ۲۵۰ س ۱۴ مقصود از مصراع ثانی معلوم نشد، و در بآ «وین طرفه که صاحبیست آن برد همه» (؟)، - س ۱۶ چو اسکندر آن را معین و وزیر، علاء الملک جامعی از وزراء سلطان محمد خوارزمشاه ملقب باسکندر ثانی بوده است (ص ۱۱۱-۱۱۲)، - س ۱۷-۱۸ معنی این دو بیت معلوم نشد،

ص ۲۵۲ س ۲ ازین تجمید معلوم میشود که یکی از علامات فضل آن بوده است که کلام شخص چندان معقد باشد که عطار از ادراک آن عاجز آید!، - س ۱۱ بعد، رکبک تر ازین قصیده هم خود اوست معلوم است کسی که بر خود التزام کند که در یک قصیده ۷۱ بیتی در هر مصراع کلمه «چشم و روی» را تکرار کند یعنی ۱۴۲ مرتبه این دو کلمه را بلا فاصله استعمال کند تا چه درجه سماجت و استبشاع بار خواهد آورد چنانکه می بینید،

ص ۲۵۴ س ۷ من روی بر زمین و دو چشم اندر آسمان، تصور این هیئت مشکل است!

ص ۲۵۶ س ۶ جمع حور بر حوران رکبک است چه حور خود جمع است، ص ۲۵۷ س ۷-۱۰ این دو بیت معنی مناسبی ندارد،

ص ۲۵۹ س ۲-۴ این رباعی باید لغز باشد بنام چیزی (؟) - س ۱۲ این شاعر در طب (Add. 6,189, f. 118a) باسم ملك الکلام امام شرف الدین احمد فراهی مذکور است و او را در تهنیت ملك غازی بین الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب از ملوک سیستان (۶۱۲-۶۱۸) بغزو ملاحد قهستان قطعه ایست پس معلوم میشود که صاحب ترجمه بعد از سنه ۶۱۲ در حیات بوده است، قطعه این است

هایون و فرخنده بر اهل گیتی
 مبارك رخ شاه فرخ نهاد است
 شه نیروزی و در عهد ملکست
 نخسته هنوز اول بامداد است
 ازین حرب کاندلر قهستان نمودی
 جهانی پر از عدل و انصاف و داد است
 چنان کر تو شاد است حرب محمد
 روان محمد ازین حرب شاد است^۱
 بمان در جهان تا جهانرا طراوت
 ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است
 نمائد فراموش بر یاد خسرو
 نیاز فراهی اگر هیچ یاد است

و نباید صاحب ترجمه را به ابو نصر بدر الدین محمود (یا مسعود)
 ابن ابی بکر بن الحسین بن جعفر الفراهی (حج ۶: ۲۴۶) صاحب
 نصاب الصبیان که معاصر یکدیگر^۲ و از اهل يك شهر بوده اند
 اشتباه نمود چنانکه جها (f. 79b) نموده و این قطعه را بصاحب
 نصاب نسبت داده چه از ملاحظه لقب و اسم و نسب هر دو
 جای اشتباه نمی ماند، - س ۱۴ اگرچه از فرهست اما الخ، ربط
 بین شرط و جزا معلوم نشد،

ص ۲۶۳ س ۱۴ ملك بلور، ظاهراً از ملوك الطوائف ما وراء النهر
 است در تحت سلطنت قرا خطا،

ص ۲۶۴ س ۹ سه صفت، شاید آزادگی و راستی و همیشه سبزی مراد

^۱ این بیت را مصنف در ص ۴۹ ذکر کرده و در آنجا بجای حرب سهواً «حزب»
 نوشته شده،
^۲ زیرا که ابو نصر فراهی صاحب نصاب در سنه ۶۱۲ جامع
 صغیر شیبانی را بنظم در آورده است (حج ۲: ۵۵۹) و صاحب ترجمه نیز بعد از
 سنه ۶۱۲ در حیات بوده است،

باشد، - س ۱۰ چو مار (۹)، و فی الأصل چنار (۹)، -
 س ۱۱-۱۲ این بیت صفت سوسن است نه سرو و شاید سقطی
 در بین باشد،

ص ۲۶۵ س ۸، رجوع کنید بحاشیه بعد،

ص ۲۶۶ س ۲۴ خاندان خجندیان، خاندان خجندیان در اصفهان رؤساء
 شافعیه بودند و غالباً ما بین ایشان و حنفیه نزاع دست میداد
 و بقتل و غارت میرسید و هر دفعه یکی از محلات اصفهان خراب
 و زیر و زبر میشد، علاوه بر ریاست دینی غالب اوقات ریاست
 بلدی نیز در تصرف ایشان بود و ایشانرا با ملوک سلجوقیه وقایعی
 است که در کتب تاریخ ثبت است، این طایفه اصلاً از شهر
 خُجَند از بلاد ما وراء النهر میباشند و نسب ایشان بهلم بن ابی
 صفره از امراء معروف امویه می پیوندد (ثر ۱۰: ۲۵۲) و اسامی
 چند تن ازین خاندان از کتب متفرقه التقاط شد:

۱- الأمام ابو بکر محمد بن ثابت الخجندی اولین کسی که
 ازین طایفه مشهور شد است وی در مرو اقامت داشت و نظام
 الملك بمجلس وعظ او میرفت سخن وی اورا خوش آمد اورا
 باصفهان آورد و تدریس مدرسه که در اصفهان بنا نموده بود باو
 تفویض نمود و ابو بکر مذکور را در اصفهان جاه و مکتبی عظیم
 دست داد و نظام الملك همواره بزیارت او رفتی (ثر ۱۰: ۲۵۲)،

۲- ابو المظفر [بن محمد بن ثابت] الخجندی که در سنه ۴۹۶
 در ری در حین وعظ بر دست مردی علوی کشته شد (ثر، ایضاً،
 تاریخ گریه Add. 22,693. f. 235a)،

۳- عبد اللطیف بن [محمد بن ثابت] الخجندی که صاحب
 ریاستی عظیم بود در اصفهان و در سنه ۵۲۴ بدست اسماعیلیه
 کشته شد (ثر ۱۰: ۴۶۴)،

۴- صدر الدین محمد بن عبد اللطیف [بن محمد بن ثابت] انجندی که در سنه ۵۴۲ اصفهان را تسلیم محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی نمود لهذا سلطان مسعود بن محمد برو خشنماک گشته ناچار او و برادرش جمال الدین آتی الذکر از اصفهان بیرون رفته بخدمت جمال الدین جواد^۱ وزیر موصل و کرم معروف پناه بردند (تاریخ السلجوقیه لعاد الدین الکاتب ص ۲۱۹-۲۲۱)،

۵- جمال الدین محمود بن عبد اللطیف [بن محمد بن ثابت] انجندی که با برادرش صدر الدین محمد مذکور بخدمت جمال الدین جواد پیوستند، پس از مدتی سلطان مسعود از ایشان راضی شد خلعت و تشریف برای ایشان فرستاد و ایشان باصفهان مراجعت کردند عماد الدین کاتب میگوید در سنه ۵۴۳ در بغداد او را دیدم و با هم بطرف اصفهان مراجعت نمودیم (تاریخ السلجوقیه ایضاً)،

۶- صدر الدین محمود بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت انجندی که مدتی در بغداد ناظر مدرسه نظامیه بود و بعد از آن بریاست شافعیه در اصفهان منصوب گردید و در سنه ۵۹۲ سنفر طویل شتیه اصفهان بسبب عداوتی که بین ایشان بود او را بکشت،

۷- صدر الدین عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف [بن محمد بن ثابت] انجندی المتوفی سنه ۵۸۰ از اعظم رؤساء اصفهان و از فضلاء و ادباء معروف او را بعربی و پارسی اشعار خوب است، ظهیر الدین فاریابی را در حق او هجوی است که در تذکره دولتشاه مذکور است (لباب ۱: ۳۶۵-۳۶۶، ثر ۱۱: ۲۱۰، ۴۴۶، دولتشاه ص ۱۱۲-۱۱۴، هف f. 236b)

۱ جمال الدین ابو جعفر محمد بن علی الأصفهانی المعروف بالجمواد المتوفی سنه ۵۵۹ از مشاهیر اجداد عالم و ثالث حاتم طائی و معن بن زائن و ممدوح شعراء عرب و عجم است و خافانی را در مدح او قصیده ایست غراء (خز ۲: ۹۵-۹۷)،

۸- جمال الدّین بن صدر الدّین مذکور (لباب ۱: ۲۶۶-
 ۲۶۸، هَف f. 263b که سهواً جلال الدّین نوشته است)،
 ص ۲۶۸ س ۲۲ شرف الدّین محمد^۱ (یا عبد المؤمن^۲ یا فضل الله^۳)
 شُفُوه اصفهانی از شعراء بزرگ قرن ششم هجری و وفاتش در حدود
 سنه ۶۰۰ بوده است، از تنبّع دیوان او اطلاعاتی معتدّ بها بدست
 نیامد چه هم مختصر است و هم بامور شخصی خود کمتر اشاره میکند
 ولی فی الجمله معلوم میشود که مدح سه نفر از ملوک عصر خود را
 نموده است، اوّل ابو المظفّر رکن الدّین ارسلان بن طغرل بن
 محمد بن ملکشاه سلجوقی (سنه ۵۵۵-۵۷۱) و فقط یک قصیده در
 مدح وی در دیوان او (نسخه بَم Or, 2846, III) یافت شد که
 عوفی غالب ابیات آنرا ذکر میکند مگر بیت تخلص مدح را:
 دلاور غمزه مردم شکارش * بعینه تبغ سلطان می نماید
 خداوند ارسلانشه آنکه دستش * برادی ابر نیسان می نماید
 دوّم رکن الدّین طغرل بن ارسلان مذکور آخرین سلجوقیه عراق
 (سنه ۵۷۱-۵۹۰) و در مدح او نیز فقط یک قصیده در دیوان
 او یافت شد که دو بیت آن این است:
 پیش سلطانند در فرمانبری * آدمی و وحش و هم دیو و پری
 طغرل آن کز هفت سلطان دارد او * تاج و تخت و افسر و انگشتی
 سوّم کسی است که او را باین القاب غالباً نام می برد «غفر سلاطین
 جهان ملک ایران شمس الدّین محمد» و این شخص هیچ کس دیگر
 نمیتواند باشد جز اتابک جهان پهلوان شمس الدّین محمد بن اتابک
 ایلدگر که از سنه ۵۶۸-۵۸۲ سلطنت نمود یعنی سلطنت با
 او بود و اسم آن با ارسلان بن طغرل و طغرل بن ارسلان

۱ لباب ۱: ۲۶۸، هَف f. 264a، ۲ فهرست اسپرنگر (Sprenger) ص ۱۷
 نمرة ۲۵ نقلًا عن تقي الدّین الکاشانی، ۳ آتشکده آذر طبع بهی ص ۱۸۴

و چون غالب قصاید شرف الدین شفروه در مدح اوست و در مدح ارسلان و طغرل یکی دو قصیده بیش ندارد معلوم میشود که از مخصوصان او بوده نه از مداحان ارسلان و طغرل چنانکه بعضی از تذکرها نوشته اند و چون تمام امور سلطنت در کف افتد ار پهلوان محمد بوده و ارسلان و طغرل جز اسی نداشته اند شعراء نیز مدح پادشاه حقیقی را می نموده اند و پادشاه صوری نمی پرداخته اند یا آنکه جرأت نداشته اند که او را باوصاف سلطنت و جهانگیری و شجاعت و حزم و استبداد که تمام منافی میل پادشاهان حقیقی بوده است توصیف نمایند، باری دو سه بیت در مدح شمس الدین محمد (پهلوان) در اینجا ثبت شد :

بس که در خاک گهر ریخت هوا پنداری
دست خورشید فلک مرتبه شمس الدین است
عنصر جود محمد که چو گوهر در تیغ
هنر اندر گهر نامورش تعیین است

ایضاً (f. 113a)

زین پس آزار دل زار من ایدوست مجوی
چون نولاً بجناب ملک ایران کرد
شمس دین آن ملک عالم عادل که خدای
خاک و زر در نظر همت او یکسان کرد
نام و آئین محمد بنو بخشید خدای
پس مرا در شرف مدح تو چون حسان کرد

ایضاً (f. 122a-b)

شمس دین و دول آن فخر سلاطین جهان
که سلاطین جهانرا در او مأوی شد

مفخر ملك محمد كه ز يهن نظرش
ملك را خاك زر و خار همه خرما شد

(f. 129b)

و نیز معلوم میشود در اشعار «شرف» تخلص می نموده، در مقطع غزلی گوید:

بشتاب كه محنت فراقست * در خون شرف شتاب دارد^۱
در آتشكه و رياض الشعرا و مآف مذکور است كه انا بك شیرگیر
شرف الدین شفروه را بقلب ملك الشعراء مفتخر ساخت و معلوم
نشد انا بك شیرگیر کبست و چنین کسی كه بتواند معاصر شرف
الدین شفروه باشد در تاریخ معروف نیست بلی امیر شیرگیر
انوشته‌کن صاحب آبه و ساوه از امراء سلجوقیه بوده است ولی او
در سنه ۵۳۵ مقتول شد و از زمان او تا عصر شرف الدین شفروه
تفاوت بسیار است،

اما لفظ شفروه كه در اصح نسخ تذكره تنی الدین کاشانی^۲ و در
چندین موضع از المعجم فی معایر اشعار العجم لشمس قیس (Or. 2814)
كه نسخه قدیم بسیار مصتح مضبوطی است و در تاریخ گزیده
(Add. 22,693, f. 241a) كه آن نیز نسخه قدیم مصححی است شفروه
(با شین و فاء و راء مهمله و واو و هاء) نوشته شده است ولی
نه ضبط حرکات این کلمه بطور یقین معلوم است نه مقصود از آن،

۱ این بك كلمه را هم اگرچه ربطی بترجمه حال شرف الدین ندارد میگوئیم، در یکی
از قصاید او كلمه «تَنَن» مخفف تومان بهین معنی معمول حالیه یعنی مقدار
معینی از پول (اگرچه مقدار آن معلوم نیست چه بوده) استعمال شده است، در
خطاب بممدوح گوید:

يك فصيح دهي صد تَنَن اگر بودت * هزار گنج دهي تا بصد تَنَن چه رسد
و بر فرض صحت نسبت این استعمال خالی از غرابت نیست،

۲ فهرست اسپرنگر ص ۱۷ نمره ۲۵،

اما ضبط حرکات آن ازین دو هیئت نباید بیرون باشد شَفَرَوَ
(بَضْمَتین و سکون راء) یا شَفَرَوَ (بَفْتَحَتین و سکون راء) و از لفظ
ادباء ایران هر دو هیئت مسموع شد، اما مقصود ازین کلمه ظاهراً
شَفَرَوَ نام یکی از اجداد صاحب ترجمه است^۱ بدلیل اینکه در
ص ۲۷۲ نام پسر عم او اینطور برده شده است «ظهِیر الدِّین عبد
الله بن شَفَرَوَ» ولی آیا این چه عَلَمی است و از چه لفظی است
معلوم نیست، ریاض الشَّعراء (Add. 16,729, f. 227a) این کلمه را
شَفَرَدَه (با شین معجمه و فاف و راء و دال مهملتین و هاء) خوانده
و میگوید وی از شَفَر است و شَفَر دهی است از مضافات اصفهان
که او را پَرَوَ گویند و این قول از چندین راه باطل است اولاً
تعبیر عوفی از پسر عم او بعد از الله بن شَفَرَوَ، ثانیاً مخالفت آن با
نسخ صحاح قدیمه و با تلفظ عموم ادباء ایران، ثالثاً واضح است که
هاءِ دِه هاء معروف است نه هاء مخفیّه پس بایستی در نسبت بآن
موضع شَفَر دهی گفته شود، و توهم اضافه نرود چه اضافه اسم شخص
بموضع منسوب الیه مانند ابو نصرِ فاراب و نصیر الدِّین طوس و
ابو الفرج اصفهان و امثال ذلك غیر معهود است^۲، رابعاً اگر
شَفَر خود نام دهی است، الحاق لفظ «دِه» بعد از آن لغو است،
باری این قول مطلقاً باطل است،

^۱ پس شرف الدِّین شَفَرَوَ و محمد شَفَرَوَ و ظهِیر الدِّین شَفَرَوَ برسم معمول زبان
پارسی از قبیل اضافه با اسم جد است (ص ۲۹۵)، ^۲ م ف جمع بین قولین
کرده باین معنی که این کلمه را بوجه صحیح شَفَرَوَ نوشته ولی در تفسیر آن آنچه ریاض
الشَّعراء در باب شَفَر دِه گفته او به شَفَرَوَ راجع کرده و می نویسد که «شَفَرَوَ
نام دهی است باصفهان که آنرا پَرَوَ گویند» و این قول بمراتب فاسدتر از قول
ریاض الشَّعراء است چه ممکن است که شَفَر نام قریه باشد در اصفهان و شَفَرَوَ را
ریاض الشَّعراء سهواً یا عمداً شَفَر دِه خوانده و آنرا منسوب باین قریه فرض نموده
باشد ولی از اینکه شَفَر نام دهی است در اصفهان که آنرا پَرَوَ گویند بر نی آید که
شَفَرَوَ نیز نام دهی است در اصفهان که آنرا پَرَوَ گویند و الله اعلم بالصواب،

ص ۲۶۹ س ۹ جلال الدوله، این لقب برای ارسلان بن طغرل جایی یافت نشد،

ص ۲۷۳ س ۱۵ دیوانی را که ایته (نمره ۹۴۴ از فهرست نسخ فارسی دیوان هند) بظہیر الدین شفروہ نسبت میدہد پس از تتبع معلوم شد کہ اصلاً ازو نیست بلکہ دیوان یکی از شعراء آل مظفر است کہ تخلص بہ «رکن» میکند و غالب قصاید او در مدح سہ نفر از ملوک آل مظفر است اول مبارز الدین محمد بن المظفر بن منصور بن حاجی مؤسس سلسلہ آل مظفر (سنہ ۷۱۸-۷۵۹)، دوم پسر او جلال الدین ابو الفوارس شاہ شجاع (سنہ ۷۵۹-۷۸۶)، سوم پسر دیگر او قطب الدین شاہ محمود بن محمد بن المظفر (سنہ ۷۵۹-۷۷۶)، و این شاعر علی الظاہر باید رکن الدین بن رفیع الدین کرمانی باشد کہ معاصر حمد اللہ مستوفی بودہ است (تاریخ گریک Add. 22,693, f 240b)، باری معلوم شد کہ ایته فقط بعنوان اول کتاب کہ بغلط دیوان ظہیر الدین شفروہ نوشته است نظر کردہ و اصل کتاب را هیچ تتبع ننمودہ است،

ص ۲۷۵ س ۵-۸ از قافیہ آوردن «جایش» با افزایش و آسایش معلوم میشود کہ ما قبل ضمیر «ش» مکسور است در فصیح کلام، - س ۱۱ مقصود ازین کلام متکلف معلوم نشد،

ص ۲۷۶ س ۲۳ بر در ری الخ، سلطان نکش خوارزمشاہ سہ مرتبہ بری آمد یکی در سنہ ۵۸۸ کہ بدون محاربہ سخت ری را بگرفت و معاودت نمود، دیگر در سنہ ۵۹۰ کہ طغرل سلجوقی را بظاہری بکشت و دولت سلجوقیہ را منقرض نمود، دیگر در سنہ ۵۹۵ کہ بقصد قہر میانجی از امراء او کہ ہوای استبداد در سر او پیدا شد بود بعراق آمد، معلوم نیست کہ مقصود عوفی کدام یک ازین سہ مرتبہ است، - س ۲۳-۲۴ امام صدر الدین محمد بن الوزان رئیس

شافعیة ری و در نزد سلطان نکش عظیم مقرب بود و در سنه ۵۹۵ که نکش بغزو ملاحه الموت اشتغال داشت امام صدر الدین مذکور بر دست ملاحه کشته شد (ثر ۱۲: ۱۰۰)

ص ۲۷۷ س ۴، ۵ قطعه، صحیح قصید است، دولتشاه در ترجمه ابو المفاخر رازی نقلاً عن ابی طاهر الخاتونی قطعه بهمین وزن و قافیه بنام ابو المفاخری نویسد خطاب بسطان محمد سلجوقی (سنه ۴۹۸-۵۱۱) در وقتی که بری نزول کرده بود و عساکر او در مزارع ری خرابی میکردند و بیت هشتم و یازدهم ازین قصید با اندک تصرفی از ابو المفاخر رازی است و اگر سرفقت نباشد توارد غربی است، - س ۱۷ و ژان، یعنی صدر الدین و ژان، - س ۲۰-۲۱ این بیت با اندک تصرفی از ابو المفاخر رازی است (دولتشاه، طبع پرفسر برون ص ۷۷):

شاه سپاه تو که چو مور اند و چون ملخ
بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته است

ص ۲۷۸ س ۱-۲ این بیت تقریباً عین بیت ابو المفاخر رازی است (دولتشاه، ایضاً):

باران عدل بار که این خاک سالهاست

تا بر امید و عک باران نشسته است

- س ۲۴ طغان شاه، ابن مؤید آی ابه (سنه ۵۶۹-۵۸۱)،

ص ۲۷۹ س ۶-۱۰ عراقی غزلی مشهور دارد بر همین وزن و قافیه مطلع آن اینست:

نخستین باده کاندرا جام کردند * ز چشم مست ساقی وام کردند
و ظاهراً در جواب همین غزل است و بیت دوم با اندک تصرفی در غزل عراقی است:

بعالم هر کجا رنج و بلا بود * بهم کردند و عشقش نام کردند،

ص ۲۸۱ س ۱۴ بصائر یمنی، تفسیری است فارسی، حَجَّ (۵۵:۲) در تحت اسم «البصائر فی التفسیر» تاریخ تألیف آنرا در سنہ ۵۷۷ و نویسد و آن سہواست ظاہراً چہ صاحب ترجمہ در سالی کہ سلطان سنجر بغزنہ آمد یعنی در سنہ ۵۲۹ از مشایخ کبار محترم بودہ است و بعید است کہ تا سنہ ۵۷۷ یعنی ۴۸ سال دیگر در حیات باشد و آنگهی بعد از ۴۸ سال تفسیری کبیر تألیف نماید، - س ۱۴ این کتاب نیز فارسی است و هَفَّ (f. 221b) اسم آنرا رای جهان آرای و نویسد و حَجَّ (۴۴۲:۲) نام مصنف آنرا محمد بن احمد النیشابوری،

س ۲۸۲ س ۴ سَجَّوَنَد از مضافات نومان لہوکر غزنین است (هَفَّ f. 101a)، - س ۹ انسان عین المعانی، رجوع کنید بہ حَجَّ (۲۸۴:۴) کہ اسم مصنف این تفسیر را محمد بن طیفور سجاوندی نوشته و گوید اصل کتاب موسوم است بہ عین المعانی فی تفسیر السبع المثانی و انسان عین المعانی مختصر آن است در ہر صورت تفسیر عین المعانی در کتابخانہ قاہرہ موجود است (بروکلمن، تاریخ علوم ادبیہ عرب ۴: ۴۰۸)، - س ۱۱ ذخائر ثمار، رجوع کنید بہ حَجَّ (۴۲۶:۲) کہ اسم کتاب را ذخائر ثمار و نویسد و اسم مصنف آنرا مرددا احمد بن محمد یا محمد بن طیفور المتوفی فی حدود سنہ ۵۶۰،

ص ۲۸۴ س ۶ الامام سراج الدین محمد بن منہاج الدین عثمان بن ابراہیم ابن الامام عبد الخالق الجوزجانی الاصل [اللہوری المولد] وی پدر قاضی منہاج الدین ابو عمرو عثمان صاحب تاریخ معروف بطبقات ناصری است [و اورا باختصار سراج منہاج گویند چنانکہ صاحب طبقات ناصری را منہاج سراج] سراج الدین محمد مذکور دو مرتبہ بسفارت بغداد بنزد خلیفہ الناصر لدین اللہ نامزد گردید یک مرتبہ از جانب ملک تاج الدین حرب از ملوک سیستان

و کُرت دَوَم از جانب سلطان غياث الدّین غوری و درین مرتبه
در اثناء راه در حدود مکران وفات نمود ما بین سته ۵۹-
۶۰. (ترجمهٔ حال قاضی منهاج سراج مستخرج از طبقات ناصری
تألیف ضیاء الدّین احمد المتخلص بنیر (Or. 1887, ff. 1b, 6b)، -
س ۲۱ الواشی (۹)

نَمَتِ التَّعْلِیقات

غلط نامه

از عموم مطالعه کنندگان مستدعی است که ابتدا کتاب را تصحیح کنند پس از آن مطالعه فرمایند

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۲	میکشاد	میگشاد
«	۱۵	ی کشید	ی کشید
۲	۴	خاتون	?
«	«	بشاد روان	بشادروان
«	۵	سرهنگان	و سرهنگان
«	۶	ومن	من
«	۹	گردند،	گردند
«	۱۲	سوزش	سوش
«	۱۵	نست چنین	نست [جهد کن که] چنین
«	۱۸	درد خند	دزد خند
«	۲۰	مجلس کوره	محبس کوره
۳	۴	میبرند	میبردند
«	»	کشایند	گشایند
«	۵	قوت از ساده	از قوت باده
«	۱۰	آن	آب
«	۱۴	سلطان	سلطان [نشان]

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۵	شَعْر	شِعْرش
۴	۷	معانی	معالی
«	۹	عقول او	عقول
۵	۲۴	نصیر	بصیر
۶	۷	الحسین	الحسن
«	۹	منصب	مرتبت
«	۱۱	کشید	کشند
«	۱۴	لَکَیْز	گَکَیْز
«	۱۷	امینّا	آمینّا
«	۲۰	مناکب	مناکب [آب]
«	۲۲	شادرمان (۱)	شاد رَوان
«	«	شادرمان (۲)	شاد رَوان
«	۲۴	مستقیم	منقسم
۷	۲	ادیات	سخن
«	۴	کشاده قراح	گشاده و فراخ
«	«	نیز	بیز
«	۹	ضرب	ضرر
«	۱۸	بحور	نخور
«	۲۲	در آن	بر آن
۸	۲	پیش	پیش
«	«	بازرگانان	بازرگانان [لالی شعر]
«	۶	جواز	و جواز
«	۹	دو صنف	دو صنف اند
«	«	اصحاب قلم	(زاید است)

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۱	دل شان	دلشان
«	«	مُعان	مَعان
«	۱۴	لَالی	لَآلی
«	۱۹	شہوہ	شیوہ
«	۲۲	مکارم	[مجمع] مکارم
۱۰	۷	سلام	سَلَام
«	۸	الحسین بن علی	علی بن الحسن
«	۹	محمد	محمود
«	۱۰	نیافتاده است	نیفتاده است
«	۱۴	عالی را	عالی
«	۱۹	فساد	فساد
۱۱	۲	بیت	رباعی
«	۸	کشاده	گشاده
«	«	(سقطی است، رجوع بتعلیقات)	
۱۲	۲	زنگی	زنگی
«	۴	دُرُسْتِ	دُرُسْتِ
«	۱۴	نا	با
«	«	ہمواسات حبیبی	ہموانات حسبی
«	۱۶	کشاد	گشاد
«	۲۱	مَسْ	مَسْ
۱۲	۷	تَزَوِّدِ	تَزَوِّدِ
«	۹	تَزَوِّدِ	تَزَوِّدِ
۱۲	۱۱	نکشاده	نکشاده
«	۲۰	الرَّوْذِیَّ	الرَّوْذِیَّ

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۲۴	احمد	احمد
۱۴	۴	منصور	منصور
«	۱۴	قرین	قرینی (؟)
«	۱۶	بِهْلِكِه	بِهَالِه
«	۱۹	انداز	اندازی
«	۲۰	مغبر	محن
«	«	خدمت گارش	خدمتگارش
۱۵	۲	خواطر	خاطر
«	۴	نیر	نیر
«	۱۴	از طریق لغت	(جزء عنوان است)
«	۲۰	شوق	شرف
«	۲۱	که اشرف	اشرف
«	۲۲	شیوه	شیوه
«	۲۴	در مطلق	بر مطلق
۱۶	۱	يَفْقَهُونَ	تَفْقَهُونَ
«	۱	یفهون	تفهون
«	۲	فلذات	فلزات
«	۲۰	برین	بدین
«	۲۱	نامه	نامه
۱۷	۲	این	آن
«	۴	این	آن
۱۷	۴	بهوا	بهوی
«	۱۴	صنفت	صنعت
۱۸	۵	خوش آب	خوشاب

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۸	وَوَجْهٌ	قَوَّجْهٌ
«	۱۱	نسج	نسج
۱۸	۱۶	عالم	علم
«	۲۲	بمواسات	بموانات
۱۹	۲	آن	آب
«	۷	ماند	می ماند
«	۱۶	ذکی عظیم	عظیم ذکی
«	۲۳	شد آمد	آمد
۲۰	۱۰	نَظَرْتُ	فَضَضْتُ
«	۱۱	کُلِّوْ	کُلِّهَّا
«	«	لَا	لَا
«	«	خای	خام
«	۱۴	گور و	گور
«	۲۴	نسضایج فایلی	نسایج فضایی
۲۱	۲	کشائی	گشائی
«	۳	انباز	؟
«	۱۵	تا	با
«	۲۴	بسیط	بسط
۲۲	۱۸	اسمعیلی و	اسمعیلی و
«	«	احمدی و	احمدی و
«	۱۹	منصور	المنتصر [اسمعیلی]
«	۲۰	آخرین	آخر این
«	«	منصور	منتصر
۲۲	۱	قوله تعالی	(زاید است)

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	۵	در	(زاید است)
«	۸	نبرداری	نپردازی
«	۲۰	نُمایش	نمایش
۳۴	۱	نافذ	نافذ
«	۱۱	ابو منصور	ابو النصر
«	۱۲	حور	حور را
«	۲۰	و فوات	ورقات
۳۵	۴	کشای	گشای
«	۵	نشستم	نشستم
«	۷	کرای	گرای
«	۸	کشادم	گشادم
«	۱۰	ابو محمد	ابو [احمد] محمد
«	۱۵	تَرَعَزُع	تَرَعَزُع
«	۱۸	خِدر	خِدر
«	«	ابو منصور	ابو نصر
«	۲۲	فا [مت یسر]	؟
۳۶	۸	نُشَارَكُ	نُشَارَكُ
«	۹	قَابِتَا	سَابِقَا (یا) فَاثِمَا
«	۱۱	بِسْيَانِ	(رجوع بتعلیقات)
«	۱۴	دُنْيَا	دُنْيَا
«	«	صَرَّة	صَرَّة
«	۲۲	بیت	دو بیت
۳۷	۱	مرا بیتو جان	من بی تو بجان
«	۲	خاکی و	خاکی و

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۶	کشاده	گشاده
«	۱۲ وافر	و هنری وافر
«	۲۱	عبد الله احمد	عبد الله حمدان
«	۲۴	(رجوع بتعلیقات)	
۲۸	۲-۱	(رجوع بتعلیقات)	
«	۹	جام و	جام
«	۱۰	مطرب خور	مطرف خز
«	۱۲	ایض	اخضر
«	۱۵	ناریکی	پارگی
«	۲۴	سب	شب
۲۹	۱	خود	(زاید است)
«	۶	گوی	گوئی
«	۱۵	زکا	ذکا
۳۰	۶	یارم	نیارم
۳۱	۳	کشاده	گشاده
«	۴	کشادند	گشادند
«	۵	اند جانی	انجر جانی
«	۶	الأُمُور (۲)	الْأُمُور
«	۷	(رجوع بتعلیقات)	
«	۲۰	کشاده	گشاده
۳۲	۴	بریط	بریط
«	۱۷، ۶	افنصاب	افنصاب
«	۱۰	محنت	محنتی
«	۱۴	گفته	گفته

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	۲۱	تنگ	تُنک
۲۴	۱۵	پسته	پسته
«	۱۶	کشاده	گشاده
«	۲۱	میکائیل	میکائیل [بن]
۴۴	۲۲	[و]	[و خواص]
۴۵	۷	خرم	خرم
«	۲۴	سینه	سینه
«	«	لولو	لولو
۴۶	۱	شرف	شُرف
«	«	شُرف	شرف
«	۵	مزن	مَرَنب
«	۹	ناسازگار	ناسازگار
«	۱۲	بناتی	نباتی
«	۱۴	نار دانه‌ها	ناودانه‌ها
«	۱۴	پر زرد	بر زرد
«	۱۹	و قوله	قوله
«	۲۲	خورد	؟
۴۸	۱۹	بارزو	بَارزو
۴۹	۱	یارِیگر	بازیگر
۴۰	۱۷	ارسلان	ایل ارسلان
۴۱	۱۱	[بادام]	بادا [م]
۴۲	۶	و... ف	و لطف
۴۳	۱۹	دامت	دام
«	۲۴	قوت	قوت

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۴۵	۷	کفایت	کفایت
«	۱۲	افتاده	افتاد
۴۶	۱	سنجو	سنجر
«	۴	محمد	(زاید است)
۴۷	۱۶	بکشادند	بگشادند
۴۹	۲۲	فرهی	فراهی
«	۲۴	حزب	حرب
۵۰	۲۰	بخدمت باری	بخدمت باری
۵۱	۷	المعظم	المملك المعظم
«	۹	نومراقبش	?
«	۱۰	مؤلف	مؤلف
«	۲۲	تنک	تنگ
«	«	آورد	آوردند
۵۲	۱	قوت	قوت (فی الموضعین)
۵۴	۱۰	بازی دو	یاری وری
«	۲۰	عدو	عدوی
«	۲۲	پس	پس از
۵۵	۲	پیل	پنک
«	۴	صبحان	طبّان
«	۱۲	بکشاد	بگشاد
۵۶	۵	خطی	خطی
«	۲۰	یشست	بشست
۵۸	۱۲	نیغ	نیغ
۵۹	۸	بوی	روی

صغیفه	سطر	غلط	صغیح
۵۹	۱۴	دکله	دکله
۶۱	۱۱	برشه	به پشت
«	۲۲	بداند	پذیرد
۶۳	۲	آذر	آزر
۶۴	۲	حسین	حسین
«	۹	الحسن	الحسن [المیندی]
۶۴	۱۴	بکشاد	بگشاد
۶۵	۲	قوت	قوت
۶۶	۸	کشاد	گشاد
۶۸	۴	ظرف	ظرف
«	۷	ابی طیب	ابی الطیب
۶۹	۱	انجاز	الحان
۷۳	۱۲	عطا	عطاء
«	۱۶	[خطیب]	لسان
۷۴	۵	خط	خطا
«	۲۲	[حضرش] قدیم	ساحتش ندیم
۷۵	۲۲	بکشاد	بگشاد
۷۶	۱۸	دو نار	دو نار
۷۷	۱	شرف	شرف الدین ?
«	۸	معین الملک	معین الدین
«	۱۷	اسمید	آمد
«	۲۰	معین الملک	معین الدین
۷۸	۱۳	گنبد	گنبد
«	۲۰	تضیف	تصنیف

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۷۸	۲۱	عبرات الکتبه	عَتَبَةُ الْکَتَبَةِ (یا) غُنیة الْکَتَبَةِ ^۱
«	۲۲	از جمله	جمله
۷۹	۱۱	کشاده	گشاده
۸۰	۸	تکلیفی	تکلفی
«	۹	... مایتوقی	یا تنوقی
«	«	بیند ،	بیند
۸۱	۹	ز بختش	بختش
۸۲	۸	نریر	بزیر
۸۷	۱۰	شکر	شکر
«	۲۰	مصفا	مصفی
۸۸	۹	و آن	آن
«	۱۴	و آن	آن
۸۹	۱۶	نجات دانست	؟
۹۰	۵	زنخیر	زنخیر
«	۱۹	رَحِم	رَحِم
۹۱	۲۴	الظفیر	الظہیر
۹۲	۱۴	ائمه	؟
۹۴	۲۴	غنبر	عنبر
۹۶	۱۶	بو تمام	بو تمام
«	۱۷	ذو الرمه	ذو الرمه
۹۷	۴	ماهی	ماهی
«	۱۱	نیید	نیید

۱ اسم این کتاب هر دو وجه بطور تردید در دیباچه مرزبان نامه للسعد الوراوبنی برده شده است

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۹۷	۱۵-۱۸	(رجوع بحاشیه ذیل ۱).	
«	۲۴	بخسبد	بخسبد
۹۸	۲۴	کوهی	گوئی
۹۹	۲۰	سخن	سخنی
۱۰۱	۱۱	بکشاد	بکشاد
«	۲۰	تاو	واو
۱۰۲	۵	رکن	زکّی
۱۰۳	۶	انشش	امش ؟
«	۷	پرکار	پرگار
۱۰۴	۳	جهان	؟
۱۰۷	۷	رنجور	رنجور و
۱۰۹	۱۸	ی باشد	من باشد
«	«	درم نه (اول)	درمنه
۱۱۲	۲	سیستان	سیستان
۱۱۷	۱۲	یسیر	فسار
۱۲۱	۱۴	جائی	جاهی
۱۲۵	۲۱	کشاده	گشاده
۱۳۰	۱۸	اپن	این
۱۴۱	۱۴	چرخ	خرج
۱۴۴	۱۲	منور	منثور
۱۵۷	۷	شاخ	شام ؟

۱ نصیح این موضع سهواً در تعلیقات درج نشد است، ترتیب این چهار سطر این
قسم است (۱) از صحیح آخ (۲) چون دبد آخ (۳) خسرو ملک آخ (۴)
مهرست آخ

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۱	ملوك	؟
۱۷۵	۱۷	زَانِ	زَانِ
۱۹۵	۱۲	نورِ	نورِ
۲۰۷	۱۰	بقا	؟
«	۱۸	آداب	از آب
۲۱۳	۸	تَکْهیل	؟
۲۱۴	۱۷	زبان	؟
«	۱۹	کَلِی	؟
۲۱۹	۱	عِیْرَتِی	عِیْرَتِی
۲۲۰	۱۶	فَاَنْقَلَبْتُ	فَاَنْقَلَبْتُ
۲۶۵	۸	الْحُجْنَدِی	الْحُجْنَدِی
۲۷۱	۱۹	بیانش	بنانش
۲۷۷	۵، ۴	قطمه	قصیده
۲۹۹	۲۵	کردم	کردیم
۳۰۰	۱۹	— س ۱۹	ص ۴۱ س ۱۹
۳۰۹	۲۰	حائب	جانب
۳۱۴	۲	رینهار	زینهار
۳۱۸	۴	۲۰۱	۳۰۰
«	۲۵	مرتبه	مرتبه

در ص ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶ در عنوان سر صحیفه «افاضل عراق» باید
تبدیل شود به «افاضل غزنین ولوهور»

در اعداد صفحات که بدانها حواله داده شده هر عددی که قبل از
ص ۲۸۸ است از اصل کتاب است و هر عددی که بعد
از آن است از تعلیقات است

فهرست الرجال

- ادم (ابو البشر)، ۶، ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۷۴، ۷۴، ۷۵، ۱۰۷،
آزر (پدر حضرت ابرهیم)، ۶۲، ۷۳، ۸۶، ۹۴، ۱۸۴، ۲۶۹،
آصف، ۳، ۴، ۵، ۱۶۳،
آی، در ترکیب اسماء ترکیه، ۲۰۲،
آی ابه، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۲۹،
ابرهیم (خلیل الله)، ۴۲، ۶۲، ۷۴،
ابرهیم غزنوی، ابوالمظفر، سلطان رضی -، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۲۹۶،
۴۰۸، ۴۲۰،
ابرهیم بن الحسین، سلطان جلال الدین قلیچ طغاجان، ۴۲، ۴۴، ۹۱،
۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۰-۲۰۱، ۳۱۸، ۳۱۹،
۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۴۶، ۴۴۸،
ابلیس، ۷۳، ۳۹۲،
ابه، در ترکیب اسماء ترکیه، ۲۰۲،
اتابک، ۵۹، ۷۸، ۳۵۶، رجوع کن به دکله، بدیع، منتخب الدین، محمد
بن ابلدگر،
اتابک شیرگیر، ۳۵۸،
ابن الاثیر، ۲۸۸، ۳۴۴،
انسز بن محمد خوارزمشاه، علاء الدین یا قطب الدین -، ۳۵-۳۸،
۸۱، ۸۵،

- احمد، (از امراء خطا)، ۱۹۶، ۴۴۲،
 احمد بن اسمعیل سامانی، ۲۲،
 احمد باوردی، رجوع کن به نجیب الدین ابیوردی،
 احمد جلال الدین، سلطان -، ۵۴،
 احمد بن الحسن، رجوع کن به شمس الکفاة ابو القاسم،
 احمد بن الحسین المستوفی الکشافی، رجوع کن به حمید الدین،
 احمد خان بن خضر خان، ۲۰۵،
 احمد بن عبد العزیز، ۴۴۴،
 احمد [بن] علی مجلّدی جرجانی، رجوع کن به مجلّدی،
 احمد غفاری، قاضی - (صاحب جهان آرای)، ۲۰۱،
 احمد بن محمد ایزدیار، رجوع کن به فرید کافی،
 احمد بن محمد سجاوندی، رجوع کن به مجد الدین،
 احمد بن مظفر چغانی، امیر ابو علی -، ۲۷،
 ابو احمد، محمد بن محمود غزنوی، رجوع کن به محمد و سیف الدولة،
 اختیار الدین علی [بن] روزبه الشیبانی، ۶۰-۶۳، ۱۵۵، ۴۰۵،
 الادریسی، ابو سعد - المحافظ، ۲۹۱،
 ادیب صابر بن اسمعیل، ۸۰، ۸۳، ۸۶،
 ارسلان خان نصرة الدین شاه، رجوع کن به عثمان بن ابراهیم،
 ارسلان خان عثمان، ایضاً،
 ارسلان بن طغرل سلجوقی، جلال الدولة، رکن الدین، ابو المظفر -،
 ۲۶۹، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰،
 ارسلان بن مسعود بن ابراهیم، ۴۰۷،
 ارقم، سناء الدین - الفارسی، ۵۹،
 ازرقی، ۴۱۸،
 ازهری، ابو منصور محمد بن احمد، ۲۱۱، ۲۴۲، ۴۴۶،

- اسعد نجر سمرقندی، سعد الدین - ، ۲۳۷،
 ابن اسفندیار، ۲۹۷،
 اسکندر، رجوع کن به سکندر،
 اسکندر ثانی، رجوع کن به علاء الدین محمد بن نکش خوارزمشاه،
 اسمعیل بن احمد السامانی، ۲۲، ۲۹۱، ۲۹۲،
 اسمعیل بن نوح السامانی، ۲۹۲،
 اسمعیل بن عباد الصاحب، ۱۱، ۱۷، ۴۴، ۶۳، ۷۵، ۸۵، ۸۹، ۹۲،
 ۱۶۳، ۲۰۸، ۲۹۱، ۳۰۹،
 اسمعیلیه، مذهب - ، ۳۵۴،
 اسفندیار، ۱۹، ۱۴۰، ۲۱۷،
 ابو الأشد، ۴۵،
 اشعری، ۲، ۶۳،
 اعشى، ۷۳،
 اغاجی، رجوع کن به ابو الحسن علی، (رجوع کنید ایضاً به ص ۲۹۷)،
 افتخار جهان، ۲۳۵،
 افتخار الملک، رجوع کن به فرید الدین الجاجری،
 افتخار الملک جمال الدین، رجوع کن به محمد بن نصیر،
 افراسیاب، آل - ، ۳۰۱،
 افلاطون، ۱۷۵، ۱۸۳،
 اقلیدس، ۱۷۵،
 الب ارسلان سلجوقی، ۶۵،
 البتگین، ۲۳۴،
 الب غازی، ۱۵۹، ۲۳۱،
 التمش، شمس الدین - : ۲۸۹،
 امامیه، مذهب - ، ۲۳۶،

امویّه، خلفاء - ، ۴۵۴،

اندخودی، رجوع کن بشمس الدّین محمود،

انوری، ۴۰۵، ۴۴۳، ۴۴۴،

انوشروان، رجوع کن به نوشیروان،

انوشترکین، امیر شیرگیر (صاحب آبه و ساوه)، ۴۵۸،

اوجایتو (خدا بنده)، سلطان - ، ۴۳۶،

اهوازی، ۱۹۹،

ایاس، ۶۹۸،

ایبک، قطب الدّین - (ملك شهید و عمید، سلطان شهید)، ۱۱۲ -

۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۹،

ایزدیار، احمد بن محمد - ، ۱۲۰ - ۱۲۵، رجوع کن به فرید کافی،

ایبک خان، ۲۹۳،

ایبک خانیّه، ملوک - ، ۴۰۱،

ایناج (مدرسه - در نیشاپور)، ۱۴۹،

الباخرزی، رئیس شهید ابو القاسم علی بن الحسن - ، ۱۰، ۴۴، ۶۸ -

۷۱، ۴۰۷، ۴۴۰،

بارید، ۱۴، ۲۰،

باقفل، ۱۶۴، ۲۸۲،

بایزید بسطامی، ۱۷۹،

البحتری، ۹۶،

بدر الدّین سید الکتاب، ۱۰۹،

بدر الدّین محمود فراهی، ابو نصر - ، رجوع کن به ابو نصر فراهی،

بدر الدّین بن نور الدّین الهروی، ۲۵۰ - ۲۵۱،

بدیع اتابك الخوئی، متجب الدین - ، ٢٨ - ٨٠، (و الصّحیح الجوّینی، رجوع
کن به متجب الدین)

براهیم، رجوع کن به ابرهیم،

برمک، آل - ، ١١١،

البرهان، ٢٢٨،

برهان الاسلام تاج الدین، رجوع که به عمر بن مسعود [بن] احمد،

برهان، آل - ، ١٦٩، ٢٢٢-٢٢٦، ٢٢٧،

برهان الدین الاردلانی، ٢٤٥-٢٤٦،

برهان الدین عبد العزيز بن مازة، ٢٢٢،

برهان الدین عبد العزيز بن عمر، ٢٢٢-٢٢٤، رجوع کن به عبد

العزيز بن عمر،

برهان الدین محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، ٢٢٥،

برهان الدین محمد بن عبد العزيز الکوفی، ٢٢٨-٢٢٩، ٢٤٨-٢٤٩،

برهان الدین محمود بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، ٢٢٤،

بزرجهر قسم بن ابرهیم ابو منصور الفایفی، ٢٢،

البستی، ابو الفتح - ، ٦٤-٦٥،

ابو یشر الفضل بن محمد الاندجانی، ٢١ (و الصّحیح الجرجانی، ص ٢٩٧)،

ابو البقاء، ٢٢٧،

ابو بکر (الصّدیق)، ٤٥،

ابو بکر [بن] احمد الجامعی، - ضیاء الدین علاء الملک، ١١١-١١٢،

١٥٩، ١٦١، ٢٥٠، ٢٢٢، ٢٥٢،

ابو بکر الأشعری، (بدر عین الملک)، ٦٢،

ابو بکر بستی، فاضی - ، ٢٤١،

ابو بکر حمید الدین بلخی، رجوع کن به حمید الدین،

ابو بکر خجندی، رجوع کن به محمد بن ثابت،

ابو بکر خوارزمی، ۲۹،

ابو بکر السرخسکی، رجوع کن به محمد بن عبد الله،

ابو بکر عمر الترمذی، ۱۱۰،

ابو بکر مبشر، امیر حاجب، ۱۱۶،

ابو بکر محمد بن جعفر النرخشی، ۲۴۲،

ابو بکر محمد بن المظفر بن محتاج چغانی، ۲۷، ۲۹۵،

ابو بکر بن نظام الملك، رجوع کن به مؤید الملك،

بلخارث بن کعب، ۲۹۴،

البلعی، ابو الفضل -، ۲۹۱، ۴۴۲،

بلور، ملك -، ۳۶۳، ۴۵۴،

ابن البواب، ۴۴، ۱۳۲،

بهاء الدین سام، ۶۱، ۶۲، ۴۰۴، (سه پادشاه از غوری به این اسم موسوم

بودند)، ۴۰۵،

بهاء الدین امیر عمید، ۴۴، ۴۵،

بهاء الدین، رجوع کن به علی بن احمد الجاجی،

بهاء الدین محمد الاوشی، ۱۸۸-۱۸۹،

بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری، رجوع کن به ظهیر

الدین محمد بن علی،

بهاء الدین محمد بن المؤید البغدادی، ۱۴۹-۱۴۳، ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۴۹،

بهاء الملك حسن (برادر عین الملك)، ۶، ۲۸۹-۲۹۰،

بهرامشاه (غزنوی)، ۹۴، ۲۸۱، ۴۲۶،

بهرامشاه، بین الدین - ملك سیستان، رجوع کن به بین الدین،

بهرام گور، ۱۹، ۲۰، ۲۹۲،

بیان الحق، رجوع کن به محمود بن احمد النیسابوری،

بيضاوى (صاحب التفسير)، ٢٢٧،

بيهقي، ٢٩٥، ٢٩٦،

برويز، خسرو - ، ٢٠،

بهلولان محمد، رجوع كن به محمد بن ابلدكر،

بيغو ملك، كمال الدين - ، ٥٢-٥٩، ٢٠٤، ٢٠٥،

بيوند (معشوق باخرزى)، ٦٩، رجوع كن به ص ٢٠٧،

تاج الدولة خسروشاه، رجوع كن به خسروشاه،

تاج الاسلام، رجوع كن به احمد بن عبد العزيز، ٢٢٤،

تاج الدين الابي، ١٤٥-١٤٧،

تاج الدين نمران (نمرانشاه)، ملك - ، ٤٦، ٤٧، ٥٠، ٥١، ١٢٧، ١٢٨،

٢٠٢-٢٠٤،

تاج الدين حرب السجزي، ملك - ، ٤٩، ٢٠٢، ٢٥٢، ٢٦٢،

تاج الدين حسن (برادر عين الملك)، رجوع كن به بهاء الملك،

تاج الدين، رجوع كه به خسرو ملك،

تاج الدين شرف الملك، رجوع كن به محمد اسعد،

تاج الدين بن شهاب الدين خبوتى، ٢٥١،

تاج الدين، رجوع كن به عمر بن مسعود،

تاج الدين وحيد قافى، ١٤٢،

تاج الدين بلدز، ملك - ، ١١٤، ١٢٦، ٢٥٢،

تاج الرؤساء، رجوع كن بباخرزى،

تاج الكتاب السرخسى، رجوع كن به ظهير الدين،

تاج الملك، شرف الدين محمد بن حسن، ٦٩،

تاراجى، ٢٢٨،

نابنگو، ۱۱۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۴۱،

ابو تراب، ۱۵۰، رجوع کن به علی بن ابي طالب،

ترکان خاتون (ملکه ترکان)، ۴۲، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۲۴، ۴۴۵،

تغاربگ کاشغری، ۲۰۹،

نفی الدین کاشی، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۸،

نکش بن [ایل] ارسلان خوارزمشاه علاء الدین، ۴۰-۴۱، ۵۲، ۱۴۰،

۲۷۶، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۱،

ابو تمام، ۹۶،

تمران شاه، رجوع کن به تاج الدین تمران،

نیم بن مقبل، ۱۱۵، ۲۳۴،

تینگو، رجوع کن به نابنگو،

التعالی، ابو منصور -، ۱۰، ۴۲، ۴۹۲، ۴۲۴، ۴۲۴،

ثقة الدین جمال الفلاسفة، رجوع کن به یوسف بن محمد الدربندی،

جبریل، ۱۸۷،

ابو جبلة، ۲۰، ۴۹۲، رجوع کن به بهرام گور،

جُحی، ۵۵،

جبریر، ۲۲۵،

ابو جعفر عمر بن اسحق الواشی، ۲۸۴-۲۸۶،

جُفری خان بن حسن نکین، ۲۴۲، ۲۴۴،

جلال الدولة، رجوع کن به ارسلان بن طغرل،

جلال الدین، رجوع کن به ابرهیم بن الحسین،

جلال الدین المَجنَندی، ۲۵۶، (و الصّحیح جمال الدین، ص ۲۵۶)،

جلال الدین خوارزمی، ۴۴۹،

جلال الدین سلیمان شاه بن سلطان محمد السلجوقی، ۴۹-۴۰،
 جلال الدین شاه شجاع، رجوع کن به شاه شجاع،
 جلال الدین علی بن ابی الحسن الرندی، ۴۴۹،
 جلال الدین فضل الله الخوارى، ۲۷۶-۲۷۸،
 جلال الدین قلم طمغاچخان، رجوع کن به ابراهیم بن الحسین،
 جلال الدین ملک الاطباء مسعود بن محمد بن عدنان السرخسکی، ۴۴،
 ۱۸۰.

جمال الدین الازهری المروزی، ۲۱۵-۲۱۸،
 جمال الدین افتخار الملک، رجوع کن به محمد بن نصیر،
 جمال الدین الجواد الاصفهانی (محمد بن علی)، ۴۵۵،
 جمال الدین بن صدر الدین الخجندی، ۲۶۶-۲۶۸، ۴۵۶،
 جمال الدین الخجندی (محمود بن عبد اللطیف)، ۴۵۵،
 جمال الدین رشید دبیر، ۴۵،
 جمال الدین علی لاهوری، ۱۲۱،
 جمال الدین ابو المحاسن یوسف بن نصر الکاتب، ۹۶-۱۰۱،
 جمال العرب، رجوع کن به ابو العباس الایوردی،
 جمال الفلاسفة، رجوع کن به یوسف بن محمد الدربندی،
 جم، جمشید، ۴۲، ۶۱، ۹۱، ۲۰۷،
 جنتی یا، ۴۴۰،
 جنید بغدادی، ۱۷۹، ۲۴۲،
 جهان پهلوان، رجوع کن به محمد بن ایلدگز،

چغانیان، ۲۷، ۱۴۸، ۲۹۵،
 چنگگیز خان، ۴۴۹،

- حاتم الطائي، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۲۵۰، ۲۵۵،
 الحافى المروى، ۲۴-۲۵،
 ابو الحارث، معز الدين - سنجر، رجوع كن به سنجر،
 الحارثى، علاء الدين شيخ الاسلام - ۲۰۹-۲۱۰،
 الحجاج بن يوسف، ۲۲۲،
 حرب السجزي، ملك تاج الدين - ، ۴۹، ۲۰۲، ۲۵۲، ۲۶۲،
 حريرى، ۲۴۴،
 حسام الأئمة، رجوع كن به محمد بن أبى بكر النسفى،
 حسام الدين حسن بن على، پيغو ملك، ۵۵، ۵۷،
 حسام الدين على، ۲۲۱،
 حسام الدين عمر بن عبد العزيز بن مازه (صدر شهيد)، ۱۷۹، ۲۲۲،
 ۲۲۴، ۲۲۸،
 حسان بن ثابت، ۱۲، ۹۱، ۹۴، ۲۱۷، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۵۷،
 حسن بن على پيغو ملك، رجوع كن به حسام الدين،
 حسن، سيد - ، ۵۹،
 الحسن بن على بن اسحق، ابو على - ، رجوع كن به نظام الملك،
 الحسن بن على بن ابى طالب، الامام - ، ۲۴۲،
 ابو الحسن على بن الياس الاغاجى البخارى، ۲۱-۲۲،
 الحسن بن على بن عبد المؤمن المعروف بحسن نكين، ابو المعالى قلع
 طمغاج - ، ۲۰۵،
 حسن نكين، (عين سابق است)،
 ابو الحسن على بن عبد الله بن حمدان، امير سيف الدولة - ، ۲۷، ۲۲۶،
 الحسين بن الحسين الغورى، سلطان علاء الدين - ، ۲۸-۲۹، ۲۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۲۷،
 الحسين (الحسن) بن شرف الملك آي بكر الاشعري، ۲، ۶، ۱۷، ۶۲،

- ٢٨٩-٢٩٠، رجوع كن به عين الملك و بهاء الملك،
 الحسين بن علي الأصم الكاتب، رجوع كن به معين الملك (الدين)،
 الحسين بن علي بن أبي طالب، الامام - ، ٧١، ٢٤٢،
 الحسين بن مهران، ٢٥،
 حمد الله مستوفى، ٢٤٩، ٢٦٠،
 حميد الدين الجوهري، ٢١٢، ٢١٤، ٢٤٧،
 حميد الدين احمد بن الحسين المستوفى الكشائي، ١٠٨-١٠٩،
 حميد الدين السجزي، ١٨٨،
 حميد الدين طيب، ١٧٩،
 حميد الدين علي بن عمر المحمودى، ٢٠٣-٢٠٥،
 حميد الدين (ابو بكر) عمر بن محمود المحمودى البلخي، فاضى القضاة - ،
 ١٩٨-٢٠٠، ٢٤٢-٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥،
 حميد قهندزى، ١١٦،
 حنيفة، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٥٤،
 حنيفة، ملّت - ، ٢٠،
 ابو حنيفة، ٢٢٨، ٢٤٩،
 حيدر، رجوع كن به علي بن أبي طالب،
 خازن، ابو محمد - ، ١٢، ٢٩١،
 خافان ترك، ٢٤، ٥٥، ١١٩، ٢٩٢،
 خافاني، ١٦٨، ١٦٩، ٢٤٩، ٢٥٥،
 خالد بن عبد الله القسرى، ٢٢٤،
 خان، ١٠٦، ١٢٥،
 خان خانان، ٩٥،
 خانيه، ملوك - ، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢١٨، ٢٤٨،

خجندیان، خاندان - ، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۵۴-۲۵۶،

خدا بند (اولجایتو)، ۲۲۶،

ابن خرداذبه، ۲۹۲،

خسرو پرویز، ۲۰، ۴۲،

خسرو شاه، ۹۳، ۲۰۰،

خسرو ملک، سراج الدوله، تاج الدین، ابو الملوك، ۹۴، ۹۶، ۹۷،

۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶،

خضر، ۱۱،

خطیر الدین محمد بن عبد الملك المجرانی، ۲۲۲،

ابن خلدون، ۲۰۱،

ابن خلکان، ۲۲۵،

خلیفه، حاجی - ، ۲۱۹،

خواجه جهان، ۶۲،

خوارزمشاهیان، ۲۵-۴۸، ۴۰، ۴۴، ۱۴۲، ۲۴۰، ۲۷۸، ۲۲۲، ۲۲۸،

خوارزمی، أبو بکر - ، ۲۹،

خواندامیر، ۲۲۹، رجوع کن به دستور الوزراء،

داود، ۴، ۱۶۸،

دُرّ بیتیم خانون، ۱۶۵،

دقایقی، رجوع کن به شمس الدین محمد،

دقیقی ۲۱،

دکله، اتابک، ۵۹،

دولتشاه (صاحب تذکره)، ۲۹۰، ۲۵۵، ۲۶۱،

ابن ذکا، ۱۰۲،

ذو الرّمه، ۹۶،

ذو الفقار، ۲۰۵، ۲۰۷،

ذو القرنین، ۱۱، ۲۰۲، رجوع کن به سکندر،

رافعی، عزیز الدّین -، ۱۵۱،

رانه، ۲۳۵، ۲۳۶،

رانه بنارس، ۱۱۶،

رای هند، ۴۴، ۱۲۵، ۲۳۶،

رخش (اسپ رستم)، ۲۷۰،

رستم زال، ۱۹، ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۸۸، ۲۱۷،

ابو الرشد رشید بن محتاج، ۲۲۰،

رشید الدّین تاج الادباء عبد المجید، ۵۰،

رشید الدّین تاجر، ۱۲۴،

رشید الدّین فضل الله الوزير، ۲۸۸، ۴۴۹،

رشید الدّین محمد بن عبد الجلیل البلی المعروف بوطواط، ۴۶، ۴۷،

۸-۸۶، ۹۸(?)، ۱۹۹،

رشید الدّین محمد بن محمود الاسفزاری، ۲۶۲-۲۶۵،

رشیدی (سمرقندی)، ۱۱، ۹۸(?)،

رضا، الامام علی -، ۷۹،

رضوان، ۲۷۱،

رضی، سلطان -، رجوع کن به ابراهیم غزنوی،

رضی الدّین شرف الملک ابو الرضا، ۱۹۹، ۴۴۴،

رضی الدّین مستوفی، ۱۱۲،

رضی الدّین نیشاپوری، ۲۱۹-۲۲۸، ۴۴۷-۴۴۸،

رکن، شاعر آل مظفر، ۴۶۰،

- رکن الدین ارسلان بن طغرل، رجوع کن به ارسلان بن طغرل،
 رکن (زکّی) الدّین، شیخ الاسلام - ، رجوع کن به زکّی الدّین،
 رکن الدّین طغرل بن ارسلان، رجوع کن به طغرل بن ارسلان،
 رکن الدّین طغرل بیگ، ۶۸، رجوع کن به طغرل،
 رکن الدّین فیروزشاه، ۲۸۹، ۲۹۰،
 رکن الدّین کبود جامه، ۳۰۴،
 رکن الدّین کرمانی، ۳۶۰،
 رکن الدّین مسعود بن محمّد امام زاده، ۱۸۱-۱۸۲، ۳۴۹،
 رودکی، ۱۲، ۱۴، ۲۹۱، ۳۴۳،
 روزبه، ۳۰۵، رجوع کن به اختیار الدّین،
 روستم، ۱۳۴، رجوع کن به رستم زال،
 زال، ۵۴، ۷۲، ۲۶۱،
 زاهد (مطربه)، ۵۰،
 زردشتیان، ۱۸۴،
 زکّی الدّین بن احمد اللّوهوری، شیخ الاسلام - ، ۳۴، ۹۶، ۱۰۲،
 ۲۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲،
 زلیخا، ۲۰۱،
 زمخشری، ۱۷۰،
 زنگی، ۴، ۱۲، ۶۹، ۲۵۰، ۲۵۴،
 زنگی، رجوع کن به عماد الدّین،
 زیادت، علاء الدّین اوزجندی، ۱۸۹-۱۹۰،
 زین الدّین التّجزی، ۲۵۳-۲۵۹،
 زین الدّین صاعد المخبوشانی، ۱۴۴-۱۴۵،
 زینب، ۱۴،

ژانزا، ٢٠٥، رجوع کن به طیان ژانزا،

ساسان، آل - ، ١٤،

سام، رجوع کن به بهاء الدین،

سام نرین، ٧٢، ١٠٦،

سامان، آل - ، ٩، ١٢، ١٤، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٩٣، ٢٩٥، ٣٠١،

٣١٨،

سامری، ٨٦، ١٨٧، ٣٤٣،

سبکتگین، آل - ، رجوع کن به ناصر، آل - ،

سبکتگین، ناصر الدین - ، ٦٤، ٢٩٦، ٣٠٦،

سحبان وائل، ٩٤، ١٦٣، ٣٠٥،

سراج الدولة شمس الدین (از امراء خطا)، ١٩٨، ٣٤٢،

سراج الدولة، رجوع کن به خسرو ملک،

سراج الدین محمد بن المنهاج اللوهوری فصیح العجم، ٢٨٤، ٣٦٢-٣٦٣،

سراج منهاج، رجوع کن به سراج الدین محمد،

سُربانی (زبان)، ١٨، ٢٩٢،

السعد الراونبی، ٣٤٤،

سعد الدین اسعد بن شهاب البخاری، ١٩٠-١٩٤،

سعد الدین اسعد نجار سمرقندی، ٣٣٧،

سعد الدین مجد الاسلام مسعود، ٢٠٢، ٢٠٥،

سعد الدین مسعود بن المنتجب، ٧٩،

سعید، سلطان - ، رجوع کن به سنجر و غیاث الدین غوری،

ابو سعید منصور [بن] محمد عاصی، ١٤، ٢٩١،

سکندر (ذو القرنین)، ١١، ٣٩، ٦٨، ٨٤، ٩٥، ١٨٧، ٢٠٢، ٣٧٧،

٣٤٢، ٣٤٠،

سکندر، سلطان - ، رجوع کن به علاء الدین اسکندر ثانی،

ابن سلام (صاحب طبقات الشعراء)، ۱۰، ۲۹۰،

سلجوق، آل - ، ۹، ۲۴-۲۴، ۶۵، ۲۹۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۴۵۴،
۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰،

سلطان‌شاه بن ایل ارسلان خوارزمشاه، ۲۲۱، ۴۴۰،

سلی، ۱۴،

سلیمان بن داود، ۳، ۴، ۴۲، ۴۴، ۸۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۷، ۲۴۲،
۲۷۷، ۴۴۳،

سلیمان شاه بن محمد السلجوقی، رجوع کن به جلال الدین سلیمان،

سناه الدین ارقم فارسی، ۵۹،

سنجر، معز الدین أبو الحارث، سلطان سعید - ، ۹، ۴۷، ۴۹، ۴۰،
۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۹۰، ۲۰۰، ۲۸۱، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵،

۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۳،

سنجر، (غلام)، ۴۶،

سنجر شاه بن طغان‌شاه بن مؤید آی ابه، ۴۳۹،

سنقر طویل (شعنه اصفهان)، ۴۵۵،

سوری، سلطان - ، ۴۸، ۴۰۰،

سوزنی، ۴۴۳،

سهراب، ۲۱۷،

سیف الدولة أبو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان، ۲۷، ۴۲۶،

سیف الدولة ابو احمد محمد بن محمود غزنوی، امیر - ، ۲۵-۲۷،

(والصحیح جلال الدولة او عماد الدولة، ص ۲۹۴)،

سیف الدین، رجوع کن به عبد العزيز،

سیف الدین غوری خسرو جبال، ۱۲۶، ۱۲۸، ۴۲۷،

سيف الدين صدر جهان محمد [بن] عبد العزيز، ١٨٠، ١٨٣ (٩)، ١٨٤، ١٨٦، ٢٢٥، ٢٢٨،

سيف الدين العنيلي، ٢٠٩، ٢٢٩، رجوع كن به آثار الوزراء،

شافعي، امام -، ٢١٢،

شافعية، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٦١،

شاه شجاع، جلال الدين ابو الفوارس -، ٢٦٠،

شاه محمود بن محمد بن المظفر، قطب الدين -، ٢٦٠،

شيلي ١٧٩، ٢٢٢،

شرف، رجوع كن به شرف الدين محمد شفروه،

شرف بن المؤيد، رجوع كن به مجد الدين بغدادى،

شرف الدين احمد دماوندى، ٢٨٤-٢٨٥،

شرف الدين حسام، رجوع كن به محمد بن ابى بكر النسفى،

شرف الدين شفروه، رجوع كن به شرف الدين محمد شفروه،

شرف الدين ابو طاهر يحيى بن طاهر بن عثمان العوفى، ١٧٨-١٧٩،

شرف الدين، رجوع كن به تاج الملك،

شرف الدين عنبرى، ١٥٥،

شرف الدين محمد شفروه، ٢٦٨-٢٧٢، ٢٥٦-٢٥٩،

شرف الدين محمد (يا احمد) بن محمد الفراهى، ٤٩، ٢٥٩-٢٦٢،

٢٠٢، ٢٥٢، ٢٠٢،

شرف الدين ميرك، علاء الملك -، ١٤٨-١٤٩،

شرف الدين النسفى، حسام الاثنية، رجوع كن به محمد بن أبى بكر،

شرف الزمان مجد الدين عدنان، رجوع كن به مجد الدين محمد،

شرف (قاضى) محمد بن عمر الكركوى، ٧٧،

شرف الملك تاج الدين، رجوع كن به محمد اسعد،

شرف الواعظین، رجوع کن به شمس الدین محمد الدقایق،
شرح، ۱۹۸،

ابو شریف احمد بن علی مجلّدی جرجانی، رجوع کن به مجلّدی،
شفره، ۲۵۸-۲۵۹،

شمس الدین التمش، ۱۱۴، ۲۸۹، ۲۲۲، ۲۲۰،

شمس الدین الباقلانی البلخی، ۲۰۵-۲۰۶،

شمس الدین تاج الأفاضل محمد منوکه النّسوی، ۱۵۶-۱۵۸،

شمس الدین تاج السّادة، رجوع کن به محمد بن علی الکاظمی،
شمس الدین خاله ۲۰۶، ۲۴۶،

شمس الدین حاجی محه (؟) البستی، ۲۸۷،

شمس الدین داعی الحسینی النّسفی، ۱۸۳-۱۸۴،

شمس الدین رضی، ۱۱۴،

شمس الدین سراج الدّولة (از امراء خطا)، ۱۹۸، ۲۴۲،

شمس الدین صدر جهان محمد بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ، ۲۲۳،
۲۲۴،

شمس الدین طبسی، ۲۰۶، ۲۴۱، ۲۴۶،

شمس الدین عیید، ۲۰۶، ۲۴۶،

شمس الدین علی بن نصیر الدین ابی القاسم محمود، ۲۰۹،

شمس الدین (قاضی مینا)، ۲۴۴،

شمس الدین محمد (والصّحیح محمود) اندخودی، رجوع کن به شمس الدین
محمود اندخودی،

شمس الدین محمد بن ایلدگر، رجوع کن به محمد بن ایلدگر،

شمس الدین محمد الدقایق، ۲۱۲-۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۷،

شمس الدین محمد، سلطان -، ۲۰۴،

شمس الدین محمد بن الطّغان الکرمانی، ۲۷۹-۲۸۱،

شمس الدين محمد بن فخر الدين مسعود، رجوع كن به شمس الدين ملك
الجبال،

شمس الدين محمد بن محمود الزاي، ٢٢٥-٢٢٩،

شمس الدين محمد بن نصير السجزي، ٢٥١-٢٥٢،

شمس الدين محمد البلخي، ٢٠٠-٢٠١،

شمس الدين محمود بن مسعود الأندخودي، ١٠، ٢٠٨-٢٠٩، ٢٩٠،

شمس الدين مسعود هروي، وزير تكش، ١٢٩، ٢٢٩،

شمس الدين ملك الجبال، ١١٠، ٢٢١،

شمس الدين منصور بن محمود الأوزجندی، الفاضل -، ١٢٢، ١٩٤-١٩٨،

شمس الدين التوسى، الفاضل -، ٢٤٢،

شمس الدين الولوالجي ٤٢،

شمس قيس، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٥٨،

شمس الكفاة ابو النسم احمد بن الحسن، ٦٢-٦٤،

شمس المعالي قابوس بن وشمكير، ٢٩، ٢٠، ٢١، ٢٩٧،

شمس الملك امير ناصر، ١٠٨، ١٠٩، ٢٢٠،

شمسي اعرج، حكيم -، ١٧٤، ٢٢٧،

شنسبانيه، ملوك -، ٢٢١،

شولك، ١٢٠،

شهاب الدين اديب صابر، رجوع كن به اديب صابر بن اسمعيل،

شهاب الدين (ابو سعد بن عمر) خيوفي، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٧٨،

٢٥٠-٢٥١،

شهاب الدين شرف الملك الاستيفائي، ١٠٩-١١٠،

شهاب الدين غوري (سلطان شهيد)، ٢٠٢، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٧،

٢٢١، ٢٤٦،

شهاب الدين فخر الكتاب محمد بن هام، ١٥٤-١٥٦،

شهاب الدین محمد بن رشید رئیس، ۱۰۲-۱۰۵،

شهاب الدین مسعود، ۴۰، ۴۲۰،

شهید، سلطان -، رجوع کن به ایک و شهاب الدین غوری،

شهید، ملک -، رجوع کن به ایک،

الشیبانی، رجوع کن به اختیار الدین،

شیت، ۱۸،

شیخ الاسلام، رجوع کن به زکی الدین بن احمد اللوهوری،

شیرگیر، انوشکین (صاحب آبه و ساوه)، امیر -، ۴۵۸،

الصّابی (صاحب کتاب التاج)، ۴۵، ۶۳، ۸۹، ۱۶۴، ۱۹۹، ۲۰۸،

الصّاحب اسمعیل بن عبّاد، رجوع کن به اسمعیل،

صاحب «نشکند»، ۱۶۸،

صاعد الخبوشانی، رجوع کن به زین الدین،

صدر جهان، (لقب اشخاص مختلفه)، ۱۰۸، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴،

۱۸۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۸، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۸، رجوع کن

به عبد العزيز، سيف الدین، محمد اسعد، محمد بن احمد،

صدر جهنم، ۴۴۵،

صدر شهید، رجوع کن به حسام الدین عمر،

صدر الدین، ۱۴۵،

صدر الدین، وزیر سمرقند، رجوع کن به نظام الملک،

صدر الدین الخجندی، ۱۴۹،

صدر الدین الخجندی (عبد اللطیف بن محمد)، ۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۷، ۴۵۵،

صدر الدین الخجندی (محمد بن عبد اللطیف)، ۴۵۵،

صدر الدین الخجندی (محمود بن عبد اللطیف)، ۴۵۵،

صدر الدین عمر بن محمد الخرمابادی، ۲۰۱-۲۰۴،

صدر الدين النيسابوري، ١٤٢-١٤٤،
 صدر الدين محمد بن الوزان، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٦٠-٢٦١،
 صفاريان، ٩، ٢١، رجوع كن به ليث، آل -،
 صفى الدين يزدى، ٢٧٨-٢٧٩،

ضياء الدين احمد المتخلص بنير، ٢٦٣،
 ضياء الدين الدوغابادى، ١٩٠،
 ضياء الدين عدنان السرخكى، ١٧٩،
 ضياء الدين، رجوع كن به علاء الملك،
 ضياء الدين عمر بن محمد البسطامى، ٢٢١،
 ضياء الدين محمد بن أبى نصر بن أبى شهيد الغزنوى، ٢٨٣-٢٨٤،

طاهر، آل -، ٩، ٢١،
 طاهر بن الفضل بن محمد [بن] محتاج جفاني، ٢٧-٢٩، ٢٩٧،
 ابو طاهر الخاتوني، ٢١٧، ٢٢٠، ٢٦١،
 ابو طاهر المطهر نجيب الملك شرف الخواص، ٢٨٥،
 ابو طاهر يحيى العوفى، رجوع كن به شرف الدين،
 طرفة العبدى، ١٢،
 طغاخان مرغينان، ٥٥،
 طغانشه بن المؤيد (آى ايه)، ٤٦-٤٨، ٢٢٨، ٢٧٨، ٢٠٢، ٢٢٩، ٢٦١،
 طغان شاه بن الب ارسلان، ابو الفوارس -، ٢١٨،
 طغرل بن ارسلان، ركن الدين -، (آخرين سلجوقية عراق)، ٤١-٤٢،
 ٢٠٠، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٠،
 طغرل بيگ، ركن الدين -، ٦٨، ٦٩،
 طلحة، ٦،

طیغاجخان رجوع کن به ابرهیم بن الحسین،
طیّان ژارخا، ۵۵، ۲۰۵،

ظہیر الدّین تاج الکتاب السّرخسی، ۱۲۷-۱۲۹،

ظہیر الدّین شفروہ، رجوع کن به ظہیر الدّین عبد اللہ بن شفروہ،

ظہیر الدّین عبد اللہ بن شفروہ، ۲۷۲-۲۷۴، ۲۵۹، ۲۶۰،

ظہیر الدّین (و الصّیّح بہاء الدّین) محمّد بن علی الکاتب السّمرقندی الظّہیری

۹۱-۹۲، ۲۰۱، ۴۱۸-۴۱۹،

ظہیر الدّین نصر سموری، ۱۲۰، ۱۲۳-۱۲۷،

ظہیر الدّین ولیّ النّسوی، ۲۴۳-۲۴۴،

ظہیر الدّین فاریابی، ۱۱، ۲۵۵،

ظہیری، رجوع کن به ظہیر الدّین محمّد بن علی،

عاصی، ابو سعید منصور [بن] محمّد -، ۱۴، ۲۹۱،

عالم الدّین کرمانی، ۵۹،

عایشہ، ۱۲،

ابن عبّاد، اسمعیل - الصّاحب، رجوع کن به اسمعیل،

عبّاس مروزی، ۲۱،

ابو العبّاس الابیوردی، جمال العرب، ۱۴۷، ۲۰۰، ۲۲۰،

ابو العبّاس فضل بن احمد اسفراینی، ۶۲، ۲۰۶،

عبّاسیان (خلفاء)، ۲۱، ۲۴۲،

عبّاسیان (غوریّه)، ۲۸، ۲۹۹،

عبد الحمید، ۷۵،

عبد العزیز، سیف الدّین -، ۲۲۶،

عبد العزیز بن عمر بن سیّد السّادات، صدر جهان -، ۱۷۹، ۱۸۰،

۲۱۱، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۶،

- عبد العزيز الكوفي، رجوع كن به فخر الدين،
عبد الكرم بن احمد الحائلي الهروي، ٢٤-٣٥،
عبد الله بن شفرو، ظهير الدين -، ٢٧٢-٢٧٤، ٣٥٩،
عبد الله بن عباس، ١٧،
عبد اللطيف بن محمد بن ثابت النخدي، ٣٥٤،
عبد اللطيف بن محمد بن عبد اللطيف النخدي، صدر الدين -، ٢٦٥-
٢٦٦، ٢٦٧، ٣٥٥،
عبد المجيد، رشيد الدين تاج الأدباء، ٥٠،
عبد المطلب، ١٢،
عبد الملك شافعي (قاضي الفضاء اوجايتو)، خواجه -، ٢٢٦،
عبد الملك بن مروان، ٢٢٢،
عبد الملك بن نوح بن منصور ساماني، ٢٢، ٢٩٢،
عبد الملك بن نوح بن نصر ساماني، ٢٢،
عبد المؤمن شفرو، رجوع كن به شرف الدين محمد شفرو،
ابو عبيد، ٢٢٢،
العتي، ابو منصور [ابوالنصر] محمد بن عبد الجبار -، ٢٤ ٢٣، ١٤٢،
عثمان بن ابراهيم قلع ارسلان خاقان، نصره الدين -، ٤٤-٤٦، ١٧١،
١٧٢، ٢٢٢، ٢٥٨، ٣٠٢، ٣٢٦، ٣٤٨،
عثمان بن حرب السجزي، ناصر الدين -، ٤٩-٥٠، ١٢٢، ٣٠٢، ٣٢٧-
٣٢٨،
عثمان بن عفان (خليفه)، ٤٤، ٢٠١،
عدنان، رجوع كن به ضياء الدين،
عذرا، ٢٠١،
عراقي شاعر، ٣٦١،
عزيز الاسلام، ٣٣٥،

- عزیز الدین رافعی، ۱۵۱،
 عزیز الدین فرید، ۱۵۱،
 العزیزی، مجد الدین بن رشید -، ۱۵۹-۱۶۴،
 عطاء ملک جوینی، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۴۹،
 عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف بناکوک، ۷۲-۷۵، ۲۰۸، رجوع کن
 به ابو العلاء،
 عطار، شیخ فرید الدین -، ۲۹۵، ۴۴۹،
 علاء الدوله مسعود بن ابرهیم، ۹۴، ۹۵،
 علاء الدین اسکندر ثانی محمد بن نکش خوارزمشاه، ۴۲-۴۴، ۱۱۲،
 ۱۴۴، ۱۴۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۲،
 علاء الدین مسعود بن محمد بن علی الاندخودی، ۲۰۷-۲۰۸،
 علاء الدین الاوزجندی المعروف بزیادت، ۱۸۹-۱۹۰،
 علاء الدین نکش بن [ایل] ارسلان خوارزمشاه، رجوع کن به نکش،
 علاء الدین ملک الشرق^(۱)، ۱۱۵، ۴۲۲،
 علاء الدین شیخ الاسلام الحارثی، ۲۰۹-۲۱۰،
 علاء الدین انسز بن محمد خوارزمشاه، ۴۵-۴۸، ۸۱، ۸۵، رجوع کن
 به انسز،
 علاء الدین المخوانری، ۲۷۵-۲۷۶،
 علاء الدین غوری، سلطان -، رجوع کن به الحسین بن الحسین،
 علاء الملك شرف الدین میرک، ۱۴۸-۱۴۹، ۴۴۰،
 علاء الملك ضیاء الدین، رجوع کن به ابو بکر [بن] احمد المجامعی،
 ابو العلاء عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف بناکوک، ۷۲-۷۵، ۲۰۸،
 (۱) مقصود علاء الدین بهرامشاه پسر ناصر الدین قباچه است و در تعلیقات سهو
 شد است (ص ۴۲۲)

- على بن احمد الجاجي، مجد الملك، بهاء الدين -، ١١٣-١١٧، ٢٢٢،
 على بن الياس الاغاجي البخاري، ابو الحسن -، ٢١-٢٢،
 على بن الحسن بن أبي طيّب الباخري، رئيس شهيد -، ١٠٠، ٢٤،
 ٦٨-٧١، ٢٠٧،
 على [بن] حسن كاتب، ٢٦،
 علي بن ابي الحسن الرندي، جلال الدين -، ٢٢٩،
 على روزبه الشيباني، رجوع كن به اختيار الدين،
 على بن أبي طالب امير المؤمنين، ٢٢، ٤٤، ٨٥، ١٦١، ١٩٦،
 على بن عبد الله بن حمدان، سيف الدولة ابو الحسن -، ٢٧، ٢٢٦،
 على بن العلاء البستي، ٢٤١،
 على بن عمر المهودي، رجوع كن به حميد الدين،
 على لاهوري، جمال الدين -، ١٢١،
 على بن محمود الحسيني، سيد - (صاحب بزم آرا)، ٢٩٠،
 على بن موسى الرضا، ٧٩، ٢١٠،
 ابو على احمد بن المظفر چغانى، ٢٧، ٢٩٥،
 ابو على الحسن بن على بن اسحق، رجوع كن به نظام الملك،
 عlishاه بن تكش، ملك ناج الدين، ٤٨-٤٩، ٢٠٢،
 عماد الدين، ١٤٢،
 عماد الدين دبير (خوارزمي)، ٢٦،
 عماد الدين زنگي، ٢٤٠، ٢٥١،
 عماد الدين الكاتب الاصفهاني، ٢٠٢، ٢٠٩، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٥٥،
 عماد الدين، ملك -، ١٥٧،
 عماد الدين مؤيد بن احمد الاسفرايني، ١٤٧-١٤٨،
 عمادى (شاعر)، ٩٩،
 عمر نوقاني، ١٦٨،

- عمر بن اسحق الواشي، ٢٨٥-٢٨٦،
 عمر بن الخطاب، ١٦١،
 عمر بن محمد البسطامي، رجوع كن به ضياء الدين،
 عمر بن محمد الخرمابادي، ٢٠١-٢٠٢،
 عمر بن محمود البلخي، رجوع كن به حميد الدين،
 عمر بن مسعود [بن] احمد بن عبد العزيز بن مازة، تاج الدين -، برهان
 الاسلام، ١٦٩-١٧٤، ١٧٧، ٢٢٠، ٢٢٥، ٢٤٨،
 عمران، ١٠٧،
 عمران، آل -، ٤،
 عميد، بهاء الدين امير -، ٤٤، ٤٥،
 عميد، خواجه - ابو الفوارس قناووزي، ٢١٨،
 عميد، ملك - رجوع كن به ابيك، قطب الدين،
 ابن العميد، ٧٥، ٩٢،
 عنبري، شرف الدين -، ١٥٥،
 عنصري، ١٤، ١٨٧، ٢٩٢، ٢٤٠،
 العوفي، ابو طاهر يحيى (جد مؤلف ابن كتاب)، رجوع كن به شرف الدين،
 عوفي، محمد بن محمد - (مؤلف ابن كتاب)، ١، ٨، ١٥٩، ٢٨٩، ٢٩٠،
 ٢٩٨، ٢٠٢، ٢٠٢، ٢٠٩، ٢١٨-٢٢٠، ٢٢٥-٢٢٨، ٢٥٦،
 ٢٥٩، ٢٦٠،
 عياضي، عبد الرحيم سرخسي، ٧١، ٢٠٧،
 عيسى المسيع، ١٠، ١١، ٥٧، ٧٤، ١٥٧، ١٦٢، ١٧٩، ١٨٢، ٢٢٠،
 ٢٦٧، ٢٧١،
 عين الملك، الحسين بن ابي بكر الأشعري، فخر الدين، ١، ٢، ٤، ٥،
 ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ٢٧، ٦٢، ٦٣، ١١١، ١٦٢، ٢٨٩،

غزنويان، ٩، ٢٩٦، ٢٠٠، ٢٢٠، رجوع كن به ناصر، آل - ،
غسان، ١٢،

غوريان، ٢٨-٢٩، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢١،
غيث الدين محمد بن سام غوري، (سلطان سعيد)، ٥١، ١٢١، ١٢٢،
١٢٦، ٢٠٢، ٢٢١، ٢٢١، ٢٦٣،
غيث الدين محمود بن غياث الدين غوري، ٢٠٤، ٢٢٧،

ابو الفتح البستي، ٦٤-٦٥،
ابو الفتح عبد الكريم بن أحمد الحافى الهروي، ٢٤-٢٥،
فخر الدين الخطاط الهروي، ٢٤٦-٢٤٨،
فخر الدين شرف القضاة الدمراحي، ٢٨٦-٢٨٧،
فخر الدين عبد العزيز الكوفي، الإمام - ، ٢٢٨، ٢٤٨، ٢٤٩،
فخر الدين [بن] عزيز [الدين] فريد، ١٥١-١٥٢،
فخر الدين عبد الوزراء، ٢١٢، ٢٤٧،
فخر الدين مبارك شاه بن الحسين المروزي، ١٢٤، ١٢٥-١٢٦، ١٢٤،
١٢٦، ٢٢٧،

فخر الدين محمد بن محمود بن احمد النيسابوري، ٢٨١-٢٨٢، ٢٦٢،
فخر الدين محمد الزرخالي السرخسي، ٢١٨-٢١٩،
فخر الدين محمد بن عمر الرازي، الإمام - ، ٢٢٢، ٢٤٠، ٢٥٠،
فخر الدين مسعود بن أبي اليمن الكرمانى، ٥٩-٦٠،
فخر الدين يهود (?) بن حامد دالى، ١٤٩، ١٥٠،
فخر الرؤساء، رجوع كن به تاج الدين الآبي،
فخر الكتاب، رجوع كن به فريد الدين الكاتب،
فخر المذكورين، رجوع كن به علاء الدين الأوزجندی،
فخر الملك مؤيد الدين، رجوع كن به أبو بكر عمر الترمذى،

فراهی، ۲۵۲، رجوع کن به شرف الدین محمد،

ابو الفرج اصفهانی، ۲۵۹،

فرخی، ۲۲۰،

فردوسی، ۲۴،

فرزدق، ۲۲۵،

فرقدی، کمال الدین نصرالله -، ۲۱۹،

فرید الدین الجاجری، ۲۲۲-۲۲۵،

فرید، عزیز الدین -، ۱۵۱،

فرید الدین الکاتب، ۱۵۲-۱۵۴ ۲۲۱،

فرید کافی، ۱۲۰-۱۲۵، ۲۴۲

فرید الدین محمود بن البشار الهروی، ۲۴۸-۲۵۰،

فریدون، ۹۵،

فریغون، آل -، ۲۵، ۲۹۴،

فصیح العجم، رجوع کن به سراج الدین،

فضل بن احمد، ابو العباس -، ۶۲، ۲۰۶،

فضل الله شفروه، رجوع کن به شرف الدین محمد شفروه،

الفضل بن محمد الاندجانی (الجزجانی)، قاضی القضاة أبو بشر -، ۲۱،

۲۹۷،

ابو الفضل بیهقی، ۲۹۶،

فغفور (چین)، ۴۴، ۸۵، ۲۲۵، ۲۲۷،

ابو الفوارس شاه شجاع، رجوع کن به شاه شجاع،

قابوس بن وشمگیر، شمس المعالی -، ۲۹، ۲۰، ۲۱، ۲۹۷،

قایل، ۱۷،

ابو القاسم احمد بن الحسن، رجوع کن به شمس الکفاة،

ابو القسم على بن المحسن بن أبي طيّب الباخرزي، ١٠، ٣٤، ٦٨-٧١، ٢٠٧،

ابو القسم الفاريابي، رجوع كن به محمود بن احمد،
فاقي، رجوع كن به ناج الدين وحيد،
قباچه، ناصر الدين - ، ٢٨٩،
قباد ١.٦،

فتيبة بن مسلم، ٢٢٢،

ابن فتية، ١٠،

فحطان، ١٨،

قراختايان، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٢١، ٢٢٢،

قزل ارسلان، ٤١،

قسيم امير المؤمنين، ٢٢٥،

قطب الدين انسر، رجوع كن به انسر،

قطب الدين، رجوع كن به ابيك،

قطب الدين سرخسي، ١٨٠، ٢١٠-٢١١، ٢٢٨،

قطب الدين شاه محمود، رجوع كن به شاه محمود،

قطب الدين (ملك شهيد)، رجوع كن به ابيك،

قلج ارسلان خاقان، رجوع كن به عثمان بن ابراهيم،

قلج طمغا جنخان، رجوع كن به ابراهيم بن الحسين،

قلج طمغاچ، رجوع كن به حسن بن علي بن عبد المؤمن،

قر الدين ملك اموى، ١٧٦،

قوام الملك، ١١٢،

قوام الملك نظام الدين ابو نصر هبة الله الفارسي، ٧١-٧٢، ٢٠٧-٢٠٨،

قبيصر روم، ٢٤، ٧٧، ٨٥، ١.٦، ١١٩، ١٨٧، ٢٢٥، ٢٤٥،

- کافرك (كافى خراسان)، ۴۶،
 كافى خراسان (كافرك)، ۴۶،
 كبود جامه، نصرة الدين - ، ۵۱-۵۲، ۲۰۴،
 كج تگين، ۴۵،
 كسرى، ۱۰۶، ۲۴۵،
 كلیم الله، رجوع كن به موسى،
 كمال الدين پيغو ملك، رجوع كن به پيغو ملك،
 كمال الدين جمال الكتاب كمالى البخارى، ۸۶-۹۱،
 كمال الدين زياد الاصفهاني، ۲۷۴-۲۷۵،
 كمال الدين نصر الله، رجوع كن به فرقدى،
 كمالى بخارى، رجوع كن به كمال الدين،
 كمال مقرئ سمرقندى، ۱۸۸،
 كميّت، ۲۲۴، ۲۲۵،
 كوچلك خان تار، ۲۲۲،
 كوشكى، حكيم - ، ۲۰۰، ۲۴۴، ۲۴۵،
 كيكائوس بن قابوس بن وشمگير، ۲۰-۲۱،
 گلستان (كبيرك سلطان محمود غزنوى)، ۲۴،
 گورخان، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۵،
 گوشيار، ۲۴۱،
 لفان، ۸۶،
 ليث، آل - ، رجوع كن به صفاريان،
 ليلي، ۱۸۳،

مانريدى، ابو منصور محمد بن محمد - ، ۱۸، ۲۹۲،

مازه، بنى - ، ٢٢٢-٢٢٦،

ماكان بن كاكى، ٢٩٥،

المأمون، ٢١،

مانى، ٧٢، ١٨٤،

مبارز الدين محمد بن المظفر (مؤسس سلسلة آل مظفر در فارس)، ٢٦٠،

مبارك شاه بن الحسين المروروذى، فخر الدين - ، ١٢٤ ١٢٥-١٢٢،

١٢٤، ١٢٦، ٢٢٧،

المتنبى، ٢٢٦،

مجد الأئمة سرخكت، ١٧٩، ٢٢٨،

مجد الدين احمد بن محمد أبى بديل السجاوندى، ٢٨٢-٢٨٢، ٢٦٢،

مجد الدين بغدادى، شيخ - ، رجوع كن به مجد الدين شرف بن المؤيد،

مجد الدين شرف الكتاب بن رشيد العزيزى، ١٥٩-١٦٤،

مجد الدين شرف بن المؤيد البغدادى، ٢٢٠-٢٢١، ٢٤٢، ٢٤٩-٢٥٠،

مجد الدين محمد بن ضياء الدين عدنان السرخكى، شرف الزمان، ملك

الاطباء، - ، ٤٤، ١٧٩-١٨١، ٢٠١، ٢٢٧، ٢٢٨،

مجد الدين بن محمد بن عبد الملك الجرجانى، ٢٢٢،

مجد الدين محمود السرخكى، ١٧٩،

مجد الدين النسوى، القاضى - ، ٢٤٤-٢٤٥،

مجد الملك بهاء الدين، رجوع كن به على بن احمد الجامجى،

مجلدى جرجانى، أبو شريف أحمد [بن] على - ، ١٢،

مجنون، ١٨٢، ٢١٨،

مجير الدين، ٢١٠، ٢١١،

ابو المحاسن، جمال الدين - ، رجوع كن به جمال الدين يوسف بن نصر،

محمد رسول الله، ٧، ١٢، ١٢، ١٦، ١٨، ٤٩، ٥٤، ١٨٧، ٧٢، ٢٠٠،

٢١٧، ٢٤٩، ٢٠٨، ٢١٥، ٢١٧، ٢٥٢، ٢٥٧،

محمد بن احمد بن طلحة، ابو منصور الازهرى ٢٤٦، رجوع كن به ازهرى،
محمد بن احمد النيسابورى، ٢٦٢،

محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، برهان الدين، صدر جهان - ،
٢٢٥،

محمد اسعد صدر جهان، تاج الدين، شرف الملك - ، ٢١٦،
محمد (و الصفيح محمود) اندخودى، شمس الدين - ، رجوع به شمس الدين
محمود اندخودى،

محمد الاوشى، بهاء الدين - ، ١٨٩-١٩٠،
محمد بن ايلدگر، اتابك، جهان بهلوان، شمس الدين - ، ٢٥٦، ٢٥٧،
٢٥٨،

محمد بن البديع النسوى، ٢٤٠-٢٤٣،
محمد بن ابي بكر النسفى، شرف الدين، حسام الاثبة - ، ١٦٤-١٦٩،
٢٤٠،

محمد بن تكتش خوارزمشاه، رجوع كن به علاء الدين اسكندر ثانى،
محمد بن ثابت المجلدى، ابو بكر - ، ٢٥٤،
محمد بن حسن، تاج الملك شرف الدين، عمدة الوزراء، ٦٩،
محمد بن رشيد، رجوع كن به شهاب الدين محمد،
محمد بن زقر بن عمر، ٢٢٢، ٢٢٤،

محمد بن سام، سلطان - ، رجوع كن به غياث الدين،
محمد (بن سلطان محمود غزنوى)، سيف الدولة، ابو احمد، ٢٥-٢٧،
٢٩٤،

محمد شفرو، رجوع كن به شرف الدين محمد شفرو،
محمد بن الطغان الكرماني، ٢٧٩-٢٨١،
محمد بن طيفور التجاوندى، ٢٦٢،

محمد بن عبد الجبار، رجوع كن به عتي،
 محمد بن عبد العزيز رجوع كن به سيف الدين صدر جهان،
 محمد بن عبد العزيز الكوفي، رجوع كن به برهان الدين،
 محمد بن عبد الله السرخسي، ابو بكر - ، ٢٢٨، رجوع كن به مجد الاثني
 سرخكت،

محمد بن عبد اللطيف الخجندی، صدر الدين - ، ٢٥٥،
 محمد بن عبد الملك المجراني، رجوع كن به خطير الدين،
 محمد بن عدنان سرخسي، ٤٤، ١٧٩ - ١٨١، ٢٠١، ٢٢٧، ٢٢٨، رجوع
 كن به مجد الدين،

محمد بن علي الاصفهاني المعروف بالجواد، ٢٥٥،
 محمد بن علي الظهري السمرقندي، رجوع كن به ظهير الدين،
 محمد بن علي الكاشاني، شمس الدين - ، ١٨٢ - ١٨٧، ٢٤٠،
 محمد بن عمر الرازي، الامام فخر الدين - ، ٢٢٢، ٢٤٠،
 محمد بن عمر الكركوتي، ٧٧،
 محمد بن عمر [بن] مسعود، نظام الدين - ، (از آل برهان)، ١٧٥ -
 ١٧٨، ٢٢٦،

محمد محتاج، ٢٧، ٢٩٥، رجوع كن به محمد بن مظفر،
 محمد بن محمد عوفي، رجوع كن به عوفي،
 محمد بن محمد الفراهي، ٤٩، ٢٥٩ - ٢٦٢، ٢٠٢، رجوع كن به شرف الدين،
 محمد بن محمد المازدي، ابو منصور - ، ١٨، ٢٩٢،
 محمد بن محمود بن احمد النيسابوري، ٢٨١ - ٢٨٢،
 محمد بن محمود الاسفزاری، ٢٦٢ - ٢٦٥،
 محمد بن محمود الزابي، ٢٢٥ - ٢٢٩،
 محمد بن محمود بن محمد بن ملكشاه السنجقي، ٢٥٥،

- محمد بن المظفر، رجوع کن به مبارز الدین،
 محمد بن المظفر بن محتاج چغانی، ۲۷، ۲۹۵،
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی، ۲۹۴، ۲۶۱،
 محمد منوکہ النسوی، ۱۵۶-۱۵۸،
 محمد بن المنہاج اللہوری، رجوع کن به سراج الدین،
 محمد بن المؤید البغدادی، رجوع کن به بہاء الدین،
 محمد بن ابی نصر بن ابی شہید الغزنوی، ۲۸۲-۲۸۴،
 محمد بن نصیر، افتخار الملک جمال الدین -، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۱،
 محمد بن نصیر السجزی، شمس الدین -، ۲۵۱-۲۵۲،
 محمد بن نوشتگین خوارزمشاہ، ۲۲۸،
 محمد بن الوزان، رجوع کن به صدر الدین،
 محمد بن ہام، شہاب الدین فخر الکتاب -، ۱۵۴-۱۵۶،
 محمد بن یحیی التیسابوری، محیی الدین -، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۴۹،
 ابو محمد خازن، ۱۲، ۲۰۹،
 ابو محمد دوغبادی، ۲۴۰،
 ابو محمد بن عیین الدولہ محمود غزنوی، ۲۵-۲۷، (والصمیم ابو احمد
 محمد، ص ۲۹۴)،
 محمدی (ملت)، ۲۰،
 محمود بن ابی بکر بن الحسین الفراهی، ابو نصر -، (صاحب نصاب)، ۲۵۲،
 محمود بن احمد بن ابی الحسن الفاریابی، ابو القاسم -، ۲۲۶،
 محمود (بن احمد) التیسابوری، امام بیان الحق -، ۲۸۱،
 محمود بن البشار الہروی، ۲۴۸-۲۵۰،
 محمود بن ابی توبہ، رجوع کن به نظام الملک،
 محمود بن سبکتگین غزنوی، عیین الدولہ -، ۱۴، ۲۲، ۲۴-۲۵، ۲۳،
 ۶۳، ۲۹۲، ۲۰۶، ۲۴۰،

- محمود بن عبد اللطيف النجدي، جمال الدين - ، ٢٥٥ ،
 محمود بن عبد اللطيف النجدي، صدر الدين - ، ٢٥٥ ،
 محمود، آل - ، ٢٠٠ ، رجوع كن به ناصر، آل - ،
 محيي الدين يحيى بن محمد بن يحيى النيسابوري، الامام - ، ٢٢٩ - ٢٢٠ ،
 (و الصنيع محيي الدين محمد بن يحيى ص ٢٤٩)
 مرع ، ٢٦٩ ،
 مسعود بن ابراهيم، رجوع كن به علاء الدولة،
 مسعود بن دولتيار، ١٧٨ ، ٢٢٧ ،
 مسعود سعيد سلمان، ٢٠٧ ، ٢٠٨ ، ٢٢٠ ،
 مسعود بن علي هروي، نظام الملك شمس الدين - ، ٢٢٩ ،
 مسعود بن محمد امام زاده، ركن الدين - ، ١٨١ - ١٨٢ ، ٢٢٩ ،
 مسعود بن محمد، سلطان - ، ١٥٢ ، ٢٢١ ، ٢٥٥ ،
 مسعود بن محمد بن عدنان، رجوع كن به جلال الدين وملك الاطباء،
 مسعود بن محمد بن علي الأندخودي، رجوع كن به علاء الدين،
 مسعود بن محمود غزنوي، ٢٠٦ ، ٢٠٨ ،
 مسعود بن ابي اليمن الكرمانى، ٥٩ - ٦٠ ،
 مسيح، رجوع كن به عيسى،
 مظفر، آل - ، (چغانيان)، ٢٩٥ ،
 مظفر، آل - ، (فارس)، ٢٦٠ ،
 أبو المظفر ابراهيم، سلطان رضى - ، رجوع كن به ابراهيم،
 أبو المظفر اتسز، رجوع كن به اتسز،
 أبو المظفر ارسلان بن طغرل، رجوع كن به ارسلان بن طغرل،
 أبو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد محتاج چغانى، ٢٧ - ٢٩ ، ٢٩٥ ،
 أبو المظفر بن محمد بن ثابت النجدي، ٢٥٤ ،
 معاذ بن مسلم، ٢٢٤ ، ٢٢٥ ،

- أبو المعالي، رجوع كن به حسن تگین، ٢٠٥،
ابن المعتز، ١٠، ١٦٢،
معز الدین سنجر، رجوع كن به سنجر،
معز الدین غوری، سلطان -، رجوع كن به شهاب الدین، (هردولقب يك
شخص است)،
معزیه، ملكه -، ٢٠٤،
معین زائده، ١١١، ٢٥٥،
معین الدین اسفزاری، ٢٢٧،
معین الدین اصم، ٢٠٩،
معین الملك الحسین بن علی الأصم، ٧٧-٧٨، ٢٠٩، (والصحيح معین الدین)،
مغول، سلاطین و دولت -، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤،
أبو المفاخر رازی، ٢٦١،
ابن مقبل، ١١٥، ٢٢٢، ٢٢٤،
ابن مقله، ٤٤، ١٢٢،
ملك الاسلام، ٢٢٥،
ملك الأطباء، رجوع كن به مجد الدین محمد بن عدنان،
ملك الأطباء جلال الدین مسعود (بن محمد بن عدنان)، ٤٤، ١٨٠،
ملك الجبال (لقب)، ٢٢١،
ملكشاه بن الب ارسلان سلجوقي، ٢٢-٢٤، ٦٦، ١٤٦، ٢١٧،
ملكشاه بن نكش، ٢٠١،
ملكشاه بن محمود بن محمد بن ملكشاه السلجوقي، ٢٥٥،
ملك الشعراء (شرف الدین شفروه؟)، ٢٥٨،
ملك الثواب نصیر الملك، ٦٩،
أبو الملوك، ٢٢٠، رجوع كن به خسرو ملك،
ملج سربلی، ١٨٠،

منتجب الدین بدیع اتابک الخوئی^(۱) ۷۸-۸۰،

منتجب الدین بن مؤید الدین الترمذی، ۱۱۰،

المنصور، الامیر -، ۲۹۳،

منجیک، ۲۹۵،

منصور، قاضی -، رجوع کن به شمس الدین منصور بن محمود،

منصور بن علی الأسفراری، ۱۵۸-۱۵۹،

منصور بن محمد عاصی، رجوع کن به عاصی،

منصور بن محمود الأوزجندی، رجوع کن به شمس الدین،

منصور بن نوح بن منصور سامانی، ۲۲-۲۳، (و الصّحیح المنصر، رجوع

کن به ص ۲۹۳)

منصور بن نوح بن نصر سامانی، ۲۲،

أبو منصور [احمد بن ابی الحارث محمد] فریغونی، ۲۵، (و الصّحیح أبو

نصر، ص ۲۹۴)،

أبو منصور ازهری، رجوع کن به ازهری،

أبو منصور الثعالبی، ۱۰، ۳۳،

أبو منصور محمد بن عبد الجبار، رجوع کن به عتبی، (و الصّحیح أبو النصر:

رجوع کن به ص ۲۹۳)،

أبو منصور [محمد بن محمد] مانریدی، ۱۸، ۲۹۲،

منگلی بیگ، ۱۴۲، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۴۸، ۲۴۹،

منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی (صاحب طبقات ناصری)،

قاضی -، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۶۳، ۳۶۴،

منهاج سراج، رجوع کن به منهاج الدین عثمان،

موسی (کَلیم الله)، ۵۴، ۷۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۴۳،

(۱) و الصّحیح الجوبینی، و وی خالِ جَدِّ بِدْرِ عَظَا مَلِک جوبینی است بنصریح خود او در جهانگشای در تاریخ انز خوارزمشاه،

أبو موسى الأشعري، ٤، ٢٨٩،
 مؤيد، مَلِك -، (٩) ٤١،
 مؤيد (آي ابه)، مَلِك -، ٢٢٨، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٢٧، ٢٢٩،
 مؤيد الدين، رجوع كن به أبو بكر عمر الترمذی،
 مؤيد الملك أبو بكر بن نظام الملك، ٦٧-٦٨،
 مهذب الدين، رجوع كن به منصور بن علي الاسفزاری،
 مهلب بن ابي صفرة، ٢٥٤،
 ميانجی (از امراء نكش خوارزمشاه)، ٢٦٠،
 ميمون بن مهران، ١٧،

ناصر، آل -، ٩، ٢٢، ٢٩٦، رجوع كن به غزنويان،
 ناصر، شمس الملك امير -، ١٠٨، ١٠٩، ٢٢٠،
 ناصر الدين، ٢٥٥،
 ناصر الدين سبكتگين، ٦٤، ٢٩٦،
 ناصر الدين عثمان بن حرب السجزي، ٤٩-٥٠، ١٢٢، ٢٠٢، ٢٢٧-٢٢٨،
 ناصر الدين قباچه، ١١٥، ١١٦، ٢٨٩، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٠،
 ناصر الدين بن قطب الدين سرخسي، ٢١١،
 ناصر الدين ملكشاه بن نكش، ٢٠١،
 الناصر لدين الله (الخليفة)، ١١٦، ١٢١، ٢٢٥، ٢٢٥، ٢٦٢،
 الناصرین، ١١٦، ٢٢٥،
 ناكوك، رجوع كن به أبو العلا عطاء بن يعقوب،
 نجم الدين كبرى، ٢٢٠، ٢٤٩،
 نجم وراق، ٢١٩،
 نجيب الدين الأبيوردي، ١٤٧،
 نجيب الملك شرف الخواص أبو طاهر المطهر، ٢٨٥،

- ابن البديم (صاحب الفهرست)، ٢٩٠،
 نصر بن احمد ساماني، ٢٢، ٢٩٢، ٢٩٥،
 نصر السموري، ظهير الدين - ، ١٢٢-١٢٧،
 نصر الله بن عبد الحميد، ٩٢-٩٣، ٢٠٧،
 ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوي، ٢٢٤،
 أبو النصر العنبي، رجوع كن به عني،
 ابو نصر فارابي، ٢٥٩،
 ابو نصر فراي (بدر الدين محمود) صاحب نصاب، ٢٥٢،
 أبو نصر هبة الله الفارسي، نظام الدين - ، ٧١-٧٢، ٢٠٧-٢٠٨،
 رجوع كن به قوام الملك،
 نصرة الدين قلم ارسلان خاقان، رجوع كن به عثمان بن ابراهيم،
 نصرة الدين كبود جامه، ٥١-٥٢، ٢٠٤،
 نصرة الدين بن محمد انز (صاحب زوزن)، ٢٠٤،
 نصير الدين اسفزاری، ١٨٨،
 نصير الدين طوسي، ٢٥٩،
 نصير الدين ابو القاسم محمود بن المظفر بن أبي توبة، ٧٥-٧٧، ٢٠٩،
 نصير الملك، صدر كبير ملك النواب - ، ٦٩،
 نظام الدين الجمي الكاتب، ١٤٩-١٥١، ٢٢١،
 نظام الدين محمد بن عمر [بن] مسعود، ١٧٥-١٧٨، ٢٢٦،
 نظام الدين أبو نصر، رجوع كن به ابو نصر هبة الله الفارسي،
 نظام الملك، رجوع كن به نصير الدين محمود،
 نظام الملك شمس الدين مسعود بن علي هروي، ٢٢٩،
 نظام الملك صدر الدين (محمد بن محمد) وزير سمرقند، ٢٠٥، ٢٤٦،
 نظام الملك ابو علي المحسن بن علي بن اسحق (الطوسي)، ١٧، ٦٥-٦٧،
 ٢٠٦-٢٠٧، ٢٤٦، ٢٥٤،

نظامی عروضی سمرقندی، ١٤، ٢٩٥، ٢٩٩، ٣٢١، ٣٤٤،

نعمان (ابو حنیفة)، ٢٠٩،

أبو نواس، ٧٦، ١٩٩، ٣٩١،

نوح بن منصور سامانی، ٢٢، ٣١٨،

نوح بن نصر سامانی، ٢٢، ٣٤٤،

نور الدین محمد عوفی، رجوع کن به عوفی، محمد بن محمد - ،

نور الله ششتری، قاضی - ، ٣٤٩،

نوشیروان، ١٢،

نیر، رجوع کن به ضیاء الدین احمد،

وامق، ٢٠١،

وزان، صدر الدین (محمد بن -)، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٦٠-٢٦١،

وطواط، رشید الدین - ، رجوع کن به رشید الدین محمد بن عبد الجلیل،

ولواجی، شمس الدین - - ، ٤٢،

هاییل، ١٧، ١٨،

هاروث، ١٠٤،

هامان، ٣١٩،

هبة الله، ابو نصر الفارسی، ٧١-٧٢، ٢٠٧-٢٠٨، رجوع کن به

قوام الملك،

هندوخان (بن مکشاه بن نکش)، ٤٢، ٢٠١،

یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی، رجوع کن به شرف الدین،

یحیی بن محمد بن یحیی، رجوع کن به منیی الدین، (و الصبح محمد بن یحیی،

رجوع کن بص ٣٤٩)

- يزدادی، أبو الحسن علی بن محمد - ، ٢٩٧،
 یزدگرد بزه گر، ١٨٠،
 یزید بن معاویة، ١٧٩،
 یعرب بن قحطان، ١٨،
 یعقوب، ٨٤، ١٠٧، ١٢٤، ٢١٦،
 یلدر، ملک تاج الدین - ، ١١٤،
 یمین الدولة محمود، ٢٢، ٢٣-٢٥، ٢٢، ٦٢، ٢٩٢، ٢٠٦، رجوع کن
 به محمود بن سبکتگین،
 یمین الدین بهرام شاه (ملک سیستان)، ٥٠، ٢٠٢، ٢٥٢،
 ینال (کنیزک مؤید الملک)، ٦٨،
 یوسف، ٤٤، ٥٧، ٧٤، ٧٧، ٨٤، ١٠٧، ١٠٨، ١٢٤، ١٢٥، ١٨٢،
 ٢٠١، ٢١٦، ٢٧٢،
 یوسف بن محمد الدربندی، ١٠٦-١٠٨،
 یوسف بن نصر الکاتب، جمال الدین أبو المحاسن - ، ٩٦-١٠١،

فهرست الأماكن و القبائل،

- آبه، ٢٥٨،
 آمد، ٧٧، ٢١٠، ٢١٦، ٢١٧،
 آموی، ١٧٦، ٢٢٦،
 ابنخار، ٦٩ (و الصبیح الحان، رجوع کن بص ٢٠٧)، ٢١٥،
 ارژان، ٤١،
 ارژنگ (ارژنگ) مانی، ٧٢، ١٤٥،

اردلان گت، ٢٥١،
 ارم، ١٢٧،
 ارمن، ٤١،
 اُزُنك، ٢٢١،
 اسپجابه، ٢٢١،
 استراباد، ٢٠٤،
 اسفراین، ١٤٢، ١٤٧، ١٥١،
 اسفرار، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١٥٥، ١٥٩،
 اسکندرانى، جامه - ، ٢٥٠،
 اشك، كوه - ، ٢٠٢،
 اصفهان، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٩،
 الموت، ٢٦١،
 اندخود، ٢٠٢،
 اوش، ١٨٨،
 ايران، ٥٤، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٤٥، ٢٥٧، ٢٥٩،

باتكرو (قلعه)، ٧٥، ٧٧، ٢٠٩،
 باميان، ٢٢٢، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٢١،
 بچسك (?)، ٢٥٢،
 بخارا، ١٩، ٢٢، ٧٠، ١١٢، ١٤٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٢، ١٩٠، ٢١١،
 ٢١٢، ٢٢٢، ٢٩٢، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٨،
 ٢٢٩، ٢٤٤،
 بذاون، ١١٤،
 بدخشان، ٢٥، ٢٥٨،
 برم (?)، ٢٤٦،

بُست (سیستان)، ۶۴، ۲۸۷، ۴۴۰،

بُست } (نیشابور) ۴۴۰، ۴۴۱،
بُست

بصره، ۱۴۶،

بغداد، ۱۸۲، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۲،

بغدادك (خوارزم)، ۴۴۹،

بلاساغون، ۱۱۱،

بلخ، ۱۹۸، ۲۰۱، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵،

بلخشان، ۲۰۵،

بلغار، ۴۶۰،

بنارس، ۱۱۴، ۱۱۶،

پارس، ۱۱۴، رجوع کن به فارس،

پژوه (اصفهان)، ۴۵۹،

پهلوی، زبان —، ۴۱۸،

ناتار، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۰۲،

نازی، ۲۵۰، رجوع کن به عرب،

نرشیز، ۴۹،

ترك، ۱۱، ۴۴، ۴۰، ۵۲، ۸۶، ۸۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۴۸، ۲۵۴،

۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۶، ۴۴۲،

ترکستان ۶۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۴۹،

ترکان، ۱۷۹،

تکیناباد، ۲۸۱، ۲۸۷، ۴۰۰،

تمران (غور)، ۴۰۴، ۴۰۴،

توران، ۵۴، ۲۷۵،

ثود، ۲۱۹،

ٹھلان، ۲۱۴،

جاجنگر، ۱۱۴، ۱۱۴،

جبال، ۱۱۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۸۱،

جبال، ملوک - ، ۶۰،

جرجان، ۷۸، ۲۹۵، ۴۰۲،

جُرْم، بنو - ، ۱۹،

جزائر، ۶۶،

جند، ۱۴۹،

جودی، جبل - ، ۲۷۱،

جوزجان، ۲۵،

جوین، ۴۲۸،

جیپال، ۴۴،

جیمون، ۲۴۲، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۶،

چین، ۶۸، ۷۴، ۸۶، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۵۰،

حجاز، ۱۴، ۴۴،

حلوان، ۲۹۵،

خاتون، مدرسہ - (نیشاپور)، ۲۹۶،

خوشان، ۱۴۴،

ختن، ٥٧، ٢٠٧، ٢٤٢، ٢٦٢،

مُجَنَّد، ٢٥٤،

خراسان، ٢٢، ٣٤، ٤٢، ٤٦، ٦٢، ٦٥، ٦٦، ٩٦، ١١٠، ١١١، ١١٢،

١٤٢، ١٤٤، ١٤٥، ١٥١، ١٥٤، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٢، ١٦٤،

١٨٢، ١٩٨، ٢٠١، ٢٤٠، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٧٧، ٢٨٦،

٢٩١، ٢٩٥، ٣١٥، ٣٢٠، ٣٢٦، ٣٤٥، ٣٥٠،

خزر، بحر -، ٢٠٤،

خطا، ٤٠، ٩٥، ١١١، ١٩٤، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٥٢، ٢٥٨، ٢٩٢،

٣٢٥، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٥،

خطی (نیزه های -)، ٥٦،

خنجاق، ١٠٢،

خَابِصَاء، ١،

خوارزم، ٣٦، ٣٧، ٤٠، ٤٢، ٦٥، ١٤٢، ١٤٨، ١٥١، ٢٠٩، ٢٢٠،

٢٢٥، ٢٢٦، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٢١، ٢٢٩، ٢٣٥، ٢٤٩، ٣٥٠،

خورنق، ١٤٥،

خوزستان، ١٢٤،

دجله، ١٨٢،

دستگرد، ١٥٢، ٢٢١،

دوغاباد (نیشابور)، { ٢٤٠ - ٢٤١،
دوغاباد

دهلی، ١١١، ١١٢، ١١٦، ٢٢٢،

دیه ملوک، ١٧١،

رُخ، ٢٠٠،

روذك، ۲۹۱،
 روم، ۴۴، ۵۷، ۶۶، ۷۷، ۱۱۸، ۱۷۹، ۲۵۴، ۲۸۵، ۴۰۹، ۴۱۴،
 ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷،
 رومی، ۲۹، ۲۵۰،
 ری، ۱۶۸، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۶، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱،

زاویه، ۲۵۰،
 زاوه، ۲۵۰،

زنجان، ۲۹۵،

زنگ، ۲۴۵،

زنگبار، ۲۴۴، ۲۷۹،

زفاره، ۴۴۱،

زوزن، ۴۰۴،

ساوه، ۴۵۸،

سبزوار، ۱۴۴،

سجاوند (غزنین)، ۴۶۲،

سجستان، ۵۰، ۶۵، ۱۱۴، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۴۰،

سد یا جوج و مأجوج، ۴۴۰،

سرپل یا سرپل وزیران (بخارا)، ۱۹، ۱۸۰، ۲۱۱، ۴۴۸،

سرخس، ۱۱۲، ۱۴۵، ۲۹۶، ۴۴۱،

سُرْحَكْت، ۱۷۹، ۴۴۷، ۴۴۸،

سرد و آبدار، کتابخانه - (سمرقند)، ۴۸،

سرنديبي، کتابخانه - (بخارا)، ۷۰،

سمرقند، ۴۸، ۴۲، ۴۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۰،

، ۲۱۱، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۴،

، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۸،

سُمین، ۲۵۸،

سند، ۶۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۳۰،

سند، آب —، ۲۸۹،

سیحون، ۴۲۱، ۴۵۱،

سیستان، ۴۹، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۴، ۲۴۶، ۳۵۱، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۵۲،

۴۶۲، رجوع کن به سجستان،

سیستان { ۴۲۱، ۱۱۲،
سیوستان }

شادیاخ، ۳۴۸،

شاش، ۳۵۱،

شام، ۱۱، ۶۶، ۲۷۸، ۳۱۵، ۳۱۶،

شیتفان (؟)، ۴۳،

شیرقان (؟)، ۴۳،

شُشتر، ۱۸۴، ۲۸۵،

شَقَرْدَه، شَقَر (اصفهان)، ۳۵۹،

شهرستانه خوارزم، ۲۳۶،

شهر نو، شهرک نو، ۵۱، ۳۰۴،

شیبان، ۶۲،

صَنین، ۲۸۹،

طبرستان ۲۹۵،

طخارستان، ۴۲۱،

طراز، ۹۵، ۱۱۲، ۲۶۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۱،

طوبی، ۸۵،

طور، جبل - ، ۵۴، ۲۰۱، ۲۲۶،

طوس، ۷۹، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۵۹،

عاد، بنو - ، ۱۹،

عبرانی (زبان)، ۱۸،

عجم، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۰، ۲۳، ۷۲، ۹۶، ۱۶۳، ۱۸۳، ۲۷۵، ۲۱۶،

۲۴۹، ۲۵۵،

عدن، ۵۸،

عراق، ۱۱، ۴۴، ۴۱، ۶۶، ۱۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶،

۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۰،

عراقین، ۶۵،

عرب، ۷، ۸، ۱۰، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۴۵، ۷۲، ۹۶، ۱۷۸، ۱۸۳،

۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۵،

عربستان، ۱۶،

عسکر [مکرم]، ۱۴۴،

عمان، ۵۹، ۱۴۶،

عمد، خانقاه - (لوهور)، ۷۱،

عمیدی، خانقاه - (لوهور)، ۲۰۸،

غانفر، ۱۶۰،

غُرّ، ۴۰، ۱۷۹، ۲۰۰، ۲۴۵، ۲۴۹،

غزنه (غزنین)، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۶۵، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۶۴،

۱۸۷، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۲۶، ۲۶۳،

غور، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۴، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۲۱، رجوع کن به غوریان
در فهرست اول،

فاراب، ۴۵۹،

فارس، ۱۹، ۲۰، ۵۹،

فارسی (زبان)، ۲۱، ۴۱۸،

فرخار، ۶۸،

فرس، ۱۹، ۲۰، رجوع کن به عجم،

فرغانه، ۱۸۹، ۴۵۱،

فره، ۲۵۳، ۲۵۹، ۴۰۴، ۴۵۴،

فیروز کوه، ۴۸، ۴۹، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۴۸، ۴۰۴، ۴۴۱،

قاهره، ۴۶۲،

قراخا، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۴۲، ۴۵۴،

قرلوق، ۴۴۲،

قسطنطنیه، ۴۱۷،

قَطْوَان، ۴۴۲،

قندهار، ۸۲، ۱۲۷، ۲۵۴،

قنوج، ۲۵، ۱۱۴،

قهبستان، ۴۵۲، ۴۵۴،

قیروان، ۸۲،

کاریز، ۲۰۹،

کاشان (ماوراء النهر)، ۵۲، ۴۰۵، ۴۴۹،

کاشغر، ۴۸،

کرکویه، ۴۰۹،

کرمان، ۶۵، ۱۴۶، ۲۰۴،

کعبه، ۷، ۷۳،

کوبان، ۱۴۲،

کوثر، ۴، ۸۵، ۱۴۴،

کوی بالوی، مسجد - ، ۲۱۲،

گرجستان، ۲۰۷،

لاهور، ۲۴۲، ۲۴۹، رجوع کن به لوهور،

لوهور، ۷۱، ۷۳، ۱۰۶، ۲۴۲، ۲۸۱، ۲۸۴،

لهوکر (غزنین)، ۴۶۲،

مائثریت، مائثرید، ۲۹۲،

مأجوج، ۴۴۰،

ماچین، ۴۱۶،

مادین، ۲۰۴،

مازندران، ۶۵، ۲۴۰،

ماوراء النهر، ۲۲، ۶۵، ۶۶، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۲، ۲۱۰،

۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۳۰،

۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۵۵،

مرغینان، ۵۲، ۵۵،

مرو، ۲۱، ۴۰، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۴،

مشهد (طوس)، ۷۹، ۲۰۹،

مصر، ۹۶، ۱۰۶، ۱۸۲، ۲۵۷، ۴۱۶،

مغول، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۲۲، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱،

مکران، ۵۹، ۱۱۴، ۴۰۴، ۴۶۴،

مكة، ١٧، ١٨،

ملاحده، ٤٩، ٢٢٩، ٢٥٢، ٢٦١،

موصل، ٢٥٥،

ميافارقين، ٧٧، ٢١٠، ٢١٦، ٢١٧،

مينا (نزديك نسا)، ٢٤٤،

نخشب، ١٨٢، ٢٠٠،

نسا، ٢٣٥، ٢٢٦، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٥٠،

نظاميه، مدرسة - ، ٢٥٥،

نيشاپور، ٤٣، ٧٨، ١١٢، ١٢١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٩، ١٥٦، ٢١٠،

٢١٩، ٢٢٨، ٢٥٠، ٢٦٩، ٢٩٦، ٣٠٧، ٢٢٩، ٢٢٠، ٢٤٠،

٢٤١، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥١،

نيمروز، ١٢٢، ١٦٤، ٢٥٢،

وخش، ٢٠٤،

هرات (هرى)، ٢٤، ٥٠، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٨٠، ٢٩١،

هندو، ٤، ٩٠، ١٨٥، ٢٥٢، ٢٦٩،

هندوستان، ١٦، ١٨، ٢٤، ٢٦، ٢٤، ٢٩، ٥٦، ٦٥، ٧٢، ٧٣، ٧٤،

١١٢، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٨، ١٧٩، ١٨٨، ٢٨٤، ٢١٦،

٢٢١، ٢٢٥، ٢٢٠،

يأجوج، ١٨٧، ٢٤٠،

يانگي، ٢٢١،

بثرب (المدينة)، ٢٧٨، ٢١٥،

يغيا، ١٤١، ٢٤٥،

بن، ١٦، ٥٧، ٦٩، ٢٤٢،

(فائت الزهرست)

بهرامچ، ١١٤، ١١٥،

غزنه (غزنین)، ٢٠٠،

فهرست الكتب،

آتشکة آذر، ٣٥٦، ٣٥٨،

آثار الوزراء (لسيف الدين العقيلي)، ٣٠٦، ٣٠٩، ٣١٠، ٣٢٩،

الأحسن في شعر علي بن الحسن [الباخرزي]، ٦٩،

استغاثت نامه (لمحمود بن ابی توبة)، ٧٥،

اصطخری، جغرافي - ، ٣٥١،

اعراض الرياسة في اغراض السياسة (لظهير الدين السمرقندي)، ٩١، ٣١٩،

الأنساب (للسمعاني)، ٢٩١، ٢٩٢،

انسان عين المعاني (لمجد الدين احمد الشجواندي)، ٢٨٢، ٣٦٢،

بختيار نامه (لشمس الدين الدقائقي)، ٢١٢،

برهان فاطع، ٢٩٣، ٣٤١،

بزم آرای (للسيد علي بن محمود الحسيني)، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩٤،

بصائر يميني { لغفر الدين محمد التيسابوري)، ٢٨١، ٣٦٢،
البصائر في التفسير

ناج العروس، ٢٩٢،

تاريخ بخارا (للتريشي)، ٣٢٣، ٣٢٤،

تاريخ يميني (لابي الحسن علي بن زيد بن محمد الأومى المعروف بابن

فندق)، ٢٩٦،

- تأريخ بيهقي، ٢٩٤، ٢٩٦، ٢٩٧، ٣٠٦،
 تأريخ تركستان، (لمجد الدين محمد بن عدنان)، ٢٣٧،
 تأريخ خوارزمشاهي (للسيد صدر الدين البيسابوري)، ١٤٢، ١٤٣،
 تأريخ سلاجقة كرمان (لمحمد بن ابراهيم)، ٣٠٤،
 تأريخ السلجوقية الموسوم براحة الصدور (لأبي بكر الزاوي)، ٢٤٩،
 تأريخ السلجوقية (لعاد الدين الكاتب مختصر البنداري)، ٣٠٢، ٣٠٩، ٣١٧،
 ٢٣٢، ٣٥٥،
 تأريخ سلاطين غور (لفخر الدين مبارکشاه المروزي)، ٢٣٧،
 تأريخ سلطان سكندر، رجوع كن به تأريخ خوارزمشاهي،
 تأريخ طبرستان (لابن اسفنديار)، ٢٩٧،
 تأريخ فرشته، ٢٨٩، ٢٩٠،
 تأريخ گريد، ٢٩٤، ٣٠٦، ٢٤٩، ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٥٨، ٣٦٠،
 تأريخ ملوك خانيه (لمجد الدين محمد بن عدنان)، ٣٠١، ٢٣٧، رجوع كن
 به تأريخ تركستان،
 تأريخ ناصري، ٢٧، ٢٩٦، رجوع كن به تأريخ بيهقي،
 تأويلات اهل السنة (لأبي منصور المانريدي)، ١٨، ٢٩٢،
 تحفة سامي (لسام ميزرا بن شاه اسمعيل الصفوي)، ٢٩٠،
 تحفة المؤمنين، ٢٤٢،
 تذكرة تقي الدين كاشاني، ٢٢٢، ٣٥٦، ٣٥٨،
 تذكرة دولتشاه، ٢٩٠، ٣٥٥، ٣٦١،
 تذكرة الأولياء (للعطار)، ٢٤٩،
 ترجمة حال قاضي منهاج سراج صاحب طبقات ناصري (لضياء الدين احمد
 المتخلص ببئر)، ٢٦٢،
 التوسل الى التوسل (للبهاء الدين الكاتب البغدادي)، ١٣٩، ٢٢٩،
 تهذيب اللغة (للأزهري)، ٢١١، ٢٤٦،

نثار القلوب (للثعالبي)، ٢٢٢، ٢٢٤،

جامع التواريخ (لرشيد الدين فضل الله الوزير)، ٢٨٨،

جامع صغير (للشيباني)، ٢٥٢،

جوامع الحكايات (للعوفي)، ٢٠١، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٧، ٢٢٩،

جهان آرا (للقاضي احمد الغفاري)، ٢٨٨، ٢٠١،

جهان گشاي (لعطا ملك المجريني)، ٢٨٨، ٢٢٨، ٢٢١، ٢٢٨،

چهار مقاله، ٢٠٧، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٤٤،

حيب السير، ٢٠٩،

حنين الأوطان (لشمس الدين الدقائقي)، ٢١٢،

حنين المستجير الى حضرة المجير (لحميد الدين البلخي)، ١٩٩،

ابن حوقل، جغرافي - ، ٢٥١،

خالصة المحفاتي (لابي القاسم محمود بن احمد الفاريابي)، ٢٢٦،

خواص اشياء (لمجد الدين محمد بن عدنان)، ٢٢٧،

دستور الوزراء (لغياث الدين خواند امير)، ٢٠٦، ٢٠٩، ٢٢٩،

دُمية القصر (للباخري)، ١٠، ٦٦، ٦٨، ٢٠٨، ٢٤٠، ٢٤١،

ديوان شرف الدين شفروه، ٢٥٦،

ذخائر نثار، ذخائر نثار (لمجد الدين احمد السجاولندي)، ٢٨٢، ٢٦٢،

الذخيرة البرهانية، ذخيرة الفتاوى (لبرهان الدين محمود بن احمد البخاري)،

، ٢٢٤،

راحة الصدور (لابي بكر الراوندی)، ٢٤٩، رجوع كن به تاریخ السلجوقیة،
 رای [جهان] آرای (نفر الدین محمد التیساوری)، ٢٦٢، ٢٨١،
 رسالة الاستغاثة الى الأخوان الثلاثة (الحمد الدین البلخی)، ١٩٩،
 الرسالة المحبسية (لبهاء الدین البغدادی)، ٢٢٠،
 رقية القلم (لمنتجب الدین الجویفی)، ٧٨،
 روضات المجتات فی اوصاف مدينة هراة (لمعین الدین الأسفزاری)، ٢٢٧،
 روضة الرضا فی مدح أبي الرضا (الحمد الدین البلخی)، ١٩٩،
 رياض الشعراء (لعليقلی خان الداغستانی المختلص بواله)، ٢٢١، ٢٥٨، ٢٥٩،
 رياض العارفين (لرضاقلینان)، ٢٥٠،

زبور، ٢٥٠،

زند، ٨٢،

زنج گوشيار، ٢٤١،

زينة الزمان (لشمس الدين الأندخودی)، ١٠، ٢٠٨، ٢٩٠،

سبع المثاني، ٧،

سفينة الأولياء (لمحمد دارا شكوه)، ٢٥٠،

سمع الظهير فی جمع الظهير (لظهير الدین السمرقندی)، ٩١،

سندباد نامه (له او لشمس الدين الدقائقي)، ٩١، ٢١٢، ٢٠١، ٢١٨،

٢٤٧، ٢١٩،

سيرة جلال الدين منكبرتي (لمحمد بن احمد النسوي)، ٢٠٤، ٢٢٥، ٢٥١،

شاهنامه فردوسی، ٢٤،

صحيفة الأقبال (لنفر الدین محمد التیساوری)، ٢٨١،

- طبقات الشعراء، ١٠،
 طبقات ناصري، ٢٨٨، ٢٦٢، ٢٦٣،
 طرب نامه (للباخري)، ٧٠،
 عبارات الكتبة (لمنتجب الدين الجويني)، ٧٨، (و الصبح عتية الكتبة او
 غنية الكتبة، ص ٢٧٤)
 عين المعاني في تفسير السبع المثاني (لمحمد بن طيفور السجائدي)، ٢٦٢،
 غرر وسير (للتعالبي)، ٢٨١، ٢٩٢،
 فائق الزمخشري، ١٧٠،
 الفهرست (لابن التديم)، ٢٩٠،
 قدح البغنى في مدح المعنى (لحميد الدين البلخي)، ١٩٩، ٢٤٤،
 قرائن شمس المعالي، ٢٩٧،
 قرآن، ٧، ٨، ١٢، ١٥، ١٨، ٤٢، ٢١٩، ٢٢٩،
 قصّة يوسف (لرکن الدين مسعود بن محمد امام زاده)، ١٨٢،
 کارنامه (لشرف الدين محمد الفراهي)، ٢٥٩،
 کامل التواريخ (لابن الاثير)، ٢٨٨، ٢٤٤،
 کتاب الأغاني، ٢٩٠، ٢٠٩،
 کشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون، ٢٨٨،
 کليله ودمنه (لنصر الله بن عبد الحميد)، ٩٢، ٢٠٧،
 کمال البلاغة (للأمير قابوس بن وشمگیر)، ٢١، ٢٩٧،

لباب الألباب، ٩، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٢٥، ٢٤٤، ٢٥٥، ٢٥٦،
لغات اسدى، ٢٠٥،

مجالس المؤمنين (للفاضى نور الله الششتري)، ٢٤٩،
مجلس آراى شهابى (لجمال الدين محمد بن نصير)، ١١٧،
مجمع البحرين (لشمس الدين محمد السجزي)، ٢٥١،
مجمع النصح (لرضا قليخان)، ٢٨٨،
مرزبان نامه (للسعد الراونى)، ٢٤٤،
مروج الذهب (للمسعودى)، ٢٩٢،
المعجم فى معاير اشعار العجم (لشمس الدين محمد بن القيس)، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٥٨،
المعلقات السبع، ٧،
مقامات الحريرى، ٢٤٤،
مقامات حميدى، ١٩٨، ١٩٩، ٢١٢، ٢٤٤،
منية الراجى فى جوهر الناجى، (لحميد الدين البلخى)، ١٩٩،
نصاب الصبيان، ٢٥٢،
نفحات الأنس (للجائى)، ٢٥٠،
نفيذ نامه اسراء روم، ٧٧، ٢٠٩-٢١٧،
وسيلة العفاة الى آكل الكفاة (لحميد الدين البلخى)، ١٩٩،
وفيات الأعيان (لابن خلكان)، ٢٨٨،

بنية الدهر (للثعالبي)، ١٠، ٢٩، ٢٢، ٦٢، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٠٦، ٢٠٩،
بنيى، تأريخ - (للعننى)، ٢٤، ٦٢، ١٤٢، ٢٩٢، ٢٠٦، ٢٢٢،

editor can be found. This being so, the *raison d'être* of this Series of mine no longer exists, and I intend to close it with the next volume, the fifth of the Series, which will contain the second half of Mr. R. A. Nicholson's edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* of Shaykh Farídu 'd-Dín 'Aṭṭār.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, October 19, 1906.

respects, to wit, the accuracy of the text, the introductory matter, and the critical notes, this volume, thanks to the profound learning and indefatigable industry of Mírzá Muḥammad, is, I feel convinced, immeasurably superior to the other. In one respect, however, it is, I will not say inferior, but less formally complete; for I have decided, after mature consideration, to omit the variants. My chief reasons for this step, which, as I am well aware, is likely to meet with some disapproval from many of those whose opinion I most value, are: — (1) the large amount of time and labour (and that labour of the most uninteresting and distasteful kind) involved in drawing up either a complete or a selected list of variants; (2) the fact that neither of the manuscripts on which the text is based is of so high an antiquity or of so scholarly and accurate a character as to merit so much consideration; (3) the fact that most of the more important variants are already mentioned in Mírzá Muḥammad's notes; and (4) that in many cases the difficulty has been not to select the better reading but to read a word or a sentence at all, owing to worm-holes or water-stains in one or other manuscript. Notwithstanding all these reasons, I confess that I am by no means sure that I have done right in omitting the variants, for unquestionably a text with variants is better than one without; but one has also to bear in mind that the amount of work which can be done in a life-time is limited, a fact that comes more clearly into sight as the years advance; and I feel that the time which would be required to compile a list of the variants can be more usefully expended on other work, already too long postponed, which I have in view.

One word in conclusion. Thanks to the establishment of the Gibb Memorial Trust, it seems unlikely that, for many years to come, any valuable Arabic, Persian or Turkish text need remain unpublished for want of funds, if a competent

Mírzá Muḥammad traces 'Awfī's wanderings in detail. He visited Samarqand in A.H. 597 (A.D. 1200—1), and was patronised by the Crown-Prince Qilij Arslán Kháqán Nuṣratu 'd-Dín 'Uthmán b. Ibráhīm. In A.H. 600 he was in Khurásán, first at Nasá, then (in A.H. 603) at Nishápúr, then (in A.H. 607) at Isfizar. In A.H. 607, alarmed, probably, by the impending Mongol invasion, he passed into India, and attached himself to Náṣiru 'd-Dín Qubácha, originally a slave of Shihábu 'd-Dín (or Mu'izzu 'd-Dín) Ghúrí, who reigned over Sind and Multán from A.H. 602 until A.H. 625 (= A.D. 1205—1228), and in whose service 'Awfī remained at any rate from A.H. 617 until this prince, having suffered defeat at the hands of Sulṭán Shamsu 'd-Dín Íltatmish, destroyed himself on the eve of Saturday, the 19th of Jumáda II, A.H. 625 (May 26, A.D. 1228). 'Awfī, who had at this date completed the *Lubábu 'l-Albáb*, and was engaged on the *Ḥawámī'u 'l-Hikáyát*, passed with other men of learning into the service of the conqueror, to whose *wazir*, Nidhámú 'l-Mulk Muḥammad b. Abí Sa'd al-Junaydí, he dedicated the latter work, which was apparently completed about the year A.H. 630 (A.D. 1232—3). This work, manuscripts of which are comparatively common, is much more celebrated than the *Lubáb*, and it is in connection with it only that 'Awfī's name is recorded by all the older biographers. Besides these two works, 'Awfī published a Persian version of at-Tanúkhí's *al-Faraj ba'da 'sh-Shidda*, another well-known collection of anecdotes, of which he made copious use in compiling his *Ḥawámī'u 'l-Hikáyát*.

So much for Mírzá Muḥammad's Persian Preface. Of his notes I need say little: they speak for themselves, and will be appreciated by every competent student alike for the wealth of material which they embody, the wide reading of rare manuscripts and books which they display, and the critical acumen which they manifest throughout. In all these

Yamínu 'd-Dawla Bahrámsháh b. Táju 'd-Dín Ḥarb, who ruled over Sístán from A.H. 616 until A.H. 618 (A.D. 1219—1222), is spoken of on p. 50 as still reigning over that province. Finally, certain grammatical peculiarities, common, in most cases, to Persian works of this date, are briefly noticed.

Mírzá Muḥammad next passes to the biography of the author, whose full name appears to have been Núru'd-Dín Muḥammad b. Muḥammad b. Yaḥya b. Ṭáhir b. 'Uthmán al-'Awfí al-Bukhárí al-Ḥanafí. Brief notices of him are given in the *Ta'rikh-i-Guzida* of Ḥamdu'lláh Mustawfí, the *Ḥabíbu 's-Siyar* of Khwándamír, the *Ta'rikh-i-Firishṭa*, and the *Majma'u 'l-Fuṣaḥá* of Ridá-qulí Khán, but in the main we are dependent on such pieces of information as are incidentally given by the author himself in his own works, the sum of which is briefly as follows.

He claimed descent from one of the most eminent "Companions" of the Prophet, 'Abdu 'r-Raḥmán b. 'Awf, from whom he derived his *nisba*, or cognomen, of "al-'Awfí". His grandfather, Abú Ṭáhir Yaḥyá b. Ṭáhir, was an eminent traditionist and man of learning in Transoxiana. His maternal uncle, Majdu 'd-Dín Muḥammad b. Ḍiyá'u 'd-Dín 'Adnán as-Surkhakatí (whose biography is given on pp. 179—181 of this volume), was in the service of Qilij Tamgháj Khán Ibráhím b. al-Ḥusayn, the last but one of the Khániyya dynasty of Transoxiana. He himself was born and passed his youth in Bukhárá, but later travelled widely in search of knowledge through Khurásán, Transoxiana and parts of India, visiting Samarqand, Khwárazm (Khiva), Merv, Herát, Níshápúr, Isfizár, Isfará'in, Shahr-i-Naw, Sístán, Farah, Ghazna, Lahore, Dihlí (Delhi), etc., and making acquaintance with many princes, amírs and men of letters and learning, one of the most notable of whom was the eminent Ṣúfí Shaykh Majdu 'd-Dín al-Baghdádí, the disciple of the martyred Shaykh Najmu 'd-Dín Kubrá.

In the Persian Preface Mírzá Muḥammad, after speaking of his own share in the preparation of this volume for publication, and of his discovery of the *Bazm-árá*, expresses a doubt whether any older biography of poets than this exists or ever existed in Persian. To two other earlier works, one of which, the *Chahár Maqála* ("Four Discourses"), is extant, while the other, the *Manáqibu 'sh-Shu'ará*, is known to us only by name, I had elsewhere ascribed this character; but, as Mírzá Muḥammad points out, the first is rather a collection of anecdotes, some of which refer to poets, than a systematic biography, although it furnishes us with some of the most valuable and authentic information which we possess about certain of the older poets; while the second, for reasons set forth by the Mírzá, was probably similar in character.

Coming now to the *Lubábu 'l-Albáb* itself, the Mírzá severely criticizes the author's negligence in omitting almost all dates and biographical particulars — matters which must have been in many cases within his knowledge, and in most cases easily ascertainable at the time when he wrote, and the omission of which is in no way atoned for by the elaborate but tasteless word-plays wherein he loves to indulge —, and also his lack of judgement in the choice of verses, even the best poets being often represented by their most mediocre productions. From the historical point of view, on the other hand, he does full justice to the unique value and importance of 'Awfi's work, without which, as he says, we should be ignorant of the very names of many, or even most, of the earliest Persian poets.

The date at which the *Lubábu 'l-Albáb* was composed is next discussed, and is shown to have been in all probability A.H. 618 (= A.D. 1221—2), since the previous year (A.H. 617) is twice mentioned on p. 115 in such a way as to imply that it was a past year at the time of writing, while

part a mere copy of 'Awfi's work, transcribed without acknowledgement by the unscrupulous Sayyid, who contented himself with abridging certain parts, and omitting what he had difficulty in understanding, as well as all mention of 'Awfi's name, and all references to times, places, persons and events which might furnish some indication of the true authorship of the work. Not only, in speaking of his predecessors in this field, does he confine himself to the mention of Dawlatsháh, Sám Mírzá, and other modern biographers, but in cases where 'Awfi uses such expressions as "I heard from So-and-so", "So-and-so told me in Nishápúr", and the like, he substitutes, "a certain historian relates", or some similar expression. Hardly anywhere does he improve on 'Awfi's text, and indeed so closely does he copy even the errors of the two extant codices of the *Lubáb* that Mírzá Muḥammad thinks it very probable that one of these two manuscripts was actually the original on which he worked. A more shameless case of plagiarism it would be hard to find, but at least it has practically supplied us with a third copy of 'Awfi's work, and since Mírzá Muḥammad discovered it in January, 1905, he has collated it in all doubtful passages, as abundantly appears from the frequent references which he makes to it in the Notes ¹).

Not only has the text of this volume had the advantage of Mírzá Muḥammad's careful revision throughout, but it owes to him also, besides the critical and historical notes above mentioned and the Persian Preface, an illuminating biography of the author, chiefly compiled from data furnished by himself in this work and in that vast collection of stories and anecdotes entitled *Jawámi'u 'l-Hikáyât wa Lawámi'u 'r-Riwáyât*.

1) See pp. v—vi (٩—١٠) of the Persian Preface. About 5 sheets (80 pages) of the text had been passed for press when Mírzá Muḥammad made this discovery.

PREFACE.

In this fourth volume of my Persian Historical Texts I complete the publication of the most ancient systematic work on the Persian poets known to exist, the *Lubábu 'l-Albább* of Muḥammad 'Awfi, composed in the first quarter of the seventh century of the *hijra* (thirteenth century of our era), of which the second half, forming the second volume of the series, was published by me three years ago. Why the second part of this work was published before the first is a matter fully explained in the Preface prefixed to that volume, of which I shall not repeat the substance, assuming that all who read this will have access to that also.

Although the enquiries instituted by myself and my friend and collaborator Mírzá Muḥammad of Qazwín have failed to trace the manuscript presumably used by Riḍá-qulí Khán in the compilation of his *Majma'u 'sh-Shu'ará*¹, the Mírzá in the course of his researches in the Library of the British Museum discovered what practically constitutes a third codex of the work in the shape of a book entitled the *Bazm-ará* (OR. 3389). This book was ostensibly compiled in the reign of Jalálu 'd-Dín Akbar Sháh, the celebrated Emperor of India, in the year A.H. 1000 (= A.D. 1591—2), by Sayyid 'Alí b. Maḥmúd al-Ḥusaynî. In reality it is for the most

1) See p. IV (3) of the Persian Preface.

PK
6434
A95
v. 1

711765

al-'Awfi

PART I OF
THE
LUBĀBU 'L-ALBĀB
OF
MUḤAMMAD 'AWFĪ

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH INDICES,
PERSIAN AND ENGLISH PREFACES, AND
NOTES, CRITICAL AND HISTORICAL, IN PERSIAN,

BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., MB., F.B.A., etc.
*Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College
in the University of Cambridge,*

AND

MĪRZĀ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU 'L-WAHHĀB-I-QAZWĪNĪ.

LONDON:
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE:
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci-devant
E. J. BRILL.

1906.

[illegible]

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. IV

MUḤAMMAD ʿAWFÍ'S
LUBÁBU 'L-ALBÁB
(PART I)

EDITED BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., MB., F.B.A.

AND

MÍRZÁ MUḤAMMAD IBN ʿABDU 'L-WAHHÁB
OF QAZWÍN.



3 1761 04390 6650

الشيخ الثاني

من

كتاب

لِيَرْكَبَ الْإِلَهِيَّ

از تصنيف

محمد عوفي

که در اوایل قرن سابع هجری نوشته شد

و حالاً بنای ۱۳۲۱ هجری مطابق ۱۹۰۲ میلادی

بستنی و اهتمام و تصحیح

افلح باد

از قلم سر قمر انگلیس

مدرس السنة شرقیه در دار الفنون کبیر

در ممالک محروسه انگلستان

بزیور طبع آئینه گردید

ولید

انشاء الله النصف الاول

طبع في مطبعة بريل في مدينة ليدن
وهي من مدارج ممالك الفيلند المحروسه



(مقدمه مصحح)

بسم الله الرحمن الرحيم،

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على انبيائه واوليائه اجمعين،
اما بعد، چنين گويد احقر عباد كه در كتاب تذكرة الشعراء دولتشاه
سمرقندى كه دو سه سال قبل ازين مجلّه طبع آورده و آنرا نوباوه اين
كتابخانه آثار اُدبى قُرُس ساختم مقاصد خود را در انتشار بعضى از آثار
مؤرخين و نويسندگان ايران كه فوائدش اعمّ و عوائدش اهمّ باشد
بتفصيل و تطويل بيان نمودم چنانچه باعاده آن احتياج نباشد، پس آنچه
در مقدمه اين جلد لازم است شرح حال مصنف كتاب و تفصيل مندرجات
آن است و بس و چون بنا بر بعضى ملاحظات جلد ثانياً اين كتاب را
بر جلد اولّ تقديم دادم بيشتر اين مطالب هم در مقدمه جلد اولّ كه
بعد ازين چاپ خواهد شد ان شاء الله تعالى گفته خواهد آمد،

اما مؤلف اين كتاب محمد عوفى كه كتاب جوامع الحكايات و لوامع
الروايات هم از تاليفات اوست يكي از افاضل اواخر قرن ششم و اوّل
قرن هفتم بود و چنانچه از آنچه ضمناً درين كتاب مذكور داشته است معلوم
ميشود در ايران خصوصاً در خراسان بسيار سفر کرده بود و بيشتر افاضل
و شعراء آن عصر را ديده، لقبش بقول صاحب نگارستان و صاحب كتاب
حبيب السير و محمد قاسم بن هندوشاه صاحب تاريخ فرشته نور الدين بود
و بقول صاحب مژاة الادوار جلال الدين و نسبش بقول خودش به عبد

الرحمن بن عوف می پیوندد و ازین جهت او را عوفی گفته اند، جدش ابو طاهر بچی بن طاهر عوفی از قضاة مرو یا ما وراء النهر بود و خودش در عنوان شباب در بخارا تحصیل علوم کرد و بعد از تکمیل درس سفر بر حضر اختیار و باکثر شهرهای معتبر خراسان مسافرت کرد چنانچه در سنه ششصد منیم شهر نسا بود و بعد از آن در خوارزم توقف داشت تا عازم بلاد هندوستان گردید ملازم درگاه سلطان ناصر الدین قباچه گشت و این کتاب لباب الالباب را آنجا بنام وزیر عین الملك حسین اشعری نوشت، و چون اقبال سلطان مشار الیه بر گشت تا در سنه ششصد و بیست و پنج بدست وزیر سلطان شمس الدین ابلتیمش یعنی نظام الملك قوام الدین محمد بن ابی سعید الجندی مغلوب و مفهور و در حالت فرار در رودخانه غریقی گردید محمد عوفی که از جمله اسرا بود سلطان شمس الدین را بیعت کرد و داخل زمره تدماء او گشته کتاب حوامع المحکایات را بنام او نوشت،

عزت این کتاب لباب الالباب در این است که در این فن تقریباً یادگار وحید است اگرچه قبل از آن چند تذکره های دیگر در احوال و مآثر شعرای قوس نوشته شد از قبیل مناقب الشعراء ابو طاهر خاتونی و غیره ولی اکثر آنها دستخوش حوادث و پایمال مرور زمان گشته الا کتاب چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که در اوائل قرن سادس نوشته شد و در سنه ۱۲۰۵ در دار الخلافه طهران مطبوع گردید در آن کتاب هم اگرچه ضمناً از گروهی از مشاهیر شعراء متقدمین ذکری رفته است ولی مقصود اصلی مؤلف غیر از آن بوده است بخلاف این کتاب لباب الالباب که اصل مرام مؤلف همین بوده است که حتی المقدور از عامه شعرای مشهور ذکری و از افکار ابکار و منتخب اشعار ایشان بر سیل نمونه بلاگاری در صحائف کتاب خود گذارد چنانچه درین جلد دوم که نصف

کتاب باشد از احوال صد و شصت و نه شاعر ایرانی که قبل از زمان شیخ سعدی بوده‌اند ایراد کرده و از اشعار ایشان نمونه‌ها آورده و جلد اول که ان شاء الله بعد ازین چاپ خواهد شد نظیر این جلد خواهد بود الا آنکه مختصر به اسائی سلاطین و أمراء و وزراء و علماء و غیر ایشان از اکابر رجال خواهد بود که اگرچه صنعت شاعری را نورزیدند گاه گاهی از برای تفریح خاطر شعری گفتند و مضامین جلد اول که بر هفت باب مشتمل است در مقدمه انگلیسی این جلد (صفحه ۱۲) اجمالاً مذکور شده است چنانچه اینجا باعاده آن لزومی نیست،

و این کتاب اهمیتی دیگر دارد و آن اینست که بسیار نادر و کم یاب شده است چنانچه در همه بلاد فرنگستان ظاهراً بیشتر از دو نسخه خطی نباشد که یکی از آنها در کتابخانه هایون برلین محفوظست و دیگری در شهر منچستر در انگلستان و بنده هر دو نسخه را بطریق عاریت گرفته استنساخ و مقابله نمودم، و شکی نیست که در ایران اقلاً يك نسخه از آن هم برسد چرا که فاضل ادیب رضا قلیخان لاله بائی مرحوم در کتاب نفیس خود که بمجموع الفصحا منسبی است و بر دو جلد در طهران چاپ شد در سنه ۱۲۹۵ در مواضع عدیده از آن کتاب ذکر نموده و از مضامین آن نقل کرده چنانچه در تصحیح بعضی اشعار که درین کتاب مندرجست و حل مشکلات آنها باعانت کتاب مشارالیه ظفر یافتم،

اما در تقدیم جلد دوم بر جلد اول که خارج از قاعده و خلاف عادت می نماید عرض می کنم که این تقدیم و تأخیر دو سبب دارد اولاً اینکه بیشتر اسائی محول شعراء مثل رودکی و فردوسی و انوری و خاقانی و نظامی و غیرهم که صیت ایشان در آفاق دنیا منتشر است در جلد ثانی بود و لهذا آنرا بقبول ادبا و افاضل نزدیکتر دیدم و ثانیاً اینکه قبل از آنکه کار استنساخ جلد اول را انجام بدم یکی از نسخه‌های اصلی بدست شخصی دیگر افتاده و هنوز از برای بند ممکن نشد آنرا دوباره بدست

آرم و کار مقابله را بانجام برسانم ولی امید است عن قریب این منظور حاصل و بانجام مقصود نائل آید و سعی این بند در احیاء اسامی شعراء منتقدین قرس بعون الله در نظر صنادید عجم مقبول و مشکور افتد که غیر از آن مقصودی نداشته و ندارم، والسلام، وبالله التوفیق و علیه التوکل علی کل حال و هو المعین المستعان ذو المجد و العزة و الجلال،

بسم الله الرحمن الرحيم • رَبِّ يَسِّرْ وَتَسِّرْ بِالْخَيْرِ،

شکر و سپاس و حمد بی قیاس مرفادر حکیم و صانع قدمرا که لباس هستی در بر موجودات بلندی و پستی افکند و عقل فیاضرا وزیر قریشی شاه روح گردانید و بوسیلت آن فضیلت زمره بشررا بر سایر مخلوقات ترجیح و تفضیل نهاد، شعر

أَوَّلَا الْقَوْلُ لَكَانَ أَذْنَى ضَعِيفٍ • أَذْنَى إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ

و بعد از حمد باری و سپاس جبّاری صد هزار ثنا و صلوات و درود و تحیات نثار روضه مقدّس مطهر سرور بشر و شفیع روز محشر محمد مصطفی علیه السلام باد و بر اولاد و اتباع و انصار و اشباع او، چون بمدد اقبال و فرّ دولت صاحب کبیر عالم عادل مویّد مظفر منصور مجاهد عین الملك فخر الدولة و الدین رضی الاسلام و المسلمین عماد الملوك و السلاطین قاصع العدّة و المتبرّدین قاهر الکفره و المحدثین صاحب الرأى و الکفایه آن مبارک وزیر هایون مشیر ملک الوزرا أُلْعَ قُتْلَغ اعظم خواجه جهان ابو البکارم الحسین بن الصاحب الاجلّ الکبیر شرف الملك رضی الدولة و الدین ابو بکر الاشعری مدّ الله ظلال جلاله بک نصف از تالیف لباب الالباب پرداخته شد و بطرفی از طُرْفِ آیات و اشعار سلاطین و ملوک و اُمرا و وزرا و کُفّاه و علما و صدور آفاق در قلم آمد نصف دوم ابتدا کرده شد باشعار شعراى متقدّم و ذکر هر یک بر سیل انجیز و اختصار بقریر خواهد پیوست و بعضی از اشعار ایشان تقریر خواهد افتاد و امید دارد که بعزّ قبول و نظر اقبال صاحبی کبیری موصول گردد ان شاء الله تعالى،

باب هشتم، در ذکر لطایف اشعار شعرانی که در عهد آل لیث
و آل طاهر و آل سامان بوده اند،

(۱) المحکم حظلة البادغیسی

آل طاهر که با کرمی ظاهر و جودی وافر بودند اگرچه فیض فضل و
انعام ایشان عالم بود فاما ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود
در آن عصر شعرا درین فن کمتر خوض کردند اما در عهد مہمون ایشان
شاعری شکر سخن خاست حظله نام از بادغیس لطف لفظ او حاکم آب
کوثر و زلال و شعر او را طراوت شمول و لطافت شمال و از لطایف
اشعار او که انشادرا شاید و مسامع و مجامع را زبید این دو بیت روایت
کرده اند،

یارر سپند اگرچه بر آتش هی فگند
از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند
اورا سپند ز آتش ناید همی بکار
با روی همچو آتش و با خال چون سپند

(۲) فیروز المشرقی،

۱۵

فیروز که بر لشکر هنر فیروز بود و ضمیر او در ایراد شعر روشن چون
روز اشعار او از قبله دزدید خوشترست و از نور در دیده پسندید تر،
او در ایام عمرو لیث بسان غبث غث و فساد از سخن پارسی دور کرد
و از لطایف اشعار اوست که در صفت نیر خدنگ میگوید، نظم
مرغیست خدنگ ای عجب دیده . مرغی که همه شکار او چانا
داده پر خویش کرگش هدیه . نا بچه اش را برد بهمانا

(۳) ابو سلیک الکركانی،

ابو سلیک که ناظم سلیک کلام و سالک مسالک هنر بود هم در عهد عمرو
لیث برون آمد و بساط سخن بسیط کرد و رایت کلام بر افراخت و

در معنی صیانتِ عرض خود از تعرضِ ابتلال این نظم لطیف پرداخت،

نظم

خونِ خود را گر بریزی بر زمین • به که آبِ روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردمِ پرست • پند گیر و کار بند و گوش دار

وله،

بزه دل ز من بدزدیدی • ای بلب قاضی و بزرگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری • این شگفتی که دید دزد بزد

فصل، در ذکر شعرای آل سامان،

(۴) الشیخ ابو الحسن شهید البلخی،

۱۰ شهید شاعری شهید سخن شاهد کلام بود، چون خطبه فصاحت خواندی
هم فصحا گوش شدند و چون عروس بلاغت را خطبه کردی بی دست
پیمان دست پیمان او دادی و رودگی بنفدّم او معترف بوده است و سبق
سبق او تکرار کرده و در آن وقت که شهید بعالم آخرت رفت رودگی
در مرثیت او این دو بیت انشا کرد،
نظم

۱۰ کاروان شهید رفت از پیش • و آن ما رفته گیر و می اندیش

از شمارِ دو چشمِ بك نف کم • وز حسابِ خرد هزاران بیش

و آنچه از اشعار شهید مطبوعست و لایق این مجموع ایراد کرده آمد،

در قصیده میگوید که در مدح صاحب خراسان امیر سعید ابو الحسن نصر

بن اسماعیل بن نصر السامانی پرداخته است،
نظم

جهان گواست مرا و را که در جهان ملکست

۲۰

بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

بنداد نعمت و بس شاکرست در نعمت

بر این دو باشد سلطان تخت را پایید

۲۲

وله،

دانشا چون دریغ آبی از آنک . بی بهائی و لیکن از تو بهاست
 ینو از خواسته مبادم گنج . همچنین زار وار با تو رواست
 با ادب را ادب سپاه بسست . بی ادب با هزار کس تنهاست
 ۵ بتزدیک ابو عبد الله محمد بن احمد جهانی نویسد این دو بیت و خود را
 بر خاطر او یاد دهد،

نظم

گر فراموش کرد خواجه مرا . خویشان را برقه دادم باد
 کودک شیر خواره تا نگرست . مادر او را بهر شیر نداد

وله، نظم،

۱۰ چون چلیپا روم از آن شد باغ . کآبریزست باغ را علی
 ابر چون چشم هند بن عنبه است . برق مانند ذو الفقار علی

وله، نظم

ابر می گرید چون عاشقان . باغ می خندد معشوق وار
 رعد می نالد مانند من . چون که بنالمر بمرگاه زار

نظم

۱۵

اگر غم را چو آتش دود بودی . جهان نار یک بودی جاودانه
 درین گیتی سراسر گر بگردی . خردمندے نیای شادمانه

نظم

دانش و خواسته است ترگی و گل . که بیجایه ننکند هم
 ۲۰ هر کرا دانش است خواسته نیست . و آنکرا خواسته است دانش کم

و شهید را شعر تازی است و بهر دو زبان نظم پرداخته است و در هر
 دو میدان سواری نموده و در کتاب تحفۃ الظرفا که ابو محمد عبد
 الکافی زوزنی تالیف کرده است این سه بیت از منشآت او آورده

شعر

۲۴ است،

يَا مَنْ رَأَى حَرَجًا عَلَيْهِ رَعَاتِي . لَمَّا أَسْنَبَانَ لَهُ عَظِيمُ كِفَاتِي
أَبْنَيْتَ أَلَى كَاذِبٍ فِي مَدْحِكُمْ . فَلَنَّاكَ لَمْ يُعْجِبَكَ حُسْنُ رِوَايَتِي
وَبُسْلِيَانِي أَنِّي لَا أَلْتَفِي . إِلَّا الَّذِي يَشْكُوكَ مِثْلَ شِكَايَتِي

(۵) ابو عبد الله محمد بن موسى الفرالاوی،

فرالاوی از شعرای معروف بوده است و بحسن نظم موصوف و او با شهید در يك قرن بوده اند و در يك مرتبه و رودگی هر دورا در يك سلك كشيده است و ذكر هر دو بيكما آورده چنانكه ميگويد، بيت

شاعر شهید و شهره فرالاوی . و بن ديگران بجمله هم راوی

ذكر ایشان در طبقات شعرا بسيارست اما نظم ایشان بسبب تقادم زمان چون كبريت احمر و ياقوت اصفر كم يابست، اين دو بيت از شعر فرالاوی بر خاطر بود تحرير افتاد، نظم

چه شغل باشد واجب تر از زيارت آنك
اگرچه نيك بكوشم بواجبش نرسم
همي شفيع نيابم ازو بعذر گناه
كرم طبعي او نزد او شفيع بسم

۱۵

(۶) ابو شعيب صالح بن محمد الهروی

شعر ابو شعيب لطيف و بي بدل بود و ذات او نادره عالم غيب، در حق ترسانچه ميگويد، غزل

دوزخی كبشي بهشتی روی و قد . آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد
لب چنان كر خامه نقاش چين . بر چكد از سم بر شنكرف مد
گر بخشد حسن خود بر زنگيان . ترك را بي شك ز رنگ آبد حسد
بيئي آن نارك ابريشمين . بسته بر ناري ز ابريشم عقد
از فرو سو گنج و از برسو بهشت . سوزنی سيمين ميان هر دو حد

۲۴

(۷) الاستاد ابو عبد الله جعفر محمد الرودکی السمرقندی،

رودگی از نوادر فلکی بوده است و در زمره انام از عجایب ایام، آنکه بود
اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود، بصر نداشت اما بصیرت داشت،
مکتوبی بود اسرار لطایف بر وی مکشوف مجبوی بود از غایت لطف طبع
محبوب، چشم ظاهر بسته داشت اما چشمه باطن کشاده و شهید بلخی در
مدح او گفته است،

بسخن مانند شعر شعرا . رودگی را سخنش نلویناست
شاعران را خه و اَحْسَنَت مدیح . رودگی را خه و اَحْسَنَت هجاست

و او را سلطان شعرا گفتندی و معروفی بلخی در مدح او گفته است، بیت
از رودگی شنیدم سلطان شاعران

کاندز جهان بکس مَکِرُو جز بناطلی

و دقیق م مدیح او گفته است،

کرا رودگی گفته باشد مدیح . امام فتوت سخن بود ور
دقیق مدیح آورد نزد او . چو خرما بود برده سوی هجر

و عنصری در مدح او گفته است،

غزل رودگی وار نیکو بود . غزلها من رودگی وار نیست
اگرچه بکوشم بیاریک و هر . بدین پرده اندر مرا بار نیست

و مولد او رودک سمرقند بود و از مادر نایینا آمده اما چنان ذکی و تیز
فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمام حفظ کرد و قرات پیاموخت
۲۰ و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت چنانکه خلق بران اقبال
نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و
صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابو
العبل بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بریط پیاموخت و در
۲۱ آن ماهر شد و آوازه او باطراف و اکناف عالم برسید و امیر نصر بن

احمد السامانی که امیر خراسان بود اورا بقریت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید چنانکه گویند اورا دویست غلام بود و چهار صد شتر در زیر بنه او میرفت و بعد از وی هیچ شاعر را این مکنت نبوده است و این اقبال روی نداده و چنین گویند و العهده علی الزاوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است و قلاید قصاید او مثنوی است بفرایند فواید و مصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است،

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودگی را بر سران شاعران زید سری
شعر اورا من شمرده سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونان که باید بشمری
و یکی از جهال در نظم او طعنی کرد و عرایس نفایس و طوایف لطایف
اورا تزیینی نمود نظای عروضی این بیت در حق او انشا کرد شعر
ای آنکه طعن کردی در شعر رودگی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کآن کس که شعر داند داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رودکیست

و اگرچه شعر او از حد و عد تجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احمال
کند ثبت افتاد، در مدح نصر بن احمد میگوید در اثناء قصیده، شعر
حاتم طایی توئی اندر سخا . رسم داستان توئی اندر نبرد
نی که حاتم نیست با جود تو راد . فی که رسم نیست در جنگ تو مرد
و در مدح وزیر ابو الطیب الطاهر مصعبی گفته است در قصیده، شعر
ما جود او تازه دارد همی . مگر جودش ابرست و من کشت زار
مگر بکمو افکن که خود همچنین . بیندیش و دید و خرد بر گهار

و در مرثیت ابوالحسن مرادی شاعر بخارا گفت و درین دو بیت از حکمت اثری است و از لطف طبع نشانی،

مُرد مرادی نه هباما که مُرد . مرگ چنان خواهی نه کاریست خُرد
جان گرامی بپدر باز داد . کالبد تیره بسادر سِرد
و هم اوراست،

زلف ترا جیم که کرد آنک او . خال ترا نقطه آن جیم کرد
و آن دهن تنگ نوگونی کسی . دانککی نار بدو نیم کرد

بجای اندرون شود خورشید . گرتو بر داری از دو لاله حجیب
و آن زخندان بسبب ماند راست . اگر از مشک خال دارد سبب
وله در صفت شراب،

ز آن ی که گر سرشکی اندر چکد بنیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت اگر بخورد قطره ازو
غرزنه شیر گردد و نندیشد از پلنگ

۱۵

رودگی چنگ برگرفت و نواخت . باده انداز کو سرود اداخت
و آن عقیقی می که هرکه بدیدد . از عقیق گداخته نشناخت
هر دو يك گوهرند لبك بطبع . این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد . نا چشید بئارك اندر ناخت
وله در صفت قلم،

شعر

لنگ دونه است گوش فی و سخن یاب
گنگ فصیحست چشم فی و جهان بین
تیزی شمیر دارد و روش مار
کالبد عاشقان و گونه غمگین

۲۵

شعر لغز

آن چیست بر آن طبقی می نابد . چون ملحه زیر شعر عتایی
ساقش بمنزل چو ساعد حورا . پایش بمنزل چو پای مرغابی

و در قصیده میگوید شعر

• شاه زی با سیاه چشمان شاد . که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان نباید بود . وز گذشته نکرد باید باد
من و آن جعد موی غالبه بوی . من و آن ماه روی حور نژاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد . شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان افسوس . باده پیش آر هرچه بادا باد

وله، شعر

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
زمانه را چو نگو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که بروز تو آرزومند است

وله، شعر

روی بھراب نهادن چه سود . دل بھارا و بتان طراز
ایزد ما وسوسه عاشقی . از تو پذیرد نپذیرد نماز

(۸) الشیخ ابو العباس الفضل بن عباس الرّیّعی،

فضل رّیّعی از اماتل و اعیان و فضلاء این عهد بوده است و شعرا و
در غایت دقت و نهایت رقت و در مرثیت نصر بن احمد و بهنیت نوح
بن منصور میگوید، شعر

پادشاهی گذشت خوب نژاد . پادشاهی نشست فرخ زاد
ز آن گذشته زمانیان غمگین . زین نشسته جهانیان دل شاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو . هرچه بر ما ز ایزد آمد داد

گر چراغی ز پیش ما برداشت . باز شعی بجای او بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد . مشتری نیز داد خویش بداد

(۹) الشیخ ابو زراعہ المعمری المجرانی

ابو زراعہ کہ مزارع او نیک بود و معمری معار دیار فطنت و معیار دینار
صنعت بود، امیر خراسان او را گفت شعر چون رودگی گوئی، او گفت
حَسَنَ نَظْمٍ مِنْ اَزْ اَنْ بَیْشَ اسْتَ اَمَّا اِحْسَانٌ وَ بَخْشِشٌ تُو دَرِیْ بایَدِ کہ
شاعر مرضی همکان آنگاه گردد کہ نظر رضای مخدوم بوی متصل شود،
پس این سه بیت در آن معنی نظم داد، نظم

اگر بدولت با رودگی نی مانم . عجب مکن سخن از رودگی نه کم دامن
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را . ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک زان کویافت از عطاء ملوک . بن دمی سخن آید هزار چندانم
و هم اوراست،

آنجا که درم باید دینار بر اندازم
و آنجا که سخن باید چون موم کنم آه
چون باد می گردد با باد می گردم
که با قدح و بربط که با زره و جوشن

۱۵

و هم اوراست،

هر آن کسی که نباشد ز اختراش اقبال
بود هم هنر او بخلق نا مقبول
شجاعتش هم دیوانگی فصاحت حشو
سخا گراف و کرمی فساد و فضل فضول

۲۰

و هم اوراست،

جهان شناخته گشتم بروزگار دراز
نیاز و نیاز بدیدم درین نشیب و فراز

۲۴

ندیدم از پس دین هیچ بهتر از هستی
چنان که نیست پس از کافری بتر ز نیاز

(۱۰) ابو اسحق ابرہیم بن محمد البخاری الجویباری

جوہاری پیوستہ رضاجوی باری بود زرگری استاد و شاعری کامل و این
غزل کہ از کعب الغزال شیرین تر است از گفتمای او شنیدہ آمد، شعر

بایر پنهان کرد آفتاب تابان را
بسزہ بہمت آن لالہ برگ خندان را

بسوی ہر دو ہمیشہ برد و شاخ ریحان بود

بشاخ مور ولی پوست شاخ ریحان را

بتی کہ خستہ دلان را بوسہ درمان است ۱۰

دریغ دارد ازین درد دیدہ درمان را

بایر نیشان ما نم کنون من از غم او

سزد کہ صنعت خوبست ابر نیشان را

بیک گذر کہ سحرگاہ بر گلستان کرد

بہشت کرد سراسر ہمہ گلستان را ۱۵

(۱۱) الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدققی الطوسی،

شعر دققی از کار دق و تار دق دققی تر است و اورا بسبب دقت

معانی و رقت الفاظ دققی گفتندی و در خدمت امراء چغانیان بودی و

ذکر ایشان ابراد کردہ آمد است و قصیدہ میگوید در مدح امیر ابو سعید

۲۰ محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این آیات درج میکند، شعر

ای کردہ چرخ تیغ ترا پاسبان ملک

وی کردہ جود کف ترا پاسبان خویش

تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان

دیار قصد کف تو دارد ز کان خویش

و در مدیج امیر سعید سدید بو صالح منصور نصر احمد السامانی گفت،

شعر

ملك آن پادگار آلب دارا . ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاہ کینش ابلیس . ز بیم تیغ او پذیرد ایمان
پای لشکرش ناهید و هرمز . به پیش لشکرش مرتج و کیوان
در مدیج امیر رضی ابو القاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصید،

شعر

چرخ گردان نهاده دارد گوش . تا ملك مر ورا چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند . که فلک را چه گونه پیماید
و هم اوراست ۱۰

کاشکی اندر جهان شب نیستی . تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من . گر ورا زلف معقرب نیستی
ور نبود کوی کوبش در زیر لب . مونم تا روز کوی نیستی
ور مرکب نیستی از نیکوئی . جانم از عشقش مرکب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن . زندگانی کاش با رب نیستی
و هم اوراست ۱۰

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندرے
دم زن زمانکی و بر آسای کم گرے
این روز و شب گریستن زار بهر چیست
نی چون منی غریب و غم عشق بر سرے
دردا جنا بماندم و در غم ز عشق یار
من زین تونگرم که مباد این تونگرے
باری گریدم از همه خلقتان پری نژاد
ز آن شد ز پیش چشم من امروز چون پری

۲۰

۲۴

لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت
هرگر مباد کس که دهد دل بلشکری

و هم اوراست،

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم * عزیز از ماندنِ دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند * ز هومت گیرد از آرام بسیار
و هم او گفته است،

ز آن تلخ می گرین که گرداند * نپروش روان تلخ را شیرین
و ز طلعت او هوا چنان پر رنگ * کر خون تذرو سینه شاهین

و هم او در نثیه شراب گفته،

ز آن مرکب که کالبد از نور * لیکن او را روان و جان از نار
ز آن ستاره که مغربش دهنت * مشرق او را همیشه بر رخسار
و هم او گفته است،

نگه کن آب و یخ در آبگینه * فروزان هر سه همچون شمع روشن
گداز به دوتا يك تا فسرده * يك لون این سه گوهر بین ملون

و هم اوراست،

بزیر دیه سبز اندر آنک * ترنج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حقه زر از حقیقت * یکی چون بیضه بینی ز عنبر

(۱۲) ابو الحسن علی محمد الترمذی المعروف بمنجیک،

منجیک از ساحران شاعران بود شعری غریب و الفاظی خوب و معانی
بکر و عبارتی بلیغ و استعاراتی نادر و از ملازمان جناب احسان امراء
چغانیان رحمهم الله بود و در قصیده میگوید در مدیح امیر فاضل مفضل
ابو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد بن محمد المظفر سقی الله ثراه، شعر

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال

کجا بر آید خیل سنارگان خیال

بخامه بر به نبشتم بحار می خوردم
 بچار ناله می داغ دوست مالا مال
 هزار دستان آواز داد گفت چه بود
 مرا ز شاخ فگندی بناله بیش مثال
 ° و در اینجا میگوید،

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 ز باغ گشت بخویل آفتاب احوال
 بجاست آنکه پدرش آهست و مادر سنگ
 عدوی عود و عیر و جزای کمر و ضلال
 ۱۰ سرای پرده صحبت کشیده سب و ترنج
 بطل رحلت بر زد گل و بنفشه دوال
 بگوی تا بفروزند و بر فرازانند
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
 ۱۵ برنگ چون علیم کاویان نجمنه بقال
 هم اوراست در صفت اسپ،

چگونه اسپ کش ماه نو بزید نعل
 فلک نه بس بودش زین کارزار از عار
 دو گوش را بنهد چون دو برگه و زرد چنانک
 ۲۰ زبان برون کند و زینهار خواهد مار
 بگاه رفتن همچون چهار کوب سعد
 دومی بر آید و دومی فرو شود هوار
 هم اوراست،

نیکو گل دو رنگ را نگه کن ° دُرست بزیر عنیق ساده
 ۲۵ یا عاشق و معشوق روز خلوت ° رخساره بر رخساره بر نهاده

(۱۴) ابو الحسن علی بن محمد الغزالی اللوکر،

لوکری از فحول فضلا بوده است و از مقولان شعراء و شعرش را طعم
 شهد و طیب مشک و طراوت گل و لطافت نسیم قصیده میگوید در مدیحه
 امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور بن نوح رحمهم الله، شعر
 • نگار من آن گردد گوهر پسر • که زین است و حسن از قدم تا بسر
 ز عنبر زره دارد او بر سن • ز سنبل گره دارد او بر قهر
 چو بر داشت جوزا کمر که نکر • بچست و بیست از فلاخن کمر
 برون برد از چشم سودای خواب • در آورد در دل هوائی سفر
 بره کرد عزم آن بت خوش خرام • گره کرد بند سر آن خوش پسر
 ۱۰ بناید سخت و به پیچید سست • بگرد کمرگاه دستار سر
 شتابان ییامد سوئے کوهسار • با آهستگی کرد هر سو نظر
 بر آورد از آن وهم پیکر میان • یکی زرد گوبای نا جانور
 نه بلبل ز بلبل بدستان فرون • نه طوطی ز طوطی سخن گوی تر
 چو دوشیزگان زیر پرده نهان • چو دوشیز سفته هه روی و بر
 ۱۵ بریده سر و پای او بی گه • ز مالیدنش شادمانه پسر
 ز بست بزرینه فی در دمید • بار سال فی داد دمرا گذر
 برخ برزد آن [زلف] عنبر فراش • بی بر زد انگشت وقت سحر
 هو گفت در فی کاسه لوکری • غر خدمت شاه خوردی مخور
 در مدیحه وزیر ابو الحسن عید الله بن احمد العتبی گوید در قصیده،

عید الله بن احمد وزیر شاه سامانی ۲۰

هی تابد شعاع داد از آن پر نور پیشانی
 بصورت آدمی آمد یعنی نور سبحانی
 خدایا چشم بد خواهم کر آن صورت بگردانی
 بخارا خوشتر از لوکر خداوندای دانی
 ولیکن گردد نشکید از دوغ یابانی

(۱۴) ابو عبد الله محمد بن الحسن المعروف بالبغی،

معروفی معروف بوده است بساحری در شاعری و بمقتدائی در سخن سرائی،
شعرش چون مشاهده دوستان در صحن بوستان یا مکاشفه معشوقان پری
زاده با عاشقان دل داده، در قصیده میگوید در مدیج امیر رشید عبد
الملك بن نوح بن نصر رحمه الله شعر
ای آنکه مر عدورا صبری و حظلی . وی آنکه مروی را شهدی و شکری
آنجا که پیش بینی باید موفقی . و آنجا که پیش دستی باید مظفّری
و هم اوراست،

دوست با قامت چون سرو من بر بگذشت
نازه گشتم چو گل و نازه شد آن مهر قدم ۱۰
و آن دو زلفین بر آن عارض او گوئی راست
بر گل خیربست از غالیه سر تا سر سیم
کشت بر کشت سیه جعد چو عین اندر عین
گشت بر تاب سیه زلف چو جیم اندر جیم
مردمان گویند کین عشق سلیم است آری ۱۵
بزبان عرب مار گزیده است سلیم
من همی خندم بجائی که حدیث تو کند
و اندرون دل دردی که نه الله علم

(۱۵) منصور بن علی المنطقی الرازی تعرف بمورد،

۲۰ منطق در منطق عجیب العجوبه عصر و نادره دهر خویش بوده است، صبت
هنرش بعام و خاص رسیده و در حضرت صاحب کافی الکفاه رحمه الله
اختصاص تمام یافته با طبعی چون آفتاب و خاطری صافی چون آب، در
قصیده میگوید در مدیج صاحب جلیل ابو القاسم اسمعیل بن عباد بن
۲۴ عباس رحمه الله شعر

مه گردون مگر بیمار گشتست • بنالید و تنش بگرفت نقصان
سهر کردار سپین بود و اکنون • بر آمد بر فلک چون نوك چوگان
نوگفتی خنگ صاحب ناخن کرد • فگند این نعل زرین در یابان
و هم اوراست،

• جهان داد کافی الکناه آنکه ملک • سپارد بتدبیر و سعیش زسار
نه بی امن او عدل بیند جهان • نه بی رای او ملک دارد نظام
سخارا بدو کرد مولی عزیز • جهان را بدو داد ایزد قوام
و هم اوراست،

۱۰ يك موی بدزدیدم از دو زلفت • چون زلف زدی ای صنم بشانه
چونانش بختی همی کشیدم • چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت • منصور کدامست ازین دوگانه
و صاحب عباد پیوسته مطالعه اشعار او کردی و در آن وقت که استاد
بدیع الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعر تازی
سخت خوب میگفت و طبعی فیاض داشت چون بخدمت صاحب در آمد
۱۰ صاحب او را گفت شعری بگوی، گفت امشب فرمای و این سه بیت
منطقی بخواند و گفت این را بنازی ترجمه کن، گفت بفرمای که بهکام
فافیه، گفت طاه گفت بحر تعبیر کن گفت أسرع یا بدیع فی البحر السريع،
بی تأمل گفت، شعر

سَرَقْتُ مِنْ طَرَفِ شَعْرَةٍ • حِينَ غَدَا يَسْطُهَا بِالْمَسَاطِ
ثُمَّ تَدَلَّخْتُ بِهَا مُقَفَّلًا • تَدَلَّخُ النَّهْلُ بِحَبِّ الْحَسَاطِ
قَالَ أَيْ مَنْ وَلَدِي مِنْكُمَا • كَلَاكُمَا يَدْخُلُ سَمَّ الْحَيَاطِ

هم اوراست درین معنی سحر کرده است،

که بر سیم سکه چرا کرده اند • بدانستنی من همی آن زمان
درم زان کف او بنزع اندرست • شهادت بپندش همی در دهان
۲۰ و هم اوراست

از آن خورشید زرین شد که بر ملکش گذر دارد
سناره زان هی لرزد که از تیغش حذر دارد
و هم اوراست،

درم گرجود او دانسته بودی . ز کانش نامدی بیرون ز پیمان
بدین معنی پشیمانست دینار . نه بینی زرد رویش چون پشیمان

(۱۶) ابو بکر محمد بن علی الخسروی السرخسی الحکیم

خسروی خسرو مالک سخن بود نظم همگان میان بد و نیک بقسمت است
و نظم او تراسر حکمت، در عرصه علاء امیر شمس المعالی کارها داشته و
در خدمت صاحب الکفاة روز بازارها دید و آن یگانه چنانکه در طبقات
۱۰ شعراء عجم مشهور است در ورقات فضلاء عرب مذکور است او گفته است،

شعر

عَجِبْتُ مِنْ رَبِّي وَ رَبِّي حَكِيمٌ . أَنْ أَحْرَمَ الْعَاقِلَ فَضْلَ الْعَبِيمِ
مَا ظَلَمَ الْبَارِي وَ لَكِهِ . أَرَادَ أَنْ يُظْهِرَ عَجْزَ الْحَكِيمِ

و در قصید میگوید در مدیج شمس المعالی ابو الحسن قابوس بن وشمگیر
۱۰ بن زیار رحمه الله تعالی، شعر

حلقه زلفت همه قصیده عینی . حلقه جعدت همه قصیده دالی
چشم سیاهت با سرغی ماند . زر بیانه همه کرانش لالی
نیست بخوبی ترا نظیر و کسی نیز . نیست بچیزی نظیر شمس معالی

در مدح کافی الکفاة ابو القاسم اسمعيل عباد رحمه الله میگوید قصیده
۲۰ زلفین تو گوئی که شعر نفزیست . انور شده معنیش يك بدیگر
زیر لبست اندر مسج پنهان . زیر مژه اندر نکیر و منکر
کس نیست در جمالت همتا . چون صاحب را در کمال هم سر
در مدیج امیر ناصر الدولة ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سنجور رحمه
۲۴ الله تعالی گفته است، شعر

هتئى دارد او كه پندارى . آسمان زبر و همتش زبرست
 او قضا گشت و دشمنانش حذر . در قضا مرگرا ره حذرست
 و ر فلک بسپرد شگفت مدار . قدم همتش فلک سپرست
 كوه با حلر او يك نسبت . مرگ با باس او يك گهرست
 مكرانش بنوع ماند راست . نوع باقى و شخص برگذرست
 و هم اوراست،

اے بسا خسته كر فلک بينم . بي سلاحي هميشه افگارست
 وى بسا بسته كر نواب چرخ . بند پنهان و او گرفتارست
 وى بسا كشتگان كه گردون راست . تدود خون و كشته بسيارست
 ۱۰ و اورا قصيد است در اعتقاد انقياد و تقرير اعتقاد خود و بيان معتقد
 سنت و جماعت كرده است و فوايد بسيار را متضمن است، ميگويد،
 شعر

مر خداوند را بعقل شناس . كه بنوحيد عقل ناييناست
 آفريننده را نيباد وهر . گر بوم اندر آورش خطاست
 ۱۰ و هم ما بار جوهر و عرض است . و بن دو بر كردگار نا زيباست
 كيف گفتن خطاست ايزد را . كيف چون باشدش كه بي اكفاست
 نيست مانند او مهرس كه چيست . نا مكان گير را مگو كه كجاست
 و اين قصيد درازست برين چند بيت اختصار افتاد،

(۱۷) ابو القاسم زياد بن محمد القمري الجرجاني،

۲۰ قمرئ قمر آسمان فصاحت و عرعر بستان كباست بوده است، سخن او
 بغايت عالي و جلوه گر مفاخر شمس المعالي و در قصيد در مدح او می
 نويسد،
 شعر

بنی که سجد برد پیش روی او بت چين
 خيال او بود اندر بهشت حور العين

الف بقامت و میمش دهان و نونش زلف
 بنفشه جعد و برخ لاله و زنج نسرین
 بزلفش اندر مشک و مشکش اندر خم
 بپیشش اندر تاب و بنابش اندر چین
 میان حلقه زلفش معلّق است دلم
 مثال آنکه میان فلک هوا و زمین
 ز باده لب او تلخی است عهده من
 روا بود که بود تلخ می به از شیرین
 بخرد ستد ز من او چون شه از معاند جان
 دلم کشد ز من او چون شه از تف می کین

(۱۸) ابو طاهر الطیب بن محمد الخسروانی،

خسروانی نوای تنای او راه انتطاع اسم زدی و مخدرات پرده خاطر او دل
 مخالف و موافق ربودی، از امثال شعرای آل سامان بوده در دولت ایشان
 با عیثی تن آسان، در قصیده میگوید در آخر عمر و شدت مرض، شعر

چهار گونه کس از من بهجز بنشستند

کرات چهار بن ذره شفا نرسید

طیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر

بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ

و در معنی قناعت و رفض آرز گفته است و بالماس بیان گوهر موعظ

شعر

۲۰ سفته،

نا باز کردم از دل زنگار آرز و طبع

زی هر دری که روی نیم در فراز نیست

چاهست و قدر و منفه آنرا که طبع نیست

عزست و صدر و مرتبه آنرا که آرز نیست

(۱۹) ابو شکور،

او ثمر شکر و آفرین باری آورد و آفرین نامه یکی از ثمرات شجره شکر
 بو شکور است کنایه مقبول و عبارتی معمول در سینه ست و ثلثین و
 ثلثمائه تمام کرده است آنرا و در معنی شراب و تشیه صفای آن و لطف
 جام غم انجام این دویست پرداخته است و او را در دو حالت مختلف
 بهلال و بدر تشیه کرده میگوید،

ساقیا مر مرا از آن می ده که غم من بدو گسارده شد

از قنبه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد

و هم اوراست در تشیه شراب میگوید،

۱۰. پیار از آنچه بکردار دیک بود نخست * روان روشن بستد بفرار و رزبان
 از آنچه قطره او گرو چکد بزمین * ضریر گوید چشم منست و مرده روان
 و هم اوراست،

از دور بدیدار تو اندر نگرستم

مجرع شد آن چهره پر حسن و ملاحه

وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من

۱۰

وین حکیم قضائست جراحت پجراحت

و این معنی را عمید ابو الفخ علی محمد البستی الکاتب بنازی ترجمه کرده، شعر

رَمَيْتُكَ عَنْ حُكْمِ الْقَضَاءِ بِظَرْفَةٍ * وَ مَا لِي عَنْ حُكْمِ الْفَصَاصِ مَنَاصُ

فَلَمَّا جَرَحْتُ أَحَدًا مِنْكُمْ بِمَقْلَةٍ * جَرَحْتُ قُوَادِي وَ انْجَرُوحُ قِصَاصُ

۲۰ و این رباعی هم اوراست،

ای گشته من از غم فراوان تو هست

شد قامت من ز درد هجران تو هست

ای شسته من از فریب و دستان تو دست

خود هیچ کی بسیرت و سان تو هست

۳۱

(۲۰) ابو عبد الله محمد بن صالح الولولاجی،

در شعر نفس اورا ذوق آب زلال و دم اورا اثر سحرِ حلال در عهد
سلطان بین الدوله محمود جلگی فضلا خواستند که دو بیت فارسی اورا
بنازی ترجمه کنند، کس را مبسر نشد نا آنگاه که خواجه ابو القاسم پسر
وزیر ابو العباس اسفراینی آنرا بنازی ترجمه کرد چنانکه همه فضلا به
پسندیدند و آن دو بیت محمد صالح اینست

سم دندانك و بس دانك و خندانك و شوخ

كه جهان آنك بر مال لب او زندان کرد

لب او بینی و گوئی كه كسی زهر عقیق

با میان دو گل اندر شکری پنهان کرد

۱۰

و ترجمه خواجه ابو القاسم اینست که میگوید،

فُضِي تَغِيْرَ لَيْسَ صَاحِبُ عَرِمٍ • مِنْ عَشْقِي مَسِيْبُهُ أَصْبَحْتُ مَسْجُوْرًا

بُسْكُرٍ قَدْ رَأَيْتُ الْيَوْمَ مَسِيْبَهُ • تَحْتَ الْعَقِيْقِي بِذَلِكَ الْوَرْدِ مَسْكُوْرًا

هم اوراست

جمع بر سبب پیشانیش گوئی که مگر

۱۵

لشکر زنگ هی غارت بغداد کند

و آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که هی

به پر زاغ کس آتش را باد کند

(۲۱) ابو محمد البدیع بن محمد بن محمود البلخی،

۲۰ شعر بدیع مصنوع و رفیع است و در زمره ارباب هنر و طبقات شعر از

امثال اعیان است و در مدح امیر ابو یحیی طاهر بن الفضل الصغانی

قصید گفته که این آیات از آنجاست،

هوا روی زمین را شد مطرّز • بصافی آب دریای بفریز

نغیر ابر قزویدی بر آمد • ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز

۲۴

بدان منگر که می منع است مغزور • لَوْ قَتَلَ الْوَرْدُ شَرْبُ الْخَمْرِ جَائِز
نگاری باید اکنون خلعتی زاد • برخساره بت چین را مجاهر
بیدان نشاط اندر حرامد • نیشنه بر قدح قلّ مِنْ مَبَارِز
بیاد سبّد حُرّانِ عالم • أَبُو بَحْجَى الَّذِي يُحِبِّي بِهِ الْعَزَّ
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی • برین رستم دلِ حاتم جوایز
و این دو بیت در وعظ گفته است،

چه پوشی جوشن غفلت که روزی • تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه بمبار • نگه کن تا کجا گردد زبانه

(۲۲) ابو المظنّر نصر بن محمد الاستغنائی النیشاپوری،

۱۰ از معارف و فضلاء نیشاپور بفضل و دانش مذکور و در میان طبقات
شعراء آن عصر مشهور و از گفته هاء او دو بیت. بیش استماع نیفتاده
بود آورده شد، رباعی

بما ماندی اگر نیستیش زلف سیاه
بزه ماندی اگر نیستیش مشکین خال
رخانش را یقین گفتمی که خورشید است
اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

۱۵

(۲۴) ابو عبد الله محمد بن عبد الله المجیدی،

از افاضل ادبا و ائمه فضل بوده است و در تازی و پارسی اورا قدری
تمام و بر نظم و نثر اورا مهارتی شامل و ابو منصور ثعالی در بیتة الدهر
۲۰ ذکر او آورده است و در میان شعراء صاحب عبّاد معدود کرده و در
داریات صاحب [در] این قصیده تازی که ابن دو بیت برهان جودت
آنست ذکر او رفته است، میگوید

يَا دَارَ سَعْدٍ قَدْ عَلَتْ شُرَفَاتُهَا • نُبِيتُ أَنْ سَيِّبَتْ قِبْلَةَ النَّاسِ
لَوْ رَوَيْتُ وَفَيْتُ أَوْ لِدَفَعِ مَلَمَةٍ • أَوْ بَذَلِ مَالٍ أَوْ إِقَارَةِ كَأْسٍ

۲۴

و از اشعار فارسی او این چند بیت آورده شد، شعر
 شب گیر صبح را ز سر گیر • بر بانگ خروس و ناله زبر
 خورشید که برزند سر از کوه • آن به که خورد ز جام تشویر
 از جام بجامه در شبانگاه • وز جامه بجام روز بشب گیر
 شیرست غذای کودک خُرد • شیر است غذای مردم پیر

(۲۴) ابو منصور عماره بن محمد المروزی،

عماره که در عارت بناء ثنا مهندسی استاد بود و شعر او از متانت رفیع
 ایوان محکم بنیاد در دولت اهل سامان چشم بخت برو ناظر و در عهد
 آل ناصر ریاض قبول او ناضر و شعراء عصر آخر او را مفتدای خود
 دانسته و شعر او را بحدوث صفت کرده چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید، مصراع
 ۱۰ من خود ترا بشعر گرفتم عماره،

و در مرثیت امیر ابو ابراهیم المنتص میگوید،

از خون او چو روی زمین لعل فام شد

روی و فاسیه شد و چهر امید زرد

نیغش بخواست خورد همی خون مرگ را

۱۰

مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

وله در مدح سلطان محمود بین الدولة،

نظم

از گفت شاه نور بود بر جبین خور • جودش مرا سهیل نمودست بر جبین

گر بر کران دجله کسی نام او برد • آب انگین ناب شود گل گل انگین

در صفت بهار می گوید،

۲۰

نظم

جهان ز برف اگر چند گاه سپین بود

زمرد آمد و بگرفت جای توده سیم

بهار خانه کشمیریان بوقت بهار

بیاغ کرد همه نقش خویشان تسلیم

۲۵

بدور باد ہمہ روے آبگیر نگر
 پشیزہ ساختہ بر شکل پشت مافی شیم
 و ہم اوراشت در صفت شراب و قدح،
 آتش بدیدی اے عجب و آب ممتزج
 اینک نگاہ کن تو بدان جام و آن شراب
 جام سپید و لعل می صاف اندرو
 گوئی کہ آتشی است بر آمیخته بآب

رباعی

آن می بدست آن بت سمین من نگر • گوئی کہ آفتاب پیوست با قمر
 ۱۰ و آن ساغری کہ ساہہ پیگد می برو • برگ گل سپیدست گوئی بلالہ بر
 و ہم درین معنی گوید،
 رباعی

بر روی او شعاع می از رطل بر فتاد
 روی لطیف و نازکش از نازکی بخت
 می چون میان سمین دندان او رسید
 گوئی کران ماہ پروین درون نشست

۱۵

ہم اوراست،

شاخ بید سبز گشنہ روز باد • چون یکی مست نوان سر نگون
 لالہ برگ لعل بنگر بامداد • چون سر شمشیر آلودہ بخون

قطعه

غزہ مشو بدانک جہانت عزیز کرد
 ای پس عزیز را کہ جہان کرد زود خوار
 ماراست این جہان و جہانجوی مارگیر
 وز مارگیر مار بر آرد شی دمار

۲۰

۲۲

ذکر شعراء این عصر که نام و نسبت و کنیه مدوح ایشان معلوم نیست،

(۲۵) ترکی کئی ایلاقی

که شراب فضل را ساقی بود میگوید، قطعه

امروز اگر مراد تو بر ناید . فردا رمی بدولت آبا بر

چندین هزار امید بنی آدم . طوقی شد بگردن فردا بر

و هوراست، شعر

راد مردی و مرد دانی چیست . با هنرتر ز خلق گوم کیست

آنکه با دوستان بداند ساخت . و آنکه با دشمنان بداند زیست

(۲۶) ابو المثل بخاری

۱۰ در سخن سازی بی مثل و در فنون هنر مکل بوده است در صفت پبری

گفته است قطعه

بر افکند پبری ضیا بر سرت . بچشم بنان ظلمت آن ضیا

نه بینی که باز سپیدی کنون . اگر کیک بگریزد از نو سزا

نه بینی سمن برگ نسرین شد . ز کافور پوشید برگ گبا

(۲۷) ابو المؤید البلیخی

۱۵ بناء معانی بدین مؤید مشید بود و باز و همای معنی در دام بیان او

مقید در صفت انگشت معشوقه میگوید، غزل

انگشت را ز خون دل من زند خضاب

کهی کرو بلاه تن و جان هر کس است

عَناب و سیم اگر نبودمان روا بود

عَناب بر سیکه سیمین او بس است

(۲۸) ابو المؤید رونق بخاری

۲۴ روز بازار هنر او با رونق و گلستان شعر او رشک بستان خورنق بود،

در مدح امیر خراسان میگوید، شعر

جانبست تیغ شاه که دید این چنین شگفت
جانی کزو بود تن و جان همه خراب
ارزان بجای گوهر در جرر او پدید
جانها دشنانش چو ذره در آفتاب

در صفت شراب میگوید، قطعه

نیزی که نشانی از آفتاب • چو با آفتابش کنی مقترن
چان نابد از جام گوئی که هست • عقبی یمن در سُبُلِ یمن

(۲۹) معنوی بخاری،

۱۰. اېکار افکار او دل فریب و لطایف معانی او جان آویز، میگوید
بر خدای جهان توکل کن • دار خرسند دل روان خوشود
که از اینچت خدای قیمت کرد • فی نغافل زبان نه کوشش سود
قطعه

هرچه آن بر تن تو زهر بود • بر تن مردمان مدار تو نوش
۱۵. ندهی داد داد کس مستان • انگین خر مباح و زهر فروش

(۴۰) خبازی نیشابوری،

خبازئی نیشابوری بفضل و هنر نان خبازی پخته و در فضل او بمبار
هنر سفته، میگوید شعر

۲۰. و بینی آن دو زلف که بادش می برد
گویی که عاشق است که همیشه قرار نیست
یا فی که دست حاجب سالار لشکرست
از دور و نماید کامروز بار نیست

(۴۱) سپهری ما وراء النهری،

۲۱. سپهر اختر و صدف در بیان بوده است، در قصیده میگوید شعر

شاخه‌ها مورد بر رفته به بین و برگه‌اش
 بر شکسته جعد اندر جعد چون زلفین بار
 بوستان افروز تابان از میان بوستان
 همچو خون آلوده در هیما سنان شهریار

باب نهم، در ذکر شعراء آل ناصر رحمهم الله،

ذکر شعراء آل ناصر از اول عهد بین الدولة تا آخر عهد مسعود شهید
 ایراد خواهم کرد و ایشان سه پادشاه بودند در مدت چهل و هفت سال
 مطلع این دولت و منفع این اقبال بامیر عادل ناصرالدین ابو المظفر
 سبکدین افتاد و او پنج سال صاحب الجیش امیر رضی ابو القاسم نوح بن
 منصور بود و والی بلخ و طبرستان بود و کمال کفایت و شهامت او رونق
 ۱ ملک آل سامانرا که زایل شده بود بدان دولت باز آورد و طراوتی که
 بسبب هجوم ترکان و خروج بندگان دولت زایل شده بود بقرار اول باز
 رسانید و کارهای بانام کرد و وفات رضی و او هر دو در سه سب و
 ثمانین و ثلثمائة بود، پس سلطان ماضی بین الدولة و امین الملة ابو القاسم
 ۱ محمود انار الله برهان و شکر فی الاسلام سعه می و دو سال بر سریر
 اقبال استقرار یافت دو سال نایب امیر خراسان ابو المحرث منصور بن
 نوح و می سال باستقلال ملک راند و وفات او در ربیع الآخر سنة
 ۲ احدى و عشرين و اربعماية اتفاق افتاد و بعد از او امیر شهید ظهیر
 الدولة و مجیر الملة ابو سعد مسعود بن محمود رحمه الله که در عهد پدر
 ۲ والی عراق بود و ولی عهد ملک بنحسب و ده سال سلطان آن زمان
 بود و او را حکمی نافذ و فرمانی جزم و عین الکمال جمال اقبال او را در
 یافت و چشم بد در صحراء دندانان مرویرا دندان نمود در سه احدى
 و ثلثین و اربعماية و بعد از او اغلب بلاد خراسان و ما وراء النهر بآل
 سلجوق افتاده بود و ذکر شعراء عهد ایشان در طبقه سیوم ایراد کرده‌آید
 ۲ ان شاء الله تعالی، اکنون بغرض شروع کنیم و افتتاح از عنصری کردن

اولی تر که او استاد شعراء و مقدم ارباب این شیوه است،

(۲۲) الاستاد الرئيس ابو القاسم حسن بن احمد العنصری،

عنصری عنصر جواهر هنر و جوهر عرض فضل بوده است، مقدم شعراء عهد و پیشوا فضلاء زمان، چون سلطان بین الدولة اورا بنظر قبول ملاحظت فرمود همگان بر اجلال او اقبال نمودند و نظر اصحاب دولت را آن اثر است که آفتاب را چنانکه آفتاب سنگ بی رنگ را لعل و یاقوت میگرداند اثر نظر ارباب اقبال سنگ نهاده خاملان را لعل قبول کاملان میکند، شعر عنصری مدون است و عرصه فضایل برزیت شایل او مزین و ما فطری چند از آن سحاب و سطری چند از آن کتاب بیارم، در ۱۰ قصیده می گوید در صنت رزم جای سلطان بین الدولة و امین الملة قدس الله روحه، شعر

منش عالی فردوس کردار . نه فرخار و همه پر نقش فرخار
هواش از طلعت ماهان پر از نور . زمینش از بوسه شاهان پر آثار
ز زر و سیم بر کردار پروین . نگر شمشیرها چون چرخ دوار
۱۰ ز معانی کمرها هر دوای . ز کوکهاش چون تیغی گهر دار
گروه را کمر شمشیر زرین . درو یاقوت رمافی پدیدار
بخون دیده عشاق مانند . چکیده بر رخ زرین ز تیار
صف پیلانش اندر ساز زرین . چو برکوهی شگفته زعفران زار
چو ماراندیشان خرطوم از ایدون . بود زرین پشیزه بر تن مار
۲۰ همچا میخ رنگان تیغ دندان . بصحرا کوه جمان باد رفتار
چه جایست این مگر میدان سلطان . خداوند جهان شاه جهاندار
هوراست،

دهان کشاد و میان بست و ایستاد فلک
مدح و خدمت شاه سپهکش صندر

دهانش را اثر مشتری بجای زبان
 میانش را اثر جوزهر بجای کمر
 سخاوت و سخن و طبع و رای او گوی
 ز خاک و آب و ز باد آمدند و از آذر
 ز آذر آید نور و ز باد زاید جان
 ز آب خیزد دُر و ز خاک زاید زر

۵

وله، نظم،

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
 جهود و کافر و گبر و مسلمان
 همی گویند در تسبیح و تهلیل
 که یا رب غایت محمود گردان

۱۰

وله، نظم،

پُر دُر ستنه شاخ درختان جویبار
 چون زر خنجر برگ درختان بوستان
 گر بوستان ز زر خزان زرد شد رواست
 آن رنگ سرخ باشد روی خدایگان

۱۵

وله، نظم،

هر که نا شاعر بود چون قصد مدح او کند
 شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود
 ز آنکه جودش جمع گردانید معنیهاء نیک
 چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

۲۰

وله، نظم،

خدایگانا امشب نشاط ساز بدانک
 پدرش ز آهن بود است و مادرش حجرست

۲۴

بصورت شبیری زر حقه اورا برگ
 که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجریست
 زیادهاش چو شمشیرها ز اندود
 کرو بجان خطرست ارچه زر بی خطرست
 وله،

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
 که وقف کرد برو ذو الجلال عز و جلال
 بین دولت و دولت بدو نموده هنر
 امین ملت و ملت بدو گرفته جمال
 وله،

حکایت کند نرگس اندر چمن . ز چشم دلارام روز خمار
 ز مینا یکی شاخ دیدی لطیف . درم برگ آن شاخ و دینار بار
 چو فیروزه بر آینه آبگیر . بر آورده نبلوفر سازکار
 چو کافر سیه روی برگرد او . زدوده ستانها بود آبدار
 و این آیات در قصیده میگوید و صفت شمشیر میکند،
 قطعه

آینه دیدی برو گسترده مروارید خرد
 خرده الماس دیدی بافته بر پرنیان
 گوهر از رنجش بچشم اندر نمایند درست
 چون بآب روشن اندر پرستاره آسمان
 از خرد آگاه فی در مغز باشد چون خرد
 و از گمان آگاه فی در دل بود همچون گمان
 ار بچنبانیش آبت ار بگردانی درخش
 ار بیندازیش تیرست ار بدو بازی گمان

و در مدح سلطان بین الدولة گفتست و در اطرا و اغراق بغایت
 رسیده،
 قطعه

در آهن و سیمت قضا و قدر ایرا
از آهن و سیمت ترا خنجر و خانم
گویند که فرمان بر جم بود جهان پالک
دیو و پری و دام و دد و خلق دمام
گر بود چنین یا جم را جاه تو بودست
یا نامر تو بودست بر انگشتی جم
و هوراست در معنی صبر گوید

قطعه

درد مرا بگینی دارو پدید نیست
دردی که از فراق بود درد بی دواست
گنجیست عاشقانرا صبر از ننگ کفی
کوروی زرد سرخ کند و پشت کوز راست
و این رباعی که طراوت آیام ربیعی دارد اوراست،
بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو
نزدود وفا و مهر زنگ از دل تو
تا کمر نشود صبر پلنگ از دل تو
موم از دل من برند و سنگ از دل تو

رباعی

و اشعار عصری شعار فصاحت و دلبری دارد دقت معنی با رقت قحوی
جمع است و مثنویانی که تألیف کرده است هم باسم خزانه بین الدولة چون
شاد بهر و عین الحیوة و وامق و عذرا و خنگ بت و سرخ بت هر يك
۲۰ گنج بدایع و خزانه حکم و مستودع معانی دقیق و مجمع امثال رفیق است
و بدان سبب مطلوب عالمان و مرغوب هنرمندان بود و اگر درر غرر
و فراید فواید او تمام آورده شود باطناب انجمد برین قدر اقتصار
افتاد،

(۲۴) ابو القاسم فردوسی الطوسی،

۲۵ فردوسی که فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود

مفتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه نامست که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته دقیقی است و شست هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده و برهان فضل نموده و جمله گذشتگانرا در خجالت انداخته و آبنندگانرا در تنگ و پوی فکرت افکنده و کمال صنعت در آن آنست که از اول تا آخر بر يك نسق رانده است و بر يك شیوه گفته و مختم او ذوق مفتخ دارد و این کمال قدرت و غایت استادی بود و هر کس که اختیارات شاهنامه که خواجه مسعود سعد رحمه الله جمع کرده است مطالعه کند داند که قدرت فردوسی تا چه حد بوده است و از وی بدون شاهنامه شعر کم روایت کرده اند و در قصیده میگوید در مدح سلطان

بین الدولة محمود قدس الله روحه،
نظم

دو چیز بر تو بی خطر بینم • کانرا خطرست نزد هر مهر
دنیار چو بر نهی بسر بر تاج • در معرکه جان چو بر نهی مغر
و هو گفته است،

۱۰ بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم • ز گشتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شست و دوسال بودم • چه توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان • ندارم کنون از جوانی نشانی
یاد جوانی کنون مویه دارم • بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم • دریغا جوانی دریغا جوانی

(۲۴) الحکیم کسائی مروزی،

۲۰

کسائی شاعری بود که کساء زهد در برداشت و کلاه فقر بر سر غبار از عرصه دل بآستین تسلیم فرو رفته و گرد حرص از صحراء سینه بآب دو دبه در نشاند و اکثر اشعار او در زهد و وعظ است و در مناقب اهل بیت نبوت و جای جای که بدایع اوصاف و روائع تشبیات گفته است داد

سخن داده‌است و حقّ بیان بگنارده، در مدح امیر المومنین علی رضی الله
عنه میگوید،

مدحت کن و بسنه کسی را که پیامبر
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بودست و که باشد
جز شهر خداوند جهان حیدر کزّار
این دین هدی را بتل دائره دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرکار
علم همه عالم بعلی داد پیامبر
چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

و در مدح سلطان غازي بين الدوله انارالله برهانه میگوید در قصید، نظم
گفت گوئی که کان گوهرستی . کزو دایم کنی گوهر فشائی
چو چانت از جود و رادی کرد بزبان . تو بی جان زنده بودن کی توانی
و در مرثیت یکی از صدور مژو گفته است،
قطعه

جنازه تو ندانم کدام حادثه بود
که دیدها همه مصقول کرد و رخ مجروح
از آب دیک چو طوفان نوح شد همه مژو
جنازه تو برآب آب همچو کنئی نوح
در صفت شراب گفته است،
قطعه

بکشای چشم ژرف نگه کن بشنلید
تابان بسان گوهر اندر میان خوید
برسان عاشقی که ز شرم رخان خویش
دیبای سبزا برخ خویش در کشید
چون خوش بود نبیذ بزین تیغ آفتاب
خاصه که عکس او بنیذ اندرون بدید

جامر کبود و باده سرخ و شعاع زرد
 گوئی شقایق است و بنفشه است و شنبلیله
 آن روشنی که چون به پیاله فرو چکد
 گوئی عقیق سرخ بلولو فرو چکد
 و آن صافتی که چون بکف دست بر نهی
 کف از قدح ندانی فی از قدح نید

شعر

همراست،

ای خواجه مبارک بر خواجگان شفیق
 فریاد رس که خون رهی ریخت جالبیق
 با جام خون بچّه ناکم فرست از آنک
 هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق
 تا ما بیاد خواجه دگر بار پر کنیم
 از خون خوشه اکحل و فیقال و باسلیق

شعر

همراست،

۱۵ بجام اندر تو پنداری روانست * ولیکن گر روان دانی روانی
 بهای ماند آستن برنج * بزاید چون فراز لب رسانی
 قطعه

نیلوفر کبود نگه کن میان آب
 چون تیغ آب داده و بافت آبندار
 هم رنگ آسمان و بکردار آسمان
 زردیش بر میانه چو ماه ده و چهار
 چون راهی که دو رخ او سال و ماه زرد
 وز مطرف کبود ردا کرده و ازار
 گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
 مردم کریم تر شود اندر نعیم گل

نظم

۲۵

ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم
وز گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل

قطعه

هوراست،

بنو بهار جهان نازه گشت و خورم گشت
درخت سبز علم گشت و خاك معلم گشت
نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر
که بیخ و شاخ درختان خشك مرم گشت

قطعه

هوراست،

سرود گوی شد آن مرغك سرود سرای
چو عاشقی که به عشوق خود دهد پیغام
هی چه گوید گوید که عاشقا شب بگر
بگر دست دلارام و سوی باغ خرام
وله، قطعه

۱۰

آن خوشه‌ها رز نگر آویخته سیاه . گوئی هی شبّه بزمرد درو زنند
۱۰ و آن بانگ خرد بشنواز باغ نیم روز . همچون سفال نو که بآتش فرو زنند
نظم

بر پیل گوش فطره باران نگاه کن . چون اشك چشم عاشق گریان می شد
گوئی که پَر باز سپیدست برگ او . منقار باز لؤلؤ ناسفته برج او
نظم

۲۰

دشنش از پرده برون آمد چون عاج نهید
گفتی از میخ هی تیغ زند زهره و ماه
پشت دشنش پیل چون شکر قائم زمر
چون دُم قائم کرده سر انگشت سیاه
قطعه

۲۰ چون سر من سپید دیدم بستم . گشت نشیبه شیب و سخت عجب

گفت موی سپید و موی سیاه • همچو روزست در میانه شب
و جماعتی اورا ملامت کردند که خضاب چرا میکنی، این دو بیت در
عمر آن گفت،

از خضاب من و از موی سیه کردن من
گرهی رخ خوری پُش خور و رخ مبر
غرض زونه جوانیست بترسم که ز من
خرد پیران جویند و نیابند دگر

در صفت نرگس گفته،

نرگس نگر چگونه می عاشقی کند • بر چشمان آن صنم خلجی نژاد
گویی مگر کسی بشد از آب زعفران • انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد
و این دو بیت در حق گازر بچه گنست بدرخواست یکی از بزرگان
آن زمان

کوی و جوی از تو کوثر و فردوس • دل و جامه ز تو سیاه و سپید
رخ تو هست مایه نو اگر • مایه گازران بود خورشید
نظم

هر چند در صناعت نقش و علوم شعر • جز مر ترا روا نبود سر فراشتن
اوصاف خویشتن نتوانی بشعر گفت • تمثال خویشتن نتوانی نگاشتن

شعر

ای ز عکس رخ تو آینه ماه • شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دمد نرگس • هر کجا بگذری بر آید ماه
روی و موی تو نامه خویست • چه بود نامه جز سپید و سیاه
بلب و چشم راحتی و بلا • برخ و زلف توبه و گناه
دست ظالم ز سیم کوتاه به • ای برخ سیم زلف کس کوتاه

الفرض محاسن کسائی را تنهایی نیست و خیال مروزی مصداق این معنی
است در آن بیت که گفته است،

بیت

زیبا بود از مژو بنسازد بکسائی • چونانک جهان جمله با استاد سرفرد
و ختم کنیم ذکر کسائی را رحمة الله علیه برین بیتی چند که در آخر عمر
بهنگام وداع و ساعت رحیل گفته است، شعر

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستور دار بدین سان گذاشتم همه عمر
که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم ازین بنجه شمرده نامر
شمار نامه با صد هزار گونه و مال
من این شمار باخر چگونه فصل کنم
که ابتدایش دروغست و انتهایش خجل
درم خرمیده آرم ستم رسیده حرص
نشانه حدثانم شکار ذلّ سوال
دریغ قرّ جوانی دریغ عمر لطیف
دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق
کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال
سرر بگونه شریست و دل بگونه قیر
رخم بگونه نیلست و تن بگونه نال
نهیب مرگد بلرزاندم همی شب و روز
چو کودکان بد آموزرا نهیب دوال
گذاشتم و گذاشتم و بودی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال

ایا کسائی بنگاه بر تو بنگه گراد
 بکند بال ترا زخم بنگه و چنگال
 تو گر بال و امل بیش ازین نداری میل
 جدا شو از امل و گوش وقت خویش بال

(۴۵) زبئی علوی محمودی،

زبئی زینت زمان و نادره گیهان از خاندان سیادت و از دودمان سعادت
 بود و در مدح سلطان بین الدوله ابن قصیه غزا چون محدثه عذرا در
 جلوه جمال آورده است،

ای خداوند روزگار پناه • مطربان را بخوان و باده بخواه
 تا بدان لعل می فرو شویم • کامهارا ز گرد و خشکی راه
 پس جوان مردوار بر سازم • مجلسی پر نهنک شیر آگاه
 میسره مطربان خوش سازم • مینه دوستان نیکو خواه
 علم از ساقیان بیای کنیم • باز مغوفها ز زلف سیاه
 بدل تیره دستها گیرم • از گل و سنبل شگفته پگاه
 بدل جوشن و زره پوشیم • بر خود از دوستان خطا و گناه
 بر سر اسیر کنیم تا داریم • خویشان را ز تیر غمزه نگاه
 غم گریزد ز پیش ما چونانک • خان و قیصر ز پیش شاهنشاه
 خسرو خسروان ملک محمود • ملت و ملک را همیشه پناه
 و هم در حق او گفته است،

ایا شهر باری که گزید سپاهت • هم چشم دین را کند نوبتانی
 بود داد تو مر جهان را همیشه • چو اندام آزرده را موبتانی
 ز خون عدو کرد فتنه نشانی • بنیغت هم زنگ بدعت زدانی
 مگر نذر داری که هر مه که نوشد • شهری را ببندی و شهری گشائی
 مگر عهد داری که همچون سکندر • ملوک زمین را تو قدرت نمائی

وله، شعر

آن قطره باران بارغان بر • چون خوی بناگوش نیکوان بر
و آن فاخته بر شاخ او نشسته • عاشق شد بر وصف این و آن پر
و آن نرگس بین چشم باز کرده • نازان بهمه باغ و بوستان بر
• عطار مگر وصل کرد عدا • کافور ریاحین بزعفران بر
بر خویبد چکبه سرشک باران • مانند ستاره بر آسمان بر

(۲۶) لیبی الادبی،

لیبی ادبی لبیب و شاعری عجیب بود، نعلش راییق و در فضل از
اقران فایق، مداح امیر ابو المظفر یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بود
۱۰ در مدح آن شاه نیکخواه نامجوی ثاخر مداح پرور این قصیده گفته و
داد سخن بداده، شعر

چو برکندم دل از دینار دلبر • نهادم مهر خرسندی بدل بر
شرر دیدم که بر روم می جست • ز مژگان همچو سوزن سونش زر
مرا گفت آن دلارام بی آرام • همیشه نازیبان بی خواب و بی خور
۱۰ هو اندوده رخساره بدوده • فرو نه یکره و بر گیر ساغر
فغان زین بادپای کوه دینار • فغان زین ره نورد حجر گستر
خرد زین سوکشید و عشق زان سو • فرو ماندم من اندر کار مضطر
بدلبر گفتم ای از جان شیرین • مرا نایسته تر وز عمر خوشتر
مخور غم میروم درویش زنجار • و لیکن زود باز آم توانگر
۲۰ روی دور و شبی تاریک و تیره • هو فیروز و هامون چون مقیر
فرود آ زود و زین را زین بیارام • سپهر آراسته چهره بگوهر
خم شوکه چو خم زلف جانان • مغرّف گشته اندر اولو تر
مکمل گوهر اندر نایج اکلیل • بتارک بر نهاده شفر مغر
۲۴ مجره چون بدریا بار مومی • که اندر قعر او بگذشت لشکر

زمانی بود مه بر زد سر از کوه . برنگ روے مهجوران مزعفر
 چو زر اندود کرده گوی سمین . شد از انوار او گیتی منور
 برنگ اندرهی شد باره زان سان . که در غرقاب مرد آشاور
 دمنده ازدهائی پیشم آمد . خروشان و بی آرام و زمین در
 شک ملان بهامون برهی رفت . شده هامون بزیر او منقر
 گرفته دامن خاور بدنبال . نهاده بر کران باختر سر
 بیاران بهاری بوده فربه . ز گرمای حیران گشته لاغر
 ازو زادست هرچه اندرجهانست . زهرچه اندرجهانست او جوان تر
 مدیح شاه بر خواندم بهیچون . بر آمد بانگ ازو الله اکبر
 تواضع کرد بسیار و مرا گفت . ز من مشکوه و بی آزار بگذر
 که من شاگرد کف راد آم . که ترمدحش هی برخوانی از بر
 بنر شاه ازو بیرون گذشتم . یکی موی از تن من نا شد تر
 بدین درگاه عالی چون رسیدم . رها کردم سوی جانان کبوتر
 کبوتر سوی جانان کرد پرواز . بشارت نامه زیر پرش اندر
 بنامه در نبشته کای دلارام . رسیدم دل بکام و کان گوهر
 بدرگاهی سپردم کز بر او . نیارد تند رفتن چرخ محور
 بصدر اندر نشسته پادشاهی . طفر یارے بکنیت بو المظفر
 بنامش بر نبشته عهد آدم . بکنش در سرشته هول محشر
 جهان را خور کند روشن و لیکن . ز رای اوست دایم روشنی خور
 ز بار همت او گشت گوئی . بدین کردار پشت چرخ چهر

(۳۷) ابو سرفاهه عبد الرحمن بن احمد البلیخی الامینی البخاری

امین درودگر که روان رودکی دایم بر وی درودگر بود از مذاحان
 سلطان بین الدولة و امین الملة بود و شعر او ذوق ایام جوانی و طراوت
 ۲۴ سماع اغانی از تحریک انامل غوانی دارد، در قصیده میگوید، قصیده

زره پوش ترك من آن ماه پیکر، زره دارد از مشک بر ماه انور
 که دیدست مشک مسلسل زره سای، که دیدست ماه منور زره ور
 پشك اندرش تیر و بهرام و زهره، بهاء اندرش سوسن و مشک و عبهر
 دو یاقوت خوانم لبش را، نخوانم، که یاقوت را کی بود طعم شکر
 ۵ بترد من آمد کمز بسته روزی، یکی صدره پوشید يك رنگ اخضر
 فلک خواندمش ز آن کجا بود تابان، رخانش چوماه و کمر چون دو پیکر
 مرا گفت ای کوفته راه دانش، سز کرده و گشته گیتی سراسر
 نگویی که این اهل معنی بدنیا، مسافرنه اندر جهان نه مجاور
 بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی، که نج سفرمان از آنست هبر
 ۱۰ که در چرخ ساکن ز انجم بسی اند، ز هفت مسافر بود حکم اختر
 ز شاهان و از خسروان زمانه، جز آنک از مقدم جز آنک از مؤخر
 چو محمود خسرو نبود و نباشد، سز پیشه شاه و سز کرده بی مر
 گهی سوی جیحون رود چون فریدون، گهی سوی ظلمت رود چون سکندر
 گهی تخت جیبال بر در بدارد، گی چتر خاقان یابوزد از سر،
 ۱۵ گهی رایش را پری روی بینی، امین ملک خسرو هفت کشور
 بینی که اندر بینش بمائی، امان داد اسلام را نا بمحشر

(۴۸) ابو الفضل مسرور بن محمد الطالقانی،

مسرور با فضلی موفور بود و سعی ثنا، او در حضرت بینی مشکور و شعر
 او عذب و عرصه بیان او رجب است در مدح وزیر که وزیر فضلا
 ۲۰ بود این قصیده غزا پرداخته و این جریده عذرا جلوه داده، شعر

چو ناپدید شد از چشم چشمه روشن
 دراز گشت شب دیر بازار دامن
 بروی گنبد گردنده بر شدند پدید
 ستارگان قوی قوت بدیع بدن

- چو تیغ باختر افراخته نمود هلال
 چو هفت فندق سیاه رنگ نجم پرن
 مدبران فلک بر فلک چو هفت فلک
 نهاده روی بدوبرزی ده و دو وطن
 یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ
 مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن
 بزیر پرده آسایش اندرون شد روز
 شب سیه بسر اندر کشید پیراهن
 از ارتفاع شب تیره بهره چو گذشت
 پیامد آن بت شادان بهار سوی چمن
 بصورتی که نمازش برد ز ناز پری
 بزیتی که زمین بوسدش بهر وثن
 گرفته گنج ملاحه ز قهرمان جلال
 ربوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن
 بنرم نرم چنین گفت مر مرا که چرا
 همی جدائی جوی بخیره خیره ز من
 مرو که با منت ایدر خزان بهار بود
 که هم رخ گل سوریست هم زنج سوسن
 بساغر می اگر بنگری نیساری باد
 ز برگ لاله سیراب و آبدار من
 جواب دادم اگر ضامن روان ره
 بسست عهده ناکی پری بن بر ظن
 بطبع و طوع می سوی او روم که ندید
 چنو جواد جهان و چنو کریم زمن

شهاب دولت شمس الکفاه ابو القاسم
حمید حمد هنر خواجه احمد بن حسن

وله، شعر،

بوقت نرگس ار خواند کمی فردوس گیتی را
بیک معنی روا باشد که دل مان داردش باور
ز بهر آنکه جز در خلد کی شاید بدن هرگز
درختی کش تن از مینا و برگ از سیم و بار از زر
وله،

چنانم که مجنون عامر نبود ز تیار لیلی بایل و نهار
وفادار مهر توام نا زیم تو خواهی وفا دار و خواهی مدار ۵

(۴۹) ابو سعد احمد بن محمد المنشوری السمرقندی،

منشوری که منشور شاعری بنام او بود و طایر هنر در دام او سخن نمکیش
شور در دلماء فضلاء انداخت و بیان دل فریش رایت فصاحت بر
فلک و افراخت در مدح سلطان بین الدولة گفت و صفت آتش کرد
۱۵ چنانکه آب ازو میچکد، شعر

یکی دریا پدید آمد زمین از مشک و آب از زر

معلق موج زربش باوج اندر کشید سر

نشیب و قعر آن دریا همه پر رسته مرجان

فراز موج او هر سو همه پر زهره ازهر

تهنگ سندروسینش بسباب اندرون غلطان ۲۰

در تماش زربش پریشان از گلو گوهر

برخشد سز او بی رخ بغرد غور او بی دل

چو برق از میغ بر دریا چو رعد از کوه در کشور

فلک چون قصر مدهون گشت بروی کنگره زربن

درا نشان هر یکی روشن چو قصر مرد مدهون گر ۲۵

چو چشم باز از روشن زمین و آسمان امشب
 نقابی بست بر روست و بناگوش تذرو نر
 چه بود امشب که چون حال و سر از خاک زمین بر زد
 خلوقی رنگ خورشیدے بشنگرف آزده پیسر
 گهی چون عبهری سمین هی بر آسمان نازد
 گهی چون ابر یاقوتین هی نالد بابر اندر
 زریرین گردد از رنگش بدریا در هی لولو
 غنچین گردد از عکسش بگردون بر هی اختر
 نو گوی هبت خسرو براسه نعمت زابر
 یکی زرین فلک خواهد بر آوردن هی دیگر
 بدست و تیغ و جام و جان میاسا از چهار آئین
 چنانک از ناقه فحمت نیاساید هی رهبر
 بدست از مال بخشیدن بتیغ از کینه آهنت
 بچام از باده نوشیدن بچان از مدت بمر
 ۱۵ و له هم درین معنی،

نظم

دو چیز یافت ازین آتش سده دو حال
 ستاره باره زرین و آسمان خلخال
 ز آفتاب یکی جلم کرد چرخ امشب
 بیاد شاه بکف بر نهاد مالا مال

وله، شعر،

چرا زرد شد دهر بی مهرگان . ازیرا که چون کوه شد آسمان
 چرا معصفر بار شد تیره شب . ازیرا که شد بارور زعفران
 چرا جام می خواست ناگاه شاه . ازیرا کش آمد سه ناگهان
 چرا از قضا برترست امر او . ازیرا بقین برترست از گمان
 چرا رخ مجدر نماید عدوش . ازیرا کش از اشک باشد نهان

چرا بی کرانست طول بفاش • ازیرا بود دایره بی کران

شعر

چه جادو بست عنان آزمای مرکب او
که آرزوی سواران کند هی از بر
نگاوری که بیک شربت امل آراست
بدستش اندر دریاء ژرف پهناور

شعر

فرو رسید چو بختک زرد برگ بهی
ز بیم آنکه برو زد چو باشه برگ خیار
ببرق ماند روز آفتاب در پس ابر
بآفتاب درخشند برق در شب تار

(۴۰) ابو المظنّر مکی بن ابراهیم بن علی البجھری،

یکی از امثال و اعیان جهان بوده است و در نوبت دولت محمودیان بکمال
و ضروب شامیل مغلی و عالم فضل و هنر را متولّی و ذکر او در تواریخ
۱۰ مسطورست و بر زبان افاضل مذکور و اورا اشعار تذب است میگوید،

بیت

لبش خسته ز و هم بوس هر کس • تولب دیدی ز و هم بوس خسته
هوراست، شعر

باشم تا نیز چه آید دگر • مادر تقدیر چه زاید دگر
ببار دگر نیز بگردد فلك • موغظه نیز نماید دگر
شاد بدانم که چو بدد دری • ایزد مان باز کناید دگر

(۴۱) ابو محمد عبد الله بن محمد المعروف برورده البلیخی،

از معارف بلخ و صدور خراسان بوده است و در نوبت دولت آل ناصر
۲۴ بنعم روزگار گذرانید و اورا يك يك بیت فردست که در نفس خود

تمامست و اگر تمام کند از ذوق دور افتد و از لطف بی بهره ماند،
می گوید، بیت

گر بر کشم این فرو شده پای از گل • هرگز ندمر هیچ نامردم دل
بیت

• بی خوابی را بدیده بر بستم • و از دیدن خوابِ بیهوش رستم

بیت

لولو داری میان یاقوت اندر • ای زنک کنی مرده تابوت اندر

وله، بیت

ای خورد کل نیک ندانسته ز بد
چندان گرفت ز مشک بر لاله که زد

۱۰

وله، بیت

گویند مرا که خواجگی هست کرم
بك برگ کرم به که چنوشست کرم

(۴۲) الاستاد ابو الحسن علی بن جولوغ الفرخی السجری،

۱۰ فرخی که رخ خوب روی بلاغت را مشاطه فریخت او چنان آراست که

هیچ فادح انگشت بر حرف آن نهاد شعر او عذب و پر معنی است

باوّل در صنعت سخن و بدقت معانی کوشید و در آن از اقران سابق

آمد و بآخر سخن سهل ممتنع ایراد می کرد و در نوبت دولت سلطان

بین الدولة آسایشها یافت و مال خطیر بدست آورد و عزیمت تماشاء

۲۰ سمرقند کرد چون بنزدك آن خطه رسید طایفه قُطَاع الطریق برو زدند

و تمامست مال و متاع او بردند و او تنگ دست و بی سرمایه بسمرفت

در آمد و چون اختلال بحال او راه یافته بود خود را در آنجا ظاهر نکرد

روزی چند مقام کرد و باز گشت و این قطعه که از نوادر کلامست

۲۱ بیادگار آنجا بگذاشت، قطعه

همه نعیم سرفروند سر بسر دیدم
 نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
 چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
 دلم ز صحن امل فرش خرونی بنوشت
 بسی ز امل هنر بارها بهر شهرت
 شنیده بودم کوثر یکبست و جنت هشت
 هزار کوثر دیدم هزار جنت بیس
 ولی چه سود چو من نشسته باز خواهم گشت
 چو دیده نعمت بیند بکشف درم نبود
 سر بُریده بود در میان زرین طشت
 و در مدح سلطان بین الدولة محمود گفته است،

—
شعر

پار آن اثر مشک نبودست بدیدار
 امسال دمید آنچه می خواسته ام پار
 عطار شد آن عارض و آن خط سیه عطر
 هم عاشق عطرم من و هم عاشق عطار
 بسیار دعا کردم کین روز به بینم
 این روز بدیدم ز دعا کردن بسیار
 بار غم و اندیشه همه زین دل بز خاست
 تا مشک سیه دیدم کافور ترا بار
 کار من و تو ساخته بودست و نبودست
 امروز به کام دل ما گشت همه کار
 گنتار نودست میان من و تو هیچ
 ور بود یکبار بپستی دَرِ گنتار
 همواره دل برده من کام تو جستست
 چونانک جهان کام ملک جوید هوار

سالار زمان فخر جهانداران محمود
آن شه که چو جم دارد صد حاجب سالار

غزل

ش زاولستان محمود غازی * سرگردن کشان هفت کشور
بنیزه کرکدن را بر کند شاخ * بزویین بشکند سمیرا پر

نظم

بر وعده مرا شکیب فرمائی * تا کی کنم ای صنم شکیبائی
از بهر سه بوسه مستمندی را * خواهی که سه سال صبر فرمائی
راز دل خویش با تو بکشادم * باشد که برین روی بختشائی
بر برگ سمن بشتک بنیشتی * تا راز مرا بخلف بنیائی
بد مهر بقی و سنگ دل باری * لیکن چو دل و چو دین دریائی

و در مدح امیر ابو احمد محمود سیکنگین انار الله برهانه میگوید، قصیده

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمس بتان

گفتا ز حور تو بوسه نیای درین جهان

گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر نخواه

گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان

گفتم که کوز کرد مرا قدت ای رفیق

گفتا رفیق تیر نباشد مگر کمان

گفتم می ترا نتوان دید ماه ماه

گفتا ستاره کم نتوان کرد ز آسمان

گفتم ستاره نیست نگارا سرشکهاست

گفتا سرشک بر نتوان چیدن از رخان

گفتم ز آب دیده من روی نازه

گفتا ز آب نازه توان داشت بوستان

گفتم بروی روشن تو روی بر نهم
گفتا نه کآب را ببرد رنگ زعفران
گفتم مرا فراق تو ای دوست پیر کرد
گفتا شوی بخدمت شاه جهان جوان
گفتم ملک مؤید مسعود کامکار
گفتا ملک محمد محمود کامران
رباعی

خط آوردی رواست ای روی چو ماه
خوشرگشتی از آنچه بودی صد راه
وز آرزوی خط تو خوبان سپاه
بر روی می کشند خطهای سیاه
رباعی

نا در طلب دوست می بشتام
عمر بکران رسید و من در خوام
گیرم که وصال دوست در خوام یافت
این عمر گذشته را کجا در بام

(۴۴) ابو نظر عبد العزيز بن منصور العجمی المروزی،

عجمی عجمی کان بلاغت و اختصار آسمان فصاحت بود، خاک مَرُو بوجود
او مفاخر و ذات او منبع زلال مفاخر مقبول حضرت بین الدوله بود
۲۰ نقد سخن او در روز بازار دولت این شاه نیک راج و در آن وقت که
سلطان بین الدوله بحد تائید یزدانی و توفیق سجانی در اقصی بلاد
هندوستان سومات را فتح کرد و تابش شمشیر آبدار او خاک آن زمین را
خون آن باد پیمایان گلغونه بر کشید عجمی این قصیده غزا در تهنیت
۲۴ آن فتح میگوید،
قصیده

تا شاه خسروان سفر سومات کرد
 کردار خویش را علم معجزات کرد
 آثار روشن ملکات گذشته را
 نزد یک بخردان همه از مشکلات کرد
 بزود ز اهل کفر جهان را بر اهل دین
 شکر و دعاء خویشان از واجبات کرد
 محمود شهریار کریم آنکه ملک را
 بنیاد بر محامد و بر مکررات کرد
 شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
 هر شاه را بلعب دگر شاهبات کرد
 شاهها تو از سکندر بیشی بدان جهت
 کوه هر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
 عین الرضا ایزد جوی تو در سفر
 باز او سفر بچستن عین الحیات کرد
 نو کارها بنیزه و تیر و کان کنی
 او کارها بچله و کلک و دوات کرد

و هوراست در صفت آتش میگوید،

ز آن آتش که بر بلندی بالا . مر ابر بلند را کد روزن
 وز ابر چو سر برون زند نورش . چون ماه بر آسمان زند خرمن
 ۲۰ مانند تن او بپندین ابری . زو قطره چکان چو ذره گون ارزن
 هر قطره زر که زو جدا گردد . چون سیم فرو فتد به پیرامن
 باز از حرکات چون بیاساید . از لاله ستانش بر دمد سوسن
 وله، غزل

یاد کرد از لطیف طبعش بحر . گشت پُر دُر و عبر اشهب
 ۲۵ باگران حلمش آشنا شده کوه . شد مکان عقیق و کان ذهب

و این قصیده مکرر برهان فضل وافر و است،

باران قطره قطره همی بارم ابرو را
 هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
 ز آن قطره قطره قطره باران شد خجل
 زین خیره خیره خیره دل من ز هجر بار
 باری که ذره ذره نماید همی نظر
 هجرانش پاره پاره بین بر نهاد بار
 ز آن ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل
 ز آن پاره پاره پاره بچشم آیدم غبار
 دل گشته رخنه رخنه هزاری بتیغ هجر
 ز آن مشک توده توده بران گرد لاله زار
 ز آن رخنه رخنه رخنه شد عقل و دین مرا
 ز آن توده توده توده بدل بر غم نگار
 و هوراست در قصیده میگوید،

اگرچه دیده افی بخاصیت بجهد
 بدان گهی که زمرد بدو بری بفراز
 من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت
 برابر دل من بطرکبد چشم نیاز
 غزل

انجیر کنی از شاخ بستندی تو • وصفش تو بیک بیت بشنواز من
 چون برگ گل زرد خرد کرده • سر بسته و کرده میان پر ارزن
 غزل

مرکبی کش نیست جز آیین خود دادن نشان
 خاصه آنگاهی که بر زین برکشندش تنگ تنگ

گشتن از پرکار و چرخ و رفتن از کشتی و تیر
کشتی از طاوس و گور و جستن از خرگوش و رنگ

و هوراست که صفت قلعه کند، قطعه

کُهی بلند و برو قلعه نهاده بلند • بلندها جهان زیر و او ز جمله زیر
• باستواری زَر بخیل زیر زمین • پای داری نام سخی میانِ بشر
بسختی دل بدخواه برج او لیکن • نکار بوده برو سنگها بسان جگر
این دو بیت در تشبیه خربزه گفته است و بهلال و بدر در دو حالت
آنها تشبیه کرده، نظم


آن زهرجد رنگ مشکین بوی و طعمش طعم شهید
رنگ دیبا دارد و بوی قمار عود خام ۱۰
چون نو ببردی شود هر یک از آن ده ماه نو
ور ببری باشد او در ذات خود ماه تمام
نظم

چرا نه مردم عاقل چنان بود که بهر
چو درد سر کندش مردمان دژم کردند ۱۵
چنانچه باید بودن که گرسرش ببری
بسر بریدن او دوستان خرم کردند

(۴۴) ابو النجم احمد بن قوص بن احمد المنوچهری

منوچهری آراند چهره بلاغت و پیرایه سَر و بوستان براءت بود، اندک
۲۰ عمر بسیار فضل از نوادر آیام و عجایب روزگار و حفظی قوی و ذکاوت
تمام و قریحی نقاد در آیام کودکی چنان ذکی بود که هر نوع که از او در
شعر امتحان کردند بدیهه بگفتی و خاطر او بمولات آن مسامحت کردی
و در قصید میگوید در مدح سلطان بین الدولة، شعر

۲۴ قبصر شربدار تو جبال پاسبان • پیغو رکاب دار تو فغنور پرده دار

اندر حجاز بزم کئی در عراق رزم ه اندر عرب مظالم و اندر  اندر
و این قصیده که در تشبیه شمع گفته است خاطر جمله فضلا را چراغ داشت
و همه چون نافته شدند البته آنرا جواب نتوانستند گفت، میگوید، شعر

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن ۵

هر زمان روح تو لختی از بدن کتر کند

گویی اندر روح تو مضمری گردد بدن

گر نه کوکب چرا پیدا نگرده جز بشب

ورنه عاشق چرا گری می بر خویشتن

کوکبی آره و لیکن آسمان نُسْت مور ۱۰

عاشقی آره و لیکن هست معشوق لکن

پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کی

پیرهن بر تن تو تن پوشی می بر پیرهن

چون پیری آتش اندر تو زم زنده شوه

چون شوی بهار بهتر گردی از گردن زدن ۱۵

بشگفتی بی نوبهار و پُرمه بی مهرگان

بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن

نو مرا مانی و من هر مر ترا مانم می

دشمن خویشتیم هر دو دوسندار انجمن

هر دو سوزانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز ۲۰

هر دو گریانیم و هر دو فرد و هر دو معفن

آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم می

و آنچه تو بر سر نهاده در دلم دارد وطن

اشک تو زری که بگدازی برز پخته بر

و آن من چون شنبلیله پُرمیده در چمن ۲۵

رم سا خفتن بروزست و من از بهر ترا
 بی وسن باشم همه شب روز باشم بنا وسن
 هر فراق روی تو گشتم عدو آفتاب
 وز وصال در شب تاری شدستم مفتن
 من همه یاران خود را آزمودم خاص و عام
 فی سختشان راز دارد فی وفا دارد وطن
 رازدار من توئی امروز یار من توئی
 غمگسار من توئی من زان نو تو زان من
 تو همی سوزی و من بر تو همی خوام بعشق
 هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن
 اوستاد اوسنادان زمانه عنصری
 عنصرش بی عیب و دل بی غش و جانش بی قن

وله، شعر،

با رخت اے دلبر عیار یار • نیست مرا نیز دگر بار بار یار
 ۱ دو رخ رخشان تو گلنار گشت • بر گل من ریخته گلنار نثار
 چشم تو خون خواره و هر جادویی • مانده از آن چشمک خون خوار خوار
 بنده وفادار و هوا خواه تست • بنده هوا خواه وفادار دار
 داد کن ای کودک و بر دار جور • منبر پیش آور بر دار دار
 ای تو دل آزار و من آزرده دل • دل شده را زار دل آزار زار
 ۲ اگر دل من باز یغنی من • جور ممکن لشکر نیسار مار

(۴۵) الاستاد ابو الحسن علی بن البهرامی السرخسی،

بهرامی که عطارد مشتری لطایف طبع دل نواز او بود و زهره یزهر ساز
 بربط نواز در هوای غزل جان ساز او از لولو شاهوار نظم او عروس
 ۳ معنی زیور بافته و خاطر دوربین او بتیر فکرت موی شکافته و او را در

علم شعر و معرفت آن مهارتی کامل بود و مخجسته نامه که در علم عروض
بی نظیرست از منشآت اوست، در قصیده میگوید،

بر اسب علم میدان حق بتیغ کلام • کسی جز او نکند بر سوال باطل رد
اگرش مسند و کرسی بقدر فضل نهند • ز نفس کرسی وز عقل باشدش مسند

وله، شعر

نگار من آن چون قمر بر صنوبر
نه مانی چو کرد صورت نه آزر
دو خدش بسان دو ماه منقش
دو زلفش بسان دو ماه معتبر
نه دیدی نه بینی چو روی و چو قدش
نگاری بکشمیر و سروی بکشمیر

وله، نظم

نرگس تر نگر چگونه شگفت • نیک ماند بچشم آن عیار
ساق پیروزه و حوالی سیم • در میان ضرب جعفری دبنار

وله، نظم

ما هر دو بُتا گل دو رنگیم • بنگر بچه خواجست صفت کرد
بك نیمه آن توئی بسرخی • وین نیمه دگر منم چنین زرد

وله، نظم

شاه اسپرم چو شاخ کشیده بگرد خویش
چون قبه زمرد بر شاخکی نزار
با سبز جامه که چو بر ما کند گذر
از ساق برکشد بکف او دامن ازار

وله، قطعه

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن • چون زلف بر رخ بزم آن شمس سپاه

یا چون پیک بساط فگند حوصلی . و افگند جای جای بدو روبه سیاه
وله، قطعه

نقش خواهم کرد بر رخسار خویش . نام آن دل دار عاشق گش بخون
تا بداند هر کسی کین یار کیست . کاف و نا و کاف دیگر یا و نون

(۴۶) الامام ابو عبد الله عبد الرحمن بن محمد العطاردی

عطاردی که بکمال همت از خورشید عطا رَدّ کردی و بیان نیان او در
وقت تقریر و اطناب يك سخن را صد کردی از مادحان حضرت بینی
بود و در آن دولت اقبالها دیده و در قصیده میگوید، نظم
مُلک فلابه است و او میان فلابه . زین نگردد فلابه جز بیانه
۱. حشمت او بر دهان دهر دهانه است . فضل نیارد لگام جز بدنهانه

وله، رباعی

سیلی دارم برخ پر از خون جگر . آن روز که مُرگان ترا بینم تر
ای چون شکر شکسته از پای تا سر . مگر ی که تباہ گردد از آب شکر

رباعی

۱۵ شد بار و مرا ببوسه خوشنود نکرد . پرسش ننمود و نیز بدرود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد . بر عشق بتان هیچ کمی سود نکرد

(۴۷) ابو عبد الله روزبه بن عبد الله النکتی اللهوری،

تقریر نکت نکتی کاری درازست چه نکات لطیف او از حد و عد
افزولست و نقود شعر او لطیف و موزون در مدح سلطان مسعود
۲۰ شهید میگوید، شعر

روی آن ترك نه رویست و بر او نه برست
که برین نار ببارست و بر آن گل ببرست
بطراز قد و خرخری زلف دراز
رستخیز هم خوبان طراز و خرزست

ور بجای مہ و خورشید بود یار مرا
 اندرین معنی م جای حدیث و نظریست
 ماهکی سرو قد و سیم تن و لاله رخست
 ماه کی نوش لب و نار برو جعدورست
 ۵ مہر اورا دل ماستقرست این نہ عجب
 آن شگفتست کجا مستقر او مقر است
 و آن عجب تر کہ طلسمیست ہوارا کہ ہی
 بنہ سوزد اگر اورا چو سقر مستقرست
 و آن طلسمی کہ ہوا زو بدل اندر میسوخت
 ۱۰ دوستی خسرو و شیر اوژن پیروز گریست
 ملك عادل مسعود خداوند ملوک
 کہ بفضل از ملکان بیشتر و بیشترست

این قطعہ بدر خواست شاہنشاہ ابن شاہ نیشابور بن ابراہیم رحمہ اللہ
 گفتہ است در صفت مخنقی، قطعہ

۱۰ چہ چیزست آن کہ یکسو نردبانست • دگر سو راست همچون پای شیطان
 سر زانو بسان قرضہ تیر • ازو آویخنہ خرطوم پیلان
 دو پشک آہنن بینی مر اورا • زدہ آن پشک را بر پای دیوان
 بر آن خرطوم وی صد زلف بینی • ہمہ بر نافہ چون زلف جانان
 چو عفافش بدو انبہ گردند • بگیرد ہر یکی بک زلف را زان
 ۲۰ بیندازد یکی سندان محکم • شود ہر کس ز بیم و ہول لرزان

نظم

۲۲ ہنگس ہنگری چون جام زرین • بزیر جام زرین چشمہ چشمہ
 نو گوی چشم معشوقست مخمور • ز ساز و نیکویی گشتہ گشتہ

(۴۸) ابو زید محمد بن علی الغضائری الرازی،

غضائری امیر شعراء عراق و قدوة فضلاء آفاق بوده است، رواق رفعت
کلام وی برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او مصفله آینه مهر، در مدح
سلطان بین الدولة میگوید،
نظم

با همه گیتی عدو يك تیرباران تو بس
نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان تو بس
و آنکهی کندر نوردند آسمان چون نامه
آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت این عمر نا انجام را
گفت رای او بگاه درد درمان تو بس
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
و آنکه را سلطان لقب دادم سلطان تو بس

وله، نظم

نسیم دو زلفین او بگذرد . بیامخته با نسیم صبا
چه گویم چو بگذشت او گویش . الایا نسیم الصبا مرجبا

شعر

جام می آورد بامداد بن داد . آنک مرا با لیانش کار فتادست
گفتم مهرست گفت مهرش پرورد . گفتم ماهست گفت ماهش زادست
باده بن داد از لطافت گفتم . جام بن داد لیک باده ندادست

وله، غزل

مطرب خوب روی و بریط او . چو یکی کوز پشت عاشق پیر
ناله شهر خوار دارد لیک . بکسار اندرون نخواهد شیر
صفت آتش و اخگر کرد،
شعر

سیاه انگشت چون روز جدائی . میان آتشی چون داغ هجران

سیاه اخگر میان آتشِ سُرخ • چو چشمِ دردمند از دور تابان
صفت می میگوید،

بیت

چون سیم پالک مغزش چون زَر زرد پوست
رنگش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست
• صفت بوستان افروز کند،

بیت

بوستان افروز نازه در میان بوستان
همچو خون آلوده در هیجا سنان کارزار

(۴۹) ابوالمحرث حرب بن محمد الحنفوری الهروی،

حنفوری از معارف خراسان و مشاهیر فضلا بودست، شعرش از شعری
۱۰ در گذشته و فضلش بساط. هنر عنصری در نوشته، در قصیده میگوید
و جواب و سوال را رعایت میکند
شعر

گفتم این گه گه نمودن روی جباری بود
گفت قدر مردم اندر خویشتن داری بود
گفتم این خواری چه باید کی پرستم مر ترا
گفت هرکو بت پرستد آزدَرِ خوارے بود ۱۵
گفتم آن زلفین تاری زاستر بر زان دو رخ
گفت مهرا روشنی اندر شب تاری بود
گفتم ای مه راست گوئی ماهرا مانی می
گفت مهرا دَوَرِ خط از مشکِ ناناری بود
گفتم این بازی گری با هرکی چندین چراست ۲۰
گفت بازی گر بُودِ کودک چو بازاری بود
گفتم آسانی و ناز از من ره بود این عشق تو
گفت عشق نیکوان با رنج و دشواری بود ۲۲

رباعی

نا بر گل تو نگشت پیدا عبره از مشک زره نبود وز سیم سپر
نا روی تو و لب تو نمود اثره از لاله نمک که دید وز پسته شکر

(۵۰) ابو المنصور عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف الهروی،

از معارف هراة بودست و نقادان سخن شعر او را پسندیدند و او را در
سلك شعرا کشید، اگرچه شعر او کم روایت کرده‌اند و در مطلع قصیده
میگوید،
بیت

ای قمر چهر عطارد فکر ناهید اتصال
شمس فر بهرام کین برجیس اثر کیوان جلال
رباعی

گفتم که چه دارد علّمت گفت فر
گفتم که چه بارد قلّمت گفت گهر
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر
گفتم که چه کارد کرمّت گفت خطر

(۵۱) رابعه بنت کعب القزدارى،

۱۰

۱۵

دختر کعب اگرچه زن بود اما بفضل بر مردمان جهان بخندیدی، فارس
هر دو میدان و والی هر دو بیان بر نظم نازی قادر و در شعر پارسی
بغایت ماهر و با غایت ذکاء خاطر و حدّت طبع پیوسته عشق باختی
و شاهد بازی کردی و او را مگس روئین خواندندی و سبب این نیز آن
بود که وقتی شعری گفته بود،
شعر

خبر دهند که بارید بر سر ایوب
ز آسمان ملخان و سر همه زربین
اگر بیارد زربین ملخ برو از صبر
سزد که بارد بر من یکی مگس روئین

۲۴

و این غزل که از کتب الغزال در حلاوت زیاده است و از جمال یاد
صاحب جمال در طراوت بیش اوست، میگوید، غزل

مرا بعشق می محبت کنی بخیل
چه خجست آری پیش خدای عز و جل
بعشقت اندر عاصی می نیارم شد
بدینم اندر طاغی می شورم پند
نعیم بیتو نخواهم حجیم با تو رواست
که بی تو شکر زهرست و با تو زهر عمل
بروی نیکو نیکه مکن که نا یک چند
بسبیل اندر پنهان کند نجم زحل
هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم
فَمَنْ نَكَهَ يَوْمًا فَبَعْدَ عَزٍّ ذَلٌ
ولما،

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کنا
بر یکی سنگین دلی نا مهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خواری
تا بجز اندر به پیچی و بدالی قدر من

و این ملّیع او گفته است، نظم

شَاقِي تَائِحٌ مِنَ الْأَطْيَارِ • هَاجَ سُقْمِي وَ هَاجَ لِي يَذْكَارِي
دوش بر شاخک درخت آن مرغ • نوحه میکرد و میگريست بزاری
قُلْتُ لِلطَّيْرِ لِمَ تَنْوَحُ وَ تَبْكِي • فِي دُجَى اللَّيْلِ وَ الْأَجُومِ دَرَارِي
من جدایم ز سار از آن می نالم • نوحه نالی که با مساعد باری
من نگوم چو خون دین ببارم • نوحه گوئی چو خون دین بباری

ذکر شعراء آن طبقه که نام و نسب ایشان معلوم نیست

(۵۴) مسعود الرازی،

نادره سپهر سعود بود و در سلك مذاحان سلطان سعید مسعود شهید
مخروط و ایات و اشعار او در کتب منفرقه است، ابن رباعی اوراست،
رباعی

آن زلف نگر بر رخ آن دُر نیم
چون بنگاری چنانک از غایب جیم
و آن خال بر آن عارض چون ماهی شیم
همچون نقطی ز مشک بر نخته سیم

هوراست در صفت سبب گوید، شعر

زخندانها ترکانت گوی . فراز شاخ بر آن سبب خندان
مفاک در میان هر یک آنک . چو آن چاهی که باشد بر زخندان
در صفت انار

چو حقه بدین پر گوهر سرخ . بین آویخته از شاخ مرجان
کفیه چون دهان شیر و دانش . بدو در همچو خون آلوده دندان
قطعه

ای دل بر نه هر چه توانی می کنی
میدان فراخ یافته گوی زن هلا
عشق ترا وفا ز تو بیشست از آنکه تو
از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا

(۵۴) مظنر بنجدی،

آن یگانه از بنجد بود آب سخن او حساد را بی حد و مرود از چشم
۲۲ بکشادی و صیت فضل خود را از بنجد بهنت کشور فرستادی، از بزرگی

شعر

دراز گوش میخواهد میگوید،

بهنت کشور نا مدح بخنده گویم
 چو بباد گشتم اندر زی زی پهای
 دو پای دارم چار دگر بیاید از آنک
 بهنت کشور بتوان رسید بی شش پای

قطعه

در صفت آتش میگوید،

هی به بینی آتش میان خاکستر
 چو آفتاب که گیرد ز میخ نیره حجاب
 چو روی دختر دوشیزه کو نخل گردد
 نقاب را برخ اندر کشد بوقت عتاب
 ز داغ فرقت آن چهره چو لاله و گل
 هی ز لاله و گل زرد بر کم بگللاب
 بدان نشان که بسباب زر هی گیرند
 من از فراق تو گیرم هی بزر سیاب
 شتاب وصل تو دارد مرا هی دلتنگ
 درنگ هجر تو دارد مرا هی بشتاب
 خمار خواب چرا در دلم فراوانست
 اگر آب تو برنگ گلست و بوی شراب
 بشب ز فرقت آن قامت چو قامت ریح
 سنان شود مژه من ز بهر جستن خواب
 گهی بگرم و باشم چو نرگس تو دژر
 گوی بنالم و گردم چو سنبلیل تو بتاب
 واه، قطعه

نگاه کن نو بدان باسین شگفته بیباغ
 سرش به پیش در افکن راست چون سر من

بِه یینی بویش چو بوی خوی نکو
چو سوزن آرده بر پشت دست دلبر من

(۵۴) کوکبی مروزی،

شاعری معروف و بحسن بیان موصوف در کوکبه فضلا معلوم مقدم
ارباب بیان و کوکب فضل او بر فلک هنر رخشان در صفت مای
میگوید،
قطعه

چیشست آن کوهی رود پنهان • جوشن سیمرا به بسته میان
نا نهانست جان او بر جای • چونک پیدا بود شود بچنان
وله، قطعه

قدح و باده هر دو از صفوت • همچو ماه دو هفته دارد اثر
یا قدح بی است یا بی ناب • بی قدح در هوا شگفت نگر
قطعه

نگاه کن بگل سرخ نا شگفته تمام
چو لعبی که شمن را می نماز برد
بسان دولب معشوق سرخ و کوچک و تنگ
که گاه بوسه بعاشق می فراز برد

(۵۵) هلیله،

هلال مطلع هنر و زلال مشرب فضل میگوید،
قطعه

ز آن باده صائی کهن گشته بخوردند
ز آن باده که مانند جان باشد در تن
و آن باده می رفت در ایشان بلطیفی
چونانک در آن گشت رود آتش روشن

(۵۶) ناصر لغوی،

از شعراء امیر محمد محمود بود و شعر او را لطافتیست و در آن وقت

که مدوح او را حبس کردند و در قلعهٔ مندیش باز داشتند ناصر این
رباعی در مدح او میگوید،

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد
دشمنتم از پیرهن خویش آمد.
از محنتها محنت تو پیش آمد
از ملوک پدر بهر تو مندیش آمد

(۵۷) ابو اللیث الطبری

لیث پیشهٔ هنروری و غیث صحاب سخن پروری بود، این غزل از طبع
لطیف او زاده است و این دُر از صدف قریمت او برون آمده،
۱۰ میگوید

دلَم میان دو زلفت نهان شد ای مهری
ز بهر آنکه ز چشمت همی پرهیزد
نه بینی آنک چو تو زلف را بشانه زنی
سر دو زلف تو در شانه می در آویزد
دل منست که با شانه کارزار کند
در آن میان ازو باد مشک می یزد
همی بنرم کورا برون برد ز میان
چو دید چشمت زو رختیز بر خیزد
از آن قبل همه شب مستمند تو بولیت
بهای های می خون ز دیدگان ریزد
و گر بخشد یک چشم زخم وقت مهر
نسیم زلف تو آن خنجر بر انگیزد
و گر به بیند غماز غمزهٔ تو دلم
هلاک جان بود از جان ازو بنگیزد

۱۵

۲۰

۲۵

(٥٨) محسن قزوینی،

از محسان عالم نظم و ناظران سلك فضل بود و این رباعی در صفت شراب گفته است،

آتش دیدی که باشدش آب نقاب
این شد آب از آتش و آتش ز آب
بنگر نو بدین شراب و آن جام شراب
تا آب فسرده یبی و آتش ناب

هو برای امروء گفته است

نپك ماند زبرسوی امروء • بستان مبارز پُر کین
و آن فرو سوش همچو ناف بُنی • که بود سال و ماه مشک آگین

(٥٩) . . بن احمد البدری الغزنوی،

انکه در وعظ و تنبیه گفته است

زین مرتبت و جلال بردا برد • این منشین ز دولت گرداگرد
امروز غمان خویش خور مردامرد • ز آن پیش که زینجا بروی دردادرد

(٦٠) بهروز طبری،

١٥

در شکایت روزگار و خمول کریمان و تقدیم لثیان گوید،

بك سخن گویمت ز روی یقین • بشنوار بشنوی سزد که سزاست
ز آن بگیتی سخن شناس نماند • که عطا دادن از میان برخاست

باب دهم، در ذکر لطایف شعراء آل سلجوق،

٢٠ و این باب مشتمل است بر چهار فصل، فصل اوّل در ذکر شعراء

خراسان، فصل دوم در ذکر شعراء ما وراء النهر، فصل سیوم در ذکر

شعراء عراق، فصل چهارم در ذکر شعراء غزنین و بلاد جبال،

٢٢ و ابتداء آن دولت و مطلع خورشید آن اقبال از اوّل عهد جفری تا

آخر دور سفری بود و ایشان پادشاهان بودند حامیان بیضه مهر و
داعیان زمره انام در نصرف ایام در تملک نواصی خاص و عام (سفر)
و مقام در قبضه اهتمام ایشان آمد

.

(٦١) استاد ابو الحسن علی بهرائی سرخی،

.

بجوهر ذات تو فایم شد و نزدیک آمد که منزل احباب را وداع و ندا
اجل را سماع کند این چند بیت بدست پسر بحضرت فرستاد، شع

١٠ يك چند باقبال نوای شاه جهانگیر
گرد ستم از چهره ایام ستردم
طفرای نكوکاری و منشور سعادت
نزد ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم
در خدمت درگاه تو صد سال شمردم
١٥ بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند
ونسدر سفر از علت ده روزه بردم
رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق
اورا بخدا و بخداوند سپردم

٢٠ و اشعار نازی او مطبوع است و او پیوسته در مصاحبت اسمعیل
غصن بودی و این دو بیت نازی در مدح او گفته است،

سَقَانِي تَحْتَ غُصْنِ الْوَرْدِ • يَكْسِبُكَ الصَّنَائِعُ إِنَّ غُصْنَ
غَرَالٍ لَوْ يَبَارِي الْبَدْرَ أَرْنَى • عَلَى الْبَدْرِ الْمَبِيرِ بِأَلْفِ حُسْنِ ٢٢

(۶۳) ابو نصر احمد بن ابراهیم الطالقانی،

از مذاحای مختصر نظام الملک بود و نظم او در مدح نظام از انتظام امور در ~~کتاب~~ مراد و از رعیت شرایط وفا در مقام و داد خوب تر و مطلوب تر است و بهر دو زبان شعر او مقبول و این دو بیت بلفظ عربی پرداخته

وَ خُوْطِبَ بِالْوَزَارَةِ مَنْ تَنَاقَى ، اِلَيْهِ اَلْتَجِدُ وَ اَجْمَعَ اَلْفَخَارُ
لِعُصْدِ الدَّوْلَةِ اَلْهَلِكِ اَلْمُعْزِي . عَلٰی مَاضِي الْمُلُوكِ يَهْ اَفْتِخَارُ

در صفت اسپ در قصیده گوید،

۱. زه رهبر رهبری که اندر نگ . با و هم رود دو دست او هبر
گفتی که بتاختن درون دارد . بر گوش نهاده هر دو سُم بر سر
در وعظ گوید،

نکند با عدو مدارا سود . نه بهر حال دور باید بود
گرچه داری بنار کزدم را . بگرد هر کجا بیابد زود

(۶۴) امیر الشعراء ابو عبد الله محمد بن عبد الملك المعزی

النبشاپوری،

۱۵

معزی سلطان جهان بیان و لشکرکش امراء کلام و شهنسار میدان فصاحت و خورشید آسمان سماحت و بر فلک فضل ماهی تابان و بر سماء سنا خورشیدی رخشان و آنچه او را در دولت سلطان سعید معز الدین و الدنيا ملکناه میسر شد آن علو شان و رفعت درجت هیچ شاعری را میسر نشده است و گویند سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود، یکی رودگی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکناه و شعر او عذب مطبوع و سلیس مصنوع است در نوبت بیان او ۲۴ طفل بلاغت بحد بلوغ رسید و دایه قلم سیاه پستان که بر سر نظام

فضل بود طفلان عهد را دگر باره سیر شیر کرد و دور جور ایام هم از آنجا که گلدسته مراد در دست او نهاد خار جگر خار نامرادی در دلش خست و همدران قدح که شربت فرح مینوشید زهر قهر دهر تخرج نمود، گویند سبب وفات او آن بود که روزی سلطان سعید سبخر در خرگاه تیر می انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود ناگاه تیری از کان شاه جدا شد و از جاده هدف خطا شد بی قصد تیر نشانه از جگر آن دلبد فضلا ساخت مرغ چهار پر تیر او از سواد دل آن سواد دیده ارباب هنر دانه ساخت و هم در حال بر زمین افتاد و جان با آسمان رفت، آری تیر قصد زمانه را جز از دل فضلا نشانه نیست و در خزانه تدبیر جز ۱۰ حواله تقدیر هیچ بهانه نی، اکنون اکثر شعرا و مدون است و عالم بیان بدان مزین ابراد تمامت دیوان او موجب اطالت بود و اطالت در کتاب و مقالات سبب ملالت بغزی چند از گفتنهای لطیف و نکتههای غریب او اختصار کنیم، میگوید،

ای دورخ تو پروین وی دولب تو مرجان
پروینت بلاه دل مرجانت غذای جان ۱۵
پشیم شد چون گردون اندر پی آن پروین
چشمم شد چون دریا اندر غم آن مرجان
دودست مگر خطت گلبرگه درو پیدا
ابرست مگر زلفت خورشید درو پنهان
دودی که فگدست او در خرمن من آتش ۲۰
ابری که کشادست او از دیده من باران
چشم تو بدل خستن کردست مرا عاجز
زلف تو بجان بردن کردست مرا حیران
گر دل بخلد چشمت شاید که نوئی دلبر
ور جان ببرد زلفت زید که نوئی جانان ۲۵

در بزم نيفروزد بی طلعت تو مجلس
 در رزم نيارايدد بی قامت تو ميدان
 بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون
 بی قامت تو ميدان بی سرو بود بستان
 رنجيست مرا بر تن ز آن چشم پر افبونت
 دردست مرا بر دل زان زلف پر از دستان
 رنجی که ز ديدارت در وقت شود راحت
 دردی که ز گفتارت در حال شود درمان
 از نازکی و سرخی لاله است ترا چهره
 وز روشنی و پاکی لؤلؤست ترا دندان
 لؤلؤ نشيدم من در بُسَدِ نوش آگين
 لاله نشيدم من در سنبِلِ مشک افشان
 وله، غزل

خطبست که بر عارض آن ماه تيدست
 با دست فلک غاليه بر ماه کشيدست
 با ره گذر مور چکانست بگل بر
 با بر سمن نازه بنفشه بدميدست
 در جمله یکی خط بديعت که زان خط
 صد توبه شکست و دو صد پرده دريدست
 من عاشق آن تُرک پری زاد که اورا
 م جعبه پريشيده و هر زلف خميدست
 صورت گر چين از حسد صورت خوش
 م خامه شکست و م انگشت گریدست
 من در همه املاک دلی دارم و جانی
 و اندر دل و جانم گل شادی شکيدست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

دل دوستی یار دلآرام گرفتست
چون بندگی شاه جهان دار گردیدست
وله، غزل .

روی او ماهست اگر بر ماه مشک افشان بود
قد او سروست اگر بر سرو لالستان بود
گر روا باشد که لالستان بود بر زاد سرو
بر مه رویش روا باشد که مشک افشان بود
دل چو گوی و پشت چون چوگان بود عشاق را
تا زخمندان [چو گوی و زلف چون چوگان] بود
گر ز دو هاروت او دلهما بدرد آید می
درد دلهما ز دو یاقوت او درمان بود
عنبر از زلفش می بارد چو در مجلس بود
گوهر از تیغش می تابد چو در میدان بود
من بجان مرجان و لؤلؤ خربداری کنم
گرچه دندان و لب او لؤلؤ و مرجان بود
بر کنار خویش رضوان پروزید او را بنواز
حور باشد هر که او پروزیده رضوان بود

غزل

نا نگار من ز سنبل بر چین نهاده
داغ حسرت بر دل صورت گران چین نهاده
زلف او بر گل زعود خار خم در خم فگند
جمع او بر مه ز مشک ناب چین بر چین نهاده
آنکه در یاقوت نوش آگین او شکر سرشت
قوت عشاقش ز آن یاقوت نوش آگین نهاده

هر دل کز سرکشی نهاد سر بر هیچ خط
 زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد
 من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه
 پای مشک آلوده بر برگ گلِ نسرین نهاد
 تا نویسد مر لب شیرین او نشناختم
 کایزد آب زندگانی در لب شیرین نهاد
 هر که او از ریخ من وز ناز او آگاه شد
 نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد
 و له، غزل

تا دلم عاشق آن لعل شکر بار بود
 دینه من صدف لؤلؤ شهرار بود
 صدف لؤلؤ شهرار بود دینه آنک
 دل او عاشق آن لعل شکر بار بود
 بخلد ناوک آن نرگس خون خوار دلم
 تا سلاح دلم آن زلف زره دار بود
 ای نگارنده نگاری که ز تو مجلس من
 که چو کشیر بود گاه چو فرخار بود
 گر گه کار نشد زلف تو بر عارض تو
 چون پسندی که همه سال نگوینار بود
 و رگه کرد چرا یافت بخلد اندر جای
 خلد آراسته کی جای گه کار بود
 و له، غزل

ای بر شکسته سنبل مشکین بنسرتن . ماه غزل سرای من و سرو سیم تن
 در هیچ زلف نیست هزاران هزار تاب . در چشم مست نیست هزاران هزار فن
 در بسندین دو شکر تو معجز مسیح . در نرگس دو چشم تو برهان اهرمن

صبرم رمید کردی زان چشم پر خمار • پشتم شکسته کردی زان زلف پر شکن
گاه آمد ای نگار من بر وصال را • کاکون بیاغ چون رخ تو بشکند من
مرغچه را تو گوئی لعلست در غلاف • مر لاله را تو گوئی لؤلؤست در دهن
باقوت زرد دارد گلزار گوشوار • دبیای سرخ پوشد بادام پیرهن

وله، غزل

گر یار نگاریم در من نگرانی
بارغم و رنج او بر من نه گرانی
ور غمزه غمازش رازش نکشادنی
از خلق جهان رازم همواره نهانستی
گوئی چو بهشتی آراسته و خورم
گر دوست بکوی من گه گه گذرانستی
ای کاش که قوت من هستی ز دو باقوتش
نا بر سر او چشمم باقوت فشانستی
ای کاش که از بزم ظاہب نشدی هرگز
نا بزم من از رویش چون لاله ستانستی
رخساره چو ماه او بگرفت ز خط هاله
گر مه نگرفتنی آن خط نه چنانستی

وله، غزل

بر ماه لاله دارد و بر لاله مشک ناب
در مشک حلقه دارد و در حلقه پیچ و تاب
میگون لیست و مغزم از آن می پر از خمار
گلگون رخست و چشم از آن گل پر از گلاب
خضم منست زلفش اگر نیست پس چرا
دارد حلال خوغم و دارد حرام خواب

از آب روى اوست قوس آتش دلم
نشیده ام که قوت آتش بود ز آب

وله، غزل

دل بقرار دارم زان زلف بقرار
سر پر خمار دارم زان چشم پر خمار
اهرست تیره زلفش و سبزه است خط او
خورم رخس چو نازه بهارست غمگسار
گوئی معربدیست خم جعد آن صنم
گوئی مشعبدیست سر زلف آن نگار
کر غایب کشید یکی بر سبیل خط

وز مورچه نهاد یکی بر عقبی بار
ای گشته ارغوان تو شمشاد را وطن
وی گشته پرنیان تو پولاد را حصار
دریست آبدار ترا زیر لاله برک
مشکت تابدار ترا گرد لاله زار

وله، غزل

با خار نیست نرگس و بی خار نیست گل
گویند مردمان و مرا استوار نیست
زیرا که گرد نرگس تو هست خارها
گرد گل شگفته تو هیچ خار نیست

این سه قصیده از عزیز قصاید معزى نبشته آمد در مدح نظام الملك
ابو بکر بن نظام الملك گفته است،

قصیده

سمن بری که فسون گر شدست عبر او
هی خلد دل من عبر فسونگر او

- اگر خلیدن و افسون نیاید از عبر
چرا خلند و افسون گریست عبر او
ز خط خویش می بند جادوی سازد
دو زلف پر شکن جان فریب دلبر او
بن نگه کن و بنگر که بسته چون شام
ببند جادوی اندر ز بوی عبر او
صنوبر است بقدر آن نگار و طرفه بود
صنوبری که گل نسترن بود بر او
چنار بود تن من به پیکر آگه
چو شاخ یید شد اندر غم صنوبر او
بی که در سر او هست بارنامه حسن
ز سوز عشق شدست این دلم معطر او
نه بر مجازست این سوز عشق در دل من
نه بر محالست آن بار نامه در سر او
اگرچه خصم منست آن پسر نگوم من
هیچ حال که با رب تو باش داور او
هزار سجد کم پیش آن دو عارض چون
اگر سه بوسه زخم بر لب چو شکر او
دلبر بود و بجان گر طبع کند چه کنم
که هست رخت دل من بچله درغور او
چه آفتست که از مادرش رسید من
مرا بکشت چو او را بزاد مادر او
ز بهر فتنه می مادرش یاراید
بعقد هاء گران مایه گردن و بر او

ز عقد گوهر او آفتاب را حدست
 مگر مدح امیرست عقد گوهر او
 ظہر ہولت ابو بکر بن نظام الملک
 کہ روشنند ہم اختران ز اختر او
 اگر خلاف کند با ہواش چرخ فلک
 ز م کشاد شود بی خلاف چنبر او
 ز ہر حشمت نامش شود بگردون بر
 مہ دو ہفتہ خطیب و مجرہ منبر او
 گرش مراد بود کافری نہد بر سر
 ز قدر و مرتبہ عبوق باشد افسر او
 ز خنجرش اجل آمد عدوش را گوئی
 طلایہ ملک الموت گشت خنجر او
 چہ خنجر کہ چو در رزم آذر افروزد
 مکارہ پیرد آب دشمن آذر او
 چہ آذری کہ کہ ہی ز ہی چلا نشود
 ز دیدہ و دل بدخواہ دود آذر او
 چو پیکرش بدرشد ز قلب لشکر مہر
 قوی شود سوی پیکار قلب لشکر او
 زمانہ را عجب آید چو آہنیں گردد
 بکارزار درون بارہ نگاور او
 نگاوری کہ بکشتی کجا کم صفتش
 لگام و نعل بود بادبان و لنگر او
 بگاہ جولان همچون عروس جلوہ گریست
 ز دژ و گوہر و زر شمار زبور او

چو سرفرازد و گردش کند بیدان در
 سپهر وار بود گردش مدور او
 باهر ماند چون پی نهاد و نعره کشاد
 بود لگام درخش و زکام ندر او
 گرش برانی باد و گرش بیداری کوه
 مرکبست مگر زین دو چیز گوهر او
 که دید کوه که ماند بیاد جیش او
 که دید باد که ماند بکوه پیکر او
 بگاه حمله بشیدیز و زخس مانند راست
 ظهور دوله چو پرویز و رستم از بر او
 بزرگوار امیری که راد مردان را
 چو حلقه در کعبه است حلقه در او
 چنانک نور دهد مهر بر سپهر ماه
 بهر نور دهد طاعت منور او
 اگرچه منظر خوبان بود بدیع الوصف
 ز منظر همه خوبان بهست مخبر او
 اگرچه مخبر نیکان بود رفیع القدر
 ز مخبر همه نیکان بهست منظر او
 اگرچه دریا در فعل خویش هست سخی
 سخی ترست ز دریا دل توانگر او
 بسان خلد برین است مجلسش گه بزم
 بمجلس اندر چون کوثرست ساغر او
 بسان خلیج و یغا چو حور عین زده صف
 میان خلد برین بر کنار کوثر او

اگرچه در صفت شاعری و صنعت شعر
شدست قدرت من بر سخن مندر او
چو وقت شعر بود طبع شعر گستر من
همی شود نخل از طبع جود گستر او
ضمیر روشن او بر مثال خورشیدست
چراغ من ندهد نور در برابر او
همیشه تا که بود جنبش ستاره و چرخ
ستاره بنده او باد و چرخ چاکر او
همیشه تا که بود گردش زمانه ز بخت
زمانه تابع او باد و بخت همی او
ز شاه حشمت و اقبال باد روز و شبش
که هست حشمت و اقبال شاه درخور او
و هوراست، قصیده

کشاده روی و میان بسته بامداد بگاه
فرو گذشت بکوم بی بروی چو ماه
اگر ز مهر بود بامداد نور جهان
ز ماه بود مرا نور بامداد بگاه
مهی که بود بقدر سرو دلبران سرای
بی که بود برخ ماه نیکوای سپاه
دو زلف چون دو شب و ماه در میانه شب
جبین چو مشتری و مشتری بزمیر کلاه
چهی میان زخ ساخته ز سیم سپید
بگرد او دو رسن نافه ز مشک سیاه
هر آینه که ز مشک سیه رسن باشد
هر آنکهی که ز سیم سپید باشد چاه

- دو چشم داشت نژند آن ستمگر دل جوی
 دو زلف داشت دوتاه آن سمن بر دلخواه
 چو عشق او دل مسکین من پر آتش کرد
 فراق او نفسم سرد کرد و غفل تباه
 مگر که کار فراقش فسون و جادوست
 که باد سرد بر آرد هی ز آتش گاه
 اگر بعاشقی اندر دراز شد غم من
 غم دراز مرا شاعری کند کوتاه
 و گر ز حجر جناجوی گم ره است دلبر
 باقرین خداوند باز یابد راه
 بزرگوار خدیو جهان مؤید ملک
 شهاب دین سر آزادگان عید الله
 منبری که منبر بدوست آیت حق
 مؤیدی که مؤید بدوست ملک شاه
 کند بچشم سعادت فلک برد نظر
 چو او بچشم سعادت کند برد نگاه
 بسا فقیر که از جاه او رسید بمال
 بسا حقیر که از مال او رسید بجاه
 بجنب همت عالیش گر قیاس کنی
 چه آفتاب و چه سیم بنهره اندر کاه
 سخاوت مرده بدو زنده گشت و از کرمش
 درست گشت بدو میتا قاحینه
 ایما ضمیر تو شادی کشای انده بنبد
 ایما قبول تو بجهت فزای محنت گاه

بقدر و مرتبه پیش تو کی نماید خصم
 که پیش کوه بتعظیم کی نماید کاه
 نگاه دار جهان نا نیافرید ترا
 ز مهره و کرم هیچ کس نبود آگاه
 چو آسمان و زمین طایعند ایزدرا
 زمانه حکم ترا طایعست بی آکراه
 عجب مدار که از مهر مدح گفتن تو
 نجوم السنه کردند و برجهای افواه
 موافقان ترا و مخالفان ترا
 ز مهر و کین تو پاداشت است و بادافراه
 بوقت آنکه تولد می کند فرزند
 پشت خصم تو اندر بریده گردد براه
 چنانکه نیست کف تو زاصل خالی نیست
 سز و زبان بد اندیش تو ز آهن و آه
 مسلم است بدو دانش و کفایت و عقل
 چنان کجا بشه نشاه تخت و افسر و گاه
 هم از کفایت تست این که نام و نامه خویش
 بدست و کلک تو تسلیم کرد شاهنشاه
 خیال دولت تو گر بکوه در گذرد
 گلاب بر دمد از چشمها بجای میاه
 نسیم همت تو گر بدشت بر گذرد
 همه زمرد سبز آورد بجای گاه
 و گر ز فر نو بر روبه او فتد اثری
 ز شیر شرزه خورد شیر پیچہ روباه

بزرگ بار خدایا گناه من منکر
 نگاه کن کرم خویش و در گذار گناه
 اگر بتزد تو آم سزد که آمد وقت
 و گر مدح تو گویم سزد که آمد گاه
 بنرق بر نهم امروز فرش این مجلس ۵
 بهشم در کشم امروز خاک این درگاه
 و گر ز غرقه شدن خط ایفی بیام
 کم همیشه بدریای خدمت تو شناه
 دل و زبان من اندر ستایش تو یکست
 خدای عز و جل بس برین حدیث گواه ۱۰
 همیشه تا که نخواست بود ز جورِ فلک
 همیشه تا که سعادت بود ز فضل آل
 عدوت را ز نخواست همیشه باد نهیب
 ولبت را ز سعادت همیشه باد پناه
 بدولت اندر خوشترت باد روز از روز ۱۵
 بهمت اندر بهترت باد ماه از ماه
 ثناگران همه بر مدح تو کشاده زبان
 سخن و ران همه بر فرش تو نهاده جباه
 شمرده سیصد و پنجاه بار گردش چرخ
 ز سال دولت و عمر تو سیصد و پنجاه ۲۰
 هوراست قصیده،

شدست باغ پر از رشتناه دُر خوشاب
 شدست راغ پر از توده‌های عنبر ناب
 بیباغ و راغ مگر باد و ابر دادستند
 بتوده عنبر ناب و برشته دُر خوشاب ۲۵

غراب رفت و تذرو آمد و شد ای عجبی
 زمین چو پَر تذرو و هوا چو پَر غراب
 چمن شدست چو محراب و عندلیب می
 زیور خواند داود وار در محراب
 هوا ز ابر چو پوشید جوشن و خفتان
 ز عکس خویش کان کرد مهر روشن تاب
 ز غنچه گل و از شاخ پید و باد هوا
 زمردین پیکان کرد و بُمدین نشاب
 میان سبزه نگر برگ لاله نمان
 میان لاله نمان سرشکها سحاب
 یکی چنانکه بزنگار بر زلف شنکف
 یکی چنانکه بشنگرف بر زلف سیاب
 سرشک ابر گلاب و شکوفه کافورست
 چو صندلست بجوی و بعمر اندر آب
 هنوز نماند طبع جهان بغایت گرم
 چرا علاجش کافور و صندلست و گلاب
 می شود مطر اندر تراب مروارید
 بفعل و طبع مگر چون صدف شدست تراب
 می ز سیل بهاری شود سراب چو بحر
 چنانک بحر شود پیش کف خواجه سراب
 غیاث دولت سلطان قوام دین رسول
 نظام دین هندس سید اولوالایباب
 وزیر شاه جهان صاحب زمانه که هست
 بداد و دانش و دین چون پیمبر و اصحاب

بزرگ دار وزیري كه دست همت او
 ز روی دولت و اقبال برگرفت نقاب
 حساب ملك جهان گرچه زیر جامه اوست
 برون شدست هنرهای او ز حد حساب
 شهاب هست بلون و بشكل چون قلمش
 فلك بنوت آن دیورا زند بشهاب
 حوادث فلكی در برابر نظرش
 چنان بود كه قصب در برابر مهتاب
 وزارت از قدر او فزود قیمت و قدر
 كفایت از قلم او گرفت رونق و آب
 شتاب چرخ كجا عزم اوست هست درنگ
 درنگ خاك كجا حزم اوست هست شتاب
 اگرچه پست كند كوه پیل مست بیشك
 و گرچه ریزه كند سنگ شیر شرزه بناب
 نه با عداوت او پیل مست دارد پای
 نه با سیاست او شیر شرزه دارد تاب
 ایبا ستوده چو طاعت بروزگار مشیب
 و با گریه چو نعت بروزگار شهاب
 ز نسبت تا گه آدر جلالت اسلاف
 ز نسبت تا گه محشر سعادت اعقاب
 دو دست بخل ز جود نو در شدست ببند
 دو چشم جور ز عدل نو در شدست بخواب
 شود بآمن نو آهو بره ندیم هزیر
 شود بنیر نو تیو بچه قرین عصاب

نه کوه حله ترا دید هیچ کس پایان
 نه بحر خود ترا دید هیچ کس پایاب
 همیشه اسب مراد تو هست در نیاورد
 همیشه تبر بقای تو هست در پرتاب
 کسی که او بهبه قولها بود صدیق
 اگر بنقض تو یکدم زند شود کذاب
 مگر که مهر تو ایمان شدست و کین تو کفر
 که مهر و کین تو بر خلق رحمتست و عذاب
 بر آب دیده سر دشمنست می گردد
 بلی چو دیده بود رود سر بود دولاب
 ز راه تست صلاح و صواب عالم را
 چو رای تو نبود کی بود صلاح و صواب
 نوئی عجیب و همه خلق سایلان تو اند
 مباد منقطع از عالم این سوال و جواب
 سراسر پرده فرمان ملک خسرو را
 بشرق و غرب کشیدست همت تو طناب
 بسوی غرب سبک کرده بود پار عنان
 می گران کند امسال سوی شرق رکاب
 می ز جیون امسال بگذرد بر فتح
 چنانکه پار گذشت از فرات و دجله ز آب
 چو ژرف در نگری از ضمیر فکرت تست
 فتوح او بجهان اندرون شگفت و عجاب
 مگر جهان فلک است و فتوح شاه نجوم
 ضمیر و فکرت تست آفتاب و اضطراب

۵

۱

۱۰

۱۵

۲۰

۲۲

سخن دراز چه باید که دین و دنیا را
 دو بیت کرد قضاء مسبب الاسباب
 یکبست بینی کز همت تو دارد وزین
 یکبست بینی کز دولت تو دارد باب
 ز اصل شعر و ادب هر کجا بود سخنی
 مصنف الاشعار و مؤدب الآداب
 می کشد ثناء تو افتتاح کلام
 می کند مدح تو ابتداء کتاب
 مرا مدح تو تفسیر آیتی دینی است
 چه آیه آیت طوئی لَهُمْ وَ حَسُنَ مَا ب
 ز آفرین تو آراست دیوانم
 درین جهان بنا و دران جهان بثواب
 همیشه تا که حدیث معاشرت جهان
 همه ز چنگ و رباب است و ز شراب و کباب
 دل و سرشک و قد و ناله حمود تو باد
 همیشه همچو کباب و شراب و چنگ و رباب
 ز کردگار بتوفیق باد بر تو سلام
 ز روزگار باقبال بر تو باد خطاب
 خراب کرده هر کس تو کرده آباد
 مباد تا ابد آباد کرده تو خراب
 نجسته بادت و فرخنده جشن تو روزی
 موافقانت مصیب و مخالفانت مصاب

(۶۴) الاجل الحکیم شرف الزمان ابو الحسن الازرقی المروزی رحمه الله،

۶۴ ازرقی که فلک ازرق دوار از رشک علو سخن او بدوار مبتلا شدی و

ادوا محمود سپهر از زادن مثل او عظیم ماندی شاه سپاه بلاغت و ماه
آسمان مراعت و از مخصوصان حضرت شمس الدولة و الدین طغانشاه
بود و بنزل لقبال او بر ممالك بیان مالک شد و شمس الدولة از ملوک
آل سلجوق در علم و حیا و وقار و وفا مستثنی بودست و اورا علّی
حادث شد که بسبب آن علّت قوّت مباشرت که سرمایه معاشرت است
فتوری گرفت و نقصانی در آن راه یافت و از افتضاض ابکار که فحول
رجال را هیچ لذّت و رای آن نتواند بود محروم گشت و چندانکه اطباء
در آن معالجت کردند البتّه مفید نیفتاد، حکیم ازرقي بخدمت عرضه داشت
که بند این را بر منوالی دیگر علاج کند اگر آنچه بند عرضه کند پادشاه
بر آن برود، شرف اجابت بدان پیوست، حکیم ازرقي النّبّه و شلفیه را
بنظم کرد تا آنرا بخطّ پاکیزه نبشتند و مصوّر کرد و گشت تا غلای از
خواصّ پادشاه را با کنیزی عقد کردند و ایشان را در حرم حَجَّره دادند
که مشبکی بود و منظری داشت و پادشاه را فرمود تا حرکات ایشان را
مطالعه کند چنانکه ایشان آگاه نباشند و کتاب پیش ایشان نهاد تا بدان
نهاد از مباشرت داد معاشرت بستانند و آن دو جوان نو عهد که حرارت
غریزی ایشان با رطوبت جوانی دست در هم زده بود و آتش شهوت را آب
حیا نمکین نمی کرد در کار شدند و پادشاه بنظاره آن مشغول می بود و مطالعه
آن سلسله شهوت اورا می جنبانید و دوائی نفسانی در کار می آمد و آواز
نیاز قومیا لَیْلَک الملاح با ایّها النائمین در گوش صوفی خفته در می داد
۲. و قوّت طبیعی مر موکل ارادت را تحریک مینمود و موکل ارادت مران
مسکر متفکّر را تعریکی میفرمود تا آخر الامر حرارت غریزی مر آن مادّه
۳. فاسد را که مانع قیام آلت مولده بود متقطع گردانید و بر مثال پیر مایه
منجمد و منعقد از منفذ احلیل برون آمد و آن زحمت بعد آن حکمت
بکلّ زایل گشت و حکیم ازرقي از الطاف شاهانه آن یافت که در ضمیر
۴. آرزو نگشته بود و هم نمئی بخواب ندید و قصاید غزّا که در مدح آن

شاه پرداخته است هر يك در مناسبت و عذوبت از صفاء آب زلال و
 لطف باد شمال نشان دارد و ديوان او خود بنامت غريب و عجيب
 است و تشبيهات و نوادر او دل فريب و اگرچه او در مدت بر معزى
 سابق بود اما چون معزى در مرتبت پيش از او بود و هر دو يكدیگر
 ۵ قریب العهد بودند معزى را ذکر سابق داشته آمد تا کس را مجال اعتراض
 نرسد و بر جهل مؤلف حمل نکند و مدوح او شمس الدولة طغانشاه
 بن محمد السلجوقى باغى بهشت ساحت اردیبهشت راحت ساخت و قصرى
 رفيع نهاد بدیع نهاد و اورا در صفت آن باغ چند قصیده غزاست، آن
 روزگار که شاه بدان عمارت و سرای نقل کرد این قصیده بخواند، شعر
 ۱۰ بنال هبابون و فرخنده اختر . بخت موافق و سعد موفر
 بوقتی که هست اندرو فال خوبی . بروزی که هست اندرو سعد اکبر
 بیزم نو اندر سرای نو آمد . خداوند فرزانه شاه مظفر
 سخی شمس دولت گرین کھف ملت . ملک بو الفوارس طغانشاه صندر
 زبان بزرگی و طبع مروّت . سپهر معالی و خورشید گوهر
 ۱۵ بیایى خرابید خسرو که اورا . چهار و بهشت است مولی و چاکر
 چمنها و اورا ز نزهت ریاحین . روشماء اورا ز خوبی صنوبر
 بگاه بهار اندرو روی لاله . بوقت خزان اندرو چشم عبهر
 ز دستان قمری درو بانگ عشاء . ز آواز بلبل درو زخم یزمر
 درختانش از عود و برگ از زمرد . نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر
 ۲۰ بگشتی چو اندیشه مرد عاشق . بخوی چو رخساره بار دلبر
 یکی برکه ژرف در صحن بستان . چو جان خردمند و طبع سخن ور
 نهادش نه دریا و کوثر و لیکن . برفی چو دریا بپاک چو کوثر
 ز پاکی چو جان و ز خوبی چو دانش . ز صفوت هوا وز لطافت چو آذر
 دیوان اندرو ماهی سیم سیم . چو ماه نو اندر سپهر منور
 ۲۵ یکسوی این باغ خرم سرائی . پراز صفت و کلاخ و ایوان و منظر

نگویم که عین بهشتست لیکن . بهشتست اندر سرای مکدر
 بر افراز او چنبر چرخ گردان . سر پاسبان را بساید پنبهر
 ز بس نغزکاری چو باغ سلیمان . ز بس استواری چو سد سکندر
 نصابر او دهشت طبع مافی . نمائیل او حسرت جان آذر
 همه سایه و صورت و شخص ایوان . در آن برکه لاجوردین مصور
 نو گوئی مگر چار کبختروستی . منش درو شکل هر هفت کشور
 سر کنگره گرد دیوار باغش . بساید همی پیکر اندر دو پیکر
 گوزنان بالیده شاخند گوئی . بر آئینه زخم را یک بدیگر
 نبرد مگر صحن اورا بسالی . مهندس باندیشه عفا بشپیر
 مزین درو صنفهای مرتع . منش درو شمشای مدور
 بصفه درون پیکر پهل جنگی . بشبه درون صورت شاه سرور
 خداوند گنج و خداوند دولت . خداوند شمشیر و دیهم و افسر
 بشمشیر او باز بست گیتی . عرض باز بستست لا بد بجوهر
 باندیشه اندر نگجند مدبخت . که مدحش تمام است و اندیشه ابر
 اگر از باختر بر کشد تیغ هنده . رسد موج خون در زمان تا بخاور
 بشریف ملکت درون عین معنی . بتصرف دولت درون لفظ مصدر
 کسی کو ندیدست مر ناوکش را . در آتش مرکب ندیدست صرصر
 ایما شهرباری که با همت تو . ز اعراض زایل شمارند محور
 ز تف سنان تو نا زاده دشمن . چو سیاه بگریزد از ناف مادر
 کسی کرستان تو جان داده باشد . ز بیم سنان تو نآید بمحشر
 اگر آب تیغ تو در رفت آید . درو هفت دریا بود هفت فرغر
 چو نام تو مخاطب ز منبر بخواند . سخن گوی گردد ز فر تو منبر
 شعاع درفش تو بر هر که ناید . نیاید ز اولاد آن دوده دختر
 فلک را بسوزانی از عکس زوپی . زمین را بیاوبارے از نعل اشقر
 تو آنی که شیر زبان روز هیجا . همی بر سنان تو افسر کند سر

زمین پیکر از یکدگر بگسلاند . بروز نبرد نو ز آهنگ لشکر
 ز خنجر کنی جامه زندگانی . اگر نامر خود بر نگاری بخنجر
 پلنگ از نهیب سنانت بخواهد . بخواهش گری پز و بال از کبوتر
 بنام خلاف نوگر گل نشانی . ستان جگر دوز و خنجر دهد بر
 فری زان مایون براق شهنشه . که با آب و آتش پیوید برابر
 بهنگام تیزی و هنگام کندی . سبکت ز کشتی گران تر ز لنگر
 بچشم و بوی و بسم و سُرین گه . چو جزع و چو مشک و چو پولاد و مرمر
 بآب اندرون همچو لؤلؤ بیضا . بآتش درون همچو یاقوت احمر
 بر افراز او شاه هنگام هیا . چو بر کوهِ خارا ز پولاد عزیر
 ایسا شهر یاری که کوهِ سبهر . بشتی پیکان پولاد پیکر
 درین بزم شاهانه و رسم شاهان . بنور می لعل بفروز ساغر
 می گیر شاهها که از بوی و رنگش . شود دهن و مغز پر مشک و گوهر
 بلطف روان و بنور ستاره . بیوی گلاب و برنگ معصفر
 بروشن می لعل خوش بوی خوش روی . ز فرخ وزیر خردمند بر خور
 ۱۵ وزیری که اورا وزارت مپا . وزیرے که اورا جلالت مستخر
 وزیری که جان سخن راست دانش . وزیری که شخص سخن راست جوهر
 وزیری که پرداخت جائی بپای . به از قصر کسری و ایوان قبصر
 بدل ناصح ملک و پیروز دولت . بجان بنده شاه فرخنده اختر
 ایسا شهر یاری کجا تیغ عدلت . ز گیتی ببرید دست ستمگر
 ۲۰ بمان اندرین دولت و ملک چندان . کجا آب حیوان بر آید ز اخگر
 فلک را بجز بنده خویش مشتاس . زمین جز بکام دل خویش مسهر
 و م اوراست در صفت باغ،

گوئی که ماه و مشتری از جرم آسمان
 تحویل کرده اند بیابان خداپگان

وز ماه و مشتريست همه خاک پر نگار
 نور عجيب صورت و شکل بدیع سان
 فی فی که ماه و مشتري از وی ر بوده اند
 در روشنی فزونی و در نیکویی توان
 گوئی که بوستان بهشتست بر زمین
 رضوان بهاء و مشتري آگنده بوستان
 مرجان عود سوز درو شاخ نسترن
 مینای مشک ساس درو برگ ضمیران
 باد اندرو پریده ز پهنای آبسکون
 ابر اندرو گذشته ز بالای قبروان
 در دست باد عبر سارای فی قیاس
 در چشم ابر لؤلؤ شهباز بی کران
 از سیم خاک برگ بر آورده نسترن
 با زر بخته گونه بدل کرده انخوان
 زلف بنفشه عبر این سوده در شکر
 رخسار لاله لؤلؤ آن کرده در دهان
 در زیر سرو نغمه کیکان رود زن
 بر شاخ بید نعره مرغان شعر خوان
 نسرین و ارغوان ز سر لشکر سمن
 بر آسمان کشیده علم های پرنیان
 آن آب نیل گون معکس گیاه بری
 مالیک کره ایست ز پیروز بهرمان
 از دانش و ز جان اثری فی درو و لیک
 از نیکویی چو دانش و از روشنی چو جان

- و آن قصر کو پیکر انجر لقا درو
پهنای خاک دارد و بالاے آسمان
ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او
بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان
از صحن باغ کنگره را چو بنگره ۵
ز آن هر یکی خیال خیالی کند عیان
گوئی که خورد بچه سبزه بی عدد
بر کرده اند تیرے منقار ز آشیان
و آن گردش مزمل زرین شگفت را
آبی بروشی چو روان اندرو روان ۱۰
پروزه همچو سیم کشیده فرو رود
از گوشه مزمل زرین در آبدان
گوئی ز زر بخته می سیم بنگد
نعبان سیم پیکر پروزه استخوان
باغی بدین نشانی و حوضی بدین صفت ۱۵
پاکیزه تر ر کونتر و خرم تر از جنان
جمشیدوار شاه نشسته میان باغ
در بسته آدمی و پری پیش او میان
شمس دول سنده آیام فخر ملک
نیغ خلیفه سایه اسلام شه طغان ۲۰
در پیش او نشسته و بر پایه صف زده
شاهان کار دین و گردان کار دان
دوران خود سپرده نرمان او سپهر
و اشکال خویش دین بتوقع او جهان ۲۴

- با حلم او زمین گران چون هوا سبک
 با طبع او هوا سبک چون زمین گران
 یا قوت ناب در کف او گشته آفتاب
 میناء سبز بر سر او گشته سایه بان
 بر کف نهاد لعل می کر خیال او
 اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
 از مشک و لعل شعری و پروین کند بدید
 شعری برنگ بدم و پروین برنگ بان
 گر بگذرد پری بشب اندر شعاع او
 از چشم آدمی نتواند شدن مهان
 ساق ز نور عکس گوئی سیاه و شست
 آتش پناه ساخته از بهر امنجان
 خوش بوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق
 روشن تر از ستاره و صاف تر از روان
 جامی چو بحر ژرف کزو بد گذر کند
 عتقا بزخم شهر و کشتی بیادبان
 شاهان چنان می یچین جام کرده نوش
 از دست سیم ساق بقی نوش نا روان
 از صوت شعر خوان سر افلاک پر خروش
 وز زخم رود زن دل میخ پر فغان
 ای خسروی که نام ترا بندگی کند
 در حد روم قیصر و در خاک ترک خان
 از پای همت تو می نباید آفتاب
 وز دست حشمت تو می گردد آسمان

گر طبع جود شکل مکان گیر داری
 جود ترا هزار فلک بایدی مکان
 بر کان زر ز دست تو گر صوفی کند
 زر نقش مهر گردد و بیرون جهد ز کان
 بر سگه گر نگار کنی شکل دست تو
 بر زر رقم شود که بخشید را بگان
 از حرص آنکه خواسته بخشی بخواستن
 خواهی که موی بر تن سایل شود زبان
 هر چه آن گمان بری تو قضا هم بدان رود
 گوئی ز کبیابای قضا کرده گمان
 ز آن پایدار مانده ستاره که روز جنگ
 از عکس خنجر تو نباید می نشان
 در خاک هند رخ ز بیم ستان تو
 بگذاخت شاخ شاخ و لقب کرد حیزران
 روزی که آب و آتش خیزد ز رخ و تیغ
 بیجاده روید از سر پیروزه گون ستان
 در باد زخم ژاله زند ابر هندوی
 بر درع لاله کارد و بر جوشن ارغوان
 از هیبت استخوان مبارز چنان شود
 کر خوردنش های کشد قصد زعفران
 از نیزه‌ها رخ دگر عالی کند
 در دامن ستاره بر افی و افغان
 مالک کشان کشان سوی دوزخ کشد نگون
 آنرا که زخم تیغ تو باز افکند ستان

بیرون فکده نفه خطی ز روست دست
 و اندر کشیده کوزه خنکی بزر ران
 پیدا شود ز چهره دشمن بچند میل
 بر گوهر بلارک تو گنج شایگان
 پیکان بتیغه در کشد از مهر جنگ تو
 در روی زه خدنگ برون پرد از کان
 ای اختر سخا که بسیر نوال خویش
 هر روز بر سپهر تنافر کنی قران
 دشمن چو بحر آتش بیند جهان ز تو
 در موج او نهنگ سر تیغ جان سنان
 آب حیات خورد سنان عدو تو
 کش هر که خورد زنده بماندست جاودان
 ای خسروی که از کف راد تو زایرت
 بر صد هزار گنج فروخت قهرمان
 ریح ترا یقین خلیست روز جنگ
 کر آتش سنان تو نابد بدو زیان
 گر چشمه ز گوهر تیغ تو بر کشد
 صد جان زنگ خورده برون پرد از میان
 فردوس را بمجلس نو سرزنش کند
 آنها که در سرای تو بودند میهمان
 من بنده از زمانه ژند زمانه ام
 ارجو که گردم از هم شاه شادمان
 بیرون نکرد خوام تا عمر من بود
 مهرت ز جان مدح ز دل خامه از بنان

۴

۱

۵

۱

۲۰

۵)

۲۵

تا ارغوان نثار بود خالك نو بهار .
 تا زعفران نثار بود باد مهرگان
 افزون ز روزگار ملك شادمان زياد
 در نعمت ستوده و در دولت جوان
 و اين قصيده از فلايد قصابد ويست،

- ز روی دریا این ابر آسمان آهنگ
 کشید رایت پروین نمای بر خرچنگ
 مشعبد آمد پروین او که از دل کو
 چو وم مرد مشعبد هی نماید رنگ
 سپهر رنگین زو گشت کو سیم اندود ۱۰
 ستاره وار روان در سپهر رنگین رنگ
 بحاب گوئی دُر مضدست بکلیل
 شمال گوئی عود مثلث است بتنگ
 شکفت شاخ سخن کرد بوستان گوئی
 هی بر آرد در زمین سر از ارتنگ ۱۵
 دهان ابر بهاری هی فشانند دُر
 گلوی مرغ نگارین هی نوارد چنگ
 ز شاخه‌ها من مرغکان باغ پرست
 بلبلن باریدی وار بر کشند آهنگ
 دهان لاله نو گوئی گهی که نوش کند ۲۰
 بروی سبزه زنگار گون نیید چو زنگ
 چو ابر فندق سپین بر آبدان ریزد
 بر آرد از دل پیروزه شکل سپین رنگ
 مشعبدست که بر خورد مهرهای رخام
 بچشمای بلورین هی کند نبرنگ ۲۵

زمین ز زخم صبا شد نگارخانه چین
 چنین ز شاخ سمن شد بهارخانه گنگ
 شکست لاله نو گوئی می که عرضه کند
 بیزیر سایه رامات سرخ لشکر زنگ
 بزخم نا زده برق از مسام سنگ سیاه
 می فشانند خون چون سنان شاه بچنگ
 گردید شمس دول شهریار کشف ام
 طغان شه ابن محمد طبایع فرهنگ
 رکاب مرکب او بر کرانه خورشید
 زبان نیزه او در دهان هفت اورنگ
 سخاوت و هم و حلم و طبع روشن او
 ز چرخ و انجم و دریا و کوه دارد ننگ
 ز رشک زین پلنگش ز چرخ بدر منیر
 سیاه و زرد نماید می چو موی پلنگ
 نماید از دل شاه و بقا و همت او
 زمانه کوه و افلاک خرد و دریا تنگ
 هلاک دشمن او را ز هند و ز بلغار
 شکیج و افعی روید بجای رخ و خدنگ
 بدان سبب که ورا بندگان ز چین آرند
 بشبه مردم روید بحد چین شترنگ
 ایبا ز گوشه تلج تو چرخ بسته علو
 و با ز پایه تخت تو خاک برده درنگ
 نوئی که پیش تو شیر زبان چنان باشد
 که پیش شیر زبان دست بسته روبه لنگ

خدنگ را بکمان در مکش که گاه کشاد
 زمین ندارد در خورد سیر او فرسنگ
 چنان رود که ز آسیب فضل خون آلود
 کند کناره گردون چو نارگون نارنگ
 هزار لشکر داری که هر یکی زیشان
 فزون ترند ز دبو سپید و از هوشنگ
 زمانه سیرت و دریا نهیب و چرخ توان
 سهیل رایت و مه چتر و مشتری فرهنگ
 بزخم رخ ستاره سنان آتش زخم
 پیمهر دبو دلیر اندر افگند آژنگ
 يك اشارت تو در زمان کشاده شود
 ز هند تا بعراق وز روم تا کبرنگ
 تویی که ناز مخالف کنی بکینه نیاز
 تویی که شهد معادی کنی بنیزه شرنگ
 سنان خصم ترا گر ستاره وصف کم
 ستاره در روش آسمان بر آرد زنگ
 صدف چو بیند تیغ نهنگ وار ترا
 فرو رود گهر از حلق او بکام نهنگ
 برآن امل که ز اوداج دشمنی روزی
 شود چو گوهر تیغ نو ارغوانی رنگ
 شهاب را بکمان بر نمی چو چوبه نیر
 سپهر را بچنان در کشی بخلقه تنگ
 زمان زمان بفلک بر سپهر مرجان جرم
 ز سیر و از حرکت حمل باز دارد جنگ

مگر که شاه ز بهر نگین و خاتم خویش
 بدست همت عالی بدو کند آهنگ
 اگرچه خاتم ملک سپهر صحن ترا
 ستاره فلکی به بود ز باره سنگ
 مکن شها که گراین مایه او بدست آرد
 بر آفتاب کند پرده های گردون تنگ
 همیشه تا نرود بر سپهر چشمه آب
 همیشه تا نبود چون ستاره چوب زرنگ
 موافق نو کند در سعود ناز و طرب
 مخالف نو کند در غمان غریب و غرنگ

و این قصیده که از مطلع تا مقطع بدو تر تشبیهات و غرر اوصاف
 حالیت و از معایب و نقایص خالی از نتایج آن طبع بدیع و همت
 عالیست، میگوید،
 قصیده

ز نور قبه زرین دایره شمال
 زمین تنه فرو پوشد آتشین سربال
 فروغ چتر سپهری یلک درخشیدن
 بستگ زلزله اندر زند بگاہ زوال
 درر چو لاله شود لعل در دهان صدف
 چو آب موج زند در مسام جبال
 بر بخت برگ گل مشکبوی پروین شکل
 چو شکل پروین بر آسان کشید اشکال
 ز خویذ سبز نگردهد می سرین گوزن
 ز لاله سرخ نگردهد می سرون غزال
 طیور گاه پریدن ز قوت خورشید
 می کنند بنقار آتش از پر و بال

- ز نور تابش خورشید لعل فام شود
 سرون آهوی دشتی چو آتش خفقال
 چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع
 پشیزه نرم شود بر مسام ماهی وال
 گمان بری که برفتن سموم آتش زخم
 ز زخم شاه کند بر زمانه استعجال
 گریده شمس دول شهریار کشف ام
 طغانشه ابن محمد سپهر مجد و جلال
 ستوده ملکان آنکه خواندش گردون
 خدایگان عجم شهریار خوب خصال
 ز گنج او بسوی زابیران درگه او
 چو مور بر گذر خاک راه پوید مال
 ز جود دست وی اندر نگین خاتم او
 می کشاده شود چشمه‌ها آب زلال
 هلال شکل ز نعل سیمند او گیرد
 ازین سبب ز خسوف اینست شکل هلال
 ستاره لفظش خوانند و آسمان مرکب
 بگاه قول و معانی بروز جنگ و جدال
 فرو گرفتن و بیرون گذاشتن عجیبت
 ستاره از سر کلک آسمان بتاب دوال
 ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل
 ز خنجر تو برد نامه آجال
 شدست قباض ارواح تیغ هندئ نو
 چنانک نقش نگین تو مقصد آمال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

معرکه که در ازل ای شاه حکم رزق و اجل
 نگین تیغ ترا داد ابرد متعال
 گر ازدها برزد بر طریق لشکر نو
 نهان کند ز تیغ تو مهره در دنبال
 دو روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو
 دهان کشاده نماید نهنگ مرگ خیال
 بران گهی که چو دریا یلان آهن پوش
 برون شوند خروشان مال پیش مال
 پلنگ و شیر بچینند بر هلال علم
 تن از نسج پانی و جان ز باد شمال
 ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند
 بجای پوست در ارحام مادران اطفال
 مبارزان و یلان چون ستارگان فلک
 غمی کنند بدر بای خون درون اذیال
 صدف ز بیم یلان در جهد بکام نهنگ
 ز رنگ خون چو بواقیت سرخ کرده آل
 زمین چو پشت کشف پر ز عیبه و جوشن
 هوا چو قوس قزح پر علامت ابطال
 هوا چو پیکر الماس گردد از شمیر
 زمین چو پیکر منلوج گردد از زلزال
 شجاعت تو اگر تیر در کمان راند
 چو خار پشت سر اندر کشد بتیر نصال
 بروز جنگ یک میل چشم دشمن تو
 ز عکس خنجر تو بترکد چو بسنه سنال

- ز ضربت تو الف وار قد دشمن تو
دو نیمه گردد و باز او فتد چو صورت دال
پس از نبرد تو مر جستگان تیغ ترا
بجای خون رود الماس زهره از قبالت
چو گرگر گردد از آشوب جنگ مرکب تو
بجای خوی ز مسامش برون جهد پروبال
ستاره در روش چرخ خون کند بخروش
زمین بتارک مای فرو برد بنعال
مخالفت ننهد تیغ آبدار از دست
و گرچه تیغ شود بر مخالف تو و بال
گمان برد که اگر اشک او کی گیرد
ز آب تیغ کنند چشم خویش مالا مال
بروز حرب مجوف کنی یک فرسنگ
بنیزه در زره تنگ حلقه نقطه حال
سپهر چنبری از خدمت تو جوید نام
سعود مشتری از چهره نو گیرد فال
هزار دریا در یک سخاوت تو ضمین
هزار گردون در یک کفایت تو عیال
ز همت تو کم از نقطه ایست جرم فلک
ز سیرت تو کم از ذره ایست کل کمال
هزار جای فزون گمت عنصری که ملک
بروز جنگ به از خان و قیصر و جیپال
بدولت پدران تو صد هزار ملک
نگون شدند چو جیپال و خان بروز قتال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- ایا شهی که ز جد تو شیر شاد روان
 ز دست خویش بدنشان برون کند چنگال
 اگر بدولت محمود می پدید آمد
 ز طبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
 مرا بنز تو باید که در ترازوی نظر
 خواطر شعرا کمر بود ز یک مثال
 بمدحت تو سخنها چابک اندیشم
 نه طبع ایشان زر بود و آن من صلصال
 اگر ز خاطر من ابر قطره بر دارد
 بجای گل سر طوطی برون دمد ز نهال
 فغان من هم زین شاعران خیره سخن
 غریق بحر جهالت ز طبع تیره خیال
 و لیکن ارچه چنین است هم پدید بود
 حسك ز لؤلؤ مکنون و روبه از دیبال
 فریب نشنگی این قوم را بر آورده
 ز آفتاب نخبل بصد سراب محال
 گناه سبز و زمرد برنگ هم باشند
 و لیک زین بنگین دان کشند و زان بچوال
 خدا بگانه طبع لطیف خواهد شعر
 لطیف زود پذیرد تغیر احوال
 چو مشتری بدرفشد که فرونی عز
 چو خال تیره نماید بگاه زشتی حال
 خدا بگان اگر این چند بیت پسندد
 مرا بیباغ طرب شاخ سرو گردد نال

چنان شود سخن من که در معانی او
 بجزیرگی گذرد طبع جادوی مجنالی
 و گر بخدمت آن صدر آفتاب آیین
 یکام دل رسم و رسته گردم از ایهال
 ز فر دولت شاه از برای خدمت من
 قلاده بر نهد از ماه نو ملک بقدرال
 همیشه تا نشود عود بید و مرجان مشک
 همیشه تا نشود مشک عود و عود سفال
 بشادکامی بنشین بین مخالف را
 بدام مرگ مقید بداغ ننگ شکال
 ز آب تیغ تو آتش گرفت جان عدو
 ز موج دست تو گوهر فشانده ابر نوال

(۶۵) الامام الهام بدیع الزمان ناج الافاضل عبد الواسع الجلی الادیب،
 جلی که جبل فضل و هنر بود و بر آسمان بزرگی اختر انور ادبی بود
 ۱۰ کامل و ارببی فاضل عرصه فضل اورا وسعی تمام بود از آب عید
 الواسع نام بود و فناء فصاحت او فساحتی داشت و بنان بیان او سماحتی
 و گنجهاء او همه دُر ناسفته است هیچ کس بدان منوال نفع فضلی نتوانست
 یافت و هیچ سوار میدان بیان گرد جواد فریحت او شنافت و اتفاقست
 که این قصیده که گفته است

که دارد چون نو معشوقی نگار و چابک و دلبر،
 کس از فضلا نقدی چنین بیعار فریحت نسجیده است و در خاطر هیچ
 فصیح مثل این نگین و در مطلع این قصیده صفت هلال عید میکند، شعر
 ز عید داد خبر خلق را طلوع هلال
 با آخر رمضان و باوّل شوال

و روز عید نشانست طرّفه نیست که هست
 بقدر چو عین و بصورت چو یا بشکل چو دال
 تبارک الله از آن طرّفه صورتی که و راست
 ز لاجورد بساط و ز کهربا سریال
 گمان بری که فلک هست طشت فیروزه
 فگنه بر نین آن از زر کشیده خلال
 فتاد گوئی بر فرش نیلگون گیه رقص
 ز ساقی لعبت رقاصه نیمه خلخال
 چنانکه گیری در زر حقه نعل ستور
 چنانکه مالی شنکرف در سرون غزال
 بر آن مثال که بی جهد ناخج زرین
 بیفگند بصرای سبز روز قنار
 چو ماهی بدن اندوده در غدیر کبود
 بدر بچسته و آورده سر سوی دنبال
 چگونه رونق محراب گشت ازو باطل
 که دارد از خم محراب شکل او مثال
 نشاط و زهت و شادئی پرستان زوست
 اگرچه لاغر و زرد و دوناست چون ابدال
 چو جام زرین آمد پدید در وقتی
 که می خورند خلاقی بحار مالا مال
 بر آن امید که چون روز عید جشن کند
 بدان شراب خورد صاحب ستوده خصال
 نصیر دین و عزیز دول که او را هست
 فلک مطیع و جهان بند و زمانه عیال
 ۲۵ در قصیده دیگر میگوید

ایسا شمایب نو بر معانی تو گواه . و یا فضایل تو بر معانی تو دلیل
 ز طلعت تو شگفته شود روان دژم . ز مدحت تو کشاده شود زبان کلیل
 نکرد غایت جاه ترا گمان معلوم . نکرد آیت عز ترا خرد ناویل
 زمانه صدر بزرگ ترا نهد تعظیم . ستاره قدر بلند ترا کند تعجیل
 . شهاب رای ترا آسمان فخر مسیر . سحاب جود ترا بوستان فضل مسیل
 کند زیر تو پیوسته مار کرزه خروش . کند ز تیغ تو همواره شیر شرزه عویل
 ز قوت تو بروید ز خار خشک من . بدولت تو بر آید ز سنگ سخت نخیل
 بدانگهی که جهان از غریو کوس نبرد . چنان شود که هم آواز صور اسرافیل
 قضا نشاند یاقوت بر کرانه سیم . اجل فشانند چو شنگرف در میانه نیل
 ۱۰ شود بگونه دریای خون زمین و درو . نهنگ وار بجهند نیزه‌ها طویل
 غبار ابر نمای و سوار سیل نهیب . حسام برق فروغ و ستور رعد صیل
 چو عقل در سر مردان گریه گرز مقر . چو دم در دل گردان گرفته تیغ مقیل
 بخون تازه شود چهره مجرّه خضیب . بگردد تیره شود دبه ستاره کجیل
 بیسته رخ میان و کشاده تیر دهان . بقصد جان مبارز بحرص خون قنیل
 ۱۰ برید خلق یکی در مصاف زخم خفیف . شکسته فرق یکی در نبرد گرز ثقیل
 ز هیبت تو روانها دشمنان از تن . بزینهار گریزند نزد عزرائیل
 کند پنجم ظفر ضربت حسام تو آن . که کرد جامه یوسف پنجم اسرائیل
 هم او گوید در مدح صاحب،

قصیده

ای قلم در دست تو چون در کف مومی عصا
 وی کرم در طبع تو چون در دم عیسی دعا
 این فزاید دوستان را گاه الفت زندگی
 و آن نماید دشمنان را گاه وحشت ازدها
 صاحب ری از حشم زبید ترا وقت هنر
 حاتم طی از خدیر بیند ترا وقت سخا

آفتاب اندر ازل همسایه رای تو بود
 ز آن هی گیرد ازو روی زمین یکسر ضیا
 پیش حلم نو چو طبع نو سبک باشد زمین
 پیش طبع نو چو حلم نو گران باشد هوا
 ملک را رای تو چون شهب را طلوع مشتری
 خصم را عزم تو چون مه را بنان مصطفی
 همت والای تو چون رفعت ذات المحبک
 طلعت زیبای تو با زینت شمس الفتحا
 نیست جز رسم تو عقد مکرمت را واسطه
 نیست جز سعی تو چشم مملکت را تونیا
 کرد نعل مرکبت را در هوا روح الامین
 چون بگردون بر شود گوید بر غبت مرجبا

و این غزل که مزاج نسیم شمال دارد از مهت فضل و افضال او منتبم
 شد است و این شکوفه در بستان قریحمت او منتبم گشته و اکثر آن مرصع
 ۱۵ است و موازنه،

ای خواب من ربوده ز باقوت پر شکر
 وی تاب من فزوده ز هاروت دل شکر
 خیزد بگاه غمزه ز هاروت نسو بلا
 ریزد بگاه بوسه ز باقوت نو شکر
 در دهر نیست از تو دل افروز تر نگار
 در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر
 نا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه
 نا کرده ام بترگس پر خواب تو نظر
 گاهی چو لاله ام ز وصال شکفته روی
 گاهی چو ترگس ز فراق فکده سر

۲۰

۲۵

که بر رخ تو از کف موسی بود نشان
 که بر لب تو از دم عیسی بود اثر
 این عین زندگانی و آن اصل روشنی
 چون رای خوب و لفظ خوش صدر نامور

م اوراست

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها . بر آفتاب کرده ز عبرت هلاکها
 باشد دلر چو حلقهٔ میم از غمان تو . تا حلقهای زلف تو ماند بدالها
 باقوت تو ز مجزه دارد دلیلهای . هاروت تو ز شعوده دارد مثالها
 که ساحران ز چشم تو سازند سحرها . که دلبران ز روی تو آرند فالها
 هر روز بامداد ز بهر مرا نهی . از مشک سوده بر سمن نازده خالها
 نارد بهاشقی و بخوی چو ما دو تن . گردون بهرها و زمانه بسالها
 در فقر و عزت نفس خود گوید

آم که برده ام علیم علم در جهان . از گوشهٔ ثریا تا مرکز ثری
 با عقل من نباشد مزج را توان . با فضل من نباشد خورشید را ذکا
 شاهان می کنند بنظم من افتخار . حبران می کنند بفضل من اقتدا
 حالست هتم بهمه وقت چون فلک . صافست نظم من بهمه وقت چون هوا
 بر همت منست سخنهای من دلیل . بر نظم من بس است معانی من گوی
 و ادیب عبد الواسع ذو البلاغین بود بر نظم نازی قادر بود و در
 شعر پاری ماهر همه فضلا بر تقدّم او يك زبان بودند اما او نور نظم
 دو زبان بود و چند ملّیع گفته است ایراده آمد تا قدرت او بر هر دو
 زبان معلوم شود،

أَبَا قُرَّةَ الْعَيْنِ قَاتِ الْمَنَامِ . قَبَا الْعَيْنِ إِلَّا السُّرُورُ الْمَنَامِ
 شرای که از غایت صَبَوْنَس . نه بینی چو بر کف می جز حجاج
 إِذَا قَاحَ طَيْبًا أَرَاكَ اتَّحَنَى . وَإِنْ لَاحَ لَيْلًا أَرَاكَ الْفَلَاحِ
 ۲۰ کسد شخص بیچاره را زورمند . کسد طبع غصه‌واره را شادکامی

لَمَّا عَلَاهُ الْحَبَابُ الْتَفَى . عَفِيقُ مُذَابٍ وَ دُرُّ نَوَامٍ
 مه بر زمان و جهان دل که نیست . زمان را قرار و جهان را مقام
 ۱ قَمَا لَيْلُكَ بَرَقِي سَرَى فِي الدَّجَى . وَ مَا مَكَتُ طَيْفٍ بَرَى فِي الْهَنَامِ
 غمور غما توای غم روزگار . می خور بشادی می لعل فام
 وَ تُمْ تَسْتَطِبُّ عَيْنَنَا سَاعَةً . لِقُرْبِ الْقَوَائِي وَ شُرْبِ الْهَنَامِ
 بخانه که دم ساز و هم راز ماست . بقی خوش زبان و می خوش خرام
 ۲ جَبَلُ الْحَقِّ طَرِئُ الصَّبِيِّ . مَلِجُ الْتَنَفُّ رَتِيقُ الْقَوَامِ
 دو جزیره دارد چو مشک سیاه . دو رخساره دارد چو ماه تمام
 وَ خَصَرُ كَهْلِي يُقَابِي الصَّدَى . وَ طَرْفُ كَجْهِي يُعَالِي السَّمَاءِ
 برخ ماه تابان بلب لعل ناب . بقصد سرو نازان بپر سیم خام
 ۳ فَاخْطَأَهُ دَاعِيَاكُ الْهَوَى . وَ الْقَاطِئَةُ بَاعِثَاتُ الْفَرَامِ
 کد صید دلمای مارا می . که از خال دانه که از زلف دام
 ۴ الْإِمَامُ الْفَسَاوَى يُحْكِرُ الْهَوَى . عَلَى رَغَمِ أَنْفِ الْهَيْعَالِ الْإِمَامِ
 گهی حال آبله کرده خراب . گهی نفس آزاده کرده غلام
 ۵ أَلَمْ يَأْنِ أَنْ أَسْتَبِدَّ الْغَنَى . بِحُجُوبِ الْقَبَائِي وَ قَطْعِ الْإِكَامِ
 نهم رحل بر بخندان عریف . بنگ چون شمال و بن چون شهم
 ۶ نَوَاجِحٍ إِذَا أَرْقَلْتُ أَوْسَدَتْ . سَبَقَنَ التَّعَايَ وَ فَنَنَ النَّعَامِ
 چو اذر بندی چو تندر بیانگ . چو اختر به نیزی چو صرصر بگام
 ۷ قَالَتِي لَدَى الصُّبْحِ أَتُفَالِهَمَا . بِسَابِ الْأَمِيرِ الْأَجَلِ الْهَنَامِ
 ۸ وَ هُم أَوْرَاسُ

ملع

لَقَدْ رَاحَتْ الرُّؤُوسُ رُجُ الشَّمَالِ . وَ زَرَّتْ عَلَيْهِ قَبِصَ الْجَمَالِ
 چمن را من کرده گوهر نگار . هوارا صبا داده عبر مثال
 ۹ كَأَنَّ الْعَفِيقَ أَلْفَى وَ شَمْتُ . حُبَّاءِ اِبْدَى الْحَبَا بِالنَّالِ
 رخ دلستان نیست بارنه اشک . برو چمن عشاق شوریده حال
 ۱۰ فَنَاحَتْ أَرْجِحًا بَطُونُ الرُّمَى . وَ لَاحَتْ أَحْيَاءُ مَتُونُ الزَّمَالِ

ز لاله زمین پر ز لعل سمن . ز زاله هوا پر ز سیم حلال
 بِحَاكِي حَبَابًا عَلَى قَهْوَةٍ . عَلَى صَفْحَةِ الْوَرْدِ قَطْرُ الْإِطْلَالِ
 بخوبی ز انواع گلهاے نو . زمین با بهشت برین شد همال
 وَ أَكْثَفَهَا أَشْرَفَتْ بِالشَّنَا . وَ أَطْرَافَهَا أَشْرَفَتْ بِاللَّالِ
 کون خواست باید می از ساقی . سمن ساق و شکرلب و مشک خال
 فَمَا زَالَ تُسَبِّ قُلُوبُ الْوَرَى . وَمَا زَالَ تُصَيِّ قُلُوبُ الرِّجَالِ
 بجمعد چو جیم و دهان چو میم . بابروی چون نون و زلف چو دال
 لَمِنْ جَارٍ فِي الْحَمْنِ أَفْصَى الْمَدَى . لَقَدْ جَارَ فِي الظُّلُمِ حَدَّ الْكَمَالِ
 نباشد ز جان شخص آنرا خراب . که با وی بود بکدم اورا وصال
 بِيَفِضُ أَشْيَاقُ إِلَى قُرْبِهِ . مُنْعَمٌ كَجَدْوَى مَلِكِ الْجِبَالِ ۱۰

(۶۶) الحکیم ابوالمحامد محمود بن عمر الجوهری الصابغ المهری،

حکیم جوهری که در پیش بنان او جوهر چون عرض کم بقا بودی و
 لَوْلَا لالا در مقابله صحایف اشعار چون شبه اندک بها هم در علم صباغت
 و هم در صاعت بلاغت استاد و هم در معرفت جواهر کامل و نفود
 ۱۰ فضایل را نقاد و از مقدمان ارباب صنعت بودست و در عهد امیر
 فرخ زاد که از آل ناصر ممتاز بود به کمال دولت و جلال فطنت دولتها
 دید و شنیدم که وقتی میان او و وزیر عهد نقاری بدید آمد حکیم
 جوهری این جوهر یگانه را در سلك بیان کشید و بخدمت او فرستاد،
 بزرگاگر خطائی آمد از من . مگیر از من و گر باشد بزرگ آن
 ۲۰ خطای بندگان باید بهر حال . که تا پیدا شود عفو بزرگان
 و این فصبه که از اُمّهات فصاید و بست و در مطلع آن صفت ابر کند
 دلیلی واضح است بر کمال تقدّم او، گوید

فصبه

الایا جزع گون خرمن بگج گوهر آبستن

ز نور پاک داری دل ز دود نار داری تن

- چو ریزد آبت از مژگان بدوزی دامن خفتان
 چو بینی آتش اندر دل بدتری پیش پیرامن
 کنی در آستین مرجان نهی در بادبان لولو
 بیاری بربر از عنبر کنی دامن تر از لادن
 ستانی آستین از خوبد و مالی بر شقایق بر
 شگافی بادبان بر بید و سائی بر مین دامن
 بتازی اسپ در میدان بزخم نعل به جهانند
 ز دود تیره اسپ تو ز خال آتش روشن
 ز پهلوی شبه هر دم برون آری هی مرجان
 ز روی قیر هر ساعت کنی پندای هی روین
 کشف بابد ز دتر نو علا بر کوه بالاورد
 صدف سازد ز اشک نو گهر در موج بحر افکن
 گهی از دیدگان ربزی هی لولو چو بالونه
 گهی از چشمها ربزی هی مرجان چو پرویزن
 ز ثبت کاروان آری شوی در دشت مشک افشان
 ز ششتر قافله گیری شوی در کوه دیبا فن
 گه از برگ گل سوری کنی بر بوستان نوی
 گه از شاخ گل خیری کنی در گلستان خرمن
 به خنجر بر سر گردون شگافی گوشه مغر
 بناوک بر تن دریا بُسَنی عیبه جوشن
 گهی از دیدگان بیغم بیاری چون زلیخا نم
 گهی از باد چون مریم شوی بی شوی آبستن
 چرا باشد لب خندان اگر بی بهری از شادے
 چرا چشمست بود گریان اگر یزازی از شبون

- بسم و زر به پیرائی نگار باغ را زیور
بلبل و دُر یارائی عروس باغ را گردن
بخون آلوده خنجرها می خاری رخ لاله
بسم اندوده پیکانها می سَنی دل سوسن
نمائی در دل نسرین برنگ معصفر کجید ۵
- بر آری از دهان گل بلون زعفران ارزن
چو برگردی بگرد راغ و بر صحرا زنی خیمه
چو آری لشکر اندر باغ و برگردی به پیرامن
شگوفه برگ گل از گل دمد شایع سمن برشخ
بروید سوسن از خارا بر آید نرگس از آهن ۱۰
- تو سازه مهرجویانرا می در بوستان مجلس
تو سازی ماه رویانرا می در گلستان گلشن
بخور خوش می سوزد بخار تو بهر خانه
عروس کش می زاید سرشک تو بهر برزن
ز تو مشک خنن گردد می ارزات بهر مأوی ۱۵
- ز نو دُر عدن گردد می کاسد بهر معدن
گهی نالی چو دین داران ز بیم شاه دین گستر
گهی گری چو بدخواهان ز تیغ شاه شیر اوژن
ملك تاج ملوک عصر فتح زاد فتح پی
که بخشد نعمت قارون و دارد قوت قارن ۲۰
- خداوندی که شد خانع مر اورا چرخ گردن کش
عدو بندی که شد خاضع مر اورا عالم تو سن
چنان نازد ز امن او ولی کر خلد حور العین
چنان پیچد ز بیم او عدو کر تیج آهرمن ۲۵

الله صفا موضع کفش دارد چو در دریا گهر ماوی
 خرد معدن دلش دارد چو اندر کوه زر معدن
 اگر دیبوست بد خواهش بکین اوست چون رستم
 و گر خوگست بد گویش بقهر اوست چون یژن
 چو ایمان در دل کافر نبوده در دهانش لا
 چو کوران بر لب مومن نرفته بر زبانش کن
 نه هر میری چنو باشد نه هر بخی بود کنان
 نه هر شاخی چنو خیزد نه هر خزی بود آذکن
 نه هر کرم آرد ابریشم نه از هر خالک خیزد زر
 نه در هرفی بود شکر نه در هر خار باشد من
 نباشد دور از دولت چو تف از ماه شهر پور
 نگردد زو جدا نصرت چو باران از مه بهمن
 ایا در حزم چون نوذر ایا در عزم چون کسری
 ایا در بزم چون دارا ایا در رزم چون بهمن
 بزودی زادن کودک ز بهر گفت مدحت
 نباشد هفت ماه افزون زین مباحث آستن
 وفای نست شایسته چو نعمت نزد دون و خیر
 هوای نست بایسته چو دولت نزد مرد و زن
 ز تو دارد دل و دست و زبان و گردن هر کس
 مجال مهر و ساز کشت و لفظ شکر و بار من
 چو طوطی رنگ می بر لب چو شاهین نقش بر سینه
 چو دهد تاج بر تارک چو قمری طوق بر گردن
 صدف مانند گردد جان ز مدح تو پراز لؤلؤ
 هدف کردار گردد دل ز کین تو پراز روزن

ایا از نامداران به چنانك از آنها زمزم
 و یا از کامرانان به چنانك از چوہا چندن
 من از گوهر فروشانم نیم بد اصل و بد گوهر
 یگانه گشته در هر علم و ماهر گشته در هر فن
 چو جنی زان نہان باشم کہ در فضل چو ابن الجن
 چو محجن جفته زان باشم کہ در شعرم ابو الخجن
 الا تا باز بر نہو کشاید دست بر صحرا
 الا تا بوز بر آہو بہ بندد راہ بر مکن
 امل بادا بنتر تو در غم بستہ بر ناصح
 اجل بادا بامر تو کہین بکشادہ بر دشمن
 برآن طرز آمد این شعرم کہ استاد سخن گوید
 الا یا پردہ ناری بہ پیش چشمہ روشن

و از مشاہیر قصاید او این قصیدہ ایست کہ در آن صفت اسب لاغر
 میکند و در آن معنی غلو عظیم کرده است و سخت لطیف و مطبوع گفته،

قصیدہ

دے مرا آخر سالار خداوند جہان
 داد اسبی کہ ز پیرست بفریاد و فغان
 سفتہ زن اسب کہ از شانہ او در رفتن
 ہر زمان آید در گوش دگرگون دستان
 راست مانند یکی اشتر باریک و حرین
 از سر شانہ برون آمدہ اورا کوهان
 پشش از گوشت مہی گشتہ بسان تابوت
 شکر از گاہ در آگاہ بسان گہ دان
 پوست بینیش پر از چین چو در آہنگر
 است چون دیگش ازین پای بران پا لیزان

سرطان وار بيلک پهلو در راه رود

که همه دست شد و پای بسان سرطان

در سر آید چو رسد بر شکش زخم رکاب

بنشینند بدم آنکه چو کشتی باز عنان

نه چو اسپان دگر در خور زینست و لگام

چون خران آمد در خورد فسار و پالان

نزد او رفتم با زین و لگام و افسار

گفت اے بی حق و بیحرمت پیر نادان

من ز تو پیرترم حرمت حفر بشناس

که ز بیحرمی افتاده اندر حرمان

می نه بینی که ز پیری و ضعیفی گشتست

پشت من خسته و تن کاسته و سرگردان

مر ترا شرم نیاید که نشینی بر من

گاه ناورد کنی بر من و گاه جولان

گفت من مرکب طهورث بودم ز نخست

کوهی شد پنهان کردن مزو شفیجان

گفت با نوح نبی بوده ام اندر کشتی

بگه آنکه جهان گشت خراب از طوفان

یاد دارم که فریدون بر ملک ایرج را

پادشاه کرد و بدو داد سراسر گهات

سالم را دیدم در روم که نبشت بملک

تورا دیدم بر تخت شاهی در توران

گفت بکچند بدم دست کنی اسکندر

گفت بکچند بدم بارگش نوشروان

- در عرب بودم بکنند عدیل بمحرم
 کز همه اسبان بگرید مرا ورا نعمان
 گفت بکنند مرا داشت جتیه فرعون
 گفت بکنند مرا داشت بر آخر همامان
 یاد دارم که چو یوسف بعزیزی بنشست ۵
 سوی مصر آمد یعقوب نبی از کعبان
 یاد دارم که عیّنان شد در دشت حران
 همه جا دشت شد آراسته و آبادان
 لوطرا دیدم در مانده بشارستانی
 چون دعا کرد نگون گشت همه شارستان ۱۰
 یاد دارم که یکی یکرّم شد از درهائی
 بزمنی که نخوانند جز آنرا یکرّمان
 بدل رخس مرا روستم و زال بجز
 بُرد در حربگه دیو سپید و آنکزان
 برد با خویشان آنگه که همخواست شدن ۱۵
 از پی کین سیاوش بسوی ترکستان
 برد با خویشتم سوی عجم یژن و گبو
 کز پی خوک همرفت بسوی ارمان
 در مثلثها دیدم ثعبان بنجه باز
 مشتری را و زحل هردو بهم کرده قران ۲۰
 این درایات چو بر خار میخند بگذشت
 عالی خورم و خوش گشت سراسر بر آن
 همه بودند ز من کمتر بسیار بمر
 حاکم کس سزد روز بجمکت لقمان ۲۵

ز پی آنکه مرا داشت همه حرمت حق
شصت و سه سال مرا داشت بر آخر سلطان
بنو بختیبد مرا گر نپسندیم هی
اسب دیگر طلب از آخر سلطان جهان
پادشاهی که کمروار سلیمان اورا
هست چون آدمیان دیو و پری در فرمان
جوهری زرگر مداح ملوک و سلطان
هست پیوسته ثناگوی وی و مدحت خوان
در نشاط و طرب و نعمت و ناز و دولت
باد گیتی براد دل او جاویدان

(۷۷) الاجل الافضل شهاب الدین شرف الادب صابر بن اسمعیل

الترمذی رحمه الله علی قبره،

ادبی ادیب و فاضلی است شاه سپاه بلاغت و امیر شریب براءت و ارباب
هنر و فضل بنقدم او اعتراف نموده و از دریای فضایل او اعتراف
کرده و انوری اورا پیش از خویش داشته است و خود را کم از او گفته
در آن قطعه که میگوید

چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم،
و از قلابد قضايد او آنست که در مدح علاء الدین اتسز بن محمد بن
ملکشاه منی الله ثراه گفته است، قصید

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسیل
بر خلد و سلسیل تو جان و دلم سیل
در طاعت هوای تو آمد دلر از آنک
از طاعتست یافتن خلد و سلسیل

- ناھید پیش طلعت تو کی دهد فروغ
 خورشید پیش صورت تو کب بود جمیل
 از بار رخ هجر تو قدم شده چو نال
 وز زخم دست عشق تو خدم شد چو نیل
 آخر بلطف تربیت شاه روزگار ۵
- یابد شنا ز اندوه و غم این دل علیل
 خورشید خسروان ملک اتسز که ذات او
 در علم چون علی شد و در غفل چون عقیل
 قدر فلک بجنب معانی او حقیر
 مال جهان به پیش ایادی او قلیل ۱۰
- نه همچو رای او بضیا اختر مضمی
 نه همچو عزم او بضیا خنجر صقیل
 رستم بوقت کوشش با او بود جبان
 حاتم بگاه بخشش پیشش بود بخیل
 حساد او به بند نوائب شده اسیر ۱۵
- اعدای او بتیغ حوادث شده قتیل
 در صحن پیشه زهره شیران شود تباہ
 چون رخس او بعرضه میدان زند صہیل
 ای طبع تو بکشف دقائق شده ضمین
 ای کف تو برزق خلایق شده کبیل ۲۰
- در گرد ملک جاه تو حصنی شده حصین
 بر فرق خصم عدل تو ظلی شده ظلیل
 اسلام در حمایت تو یافتہ پناہ
 اقبال بر ستارہ تو ساخته مقبل ۲۵

- نیفت براه مرگ دلیست خصم را
و اندر جهان ری نبود جز چنین دلیل
- م اوراست در مدح مجد الدین رئیس خراسان در هریتی از غزل سرو
و یاقوت لازم دارد و در هریتی از مدح آفتاب و آسمان ، قصیده
- ۵ سرو سیمین و سیمین سرو را یاقوت بار
جزع من بی سرو و بی یاقوت نو یاقوت بار
گر نه قوت از دیده یاقوت بار من گرفت
پس چرا آورد سیمین سرو نو یاقوت بار
سرو و یاقوت چو قوت از دیده من یافتند
- ۱۰ چون مرا ندی بدان سرو و بدان یاقوت بار
دورئ امسال من از وصل آن بالا و لب
طلعه زد چشمم هی بر سرو و بر یاقوت بار
منت از من دار کرد و لب نو گشته اند
م بقامت م بنیت سرو و م یاقوت خوار
- ۱۵ خوار چون داری مرا کر عشق سیمین سرو نو
کرده ام با زرّ چهره اشک چون یاقوت بار
در خیال سایه سرو نو با این چشم و دل
بیگزندم ز آب و آتش در صفت یاقوت بار
چون بقدت سرو خوانم سرو دارد از [نو شرم]
- ۲۰ چون لب و وقت صفت میدارد از یاقوت عار
خوش بخند از نیکویی کز عشق بالا و لب
جزع من گرید هی بر سرو و بر یاقوت زار
نیست با تیار قدت سرو را در باغ صبر
نیست با عشق لب یاقوت را در کان قرار
- ۲۴

- حرمت و صبرم ببردی ز آن لب و قامت چنانک
 حرمت باقوت رُمّالی و سَرُو جویبار
 در فراق سرو تو چون خیزران گشتم نجف
 وز غم باقوت تو چون زر شدم زرد و نزار
 بکرمان ای سرو سیمین با قدح پیش من آی
 نامی از عکس لب باقوت گردد آبدار
 لاله زیر سروین چون جام باقونین شکست
 باده باقوت رنگ و جام باقونین یسار
 ناز دست سرو سیمین میخورد باقوت رنگ
 صدر عالی سید شرق آفتاب افتخار
 آفتابی کآسمانش در ابدی زبردست
 آسمانی کآفتابش در معالی پیشکار
 رویش چون آفتاب این ز خوف اضطراب
 همتش چون آسمان فارغ ز بیم اضطراب
 آسمان از عزیر او گردد می گرد زمین
 آفتاب از حمیر او نابد می بر روزگار
 ز آن کند تاثیر طبع آفتاب و آسمان
 سنگ را باقوت سرخ و خالک را زرِ عنار
 ای معالی را چنان چون آسمان را آفتاب
 وی مکارم را چنان چون بوستان را نو بهار
 آسمان مجد و فضیلت اختران بی عدد
 آفتاب جود و بذلت ذرّهای بیشمار
 گوئی از راه منیر و نسبت و الاء تست
 آفتاب و آسمانرا نور و رفعت مستعار

از طریق نور و رفعت گوئی اندر ذات تو
مختصر کرد آفتاب و آسمان را کردگار
روشن از ذهن تو گشته است آفتاب پر شعاع
زینت از بزم تو بردست آسمان پر نگار

قصیده

او هم او گوید درین قصیده الف بیت

قد من شد چو دو زلفِ یخیم دوست یخیم
دل من شد چو دو چشمِ دژم دوست دژم
عشقِ زلف و لبِ معشوق شکیم بستد
پیشه عشق همیشه نه چنین بود بغم
دل من وقف لب و چشم صنم گشت و سزید
کیست کو دل نکند وقف لب و چشم صنم
چشم من چون خط و زلفش به بندند به بند
عز و ذل و بد و نیک و عمل و عزل هم
لب و غمزه بهمه نوش همی بخشد و نیش
من بدین عیش و تعب بیش همی بینم و کم
سبب مهر و غم زلف و لبش گشت که دید
مشک و می کو سبب مهر شد و موجب غم
سخن هست بتلخی سبب وحشت دل
دهنش هست بتنگی سبب دهشت در
زلف مشکینش بدل جستن من موصوفست
چون دل معتمد ملک بتوفیق و هم
بدو زلفش هم خوی و کثی و خوئی است
به نگین بود هم مملکت و دولت جم
قطب فضل و فلک دولت و مجموع علوم
قبله همت و حله و لطف و جود و کریم

۱۹

۲۱

بهمه وجه مسلم بهمه مجد مثل
 بهمه فضل مقدم بهمه علم علم
 مدح لفظش نبود جز همه مقصود سخن
 جود دستش نبود جز همه محسود درم
 حکمت و جود بدست و بدلت منسوند
 که بکف عتبه جودست و بدل گنج حکم
 بی کفش هست همه دعوی همت مشکل
 بیدلت هست همه دعوی حکمت مبهم
 وقت غلو و گه خشمش بکف دشمن و دوست
 سم یعنی همه چون نوش بود نوش چو سم
 فلکی گشت بهمت ملکی گشت بخلق
 ملکش بنده خلق و فلکش تحت قدم
 نیست پیش قلمش طبع سخن گوی فصیح
 نیست وقت سخنش صائب و عتبی معجم

۱۰ و این قطعه که در سلاست و لطف بی نظیر است هم اوراست، قطعه

ز حد گذشت و بفایت رسید و بهر شد
 جنای آنجم و جور جهان و قصد فلك
 جفا و جور جهانرا بیکست میر و ملك
 دعا و قصد فلكرا بیکست دیو و ملك
 زمانه از همگان بر منست مستولی
 که نزد او همه حق منست مستهلك
 فسانه شد همه احوال من بیود و نیود
 فساد گشت همه عمر من بلی و بلك
 ز غیر خویش بشایستگی بدید آم
 بوقت تجربه گری بر زنند زر بچك

چو آب از آتش و روز از شب و حق از باطل
 چو شادی از غم و نیک از بد و یقین از شک
 از آنکه معتقد مرتضی و فاطمه ام
 باعتقاد بدید آید ابله از زیرک
 ز روزگار بدردم ز دوستان محروم
 چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک
 ز بس که بی نیکی کرد با من این امام
 در آب دیده سوزان گناختم چو نمک

قطعه

م اوراست با شامی عتاب کند،

۱۰ ای شمالی گرم تو نستانی . چون منی نا ستوده کی ماند
 گر تو آهنگ صبغی نکنی . تیغ من نا زدوده کی ماند
 گر اجل جان و زر کان ببرد . کشت من نا دروده کی ماند
 ابرگر پیش آفتاب آید . نور او نا نموده کی ماند
 بد و نیک تو هر دوی شنوم . نیک و بد نا شوده کی ماند
 ۱۵ در ترمذ امیری بود ظالم اخطی نام چندان آه آیین متظلمان بدین دور
 آهنگ دخانی آسمان بر آمد که ملائکه بوکیلناری دعوات مظلومان بر
 خاستند، روزی جشنی ساخته بود و آب آتش رنگ نوش میکرد، ناگاه
 قدری از آن در حلق او جست و در گلوئی او گرفت و هم از راه آب
 بآتش رفت، شهاب الدین ادیب صابر میگوید،

قطعه

روزی خوردن بدوزخ رفتی ای اخطی ز بزم

۲۰

صد هزاران آفرین بر روزی خوردنت باد

نا تو رفتی عالی از رفتن تو زنده شد

گرچه اهل لعنی رحمت برین مروت باد

و وقتی جماعتی از ظرفا در حق یکی هجوی گفتند و آنرا برو بستند،

۲۵ چون بشنید بغایت برنجید و این سه بیت بفرستاد، آیات

گفتند که کرده نکوهش • آنرا که ستوده
و این فعل نه فعل این ضمیرست • و این قول نه قول این زبانست
این قصه کدام زن بردست • وین فعل کدام قلمبانست
هم اوراست در حق عادی گوید،
قطعه

عادی دی بتزدیک من آمد • نشستم ساعتی دی با عادی
ز دیدار عادی دی بدیدم • مراد دل بوقت بی مرادی
چه گوئی دید خواهد دین من • عادی کرده امروز مرادی
هم اوراست در مرثیه معشوق،
قطعه

دلبر بدان جهان شد نا بنگرد که هست
خوڑا برو بحسن برابر بدان جهان
رضوانش بار داشت ازیرا نبود حور
چون او بنفشه زلف و یمن بر بدان جهان
رنج و عذاب هر دو جهان بر دل منست
تا من بدین جهانم و دلبر بدان جهان

۱۰ هم اوراست،
قطعه

دوات ای پسر آلت دولست • بدو دولت تندرا رام کن
چو خواهی که دولت کنی از دوات • الف را ز پیوند تا لام کن
دوات از قلم نامداری گرفت • قلم گیر و نام از قلم وام کن
هم اوراست،
قطعه

پیوسته از خدای جهان واجب الوجود
دیدار حور خواهم بس در سجود خویش
گویی که جود باز عدم شد که کس نماند
کو تربیت کند چو منی را بچود خویش
چون از وجود هیچ کم نیست راحی
در رخ مانده ام همه روز از وجود خویش

آرزومندی من خدمت دیدار ترا
چون جنای فلک و محنت من بسیارست
تن من کر تو جدا ماند هم نزد خلق
چون جهان پیش دل و چشم تو بهمقدارست
دل از فرقت تو تنگ چو چشم مورست
عیشم از دوری تو تلخ چو زهر مارست
بدل خواب و خرد در دل و در دیده من
شب و روز از غم و دینار تو خون و خارست
گوشت از گوهر الفاظ تو محروم شدست
همچو الفاظ تو چشمم هم گوهر بارست
گرچه بادم نکمی هیچ فراموش نه
که مرا بی تو به یاد تو فراوان کارست
روزگار هم خوش بادا که بی دیدن بار
روزگار و سر و کارم هم نا هموارست

(۶۸) الامیر الاجل العبد اوحّد الدین محمد بن محمد الانوری،

انوری که از پرتو نور ضمیر او جهان فضايل مُتبر بود و شاگرد مکتب فضايل او بخت جوان و رای پیر تیر بر آسمان در پیش طبع راست او کان بوده و از غایت ذکا چون تیر در سنبله و چون مشتری در سرطان، فضايل افاضل در پیش شمایل او قطری از بحری و نظیم ثربا [در پیش نظم] و نیز او از سوره سطری، در علم منطلق عطارد پیش خدمت او چون جوزا منطقه تعلّم بستی و در هیأت افلاک افلاطون ازو اقتباس فواید کردی، در حل اشکال اقلیدس از اقران و امثال خود در گذشته و در معرفت درج و دقایق نجوم از جهان بر سر آمده و با این انواع

فضایل سخن سُخْرَه بیان او بود و مرکب فصاحت زیر ران او، در آخر
دَوْر سلطان جهان سبخر نغمه الله بر حننه شهرتی یافت و قصیده که چند
بیت برهان فصاحت اوست در مدح او پرداخت، شعر

سبصد و سیزده پیغامبر مرسل بودند
که فرستاد بهر وقت یکی را یزدان
نام سلطان بعدد چون عدد ایشانست
پس بود قاعده نظم جهان چون ایشان
ور کسی گوید که مایان همه سبخر نامیم
گویش فی فی چو منکم اولی الامر برخوان
زانکه منکر ز شما باشد از روی لغت
باز از روی حساب ار تو بخوانی سلطان

و معنی آنست که بحساب جمل سبن شست بود و نون پنجاه و جیم سه
و را دو یست مجموع آن سبصد و سیزده باشد بر عدد انبیا و آفریدگار
تعالی فرموده است که أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ
اولو الامر را بآدمیان حواله فرموده بلفظ منکم یعنی آن اولو الامر از شما
باشد و میم چهل بود و نون پنجاه و کاف بیست و میم چهل و مجموع
این عدد صد و پنجاه بود و سلطان هم بحساب جمل صد و پنجاه بود و
این دقیقه دقیق است و خاطر او در بحر فکرت غواصی کرده است و این
ایات از قصیده ایست که میگوید، شعر

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هرچه جستی جز نظیر از فضل یزدان یافته
ملک از یادت جناب خطبه عالی داشت
دولت از نامت دهان سگ خندان یافته
اخترانرا شوکت بر سمت طاعت رانده
آسمانرا همت در زیر فرمان یافته

- بارها از شرم رایت آسمان خورشید را
 زیر سیلاب عرق در موج طوفان یافته
 پیش چوگان مرادت گوی گردانرا قصب
 بی تصرف سالها چون گوی میدان یافته
 کرده موزون حل و عقد آفرینش را قدر
 تا ز عدل شاملت معیار و میزان یافته
 مَنیهان رُبع مسکون ز آب روی عدل تو
 فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته
 زلف وارش سر ز تن ببریک جلاد اجل
 بر دل هر کر خلافت خال عصیان یافته
 هم ز بیم طعمه تیغ تو جاسوس اجل
 مرگدرا در چشمه تیغ تو پنهان یافته
 تا نوان گفتن هی با خسرو سیارگان
 کای ز کیوان پاسبان وز ماه دربان یافته
 باد یا رب خسرو سیاره از فوج حشم
 ای مَهْ مجبورِ چترت قدرِ کیوان یافته

قصید

و این قصید از غرر قصاید اوست،

- اگر محوّل حال جهانیاں نه قضاست
 چرا بجاری احوال بر خلاف رضاست
 بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق
 بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
 هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
 یکی چنانک در آئینه تصوّر ماست
 کمی ز چون و چرا در می نیارد زد
 که نقش بند حوادث برون ز چون و چراست

- بدست ما چو ازین حلّ و عقد چیزی نیست
 بعیش ناخوش و خوش گرضاً دهم سزاست
 که زیر گنبد خضرا چنان نوان بودن
 که اقتضای قضاهای گنبد خضراست
 چو در ولایت طبع ازو گیرے نیست
 که بر طباع و موالید والی و لایست
 کسی چه داند کین کوز پشت مینا رنگ
 چگونه مولع آزار مردم داناست
 نه هیچ عقل بر اشکالِ دَوَر او واقف
 نه هیچ دیده بر اسرارِ حکیم او بیناست
 مرا ز گردش این چرخ آن شکایت نیست
 که شرح آن بهمه عمر ممکنست و رواست
 زمانه را خود اگر این جفاست بسیارست
 بجای من اگرش صد هزار گونه وفاست
 چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا
 که سخن و ستفش یغاره زمین و سیاست
 بدست حادثه بندی نهاد بر پام
 که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست
 سبک بصورت و چو ناکران بقوت طبع
 که پشت طاقتم از بار او همیشه دوناست
 نظر بجمله ز اعضا جدا نمی کندش
 کراست بند بر اعضا که آن هم از اعضاست
 اگرچه دل هدف نیر محبت و غمت
 و گرچه تن سهر تیغ آفتست و بلاست

- ز روزگار خوشست این همه جز آنکه لبم
 ز دست بوس خداوند روزگار جداست
 خدایگان وزیران مشرق و مغرب
 که در وزارت صاحب شریعت و زراست
 سپهر فضل ابو الفتح طاهر آن صاحب
 که بر سپهر کمالش سپهر کم ز سهاست
 زمانه ملکی کر مهر خائش در ملک
 هزار بند و کشاد و هزار برگ و نواست
 ز بار حلش در جریر خاک استسلام
 ز تف فهرش در طبع آب استمفاست
 ز قهر اوست که نار سپهر با بودست
 ز عدل اوست که خار زمانه با خرماست
 قضاش گنت بدست دم زمار جهان
 زمانه گنت که او خود جهان مستوفاست
 ایما سپهر نوالی که پیش صدق و سخا
 سخا ابر دروغ و نوا رعد خطاست
 بدرگه تو فلک را گذر پیای ادب
 بچنان تو قضا را نظر بعین رضاست
 عیار قدر تو آن اوجها که بر گردون
 عیال دست تو آن ابرها که در دریاست
 ز شوق مجلس نست آن طرب که در زهره است
 ز مهر خدمت نست آن کمر که بر جوزاست
 بنان دست ترا موج بحر و آب صحاب
 نسیم امر ترا بال برق و پای صباست

- ز اعتدال هوایی که دولت دارد
جمادرا چو نبات انتماء نشو و نماست
کف جواد ترا دهر خواست گفت سخی
سپهر گفت بخوانش سخی که جمله سخاست
وجود خوف و رجا فرع خشم و حلم تواند
که خشم و حلم تو اصل مزاج خوف و رضاست
فلک ز جود تو سازد لطیفه‌ها وجود
مگر که منبع جود تو مصدر اشیاست
اگر فنا در هستی بیگ بر انداید
ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست
و گر بقا نبود در جهان ترا چه زیان
بقا بذات تو باقی نه ذات تو بیفاس است
تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل
که با رکاب تو خاکست و با عنایت هواست
بوقت رفتن و طی کردن مسالک ارض
هواش فرغر و دریا سحاب و گه صحراست
نشیب و بالا یکسان شمارد از پی آنک
یکام او بجهان نه نشیب و نه بالاست
جهان نوردی کامروزش ار بر انگیزی
بعالمیت رساند که اندرو فرداست
نه صاحب ملک از آرزوی خدمت تو
دلر قرین عذابست و دهن جنت یکاست
ولیک آمدن نیست ممکن از پی آن
که رفتن بسرین و نشستن بفناست

چنان بدان که تغافل نموده باشم از آن
 که بر تباہیِ حاکم همین قصیدہ گواست
 یکی گناه بزرگست اگرچہ عذری هست
 که گر بگویم گویند بر تو جابہ دعاست
 و لیکن این بدنِ مردرِ بگ نیست چنان
 که خدمت تو کند جان زار مانده کجاست
 سوالِ کی است درین حالتِ بغایت لطف
 گمان بند چنانست کان نہ نا زیباست
 ز غایت کرم تست با ز خای من
 که با گناه چنین منکر امید عطاست
 بدین دقیقہ کہ راندم گمانِ گریہ میر
 بہ بندہ گرچہ گدائی شریعتِ شعراست
 سرم بظلمِ عنایتِ پیوش بس شاید
 کہ عمرهاست کہ در تف آفتاب عناست
 ہمیشہ تا بچہان اندرون ز دورِ فلک
 شبست و روز و زین هر دو ظلمتست و ضیاست
 شبست ہمیشہ ز اقبالِ روز روشنی باد
 کہ روز روشن اقبالِ تو شب اعداست

در قصیدہ میگوید در مدح صاحبِ اجلِ افتخار الدین ابو الفتح طاهر، نظم

آفرین بر حضرت دستور بر دستور باد
 جاودان چشم بد از چاہ و جمالش دور باد
 آسمان از نیک و بد هر آیتی کمالا کند
 شان آن بر اقتضاءِ رای او مقصور باد
 از برای پاسبانِ قصر او یعنی رُحل
 در نہ اقلیمِ فلک تا روز هر شب سور باد

مشتری را از شرف دولت سرای طالعی
 چون کلیم الله را خلوت سرای طور باد
 بر کنار بارگاهش در صفِ حُجَّابِ بار
 وائی عقیق کمر بر بسته چون زنبور باد
 زهزه گر در مجلس بزمش نباشد بریطی ۵
 در میان اختران چون زاده طنور باد
 منشئ کَلک فَلَک در هرچه منشوری نبشت
 کلکش اندر عهدِ تَوَقیع آن منشور باد
 گر وزیر آفتاب از خدمتش کردن کشد
 از جمالی کافتابش میدهد مهور باد
 شاعران از دشمن مدوح چون ذکری کند
 رسم را گویند کر قهر اجل مهور باد
 بنک میگوید مبادش مرگ بل عمری دراز
 همچنین معزول این دار الفرو زور باد
 لیکن از جاه نو هر دم زیر بار غصه ۱۰
 کاندران راحت شمارد مرگش را رنجور باد

و این قصیده هم اوراست،

جرم خورشید چو از حوت در آید بچل
 اشهب روز کند ارم شب را ارچل
 سبزه چون دست بهم بر زند اندر صحرا ۲۰
 لاله را پای بگل در شود اندر منهل
 کوه را از مدد سایه ابر و نم شب
 پُر ظرایف شود اطراف چه هامون و چه تل
 ساعد و ساق عروسان چنین را بینی
 همه بر بسته حلی و همه پوشیده حلل ۲۵

هست پیگان گل و خنجر برق از پی آن
 تا بسازند کین و بسکالند جدل
 بر محیط فلک از هاله سپهر سازد ماه
 بر بسط کره از خوید زره پوشد تل
 هر کرا فصلی دی از شغل نما عزلی داد
 شمع فصلی ربیعش در آرد بعمل
 میل اطفال نبات از جهت قوت و قوت
 کرده يك دیده در اعلی و دگر در اسفل
 هر نمازی دگری بر افق از قوس قزح
 در گهی بیی افراشته تا اوج رُحل
 بنالی که میزیش مثل نتوان کرد
 جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
 آنک رایش دهد اجرام کوکب را نور
 و آنکه کلکش کند اشکال حوادث را حل
 نطق پیش قلبش لال بود چون اخرس
 عقل پیش نظرش کثر نگردد چون احوّل
 ای باجناس شرف در همه اطراف مهر
 وی بانواع هنر در همه آفاق مثل
 جز در آینه و آبت نتوان دید نظیر
 جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بدل
 نه خدائی و بود کف تو رزق مقدور
 نه رسول و بود نطق تو وحی منزل
 هست با جود تو این همه عالم و تمامت
 هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل

۲۵ و تمامت قصاید او مصنوعست و مطبوع و هیچ کس انگشت بر یکی از

آن نتواند نهاد و برین ایسات اقتصار افتاد و از غرر منقطع است
قطعه چند تحریر خواهد افتاد، این قطعه در وقتی که رایت دولت
سلطان سخر نعمت الله بر حمت بجانب طوس حرکت فرمود بوجه زیارت
مشهد امیر حکیم اوحید الدهرانشا کرد، قطعه.

ای خداوندی که کمتر بند در فرمان تو
آسمان ابلقست و روزگار آبنوس
گشته قدرت رایت گردون گردان پایمال
کرده رایت را لب خورشید رخشان دست بوس
خاک طوس از نعل پکران تو باشد پر هلال
آسمان هر ساعتی گوید که آوخی ای فسوس
کاشکی در ابتدای آفرینش کردگار
بند را فرموده بودی تا که بودی خاک طوس

قطعه

و در حق صاحب اجل،

صاحب دین و ملک بی تو مباد، کر جهان کار این و آن دارند
ز آنک این دو دریغند که خلق، از خدای خدا بگفت دارند
ملک و دین را زمان زمان تو باد، کآب رونق درین زمان دارند
نوی آن کس که زیر منت نست، تا که گویند کآن زبان دارند
امتی در وفاء خدمت تو، کمر عهد بر میان دارند
عالی در پناه نعمت تو، شکر شکر در دهان دارند
دامن عرصه ایست جاه ترا، این که این چار قهرمان دارند
گوشه طار نیست قدر ترا، این که این هفت پاسبان دارند
دوستان از توانگری کرمت، خانه چون راه کھکشان دارند
دشمنان ترا کمر سخطست، فتنه در مغز استخوان دارند
ضبط عالم ز تیغ و کلک کند، که اثرهء بی کران دارند
کلک فرزندگان کار گذار، تیغ ترکان کارداران دارند

زین گرو آنک اهل انعامند . همه از نعمت تو جان دارند
 بر آن گرو آنچه اهل اقطاعند . همه از دست تو جهان دارند
 جود می گفت با کرم روزی . که کسانی که آن مکان دارند
 گر جهانداری بشرط کنند . چه نکوتر که بر چه سان دارند
 کرم از سوی تو اشارت کرد . که کریمان جهان چنان دارند
 کیسه پرداز بجز و کان کف نیست . که برو خرج نجاودان دارند
 طاعت آموزان و جان درنست . کش همه سر بر آستان دارند
 همه در مهر خازنت بادا . هرچه اضافت یعر و کان دارند
 همه با داغ طاعت بادند . هر که نسبت بانس و جان دارند
 پای بر خاک هر زمین که نمی . متنی تا بآسمان دارند
 چون این قطعه بر خواندند صاحب اجل فرمود که هر که نسبت بانس
 و جان دارند چگونه راست آید هر زمین اشارت بیک زمین است و
 دارند عبارت از جمع این لفظ مناسب نیست، این قطعه در جواب آن
 نقض فرستاد،

نو آن کرمی کر التفات خاطر تو
 نیاز تا بابد در نعیم و ناز افتد
 خرد سزای تو تا معنی بنظم آرد
 هزار سال در اندیشه دراز افتد
 بیست بیت مدح تو در حکرم یثی
 چنان فند که باصلاح آن نیاز افتد
 عجب مدار که اندر نشیب عالم کون
 گهی نشیب فند کار و گه فراز افتد
 ز حرص مدح تو باشد که از درخت سخن
 لطیفه مثلا نیم پخته باز افتد

ای خداوندی کہ ہرگز خدمت گردن کشید
از رہ جیبش فلک در گردش افگند فغ
ہم نکو خواہانت را دایم بروے نو نشاط
ہر بد اندیشانت را دایم بکون من زخ
ساحت آفاق را اکنون کہ فراش سپہر
از حیران صدر گسترد از تموزان آب بچ
میوہا سر در کشند از حدت گرما بشاخ
ماہیان بیرون فتند از شدت گرما بشخ
وحش را گردد زبان در کام چون پشت گشفت
طیرا گردد نفس در حلق چون پایے ملخ
اندین گرما ز تخم ہیج سردی کدبہ نیست
جز یکی کان نسبی دارد ہن یعنی کہ بچ
ہم اوراست،

قطاعہ

دے مرا عاشقی گنت غزل میگوئی
گنتم از مدح و ہجا دست یفشاندہر
گنت چون گنتش آن حالت گہراہی بود
حالت رفتہ دگر باز نباید ز عدم
غزل و مدح و ہجا ہرے از آن میگنتم
کہ برا شہوت و حرص و غصہی بود ہم
آن یکی شب ہم شب در غم و اندیشہ آن
کہ کند وصف ہی چون شکر و زلف بخر
و آن دگر روز ہمہ روز در آن محنت و غم
کہ کجا از کہ و چون کسب کند بچ درم
و آن سہ دیگر چو سگ خستہ نمیش بدان
کہ زبونی بکف آرد کہ ازو آید کم

چو خدا این سه سگ گرسنه را حاشا کم
 باز کرد از سر من بندۀ عاجز بکرم
 غزل و مدح و هجا گویم یا رب ز بهار
 بس که با نفس جفا کردم و بر عقل ستم
 انوری لاف زدن پیشۀ مردان نبود
 چون زدی باری نو مردانه نگه دار قدم
 گوشۀ گیر و سر راه نجائب بطلب
 که نه بس دیر سر آید یتو بر این دو سه دم
 وله، قطعہ

اے سرّوری که کوبۀ کبریات را
 کمتر جیبہ ابلقِ ایام سرکش است
 راسے نو در نظام مهالک ز راستی
 تیری که جیب گنبد گردوش ترکش است
 امروز گر کشاد فلک بر سنام ابر
 پیگان باد را گذر تیر آرش است
 وز برف ریزه گوشۀ هر کوہ پارہ
 تیغیست گوئی که بگوهر منقش است
 در حسب حال مطلع شعری گریده ام
 و آورده ام بصورت تفسین و آن خوش است
 گویم هر آنکه چهرہ روزی چنین بدید
 خاصه کون که طرہ شبها مشویش است
 بر خاطرش هر آئینه این بیت بگذرد
 کامروز روز باده و خرگاه و آتش است
 چندان بقات باد ز تأثیر نہ سپهر
 کاندر زمانه طبع چهار و جهت شش است

وله، قطعه

بردم بكدوى تر بدو حاجت . انگشت نهاد پیش من بر سر
گفتا بكدوى خشك من گرهست . اندر همه باغ من كدوى تر
وله،

گویند که چیست حاصل تو . ای بی حاصل ز زندگانی
گویم خطکی و بینکی چند . از دولتهای این جهانی
خطی نه چنان چنین که آید . شعری نه چنین چنانکه دانی
وله،

خواجه بوالفتح از کمال حرص و بخل . سیم حاصل میکند بی فایده
۱۰ وز برای نان هم گوید زرش . رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً

(۶۹) الامیر العبد العالم فخر الدین تاج الافاضل خالد بن الربيع

المکی الطولانی،

از افاضل جهان و اعیان خراسان بود بکفایت و شہامت بگانه جهانی و
در فصاحت و بلاغت نشانه عالی، الفاظ بدیع او از سحر با طراوت تر
۱۰ و اشعار رفیع او از شہد با حلاوت تر شعرش را نثره بر دل نبشته
نثرش را شعری بدایره نهاده و میان او و اوحد الدهر انوری مکانبات و
مشاعرانست و این يك بیت برهان این دعوی است كه وقتی اول
رسالتی را بدین موخ گردانید،
شعر

سَلَامٌ عَلَيْكَ انوری كَيْفَ حَالُكَ . مرا حال بی تو نه نیکست باری

۲۰ و گویند بسمع سلطان علاء الدین ملك المجلال رسانیدند که انوری ترا
هجا گفته است و پای از حد خود فراتر نهاده و زبان بمطالب تو بر
کشاده بتزدیک ملك طوطی نبشت تا آن بلبل بستان فصاحت را بخدمت
او فرستد و لطف مجاملت در میان آورد و چنان می نمود که او را بجهت
۲۴ نعهد و تَلَطُّف استدعا میکند و در ضمیر داشت که چون بر وی دست

یابد انورا نکال گرداند و امیر عید فخر الدین را از آن حال علم بود و صورت حال بنزدیک او نمی توانست نبشت چه از سطوت قهر سلطان علاء الدین می اندیشید و مصادقت و دوستی با بهال رضا نمی داد بنزدیک او نامه نبشت مطلع آن نامه این که

۵ هـ
هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بَيْلًا فِيهَا . حَذَارٌ حَذَارٌ مِنْ بَطْشِي وَفَتْكِي
فَلَا يَفْرُزُكَ طَوْلُ ابْنِ سَامٍ . فَقُولِي مُضْجِكَ وَالْفَيْلُ مَيْكِي
هِيَ الدُّنْيَا أَشْبَهَهَا بِشَهِيدٍ . بِسْمِ وَجْهِهِ مُلِثَتْ بِسَبِّكَ

انوری ازین بیت استدلال نمود که در ضمن آن ملاطفت ناکامی هست و شهد آن لطف حال بزهر عقوبت مآل آلوده است، شفیعیان انگیزت تا ۱۰ ملک طوطی را از سر آن دور کردند و چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند میدهم اگر او را بنزدیک من فرستی، ملک طوطی انوری را موکل کرد که ناکام ساخته باید شد و بغور رفت چه هزار گوسپند بمقابله تو میدهد، انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار سر گوسپند می ارزد پادشاه را ۱۵ برایگان نمی ارزد، بگذار تا باقی عمر در سلک خدم تو منقرض باشم و بدست بیان کرمداج در پای تو باشم، ملک طوطی را خوش آمد او را نگاه داشت و غرض از تفریر این حکایت لطف طبع فخر الدین بود که تمامت صورت حال را در دو بیت تضمین کرد و اگر چه شعر دیگران بود فاما غرض او از ابراد آن بویا رسید و حسن عهد را رعایت کرد و ذات انوری که ۲۰ نور حدقه فضل و نور حدیقه هنر بود سالم ماند و اکنون طرفی از لطایف اشعار او در قلم آورده خواهد شد، در صفت حوض میگوید، قطعه

حوضی چو حوض کوثر و آبی درو خنک
همچون گلاب بر رخ رخشان حور عین
سبین بران و حور و شان بر کنار حوض
چونانک در میان صدف لؤلؤ نمین

و این قصیده که از فلاید قصادست او گفته است و در هر مصراع
دستی لازم داشته،

ای دست برده از همه خوبان بدلبری
ناوردمت بدست و هماندم ز دل بری
کارم ز دست رفت چو بردی دلم تمام
دستی تمام داری در کار دلبره
ای در صف جمال زیر دست نیکوان
در حسن زیر دست تو هم حور و هم پری
بر خاسته بدست مراعات با تو من
از من تو شمنه دست و نشسته بناوری
جانم بدست تست خوش آمد ترا ببر
دست خوش توام که ز جانم تو خوشتری
جانی نهاده بر کف دست از پی توام
دستم بسینه باز منه از سبک سری
عجز دراز دست تو در کوچه عاشقی
کوتاه کرد دست و دل من ز صابری
ماند این دل ضعیف ز هجرت بدست غم
دستی قویست هجر ترا در سنگری
بر دست مانده بود مرا جان و دل و لبک
بر هر دوان نبود مرا دست قادری
بردی دل فگار یک دست برد عشق
جان ماند و دست خون شد و این هم تویی بری
چون دست رس نماند مرا لشکری شدم
دنیا بدست نامد و دین رفت بر سری

- جان بدم و بندم خالك درت ز دست
 هر چند باد دست بود مرد لشکری
 عشقت بدست بازی سیمین بر تو کرد
 دست مرا چو سوزن زرین ز لاغری
 یعنی زدست کارے حجر ستیزه کار ۵
 معلوم گرددست که بدین دست بنگری
 دست من است و دامن تو زانک نو مرا
 چون دهبست بوس شاه جهان روح پروری
 سلطان دشت گیر محمد که آمده است
 خورشید پیش سایه دستش بچاگری ۱۰
 سیف الله دگر شد کر فر دست او
 سیفی بدست زاید او زر جعفری
 درویشی خزانه ز دست جواد اوست
 هم ز آن نجسته دست جهانرا توانگری
 دستیست دست او را در کار بزم و رزم ۱۵
 برتر ز دستها که فرا دست او بری
 ای تیغ او که فغ ز نو دست موزه ساخت
 با رب بدست او چه درفشند پیکری
 آمد عروس ملک بدست ظفر بروز
 دادش دست پیهان کردیش شوهری ۲۰
 ای کرده با مخالفتش [دست] در کمر
 از دست برد خنجر او برده کبفرے
 دریای طاعتش نزدی دست لا جرم
 هم پای در گلی زد و هم دست بر سری ۲۵

شاهها بلاد کفر بدست شد خراب
 کاسلامرا بنصرت هم دست جلدی
 دست هزار رستم بر تافتی که تو
 در تاب دست مردی سهراب دیگری
 ساغر بدست در چمن لُهو مُعطی
 خنجر بدست در صف هیجا مظنری
 دستی بزد مخالف ملکت که زد هی
 با تو بدست بازی لاف برابری
 يك کار نيك رفت بدست وی اينك او
 خودرا بدست و بازو روزی بد اختری
 مرنج با عدوت بدو دست نبخ زد
 با طالع تو دست یکی کرد مشتری
 حصنی که می نیافت برو دست آسمان
 حق با تو بد بدست تو آمد که حق وری
 فالی زدم که دست تو پیش است ز بهار
 کین فال را ز دست دگر فال نشری
 يك مدح گوی نیست مہی دست از آنکه تو
 بر دست مال مدهی و مدح میخری
 دست عنایت تو فلک بر سرم نهاد
 نا دست تازه کردم در مدح گسری
 شعرم بدست گیر و فرا خوانش سرسر
 وین دست بین که هست مرا در سخن وری
 در نظم نازیبان چو گرفتم قلم بدست
 بر دست بوسه داد مرا دست قادری

چون دست بر کشاد برین نظم فارسی
 طبعم بدست خویش بزد جان عنصری
 دشمنی درد میخورد از دست حادثات
 وز دست دوست تو می روشن می خوری
 فرخنده باد عیدت و دست بدان بدور
 زین دست گاه ملک کن را تو در خوری
 تا ذکر دست موسی باقیست در جهان
 می باش چون سلیمان در دست سروری

غزل

در خواب از آن من بناگوش . نشریف خیال یافتم دوش
 بی آنکه ز من کشید زحمت . تا روز کشیدمش در آغوش
 گه بوسه می زد بر آن چشم . گه حلقه می شدم در آن گوش
 شد محنت هجر او مرا خوش . شد زهر فراق او مرا نوش
 دوش از قبل خیال آن مه . مه غاشیه ام کشید بر دوش
 حقا که حق خیال او نیز . هرگز نشود مرا فراموش

غزل

دوستا بر دلم نه نالایی . که نکوتر ز ماه تابایی
 عشق را آبتیست من آنم . حسن را غایتیست تو آنی
 بوستانیست عرض عارض تو . همه ریخانش راح روحانی
 مردمی کن بر درم چشم . باز فرمای بوستان بافی
 یک غمت صد هزار جان ارزد . در دل من بوقت ارزانی
 جان بگیر و برابرم بنشین . که مرا تو برابر جانی
 گر فرستی خیال مهبانم . درم آر برای مهبانی
 کم از خون دل تکلف می . کم از دل چه چیز پربانی
 بنانی چو جان می با کس . کر لطافت بجان می مانی

کرده از جفا دلم ویران . آشکارست این نه پنهانی
 گنج ریخ تو در دل من به . که بود جاس گنج ویرانی
 می ندانی مرا که پیش کسان . نام من بر زبان چرا رانی
 می نخواهی مرا و طرفه تر آنک . نامه نا نبشته میخوانی
 سست پایان چو تو نمیدانم . سخت جان تر ز من کرا دانی
 بر من و بر تو ختم شد گوئی . سخت جانی و سست پیاپی
 عارض من چو زر کنی شاید . گر تو در عرض بوسه بستانی
 من چو در مدح شه دُر افشانم . بر من از عارض زر افشانی
 شه حسن آنکه از جلالت یافت . تاج شاهی و تخت سلطانی
 ۱۰ و این غزل هم اوراست،

مهرت بدل و بجان دریغست . عشق تو باین و آن دریغست
 وصل تو بدان جهان توان یافت . کان ملک بدین جهان دریغست
 با کس بگو که نام تو چیست . کاین نام بهر زبان دریغست
 کس را کسر وفا مفرمای . کان طوق بهر میان دریغست
 ۱۵ قدر قدمت زمین چه داند . کان فخر بآسمان دریغست
 سروی تو و بوستان تو عقل . سروی که بوستان دریغست
 مرغیست غمت دل آشیانش . مرغی که بآشیان دریغست
 در کوی وفاء تو بانصاف . بک غم هزار جان دریغست
 خالد سگ تست غم بدو ده . هر چند باسخوان دریغست
 و له،

۲۰

امروز چنانی که ترا بند توان بود
 در وصل تو با دولت پاینده توان بود
 بی عقل بنور رخ تو راه توان یافت
 بی روح یسار لب تو زنده توان بود

۲۴

اندز هوس خاك سر كوی تو صد سال
چون زلف تو از باد پراگنه توان بود
با عشق خط و زلف تو حقا كه قلم دار
بر پای همه عمر سر افگنه توان بود
در مجلس از جان وز دل بی دهن و لب
چون جامه ی لعل همه خنده توان بود

(۷۰) المحکم محمود ابن علی السامی المروزی،

حکیم سائی که سیاهی فضل در جبین او مبین بود و سخن او عظیم محکم
و مبین آسمان نثرها نثار نثر او میکرد و سلك منظوم ثریا را از رشك
نظم او از هم می کشاد و غزلها آبدار او تاب در دل عشاق می آورد
و نظم آبدار او آتش در دل ارباب صنعت می زد و شعر او چون زمرد
اصفر و یاقوت احمر عزیز و کم یابست این غزل از نتایج طبع اوست،
میگوید

دل از کار خود آنگه برگرفتم . که با تو عشق بازی در گرفتم
ز جان خویش دست آنگاه شستم . که مهرت را چو جان در برگرفتم
بسا شب کز تو گفتم رو بنام . چو روز آمد غمت از سر گرفتم
چو دانستم که با تو در نگبرد . حدیثم زود را در گرفتم
بیاغ عشق شاخ وصل گشتم . و لیکن حجر ازو برتر گرفتم
مرا گفتی دل از ما برگرفتی . گرافست بَعْلَمُ الله گر گرفتم
وله،

معشوقه سر وفا ندارد . سرمایه بجز جفا ندارد
گر در نگرى بروی زیباش . آن سرو روان روا ندارد
گویم سخنان عشق و پاسخ . جز تونه و جز دعا ندارد
فترخ رخ آن که هست عاشق . معشوقه پارسا ندارد

بوسی نخرم ازو بچانی . دایم که سر عطا نداید .
 زو بوسه بچان خرید باید . که بوسه کم بها ندارد
 وله،

ای دل وفا ز خود جوی از یاری چه جوئی
 نری ز برگ گل جوی از خاری چه جوئی
 در عشق آن ستمگر آرام چون بخواهی
 در چنگ شبر شرزه ز بهاری چه جوئی
 چو هست تنگ باری در طبع او سرشته
 هر ساعتی بخواهی زو باری چه جوئی
 خوش بانگ از سرایش چون کن ترانی آمد
 زو هر دی بزاری دیداری چه جوئی
 خون گشتی و ندیدی در کار او کنایش
 آخر مرا نگوئی زین کار ی چه جوئی
 وله،

۱۵ ترا در دلبری دستی تمام است . مرا در عاشقی دردی مدامست
 اگر از من بری صد جان حلاست . و گر بینو زم یکت در حرامست
 بدام تو جهانی شد گرفتار . مرا برگوی کآخراین چه دامست
 هانا کآسمان و روزگاری . که جور و آفت تو بر دوامست
 ز عشق تو که جاویدان بآناد . بسوی دل پیام اندر پیامست
 ۲۰ سعادت بر سر کویت مقیمست . مرا زآن بر سر کویت مقامست
 سائی نشکند عهد تو هرگز . اگرچه از تو کارش بی نظامست
 در وفا کنز پی سود وصالست . هرآن سودا که بخت او جمله خامست
 وله،

همه جز فصد جنای نکی . حاجتم هیچ روا ی نکی
 ۲۵ نکی بر من بیچاره سلام . ورکنی جز بریای نکی

همهست داری که مرا غصه دهی . ز آن بمن راه رها می نکنی
صد کرشمه بکنی در هر کام . و آن جز از رخم مرا می نکنی
تا بکی وعده دیندار دهی . چون بدان هیچ وفا می نکنی
می توانی که کبی وعده وفا . می ندانم که چرا می نکنی
با ستمی ز ستم هر چه کنی . جز بتعلیم ستم می نکنی
ز آن سبب همچو سبب هر حرکت . که کنی جز بسلا می نکنی
وله،

با که گویم راز چون محرم نماند . می زیم با درد چون مرهم نماند
توبه اولتر ز عشق شاهدان . در جهان چون شاهدهی هدم نماند
دوستان رفتند و ز ایشان نزد ما . یادگاری بهترین جز غم نماند
یار مغنی دار اگر نایاب شد . دوست دعوی دار آخر هم نماند
ماند بود اندر گل شادی نمی . اندرین آهام ما آن نم نماند
ای دروغا کر جناء روزگار . هیچ عاقل را دل خرم نماند
و این رباعی هم اوراست،

از کار من ای زمانه بکنای گره . تا بو که شود درد دلم يك دم به
زین بیش مرا بدست غم باز مده . چون افتادم ز پای دستی بر نه
وله،

از درد چشیدن و کشیدن خواری . جان جوید هر دی ز تن بیزاری
ای کاش ببردی که مُردن بهتر . زین زیستن بصد هزاران خواری
وله،

نه یار شی بکوی من می آید . نه زو خبری بسوی من می آید
شرم آید بروی او آوردن . آنچه از غم او بروی من می آید
وله،

چون یار دلا میان بازار تو بست . گفتم که مگر دل همه در کار تو بست
آن عشوه که در جهان ازوکس نخرید . آورد و بنرخ نیک در بار تو بست

(۷۱) اثیر الدین شرف الحکماء الفتوحی المروزی،

اثیر فتوحی که آتش طبع او اثیرا بی اثر می گذاشت و ذکاء خاطر او
این ذکارا در افاقت نور مخفی می داشت نثر او مفتاح قُوح فتوح بود و
اشعار آبدار او ماده رُوح رُوح، از معاریف و مشاهیر مَرُو بود جبال
فضل او راسخ و لطایف فکر او صحایف ذکرِ عنصری و معرّی را ناسخ و
نظم با نظام او در غایت ذوق و جزالت و نهایت رقت و سلاست و
این چند غزل که از روز جوانی و عهد کامرانی حکایت میکند اوراست،
میکوید

باز می گیرم اندر آغوش . تا کی آرم بچنگ چون دوش
هرگز آبا بخواب خواهم دید . یک شب دیگر اندر آغوش
اینست عشرت که دوش بود مرا . با لب نوش بخش می نوشت
چون بدیدم بزیر حلقه زلف . حلقه گوش بر بناگوش
گشت بکبارگی دل ریشم . حلقه در گوش حلقه گوشت
با شکسته دلم چه کردی . یا رب آن بر شکسته شب پوش
وله، غزل،

بر وعده مرا هر شب در بند روا داری
ای ماه چنین آخر تا چند روا داری
از سنگ دلی جانان بر جان و دلم هر شب
این واقعه پسندی وین بند روا داری
جورت که روان دارد بر عقل و دلم فرمان
بر تا ببرد جانم هر چند روا داری
عشق تو که او با جان پیوند بقا دارد
گر بگسلد از جانم پیوند روا داری
مژگان جگر دوزخ کشند فتوحی را
بی جریر چنوی را بکشند روا داره

غزل

زلف را تاب هی باز دهی • تا دل سوختگان باز دهی
 باز ندی یکی و صد ببری • بهر آن تاب کزو باز دهی
 آن هی خواهی که نا جان مرا • بکف غمزۀ غماز دهی
 ندی هر دوسه مای یک بوس • و آن یکی نیز بصد ناز دهی
 طنز و افسوس بود هر وعده • که بدان نرگس طناز دهی
 هر شبی تا بسحر می نوشی • بزم را از رخ و لب ساز دهی
 از سر بند نوازی چه شود • گر مرا یک شی آواز دهی

غزل

ز روزه تو نصیبی گر نیام • چه پنداری که روی از تو بنام
 بهر نا خوش دلی برگردم از تو • چه خوش باشد که این فن باز یام
 مرا گوئی که آب از کار بردی • نبردم خود ز سر نبره است آم
 مکن شادی کر آن زلفین پر تاب • برد هر روز تا شب صبر و نام
 نامست این که چشم نیم خوابت • ببندد هر شبی تا روز خوابم
 سواکی دارم اندر باب آمید • که خون شد دل ز بیم آن جوام
 مرا گوئی که خواهی کرد رحمت • بر بنی با هی داری عذاب

غزل

از عشق لشکر امروز از ره در آمدست
 وز عشق یار در دل من لشکر آمدست
 هر چند ره زدست به بینش کر آنچه رفت
 چون وجه ما نه خویش و خوشتر آمدست
 در چشم عاشق امروز آن دل فریب یار
 یا رب چگونه شاهد و چون دلبر آمدست
 بر عارضش چو دیدم سایه فگنده زلف
 در خاطرم گذشت که خطش بر آمدست

بفشاند زلف مشکین و انداخت باز پس
 یعنی که دامت چه بخاطر در آمدست
 این شکر پاکه گویم کان شکرین نگار
 حالی ز گرد راه بر چاکر آمدست
 با من چه گفت گفت ره آورد مر ترا
 از من همه غم دل و درد سر آمدست
 گفتم چنین مگوی که دیدار تو مرا
 چون دل موافق و چو روان درخور آمدست
 گفتم که آمدست بنو نامها من
 گفتم بجات خسرو مشرق گر آمدست

غزل

یکدم بمراعات دلر گزم نداری • يك ذره مرا رحمت و آرم نداری
 هرگه که کنم یاد ترا با نفس سرد • گوئی بفسوسم که دم گرم نداری
 از مصحف تندی و درشتی نه هانا • يك سوره بر آید که او آن نرم نداری
 من دوست ندارم که ترا دوست ندارم • تو شرم نداری که ز من شرم نداری
 و این چند قطعه از مقطعات غزاه او تخریر افتاد در استحضار دوستی از
 سادات که مجمع سعادات بود این قطعه پرداخته است میگوید، قطعه

در چنین روزی پرستان را • گر صبح آرزو کند شاید
 سر بیرون شدن ندارد کس • ز آنک بر فی ز سرهی آید
 قدری از می شبانه هم باقیست • هست هم وجه آنچه در باید
 قبله پیش روی ساخته ام • در رسید اینک و می آساید
 کس فرستاده ام با زر و اسب • مطربی را که جان بینزاید
 مادحت شعر کی می خواند • بدر دین ژاژ کی می خابد
 هیچ ممکن بود که سپید شرق • يك زمانک جمال فرماید

قطعه

ای مایه هنر نفعه السدین نجیب ملک
 آنی که چون کف تو بنیان محاب نیست
 چون نظم و نثر خلق تو پاک و لطیف و خوش
 دُرّ ثمین و آب گل و مثک ناب نیست
 نا گشت روز و شب ز تو یسار بخت تو
 در چشم شور بخت عدوی تو خواب نیست
 مہمان بنده اند گروہی که در هنر
 نزد فلک سوال یکی را جواب نیست
 از شاعر و منجر خود ده زیادت اند
 راوی و مطرب و زنجی را حساب نیست
 بردند آب روی و شد از شرم هر یکی
 روم پر آب دبت که در کیسه آب نیست
 خرجی که بود خواهد توزیع کرده اند
 بر نام خواجه پیش سیوے شراب نیست

قطعه

ایا راست گشته ز تو کار ملک . ز غم پشت بد خواه تو کوز باد
 ایا روز و شب مکتب رسم و راه . شب بد سگالانت بی روز باد
 ہر آمدی شرع را نیک خواه . ز بد خواه تو چرخ کین توز باد
 کسی را کہ با تو زند خون گان . تن و روی او چون زہ و توز باد
 ہزار آفرین جہان آفرین . بر آن طلعت عالم افروز باد
 گو بزم کلک تو جان بخش باد . گو رزم تیر تو دل دوز باد
 می و آتش لطف و قہرت مدام . ولی ساز باد و عدو سوز باد
 بنوروز کردے نشاط شراب . ہمہ روزگار تو نوروز باد

وله،

هر مهت باد فغ و فیروزی • قَرُخت باد جشنِ نوروزی
از همه خسروان ترا زبید • سر فرازی و عالمِ آفروزی
چاکرِ روزگارِ تست ظفر • بندهٔ عزمِ تست فیروزی
ای شب و روز بر هوا و مراد • کرده پیروزی ایزدِ روزی
تا بود روز و شب نتیجهٔ چرخ • شاد بادی چنانکِ امروزی
قطعه

سپاهیان ز پی کوچ اگر به شانزده میخ • چهار نعلِ حمزه زدند بر مرکب
ز بهر راه فتوحی زدست بر میخی • چهار پارهٔ محکم بشانزده کوکب
قطعه

بچنان رقعۀ مرا خواجه • چه عجب گر شراب نفرستاد
عجب اینست کر نکر و جهل • رقعۀ را هم جواب نفرستاد
تا نگوم که نان فرستی نیست • هم شراب و هم آب نفرستاد
قطعه

گر کنهی نان نرم پیش حریفان • بردگرانِ خوانِ زنانِ گرم نداری
دیدهٔ خبره روی که هیچ ندارم • ای زن تو کبرِ خواره شرم نداری
و امیر اجل شهاب الدینِ ادیب صابر این دو بیت بخدمت او فرستاد
ایات

فتوحی ز دیدار جان پرورت • فزون شد یکی جان تو در تم
اگر نه فتوحی نوی در جهان • چو روی تو دیدم فتوحی منم
اثیر الدین فتوحی جواب گفت،
قطعه

زهی نظم و نثر تو کرده فزون • خرد در دماغم روان در تم
چو بشکیم از خدمت تو هی • تو صابر نه بل که صابر منم
قطعه

۲۵ هی پیش ازین اهل دیوان سلطان • گرفتند عبرت ز يك رنج دیدن

نگیرند عبرت هی این جماعت • چه از سر بریدن چه از کون دریدن

(۷۲) الاجل شهاب الدین ابو الحسن طلحه،

که در لطف طبع یگانه و در وفور هنر نادره زمانه بآداب و فضایل
 فِدْوَه سَحَابانِ رَیَل ذات او بجر براعت بود اما موج آن بحر لآلی معانی
 • نفیس و قصر قدر او رشک اوج کیوان و برجس خطه مَرَو بَکَان او
 مباحث و وفور فضل او بر اقران او ظاهر چون سای سخن پروری از
 خورشید ذات سمائی خالی شد و آن یگانه بجوار رحمت آفریدگار رفت
 ابو الحسن او را مرثی گفت، قطعه

ز بهر آنکه نیتم همی سمائی را
 کنار من چو سمائی شد از ستاره اشک ۱۰
 برف دریا مانند ز رخ فرقت او
 کنار من که نه یخی درو کناره اشک
 چو اشک من ز صفا رنگ لفظ او دارد
 کنم ز بهر نسائی دل نظاره اشک
 ز اشک چاره همی جویم و همی دایم ۱۵
 که هم ز غایت بیماری است چاره اشک

و اشعار او آنچ فصاید و مقطعات است نادر و کم یابست اما اکثر نظم
 او رباعیات بوده است و این رباعی چند از گفتار او در قلم آمد، رباعی
 آن دل که بدی فارغ و ساکن پوست • برخاست چو اندرو هوای تو نشست
 آن دست که بند چرخ را بکشادی • بند سر زلف تو یک موی بیست ۲۰

رباعی

گرم که ز زلف حلقه ها بافته • و آنکه برخ چو ماه بر تافته ۲۲
 الماس لطافت از کجا یافته • کان لعل چنان بجهله بشگافته

رباعی

ای عشق پر آشوب گم نام تو بسی • وی چهره بار عذر خواهم تو بسی
بر روز جوانی که سیه شد ز فراق • ای موی سپید من گم نام تو بسی

رباعی

گفتم خونت بریزم ای بینائی • مانا که زبان بهر من نکشائی
آن خون ز رو دیک پالودم پاک • تا دست بخون چون منی نالائی
وله،

هر چند غم من از جفا کردن تست
خون من ازین حدیث در گردن تست
با این همه از مهر تو نزدیک ره
کاری که مهم ترست غم خوردن تست

وله،

تا از دل یکدگر خبر یافته ام • از کینه و مهر هر دو دل نافته ام
من در طلب رضا و او در پی خشم • انصاف بده که موی بشگافته ام

وله،

روزی بگلستان که خرامیدی مست
از زنگ رخ تو گل بیفتاد ز دست
نظاره روی تو بود گل پیوست
گل را تو چنان خوشی که مارا گل هست

وله،

با درد شب درازم ساز من • با سوخته دل ساخته هم راز من
هر جانوری که در شب آواز دهد • با او بنیاز دل هم آواز من

وله،

نام لب تو نقش نگین باید کرد • زیر قدمت دیک زمین باید کرد
۲۵ گیتی که سر تو دارم از عالم و بس • ترسم که سراندر سر این باید کرد

وله،

گر در دل من ندانی اندازه درد
ای دوست سرشک سرخ بین و رخ زرد
ور نیستی آگه که بن هجر چه کرد
بر خیز و بیا گری پیرس از دم سرد

وله،

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمه نوش
و امشب از غم فراقت آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن
یا محنت امشب است یا راحت دوش

وله،

آن دل که کلید گنج هر شادی داشت + در هر کاری هزار استادی داشت
شد بند تو بدان نمانست که او + هرگز روزی نشان آزادی داشت

رباعی،

چون صبر رمیده شد پیام تو چه سود
جان رفت ز پرسش و سلام تو چه سود
در آتش هجران تو ای جان جهان
دل سوخته شد وعده خام تو چه سود

رباعی

۲۰ گه کوز چو زلف دلستان تو منم + گه نیست شده همچو دهان تو منم
ای قد تو همچو تیر آخر روزی + بر من گذری کن که کمان تو منم

رباعی

از هجر نو گر بگو شمال تو درم + گوئی ز خیالت بوصول تو درم
۲۱ بر من سپه هجر ترا دستی نیست + تا من بجایت خیال تو درم

رباعی

در عشق تو دل نکرد یباد از دگری
 دیده ز وفا نشان نداد از دگری
 گرچه ستم از تو دید و داد از دگری
 غمناکم از توبه که شاد از دگری

رباعی

ز اندیشه تو دلبر بخت فرسود . دشمن ز نوای دوست من بر بخشود
 گوئی که دلم یکنس ای جان جهان . آنجا که فراغت دلی بود نبود

رباعی

چون حجر کیم بست بچنگ دل من
 در دامن صبر دید چنگ دل من
 هان تا چه کی تو با من ای صبر از آنک
 در گردن تست نامر و ننگ دل من

(۷۲) الاجل تاج الدین اسماعیل الباخری،

- ۱۰ که از آکا بر و اعیان باخرز بود و ذات او مجمع فضایل و مفاخر هر
 جوهر نادری که از قعر بحر خاطر جوهری ضمیر او در سلك کلک کشیدی
 غیرت لواؤ لالا بودی و هر معنی بکر که تبعه بنات فکر او بودی بانگشت
 احتقار در دیده ابکار جنان و دلبران جهان زدی این غزل از لطف لفظ
 او نمونه ایست و از گل چمن فضل او گوته، میگوید غزل
- ۲۰ تا خبر وصل آن نگار نیاید . گلین آئید من بیار نیاید
 ناکه نیاید نگار من بکارم . حسرت و درد مرا کنار نیاید
 تا سر آن زلف بی قرار نگیرم . در دل بی صبر من قرار نیاید
 ناکه ورا در بر استوار نگیرم . زندگی خویشم استوار نیاید
- ۳۰ جان و جویانی مرا ز بهر تو بایست . بی تو کون هر دوم بکار نیاید

چشم ندارم بروزگار وصال، بخت من این روز و روزگار نیاید
از نو و هجر نو زینهار نخوام. کز نو و هجر نو زینهار نیاید
غزل

تا بکوی تو ره گذر دارم. کافر گر ز خود خبر دارم
دل ربودی و قصد جان داری. رسم و آئین تو ز بر دارم
غم از جان من نخواهد برد. غمت از جان عزیز تر دارم
جز غم عاشقی و تنهائی. صد هزاران غم دگر دارم
ابلیس بین که با ضعیفی خویش. دست با چرخ در کمر دارم
نه بر اندازد سری که مراست. بسر تو که درد سر دارم
من بیچاره بی بارم گفتم. آنچه زین چرخ چاره کردارم
در هنر گرچه عالمی دگر. عالمی خصم بی هنر دارم
و این قطعه در حق گران جانی گفته است،
چونست بخوانم نیائی اینست حماقت. چونست نخوانم یائی اینست گرانی
دعوی دانش کنی همیشه و لیکن. هیچ ندانی می که هیچ ندانی
قطعه

۱۵

چو روی خوب ترا بیند این دو چشم روی
پر آب گردد گوئی می محاب شود
که هست روی تو خورشید و هر که در خورشید
نگه کند بزمان چشم او پر آب شود
و این چند رباعی از کارگاه ضمیر او بیارگاه تقریر رسیده است که
میگوید،
رباعی

ای دوست اگر داد کنی زور بیداد
نن در همه کارهفات در خواهم داد
جانم نشود مگر بد بیدار تو شاد
روزی که ترا نینم آن روز مباد

۲۵

رباعی

در عشق تو خون خوردن و غم سود نداشت
در صبر گریختنم هم سود نداشت
هر حیلۀ که آدمی تواند کردن
من با تو بکردم ای صنم سود نداشت

رباعی

چاکر چو همه نقش خیال تو نگاشت • این فرقت دردناک را چشم نداشت
آسوده بدم با تو فلک نپسندید • خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

رباعی

دل را چه دهر فریب چندین بسخت
چون کار مرا نه سر پدیدست و نه بن
در سال نو از رفته قیامی میکن
سال نو و صد هزار اندوه کهن

رباعی

۱۵ تا چند ز نیکویی بجای چو نوی • و آنکه چو منی کشد جنای چو نوی
بر تارک دل خاک بلا بخته باد • گر نیز کشد فصد هوای چو نوی

رباعی

چون دید مرا یار سراسیمه و سست
وز جان و جهان هر دو برون آمد چست
گفتا نه ز من شنیده بودی ز نفخت
کاندیشه چون منی نه اندازه نست

رباعی

۲۴ ابريست که جز بلا ندارد غم تو • زهریست که نریاک ندارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را • بیدل کند و ز جان بر آرد غم تو

رباعی

چون دست اجل جان شکر آید غم تو
چون پای قضا در بدر آید غم تو
و آن روز که گویم بسر آید غم تو
سر بر زند از زمین بر آید غم تو

رباعی

جان گر ز غمت جواب بر بهمن گرید * وز رنج بصد هزار شیون گرید
کو دشمن من تا بمن اندر نگیرد * پس بنشیند بدرد و بر من گرید

رباعی

۱۰ نزدیک من آی راحت جانم که توئی * تو آمدی و من بدانم که توئی
آخر بر من سوخته ساخته دل * چندان بنشین که من بدانم که توئی
و چون شهاب الدین ابو الحسن طلحه بعالم بقا رفت این رباعی در مرثیت
او گفته است،

جانی که مرا بی تو به مرگ ارزانیست
گر هست درین تنم ز بی فرمانیست
دانی که مرا پس از تو ای راحت جان
با درد تو زیستن ز بی درمانیست

۱۵

(۷۴) الحکیم علی ابن احمد السیفی النیشاپوری،

سیفی که سیف بیان او را کلاکت نبود و غزل را از استماع لطف لفظ او
۲۰ ملالت فی نظمش با نظام و نثرش با قوام و تالیفی ساخته است بصد
عشق نامه که عاشق بمعشوق نویسد در معانی و احوال که میان عاشق و
معشوق افتد در غایت لطف آمده است و مقبول فضلا و پسندیده
امثال است و این غزل که از حصول امل خوشتر است اوراست
غزل
۲۴ میگوید،

ای کرده بی گاهی از دوستان کناره
 از تست جور بر من وز دوستان نظاره
 گر دوستیت جرمست آن جرم کرده آمد
 از بهر این نگیرند از دوستان کناره
 جری که از تو آمد بر خویشتن گرفتم
 بسیار جهد کردم تا خواست را چه چاره
 در مانم فراق در آم گاه و بیگه
 هم دیده کرده خونی هم جامه کرده پاره
 بر دوست گفت دشمن هر ساعتی شنیدن
 در مذهب ظریفان جرمست آشکاره
 وله،

خبرت هست که تا دور فتادی ز برم
 دل ز من دور فتادست و بجان در خطرم
 دل و جانم چو هنی بی تو نخواهند مرا
 پس نوئی جان و دل من چو هی در نگرم
 چو چنین است مرا بی تو بقائی نبود
 بد بود گر نروم زود کرائی نبرم
 دل خبر یافت که رفتی و پیامد ز پست
 جان بدو گفت که رفتی و منت بر اثرم
 تا یکبارگی ای جان جهان باز ره
 من ازین محنت و تیار تو از درد سرم
 وله،

طاعت حجر نو بیدارم • روز و شب خون ز دیده ی بارم
 جز غمت نیست مونم بی تو • زان غمت را بجان خریدارم
 غمگسارم تو بودی اندر دهر • رونقی داشت با تو بازارم

همه غمها گساردم با تو . غم عشق تو با که بگسارم
 که گه از غم فراغتی جویم . بخت خندد بظنن بر کارم
 چون فراغت نیافرید خدای . من بجهد از کجا بدست آرم
 وله،

آخرت شرم نیابد که هم از اول کار
 با من این جنس کنی بی سبب ای زیبا یار
 من چه گویم تو خود انصاف بد نیک بود
 که نهی جرم و دهی عشق و گیری آزار
 هر زمانی بدروغی دیگر بندی باز
 من درین کار شدم عاجز با رب زبهار
 هیچ نپسندی بر من بجز آنکه از غم تو
 از سر عجز به بیچارگی آرم اقرار
 نه ترا برگ وصال و نه مرا طاقت هجر
 احسن الله جزاك اينت برونی سر و کار
 رباعی

زان سر که نخواستم بجز وصل تو چیز . بودی بر ما همچو دل و دیکه عزیز
 رفتیم و بترک تو بگفتیم و سرت . در کون زن آنک ترا خواهد نیز
 رباعی

رخساره تو زرد شد ای مایه ناز . از محنت آنکه میکند ریش آغاز
 لا حول کنی چو ریش بینی هر روز . آن دیو بلا حول کجا گردد باز

(۷۵) رفیع مروزی

که در رفعت سخن از جوza در گذشته بود و حسن جمال کلام وی
 بساط حسن حورا در نوشته، این چند رباعی که از مساعی کریمان جیل
 ۲۴ ترست اوراست، میگوید

هردم که قرار از دل شیدا برود . آم ز ترے نا بفرما برود
جان بر سر بایست ز دست ستمت . هان گر نظری نی کنی نا برود

رباعی

در عشق اگر نه از سر افسر بهی . ترسم که سوی وصل پری پر بهی
شرطست که چون در حرم عشق آئی . زان پیش که پای در نهی مر بهی

رباعی

گفتم که کجاست شادی و تنها من . غمهای تو گفت کان نیابی با من
در تنگ دل تو با کمالی که مراست . با زحمت شادی تو گنجد یا من

رباعی

۱۰ باز آمدم ای جان جهان با دل ریش
و آورده بتزد بک تو درد سر خویش
من از پس و حاجت و نیاز اندر پیش
وین درد که کم مباد هر ساعت بیش

و این غزل او گفته است و این دُر او سفته غزل

۱۰ ای روی خوب تو سبب زندگانیم . يك روزه وصل تو طرب جاودانیم
جز با جمال تو نبود شادمانیم . جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی بادگار روی تو گر يك نفس زخم . محسوب نیست آن نفس از زندگانیم
درد نهانست مرا از فراق تو . ای شادی و سلامت و درد نهانیم
يك ره بگو که عاشقم از بندگان ماست . تا من کسی شوم چو بدین نام خوانیم

وله

۲۰

دام گل رخسار تو بر بار نماند . وین دل شک در حسرت و تبار نماند
چندین چه کنی تکیه بر اقبال زمانه . کآن روز زوال آید و بسیار نماند
چندین چه کنی ناز که تا چشم کنی باز . از عشق من و حسن تو آثار نماند
۲۰ آزار مکن پیشه و بازار مکن نیز . کین تیزی بازار تو بسیار نماند

(۷۶) حکیم غزالی مروزی،

آنکہ بدام لطف طبع غزال لطایف صید کردی و جانرا از لذت شعر
و غزل او کعب الغزال بکام رسیدی این یک غزل از منشآت اوست
که میگوید

۹. [عشق نو مرا] بلا و شر دارد . در عشق تو جان کجا خطر دارد
بهر تو بکشتن من مسکین . هر روز بهانه دگر دارد
در صحبت تو کسی که دل بندد . بسیاری را که از تو بر دارد
از صحبت تو کجا پرهیزد . آن کس که ز درد جان خیر دارد
اندر غم تو غزالی عاشق . حقا که ز جانت دوستر دارد

(۷۷) الامام الاجل فخر الدین مسعودی،

۱۰

مسعودی که سعود آسمان از مطالع خود خوشه چین خرمن ضمیر پر نور
او بودندی و حوراء جنان حلّی و حلال خود را از لائى معالّی او حالی
کردندی از معارف و بزرگان مرو بود و دین آن دولت و غرّه آن
جهت امام شرف الدین مسعودی که در بخارا از اکابر علما و امانت
۱۵ فضلا بود و داعی دولت او را دین و خدمت او در یافته اگرچه بنده
کودک خرد و او پیر بزرگ بود اما بحکم جوارگاه گاه اتفاق ملاقات
او افتادی و پیوسته داعی را منظور نظر خود گردانیدی و امام فخر الدین
اگرچه از معارف و مشاهیر علماء بزرگ بود فاما شعر بلند و مطبوع
داشت و چون ذکر او از دفتر اول بحکم نسیان افتاده اینجا ایراد کرده
۲۰ آمد و این دو غزل از گفتنهای او نوشته شد،

غزل

ای وصال تو مایه شادی . وی فراق تو اصل پیدای
من ندانم که تا بیامد . عاقبت را کجا فرستادی
حق بدست تو بود در خوبی . ما را گر کلاه بنهادی
ای چنانگر چو روزگار مگرد . همه خود طالع مرا زادی

۲۱

وے غم عاشقی نمی دایم . کر جهانی بن چه افتادی
هر کجا محنت عروس بزید . دلم آنجا شود بدامادی
وله،

ای چو من صد هزار بیچاره . در بیابان عشقت آواره
غم هر يك ز عشق صد گونه . جان هر يك ز غم بصد پاره
دردشان را جمال تو درمان . کارشان را وصال تو چاره
گرشان وصل تو نگیرد دست . جان چو دل رفته گیر صد باره
بر سر سکوی نیاز می تو . هست يك نرخ زهد و سیاره
پیر اهل خرد شود چو خورد . شیر لطف تو طبل کهناره

(۷۸) الاجل جمال الدین ابو بکر خال الترمذی،

۱۰

شعر بو بکر خال چون جمال خوبان مزین رخسار بیانست بهار از
لطف طبع او نسبی بود و زلال از لطافت نظم او نموداری، میگوید شعر
سینه می جست تا کند قلبه . آنکه زو سینه معفن دارم
گفتش سوی من که در غم تو . سینه قلبه کرده من دارم
قطعه

۱۵

عقل پیرست مرد دانارا . که بدو نيك و بد در آموزد
کشته آب جهل کی گردد . آتش را که عقل بفروزد
مرد عاقل بسان شمع بود . که می خندد و می سوزد
وله،

هر که بر مردمان ستم نکند . کس برو نیز لا جرم نکند
و آنکه دین دارد و خردمندی . خوشتن خیره منم نکند
و آنکه نکند شکایت زشتی . شکر نعمت بدانکه هم نکند

(۷۹) امام فقهی مروزی،

۲۴ از لطیف طبعمان خراسان بوده است و شعر او با ذوق و لطافت و مطلع

و مقطع آن لیاقت و ظرافت، یکی از معارف را هجو میکند، قطعه
 خواجه در برده زار انسانی • هست از روی ناخوشی کسی
 خانه کو بود درو تنها • خانه باشد اندرو کس فی
 وله، قطعه

• میفکن نوبت عشرت • فردا • چو اسباب مهیا دارم امروز
 باستقبال اندۀ رفتہ باشی • چو در دل رخ فردا داری امروز

(۸۰) المحکم الجلیل ذو الجذ و الهزل روحی و لواحی،

حکیم روحی که روح سخنش روح را آسایش دادی و مطالعه اشعار او دل
 بسته را کنشایش هر رقی و جزل که در جد و هزل ایراد کردی دلهای
 ۱۰ لطیف طبعان را بدان از بند غم آزاد کردی و او را معروف کون مردم
 خواندندی و سبب آن بود که قطعه گفت در حق مکرری از مکرمان برین
منوال، قطعه

ای همت تو سپهر و انجم • احسان تو مایه تنعم
 سه چیز همی کنم تحکم • سبلی و کباب و کون مردم
 ۱۵ بدان سبب او را کون مردم خواندند و نیز هزل بر الفاظ او غالب بود
 و آنچه او در صنعت هزل آورد جمله لطیف طبعان از معارضه او ممنوع
 شدند و لطایف جد او هم از لطف طبع و صنعت شعر خالی نیست که
 میگوید، قطعه

بخدائی که همنش اندر ملک • آسمان کمترینه ابوانی
 ۲۰ گو رشادئ نامه تو مرا • در تن آمد بتازگی جانی
 و وقتی یکی از معارف با وی عتاب کرد که مرا هجو کرده و بد گفته و
 او این قطعه بفرستاد، قطعه

بخدائی که در حق بد و نیک • عدل او زهر و عنو تر پاک است
 ۲۵ که ز بد گفتن تو نیک خصال • بنک چون آب و آسمان پاک است

وله،

امروز که محنت از در دولت • چون خرز کفه مرا می راند
قوی ز گمان بد دل ایشان • هر مدح مرا بجای داند
در زهر لب ارخدای را خوانم • گویند هجای ما می خواند
و این قصیده از غرر قصاید و درر فواید اوست، شعر

من که از دیده ابر نیسانم • بر سر آب دیده بنشانم
ورنه ابرم چرا که ناشد پیر • بر جوانی خویش گریانم
عمر نوح است مدت غم من • ز آن کشاد از دو دیده طوفانم
شبه طوسیم بقدر و باشك • غیرت گوهر بدخشانم
چون زخونی که نام او اشکست • گشت رخسار لعل و مرجانم
تا سخنهای آب دار جهان • چون فروشد چو خاك ارزانم
گرچه آبی نشد ز آبادی • اندرین خاك دان ویرانم
ورچه از روزگار رنگ آمیز • نیست حاصل گذشت حرامم
نشگفت امر ز آتش خاطر • پخته گردد بعاقبت نامم
که بتزدیک مصر جامع ناز • داروی درد پیر کنعانم
تا نماید زمانه خود بیانی • نو بهاری پس زمستانم
می نهد خارها کتون باری • بامید گل و گلستانم
چرخ بیدادگر که پیکارش • تنگ دارد فراخ میدانم
نکشاید مرا در عیدی • تا نه بندد برای فرمانم
دهر نکبت رسان کر آسبش • گاه چون گوی و گه چو چوگانم
زخم خایسك نکبت اورا • یَعْلَمُ اللهُ که تحت سندانم
گر بجان کسان کسی بزیسد • من رنجور ناتوان آمم
پیش چشم خود از نجفنی تن • چون مژه آشکار و پنهانم
گر برد فی المثل صبا چو صدا • از پی وزن هر دو وزانم
نبود در زمانه وزان را • به ز میزان و شعر میزانم

۱. نگویم بی تن و روان زنده . شعر عالی خویش را مانم
 ۲. سالها شد که سال عالم را . بدم و دل دی و حزیرانم
 ترشهای چرخ نا شیرین . گنبد کردست نیز دندانم
 زین چو گردون و اختر گردون . نیست خواب و فرار و امکانم
 گه بدریا و گه بهامونم . گه بایران و گه بتورانم
 گه بولولاجم ولایت خویش . گه بوخش و بکج و ختلانم
 گه بدشت هرات و نیشابور . گه بکوه طروق و طورانم
 گه به باخیز و گه به باوردم . گه به کرکاخ و گه بگرگانم
 گه بلایین بلخ بامینم . گه غر آگین مرو شجیانم
 ۱۰. حاصل الامر همچو دولت نیز . یکنی جای گه نی مانم
 با چنین حال حاسدند هنوز . ژاژ خایان شاه گیهانم
 من خود اندر جهان کیم که بود . حاسدی چون فلان و بهانم
 نه بلشکر چو قبصر و فغنور . نه بکشور چو رای و خاقانم
 نه شهری را سپهبد و دستور . نه دهی را رئیس و دهقانم
 ۱۵. نه بکوک مقدم درگاه . نه بمنصب مشیر دیوانم
 نه بدولت نیرۀ کاوس . نه بدانش فرید غیلانم
 پیش ازین نیست کرسنخا و سخن . خواجه مسعود سعد سلمانم
 بدهر در یکی زمان بسوال . گر دو گیتی بدح بستانم
 پالک باید ز علت افلاس . با عطاء طیب سلطانم
 ۲۰. بخل فحاک و من فریدونم . مکرمت ملک و من سلیمانم
 با امانت چو جنس با جنم . با خیانت چو انس با جانم
 نیست یگانگی بحمد الله . با هنر در میان اقرانم
 خواجه تاش منست فضل که من . بنده افضل خراسانم
 لقم روحیست و چون روحست . شعر پرداخته بدیوانم
 ۲۵. مطلع و مقطع قصابدرا . سیور قرخی و قطرانم

- در بجزر معانی دشوار . جد و هزل است گفتن آسان
 زین بهر شادمانی و بهر جشنی . بر خداوند مدحی خوانم
 بمدیج کریم و طعن لثیم . سعد برجیس و نحس کیوانم
 مرده را از مدیج زنده کنم . زنده را از حیا پیرانم
 چون سخن بر گریه ام یغین . خواجه زان بر کشید از آن سامن
 ... بن علی که دست گرفت . بزر و دانش فراوانم
 آن طیب نبی خصال که من . نزد نعتش نظیر حسام
 دم عیسی شود بعثت مرگ . هر سخن کز علاج او دامن
 علم طب کمنترینه علم ویست . شاید از این ورق نگردانم
 طوف کردم بباغ دانش او . تا درو میوه دل بر افشانم
 از نعلب چو بر زمین سیاب . خاطر جمع شد پریشانم
 زین بشرح ستوده سیرت او . مختصر چون زمانه عنوانم
 عربی گوهرش باهل عجم . گوید از عقل نسل اعیانم
 وز شعار نتیجه معدوم . اختیار نژاد عدنانم
 آنکه ایمان بدو درست شود . پدران و پند جدانم
 قلم او که از خطاب شریف . بسته پیشش میان بفرمانم
 گوید اندر بیاض دعوی را . چون خرد راه بر به برهانم
 نیز ران راکب پیاده روم . بنده بار ابر نطع بارانم
 دوستان را شگفته شاخ گلم . دشمنان را خنده پیگانم
 هر چه مشکل مرا بود حاصل . حاصل است از گذشت طفیانم
 بی دلم همچو عاشق و برقم . غیرت زلف و جعد جانانم
 چون زرم زرد و زر برند ز من . کز کف خواجه بر سر کانم
 مادحش گوید از مکارم اوست . کار دنیا و دین بسلامانم
 دل و دست خوش و کشاده اوست . بحر فضل و محاب احسانم
 در و دهلیز بر کشیده اوست . طاق کسری و طارر خانم

گرچه بودم بالکنی باقل . کرد مدحش فصیح تحببام
 در بهار و نموز و تیرودی است . مجلس او شگفته بستام
 ز آن بمدح هزارگانی او . دوستان را هزار دستام
 دفتر مدح او که در خواندن . جان فزاید چو روح و ریحانم
 خواندن او می بهر باری . لذتی نو دهد چو قرآنم
 ای کرمی که در کنار کرم . پرورانی می چو بزدام
 گر حق نعمت گرای نیست . بر دل و جان بسان ایمانم
 در خدا و رسول و چار کتاب . کافر و گبر و ناسلامانم
 هر که اندر فضای فکرت من . صف زند با وفات عصیانم
 نا پذیری ز شرم دامن گیر . بر نباید سر از گریسانم
 پس از آن کز در نو کرد بقر . پای کوتاه دست خذلانم
 داد حرمان خدمت تو مرا . گوش مالی که گفت نتوانم
 آم از جد بهزل کاندر شعر . هست این خوان و آن نمکدانم
 در دباری که بی زر و سیمت . خایه خوار و کبر عربانم
 سنگ اندوز را ... دهرم . و آتش غم را سپندانم
 لحد فاقه را بهیگاهم . مست بی داد را زبندانم
 گرچه چون کبر در خور صدرم . همچو خایه بکوی دربانم
 ورنه بگیم می بصد سران . زان که شعر است کیش و قریانم
 بو نیام بذهب و گنه گای . کف دست است کون صیانم
 هست هنگام گرم هنگامه . مسند کون کودکانم
 کز گروگان ریمان ترکیب . سوزن جامه گاسه آسانم
 تنگ و خشک است حال گائیدن . در کس سعرتی گروگانم
 ز آنکه چون شکل آدمی در آب . هست سر زیر زنده انبانم
 جز بقوادگی خواب می . شامدی را قشرد نتوانم
 غوبک رنگ شد لباس و نیست . زر صابون و سیم اشنانم

علم شاخ شاخ فصّادست . جامه چاک چاک خلفانم
 پوشم اینچنین خورش چونانك . شش خام است مرغ بریانم
 در نشابور آخر سنگین . زنده از باد خوان سنگام
 نان نرمست و چرم خشك از آنك . بر اهل درفش مهبانم
 میر مایون محمد عاشو . که سرای و بست زندانم
 آنکه گوید هی بزیر دولب . یکی از سرکشان ابرانم
 با همه شاعری خویش اورا . وقت بیکار بود دستانم
 ما بلانش که گادام همرا . سرگسل سار بن نریمانم
 گر کند قصد جنگ من نمود . هیچ حاجت همکار و دستانم
 زخم نغ جو آفتابش را . بس بود سایه خود و خفتانم
 يك شي گفت کای فلان برخیز . خارش پشت پای بنشانم
 گفتش حلقه در خاصه . کند کردست نیز سوهانم
 گفت باری ز تاره پر معنی . وزن کن رخت های دگانم
 گفتش بر نیاورد با رب . پاره و دانگ سنگ کپانم
 چون نکردم قضا در انباش . نرم بنهاد نان در انباشم
 کرد او خوان و کاسه کش نیست . دست کونه جو پایه خوانم
 گر چنین نیست تا حجامت گاه . کوف دولش بریش حمدانم
 نکنم نیز ذکر آن ناکس . که خود از کردها پشیمانم
 از دل و جان ترا دعا گویم . که نوی وقت درد درمانم
 ناکسی با خدای خود گوید . جز در نو دره نمیدانم
 باز بادا در تو در دولت . بمتنه بادا درو دل و جانم
 گشته تازه بیاض خدمت تو . چون گل و لاله عهد و پیمانم

قصید

و این قصید از قصاید مشهور اوست،

ای کرده سوی روز بشب تار ترکناز

در خس کشید روز سرازیم شب چو راز

بشگفت پنبه زار فلک بر فلک چنانک
 زهره ز عشق دوك بهم در شکست ساز
 همچون کلاه گوشه نوشین روان مغ
 بر زد هلال سر ز پس کوه یسدواز
 دباب شوخ دینه سوی خفته شد روان
 ناکشک پخته کوبد در گوشتین جواز
 من چون چنان بدیدم جستم ز جای خواب
 ماهو بدست کرده باشتر شدم فراز
 بگرفتیش مهار و شدم بر فراز او
 چونانکه نازه باره شود بر فراز تاز
 ده روز راه یش گرفتم چو مردمان
 با هفت هشت گرده و ده پانزده پیاز
 راه که نزد عاصی قواد روز حشر
 در جنب او حقیقت دوزخ بود مجاز
 کوهش بسان مهره در آورده سر بهم
 دشتش بسان شله نهاده زهار باز
 خرسنگهای او همه چون کون گاو گرد
 فرسنگهای او همه چون کبر خر دراز
 در مرغزارهای هزاره کسان هزبر
 بر چشمه سارهای عراعر کنان گراز
 غولان غوجه گیر ز خار و ز خس درو
 گمراه گشته چون رسته میش بی نیاز
 شبگون هیون من که مباداش دور سنگ
 مانده درو ز پاردم سست خویش باز

۴

۱۹

۲

- آن اسپ نا روان که ز بی طاقی چو آب
تا یافتی نشیب نرفتی سوے فراز
برده بهر فراز و نشیبی هزار بار
از دست و پای لنگ زمین را بر نماز
نگ انگین و آب دریدی بر حله
بی دلو و بی رسن ز بن چاه شست باز
خوردی یک زمان دو جوال او ز که و لیک
کردی ز یک جوال بهی بردن احتراز
چون خواندی حداش [و] رجز خوش نیامدی
زیراک بود زادن او پیش از نحاز
حاصل چو اسپ لنگ چو ترک هزینی
هر دو می شدم درین راه دور باز
او حس و حس و حس و من او را پیوب و سنگ
سوی عزیز دولت و دین تاز و تاز و ناز
بجر علوم افضل دولت علی کزو
دارد چو غل گوهر فضل الله اعتراز
طفرائی که هست بر خلق شرق و غرب
فرمان شاه جامه و طفرای او طراز
آن سرور جواد که نزد نیازمند
با جود او نیاز زمن گشت بی نیاز
اندر خلاف اوست عدورا بلا و رنج
و اندر وفائی اوست ولی را نعم و ناز
تا حشر روے روز نه بیند شب سیاه
گر نور خاطرش ندهد صبح را جواز

ای دیده را ز روی و ز رای تو روشنی
 و سینه را ز نظم و ز نثر تو اهتزاز
 کَلک ترا صناعت صورت گر خطا
 خط ترا حکایت خطا بت طراز
 بنشاند خاک حضرت تو باد مشک و بان
 بشکست بار نعمت تو پشت حرص و آزار
 برده بسوی دفتر و دیوان عروس طبع
 از بهر فخر مدح ترا بر سر جهاز
 مُعطی و اهل فضل و مرا اهل فضل را
 از خط خدمت نمود هرگز اجتناب
 هر سایی که سوی تو نابد عنان خویش
 شکرانه را فدای رکابش کنی لکاز
 چونان فرستیش بسوی خانه باز کو
 در عمر خود ز شرر نیاید بر تو باز
 روحی که در فراق دلاویز خدمت
 روحش می ز جسم کند قصد امتیاز
 چون شد ز گشت چرخ چو پروانه و چو شمع
 در عالم حوادث تن سوز و جان گداز
 در خدمت بطبع میان بست چون لگن
 تا چرخ دریدش بکشاید جهان چو گاز
 تا دشمنی نگیرد در بر مکان دوست
 تا تبه و بی نیکی نگیرد بر دست جای باز
 بر دشمنان بنصرت دادار کامران
 با دوستان بدولت یسار عشق باز

۵

۱۵

۲۰

۲۴

چون سرو و چون صنوبر با دلبران نشین
چون آفتاب و چون مه با سروران گراز
با نوش و ناز و نصرت و نعمت بروز و شب
می خور نشاط کن عدو افگن ولی نواز

(۸۱) الحکیم شرف الشعراء الکوشکی الفایفی،

حکیم کوشکی که قصر هزل او رفیع العباد بود و اساس جد او بی اعتدال
مدح او همه قدح و اطراء او همه هجا و آنچه گفته است همه مطبوع و
لطیف است و اکثر اهاجی او در حق جماعتی است که نعمت سنجری را
بکفران مقابله کردند و در مواقف مردی و مردی ثبات نمودند تا خورشید
۱۰ دولت معزی بکسوف مبتلا شد چون او را بغوات ابن دولت دلسوزی
هزج مکامل تر بود و در حق آنجماعت اشعار لطیف و هجوهای مطبوع
گفت یکی از آن جمله اینست،

ایا شمشیر زن ترکان بر دل . به نسبت از فی و ناسار کاشان :
یکایک در خراسان پروریده . بنار و نعمت و دولت تن آسان
۱۰ شمارا پادشاه هفت کشور . رسانیده بیری از نغاسان
بروز کودکی خفته که و مه . بی در پیش دوکان رواسان
بهر شهری ز نام غر شوند . شک چون دیو از آهن هراسان
فلک کمران نعمتهای سحر . طلب کرد از شما ناحق شناسان
زهی درماندگان بی حیثیت . زهی خرنندگان نا سپاسان
۲۰ کسی خود زاد و بود و ملک و اقطاع . چنین بیرون دهد از دست آسان :
مسلم بین که چون بیرون کشیدند . بشمیر از کس زنتان خراسان
ایضاً له

دی مرا گفت مردکی در بلخ . من ترا دبهام نه از قوطی
گفتش فی ز جام و باخرزم . مردکی شاعرو نه از لوطی

مانده در بلخ من اسیر غزان . با یکی ساز سخت مغروطی
وای اگر من بناریاب رسم . کبیر خر در گس خر طوطی
و هزلیات او بسیارست اما درین مجموعه تعریض بیان آن نتوان کرد بدین
قدر اقتصار افتاد،

(۸۲) ابو حنیفه اسکاف،

از شعرای مَرَو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری
شد، اگرچه کنشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او
بسیارست، میگوید

از بس که شب و روز کشم پیدادت
چون موم شدم ز آن دل چون بودلادت
ای از در آنکه دل نیارد بادت
چندانکه مرا غمت شادمان بادت

هم اوراست،
نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن . غمهای ترا بطبع بنهم کردن
۱۵ من خود بیان عهد گفتم آن روز . برگفت تو اعتماد نتوان کردن
وله،

گر کرد خلاف و نآمد امشب یارم . من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نوبدی غم کهن بگسارم . خود فردارا دو صد غم نو دارم
و این قطعه هم او گفته است،

۲۰ گرچه اوراست کسوت زیبا . ورچه ماراست خرقه رسول
ما چو مغزم در میانه جوز . او چو خسته است در دل خرما
وله،

بخورای سیدی بشادی و ناز . هر کجا نفعی بچنگ آرم
۲۱ دهر در بردنش شتاب کند . گر تو در خوردنش درنگ آری

وله،

گویند مرا که خواجه فربه شد . اسپش نکشد همی بفرسنگی
گویم که از آنچه او خورد هر شب . مردی کند ایزد از درم سنگی

فصل دوم،

در ذکر شعراء ما وراء النهر،

(۸۳) استاد ابو محمد بن محمد الرشیدی السمرقندی،

رشیدی استاد شعرای مقدم و پیشوای این طبقه بود و در صناعت سخن
و براءت عبارت بر زمره سخن سازان سبقت یافته و در علم شعر چند
تصنیف ساخته است و چند تالیف پرداخته و زینت نامه یکی از نتایج
۱۰. خاطر عطر اوست و شعر او همه مصنوعست و استادانه و از حشو و ابطا
و شایکان مصون و این قصیده در مدح سلطان معظم ملک شاه سقی الله
نراه گفتست، قصیده

شاه ابو الفتح آسمان فتح و تائید و ظفر

و آفتاب ملک و شمع دولت دنیا و دین

ز آسمان آمد ملکشاهش لقب زیرا که هست

۱۵

طالعش بی آسمان با ملک و با شاهی قرین

پادشاهی هفت کشور هست بر وی گشته راست

راست باشد گر بخوانی پادشاه راستین

قبصر رومش ز یکسو خدمت آراید همی

وز دگر سو طاعتش دارد همی فغفور چین

۲۰

آسمان مر نخت آن شه را بنارک بر نهد

نگر بخدمت پیش این شه بر زمین بنهد جین

۲۴ و در مدح خافان قدر خان ابو المعالی جبرئیل بن احمد رحمه الله گوید،

قطعه

شاه اعظم خسرو ترك و عجم فخر اُمم
 پادشاه چین قَدَر خان و خداوند جهان
 یو المعالی جبرئیل آن شاه کورا جبرئیل
 با ملائک مدح گوید هر زمان از آسمان
 از زمین تا جرم کیوان صد مسافت جمع کن
 هست او برترست از جرم کیوان صد چنان
 از حدیث دولت صاحب قران در عهد او
 هر کس گفتست و بر هر گونه داده نشان
 من شنیدستم که آن صاحبقران مردی بود
 تیز دولت صعب هیبت نیک سیرت خوب سان
 پاک اصل و راد دست و شرمگین و نیک خوی
 با تواضع با دیانت با مروت با امان
 گر بدین آئین بود صاحب قران میدان که نیست
 مر جهان را جز خداوند جهان صاحب قران
 که بسوده پای او در اول مشرق رکاب
 که گرفته دست او در اول مغرب عنان

و این قطعه بنزدیک خواجه عمید مسعود سعد فرستاد و از وی اشعار
 او التماس کرد،

خواجه مسعود سعد اگر بیند . که مینماید از حوادث گرد
 آن نسیجه کمال شعر وزیر . بفرستد بجای راه آورد
 دائم اکنون که خواهد اندیشید . کاینست شوخ و گدا و مطمع مرد
 پاره عود کدبه کرد و نیافت . طبع صد طولیه گوهر کرد

جواب رسید شعر تو ای تاج شاعران بر من
 چو نو. شگفته گل اندر بهار گرد چمن

نه گل که باغ بهنگام نو بهار آورد
 بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
 چو دولتی که بسوی کمال دارد روی
 که محنتش نتواند شدن پیرامن
 چو صورتی که کند حکم فیلسوف بدانک
 ز عقل دارد روح و ز روح دارد تن
 نه مشک و نه را گفته نسیم او خوش بوی
 نه مهر و نه را خوانده فروغ او روشن
 من از فروغ و نسیم ملوک وار شدم
 دو حسن او ز نسیم دگر شده گلشن
 نشستگاه من از رنگ و بوے او دایم
 چو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن
 ایبا چو اصل بزرگی بزرگ در ره اصل
 ایبا چو عقل تمامی تمام در هر فن
 سپاه علم ترا هست صد هزار علم
 درخت فن ترا هست صد هزار فن
 تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت هست
 بلند قزق معالی و راست قیاس سخن
 چه ساحرست که کار کلک تو که کند
 ز مشک ثبت بر سیم پخته دُر عدن
 بتیر ماند و زخمش درون شود بعدو
 و گر ز مرکز عالم کند عدوش مجن
 بطل ماند کلکش صریر او ز دوات
 شفاء خلق جهان گشته از لباس لب

شب است خطش و معیش روز و طرفه بود
 میان تیره شب اندر گرفته روز وطن
 دهان او افق شرق نیست ای عجبی
 چرا هی شب و روز آیدش برون ز دهن
 وله، قطعه،

تو وزیری و منت مدحت گوی . دست من بی عطا روا بینی
 تو وزارت بمن سپار و مرا مدحتی گوئی تا عطا بینی
 وله،

آن نه زلفست آنکه او بر عارض رخشان نهاد
 صورت جورست کو بر عدلِ نوشروان نهاد
 توبه و سوگند مارا تاب از هم باز کرد
 زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد
 از دل من و ز سر زلفین او اندازه کرد
 آنکه در میدان مدار گوی در چوگان نهاد
 گر زرد بر سنگ بوسه سنگ گردد چون شکر
 یا رب این چندین حلاوت در لبی نتوان نهاد
 دیدمش يك روز شادان و خرامان در کشی
 همچو مه کورا خدای اندر فلک دوران نهاد
 گفت مستم خوانی و بر وعده من دل نهی
 ساده دل مردی که دل بر وعده مستان نهاد
 وله،

مارا دل ارچه خسته تیر ملامتست . اندیک مر ترا هم خبر و سلامتست
 مارا ندامتست بهجران تو ندیم . رحم آر بر کسی که ندیش ندامتست
 شباه من چو روز شد اندر فراق تو . و آن روز گر بدانی روز قیامتست
 ۲۵ گر شرط وصل من بقیامت بد ای نگار . بر من قیامت آمد و بر تو غرامتست

تا مستقیم داری کار مرا می . شگری که کارها . تو بر استغفار
بر خون من کسی که ملامت کند ترا . نزدیک من سزای هزاران ملامتست
هرچه از تو بر من آید تسلیم کرده ام . عشق حقیقی را این یک علامتست
قطعه

قبول و رد تو سود و زیان بند بود . ز مدح بند نه سودست مر ترا نه زیان
مرا ز گفتن مدح تو جاه باشد و عز . ترا شنید همانست و نا شنید همان
قطعه

نار با انگور پنداری که خصمان بوده اند
هر دو ان بر خون یکدیگر شده همدستان
دیده این تا پیر خست اندرون گریان شده
آن می بر خند بکشاید بدین شادی دهان
قطعه

بر یاد تو بی تو این جهان گذران . بگذاشتم ای ماه و تو از بی خبران
دست از همه شستم و نشستم بکران . چون بی تو گذشت بگذرد بی دگران .
وله ،

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
با دیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرقی کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست
رباعی

ای چون گل سرخ دستمال هر کس . چون دیده نرگس نگران در هر خس -
مانند بنفشه سرنگونی ز هوس . چون لاله ز تورنگ بکار آید و بس
رباعی

کس را طبع لب چو شهد تو مباد . جز فرقد و مه مرقد و مهد تو مباد
تو جهد کنی بهجر و من جد بوصال . چون نیست بجد من بجهد تو مباد

رباعی

این چرخ که او آب خردمند برد . در آتش اندیشه مرا چند برد
ایسا بکدام خاك در خواهم جست . بادی که مرا سوی سرفندی برد

(۸۴) الاجل شهاب الدین عمیق البخاری،

استاد شعراء عصر خود عمیق بود و در دعوی سحری در شاعری بر
حق، آنچه از شعر او عذب و مطبوعست در غایت سلاست و لطافت
است و آنچه مصنوعست جمله استادان را در حیرت افکند است و اتفاق
جمهور شعرا است که چند بیت که در مطلع این قصیده گفته است پیش
از وی کس مثل آن نگفته است و بعد از وی هم نتوانسته است گفتن،
۱۰ میگوید

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن موم که جان دارد
تم چون سایه مویت و دل چون دهن موران
ز هجر غالبه موئی که چون موران میان دارد
اگر مر آب و آتش را مکان ممکن بود موئی، ۱۰
من آن موم که [هم طوفان و] دوزخ در میان دارد
اگر با مور و با موئی شباروزی شور همه
نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد
پچشم مور در گنج ز بس زاری و بس سستی
اگر خواهد مرا موری بواندر نهان دارد ۲۰
من آن موم که از زاری مرا موئی پوشاند
من آن موم که از سستی کم از موری توان دارد
من چون مور از اندوه از هر موی خون افشان
نه موئی کو گره گیرد نه موری کو روان دارد ۲۴

- يك جزو از هزاران جزو يك ذره نسجم من
 كه از ارزيز و از آهن تن من استخوان دارد
 فراق دوست بر عارض هي بنگاردم گوئي
 هر آن نقشي كه روز باد را هي آبدان دارد
 ز خون ديدگات كه كه غنطط ميكنم عارض
 چنان پيراهن گلگون كه سال و مه كان دارد
 كه از عارض بر افروزد هر آنچه اندر جگر دارم
 كه از ديه فرو بارم هر آنچه اندر دهان دارد
 خيال ترك من هر شب شبيخون آورد بر من
 چو چشم خستگان چشم هم شب خون فشان دارد
 سحر كه چون خيال او مرا پيرايه بر بندد
 از آن گوهر كه نور رنگ و رنگ ناروان دارد
 مرا گويد بخر مارا اگر زر و گهر دارم
 گهر بستان از بيت چشم كه زرين رخا دارد
 از آن گوهر كه من دارم درين ديه ندارد كس
 مگر شمشير گوهر دار شاه خسروان دارد
 و اين قصيده از امهات قضايد و است كه مطلع آن در حدّ توحيد است،

قصيده

- عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست
 چرا دل تو چراگاه چه و چون و چراست
 گر اعتقاد درستست اعتراض محال
 و ر اعتقاد صوابست اضطراب خطاست
 بلاست جستن پيشي و پيش دسقي و باز
 هميشه همت ما مبتلاي اين دو بلاست

- بچد و جهد نگرود زبادت و نقصان .
 هر آنچه بر من و بر تو ز کردگار قضاست
 کمال جوئی و دانی که مردراست کمال
 ز راستی و درستی چنین کی آید راست
 صفات خاص خداوند بنده را نسزد
 هیچ حال خدائی و بندگی نه رواست
 طریق از درازست و بار حرص گران
 بزیر هر نفسی صد هزار گونه بلاست
 اگر بدنندان ذره کنی هزاران کوه
 هر آینه نبود جز هر آنچه ایزد خواست
 قضا قضاست و شاهد درست قاضی عدل
 ترا بدانچه قضا اقتضا نمود رضاست
 هیچ حال من از زیر بند [نوحیم]
 بهر صفت که بدارد مرا خدای سزاست
 جز آنکه طعنه و تعریض دوستان نشاط
 برین دلم بتر از صد هزار تیر جفاست
 به پیرم همه کس سرزنش کنند می
 گناه من چه درین از خدای باید خواست
 نه اختیار منست این چه اختیار کسی است
 که هر چه بر من و تو حکم کرد حکم رواست
 نماز شام شب عید چون طلا به ماه
 برآمد از فلک و نور شمع روز بکاست
 سپهر تیره بیاراست رخ بروارید
 چنانکه گفتی دریاسی لؤلؤ لالاست

- مه وثاق من از بهر دیدن مه نو
گرم نموده سر زلف از بربر بر خاست
دودیک چون دو گهر بر رخ فلک بر دوخت
رخ سپهر بشمع رخاوت می آراست
یچشم نیک بدید آخر آن مه خندان ۵
- مهی که سایه مویت یا مهیل و سهاست
چو دید ماه بعبادت بگفت آنک ماه
بشرم گنشمش ای ماه چهره ماه کجاست
بنوک آن قلمر سیم کند اشارت کرد
بگفت آنک در زیر زهره زهر است ۱۰
- نگاه کردم فی ماه دیدم و نه فلک
برین چه گفتم و گویم می خدای گواست
نگار من ز سر کودکی و نیک دلی
چه گفت گفت که بینائی از خدای عطاست
حقیقت اینست که پیری رسول عاقبت است ۱۵
- همیشه از بر پیری نهایتست و فناست
بشوخی چشمی بگذاشتی جوانی و عمر
کنون که پیر شدی در دلت هان سوداست
ترا چه وقت تماشا و عشرتست و سفر
ترا نه پایه آسایش و نماز و دعاست ۲۰
- ز خویشتن تو برنجی می و ما ز عنا
نصیب ما همه از دولت تو رخ و عناست
جهان بمان بچوانان و درد سر بگسل
که کار عالم تا هست خار با خرماست ۲۴

چو پرده حریر حرمت از میان بر خاست
 دهن بیستم چونانک عادت حکماست
 ز راه این سخن تلخ او نمودم نوش
 از آنکه در سخن راست راستی پیدااست
 غلام پیر شهبی امر که صد هزاران پیر
 بنتر بخت جوانش جوان دل و برناست
 و هم درین قصیده میگوید

شنیده ام که بده سال جور و ظلم ملوک
 به از دو روزه شرعام و فتنه [و] غوغاست
 کون شد این مثل ای پادشا مرا معلوم
 باقی که هلاکست و ملکتی که هباست
 بهفته که مثال و خطاب تو بگست
 از آن طرف که حد اوش و اوزجد و نسااست
 باهل قبله بر از کافران رسید آن ظلم
 کز آتش و تف خورشید روی بسته گباست
 نجست هیچ کس الا اسیر یا مجروح
 نماند هیچ زن الا فضیحت و رسواست
 سواد ساحت فرغانه بهشت آئین
 چو کربلا همه آثار مشهد شهناست
 کز آب چشم اسیران و موج خون شهید
 نباش طبرخون و خاکهای حناست
 هزار مسجد و محراب خالیست و خراب
 هزار متبر اسلام بی دعا و ثناست

۲۴ و این قصیده از امتهات قصاید ویست

- خیزای بت بهشتی و آن جامری یسار،
 گازدیبهشت کرد جهان را بهشت وار
 فرشی فگند دشت پر از نقش آفرین
 ناسجی نهاد باغ پر از دُر افتخار
 نقش خورنق است همه باغ و بوستان ۵
 فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
 این چون بهارخانه چین پر ز نقش چین
 و آن چون نگارخانه مانی پر از نگار
 آن افسر مُرّصع شاخِ سمن نگر
 و آن پرده موّخ گلها کاکامکار ۱۰
 این چون عذار حور پر از عنبرین شکن
 و آن چون بساط خلد پر از عنبرین نگار
 گلبن عروس وار بیاراست خویشتن
 و ابرش مشاطه وار هی شوید از غبار
 گاهی طویل آردش از گوهرین سرشک ۱۵
 گاهی نقاب سازدش از پرده بخار
 آن لاله بین نهفته درو آب چشم ابر
 گویی که جامه‌ها عقیق است پر عفار
 یا شعله‌ها آتش تیزاست اندر آب
 یا موجه‌ها لعل بدخشی است در بحار ۲۰
 يك باغ لعبان بهشتی شدند باز
 آراسته بدّر و گهر گوش و گوشوار
 این از ردا و رضوان پوشیده پیرهن
 و آن از پر فرشتگان دوخته ازار ۲۴

و آن لوحه‌ها موسی بین گرد گرد دشت
 و آن صفحه‌ها مانی بین بر سر چنار
 از زاله نقش آن هم پر گوهر بدیع
 وز لاله فرش آن همه یاقوت آبدار
 رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کو
 طبر است طرفه طرفه همه طرف جویبار
 یک کوهسار نعره نخیل جنت جو
 یک مرغزار ناله و الحان مرغ زار
 هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش
 صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
 ای نو بهار عاشق آمد بهار نو
 من بنده دور مانده از آن روی چون بهار
 گرد وداعگاه تو ای دوست روز و شب
 داودوار مانده خروشان و سوگوار
 پیراهنم ز آب دو دیده چو آبگیر
 پیراهنم ز خون دلمر همچو لاله زار
 فی بر وصال روی تو ای دوست دست رس
 فی بر در بخت و حسرت هجران تو قرار
 گه لاله بر دمد بر رخم بر ز خون دل
 گه سبزه بر دمد ز غم دیده بر کسار
 هر قطره کز آب دو چشمم فرو چکد
 گردد ز آتش دلمر اندر زمان شرار
 روزی هزار بار به پیش خیال تو
 دیده کم بجای سرشک اے صنم نثار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ای بادگار مانده مرا یسار روی خویش
 یسار روی نوشته نو بر پشت یادگار
 از تو یسار روی تو خرسند گشته ام
 زان پس که می بداشتم در دل استوار
 گر يك نفس فراق تو اندیشه کردم
 گشتی ز بیم هجر تن و جان من فگار
 اکنون تو دوری از من و من زنده مانده ام
 سخفا که آدمیست بر احداث روزگار
 شرطیست مرا که نگیرم بجز تو دوست
 عهدیست مرا که نخوام بجز تو یار
 گر کالبد بخاک رساند مرا فراق
 در زیر خاک باشم ای دوست دوستدار
 ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد
 جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار
 شاه جهان سپهر هنر آفتاب جود
 سلطان شرق ناصر دین شمس تبار
 گنج محاسن و سراحسان ابو الحسن
 نصر آن نصیر دولت منصور کردگار

و در قصید میگوید و صفت بهار میکند

۲۰. اایا مَشْعُودِ شَمَالِ معبر . بخار بخوری تو یا گردِ عنبر
 نه روحی و لکن چو روحی مصفا . نه نوری و لکن چو نوری متور
 چو آرام گیری هوای تو بی جان . چو جنبش پذیری قضا بر تو جانور
 نفسهام روحانیاتی بخلفت . روانهام فردوسیانی بگوهر
 می پویی و پای تو در تو پنهان . می پری و پرنو در تو مضمر
 ۲۵. رسول بهشتی ز عالم بعالم . بریدی بهارے ز کشور بکشور

چه چیزی که نه جسم داری و نه جان • چه مرغی که نه بال داری و نه پر
 الانبیا محسنه برید سلیمان • یکی بر سر کوی معشوق بگذر
 یکی صورت انگیز بر خاکش از خون • نزار و جگر خسته و زرد و لاغر
 یکی صورتی چون هلالی مزرد • یکی صورتی چون خیال مزور
 و له، فصیح

ای نگار از بس که اندر دلبری دستان کنی
 هر زمان مارا بعشق خویش سرگردان کنی
 عاشقی با تو خطر کردن بود بر جان خویش
 زآنکه نپسندی تو دل تنها که قصد جان کنی
 زرق و افسون تو ای جادو نسب يك رویه نیست
 روزگاری تو که هر روزی دگر دستان کنی
 که ز گرد مشک بر خورشید نقاشی کنی
 که ز عنبر بر گل صد برگ بر جولان کنی
 گاه سبیل را حجاب توده نسرين کنی
 گاه میدان را نقاب خرمن مرجان کنی
 بند دلمها بگلی چون زلف بر بند افگنی
 نرخ لولو بشکنی چون آن دو لب خندان کنی
 دیده روید مجلس ار نو پای در مجلس نهی
 گل دمد میدان اگر تو روی زی میدان کنی
 بخت خدمتگار گشت آنرا که تو خدمت کنی
 چرخ فرمان بر بود آنرا که تو فرمان کنی
 زلف شهر آشوب تو بر گل می جولان کنی
 تو می گرد روان و جان و دل جولان کنی
 آیت حسنی که هر که روی بنهائی بخلاق
 دیدهام خلق را بکسر نگارستان کنی

- ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه
 با هی دانی بعدا خوبستن نادان کنی
 که کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی
 گاه چشم یدلان چون چشمه طوفان کنی
 هر زمان در دلبری بند دگر گون افکنی ۵
 هر زمان در جادوی رنگی بدیگر سان کنی
 خستگه‌ها سر زلف تو نا به گشته تو
 خط فرود آری هی تا درد بی درمان کنی
 خوش بدی خوشتر شدی زین پس بسی خوشتر شوی
 خوب رویا جهد کن تا سیرتی خوبان کنی ۱۰
 دل فشام پیش زلفت جان فشام پیش خط
 هرچه خواهی کن که تو هرچه بخواهی آن کنی
 خدمت خاک کف پای تو از دیده کم
 ز آنک امروز ای صنم تو خدمت سلطان کنی
 شاه شمس الملک نصر آن ناصر دین رسول ۱۵
 آن امینی کر امانش عهد ایمان کنی
 حافظ اسلام و سلطان زمین شرق و چین
 بو الحسن نصر آنک احسانش ز کف برهان کنی
 آن بزرگی کر بزرگی پستش آید پیش چشم
 گر تو قدرش را فرین گنبد گردان کنی ۲۰
 ور دوال تازیانه اش را زلف بر شاخ خشک
 در زمان آن را عصا موسی عمران کنی
 ور بروی آسمان دارے نو گرز شیر سار
 شیر گردون را مطیع شیر شادروان کنی ۲۵

ای خداوندی که ایزد مر ترا زان بر گرید
تا همه دشوارها بر بندگان آسان کنی

(۸۵) المحکم تاج الشعراء محمد بن علی السوزنی،

سوزنی که در جدّ و هزل و رفیق و جزل نادره زمان و اعجوبه گیهان
بود و مولد او نفس بود و روح عنصری از رشک او در اسف بخارا
بفصیل علم آمد و مدتی در مدرسه بود و در تعلّم خوض نمود و طبعی
لطیف داشت چنانکه در هرچه تصرف کردی آنرا با تمام رسانیدی، روزی
بر در دوکان سوزن گری بگذشت، آن سوزن گر شاگردی داشت که آفتاب
چاکر آن پسر بود و ماه غلام رخساره خون خوار او، حکیم سوزنی در
۱۰ نظر اوّل دل بباد داد و از عشق سوزن گر سر رشته ندید از دست بباد
و آخر بنجّه عشق او بر روی آمد، بتزدیک آن استاد سوزن گر رفت
و گفت این حرفت مرا بیاموز و بتعلیم آن صنعت مشغول شد و
سوزن گری بآموخت و در آن حرفت بر جمله استادان تقدّم یافت و عشق
که خاطره‌ها بلبّد کنده در نظرمی آرد او را بر شعر تحرّیص کرد و
۱۵ قصاید پرداخت و اگرچه هزل بر جدّ او غالبست فامّا دو سه قصیده
توحید که گفته است و عذر آن خواسته امید باشد که بدان سبب خداوند
عزّ و جلّ بر وی رحمت کند، این قصیده اوراست در توحید باری عزّ
قصیده اسمه،

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم
مرا نداند ز آن گونه کس که من دادم
باشکار بدم در نهان ز بد بتر
خدای داند و من ز آشکار و پنهانم
تن منست چو سلطان معصیت فرما
من از قیاس غلام و مطیع سلطانم

غلام نیست بفرمان خواجه رام چنانک
 من این نپره تن خویش را بفرمان
 مرا نماند روزی هوای دامن گیر
 که بی گناه بر آید سر از گریبانم
 يك صغيره مرا رهنمای شیطان بود
 بصد کیره کون راه نمای شیطانم
 هواست دانه و من دانه چین و هاویه دام
 اگر که دانه نماتم بدام در مانم
 هوا نماند که تا بر رسم ز عقل که من
 کیم چیم چه کم بر چیم کرا مانم
 هوا نماند تا ساعتی بحضرت هو
 هو الهی بزم حلقه پنجنام
 هوا بمن بر دلال معصیت گشته است
 از آنکه خواجه بازار فقی و عصیانم
 گه بمن بر دلال وار عرضه دهد
 بدان سبب که خربدار آب دندانم
 بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من
 برین تجارت ازو شادمان و خندانم
 اگر بسنجم خود را ز نیک و بد امروز
 بر آن نهم که در آن روز حشر میزانم
 منم پلّه نیکی ز يك سپندان کمر
 پلّه بدی اندر هزار سندانم
 چه مایه بتان سندان دلم ترا ملکا
 که در نرازوی نیکی کم از سپندانم

بترك شر و یا ثبات خیر دار مرا
 همه مخالف امرست ترك و ایثام
 بشرح و ثبات حاجت نیایدم بیدی
 از آنکه من بیدم شرح شرح و ثبات
 گه بنسیان آرند بندگان عزیز
 من ار گاه نیارم بود ز نسیان
 سیاه کردم دیوان عمر خود بگاه
 از آنک بر رو دیمو سیاه دیوان
 نشانه کردم خود را بگونه گونه گاه
 نشانه چه که بر جاش تیر خذلان
 ز بس گاه که کردم کرام را املاً
 خجالتیست که نزد کرم بر خوانم
 زبان بزیر دم آن روز دوست دارم
 کر آنچه کرده بدم بر زبان بگردانم
 کنی که بود مرا و این نمک کله است
 و یا منم که بدین سیرت و برین سام
 بحق دین مسلمانان اے مسلمانان
 که چون بخود نگرم نیک بد مسلمان
 بفضل حق نگرم تا بدی شود نیکی
 بدانک ارچه بدم نیک بد پشیمان
 رسول گفت پشیمانی از بدی توبه است
 برین حدیث اگر تائب است من آم
 فلان و بهمان گوئی که توبه یافته اند
 چه مانع است مرا من فلان و بهمان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بدین تنی که گه کردم و توانستم
 چو باب توبه نشد بسته توبه بتوانم
 بر اسپ توبه سواره شوم مبارز وار
 بس است رحمت ایزد فراخ میدانم
 ز بعد توبه در آم بخدمت علما
 بدانکه از دل و جان دوستدار ایشانم
 بزهده سلمان اندر رسان مرا ملکا
 چو یافتم ز پدر کز ثراد سلمانم
 بفضل خویش مسلمان زبان مرا با رب
 بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم
 بِحَقِّ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 چنان پیران کین قول بر زبان رانم
 وله،

مکن بغزه بر دل مجروح من نك
 وز من بقبلة بد مكن ای قبله يك
 دامن گر آب گرم دو چشم شود روان
 بگدازی ار همه شکری یا همه نك
 ای ترك ماه چهره چه باشد اگر شبی
 آئی بجزه من و گوئی قنق گرگ
 تا من بنور روی تو شب را برم بروز
 ز آن پیش کر سمور بنه در کشی بلك
 تا بر نو يك يك شودم کام دل روا
 كف كف بكام در فگم خایه بلك
 گر پیش گل کم گله مشک بوی نو
 بر من كلك مزن که نیندیشم از كلك

- از چشم گر بدان خجك تو چكد سرشك
 تركی مكن بكشتن من بر مكش نجات
 ۱
 كان گل بدین سرشك پذیرد جمال و زیب
 چون باغ علم شافی از طاهر علك
 ۵
 زین زمانه آنك شد از اهل این خطاب
 ای آدی بصورت و با سیرت ملك
 ای از ملك سیرت و از صورت آدی
 م آدی و م ملكی بنا ز هر دو يك
 در دین طاهر ملكی لا شريك له
 ۱۰
 چون در فنون فضل و هنر لا شريك لك
 دیرست تا ریاست اصحاب را بحق
 اندر کتاب خانه اسلاف تست چك
 نو كر چكان زلفظ و برا حباب خویش پاش
 گو بر رخ اعادی نو خون دیده چك
 ۱۵
 گل روی ترك و من اگر ترك نیستم
 دائم همین قدر که بترکیست گل چپك
 آید صواب هر چه تو گوئی و خصم را
 بار و زهره فی که کند هیچ گونه حك
 هر جعفی که گفت بدو رد کنی و باز
 ۲۰
 اندر دهان نهیش چو گل مهره در تنك
 بسیار علمه است که آن خاص مر تراست
 بیرون علم شرع که با خلق مشترك
 داند هر آنك باز شناسد حق از یقین
 ۲۵
 کاند بر بزرگواری نو نیست هیچ شك

گر بوی لطف تو بخسک بر گنزر کند
 نسرين تازه سر زند از تيزی خسک
 و ر بار حلم تو بزمين بر نهد خدای
 موی و پشيزه بفکند از گاو و از سمک
 بسابد ز تو جوابِ نعم سابلِ نعيم
 از پير سال يافته تا طفل شیرمک
 روی زمين ز فرّ تو زينت پذير باد
 چونانک از نجوم و ز شمس و قمر فلک
 قصيدہ،

چو تير غمزه بنار و گرشه بندازی ۱۰
 نشانه از دل مسکين من گن ای غازی
 نخست با تو بدل بازی اندر آمد ام
 چو دل نماند تن در دم بچان بازی
 مرا چو جان بينازی و دست فرمانت
 بود هميشه روان را بچان من بازی ۱۵
 گهم بغمزه زهر آب داده خسته کنی
 گفنی بنوشين ببياده مرهی سازه
 چو هيچ زخم توای دوست بی نوازش نيست
 مرا بغمزه بزن تا بيوسه بينازی
 هزار عاشق داری و من هزار و يکر ۲۰
 من نيائی تا زان هم نپردازی
 يگانه بنکوئی يگانه کس را ني
 هي خورم غم عشق تو بائبازی
 مرا ز عشق تو طشت ای پسر زبام افتاد
 چه راز ماند طشتی برين خوش آوازه ۲۵

سپر نینگم از خصم طاعن و طناز
 که خصم نبود بی طاعنی و طنازی
 خوش است عشق تو گر آشکار و گر رازست
 خوشست با توام از آشکار و از رازی
 چو مشک عشق تو غماز من شد ای دل و جان
 بذبح نبود از مشک و عشق غمازی
 خبر بمجلس مدوح من رسید که تو
 چگونه بر دل مداح او هی نازی
 سپهر فضل علی افتخار دین که بدو
 کند تفاخر دین پشیر نازی
 ز چرخ ضیاء کند سر طایر و قاف
 عقاب هست او از بلند پروازی
 ایما بزرگ سیر افراز مهتری کت نیست
 نه در بزرگی یار و نه در سر افزای
 نصیب خلق تو از آسمان تاناریست
 سموم خشم تو از کزدمان اهواری
 بطبع پاک زیادت کننده خردی
 ز کف راد ز بن بر گشته آزی
 مهیوتر ز هژبری بروز رزم و باز
 لطیفتر ز غزالی بزم بگمازی
 نیاز دیده بتو نیاز دیده گردد از آنک
 نیاز دیده نه پروریده در نازی
 سخای حاتم پیش سخای تو زرقست
 نبرد زستم نبرد نبرد تو بازی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

همیشه غالب و قاهر توفی بر اعدا بر
 مگر که اعدا کینند و تو چو شمشیر بازی
 بمدح تو سخن من بهشتین گردون
 رسید بی رسن از چاه هفتصد بازی
 هزار گنج یک دست اگر بدست آری
 بدست دیگر م در زمان بر اندازی
 بنزد تو همه اعزاز اهل دانش راست
 که اهل دانشی و مستحق اعزازی
 هزار سال ترا عمر باد در اعزازی
 گر از شمار غلط کرد و از سر آغازی
 و اگر چند هزلیات او مطبوعست فاما عنان بیان از ایراد امثال آن کشید
 داشتن اولی تر نمود،

(۱۶) الحکیم جلال ...

حکیم جلال که نظم او چون سحر حلال و نثر او چون باد شمال روح
 افزای و دلکشای است اگرچه او را قلاید قصاید بسیار است فاما چون
 در زبان سوزنی افتاد و بیلا شجاع او مبتلا شد باخر عمر جمله اهاجی و
 هزلیات خود را بنیشت و استغفار کرد و قصیده چند جد گفت یکی از آن
 جمله قصیده معروفست که این ابیات از آنجا انتخاب کرده آمد شعر
 پاکست ملک لم یزل از وغم ابتدا دورست عزت ازل از خوف انها
 فرمان دهی که بر ملکوت سما و ارض وصف صفات او جبروتست و کبریا
 گوئی بصد هزار زبان بلبل خرد هردم [فرا] زند زره شوق این ندا
 سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُهُ الْبَرُّ فِي السَّحَابِ - سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُهُ الرَّعْدُ فِي الْهَبَا
 سبحان صانعی که بصنع بدیع خود نمر لعل لاله را ز زبرجد دهد ردا
 گوئی بیارگاه سلیمان بوستان بلفیس زار باد صبا آمد از سبا

سبحان قادری که کند صف صفرا • فضلش ہی ربع دل افروز مزجا
صحرا شود چو صورت دیوان دم سحر • گردد هوا ز تابش خور کام ازدها
وز باد سرد تیر مہی برگ بیدرا • صباغ صنع محض دهد رنگ کھرا
سبحان فاهری که کند تیغ فہر او • دست چنار سرزده از نیل که جدا
• باد دیور بر در تاثیر حکمتش • با بجز شاخرا کند از برگ بی نوا
از سیم سوده حکمت او در صمیم دی • مرکورا گلگ دهد و پشته را قبا
و ہم درین قصیدہ میگوید

احمد اگرچہ سوی ثریا بدید راہ • ور چند رفت یونس متی سوی ثرا
در حضرت جلال الہی بمحض لطف • قرب دنی بحکم ندلی نشد خطا
رباعی

در عشق تو آب دل پر درد برفت • بر خاک در تو عمر چون گرد برفت
این درد کہ جان رنجہ ازو گشت بماند • و این صبر کہ دل تکیہ برو کرد برفت

(۸۷) الاجل جمال الحکماء دهقان علی شطرنجی،

علی علی سخن کہ لطف طبع آب آب کوثری برد و خفت سخنش شمال
۱۰ با روح را بدست کثابت می سپرد دهقان دہ بلاغت لا بل سلطان شهر
براعت بود و اکثر اشعار او منقطع است در حکمت و وعظ و در ما
وراء النہر آن روز کہ خورشید بحدت آید ہاں روز لکک بدان دیار
آید و خلقی برسیدن او شادی کنند و او را مبشر قدم بہار خوانند،
دهقان علی را امتحان کردند کہ قصیدہ لکک ردیف پرداخت در غایت
۲۰ لطف اما بیی چند بر خاطر بود نبشتہ آمد،
قصیدہ

بشارت آرد از نوروز سارا ہر زمان لکک
کند غمگین دل ما زان بشارت شادمان لکک
شود خالی ز برف و زاغ پھناہ زمیں یکسر
ز برف و زاغ چون گردد عیان از آسمان لکک

و در اثنای آن میگوید

دیرستانست گوئی آشیان و کودکان گنجشک
 نشسته چون نیکی پیر معلم در میان لکک
 ز مرغان بهاری هست لکک ناخوش آوازے
 که سازد چون کند آوا زبان از استخوان لکک
 ۵ بمشار از برای آن کند لکک همی آوا
 که تا جز بر دعاء خواجه نکشاید زبان لکک
 وزیر شاه صدرالدین که بهر کشتن خصم
 بمشار و بگردن هست چون نیر و کمان لکک
 ۱۰ بد اندیش و را خواهم که لکک میزبان باشد
 که مار و چغفر باشد خور چو باشد میزبان لکک
 گریزان بباد لکک از مکان حاسدش زیرا
 مکانی کان و با گیرد گریزد زآن مکان لکک
 الا تا بی رسن آید فرود از آشیان گنجشک
 ۱۵ الا تا بر شود بر آسمان بی نردبان لکک
 جسدش بباد مستضعفتر از گنجشک پر کده
 گریزان دشمن از پیشش چو از باد خزان لکک

نیز

علم از استاد حاصل کن که از روی کتاب
 ۲۰ نتوانی نطقی علم بجاصل کردن
 همچو مرغی که خروش نبود خایه کند
 چوזה نتواند از آن خایه برون آوردن
 بود آن کس که باستانان از راه علوم
 ۲۵ نهسد از پی شاگردی کردن گردن

نیز

بیاطن از تو جدا نیستم خداوندا . اگرچه از تو بظاهر هی جدا باشم
 تو خود شناسی تا من روی بخدمت تو . چنین جدا ز برای چه و چرا باشم
 مرا بام تو خوانند هر کجا که روم . مرا غلام تو دانند هر کجا باشم
 اگر بتن نتوانم هی ترا بودن . بجان بگویم باری که مر ترا باشم
 ز روی معنی من از شما بوم همه حال . چو از شما هر چند بی شما باشم

نیز

چند گوئی اے امیر من تو از اقبال من
 در پناهی از بد آئامز و فارغ دل ز قوت
 گر تو ندی قوت جان من دهد آنکس که داد
 قوت جان بونس پیغمبر اندر بطن جوت
 ورنه ناری در پناهم داردم آنکس که داشت
 مر محمدا بغار اندر پناه عنکبوت

نیز

ز بهار بر مدار نیازت بهتره
 کز همت و ز کبر چو شیر و پلنگ نیست
 هر مهتری که باشد چون گربه جابلوس
 تنگ را در استخوانش چنان دان که رنگ نیست

نیز

در پیش حاسدان ممکن از مهتری سؤال
 ورنه چند مهتری بود و راد خوش جواب
 وز راویان حاسد پیش سخائ او
 چون ابر پرده گردد در پیش آفتاب

نیز

دو زن بجای یکی مرد بیستاد هی . بحکم عقل و شریعت ز اهل هر زمری

بحکم عقل کنون ز اهل این زمانه ما • دو مرد باید تا ایستد بجای زنی
نیز

مثلی آنکه او بود احق • مردمان فیلسوف داندش
مثلی سگ بود که باشد کور • مردمان جان و چشم خوانندش
قطعه

نا چند گوئیم که چه نازی بهر مقام
نزدیک من چرا که نباشی می مقیم
گویم جواب این سخن از چند از آن جواب
بر خاطر عزیز تو رنجی رسد عظیم
جویند تو مهر و من بنده نیز هر
تو چاکری هنور و من مهر کرم

نیز

چند گوئی سخن ز بختل حمید • سخن بساو گفت می باید
جود ازین بیشتر چگونه بود • کو بروزی که مجلس آراید
گر منی گوشش بری بفلان • صد منت دنبه صله فرماید
قطعه

خیر کافی چو ناصر خسرو • کرد خود را لقب حمید الدین
لقب آن برین چگونه سزد • که گو آن به از محاسن این
قطعه

یک چند بکودکی نجیب مأیون
می داده چو هرشش پسرش خوش خوش کون
چون پیر شد و حال شدش دیگر گون
آورد دکان کن فروشی بیرون
قطعه

این بس شرف سفر که در عالم • تاریخ ز هجرت پیمبر شد

بر من سفر از حضر بهست ارچند . این شد چو نعی و آن چو آذر شد
بس کهنه طبع و ابله اندیشه . کو کرد سفر حکیم و مهر شد
قطعه

بجز یزدان در اوراق را کس . نه بستن می تواند فی کشادن
یکی بنگر که بر مخلوق هرگز . ز بهر رزق شاید دل نهادن
چو نتوانست با چندان تکلف . سلیمان ماهی را رزق دادن
قطعه

چو بینی خصم را افتاده در آب . مگیرش دست و بر نه پای بر فرق
هانا غرق فرعون آن زمان بود . که موسی رسته گشت از آفت غرق
قطعه

چه باید بهر آداب ندیدی . مگر بر جان و دل محنت نهادن
زبان کردن بنظم و نثر جاری . ز خاطر نکتهاء بکسر زادن
که باز آمد همه کار ندیدی . بسلی خوردن و دشنام دادن
قطعه

ای تو با بخل همچو ماش و برنج . ساخته کبریا چه ساری باز
نا برون آمد چو ماش از پوست . چه کنی چون برنج پای دراز
قطعه

عمر دراز اگرچه ز هر نفعی بهست . بر نعمتها که عمر درازست در نیاز
اندر نیاز عمر دراز ای برادران . عمر دراز نیست که جان کندن دراز
قطعه

مرا هوای تو و مهر تو می دارد . نشسته بر در تو از قیاس دربان
و گرنه همچو منی هر کجا پیوندد . فرو نماند هرگز ز نان و خلفانی
قطعه

این وعده زرق تو فراوان شد و ترم . زین کارهی آن طلبی ای سگ زرق

تا کون زنت را بهجا چون سر کافر . بر نیزه زده عرضه کنم بر همه آفاق
قطعه

پدران تو خاک و گل شده اند . نیست نزد تو دامن این مشکل
همه حال ها شاید خورد . جو چنین باشد ای برادر گل
قطعه

يك سخن بشنواز من ای گل خوار . و آن سخن را بجان درون بنگار
گل همه مردمست و مردم گل . نکند کس بدین حدیث انکار
اگر از مردمیست بهره ترا . مردی کن مباش مردم خوار
قطعه

گر کسی گوید خاکت بدهان ای گل خوار
ز آن سخن گردد جان و دل تو تفته و ریش
پس دهان را بکف خویش پر از گل کردن
سزد از روی تفکر بر نیک اندیش
قطعه

۱۵ ای چیز جهان پیش تو نا چیز بفرمای . چیزی در آن چیز بود اندک شاید
وز اندک چیز مخور هیچ ناسف . کامروز مرا اندک بسیار نماید

بسر بخاک کریمان رفته رفتن به
که سوی درگاه این مهتران عصر پای
از آنک هیچ ازین مهتران رئیس درک
روا نگردد در هیچ حال حاجت و رای
اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان را
روا کند همه حال حاجت تو خدای
و گر بمانند این مهتران برین سیرت
چگونه عمر گذاریم وای بر ما وای
۲۰
۲۱

قطعه

قلباتی که نزد او آنست . که هی مردی پسندیده است
نکند هیچ مردی با من . زمن ار چند مردی دیده است
مگر آن روسپی زین جاهل . آلا یادی قروض نشیده است

قطعه

چند گوئی که نیست در همه کش . مثل من هیچ خواجه و دهقان
من گرفتم که تو بکش خانی . نیز در سبیل تو ای کش خان

قطعه

ای برده علامت برخ خوب بقامت

شد ریش تو مانده مغبوق علامت

چندانکه پس قامت تو من بدویدم

زاهد ندویدست بمحمد پس قامت

انصاف همه خالق بدادے بنمای

ز آن روی درفشند وز آن بر شد قامت

گر شرط غزی کردن آن بد که تو کردی

پس بر همه غزان جهان هست ملامت

سخنم عجب آید که ترا چندین آسینب

بر کون برسیدست و تو هستی بسلامت

بر کون تو زان روی نکورنج رسیدست

بر روی تو خصی کد آن کون بقیامت

قطعه

گر بجنای که خاص خواجه شوی . پیشه کن ظلم و از خدای مترس

رشوتش پیش دار و آن گاهی . زش را پیش او بگاسے مترس

قطعه

دل من بر زنان از آنکه زنان . مزدرا کوزة فقع سازند

تا بود پر دهند بوسه برو . چون نهی گشت خوار بنوازند

قطعه

خمار عزل بیاید کشید آنکس را . که بوده باشد از باده عمل سرمست
هر آنکه که چو باده گرفت با سر درد . بیایدش سر و بر کوفتن بهر دو دست

قطعه

جمال مجلس باشد بهر دم دانا . و گرچه باشد جای نشست پایگش
چنانک زینت هریت را ز قافیه است . اگرچه پایگه بیت هست جایگش

قطعه ای خواجه اگر نادره با تو بگوید

این بند نباید بدل از بند کران داشت

خواهد که نگوید بنو بر نادره لیکن

چون عطسه بود نادره کآنها نتوان داشت

قطعه

ای برادر گر عروس خوبت آستن شد است

اندرین مدت که بودی غایب از نزد عروس

بر عروست بد گمان گشتن نباید بهر آنک

ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس

قطعه

چنان بود چو کسی باده گران بخورد . بدانک باید گر کس دهد بهر ضرر
چو داده باشد بر سبلی کسی اروغ . بود بسبلی او بو نخست کرده گذر

قطعه

نهی دست بر کون من میشوی . زبوجه تو ای م ش و م عروس
بلی چون زبوجه شود ماکیان . بخارد بمقار کون خروس

قطعه چیزی بر من نیست ز دو چیز عجبر

هر چند عجبها جهان هست فراوان

از پیر جہان گشتہ نا گشتہ مہذب
وز کودک ی خورده نا خورده گروگان

(۸۸) الاجل فہم الدین نظامی عروضی السمرقندی،

نظم نظامی عروضی کہ نقود و عروض طبع او نتیجہ کان را تعبیر کند سلك
یہ ڈرزی است کہ عقد ثربارا تزییف و کمر جَوَازارا تحقیر کند، اکثر شعر
او مثنوی است و چند نالیف کردست در مثنوی و از متقدمان صنعت
است، از اشعار او آنچه در خاطر بود تحریر افتاد، از دوستی شراب
خواهد قطعہ

ایا بدیع زمانہ کہ در سخا و ہنر
ترا نظیر ندانیم جز نیا و پدر
چو ہفت ہشت حریم در یکی خانہ
شناختہ بخراسان بہت ہشت ہنر
دیر و شاعر و درزی طیب و دانشمند
ادیب و نحوی و قتال و گادر آہنگر
سہ چار گنہ نیکو در اوفتادستند
ز بادہاں گران مست گشتہ جاے دگر
شرابان برسیدست و ما ز اندیشہ
بانہام سر انگشتا بدندان در
یک دو دَوَر دگر ہر سہ چار گادہ شوند
پنج شش مفی ہفت ہشت بندہ بخر

وفی غلامان رضی الدین اورا کارد زدند مجروح شد اما وفات نکرد و
صحت یافت، نظامی ابن دو بیت بگفت، رباعی

ای مُرد کون فراخان و ای تنگ دیدگان
وی از رضی عارض محنت کشیدگان

زخم انجین زبید رضی را چنین کشید
 بسا برید دستِ شما کون دریدگان
 قطعه

چگوئی در علی آلی چگوئی . که خاك از خون این زن روسپی به
 چگوئی در همه عالم که از وی . شناسی در مروت هیچ کس نه
 سرو ریشی نکو دارد و لیکن . چونیکو بنگری کس نیست در ده
 دو فرزند خلف کاورا رسیدند . بنامزد زهی دو گبر سگ زه
 چه زیبا باشد اندر چشم این میل . چه نیکو باشد اندر خلق آن زه
 برون رفته سرخس از چنگ هر دو . بر آسوده جهان از ننگ هر سه
 قطعه

۱۰

بشین و بشنو از من سه بیت هجو خویش
 تا بر جهد ز خشم دو چشمت زکاینه
 از فعل شلیبه نشیند در جهان
 آنچه از عیال خویش تو دیدی معاینه
 گوئی که مثل خود شناسد درین جهان
 اکنون چو می باید گفتن هر آینه
 در خام قلیبانی و در روسپی زلی
 هتاه خود نه بینی الا در آینه
 قطعه

۱۵

۲۰ خواجه احمد گمان من آن بود . که مرا دوست در جهان چو تو نیست
 چونک بر سنگ امتحانت زدم . در جهان خام قلیبان چو تو نیست

(۱۹) حمید الدین الجوهري المستوفی،

از اماتل و اعیان ما وراء النهر بود و بفنون فضایل و ضروب شمایل
 ۲۴ از اقران ممتاز و میان او و استاد سوزنی مشاعرانست و آن قصیده

موقوف که سوزنی گفته است و پیش ازو کس بر آن منوال بو قلمون نظم
نیافته است زندگانی مجلس مستوفی دولت حمید الدین الجوهری تا آخر
قصیده در حق او گفته است و حمید الدین را شعر بست عذب در صفت
پیری گفتست،
رباعی

« موئی که جوانی بشبه بنگارید • پیری شبه برد و کُرد برو بگوارید
گر کُرد شبه بهست پس چون بارید • از غم ز دروغ آن شبه مروارید
رباعی،

زین روی که دیدش مرا بودی کیش
سیر و ستم چو آمدنم میرم پیش
در دیدن من کرا بود رغبت پیش
من خود چو هی گریزم از دیدن خویش
رباعی،

جانا غم و سودای جهان نیست مرا
وز عشق تو اندیشه جان نیست مرا
پیری است که بازار مرا بشکست است
ور فی ز علا چیست که آن نیست مرا
قطعه،

ای عجب طرفه جوهر بست شراب • هم فرجام او نه چون آغاز
هیچ آهستگی درو ننهاد • غم سنگین بسالماسه دراز
ساعتی با پیاله صحبت داشت • زو بیاموخت فاش کردن راز
قطعه،

چشم یار مرا خمار گرفت • ز آنک بد مست بود و کار شکن
سینه او دو بار بار آورد • تا کند شربت خمار شکن
۲۲

فصل سیم، در ذکر شعراء عراق و نواحی آن،

(۹۰) الاجل الکافی ظفر الهدائی،

کافی ظفر هدائی که آفریدگار همه دل اورا چون صاحب ری معدن
فصاحت آفرید بود و فلک هزار دیده بر روی زمین زبان آوری چون
وی ندیده در عهد ملکشاه بر بساط بیان ملک و شاه بود و بر آسمان
فضل و فصاحت ماه و این قصیده که حسن صنعت و لطف قیافت
او آب اشعار عجمی برد از نتایج طبع و بست صفت غلامان ترک کند،

قصیده

- این شوخ سواران که دل خلق ستانند
گوئی ز که زادند و بخوبی بکه مانند ۱۰
ترکند باصل اندر شک نیست ولیکن
از خوبی و زیبائی مانند بشانند
میران سپاهند و عروسان وثاقند
گردان جهانند و هزاران دمانند
مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند ۱۵
سیمین برو زرین کمر و موے میانند
شیرند بزور و بهز گرچه غزالند
پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
گرگویم حاشا که چو ماهند و چو سروند
و الله که بطلاق نه چین و نه چنانند ۲۰
سروند ولیکن همه چون ماه تمامند
ماهند ولیکن همه چون سرو روانند
چون راحت روحند چو با ساغر راحتند
چون حصن حصین اند چو زیر خفتانند ۲۵

پدرام تر و خوب تر از سرو بهارند
 بی شرم تر و شوخ تر از خوسه، زمانند
 مانند تذروند چو با جامه شرایند،
 مانند هزیرند چو با تیغ و ستانند
 از خشم و رضا همچو زمینند و زمانند
 وز نطق و دهن همچو پنین اند و گمانند
 شیرند بییشه در چون تیغ گرانند
 ماهند بگردون بر چون اسپ دوانند
 در معرکه سوزنده تر از نار جھینند
 در مجلس سازنده تر از حور جنانند
 ز آن بابت عیشتند که شایسته چو عمرند
 ز آن مایه عمرند که بایسته چو جانند
 جز بر گل و بر لاله می مشک نریزند
 جز بر دل و بر دیده می اسپ نرانند
 با باده چو خورشیدی [و] با آب حیاند
 بر باره چو طاوس بر کوه گرانند
 در خنده چو یاقوت معصفر بکشایند
 ور کرد چو زنجیر معتبر بفشانند
 صد سنبله از سنبلی بر لاله بکارند
 می کوکبه کز کوکب بر ماه نشانند
 چون سیم همه پاک تن و پاک جبینند
 چون سنگ همه سخت دل و سخت کمانند
 با قرطه روی همه چون بدر میبرند
 بر مرکب تازی همه چون باد بزانند

۵۶

۲۰۱

۱۵

۲۵

۲۴

- مانند سبیل من و آتش برقند
چون با قدح باده و با تیغ بمانند
بی عطر همه مشک خط و مشک عذارند
بی خشم همه تنگ دل و تنگ دهانند
چون غالبه دانست دهان شان و همه سال
در غالبه گون تاب سر زلف نهانند
مانند چرا غالبه بر رخ که همه خود
بی غالبه با غالبه و غالبه دانند
با جام و قدح بابت بوسند و کنارند
با کفش و کمر بابت خوفند و امانند
از جعد و قضا همچو ضیا اند و ظلامند
با زرد قبا همچو بهارند و خزانند
شاهان جهان در کف شان جمله اسپرند
شیران عربین با دل شان جمله جیانند
در زمر بجز تیغ زدن رای نه بینند
در بزم بجز دل سندن کام ندانند
مانند ایشان که بود در همه عالم
چون در دو مکان مایه سودند و زیانند
هرگاه کز ایشان صنی یتیم با خویش
گویم خنک آن را که چیت نوش لبانند
بادا همه را جمله فدا جان و روانم
کایشان همه خود جمله مرا جان و روانند
این مذهب آنهاست که این سیم برانرا
ایشان بزر و سیم خریدن نتوانند

ترکان بیہا گرچہ گرانند ہمہ کس
 در حسرت ایشان چو منم دایم ازانند
 ارجو کہ باقبال خداوند بیام
 زیشان صفی گر بیہا نیک گرانند
 سلطان جهان خسرو گیتی کہ غلامانش
 از محنتی ہر یک چون قیصر و خاند
 آن شاہ کہ اندر حال آیند بخدمت
 شاہان و ملوکان کہ در اطراف جہانند
 آنہا کہ بتبر از شب ظلمت برآیند
 و آنہا کہ بتیغ از مہ گردون ستانند
 چون رایت منجوق ملکشاہ بہ بینند
 چون نامہ طغراء ملکشاہ بخوانند
 تسبیح ملک بر فلک ایزد نپذیرد
 تا نام ملکشاہ بہ تسبیح نرانند

غزل

دوش در کوے خرابات مرا ناگاہی
 یار پیش آمد [چو] سروی و برخ چون ماہی
 حلقہا سر زلفینش بہ پیرامن روے
 ہر درازے شد ار پیچ شکن کوتاہی
 راست گوئی کہ سبہ ہوش مغاند ہمہ
 بجمود آمدہ پیرامن آتش گاہی
 داشت با خویشی نوشین چون آب حیات
 ہر کرا یافت ہی داد چنان دلخواہی
 گنتم ای جان بر من بائی روزی مہمان
 گنت بسم اللہ اگر خواہی باشم ماہی

جان من خاك كف پای بی باد که او
کرد بمل دل من دوش بسم اللهی
و از اشعار او بیش ازین موجود نبود بدین اقتصار افتاد،

(۲۱) الحکم شرف الزمان قطران العسدى التبریزی،

قطران که همه شعرا قطره بودند و او بحر و جمله فضلا ذره بودند و
او خور اشعار او در کمال صنعت و اوستادی و لطایف او محض اکرام
و رادی از اهل تبریز است و بر اقراں سبقت کرد و قصاید او همه
لطیف و اغلب رعایت جانب تجنیس کردست و این قصیده از مشهورات
قصاید اوست،

یافت از دریا دگر بار ابر گوهر بار بار
باغ و بستان یافت گوهر ریز [و] گوهر بار بار
گرز باریدنش هر بار این جهان خرم شود
در زمین گوهر ز چشم خویش گیرد تار تار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
مرغ شپگیران سرایان بر سر گلزار زار
لاله اندر بوستان چون طوطی هندوستان
بر سر منقار خون و درین منقار قمار
باد بفشاند همی بر سوسن و غیر عبیر
ابر بفروزد همی بر کله گلزار نثار
وله ایضاً

۱۵

۲۰

ابر نیسانی بنار اندر چمن پرورد ورد • گشت خبری با فراق نرگس اوزرد زرد
وله ایضاً

کرد از سنبل سپردن پای مینا رنگ رنگ
گشت چون مرجان ز گل فرسنگ در فرسنگ سنگ

۲۴

آب چون جوشن ز باد و میخ باران اندرو
 همچو از جوشن زدایان صیقل آن رنگ رنگ
 داده بود اندر خزان نارنگ را شوی بوسه
 شنبید اندر بهاران بستد از نارنگ رنگ
 از صبا پر تنگه‌ها عبیر آگین گشت دشت
 آهوانرا گشت دشت از عبیر آگین تنگ رنگ
 بلبل اندر باغ دارد گوی اندر نای نای
 صلصل اندر راغ دارد گوی اندر چنگ چنگ
 وله ایضاً

تا شمر گشت از صبا پر چین چو پر باز باز
 باغ بفزود اندرو چون لعبت طناز ناز
 وله ایضاً

چون بطرف جوی بنهاده گل خودروی روی
 جای با معشوق می خوردن بطرف جوی جوی
 برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق
 برده از مطرب بدستان بلبل خوش گوی گوی
 بستد از یاقوت و بستد لاله و گلزار نار
 یافت از کافور و عبیر خیری و شوی بوسه
 از نسیم سوسن و گل گشت چون قرقیر باغ
 وزدم و زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
 چشم من چون چشمه آموی گشت از هجر او
 تن بخون در چون میان چشمه آموی موی
 وله ایضاً

کوز گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه
 خون دل هر شب کند زی چشم من صد راه راه

وله ایضاً،

اے بخوبی بر بنات کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کآوری در وعدها تاخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر موی و روی تو
موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
گر کسی در پیر زلفین ترا بیند بخواب
پُر عیبر و عنبرش باشد گه تعبیر پیر
لاله سرخی یافته بهر از تو هنگام بهار
آبی از من یافته زردی بگاه تیر تیر
غمزه تو عاشقانرا دل بدوزد بر جگر
همچو خسرو بر زحل دوزد بنوک تیر تیر

وله ایضاً

بو الجلیل آن روی گیتی زو شده موجود جود
جعفر آنکش چوب گشت از طالع مسعود عود

وله ایضاً

دشمنانش را نگرده ماتم از در دور دور
دوستانش را بود یگرِ سراسر سور سور
وصفِ فضلِ او نباشد کرده از سیصد یکی
گر کند چرخ برین از وصف او مسطور طور
گر بیند چشمِ حورِ عینِ خیالِ تیغ او
باز نشناسد برنگ از غالبِ کافور فور
از رضای او شود چون قهرمان شوخ و شنگ
وز خلاف او شود چون مردم محور حور
هیچ نورس را نفرماید خرد پیگار او
ور بفرماید بخون اندر شود مستور نور

وله،

آسمان با او ندارد چون زند پرتاب تاب
شیر کرد از گشتن خصانش چون عتاب ناب

وله،

دوستان روز بزم و رزم چون بهرام رام
دشمنان را هر شریک از بیم تو ناکام کام
چون شود چنگ تو جفت تیغ خون آشام چُست
چون شود دست تو یار رطل و جان چام چام
دشمنان را شود چون دام بر اندام موه
دوستان را شود چون حله بر اندام دام
از سخا سونام باشد نام گنجی نزد تو
وز کرم نزد تو باشد مدحت سونام نام
گر بروشن روز اهل شام نیفت بنگرند
روز روشن گردد از هبت بر اهل شام شام

وله،

گر بگرداند ز مهر تو زمانی راسه راسه
باشد از غم روز و شب جان وی اندر وای وای

وله،

تا بکردت اندر آورد ایزد از اقبال بال
سایلان را بیش گشت از حرص و از آمال مال
گر خیال تیغ تو بر بحر قلزم بگذرد
گردد اندر بحر قلزم بی روان ز احوال وال
زال زر اندر ازل زلال شمیر تو دهد
در ازل شد جنگ ساز از هول آن زلال زال

بد سگال از بیم تو چون نال شد باریک و زرد
وز غم و تیار سال و ماه نالان نال نال
ور بشب یباد آورد جندال هند از تیغ تو
باز نشناسی بروز از قامت جندال دال
وله،

جان خصمانت ز بار غم بطمع سود سود
وز دل خویشانت سود خرمی بزدود دود
وله،

تا جهان آباد باشد جان و تنت آباد باد
کر همه عیب دلت را روزگار آزاد زاد
دشمنانت مانند روز و شب میان خار خار
دوستانت سال و مه با لاله و شمشاد شاد
باد همچون لاله پیش تیغ تو پولاد نرم
پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد
باده گلگون خور و از بد میاور هیچ یاد
تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد یباد
داد بستان از بهار و عمر خورم بگذران
کاسمان از خرمی روی زمین را داد داد
وله،

باده از گلگون رخان و سمگون دستان ستان
با بنان بغنو و کام خویش در بستان ستان

و این قصیده دیگر هم از اشعار عذب اوست که گفته است، قصیده

بلاء غربت و تیار عشق و فرقت یار
شدند با من دل خسته این سه آفت یار

- همیشه بود نشاط دلم ز دیدن دوست
 برفت یار و مرا تب گرفت جائے قرار
 پری ندیدم همچون پری گرفته شدم
 ز درد و فرقت آن لعبت پری دیدار
 بشب ز حسرت آن روی چون ستاره او . ۵
- بنساره بارد و چشم بود ستاره شمار
 مرا بزاری گوید چه کارت آمد پیش
 هر آن کسی که به بیند که من بگرم زار
 ز دوست دورم ازین زارتر چه باشد حال . ۱۰
- ز بار فردم ازین صعب تر چه باشد کار
 میان آتش و آب اندرون گرفتار
 که جانم آتش گاهست و دیده دریا بار
 ز هجر آن رخ رنگین چو نقش بر دیبا
 بمانده ام مخبر چو نقش بر دیوار
 گمان بری که ز رخسار او بیافتم
 سرشک دهن می باز گیرم از رخسار
 ز آب دیده ندیدم کنار خویش تن
 از آن گهی که مرا آن صنم گرفت کنار
 می ندانم چاره فراق و نیست عجب
 که هیچ زیرک خود کرده را نداند چار
 یک زمان ز دلم عاشقی جدا نشود
 چنانک مردمی از طبع شاه گیتی دار
 خدا بگان جهان شهریار بو نصر آن
 که اختیار ملوکست و افتخار تبار ۲۰

- برزم شهر کشای و بعزم دشمن بند
به تیغ ملک ستان و بدست ملک سپار
بروز رزم بجنسد ز دست او شمشیر
بروز بزم بگرید ز دست او دینار
شمار چرخ و شمار زمین بداند کرد
بروز خواسته دادن نداند ایچ شمار
شب مخالف اورا فکرد گردون روز
گل موافق اورا نداد گیتی خار
مخالفانش بلندند لیکن از بر نخت
مخالفانش بلندند لیکن از بر دار
بروی جور بر آورد تل او شمشیر
پشم بخل فرو خست جود او مسمار
ایا حسام تو هنگام جنگ شیر شکن
و یا ستان تو هنگام حرب ببر شکار
بروز بزم توئی شمع صد هزار ملک
بروز رزم توئی پشت صد هزار سوار
چو مومنان بخلاف تو گر کند بندند
چه کافران بخلاف خدای بر زمار
گاهی شکار طرازی گهی مصاف افروز
مگر ز بهر تو کرد آسمان مصاف و شکار
نه دشمنانرا با تیغ تو بود آمید
نه آهوانرا با بوز تو بود زهار
همیشه تا که بود در میان نار شعاع
همیشه تا نبود در میان آب غبار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

غبار باد نصیب مخالفانت از آب
 شعاع باد نصیب موافقانت از نار
 همیشه بسای و رود و شکار دارد نام
 بطبع بسای و رود و شکار بادت کار

(۹۲) حسان العجم حکیم خاقانی الحفافی،

آنکه فصاحتِ حسان با ساحتِ سخنان مر ویرا جمع بود و صفوتِ جنید
 با حکمتِ لقمان مر ویرا فرام خاقان ولایت بیان بود از آن سبب خاقانی
 لقب یافت مثنوی کلماتِ حسان بود بدان روی حسان العجم نام یافت
 چنانکه در نطفه العراقرین ذکر پدر خود میکند و بر اثر آن میگوید: بیت

چون دید که در هنر تمام • حسانِ عجم نهاد نامر ۱۰

فیض انعام او عام بودی و جود جواد او بدوست و دشمن برسدی و
 آفریدگار سبانه و تعالی صبت او را بر باد صبا سبقت داده بود و همت
 بلند او را وسیلت ثروت و نعمت او ساخته تا هر قصیده که بحضرت
 پادشاهی فرستادی هزار دیار عین صله آن بودی و شریف و انعام
 ۱۰ فراخور آن و جماعتی برانند که شیوه سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد
 از و کس بر منوال بیان چنان تسبیح نظم نبافته و اکثر اشعار او در جده
 و حکمت و صفت کعبه و بادیه و نعت رسول است علیه السلام و اکنون
 بعضی از اشعار او ایراد کرده آید و مطلع دیوان او این قصیده است که
 میگوید

دل من پیر تعلیمست و من طفل زباندانش ۲۰

در تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
 هنوزم عقل چون طفلان سر بازپیه میندازد
 که این بازپیه گون حقه بازی کرد حیرانش

نظاره میکنم و بچک درین هنگامه طفلان
 که مشکین مهره آسوده است و نیلی حقه گردانش
 پایان آمد این هنگام کاینک روز عالم شد
 بود هرجا که هنگامه است شب هنگام پایش
 ۵ دلر قصر مشبك داشت همچون خلخ زنبوران
 برون ساده در و بسام و درون نعمت فراوانش
 نه خانه عنکبوت آسا سراپرده زده بیرون
 درون ویرانه و بر خوان مگس بینند برایش
 نه چون ماهی درون سو صفر و بیرون از درم گیش
 ۱۰ که بیرون چون صدف عور و درون سواز گهر کاش
 فلک هم تنگ چشبی دان که بر خوان دفعه مهانرا
 ز روز و شب سگی بسته است خوان سالار دورانش
 تتری زین سگ ابلق که در بک است پیش از تو
 بسی شیران دندان خای و پی کردست دندانش
 ۱۵ میخ گدناگون بر دو نان بیفی و بک خوشه
 که يك دېگ ترا گشنیز باید زان دونا نانش
 وله ایضاً،

در دفترست مدح تو منظوم وزین قبل
 خصمت سپید دست و سیه دل جزو دفترست
 ۲۰ درم حضرت مجیر بفر مدح تو
 شیرین حدیث و خوش سخن و روح پرورست
 طبعش چو تیغ دل شکرت روز روشنست
 نظمش شگفت عنصری مدح گسترست
 خرم نشین که موکمی نوروز در رسید
 ۲۵ می خور که بخت بر در و معشوق در برست

زربخش و رطل خواه و طرب جوی و عیش کن
 کز دست خنجر تو عدو دست بر سرست
 بخت قوس و ملک قوم و فلک ره
 شغل طرب میسر و گردون محترست
 ۷ وقتی مجیر از خدمت سلطان قزل ارسلان تخلف نمود، سلطان فرمود تا
 ائیر اخسبکنی و جمال اشهری را طلب کردند و ایشان را بعز نظر خود
 منظور گردانید، مجیر این قطعه بمحضرت فرستاد،
 شاهما بدان خدای که آثار صنع او
 جان بخشی و وجود دهی و بند پرور است
 در چنبر قضای اسیرند و معجز
 هر هستی که در خم این چرخ چنبر است
 در آرزوی بزم تو کر آسمان به است
 این خسته در شکیبه صد گونه بربر است
 گر جان او نه معتکف آستان تست
 از رحمت و هدایت جان و تنش بربر است
 ۱۵ گفتند کبر شاه جهان از ائیر یاد
 وز اشهری که پیشه او مدح گستر است
 داند خدایگان که سخن ختم شد بمن
 تا در عراق صنعت طبع سخن ور است
 ۲۰ خضرم بنطق و خاطر من چشمه حیات
 بحری بچود و روضه ملک سکندر است
 هر نکته ز لفظ من اندر ثنائی تو
 رشک حدیث فرخی و شعر عنبر است
 در عهد نو معزی ثانی من از آنک
 ۲۵ بر درگاه تو دمدمه کوس سنجبر است

مقبل کم که بر در دوکان روزگار
هستم سخن فروش و مرا شاه مشتریست
بر من گرین مکن که نیاید چو من بدست
وز پای منگم که حدیثم نه سر سریست
گفتم ز دور ماندن من دان که شاهرا
که دل سوی ائیر و گهی سوی اشهریست
عیسی و خرمنم تو نهری که از چه روی
ای آنکه عکس رای تو خورشید و مشتریست
یعنی اگر چه عیسی و فتم گه سخن
نا آمدن بخدمت بزم تو از خریست
خالی مباد عرصه عالم ز بدل تو
تا پیشه زمانه جانی ستمگریست

(۹۳) الاجل ائیر الاخسیکی.

ائیر که بر فروش نظم و نثر خاك آثار فضل او چون آفتاب تابان بود
و فلك که صندوق فلاید کواکب است از عقود نظم دلفریب او حیران
دیوان شعر او چون نگارخانه چین پر ابکار دل برند و خاتونان چین
ضییر او اگر چه مرد افکنند اما همه دخترند و شعر او آنچه هست
مصنوعست و مطبوع و معانی او را ملك است و وقتی یکی از فضلا از
داعی معنی این چند بیت که در قصیده معروف گفته است سوال کرد،
قطعه.

۲۰

چو طرد و عکس حروف نفی اقبال • بحفظ دامن اقبال جمله تن چنگی
عدو اگر نبود گو مباش آن بدرگ • بریشیست برین ارغنون سرآهنگی
بقاء جان تو خواهم که اُم آونارست • که گر بلغزد پایش فنا خورد چنگی
۲۱ بنکرا در خاطر آمد که طرد و عکس حروف اقبال لا بقا باشد یعنی لا

بقاۃ الافبال حفظ جمله تن چنگی جماعت فضلا پسندیدند و اما بیت دیگر روشن است که جماعت مفتیان بریثم سراهنگی از برای جمال را بندند و آنچه در وقت ضرب ناخن بدان آید آنرا امّ الاونار گویند و این در غایت رقت و لطافت گفته است،

غزل

۵
 اے مرهم هر سینه مجروح لب تو
 فرسوده قدمهء دلر در طلب تو
 گم کرد سر رشته تدبیر دلر باز
 در طرّه سرگم شده بلعجب تو
 چون نار طرازست شب و روز تن من
 تا بر طرف روز پدیدست شب تو
 چون لاله دلم چهره بخون شست که بگرفت
 سبزه طرف چشمه حیوان لب تو
 من بنده نویدم بتو سلطان کواکب
 تا خسرو خوبان جهان شد لقب تو
 ای خور پری زاده برین حسن و طراوت
 از آدمیان نیست همانا نسب تو
 در ساخته ام با غم تو روی همین است
 چون جز ز غم من نفزاید طرب تو
 غزل

۲۰
 شکر ز لعل تو در لؤلؤ خوشاب شکست
 صبا بزلف تو ناموس مشکاب شکست
 شب شکسته چو در موکب مه تو براند
 مه از کمال کرشمه بر آفتاب شکست
 دو جزع ما چو گهر بار گشت مهر عقیق
 لبث بخند خوش بر دُر خوشاب شکست

۲۵

کباب دید دل ریش ما بر آتش غم
لب تو هم نمکی تازه بر کباب شکست
برات دار عذار تو خط هندی ترک
بنا شناخته این در دل خراب شکست
غلام آن خط مشکر که گوئی از عدا
کسی خیال خطا در دل صواب شکست
قطعه

۵

بختائی که روی بند عسدر . امش ار چهره جهان بکشد
باد لطفش بیاغ رحمت در . پید امید را زبان بکشد
عندها . جواهر و اعراض . از دل کان کن فکان بکشد
هیبتش غفل را زبان بر بست . رحمتش عجز را دمان بکشد
ساخت میتین و تیغ صبح و بدان . چشمه مهر از آسمان بکشد
کمر کوهر را مرصع کرد . چون جواهر ز بند کان بکشد
تریت کرد نفس ناطقه را . تا بدو کشور بیان بکشد
بوی لطفش چو رنگ بط آمیخت . بهض خون از دل روان بکشد
از پی این و جان بدست اجل . بند ترکیب انس و جان بکشد
که مرا فرقت شما هر دم . عقدی از جزع در فشان بکشد
نعرها میزنم که سوزش آن . چرخ را خون ز دیدگان بکشد
نالها میکنم که جوژارا . کمر سیم از میان بکشد
قطعه،

۲۰

بختائی که رخت عزت او . در سرای کهن نمی گنجد
از عدم ذره بی اجازت او . در خم کاف گن نمی گنجد
کانه اندر ضمیر شوق منست . در دهان سخن نمی گنجد
غزل، ز میان برد ناگه دل من بقی شکر لب
بدو رخ برادر مه بدو زلف نایب شب

۲۵

دو کهند عنبرینش در خمر و گره مسلسل
 دو عقیق شکرینش در و گهر مرگب
 قدم نظر شکسته رخس از فروغ بی حد
 گذر سخن بیسته دهندش ز تنگی لب
 دو هزار جان نشسته نگر در و او را
 پر از آب زندگانی شده روی و چاه غیب
 شده کیسه دار دلمها لبش از طویله در
 زده کاروان جانها. مهش از میان عقرب
 بنشستم و زمانی برخش نگاه کردم
 دل ازین نشست درخون من از آن فتاده در تب
 چو سوال بوسه کردم بکرشمه گفت با من
 تو نه مرد این حدیثی قَالَا قَرَعْتَ فَأَنْصَبْ
 غزل،

یاد می دار که از مات نمی آید یاد
 ای امید من و عهد تو سراسر همه یاد
 نکنی يك طرف از قصه من هرگز گوش
 نزنم يك نفس از غصه تو هرگز شاد
 باوری نیست که با خصم تو بر دارم تیغ
 داوری نیست که از هجر تو بشنم داد
 تو نگفتی که وصال برساند بخودت
 راستی نيك رسانید که چشمت مرساد
 گفتمی ار فاش کنی عشق پری جان نبری
 نبرم خود نبرم حسن تو جاوید ز یاد
 گر غرض خون منست از سر اینک سرو طشت
 ورنه این طشت سه سالست که از بام افتاد

من برین مهمت اگر کشته شوم باکی نیست
 همه سر سبزی کمتر سگ دربان تو باد
 عافیت خواستی از من خیر الله جزاک
 او همان شب بیدم رفت که حسن تو بزد
 گله وصل تو با هجر تو می گفتم دوش
 که سند عمر و زو هیچ بجز غم نکشاد
 در میان روی من کرد خیالت که اثر
 زین سخن بگذر و این واقعه بگذار ز یاد
 عشق ما مظلمه کس بقیامت نبرد
 که ز تو عمر سند در عوض عشق بداد

(۹۴) ده خدای ابوالمعالی الرازی،

از فضلاء عراق و شعراء آفاق بود و بوفور فضل و ذکا. خاطر ابن
 دُکارا تعبیری کرد و شعراء آن عصر خوشه چین خرمن فواید و ریزه
 خوار مائت عواید او بودند و از غرر قصاید او اینست که میگوید، شعر
 خروش من همه از چیست از نعیب غراب
 که دور ساخت مرا از دیار و از احباب
 کنون که کرد نعیب غراب هجر انگیز
 دلبر بر آتش هجران آن نذر و کیاب
 سزد که روز من از خون بود چو روی نذرو
 سزد که روز من از غم بود چو پیر غراب
 عتاب کرد خرد با دلبر ز دوری دوست
 چو دوست نامه فرستاد نزد من بعتاب
 بطعنه گفت که ای بی وفای بی معنی
 کم از درود و سلام و کم از رسول و کتاب

ایا بطوع طلب کرده راحت اعدا
و با بطیع رها کرده صحبت اصحاب
بریدی از دل من راحت و نشاط سماع
گسستی از تن من لذت طعام و شراب
هی نجوم لهُ و هی نخواهر عیش
هی ندارم صبر و هی نیام خواب
سرشک من که بسیاب نستی دارد
چو بر چکد برخ زرد من شود زر ناب
طبیعیات را از اشلک جنم و رنگِ رخر
هی دُرست شود کاصلِ زر بود سیاب
دیار نیز شد از گشت روزگار چنان
که روزگار بماند درو هی بعجاب
گمان برند که آن جایگاه راحت و امن
شده ز دوری تو سر بسریاب و خراب
گرفته خار همه معدن گل خود روی
شده سراب همه جای لاله سیراب
ز خرمی که نمودی نگار خانه تو
نگار باغ ز شرمش درون شدی بحجاب
به نمود هی صنعت صحاب از وی
برین ستیزه همه نقش آشتست صحاب
نگارگاه بصورت شکارگاه شدست
درو بطیع شکاری وطن گرفته کلاب
هان وحوش بنفش اندران وجود آباد
جگر شدند همه جانور چو کشت بتاب

۵۰

۱۵

۲۰

۲۴

- مثال من که بدیوار بر نگاشته
اگر نه از غم هجران آن ندارد تاب
چرا بریده شد از شکل و از ملاحهت و زیب
چرا گسسته شد از زنگ و از طراوت و آب
همیشه زیر نقاب اندرست چهره او
ز بس نشسته بر آن صورت بدیع تراب
هی نخواست که کس جز تو روی او بیند
بغیبت تو از بهر آن بیست نقاب
شگافته شده دیوار بر پرش گوئی
ز داغ هجر تو بر تن دریده کرد ثياب
یکی بنامه خبر کن که چند باید بود
مرا بهر تو در وصل جوی و هجران باب
فنا لکی بنمای این حساب. هجران را
بحق آنکه امیدت بدوست روز حساب
وصی و حجت و داماد و ابن عم رسول
ابو الحسن علی آت سید اولو الالباب
قسم جنت و نار آنک مهر و کینه او
چو دین و کفر کشاید در ثواب و عقاب
ز شرم او همه آفاتی را ز خیر مثال
مثال او همه اسلاف را بخشد مآب
درست گشت ز فضلش دیانت اسلاف
شرف گرفته بعزمش امامت اعتقاد
جز او که کرد بوجه اندرون بوجه سوال
جز او که داد بعلم اندرون برسم جواب

- ز اولیا بامارت جز او که بود سزا
 ز مصطفی بامامت جز او که یافت خطاب
 ابا همیشه بسامید آنک در محشر
 بمصطفی برمی نا رساندت بصواب
 بمصطفی نرسی نا بررضی نشوے ۵
- مثال این بناید ترا مدینه و باب
 بآفتاب و بهمتاب ره توانی یافت
 جز از ستاره توانی شدن بر مهتاب
 نگاه دار طریق مراتب اندر دین
 برو چنانک رود خواجه بر طریق ثواب ۱۰
- ستوده که باسباب دین و دانش و داد
 نیافرید نظیرش مسبب الاسباب
 ز فقر طلعت او زینت زمان و زمین
 بهسر و منت او قوتِ قلوب و رقاب
 سزد که فخر کند رسم و عادتش بهنر ۱۵
- سزد که فخر کند نام و گنجش بتراب
 کران دو مر خرد و جود را بُود اجمال
 و زین دو مر ظفر و فغرا نُود اعتجاب
 ایسا ز خلق لفاء تو چون ز سال بهار
 و یسا ز لطف کلام تو چون ز عمر شباب ۲۰
- نوئی که گنج علوم تو هست بی پایان
 نوئی که بحر سخا تو هست بی پایاب
 اگر ز لؤلؤ خوشاب نازه گردد روح
 و گر باعتبار سارا بدن نماید شاب ۲۵

بود چو خلقی لطیف نو عیر سارا
 بود چو لطف بدیع تو اولو خوشاب
 هی ز نفس تو آداب را شرف خیزد
 ازین شریف شود نفس مردم از آداب
 بعید گشته کریم بلا ز جانب من
 بفرقی که گریدم بدان کرم جناب
 همه قضیت من در نشاط سال به بود
 خجسته خدمت تو کرد سلب را ایجاب
 همیشه تا به نبرد اندرون سواران را
 بود عنان و رکاب آلت درنگ و شتاب
 بدست بخت تو اندر ستاره باد عنان
 پیای عز تو اندر سپهر باد رکاب
 بعید قربان از سر قریب شو نشاط
 متاب دل ز عدو و ز عدو مشو در تاب
 کز آن قبل که عَدُوّ ترا کند قربان
 زمانه تیغ بلا بر کشد هی ز قراب
 قصیده،

حبذا خسرو ایران و نشستنگه بار
 که کند دیدن او دیده پراز رنگ و نگار
 از فراوان زر و دیبا که درو حمله شدست
 طبع گوئی که در آمیخت خزان را بهار
 مرغزار است پراز سنبل با بند فموس
 بوستان است پراز نرگس با خواب و خمار
 سروهای همه را بچ بخرخیر و بچین
 گل بنانی همه را تخم ز بغیا و تشار

اندرو از غُر و خنْجاق بت سیم ذقن
 و اندرو از قی و کیماک مَه مشک عذار
 یا رب این یچه ترکان چه بتانند که هست
 دیده مردم نظاره از ایشان چو بهار
 همه آمیخته با توده گل توده مشک
 همه آویخته از دانه در دانه نار
 نظر زهره و مریخ بهم بافته اند
 که همه رود نوازند و همه تیغ گذار
 بگه رزم ندارند بجز اسب و سلاح
 بگه بزم ندانند مگر بوس و کنار
 حُبّا عشرت ایشان که ظریفند و لطیف
 خرمّا شوکت ایشان که شگرفند و عیار
 آفرین باد برین دل که ازین دارد دوست
 آفرین باد بدان کس که چنین خواهد یار
 من آن کس که همه ساله در آن اندوم
 که ازین سان صنی بینم اندوه گسار
 هر کجا بینم ازین گونه نو آئین پُری
 دم اورا دم همچون دم حاجی طرار
 از پی صحبت او چیست درو بندم دل
 بدر خیمه او زود فرو گیرم بار
 او جز از اشک نیابد بر من سیم سپید
 او بجز رُوسه نبیند بر من زر عیار
 سنگ بر دارد معشوق من و من فریاد
 جنگ در گیرد مه روی من و من زنهار

۵

۱۰

۱۵

۲

۲۴

- او بن سنگ رها کرده ز بیم عهدید
من بدو کفش رها کرده ز بیم دستار
از تمتع شده فارغ بوثاق آم زود
مرد جوم که بگرمابه برد سطل و ازار
ور بآماجگهی در پسرے بیم خوش
راست گوئی که ندیدست دلم صبر و فرار
از کانش سه صفت بهره بگیرم چو کند
زردی روی و خمیک قدی و ناله زار
راست گوئی که برو عشق هی بازد تیر
که خروشنک رود از بر او طاشق دار
غایت عشرت و عیشم بلب رود بود
که بدانجا میرسد بهره تمام از دیدار
اینت عیشی که به پایه ازو خوشتر مرگ
وینت فخری که به پایه ازو بهتر عار
فرد گردان دل من زین فکر ای ایزد فرد
بنگن این بار غم از جان من ای واحد بار
رومی نغز بده گر ندهی ترک هی
با یکی چاکرکی خوش لب و شیرین گفتار
ای بفلاشی و رندی شده در عالم فاش
چون تو مردی را با چاکر و با بنک چه کار
دری چند سیه چون بنهی در بن جیب
بابت خویش طلب چون بکنی در بازار
نی فی یکباره سپر مفکن و امید مهر
دل من تنگ درین فکرت و اندیشه مدار

چاکر و بند کجا کم بود آنرا که بود
 چاکر و بنده فخر ام و شمع تبار
 مغر عالم ابو الفخ مظفر که ازو
 ظفر و فتح هی نابد چون نور از نار
 آنکه با حاسد او کار ندارد شادی
 و آنکه زی ناصح او راه نیابد تیسار
 آفتاب سخش را فلک فضل مسیر
 آسمان هنرش را زمی فخر مدار
 همش جهد کند تا بنهد گنج گهر
 سیرش قصد کند تا بکند بیج عوار
 بچنا میل کند گر دمد از نار نبات
 وز وفا دور شود گر بود از آب عیار
 ای شریفی که جهان هست در آثار تو دون
 وای عزیزی که درم هست بنزدیک تو خوار
 عالم از قدر بلند تو بمقدار کهست
 گرچه زو پیش مهندس نشناسد مقدار
 همچو ماری بود آنکس که بود با تو درشت
 که برخش نشود جز دل او هیچ فگار
 تا ز پیگار فلک تن ز عنا آرد بهر
 تا ز پیوند جهان دل بطرب یابد بار
 با ولی تو هی باد جهان را پیوند
 با عدو تو هی باد فلک را پیگار
 روز و شب در دل تو مهر بقی حور نژاد
 سال و مه بر لب تو جام ی نوش گوار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ای ز احسان تو با رامش و با شادی دل
خلق را با شادی و رامش همه ساله گذار

(۹۵) الاجل بدرالدین شرف الشعراء القوی الرازی رحمه الله

امیر قوای که قدّ فضل از وی با قوام و خدّ هنر بدو با قوام بود ذات
او در احسان فصاحت هم عنان حسان و طبع او در شامیل لطافت هم
مزاج شمال وزان و آب روان، روان از گفته اش بر سر بر سرور نکیه زنان
و دل از منشآت او روح روح باید و مخدوم او قوام الملك طغرانی بود
و او را بوی نسبت کرده اند و آن ایات که طغرای منشور فصاحتست
در مدح او میگوید برین منوال که قصیده انوری که

۱۰ سحرگه باده نوشان دوش با صد لطف و زیبائی
ببالینم فراز آمد دو هفته ماه بغنائی
کشاده از سرمستی همه بند بغلطاقش
کله کز کرده بر تارک عیان صد گونه رعنائی
رُخی چونانک از خورشید بر گل کله بندب
۱۵ قدی چونانک از شمشاد شاخ نو به پیرائی
هزاران زنگی اندر زلف و آنکه جمله سرگردان
هزاران هندو اندر چشم و آنکه جمله سودائی
ز عنبر عارض سیمین او زَنار بر بسته
ز سنبل زلف مفتولش نموده صد چلیپائی
۲۰ فلک بر آتش رویش سپند خال افکنده
ز بیم چشم بد گوئی می نرسید ترسائی
ز زَرِ مغربی بسته کمر یعنی که خورشیدم
که در سالی مہی دارد کمر آنگاه جو زائی

۲۴ در مدح مخدوم خود میگوید درین قصیده

خداوندی که گر نامت جهان بر بازوت بندد
 فلک را دست بر بندی ظلم چرخ بکشائی
 ضمیر خویش را از وهم خود گر خاصیت بخشی
 همه محسوس عالم را یلک فکرت به پیائی
 ز رشک سقف ایوانش فلک سرگشته و حیران
 و گرنی هم روا بودی فلک را پای بر جائی
 ز خاک سم پکرانش جنیبت بس بود گردی
 اگر خواهی که چون آتش سر اندر آسمان سائی
 خداوندا خداوندا تو از ارباب این دولت
 بنر و بن و روی و رای چون خورشید پیدائی
 ۱۰
 صفت طغرا میکند

تو از تبری قلم سازی کافی را که بر دارد
 همه احکام این تیر و کان چرخ مینائی
 فلک با قدرتش بر زه نداند کرد چرخ را
 که هر ساعت کشند آنرا یلک انگشت تنهائی
 ۱۵
 خطا گفتم کان چون باشد این خطی که پنداری
 خط دلبد ترکانست گرد روی زیبائی

و این غزل آبدار هم پرتو آتش طبع و بست
 دیدم آرزوست دبدارش . گوش را راحتست گنشارش
 ۲۰
 جان و دل جوق جوق هی آید . بهماشبای باغ رخسارش
 بر لبش لب نی نیم که کند . از لطیفی که هست افکارش
 لب او طوطی که می ریزد . تنگهای شکر ز منقارش
 جان من خواست او سزاوارست . کاشکی باشدی سزاوارش
 قطعه

۲۵ بخطش رفعت دیدم نبشته . که خط بندگی با آن توان داد

عنابش را نمدانم چه گویم . ولیکن پیش عذرش جان توان داد

(۹۶) العبد الاجل کافی ابو النرج الرونی،

کافی با فضلی وافی و ذهنی صافی بود و در ورع و فضایل اوصاف بر
ولایت بیان قهرمان و در خطبه فصاحت نافذ فرمان وقتی لطیف الدین
ذکی مراغی بتزدیک او این بیت فرستاد،
قطعه

صاحب قران عالم کافی نوی که هست . گلزار دار خلد نمودار شعر نو
و این قطعه در جواب آن انشاء کرد و بفرستاد،
قطعه

سلطان نظم و نثر زکی آنک در جهان

داد سخن بداد بیعار شعر خویش

در دیده افاضل خار و خشک نهاد

از گلبن ضمیر و ز گلزار شعر خویش

در فضل و در لطافت حقا که در جهان

نی مثل خویش دارد و نی یار شعر خویش

چون دیده امر هزار معانی بکراو

ببزار شاعری شدم از عار شعر خویش

گر گل کند بمجلس او عرض از ابلهی

چون چشمه پیش دریا اسرار شعر خویش

بدان زمین که تو بر مردمانش خوار شوی

مکن درنگ و از آنجا بشو نو جای دگر

درخت اگر متحرک بدی ز جای بجای

نه ریخ آره کشیدی و نی بلاسه دگر

(۹۷) الحکیم الکامل زین الشعراء سعید الطائی،

۲۲ شعر سعید طائی مایه دریائی است هر نوایی که از آن عندلیب بستان

فصاحت بگوش جان مشتاقان بی نوا رسیدست همه طرب انگیز و دل آویز
بودست و چون در انقراض دهور و انقضاء سرور نا پایداری ایام دولت
و سرعت زوال موسم راحت بچشم حقیقت نظر کرد از برای تسلیت مهجوران
و تنبیه مسروران این ابیات لطیف آبدار پرداخت و این قلابد در و
غیر بدست صنعت بیان بساخت، میگوید

غم مخور ای دوست کین جهان بناند • هر چه تو ی بینی آن چنان بناند
راحت و شادیش پایدار نباشد • گریه و زاریش جاودان بناند
هر طرب افزای و شادمان که تو بینی • از صف اندوه بر کران بناند
برق شکر خنده گرچه ژاله بیارد • زهر کند آب و یک زمان بناند
۱۰ هیچ گل و لاله ز انجم رخشان • بر چمن سبز آسمان بناند
درین این حقیقت بی سر مینا • این مه و خورشید مهران بناند
هندوی کیوان فراز قلعه هفتم • یک دوشی پیش پاسان بناند
امنعه اورمزد را پس ازین دور • مشتری در همه جهان بناند
خنجر مرغ سست گردد و هر شب • از شفقش خون بر آستان بناند
۱۵ صنعت خورشید را که لعل کند سنگ • هیچ اثر در ضمیر کان بناند
مطرب ناهید را بساز طرب بر • زخمه انگشترها روان بناند
تیر زشت سپهر پر مغوس • هم بشود زود و در کان بناند
ماه دوان هم گران رکاب نباشد • باش که چندان سبک عنان بناند
نابیه گردد سترون و همه ارکان • پیر شوند و یکی جوان بناند
۲۰ ناطقه گردد خموش و غاذیه ساکن • وین همه آشوب انس و جان بناند
نیم جو از کاینات حتی و عقلی • در همه بازار کن فکان بناند
جهد کن امروز تا های هوایت • بر سر این خشک استخوان بناند
جان عزیزت که آب خورده قدس است • در غم این کهنه خاک دان بناند
۲۵ رخت نهدات بزیر سیدره فرو گیر • خیز که این سبز سایه بان بناند

(۹۸) الحکیم الکامل فخر الدین اسعد المجرجانی،

فخر الدین جرجانی که [از] امثال شعرای جهانست خاطر او که بدرر معانی لطیف محبط بود غیرت قلم و محبط بود کمال فضل و جمال هنر و ثابت ذکا و ذوق شعرا و در تالیف کتاب ویس و رامین ظاهر و مکشوف شده است که جان معنی را در آن قالب چنان منفرغ گردانیده است که دست زوال بدامن آن کمال نرسد و بلاه بلی بدو راه نیابد و آنچه از غرر اوصاف و درر تشبیهات در آنجا ایراد کرده است مقومان ضمیر افاضل از تقویم آن عاجزانند و جوهریان صنعت از ترصیع معارضه آن قاصر و از اشعار او جز ویس و رای دیگر مطالعه نیندازد جز این يك قطعه نظم

۱۰ بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار . يك يك بجهد بر نفع الملک شهریار
شاخی تر از امید بگشتم بخدمنش . آن شاخ خشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری . و آنگاه کرد نیز بنادانی افتخار
زو گاو تر ندیدم و نشنیدم آدمی . در دولتش عجب غلطی کرد روزگار
امید من دریغ بدان خام قلیبان . اشعار من دریغ بدان روسپی تبار

(۹۹) کوهیاری طبری،

۱۵

او در متانت بدان مثبت بود که راوی شعر کوهیاری را بصدا کوه یاری دادی و اگر چه ساکن آمل بود اما خزاین گوهر بسایر و ساری دادی، این دو بیت او گفته است که رباعی

۲۰ فی روز وصال را ز تو خرمی . فی تیره شب هجر ترا بی غمی
فی برگزیده وعده تو محکم . کس چون تو ندید بی وفا آدمی
رباعی

چندان غم و ریغ من پروردن تو . و اندیشه چه آنک آدمی کردن تو
۲۲ کی دانستم که وقت پروردن تو . سرگشته شوم ز سر بر آوردن تو

فصل چهارم، در ذکر شعرای غزنه و لوهور،

(۱۰۰) العبد الاجلّ الکامل ابو الفرج بن مسعود الزّونی،

مولد و منشاء او خطّه لوهور بود و ابن خطّه بفضل لا تناهی او بر سایر
بلاد مفاخر و مباهی در دولت سلطان رضی ابراهیم تغمّ الله برحمته
دولتها دید و قصاید او اکثر در مدح اوست و انوری پیوسته تنبّح سخن
او کردی و دیوان او همواره در نظر داشتی و در آن قصیده که گفته
است،
مطلع

وبحک ای صورت منصور نه باغی نه سرای
بل بهشتی که بدئیات فرستاد خدای

۱۰. يك بيت تمام بعينه از شعر ابو الفرج بیاورده است بی تضمین اگر نوارد
خاطرست بغایت نادرست و در آن قطعه که گفته است
قطعه

اندران مجلس که من داعی بشعر بو الفرج

تا شنیدستم ولوعی داشتمم پس تمام

دلیل است که او پیوسته در بوستان دیوان ابو الفرج تترّج کردی و ابو
۱۵. الفرج را این دو بیت در تمامت دیوان که در قصیده مندرج کردست
تمامست میگوید
شعر

نعل اسپ تو هلاست و ستامش کوکبست

آفتابست او و اسپش آسمانها را مدار

آسمانی پر کواکب بر زمین هرگز که دید

کآفتاب او یکی باشد هلال او چهار

۲۰

و این قصیده که مطلع دیوان اوست در مدح سلطان رضی الدولة ابراهیم
مسعود تغمّ الله برحمته گفته
شعر

۲۲ روی بازار ملك هفت اقليم • پشت حق بو المظفر ابراهیم

شهریاری که طول و عرض فلک . همتش را نیامدست جسم
 کوه با حلر او بایه سلک . بحر با غمر او بعبه سلیم
 پیش سلطانن آسمان عاجزه بر معرفش آفتاب لثیم
 مهر او منهل شراب طهور . کین او حفره عذاب الیم
 . مفلسانرا بمالش اندر قسم . ظالمان را بمالش او بیم
 گرز جودش مژمردد یابد . زاله زرین دهد هوا عقیم
 وز خطایش که رفق مذهب اوست . در پاسخ زند عظام ریم
 ور ز تیغش مزاحمت بیند . چون دو پیکر شود اسد بدو نیم
 راس او عاطفت بکار آورد . هر کجا دبد سلک در بنیم
 ۱۰ و در مدح وزیر مملکت خواجه محمد بن بهروز بن احمد رحمه الله
 گفته است
 شعر

گر بخت را و جاهت و اقبال را بدست
 از خدمت محمد بهروز احمدست
 بحری که میخ رزق بجودش مطیر گشت
 صدی که سلح ملک برایش مفعست
 ۱۵ هر فضله ز عزمش رختی است باد پا
 هر بذله ز حزمش درعی مژدست
 با بذل طبع مکرم او آفتاب دین
 با سیر ذکر مُسرع او ماه مفعست
 ۲۰ گرد سرای مصلح طوف رعایش
 چون پیش چشم افی میل زمردست
 پیش هوای مفسد سد کنایش
 چون کرد جوف کوه بنای مشیدست
 و بچک چه موجب آمد کلکش که سلک او
 ۲۵ بر گوهر منسل و ذرع مجعست

از حرفها ایجاد عفتش برآستی
ماند وتر و حرف نخستین ایجادست

قطعه

و در خاتمت میگوید
تا بر سپهر اعظم نقاش لوح را • دایم قلم نه کند زبان و نه ادر دست
• پاینده باد صاحب در ظل عصمتی • کش دامن مظهر ز عزّ مخالفت

نیز قطعه

اے نام تو بخشنده بخشنده ارواح
آیات رسالت را ز انفس تو الواح
بر نامه دیوان هنر فضل تو عنوان
در کشتی دریای سخا رای تو ملاح
انعام تو بر خسته دل سایل مرم
احسان تو بر قفل در روزی مفتاح
چون قطب فلک عرض ترا راحت ساکن
چون جزیر قمر ذکر ترا سرعت سیاح
مہتاب نیارد که بتناح دهد رنگ
نا خلق تو اندر ندمد بوی بتناح
در جاه عریض تو مساحت ننهد پی
هر چند که با و هم مسیح آبد مساح
نا خواسته از کج عروس تو چو شاهان
با خواسته خیزند همی زایر و مداح
تا آئینه بخیج تو بازار گرفته است
آزار ندادست بدو صیقل انجاح
آئی که رسیدست بتائید الهی
همی تو و امر تو بانساد و باصلاح

نا روے بگفتار نهد رایت اسلام
 نا پشت بعباس کند نسبت سقاح
 اندر عمل خیر تنی بادت کوشان
 و اندر اجل خیر دلی بادت مریاح
 دست تو و طبع تو مه و سال و شب و روز
 با دسته ریحان زده و با قدح راح

م اوراست این شعر

ای پیشکار تخت نو کیوان و مشتری
 ای نجر شرق و شرق ترا گشته مشتری
 در جرم عقل طبعی و در جرم عدل جان
 بر شخص فضل دستی و بر عرض حق سری
 اقبال را بهت بهتر طلعه
 اسلام را بنصرت مهر برادره
 آنرا که کارزار شود روی راحتی
 و آنجا که کار زار بود دست لشکری
 اندر نواضع آب روان نشیب جوی
 گرچه بقدر ز آتش رخننده برزخ
 دریا که دید هرگز گوهر مکان او
 اینک دل تو دریا و اینک تو گوهری
 عشرت از نو عالم سفلی که تو بفضل
 سر جمله فواید هفتاد کشوره
 پیراهن تو مشرق دیگر شمرده اند
 کر وی گو طلوع تو خورشید دیگری

و هموراست در حق خواجه عبد منصور بن مسعود بن احمد الحسن

نظم

المیمندی العارض

جشن فرخنده فروزیدنیست . روز بازار گل و نسرینست
آب چون آتش عود افروزست . باد چون خاک غیر آگینست
باغ پیراسته گلزار بهشت . گلبن آراسته حور العینست
برج ثور است مگر شاخ سمن . که گلش را شبه پروینست
آب چین یافته درحوض از باد . همچو پرکار حریر چینست
بچه ماند بعروسی عالم . که سبک روح و گران کابینست
شبه او زبید منصور سعید . زآنکه او خسرو این شیرینست
ذو فتون شای کاندرفن ملک . بر شاه عجمش تمکینست
نه چنین باشد و مانند او . او شه و هرکه جز او فرزینست

این رباعی اوراست
رباعی

چون زورِ مَلِک چرخ در آورد بزه . از چرخ مَلِک بانگ بر آورد که زه
خم داد ز شست تبر و برداشت گره . بکشاد کشاد او مسامر دو زره

رباعی

این پند نگاه دار هموار ای تن . برگرد کسی که خصمِ نو هست متن
۱۰ عضوی ز تو گر یار شود با دشمن . دشمن دوشمنیغ دوکش زخم دوزن

رباعی چون یار به بوسه دادم یار گرفت

زلفش بهگرفتم از من آزار گرفت

چون یاری من یار هی خوار گرفت

ز آن خواست بدست من هی سار گرفت

رباعی

۲۰

نا چون گل لعل گونه بفروختهام . چون نیلوفر جامه غم دوختهام
بیداری شب ز نرگس آموختهام . زیرا که چو لاله با دل سوختهام

قصیده

مال دادن جز بحق اسراف دان . اینک از قرآن بخوان لَا تُسْرِفُوا

۲۵ از برای دین همه دنیا بده . اَنْ تَسْأَلُوا اَلَيْسَ حَتَّى تُنْفِقُوا

(۱.۱) العبد الاجل سعد الدولة و الدين مسعود سعد

سلمان رحمه الله،

مسعود سعد که از نوادر اہام و افاضل انام بود گاہ بہال اقبال در فضای ہوای جلال پرواز کردی و گاہ در صباح و رواح از حوادث زمانہ مقصود الجناح شدی، گاہ چون فی بشکر فضل و افضال کام جان جہان را شیرین کردی و گاہ در قلعہ نای تلخی زہر حادثہ تجزع نمودی و در بلاد ہند کارہاہ بانام میکرد و زندگانی بنیکو نای و دوستکامی میگذرانید و بر اورنگ ولایت بیان سلطان بود بیک رباعی و بیک قطعہ کاروانہاہ نعمت بسایلان بخشید و دہرست کہ گفتہ اند

۱. وَ اَلَسَّخْ مَہْمَا ذاقَ فَہَوَۃَ مَدْحٍ . یَعْرِوۃَ سَکَرٍ یَنْهَبُ اَلْاَمَۃَ

و اگرچہ مولد او ہمدان بود اما چون ہمدانی کار اورا در بلاد مشرق طراوتی داد و ذکر او از فضلاء این عہد بر آمد و در کتب توارخ اورا از جملہ شعراء این بلاد داشتہ اند بدان سبب ذکر او درین طبقہ آورده شد و نیز حق او آن بود کہ اورا در زمرہ صدور آورده شدی ۱۰ فلما چون اشعار او از جملہ شعرا زیادست و اورا بہ دیوانست یکی بتازی و یکی پیاری و یکی بہندوئی بدان سبب اورا در سلك شعراء این طبقہ مخروط گردانیدہ اند و آنچہ از شعر او استماع افتادست ہم استادانہ و مطبوعست و بیتی چند از لطایف اشعار او ابراد کردہ آمد این قطعہ در حق ثقۃ الملک گوید وقتی کہ صدر دیوان وزارت بجال او آراستہ ۲۰ گشت میگوید

ثقة الملك نا بصدر نشست . دہر پیشش میان بطوع بیست
نا ہایون دوات پیش نہاد . الفش را فلک بنا پیوست
درد دشمن شدست و داروی دوست . ناش پسود آن مبارک دست
۲۴ ہنگر اکنون بتازگی عجبی . کاندرو لفظ درد و دارو بست

قطعه

احوال جهان باد گیر باد • وین قصه ز من باد گیر باد
چون طبع جهان باشکونه بود • کردار همه باشکونه زاد
از روی عزیزست بسته باز • وز خواری باشد کشاده خاد
درخوض بیانش چشم و گوش • ماند بشگفتی از آب و باد
دبوانه شوریده باد بود • زنجیر می آبرای نهاد
هم اوراست این قطعه

قطعه

چو من جریده اشعار خویش عرضه کنم
نخست بام نام تو بر سر دیوان
سزد که نام من ای نامدار ثبت کنی
بکلك غفلت در متن دفتر نسیان
مرا مدار بطبع و هنر گران و سبک
که من بسایه سبک نیستم بطبع گران
همیشه تا بجهان خالی و تهی نبود
جوامر از اعراض و عناصر از الوان
دو حال نیک و بد آمد می ز سمت فلک
بهنت کوکب و در بهنج حق و چار ارکان
چو سرو و لاله بناز و چو صبح و باغ بخند
چو ماه و مهر بتاب و چو عقل و روح بمان
نخسته دولت و فرخنده بخت نو همه سال
چو آفتاب منیر و چو نو بهار جوان
بخر مرا و نکوئی نفکو بدار که من
بهر نکوئی حقم بهر بها ارزان

شعر

۲۵ تا کی دل خسته در کمان بندم • جری که کنم بر این و آن بندم

بدها که می رسد ز من بر من . بر گردش چرخ و بر زمان بندم
 ممکن نبود که بوستان گردد . گر آب در اصل خاکدان بندم
 افتاد خم چرا هوس چندین . در قامت سرو بوستان بندم
 وین لاشه خر ضعیف بدژورا . اندر دم رفته کاروان بندم
 . چند از غم وصل در فراق افتم . و هم از پی سود در زیان بندم
 وز عجز دو گوش نا سپیده دم . در نعره و بانگ پاسان بندم
 وین سستی بخت بین که هر ساعت . در قوت خاطر جوان بندم
 چون اشک ز دهن بر دو رخ بارم . باران بهار در خزان بندم
 جوی که ز سرخ لاله بکشام . اندر دم زرد زعفران بندم
 ۱۰ بر چهره چین گرفته از دیده . هرگاه که لعل ناردان بندم
 گوئی که همه گریده گوهرها . بر چترم درفش کاویان بندم
 اندوه و نیاز دل چرا چندین . اندر تن زار نانوان بندم
 از کالبد تن استخوان ماندم . امید درین تن از چه سان بندم
 زین پس کمرے اگر بچنک آرم . چون کلک کمر بر استخوان بندم
 ۱۵ وز ضعف چنان شدم که گر خواهی . ز اندام گره چو خیزران بندم
 در طعنه چو نیزه ام که پیوسته . چون نیزه میان برابگان بندم
 کار از سخت ناروان تا کی . دل در سخنان ناروان بندم
 در خور بودم اگر دهان بدے . مانند قرابه بر دهان بندم
 يك تیر نماند و من کان گشتم . تا کی زه چنگ بر کان بندم
 ۲۰ نه دل تنگ شود از اندیشه . هرگاه که در غم کران بندم
 شاید که دل از جهان پردازم . در مدح بگانه جهان بندم
 منصور که حرز مدح او دامم . بر گردن عقل و طبع و جان بندم
 ای آنکه ستایش تو در خامه . بر باد جهنده بزان بندم
 بر درج من آشکاره بکشاید . بندی که ز فکرت نهان بندم
 ۲۵ در وصف تو شکل بهرمان سازم . وز نعت تو نقش بهرمان بندم

این ساز مرصع مدیحت را • بر مرکب نیز نگ دولاب بندم
 هرگاه که بکسر معنی بسام • زود از نامت برو نشان بندم
 پیوسته شراع صبت جاهت را • بر کشتی بحر لبی کران بندم
 تا در گران بهای دربارا • در گوهر قیمتی کان بندم
 گردون هم میهنات بکشاید • چون همت خویش در میان بندم
 بس خاطر و دل که معغن گردد • چون خاطر و دل در امتحان بندم
 صد آتش با دخان بر انگیزم • چون آتش کلك در دخان بندم
 گر من ز مناقب تو نعوذم • بر بازوی شره زبان بندم
 در کرد و خوش من سپس از آن • سدی ز سلامت و امان بندم
 من گوهرم و چو جزع پیوسته • در خدمت تو همی میان بندم
 دارم گلشاه و راست پندارم • کردست هوای تو زبان بندم
 یا چار امید کز رود چون من • در گبذ کثر روکیان بندم
 آن به که برستی همی مهبت • در صنع خدای کامران بندم
 و این آیات در حق سیف الدولة محمد بن مسعود گفته است و درین
 قصیده که بحسن صناعت و لطف صباغت موصوفست با و میم محذوفست
 چنانکه در وقت خواندن اول لب بالا بر لب زیرین نباید و ما یبقی چند
 ازین قصیده یارم تا که آن صفت او معلوم شود

شعر

اے آذر تو یافته از غلبه چادر
 اندر دل عشاق زدست آذرت آذر
 نه سرو سهر چون تو و نه لاله خودروی
 نه طرّفه چین چون تو و نه صورت آذر
 زلفین تو ریحان دل عشاق تو جنت
 دهمدار تو خور دین عشاق تو خاور
 اندر دل عشاق تو آنست ز عشقت
 چناندر دل حساد شهنشاه ز خنجر

سیف دول آن شاه که از رای رفیعش
گشست جهان هنر و رادے انور
آن شاه سخی دست که در گاه سخاوت
لفظش گهر افشاند و دستش زر و گوهر
ای شاه تو خورشیدی زیرا که چو خورشید
نور تو در آفاق رسیدست سراسر
لرزان شده از ترس سر تیغ تو فغفور
ترسان شده از هول سر گرز تو فیصر
ای چتر ترا نصرت و تائید شده بار
وی تیغ ترا فتح و سعادت شده باور
حیران شد از وصف تو و صاف سخن گوی
عاجز شد از نعت تو دانای سخن ور

و هم او میگوید

با من بناقت بار و تنام ز تاب او
ظاقت نماید بیش مرا با عتاب او
از رشک آن نقاب که بر روی او رسد
گشت این تم ضعیف چو تار نقاب او
چون نوشم آید ارچه چو زهرم دهد جواب
زیرا که هست بر لب راه جواب او
داند که هست بسته بزلین او دلم
هر ساعتی فزون کند آن پیچ تاب او
خوردم شراب عشقش بك جام و زان هنوز
اندر سر منست خممار شراب او
چون زر پخته شد رخ و چون مشک خام تن
ز آن آفتاب تابان وز مشکاب او

گر زر ز آفتاب زیادت شود همی
نقصان چرا شود زرم از آفتاب او
چنگ عقاب زلفش و روی تندرو رخ
ایمن رخ تندرو ز چنگ عقاب او
باز سپید روی و غراب سیاه زلف
وز بیم باز او شده لرزان غراب او
و در مدح میگوید هم درین قصید

نخخش سپهر و در وے خلخش نجوم او
چشمش ائیر و تیزی در وی شهاب او
کنش سحاب و تازه ازو بوسیان ملک
رحمت ندید صاعقه اندر سحاب او
باشد هوا گران چو سبک شد عنان او
گردد زمین سبک چو گران شد رکاب او
آبست و آتشست حماسش بگاه رزم
روی زمین و چرخ پر از موج و تاب او
صانع شدست آب جلالت ز آتشش
و افروخته است آتش هیبت ز آب او

این غزل که گل چمن لطافتست هو گفته است،

نظم

ای سلسله مشک فگده بقدر بر
خندیده لب پر شکر تو بشکر بر
چون قامت تو نیست سہی سرو خرامان
چون چہرہ تو نیست گل لعل بیر بر
گل از سبق چہرہ تو شسته بخون رخ
سرو از حسد قامت تو دست بسر بر

نا در سر من گشت که در بر کشت تنگ
 گه دست بر سر زخم و گاه بر سر
 چندان غم و اندوه فراز آمد در دل
 نا نوده شدست آنده و غم يك بدگر بر
 دل شد سپر جان ز نهیب مژه تو
 نا چون مژه زخمی زند آید بسپر بر
 نا هجر نشستست بتزد يك نو ساکن
 آن وصل سراسیمه بماندست بدر بر
 من بر تو همی هرچه کنم دست نیام
 ای رشك قمر دست که نآید بقر بر

(۱۰۲) استاد الحكماء ختم الشعراء مجد الدين آدم السنائي الغزنوی،

سنائی که در دیده حکمت روشنائی بود و در حلقه بینائی چون قلب او
 همه انس بود بقلب انس منسوب شد از قعر بحر خاطر خود گنجها نهاد و
 بدست بیان بر جهانیان گوهر پاشید محققان را از نصاب تحقیق خود نصیبی
 داد و مذکران را از لطایف الفاظ خود خطی بخشید و راویان را از خزانه
 لطف خود مستظهر گردانید و حکما را از بیان خود در خوی خجالت غرق
 کرد و اشعار او مشهورست و بر زبانها فضلاء مذکور و بحکم شهرت از
 ابراد اکثر آن امتناع نموده آمد نا باطالت نینجامد و این قصیده در نعت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته

ای سنائی گر همی از لطف حق جوئی سنا
 عفل را قربان کن انسدر بارگاه مصطفی
 هیچ مندیش از چنین عیاری ایرا بس بود
 عاقله عفل ترا ایمان و سنت خون بها

- مصطفیٰ اندر جهان آنکہ کسی گوید کہ عقل
آفتاب اندر فلک آنکہ کسی گوید سہا
طوق داران الہی از کمال شوق و ذوق
عقل را در شرع او خوانند غم خوار کیا
در شریعت ذوق دین یابی نہ اندر عقل زانک ۵
- قشر عالم عقل دارد مغز روح انبیا
در خدا آباد یابی امر و نہی و دین و کفر
و احمد مرسل خدای آباد را بس پادشا
چون نبائی خاک درگاه سرای او کہ هست ۱۰
- پاسبان بام روح القدس و دربان مرضا
دی ہمہ او بودہ امروز چون دوری ازو
نا جوائمردی بود دی دوست و اکنون نا شنا
رحمۃ للعاطین آمد طیبی زو طلب ۱۵
- چہ ازین آمی و زان آمی ہی جوئی دوا
کان نجات و کان شنا کارباب سنت جُستہ اند ۲۰
- بو علی سینا نیارد در نجات و در شنا
ناشنا نزدیک او شو زانکہ نبود بر طیب
مفتی ذوق و دلیل نبض جز در ناشنا
مسجد حاجت روا جوئی ہجو انجاکہ نیست ۲۵
- راہ سنت گیر و آنک مسجد حاجت روا
جنگ در فترتک او زن تا بحق یابی رہی
سنگ بر قندیل خود زن نا ز خود گردی رہا
کانک رست از رسم و عادت گوید اورا سنتش ۳۰
- کای قفس بشکستہ اینک شاخ طوبی مرحبا . ۳۵

در حرم مصطفیٰ بو بکر وار اندر خرام
 تا سه روی جفا گردی و خوش روی وفا
 عشق را بینی عَلم بر کرده در میدان صدق
 عقل را بینی قلمر بشکسته در صدر رضا
 این یکی گویان بفرمان کاسْتَجِیْبُوا لِلرَّسُولِ
 و آن دگر خوانان باهان یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ
 تا بر آن جایت فرود آرد که باشد اندرو
 ناولك اندازانش قهر و خنجر آهنگان بلا
 زهره مردان چو بر زنگار پائی ناردان
 گرده گردان چو در سنگرف مالی لویسا
 حربه بهرام را بشکسته لطفش قبضه گاه
 بریط ناهید را بشکسته قهرش گردنا
 بارگاه او دو در دارد که مردان در روند
 يك در اندر کوفه یابی و دگر در کربلا
 با وفاداران دین چندان پیر در راه او
 تا نه بال خوف مانند با تونه پُر رجا
 دور کن بوی ربا از خود که تا آزادوار
 مسجد و میخانه را محرم شوی چون بوربا
 نوچه دیدستی هنوز از طول و عرض ملک او
 کانک در سدره است آنرا هم نداند متها
 گر دو عالم را به بیند با ولایتهای او
 هفت گلشن دیده باشد زان همه هشت آسبا
 صورت احمد ز آدم بود لیک اندر صفت
 آدم از احمد پدید آمد چو ز آصف برخیا

خاك آدم ز آفتاب جود او زر گشت زآنك
 خاك آدم را چنان بود او كه مس را كیبا
 باز چون خود ز آفتاب علم زرین رخ شدی
 عارف زرگرش خواندی پرده دار کبریا
 عارف و زرگری گوئی ازو آموختست
 خواجه و حاجی و صدر و مهر و استاد ما
 شكرها با بذل او چون پیش موسی جادوی
 شعرها با فضل او چون پیش عیسی توتیا
 بخشش خود را بشكر كس نیالابد كه هست
 در ره آزاد مردان شكر جزوی از جزا
 این همه تابش ز روی و رای او نشگفت زآنك
 بدر گردد مه چو با خورشید گردد ملقا
 مقتداء عالم آمد مقتدی در راه دین
 من غلام مقتدی و خاك پاك مقتدا
 فضل یحیی صاعد آن قاضی كه خود بیرون ز فضل
 صد هزاران فضل یحیی برمکیست اندر یحفا
 قاضی مكرم كه چون فوت صلاتش نزد او
 هست اندر شرع مر فوت صلاتش را قضا
 روح او بر غیب واقف همچو لوح آسمان
 كلك او در شرع منصف همچو خط استوا
 مربع حلش چرا خواران ضرورت را ربیع
 مربع حلش چرا گویان معنی را چرا
 ای مرا مدوح و مادیح ای مرا پیر و مرید
 ای مرا قاضی و منقضی ای مرا خصم و گوی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- گرد تو گردهم هی زیرا مرا هنگام سعی
از مروّت وز صفا م مروّه و م صفا
اندرین غرمت مرا همچون عصای موسوی
دوستانمرا عصاء و دشمنان را ازدها
از تو بودم بآستان خواجه طارف معرفت
وز تو کردم در قرات نعمت او آشنا
با تو خوانم شعر آن شیعی شعر چرخ قدر
با تو گویم شکر آن شکر شکار خوش لقا
پارسا خواندستم اندر شعر و من در صدر او
هرکه در فردوس باشد چون بود نا پارسا
با حیا گفت او مرا و چشم من روشن بدو
هرکه روشن دیدن تر شد پیش او دارد حیا
چون عصای موسی و برهان عیسی گفت او
ساحرانرا ازدها و شاعرانرا متکا
خاصه اندر حق من خادم که هست از مکرمت
دیگرانرا بك ولی نعمت مرا خود اولیا
م ولی اکرام و نعمت م ولی کتب و علوم
م ولی درد و درمان م ولی شکر و ثنا
هست کار او و من چونان که وقتی پیش ازین
ده خدائی گفتم با غوری فضولی در نسا
کای فضولی کو خراجت غور گفتا بر گرفت
شاه و پیغمبر زکوة از غور و احلال از نسا
ده خدا گفت از نمک زاری شود انبار گرز
کوزه های بی نمک پر اند اهل روستا

غور سر بی مغز را صفرا بشورید و بگفت
 کای نمونه باشگونه باوه گوی و هرزه لا
 ریش تو داند که تیزی بی نمکان در مزه
 کم نیاید آخر از تیر نمک سود شما
 اشعار حکیم سنائی شهرقی دارد برین بیتی چند اقتصار کرده آمد،

(۱۰۴) استاد الاثمه عماد الدین الغزنوی،

عمادی که عماد سرابردۀ فضل و عمید ولایت دانش بود استاد شعرای
 عصر و مقتدای فضلالی دهر بر سپاه دانش شاه بر آسمان بیان ماه و بر
 ولایت حقیقت امیر و بر کشور هنر قهرمان و دیوان اشعار او دیده را نور
 افزایش و دل بسته بمطالعه آن بکشاید و اشعار او عذب و دل آویز و
 سلیس و طرب انگیز است و از فلاطد قصاید او این چند بیت اثبات
 افتاد،

گنبد مشکین شدست چرخ ز بوی بهار
 غالبه پیوند گشت باد ز رخسار یار
 جدول تقویم باغ کرد هوا پُر نقط
 فلسه زرین گل کرد صبا بر کنار
 ترک فریست برگ از کله بوستان
 حرف نشاطست سرو بر ورق جویبار
 ز آتش لاله شمال سوخت سحرگه بخور
 قرصه خورشید را خلخله کرد از بخار
 دی بتمناه دوست خیمه بیباغی زدم
 تا بکف آرم گلی از رخ او یادگار
 از سر دل سوزگی فاخته آمد بمن
 داد مرا از سخن شربت انده گمار

گفت باحوال خویش سخت فرو مانده
گفتم تدبیر گفت سست نبودن بکار
گفت در اندوه عشق شخته کار تو کیست
گفتم صبرست گفت صبر کند زیر بار
گفت نپداشتم کار ترا با خلل
گفتم شکرست گفت شکر بسی گشت زار
گفت نکوفی که چیست با تو دلارام را
گفتم عهدست گفت نیست به عهد استوار
گفت فراوان غمت نامزد عشق تو
گفتم چندست گفت عاشقی و غم را شمار
پیش شکوفه شدم ریختن آغاز کرد
گفتم این چیست گفت قاعده روزگار
یاسمن اندر عرق راند بر آهنگ او.
گفتم مشاب گفت فافله بر بست بار
سبزه میان سرشک موج نماینده بود
گفتم دریاست گفت چون غم تو بی کنار
لاله پدیدار شد رنگ قبا چون عقیق
گفتم چونست گفت ریخته انتظار
نرگس چون چشم دوست غمزه بن بر گاشت
گفتم ز بهار گفت شرط بود ز بهار
بر چمن از پای بط بود فراوان رفر
گفتم مهرست گفت قالب دست چنار
بلبل رنگین سخن راند بر آهنگ او
گفتم مقصود گفت یافتن غمگمار

۵

۱۰

۵

۲۰

۲۶

گل ز سر نظر گفتم چیست بدامن ترا
 گفتم ز رست گفتم نیست بدین اختصار
 بو العجب آمد بچشم شکل بنفشه مرا
 گفتم این چیست گفتم حلقه زلف نگار
 گرد رخ شنبلید داشت نسیم از بهشت
 گفتم مشکست گفتی خالک در شهریار
 خسرو گردون کند شاه جهان پهلوان
 آنکه کند کوه را هیبت او اشکبار
 بزم کافی نبرد بهتر از بزم کامران
 رزم نشانی نداد برتر از و کامکار
 ای در میهن تو همچو خرد حق شناس
 وی کف زخشان تو همچو هنر حق گذار
 کین تو آورد راه یافتن موی لیل
 مهر تو آورد رسم شستن روی بهار
 چاشتگی کز خروش خاک بپوشد چو آب
 وز علم زنگ رنگ باد نماید چو نار
 دوش فلک را ز گرد نعل دهد طیلان
 گوش بلانرا ز مغر گرز دهند گوشوار
 بر کف کشتگان دامر نماید زره
 ناولک پر خون درو گشته نوان مرغ دار
 تیر کند عزیر راه از پی رسم وداع
 قامت او را کمان آورد اندر کسار
 جامه و جان خرد تیر بشوید ز خون
 میوه بنوع و بصر تیغ بریزد ز بار

۵

۱۵

۲۰

۲۱

ناخنه آرد بچشم روز دل افروز را
 جوشن ناخن نمای در کف خون و غبار
 رای جهان دیدگان هر گری را جدا
 در در هر مصلحت بند دهد صد هزار
 ای دلان بو الفضول کار مدارد خرد
 وای سرتان پر خیار خصم مدارید خوار
 کوس چو افسونگری درس عزیمت کند
 بر خط پیمان او نبر نهد سر چو مار
 بر سر بیرق ز لاف پرچم گوید منم
 طرّه خانوت فغ در تثنی کارزار
 تا شود اندر زمین صورت خصمت نهان
 در سر پیکان کنی صورت مرگ اشکار
 صعب محالی بود رهبر بدخواه تو
 گر سپر آهنین پیش تو گیرد حصار
 در کف او گر سپر قلّه شملان بود
 هم نشود گاه زخم بازوی تو شرمسار
 بخیه بربط شود بخیه شیر عرین
 چون تو گوزن افگی شپروش اندر شکار
 ای اثر کین تو پشت شکن نر ز دام
 وی نظر قهر تو مرد فگن نر ز عار
 وز سر تعظیم کرد قدر تو ترتیب آنک
 ماه پیاده شود چون تو بیای سوار
 گر تو بآئین لطف سوی گل آری نظر
 باز رهد تا ابد رنگ گل از ننگ خار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- باد و گل و آب و نار هیچ نترایند بیش
 گر نبود بخت تو قابله هر چهار
 اشتم آسمان نام تو بود آن زمان
 کر جگر دو الخمار یافت تش ذو الفشار
 یاد ز بال تو کرد چرخ چو کردند دست ۵
 در کمر یکدگر رسم و اسفندیار
 گر نشدی در نیام تیغ تو از ننگ وقت
 کی رودی در جهان فتنه خلیع العذار
 نیست شکفت ار ترا ننگ شریکان دون
 گفت دریغی مکن ملک جهان خواستار ۱۰
 گر طلبی راه آنک ملک جهان بر کی
 دست در افگن بزور در کمر کوهسار
 از پس عرض مخا همت تو بر نکرد
 در شب روی و ریا مشعله احتذار
 نا شود انبوه تر درگهت از بندگان ۱۵
 مرغ سفتور گشت در چگل و قندهار
 از در تو بگذرم چون گذرم کره ها
 جز بشاه تو نیست بک نفسم را گذار
 کس نتواند گرفت چون تو عیار سخن
 دایم و دانی که نیست گفته من کم عیار ۲۰
 گشت معین مرا از کرم خون بها
 ز آنک درین شعر کرد خاطر من جان سپار
 در هوس مدح تو جان منست این سخن
 کرده بدست زبان بر سر عالم تشار ۲۵

شعر بدین چاشنی خواہ ز گویندگان
 گفته بنده بیاد بہر نمودار دار
 ہر در تو میرود عمر عبادے خوشست
 گرچہ یقین داند آنک عمر نباشد دوبار
 گرچہ قوی دشمنی قصد تو دارد چہ باک
 گو بکینہ غلام تا کندش تار تار
 چون بود امر از خداے طبر ابایل را
 ہر در پیت الحرام پیل شود سنگبار
 تا طلب عیش تو فرض ندید آفتاب
 تودہ گل را نداد ہر در تو روز بار
 چون ننہد هیچ و ہم مدح ترا خاتم
 خاطر من شد بجز حاملہ اختصار
 و ہم او میگوید این شعر

کار خرد ساختست کار ہنر حاصلست
 هیچ بہانہ نماند شاہ جہان طفرلست
 نیست زمانہ ز نقص خشک لب و نرمڑہ
 ز آنک تر و خشک او ملک شہ کاملست
 خاک نمجید ز باد ملک جہان ثابتست
 آب نکاہد ز تار شاہ چنان طفرلست
 خسرو گردون رکاب طفرل عرش آستان
 کر تپش خیم او نوش چو ہم فانیست
 مدحت او را چہ حد کر شرف قدر او
 عقل و شریعت پذیر صقل آب و گلست
 کار فلک یک دلیست در صف پیمان او
 روز بدان مذہبت از پی آن یک دلست

چرخ نهادش بدان گرچه خور از دست اوست
ز آنکه یقینم که چرخ سوی بلا مایلست
تا رقم ملک او یافت گل نیره رنگ
سنگ چو به بنگری جانورے عاقلست

گنج و سپاهش بسی است از قبل روز عجز
زوست غمّی او گنج و سپه فاضلست
آنکه بدرگاه او بنده بندش نبود
آرزوی تخت شاه در دل او چون سست

حجت خسرو برو نیخ بگوید بدانک
حق که نه با حجتست مشتبّه و باطل است
درگاه او فضله ایست گرهوس ملک خواست
مایه آن فضل را گرز گران مُسَهّل است

گرچه برون او فتاد چرخ ز پرگار غفل
در خط فرمان شاه خارج او داخل است
رای متنبش بدان گر بتوائف شناخت
کانک درین دولتست تا بچه حد مقبلست

غنو درین مملکت باز پذیرد ز جریر
ز آنک دل شهریار با کریم شامل است
ظلم سیاه آستین دست بینداختست
نیست پدیدار از آنک خجّر او حائلست

چرخ حوادث سگال در ستد و داد خویش
بر سر کوسه قضا از کف او سائلست
بحر نماند بدو ز آنکه یخّ کفش
گنبد اخضر چو کف در طلب ساحل است

تا ز سر خیم ساخت آتش تیغش سپند
 چنم بد روزگار از بد آن زایل است
 خسرو کسری غلام داند کر شرق و غرب
 بنده عبادے بشعر خوبترین قابل است
 شعر بلند آورد لیک درین بارگاه
 عذر صعود شہست ز آن بخش نازل است
 سرخی مغرب خبر داد بہنگام شام
 کر سر شمشیر شاه خلقی رُحل بمل است
 نا گذران شد جہان چون بدر او رسید
 ز آنکہ ز بس نام و بانگ رہ گذرش مشکل است
 زادہ چرخش میدان دادہ او دان خرد
 نا شنوند از تو آنک فعل کم از فاعل است
 مدحت شاه جہان هست فزون زین و لیک
 در رہ وم این سخن باز پسین منزل است

وله

دہدی چه زرہ بود کہ از تیغ در شکست
 کردہ گلو خراش دم اندر جگر شکست
 تبر از خم کمان صدف سپہ بر کشاد
 ریح از تف ستان ورق عمر در شکست
 گرز نہرد حملہ بسوے سپہر برد
 چون دم مار طرف کلاہ و کمر شکست
 بانگ دہل کلید سرای ہلاک شد
 فریاد نای قفل در گوش کر شکست
 خورشید گفتی از قبل طعمہ اجل
 خود را نہد وار بخونابہ در شکست

- گیتی جهان مشغول شه روز کور شد
از بس که نوک ناوک در چشم خور شکست
در ماه کاست کرده گان بردم آن زمان
کز گرز شهریار بعرض سپهر شکست
دست سعادت از پی آرایش جهان ۵
- بر روی تیغ خسرو زلف ظفر شکست
شاه بهشت مجلس طغرل که روز رزم
از نعل پاره گبذد کوکب حشر شکست
آن بغی پیشه تبه اندیشه کز غرور
در کین شاه قاعده خواب و خور شکست ۱۰
- قوی چو خویشتن بهم آورد جلد و چست
مالک ییآمد و همرا در سفر شکست
سرگشته قدر شد و در دم آدنی
کی گنج آن فنون که ظلم قدر شکست
ان طفل را بترکه ز شوئی کار او ۱۵
- در آنحل امید سر نیست شکست
بر حال او بترس چو کارش چنین کند
بر جوهری بنال چو نادان گهر شکست
در مدح شاه عالم نقصان بود که من
گویم صف غلام غلام نو بر شکست ۲۰
- اندر شکسته بسته چه مایه ستایش است
آنها که از نهیش سپرغ پر شکست
چون گویم او که شاه بهنگام تیغ او
از بهر چوب خشکی نحاس زر شکست ۲۴

- از بندگان خسرو گویم که روز حرب
عزم درشنان دل آن بیخطر شکست
پرتو چو گرم گشت بر آن شوخ دیدگان
آن نیر جمله را نظر اندر بصر شکست
چون جان شان بدید گذرگاه آفتاب °
- با قوتی که بند کمر در کمر شکست
بی شبنی ستان قرا ستر سترگ
آن روز بند چرخ حوادث شهر شکست
در باغ عمر دشمن شاه جهان طراز
بغرا بنوک نیزه نهیبت شجر شکست ۱۰
- عجز شکسته بند طبیعت درست شد
آنکه که میر بار صف آن نفر شکست
شب همچو پشم سوخته زان آشکاره شد
کز فاف مایه بسر گرز در شکست
بازوی منکر زده بد سگال را ۱۵
- از نواف خاک در افق باختار شکست
از سنجین که بهلو گینست آگه
کر جمله دو کشور در یکدگر شکست
در پیش آن ستیزه کشان فریب دوست
دیوار آهنین چنین نامور شکست ۲۰
- از سنگ سفت کانش خذلان ازو جهد
بر خصم خنجر ظنر شکست
آوازه رسید پیاپی بر آسمان
بازار آق ستر آشوب خر شکست ۲۵

اینان بتیر و نیزه شکستند بهر آنک
 صدر جهان بخامه از آن بیشتر شکست
 هر چند شهاب نیست برای کبی گرو
 از رای خواجه دشمن بی حد و مر شکست
 گرچه محمد آلت دعوی تمام داشت
 ناموس کفر دره سهم عمر شکست
 ای خسروی که تا بتو دادند تاج و تخت
 ظلم آن محل نیافت که آهن حجر شکست
 دانسته که بنده عمادی بمدح تو
 در کام روزگار بگفتی شکر شکست
 اندر بحر دعاء بخیر از پی تو باد
 کادرس چرخ را بدعاء بحر شکست

(۱.۴) السید الاجل جمال الدین اکمل الشعراء محمد بن ناصر العلوی،

محمد ناصر ریاض فضایل هنر بیکان او ناصر بود و دین اقبال بجمال
 او ناظر، برادر بزرگ سید حسن که در حسن کلام و لطف بیان و
 عذوبت لفظ و رفعت معنی از افراد ایجاد عنصر بر سر آمده بود و در
 خدمت سلطان تخت و گاه و زینت تاج و کلاه بهرام شاه محلی عالی و
 زینتی سالی یافته و شعر او بحکم قلّت مدوّن نیست فلاناً هر فردی از افراد
 آن در حسن ترصیع و لطف تسبیح و مراعات نظیر بستان نماند ضمیر
 فضیلت و این چند بیت از قصیده که ایراد کرده آمد عنوان صحیفه
 و برهان لطیفه فصاحت اوست در مدح سلطان علاء الدولة گفت
 شعر

چو خاک و باد کند نور و غم در آتش و آب
 بشکوه آن عرضی بساد و جوهر آتش و آب

- چو در مصاف با بطل حرب روئے نمود
ازو بخیزد اندر دو لشکر آتش و آب
هی نماید از عکس لون گوهر او
هوای فتنه چو گردون و اختر آتش و آب
مرصعت همه جریر او بگوهر و نور
چنان بجای بجهاب و باخگر آتش و آب
بابرو صاعقه ماند ازان قبل که درو
بود همیشه چو در ابر مظهر آتش و آب
تبارک الله از آن صعب ساعتی که بود
عروس شاقبه را زر و زبور آتش و آب
سپرده پای بریدان بنعل خاک و هوا
نموده دست دلبران ز خنجر آتش و آب
قضا چو گردون کوشان و در کف آزار و امل
اجل چو رعد خروشان و در سر آتش و آب
بخاک و باد تگاور سپرده بهر ظفر
سنان نیزه شاه مظفر آتش و آب
برست مرکب رزیر آزمای آهمن خای
نه مرکب از صفت الا تگاور آتش و آب
یکی تگاور کاندردو عالم اوست که زد
جهان ز نعلش در هفت کشور آتش و آب
چو مه نمود باقصاء باختر نگ و ناب
چو خور فگشد در آفاق خاور آتش و آب
گر از مزاج عناصر شدی نکار پدید
ز فعل او شده اندی مقرر آتش و آب

- چه جوهرست که دارندش از عزیزی و ناز
 چو دبه در سرو چون جانش در بر آتش و آب
 طبایعی چو درو بنگرد گهانش افتد
 که کرده اند همدون مصور آتش و آب
 ایا بهار سعادت بهار نازه دمید
 باعتبار جهان شد بخیر آتش و آب
 نما بتقویت آمد بدانک باز دهد
 بورد و لاله و سرو و صنوبر آتش و آب
 نماید اکنون هر جا ز عطف دامن برف
 چو جیب و چهره موسی منور آتش و آب
 چو لعل و مینا اندر لباس سبزه و گل
 پدید گردد بر جوی و بر جر آتش و آب
 سزد شها که نمائی بنو بهار بدیع
 ز عکس صها وز نور ساغر آتش و آب
 نشاط جوئی رامش کنی که بر دشمن
 شکوه تست چو بر غود و شکر آتش و آب

و هم او میگوید این

شعر

- ای یلک حمله گرفته ملکوت روی زمین
 ز آسمان بر دست و تیغ آفرین باد آفرین
 خوار کرده پلک تو پوست بر پیل دمان
 خار کرده نازه تو موسی بر شیر عرین
 حلقه کرده بهنار بر اعلا همچو مین
 رخته کرده کالبدها شان بناجیح همچو شین
 دو ملک را بر شکسته سم تو در یک مصاف
 هفت کشور بر کشاده تیغ تو بر یک کین

سهم تو بکشاده خون از هیأت باد وزان
 هم تو بر بسته راه جان بر اعضاء جین
 بس کسا کو رفعت عیسی می جست از فلک
 زخم گرز تو مراورا کرد بسا قارون قرین
 تاجداران را پناه در گهت جنات عدن
 شهریاران را سیل خدمت خیل متین
 هر که خواهد تا به بیند آفتاب زر فشان
 گو یا و مر ترا در مسند شاهی بین
 جود تو بر بست دست ابر و بحر و آفتاب
 تیغ تو بکشد پای عدل و داد و امن و دین

و م او گوید این قطعه در
 یسار است دهم کجمنوسه را ، بنرخسته آیت نوشتن روانی
 یکی صورت آمد هایون کالاش . که جز جان نخوانندش انسی و جانی
 ملائک ز سبع السموات دایم . ملدد کرده اندش سبع المثانی
 بقا گویدش هر زمان ربّ آر نی . فنا گویدش تا ابد کن ترانی

(۱۰۵) سید الاجل اشرف الدین فخر السّاده ابی الحسن بن ناصر العلوی،

آن حسن نام عالی کلام که نتیجه ناصر بود و عالم فصاحت را یکی از عناصر
 بلاغت طبع ذکی او را در ایام کودکی گردن داده و فصاحت سر بر خط
 بیان او نهاده جهان پیر جوانی چو ندیده و مادر زمان فرزندی مثل او نا
 پروریده تا خازن زبان در خزانه بیان او بر کشاد دامن و کنار فضلا پر
 دُرر غرر نقود لطایف شد و تا کاتب ادیب وار فلک اشعار تر آبدار
 او را بر اوراق اطباق جهان تحریر کرد آب را در لطافت آبی نماند و او را
 یک قصیده مفاخرت با چندان معانی بکر و بنات فکر نامست و عاقل
 باید که این قصیده را بتأمل بخواند و در معانی او تفکر بلیغ کند تا بر کمال

تبرز او درین شیوه واقف گردد،

شعر

داند جهان که قره عین پیمبر

شایسته میوه دل زهرا و حیدرم

دریا چو ابر بار دگر آب شد ز شرم

چون گشت روشش که چه پاکیزه گوهرم

طبع چو آتش نرو هر دم خلیل وار

هر خوش گلی دگر دمد از آتش ترم

دُری پر از عجایب دریا شود ز حکم

هر قطره که در صدف جان پرورم

روید نبات فی شکر از جوهر گوش

چون نایزه کشاد زبان شکرگرم

گر طبع آب خوردن شکر بود چراست

از آب طبع زادن لفظ چو شکر

تیر فلک که هست سخن را کمان بخت

می بنگد سپر ز زبان چو خنجر

گر صد هزار پیکر لفظست جانان

بخشیده منست که جان دو پیکرم

پی کور کرد چشم بدان را و چون صدف

پیرایه دار حق ز درون بست زبور

سهلست اگر بمنظر من بنگری از آنک

منظور عالم ملکوتست مخبر

گل بللی گریند در باغ سیرم

نه اختر می پسندد در پیش اخترم

دارم زبان ژاژ نخام که سوسن

یمن بچشم و عشق نبازم که عیسم

۵

۱۵

۲۰

۲۵

بی نقش همچو آینه آبی منقش
 بی عطر چون فرشته جانی معطر
 خون در تم چو نافه ز اندیشه خشک شد
 جرم همین که م نفس مشک اذهر
 هر لحظه دور جام تویی در دهد چو گل
 این پر شکوفه گلشن سبز مدور
 گردون بد حریفم سز سر می زند
 وین کفرین که گوید بر زخم نشمر
 گفتمی چو گوشوارت دریست در دهان
 در در دهان چه سود که چون حلقه بر درم
 بر گوشمال چرخ تویی چشم همچو ناله
 اینک رگبست راست نهاده چو مزهر
 بر سر نباید از من یک ذره تیرگی
 چرخ از فرو گذارد صد بار دیگر
 گفتمی درین رخ حسن م گرافه نیست
 آخر بیوسه رنگی این رخ میسر
 گر من نیم جو بخرم خنک چرخ را
 پس همدم مسج نیم هم نگ خرم
 گر هستم نیست چه پاکست گو میباش
 چون حاجتم نیست بهستی توانگر
 خاکبست رنگ دنیا پاکست نقش دین
 خاکی می فروشم و پاکی می خرم
 آبی معقدست چه زیور دهد درم
 خاکی ملون است چه سنگ آورد زرم

۵

۰

۱۵

۲۰

۲۴

- از تاب آفتاب دل کوه خون گرفت ۱
 آوازه در فگد که یاقوت احمر ۲
 آب دهان کرم گیره شد بجلی ۳
 بفشانند مهر لاف که دیباه ششتم ۴
 نقش طراز خانه دنیا است هست نیست ۵
 یا رب تو نیستی ده کین نیست در خورم
 تا پیش جز برای عروسان قدس را
 در دل که هست آئینه غیب ننگم
 چند از زبان برای دل دیو مردمان
 در دیو لاخ غیبت مردم گها چرم ۱۰
 ران تا لی سپید کند هر سه زبان
 دردا که چون زبان قلم گشت دفترم
 زین ابگون قفص که شب و روزی پرد
 چون عم خویش جعفر طیار بر پر ۱۵
 چنین درین مشبک خود گیر مانده ام
 کز بند زال طبع کشایند شهرم
 زین نه سرای پرده نیلوفری برون
 بك طاق گلشنی است که آنجا است منظم
 سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد
 گر خود بساق عرش فرود آید این سرم ۲۰
 با این شرف ز غصه طفلان روزگار
 خونابه چون جبین دهن بسته می خورم
 چون سرو پاک دامن خوام هزار دست
 تا از درون جو غنچه گریبان دل درم ۲۴

چون سر فگنده گرم گوئی صَراحی
 چون خون گرفته خندم گوئی که ساغر
 در قهقه ز گریه دل چون گلاب زن
 در خستِ ز سوز جگر همچو مجرم
 از روی آنکه روی دلم سوی هزل نیست
 من در گه ز توبه بسی بی گه ترم
 استغفر الله ار بتل زلتی کم
 الحمد لله از سر آن زود بگرم
 در خواب کم شود دل آگاه من از آنک
 بیدار کرده نفس صبح محرم
 احوال خویش اگرچه بگفتم بکان بکان
 سوگند میخورم که ندارند بناورم
 ناورده بشعر چو من در هزار سال
 اینک تو ایدرست فلکا و من ایدرم
 در عهد من هر آنک کند دعوی سخن
 خصمش خدای گر بشنید برابرم
 بر خلق داوری نکنم بهر نظر و نثر
 ایرا که من نخواست داداست داورم
 مردانگی باز و جوانمردی خروس
 خرسندے هما و وفاء کیوترم
 منت خدایرا که ننگد دست خرس
 اندر نشیب وقف ز بالا متبرم
 سردی زرق و خشکی سالوس چون نبود
 حاجت بیوفتاد بزهد مزورم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۱

- نثر دروغ بر چو مئی افترا کند
کز نظر راست گرد ز دریا بر آورم
سر شستی دم همرا ز آتش ضمیر
گر هم بر آب کار نشویند محضرم
از کس چو ماه و مهر سپر نفکم از آنک
چون تیغ صبر و تیر سحرگه دلاورم
از باطل زمانه کیم سایه بر فتد
کاندر پناه سایه حق بو المظفرم
سلطان بین دولت بهرامشاه شاه
کاقبال او گرفت بانصاف در برم
در آرزوی آرزو اندر نیامدست
آنها که شد ز قوت عقلش مصورم
ای کاشکی پذیری و کارش آمدی
تا جان نهاده بر طغی پیش او برم
گوید حنوبشکر و خود اورا سزد که هست
از آسمان سر بر و ز خورشید افسرم
ماه خجسته ام نه که مهر مبارکم
جان مجسم نه که عقل مصورم
در منزلت رفیع تر از چرخ اعظم
در مرتبت خجسته تر از سعد اکبرم
هم سایه خدام و همایه های
کردست ازین دو سایه سعادت منورم
هیچون حواس نوبت من پنج ازان شدست
کامداد بخت يك دله هستند لشکرم

تا آنکه نوش کردم آب حیات عدل
 بی آب میناید ملک سکندرم
 بوسید تاج و تخت سر و پای من از آنک
 چون تخت پایدارم و چون تاج سرورم
 جز خیر ناید از من و گرنستی چنین
 در ملک و دین خدای نکردهی مخیرم
 قصدی همی کنید ز کوتاه دیدگی
 تا در حسن بچشم کرم بیش ننگم
 گر هست بند که بگوید جواب این
 پذیرم از خدای که اورا پرورم

و گویند که دران وقت که سلطان بهرام شاه لشکر سلطان سوری را
 بشکست و رایت فتح و ظفر معلاً گردانید و سر سوری روان کرد بخدمت
 سلطان سنجر و جماعتی از ارکان آن دولت را اسیر کردند سید حسن در
 میان آن اسیران بود، سلطان بهرامشاه فرمود تا اسیران را سیاست کنند،
 ۱۰ حسن گفت من کلمه دارم در خدمت پادشاه اگر مرا بتزدیک او برید
 عرضه دارم، اورا بخدمت بهرامشاه بردند، سر بر زمین نهاد و این رباعی
 ادا کرد که

آنی که فلک به پیش تیغ نآید • بخشش بجز از کف چو میغ نآید
 زخم نو که پیل کوه پیکر نکند • برپشه همی زنی دریغ ناید
 ۲۰ سلطان در حال اورا عفو فرمود و تشریف منادمت ارزانی داشت،

(۱۰۶) المحکم شهاب الدین شاه علی ابی رجاء الغزنوی،

اگر شعرای مالک بیان پهلوانند او شاه بود و اگر فضلا بر آسمان فضل
 اخترانند او ماه بود، شعر او سحر حلال و آب زلال را تعبیر کرده است
 ۲۴ نظم او عقد مظلوم و درّ مشور را تنفیر کرده معانی دل فریب او روح را

رَوْح و غل را ذوق بخشید و صفاء خاطر او کوثر را مکدر خواند و تمامت
دیوان او مقبولست و کَلِّ اشعار او معسول اما طرفی از آن طُرف و
بعضی از آن نِیف ابراد کرده آمد و این قصیده از غرائب قصاید
وِست میگوید

نازنین سرو بارور نگرش • که برد سجده سرو غنانش
زیر آن بگذر و شگفتی بین • کافتایی شگفته بر زبرش
کس ندیدست بارور سروی • کافتایی دمد ز برگ و برش
زیر هر سرو اگر ثمر باشد • دیده کرد از کنار من ثمرش
آفتاب از پیمشه گردد باز • چشم بنهاده ام بره گذرش
ز آن نیابد می بچشم درم • که نیام می بچشم درش
هست گوئی زمرد و مرجان • سبز خط و لب شکر شکرش
یا چو پر زاده طوطی که بود • مانده منقار در میان پرش
بس غریبست اینچنین طوطی • که ز منقار بر دمد شکرش
نمکین از چه شد لب شکرش • گر نکردم بآب دیده ترش
سحر از شب بر آمدی زین پیش • می بر آید کون شب از سحرش
آتش از سنگ اگر جدا نشود • پس دلم بایستی میان برش
خواهی کز رُخ کمر زنده ای • تا کنم دیده گوهر کمرش
فی فی آن زر که از رُخ خیزد • بکمر کی کند لب خطرش
شاه داند بهاش کرد که هست • رخ من بر عیار تخت زرش
شاه بهرامشاه بن مسعود • آنک نفاید آسمان دگرش
پادشاهی که آفتاب و مهست • روز پیگار خنجر و سپرش
آن بین است ملک را که بچود • بر نسابد بساز بجر و برش
رعد و ابرست طبل زیر گلم • چون بغرید موکب ظفرش
کردی ابلیس سجده گر بودی • گِل آدم ز خالک صحن درش
دشمن از نام خنجرش گوید • خسته گردد زبان بکام درش

آن صدف بود بیضه تیغش . که ز نصرت سرشته شد گهرش
از فراوان که جان خورد چه عجب . گر کند جان ز خورد جانورش
نی نی او خود ز اصل جان بوده است . زان طبیعت ز جان نهاد خورش
اصل جان گر ز خون و باد بود . هست جان مرکب جهان سپرش
آن کان گام و هم تگ خنگی . که نیابند ابر و باد درش
ای هنرمند خسروی که جهان . چون ترا دید عیب شد هنرش
خواهدی آفتاب نا شودی . گوشه افسر تو مستقرش
پای مالی ز عدلت ار دیدی . مسند خویش ساختی عرش
خسروا نیست دشمنت ور هست . چون به یبی ز نیست سان شمرش
۱۰ خون که بر کین تو بجوش آید . ایزد از خنجرت کند هدرش
در سر ار هیچ گردش بادے . گشت خواهد میان خاک سرش
تیغ آنرا که او یکی افعیست . بزمرد برون کنان بصرش
تو برو چون قضائی از ایزد . نکند سود با قضا حذرش
تا بگوید کسی که برق چو جست . رعد باشد بحکم بر اثرش
۱۵ بر جهان باش دادگر که بناد . بتو ماند این جهان دادگرش
ای ملک باش حافظ ملکش . وای فلک باش صاحب خیرش
و این قصیده هم اوراست که گفت

سپید دم که خط نور بر ظلام کشند
براق خسرو سیاره در لگام کشند
همی بر آید خورشید از مالک شرق
چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند
چنان نماید اطراف لاجورد سپهر
چو سوده که شگرفش بر رخام کشند
ز آفتاب فلک زان سبب چنان گردد
چو زر پخته که بر روی سیم خام کشند

- ز پیش صبح چنان بر دمد هی گوئی
که ز آشیانه غنق هی لحام کشند
ستارگان را بیک ز پشت لشکر حام
ز روی چرخ یکایک میان دام کشند
بدست حار چو یابند سام را مظلوم
ز اینسام صبا انتقام سام کشند
گاهی ز ماه برآن ناخج و سپر سازند
گاهی ز مهر برآن نزه و حسام کشند
ز عدل سلطان مانا خبر ندانسته اند
که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند
خدا یگان سلاطین که مرکب ظفرش
بگاہ رقیب بر مسند انام کشند
ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود
که بار نعمش از شکر خاص و عام کشند
بین دولت شاهی که خسروان جهان
بیاد بزمش بر پای می ز جام کشند
بروز هیجا اقبال و فغ و نصرت و بخت
نجیب موکب میبوش را زبام کشند
گو یساق بگلگون و ابرش برسد
سیاه و خنگ شب و روز اگرچه گام کشند
کمان دولت و بخش هنوز نیم کش است
جهان چو تیر شود راست چون تمام کشند
زمان آنکه بملکش چو سوسنست دو سر
بنفشه وار ز سوی قفا ز کام کشند

ز دشمنانش شب و روز آفتاب و بخار
 بجای فضله حیات از ره مسلم کنند
 چنان نمایش دارد بخجروش خورشید
 که از نیامش هر روز لعل فام کنند
 اگر بشرق در يك نیام بینندش
 بوقت صبح ندانند کز کدام کنند
 زهی مظفر و منصور خسروی کافلاک
 غبار جیش تو در دین ز احترام کنند
 ز انتصاف و ز انصاف تو شگفتی نیست
 ذوات مخلص اگر چینه حمار کنند
 سگان صید تورا چون فلاده نو باید
 ز بال شیر بروز شکار خام کنند
 بفتح صور چو بُحی العظام بر خوانند
 بمشرگاه در از رزم تو عظام کنند
 مظفراً ملکا در جهان سپاهی کن
 که بر و بجز از آن کوب ازدحام کنند
 فلك فزون شود از لشکرت سپاه زنند
 زمین کم آید اگر دامن خیام کنند
 چو هند و سند گرفتی مثال ده سپاه
 که تا ز چین و بین سوی مصر و شام کنند
 ز تیغ دست مکش ناجوی از آن بجهان
 که پادشاهان تیغ از برای نام کنند
 برنج نفس جهان را فگن باسایش
 که رنج نفس ملک اندرون کرام کنند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

برای ملک روا باشد از جهاد کنی
 بروی گل سزد از مالش زکام کنند
 همیشه تا بخرد و فروخت باشد نرخ
 که هر چه میشود آنرا ربا و وام کنند
 بمان بشاهی چندان بزی که ی سرکه
 شود حلال برین چیزکت حرام کنند

و هم اوراست این بیت

ز برگ نسترش چون بنفشه سر بر زد
 هزار عاشق دیدم که دست بر سر زد

۱۰ و این قطعه وقتی گفت که بهرامشاه قصد قصد کرد

ملک بخوردن باده چو مطربان بنشانند
 ببر گرفتن خون قصد کرد و رگ زن خوانند
 بچشک فرخنده مبارک پی
 بجوی سیم درون شاخ سرخ ید نشانند
 بنوک آهن پولاد جوی سیم بکند
 ز دست زرفشان ملک عقیق فشانند
 قطعه

۱۵

آمد آن کودک مسیح پرست . نیش الماس گون گرفته بدست
 طشت زرین و آبدستان خواست . بازوی شهریار عالم بست
 ۲۰ نیش بگریست گفت عزّ علیّه . اینچنین دست را که یارد خست
 سرفرو برد و بوسه داد برو . وز سر نوك نیش خون برجست
 و هم درین معنی گوید این

این عجب بین که کر من شاخ ارغوان برجست
 بود فصاد همچو شاه تمام . ذقن ساده اش گرفت بدست
 ۲۵ گفت فصاد این روا نبود . دست هر سوزدن چو مردم مست

شاه گشتا غلط نکرده‌ام . و غلط کرده‌ام جوام هست
شرط باشد بوقت کردن فصد . گوی سپین گرفتن اندر دست

(۱۰۷) الاجل الافضل تاج الحکماء عطار د الثاني ابو بکر بن

محمد بن علی الزروحاتی،

روحانی که روح کلام او فالبرا روح بود و شعر او راحت ننس صباح
و لذت صبح خاطر او بحری بود که از جواهر منظوم ی زاد و طبع او
کافی بود که همه لائی . معالی ی داد از زبان سلطان بین الدولة بهرامشاه
گفته است این شعر

منت خدا برا که جهان در پناه ماست . مبدی که ملک زمین بارگاه ماست
۱۰ روزی سپید را همه آید روشنی . در سایه سعادت چتر سپاه ماست
آید هفت کشور و اقبال هشت چرخ . اندر چهار گوشه ترک کلاه ماست
ما روی علیم و بتأیید کردگار . نصرت بروز معرکه پشت سپاه ماست
اندیشه چون ز عالم علوی گذر کند . آنجا رسد که پایه اول زجاء ماست
ما آفتاب دولت و باران رحیم . صحرای ملک سبزه و دولت گیاه ماست
۱۵ و هم اوراست در تشیه قلم این شعر

چست آن مرغی که چون منار او تر میشود
چشم و گوش اهل معنی دُرج گوهر میشود
آب را ماند بگاه جستن و رفتن و لیک
هر زمان دودیش چون آتش بسر بر میشود
۲۰ تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان
همچو ذو القربیئن اندر نیسری در میشود
عقل جادوکار دور اندیش رنگ آمیز را
۲۲ بند کردن باد را از وسه مصور میشود

اصلش از خاکست و آب و روز شب زان گل خورد
نا شگفتی نآیدت ککو زرد و لاغر میشود
او چه غواص است با رب زآنکه چون او غوطه خورد
نور جان در بحر ظلمت آشناور میشود
خٹک میگردد عطار در دهان بر آسمان
چون زبان او بمبح پادشا نر میشود
آن جهاننداری که هر شب از جواهر آسمان
ب سوال از عکس ناج او متور میشود
آن خداوندی که از تأیید دولت هر زمان
بر همه خصمان ملک و دین مظفر میشود
نریست باید هی از ابر خلقت ساعتی
آنکه اندر ناف آهو خون معطر میشود
تا های عدل او پرواز کرد اندر جهان
باز جرّه بنده بر طوق کبوتر میشود
لشکر منصور او هر جا که صف بر میکشد
قلب شیر آسمانش قلب لشکر میشود
ای خداوندی که پیک فخر را در ملک تو
از برای مژده دادن پایها پر میشود
از بخار ناخفت روی هوا کل میدمد
وز نهیب موکبت گوش فلک کمر میشود
گر پری خواهد که آسیبی زند ملک ترا
نا زده از شور بختی دیو منظر میشود

شعر

و این شعر اوراست

ای چرخ را نموده برفعت مثالها . در شکل دلبری . تو جان را دلاهما
۲۵ جانی رسید که نگردد محبط تو . گر سوی چرخ بر رود اندیشه سالها

روزی که روزگار بنای تو ی نهاد . ناهید رودها زد و خورشید فالها
 بر نخته جمال تو هر روز آفتاب . از حسن جیها کند از لطف دالها
 شکل تو چرخ را بلندی و راستی . چون روی شهریار نماید مثالها
 چون باغ ابر شسته بخندید حالها . چون سرو آب دیک ببالید بالها
 تا چرخ مژده داد جهان را بعدل تو . شد ملک دین و دولت را تازه حالها
 در جویبار عدل روان گشت آبها . در باغهای دین ببر آمد نهالها
 و م اوراست این شعر

ای بناگوش تو داده ماه را نور و صفا
 سرو مشکین طرّه و گلبن سبین قفا
 خلقه زلفت برنگ و شعله نورت بروی
 تیرگی را مایه آمد روشنی را کبیا
 هست نقاش از هوای روی تو دست بهار
 گشت عطار از کند زلف تو باد صبا
 آسمانی بهر آن سیابگون بندی کمر
 آفتابی بهر آن زنگار گون پوشی قبا
 تا ترا روی چو خورشیدست مارا غار نیست
 همچو نیلوفر در آب دیک کردن آشنا
 چشم جز در چهره خوب تو نکشاید خرد
 از برای آنکه تو مایه و او مردمر گبا
 ای ز بهر جان خلقی بی دل و خسته جگر
 چشم بی آب تو داده آب شمشیر جفا
 م ز دست جور تو مارا بود فریاد رن
 مرکز انصاف و قطب دولت و چرخ منجا
 گلبن طبعش دهد هر فصل دیگر گون ثمر
 بلبل جودش زند هر روز دیگر گون نوا

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

در حرم دولتش يك جو نیندیشد هی
 مار افعی از زمرد برگ کاه از کهریا
 ای نهاده جاه تو بر نارك گردون قدم
 وای کشید دست تو در چشم رادی تونیا
 از برای صفت جاه تو در برج شرف
 وای گردون هی بافد بساط کبریا
 نافه آهوی سبیل خورده اندر خاک هند
 بوی ندهد بی نسیم خلق تو اندر خطا

شعر

م اوراست این شعر

- ۱۰ اے نور بناگوش تو خندان بفر بر
 طوبی لك یاقوت چه پوشی بدر بر
 چون نقش تو در آئینه روح بخندد
 نقاش خیال تو بگرید بصور بر
 ای رشك گل روی تو از تاب بنفشه
 چون لاله مرا داغ نهاده بچگر بر
 صد نافه سر بسته کشاید چو نشیند
 عطار سر زلف تو بر باد سحر بر
 از رشك تو در دیده خورشید زخم خاک
 تا سایه تو با تو نیاید باثر بر
 آینه اند آن خط و این چشم بخوی
 م دود بآتش بر و م سیم بزر بر
 م کوبل سیمین زن و م کوکب زرین
 از چشم و رخ من بکلاه و بکر بر
 ای در چمن عشق تو چون سرو خردا
 م پای بگل مانده و م دست بسر بر
- ۲۰

وله ایضاً،

ای ماه روی خوب تو بستان دیگرست
 مارا لب تو چشمه حیوان دیگرست
 چاک از فراق روی چو خورشیدت ای پسر
 چون صبح صد هزار گریبان دیگرست
 چشم بد از تو دور که در چشم روزگار
 از عکس چهره تو گلستان دیگرست
 سوی تو همچو گوی روان آمدم بسر
 از بهر آنکه زلف تو چو گان دیگرست
 خورشید هم ز عشق تو بی صبر شد از آنک
 بر تو ز سایه تو نگه بان دیگرست
 یا رب چه طالعست که هر ساعتی مرا
 در کمر آن دو زلف تو ایمان دیگرست

۵

۱۰

شعر

و هم اوراست این شعر

زهی چاک از فراق تو غریبان را گریبانها
 یکی بر دار و فرمان کن نقاب از جمله جانها
 چه بادست آنکه در سر کرد خاک بوستان از گل
 بر افروز آتشی از گل پیر آب گلستانها
 چو لعلت جنبش آغازد خهی پر نوش شاغرها
 چو جزعت ناوک اندازد زهی پر زهر پیگانهها
 نو در پشت پدر بودی که از مهر تو دایهات را
 بجای شیر خون دل فرود آمد پستانها
 چو اندر بزم بنشستی خهی ناهید مجلسها
 چو اندر رزم بر خیزی زهی بهرام میدانها

۱۵

۲۰

۲۴

(۱۰۸) العبد المحترم محمد بن عثمان العنبي الکاتب،

یمنی که قلم از یمن بینش مایه دار بود و جهان جان را از مدد بیان او
 همیشه بهار عروس فضل از معانی او سوار و خلخال یافته و لباس هنر
 از معانی او طراز جمال گرفته و او را چند تألیف است که هر یک بر
 روی فضل چون دبدب بصرند و بر آسمان لطف چون بدر منیر و یکی
 از آن جمله بزم آرای فخری است که در بدایع تشبیهات و روایع اوصاف
 داد فضل داده است و حق بیان گزارده و ابن قصیده از بدایع بیان
 شافی و ودایع ضمیر صافی اوست که ابتدا آن بتوحید خالق بی چون و
 آفریدگار این فرش بوقلمون میکند و تخلص بمدح پادشاه جهان پناه و
 ۱۰ زینت تاج و گاه و نخت و کلاه بهرامشاه میگوید، شعر

مشت و شکر و سپاس بی قیاس و حد و مر
 ذو الجلالی را که بی حکمش نباشد خیر و شر
 مالک الملکی که هر روزی زند چون لاله چاک
 دبست چرخ از حکمت حکمش گریبان سحر
 ۱۵ هم مبتلا ذات او از موت و فوت و عزل و هزل
 هم متره نعمت او از عیب و ریب و خواب و خور
 بر اقصای جلالش و همرا نبود بحال
 بر مبادی کمالاتش فهم را نبود ممر
 یافته تمکین و تسکین از کمالاتش فرش و عرش
 ۲۰ خواسته تنویر و تدویر از نورالش ماه و خور
 بی نیازست از وجود و بی زیانست از عدم
 نز وجود اوراست نفع و نر عدم او را ضرر
 هم ز ریب و لهو فعل او مبتلا یک یک
 ۲۴ هم ز عیب و سهو قول او معرّا سر بسر

اوج خضراء بسیط از وسے ملّٰح در نجوم
 موج دریائے محیط از وسے مرصع از درر
 گه دلِ یگل از سموم عتف او آید بجوش
 گه گُل دل از نسیم لطف او آید بیر
 شد عروس طاعت ابلیس ز امرش خاکسار
 گشت شاه توبت آدم ز فضلش تاجور
 دین احمد از جلال قدر او شد کامکار
 ملک محمود از کمال صنع او شد مشنهر
 از قبول اوست کنز اقبال شاهنشہ فرود
 ملک محمودی و دین احمدی را نجر و فر
 ظلّ حق بہرامشہ خورشید ملّت آنکہ هست
 نار عتف و نور لطفش دلفروز و جان شکر
 آن جہان بختی کہ آمد تیغ گوہر دار او
 برج حشمت را نجوم و درج نصرت را گھر
 آن جہان بختی کہ آمد کف گوہر بار او
 کاخ ہمت را نگار و شاخ دولت را ثمر
 دولت سرمد گرفت از رای منصورش جلال
 ملّت احمد فرود از رایت فتحش ظفر
 چون ز لؤلؤ بحر بحر و از کواکب حوض حوض
 چون ز ریحان عرض ارض و از گھر حجر حجر
 جود جود و خلق او روحی است در طبع امل
 عرف عرف خلق او روحی است در جسم ہنر
 آبگیر از بیم او پیوستہ با سیمین زره
 آسمان از بآس او ہمارہ با زرین سپر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

جَدّ رایش در مآثر جدّ ذانش در جهان
 جودِ بذلش در مفاخر جودِ کُش در نظر
 همچو رُوح اندر طبایع همچو رُوح اندر بدن
 همچو راح اندر قنیه همچو ریح اندر خُضر
 ای نهاده از سعود گبذ فیروزه کار
 وی رسیده از سعود دولت فیروزه گر
 رای میبوی ترا بر فوق فرق چرخ جای
 رایت مجد ترا در تحت ساق عرش سر
 هر مپی در ساحت گردون برای لعب تو
 از هلال و بدر چون چوگان و گوی آید قمر
 کاخ اقبال از کمال طبع شادت دل کنای
 شاخ آمال از نوال دست رادت بازور
 نسر طاہرا شکار خویش پندارد ز کبر
 باز چتر تو چو بکشاید بهیجا بال و پر

غزل

۱۰ و این غزل هم اوراست

دل من بی رخ تو محرم ایمان نشود
 درد من بی لب تو مرهم درمان نشود
 کیست بر گوی زمین در خم چوگان فلک
 کش قد از گوی زخندان تو چوگان نشود
 گرد منشان ز سر زلف چو آئی ز شکار
 تا ز بوی خوش او آب گلستان نشود
 بی پشیمانی پیش تو کشیدم دل اگر
 دلت از بردن دل باز پشیمان نشود
 کیش و قربان نکشائی ز میان تا ز غمت
 صد دل از کیش برون نآید و قربان نشود

شاه گردون چو ز تيار تو روبه گردد
چکند فتنه که در سایه سامان نشود
و م اوراست اين غزل،

غزل

حلقه حلقه مشک دارد بر کران ارغوان
توده توده لاله دارد در میان ضمیران
خبره گشت از خدّ او ماه دو هفته بر فلک
طیره شد از قدّ او سرو سهی در بوستان
که سخن گوید بمجلس چون عطار دبی دهن
که کمر بندد بیدان همچو جَوّزّا بی میان
جز زنجانش شنیدستی ز سیم ساده گوی
جز ز زلفش دیدی از مشک سوده صولجان
سنبل پشش کشاده بر دل و دینم کین
نرگس مستش کشید بر تن و جانم کان

و م اوراست اين غزل

غزل

ای دوست عاشق از بر تو زار میرو
دل پر ز رنج و حسرت و تیار میرو
مسکین کسی که در همه عالم رهین چو من
در صحبت فراق ستهکار میرو
بی یار و دل من خنک آن کس که در جهان
با دل می خرامد و با یار میرو
از مهر تو نعدی و از عشق تو ستم
بر بنده تو بچند و بسیار میرو
خوبی بمجلس تو همی آیدم عجب
آرم سزا بنزد سزاوار میرو
و این رباعی در معنی نرد گفته است

رباعی

می ذات کشان دامن و برجسته میان
اندر نگ و پوی بسته پیوسته میان
این طرفه که میکنند بنشسته میان
سه چشم کناده حکم می بسته میان

رباعی ۱۰ در صفت ندماء سلطان و فضلاء گیهان میگوید این

قوی که ز خاطر آب آتش ببرند • با جوزا دست دانش اندر کردند
از گوهر لفظ خویش کان گهرند • کر نظم لطیف رشک نظم گهرند
و این رباعی که تیر فلک را در استماع آن از تحیر چون تیر دهان باز بماند
در وصف کائنات پردازد
رباعی

۱۲ ساز تو چو نون و می آمد بهمال
وین قامت چون الف از آن هر دو چو دال
خورشید چو تو نبیند اندر بحال
یک دست گرفته بدر و یک دست هلال

و در صفت بریط پردازد
رباعی

۱۵ شکر مخنی که نبه بادامست • بی پخته مخمهاش طربها خامست
از هشت زبان او بدل پیغامست • کین هفت اقلیم بی دم من دامست
و در وصف چنگ این ترانه گفته است و این گوهر سفته
ای چنگ سر افکنده چو هر مخنی • در پای کشان زلف چو معشوق منی
گر ضیعت ترست خشک پس در چه فنی • هم خشک زبانی تو و هم تر سخنی

۲۰ (۱۰۹) الاجل المحترم سعد الدين مختار الشعراء مسعود النوكي،

نوكی که نوك ناولك تفریر او ديدك سهارا بدین بساط خضرا بدوختی و
شعاع آتشی قریحت او خس و خاشاك نوك جهل را بسوختی و تباثیر
۲۲ تنویر اصطناع سلطان بهرامشاه اختر طالعش چون نام او مسعود بود و

عاقبت کارش چو اسم جدّ شهریارش محمود دو قصیده در مدح سلطان
گفته

دوش بوقت سحر جان تو هم جان تو
کر غم تو خون فشاند دیده ز هجران تو
جمع بد احوال من چونکه بدیدم رخت
کرد پریشان مرا زلف پریشان تو
تا دل مسکین من مسکن مهر تو شد
چشمه چشمم کناد چاه زنجندان تو
جان تو کان آرزوست در همه عالم مرا
ناکه شکر بر چند لب ز نمکدان تو
طیره شود آفتاب چونکه بهر بامداد
ماه رخت بر کند سر ز گریبان تو
وعدۀ وصلم بده ناکه نماشا کند
دیده چون ابر من گرد گلستان تو
دی صنایا ناگهان فتنه شد از بک نظر
دیده گریان من بر لب خندان تو
ای صنم از لطف تو راز دلت دیدمی
گر نشدے ماتم صدره کثان تو
از قبل شعر نیک شهری جوان من
وز بی روز وصال من شد جوان تو
جان و دلم برده زآنکه نبردی بکار
آب عقیق بمن لعل درافشان تو
جور ممکن بر دلم زآنکه ندارد روا
شاه جهان هیچ حال جور فرمان تو

سلطان بهرامشاه آنکه جهان گویدش
کای فلک کامران بنده فرمان تو
ای ملک شرق و غرب سایه ایزد که هست
مایه در بای فنج چشمه پیکان تو
هر ملکی که شرف پای نهد بر فلک
باد مقیم آن ملک چاکر دربان تو
شیر فلک کی سزد طعمه شمیر تو
چرخ گران کی کشد حمله بکران تو
تنگ شود چون ز بیم عالم بر پر دلان
باد جهان ظنر عرصه میدان تو
اے زده بر کارزار دایره صد هزار
روز و غا بر زمین مرکب گردان تو
تا که زمین را قرار هست ز دور فلک
در همه احوال باد بار تو یزدان تو
ملک ملوک جهان بادا در ملک تو
جان سلاطین عصر بادا در جان تو

شعر

ماه اگر نظاره آن شمع خوابان ایستد
چون شود پیدا رخس از شرم پنهان ایستد
دل ز چوگان دو زلفش زان نیاساید که گوی
کم بود ساکن که پیش زخم چوگان ایستد
پیش چشمش دسته ترگس بخدمت ایستاد
در چمن چون پیش لاله سرو بستان ایستد
سر کجا باشد بنامیزد ز روی و زلف او
مشک گلریزان نشیند بوسه ریزان ایستد

- وړ چو زهره عارض را مشتري آيد مزد
 مشتري گر پيش آن خرشيد خوبان ايستد
 برگش هر لحظه شرمش قطره آرد پديد
 ناکه گرد آيد که در چاه زنخدان ايستد
 گر به پيش خد گلرنگي قمر بنسد کمر
 بنده باند که پيش تخت سلطان ايستد
 خسروي کر عدل و احسان ملک را پيرايه ساخت
 ز آنک شاهانرا قيامت عدل و احسان ايستد
 آن جهانداري که چون عدلش کان اندر کشد
 نوک پيگانش عدورا در دل و جان ايستد
 آن سپهر ابوان مهر افسر که روز بار او
 قبصر روي بخدمت پيش دربان ايستد

و اين نیز شعر اوست

- ای زلف و عارض تو از مشک و گل نشانی
 برگل چو مشک باشد گردد عطر جهانی
 مشک اگر بگیرم دست از گلت ندارم
 تا مشک گل نسبت بدهد مرا اماني
 گل خد و مشک خطی چون تو بقی که دارد
 بر آفتاب گل بوی از مشک سایه بانی
 مشک گلی که دارد آن گل بجان خرد دل
 کان گل که مشک سايد ارزان بود بجانی
 مشک ترا چه خوانند گل طرفه نقش بندی
 تا مشک باز آری بر طرفه گل متانی
 چون گل رخت بیوسم بام ز مشک بوئی
 چون مشک تو بیوسم بام ز گل نشانی

(۱۱۰) عبد المجید عیبری، (۱۱۱) اسمعیل بن ابراهیم الغزنوی، ۲۹۵

چون وصف مشک آن گل کردم سزد که یام
از تو گلی و مشک و ز شاه نام و نانی

(۱۱۰) جمال الشعرا عبد المجید عیبری،

عبر بوستان فضل و اختر آسمان هنر بود، لطایف شعر او طرب انگیز
و بدایع سحر او جان آویز، این يك غزل بر منوال شعر ختم الشعرا
گفته است که امروز زمانه نوبت ماست بر مطالع و مقاطع و دقت و رکت
و حسن و قبح سخن او دلیلی واضح است، غزل

نا عشق تو در دلم مهیاست • بر دل بد و نیک عشق پیداست
نا صبر در صلاح بر بست • اندر دل من هزار سوداست
نا قافله وصال بگذشت • آواز فراق دوست برخاست
با دل جو فراق او قرین شد • زین روی شد این تم کم و کاست
از صحبت عشق شاد گشتم • نا عشق بخود دلم یاراست
چون نام تو بر دلم رقم شد • عیشم جو زمانه در مداراست
چشم سوی جام و دست زی رطل • دل سوی نشاط و زی نماشاست
بر دار پیاله نوش کن • چه وقت عبادت و مصلّاست
شادان بنشین و می نوش • گر دبدۀ عشرت تو بیناست

(۱۱۱) جمال الشعرا اسمعیل بن ابراهیم الغزنوی المعروف بزرریس،

اسمعیل که شعر او عذوبت سلسیل و طراوت زلال و فرات و نیل
داشت جزالت با سلاست آمیخته و لطافت با متانت جمع آمده و این چند
غزل چون در منظوم از آن سلك است و این آیات چون لؤلؤ منشور
نتیجه آن کلك، میگوید، غزل

جان هر شراب وصل کرو نوش میکند
دل حلقه ز زلفش در گوش میکند

هر روز چند بار مرا از فراق خود
 از عقل می ستاند و بیهوش میکند
 بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر
 آن عارض و کلاله شَبّوش میکند
 گویم ز جور هجرش فریادها کنم
 باز مرا امید وصلش خاموش میکند
 ناکام بین که از بُن دندان می کنم
 هر بد که بر من آن رخ نیکوش میکند
 هر ساعتی که یاد غمش میکند دلم
 † روزی سه ز نور بناگوش میکند †
 چشمم سپید کرد ز زلف سیاه خود
 روزی سه ز نور بناگوش میکند

و این غزل هم از نغمات روض طلیعت و نغمات سحر قریحت اوست غزل

با رخ چون ماه تو ماه ندارد خطر
 با لب چون نوش تو قدر ندارد شکر
 زلف پریشان تست آفت هر مرد و زن
 عارض رخشان تست فتنه شمس و قمر
 چون تو خرای بنساز پای نهی بر زمین
 سرو سنی پیش تو دست زند در کمر
 قدّ چو تیر تو کرد پشت مرا چون کمان
 عارض چون سیم تو کرد رخ من چو زر
 در پی وصل تو ام بسته دل و خسته جان
 از غم هجر تو ام خشک لب و دیگ تر
 ناولک دل دوز تو بی سبی هر زمان
 از پی بی رحمی زخم زند بر جگر

در ره عشقت بسی عاشقِ نیم چو خود
پاسه ز حسرت بگل دست ز انده بسر
می نگرم روز و شب کار خود از پیش و پس
نبستم از چپ و راست جز ز نو زیر و زیر

• { ۱۱۲ } الاجل جمال الدین ناصر شمس يعرف بکافرک غزنین،

ناصر شمس که ریاض فضل او ناصر بود و دین عطارد بمجال او ناظر و
در غزنین از مشاهیر شعرا بود و هزل بروی غالب و هجاء اکابر و مذکور
امثال شیوه او بدان سبب خالق او را تعظیم کردند و از بیم زبان او
اغراض او را وفا نمودندی و در هجو یکی میگوید

۱۰ پدرش گر بنانش دست برد • بشکند خورد ناخنان پدر
پسرش گر بخوانش در نگرد • بر کشد چست دیدگان پسر
وله

آنچه سرمای بُخلِ خواجه کند • بهی دی درون دمه نکند
از بخیلی که هست کبرش را • بکسی زن درون هم نکند

قطعه

۱۵

هر که در آم ز در حُجره خواجه • از بهر من آن غر بر پای نباشد
ترسد که فرو ریزد کبر از در کونش • چندان که در آن حیره مرا جای نباشد

غزل

تا ولایت بدست ترکانست • مرد آزاده مرد بی ناست
جهد کن تا در یک کون باشی • روز روز دریده کونانست

۲۰

قطعه

این قوم را نگه کن در خون یکدگر • برخاسته همه بشی خون یکدگر
۲۲ قوی سیفعلون و گروهی سیجعلون • کردند پاره پاره همه کون یکدگر

باب یازدهم،

در ذکر لطایف شعرائی که درین قرن بوده‌اند بعد از عهد دولت
معزی و سنجری،

فصل اول، در ذکر شعراء خراسان،

۵ (۱۱۴) الاجل صدر المحکماء ظہیر الدین فارابی نور الله مرقه،

افضل الزمان و اکمل انسان آسمان مجاهد و جهان مآثر اگرچه مولد او
فارباب بود اما مینه و میسر سپاه بلاغت او قلب جمله فصحاء عجم
میشکست با این همه اشعار رخشان سر بر آستانه او می نهاد نتایج طبع
راست او را در عراق خطبان راغب خاستند و ملوک این اطراف
۱۰ بضاعت فضل او را خریداری کردند در دولت اتابک ابو بکر آسایشها
یافت و چنین شنیدم از بزرگی که شی در مجلس اتابک ابو بکر این
رباعی بگفت

ای وزد ملایکه دعاے سر تو • سر نیست زمانه را بجایے سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت • سیر دل من بساد قضاے سر تو

رباعی

۱۵

شاه از تو کار ملک و دین با نسق است
وز عدل تو جانِ ظلم و فتنه رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هر
کردند موافقت که بو بکر حق است

۲۰ و تمامت دیوان او مطبوع و مصنوع است و شعرا و لطفی دارد که لطف
او هیچ شعر دیگر ندارد و این چند قصیده از اشعار او در قلم آمده، قصیده

سپید دم که شدم محرم سراے سرور
شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

۲۲

- بگوش جان من آمد نداء حضرت قدس
 که ای خلاصه تقدیر و زبده مقبدر
 جهان رباط خرابست بر گذرگاه سبیل
 گمان میر که بیک مشت گل شود معبور
 بر آستان فنا دل منه که جائے دگر
 برای عشرت تو بر کشیده اند قصور
 مگر تو بی خبری کاندرین مقام ترا
 چه دشمنان حسودند و دوستان غبور
 بکوش تا سلامت بمآمنی برمی
 که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
 بین که تا چه نشیب و فراز در پیش است
 ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور
 ترا مسافت دور و دراز در پیشست
 بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
 تو در میان گروهی غریب مهمانی
 چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
 بین که تا شکست سپر و تانت پوشیدست
 چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور
 چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوار
 چه داغهاست ز تو بر دل وحوش و طيور
 بدشت جانورے خار میخورد غافل
 تو نیز میکنی از بهر سلسب او ساطور
 کناغ چند ضعیفی ز خون دل بتند
 بمحل آری کین اطللس است و آن سینور

بدان طمع که دهمان خوش کنی ز غایت حرص
 نشسته مترصد که فی کند زنبور
 ز کرم مرده کفن بر کنی و در پوشی
 میان اهل مرث که داردت معذور
 بوقت روز شود همچو صبح معلومت
 که با که باخته عشق در شب دیور
 بباد دست میالای کان هم خونست
 که قطره قطره چکیدست از دل انگور
 دل مرا چو گریبان گرفته جذبه حق
 فشانند دامن همت بخاکدان غرور
 بشد ز خاطر اندیشه می و معشوق
 برفت از سر آواز بریط و طنبور
 ز هر چه کردم و گفتم کنون پشیمان
 بجز دعا و ثناء خدا بگان صدور
 وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین
 که باد رایبت عالیش تا ابد منصور
 نه بر حدیفه فکرش وزیده باد غلط
 نه بر صحیفه عزمش نشسته گردد فتور
 ز طول و عرض جهان کمال او صد ره
 مهندسان خرد معترف شده بقصور
 نشسته در دل و چشم ملوک هیبت او
 چنانک صولت می در طبیعت مخبور
 زهی دقایق لطفت خفی چو چرم سها
 و لبك گشته چو خورشید در جهان مشهور

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- صبرِ کَلکِ نو در کشف مشکلات جهان
 چنانکه نغمهٔ داود در اداء زبور
 بزیر دامن افلاک خلقت آن مجمر
 که کرد جیبِ اُفُورا پُر از بخار و بخور
 بگردِ خطّهٔ اسلام حفظت آن خندق
 که ی نباید شعری برو مجال عبور
 سوسِ حرمِ خلافت نرسا همان آتش
 نموده راه که اوّل کلیم را سوسِ طور
 تو روی با علی کرده که رایت صبح
 بزیر سایهٔ آن کم شود بوقت ظهور
 ترا بجبل منین است اعتصام چه یاک
 اگر گسسته شود رشتهٔ سین و شهرور
 چراغِ بخت تو زان شمع بر فروخته‌اند
 که آفتابِ پروانه خواهد از وی نور
 مهالِ جاه تو زان حوض یافتست نما
 که از ترخ او حاصل آمدست بحور
 فراست تو چو افگند نور بر عالم
 نماید در تنقِ غیب هیچ سیر مستور
 های همت تو گردنان گردون را
 رنجیز و ضعف چو عصفور دید و ما العصفور
 همیشه نا نتوان کرد حصر دور فلک
 ترا چو خور فلک باد عمر نا محصور
 صلاح ملک و ملک بر عنایت مبنی
 دوام دین و دول بر کنایت منصور

قصیده،

- نا غمزه نو تیر جفا بر کمان نهاد
خوی تو رسم خیره کشتی در جهان نهاد
بس جان نازنین که بلارا نشان شده
زان تیرها که غمزه نو در کمان نهاد ۵
صبرے که در میان غم دستگیر بود
از دست محنت تو قدم بر کران نهاد
عیبی که چشم غفل بدوزد ز تیرگی
دست زمانه در سر زلفت عیان نهاد
و اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر ۱۰
گردون براز با کمرت در میان نهاد
بر ره نشسته دیده که نا چون وفا شود
آن وعدها که لطف تو در گوش جان نهاد
در خط شوم ز سبزه خط نو هر زمان
تال لب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد ۱۵
بر سر زخم ز غیرت زلفت که از چه روی
سر بر کار نازه گل و ارغوان نهاد
این گونه مشکلات که در راه عشق نست
دل بر وفای عهد تو مشکل توان نهاد
دامن یقین که نشکند الا ثنای شاه ۲۰
مهری که عشوه نو مرا بر زبان نهاد
منت خدایا که بنام خدا بگان
بر چرخ پیر مسند بخت جوان نهاد
دست زمانه گوهر شاهی بفال نیک
در آستین حکم قزل ارسلان نهاد ۲۵

- شاه جهان مظفر دین خسرو عجم
 کر فخر پای بر سر هفت آسمان نهاد
 در تنگ نای بیضه تدبیر عدل او
 نقاش طبع صورت مرغ شیان نهاد
 ۵ قدرش رکاب با فلک اندر رکاب شد
 فرمائش با زمانه عنان در عنان نهاد
 ای صفدری که در صف همیا ترا خرد
 همتای پهل جنگی و شیر ژیان نهاد
 از انتقام عدل تو با ضعف خویش کج
 ۱۰ در چشم باشه و دل باز آشیان نهاد
 چشم بنفشه صوب قهرت بخواب دید
 سر چون عدوت بر سر زانو از آن نهاد
 بر بام هفت قلعه گردون هزار شب
 حزم تو پای بر زیر پاسبان نهاد
 ۱۵ تویی قریبی از همه اقربان از آن قبل
 نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد
 دستت سبک مخالف دین را بباد داد
 ز آن بادها که در سرگز گران نهاد
 جاه تو اسپ بر سر مهر سپهر ساخت
 ۲۰ جود تو داغ بر دل دریا و کان نهاد
 جز سومه اجل نبرد حصری که دهر
 در چشم دشمن تو بنوک ستان نهاد
 تیر تو مسرعست که پیش از زه کان
 ۲۵ تقدیر مزده ظفرش در دهان نهاد

آن سرکه چرخ از سر تکلیف بر گرفت
در امثال حکمر تو بر آستان نهاد
نا در قبول عقل نیابد که آدمی
دل بز بقاء مملکت جاودان نهاد
جاوید زی که نوبت ملک ترا قضا
در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد
هموراست

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
لعل لب تو دایم شکر در دهان دهد
طاؤس جان بجلوه در آید ز خرمی
گر طوطی لببت بجدبش زبان دهد
شمعیست چهره تو که هر شب ز نور خود
پروانه عطا به آسمان دهد
خلفی ز پرنو تو چو پروانه سوختند
کس نیست که حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست
و آنکه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندید نام که چو ترکان جنگ جوی
هر چه آیدش بدست بنیر و کمان دهد
جز زلف و چهره تو ندیدم که هیچ کس
خورشید را ز ظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت
هجرانش نا بسایه زلفت امان دهد
گر در رخ بختی بر من منه سپاس
کان خاصیت می رخ چون زعفران دهد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- وقتست اگر لب نو بعهده مزوره
 بیار عشق را شکر و ناردان دهد
 مائیم و آب دیده که سقای کوی دوست
 صد مشک ازین مناع یک نای نان دهد
 آن بخت کو که طاشی رنجور قوتی
 با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
 و آن طاقت از کجا که صدائی ز درد دل
 در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد
 فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست
 امکان آن که رحمت آن آستان دهد
 نه کرسی فلک نه اندیشه زیر پای
 تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
 در موضعی که چون دم روح القدس ز باد
 نصرت همای رایت او را روان دهد
 تیغش ز کله سر لب مغز دشمنان
 نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد
 در برگریز عمر عدو صرصر اجل
 نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
 و اطراف باغ معرکه را تیغ آب رنگ
 از خون کشتگان گل و ارغوان دهد
 تر دامنی دشمنش از روی خاصیت
 رنگ از برون جوشن و برگستان دهد
 راه نجات بسته شود بر زمین چنانک
 مرگ از حذر عنان بره کهکشان دهد

- هر سرگراشی که کند خصم تو بهر
 بازویش وقت حمله بگرز گران دهد
 ای خسروی که حفظ تو هنگام اتمام
 گوگرد را ز صولت آتش امان دهد
 هرجا که رایت از در تدبیر در شود
 تقدیر بر وساده حکمش مکان دهد
 پیرسد چرخ و اختر و بخت تو نو جوان
 آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد
 فرّ همای سلطنت آنرا بود بحق
 کش حکم تو بسایه چترش امان دهد
 هر اهلی که در سر چوبی کنند راست
 چون ریح تو چگونه فرار جهان دهد
 اعجاز موسوی ندهد هرجا کی
 چوبی شعیب وار بدست شبان دهد
 صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک
 اقبال در کف چو نو صاحب قران دهد
 در رزم رستمی نو و در بزم حانی
 گردون ترا عنان فرح بهر آن دهد
 با بحر بر زنی چو بدست قدح نهد
 وز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد
 هرکو چو تیغ با تو زبان آوری کند
 قهرت جواب او بزبان ستان دهد
 بر گرد بارگاه تو کیوان شب بشفاف
 نا روز بوسه بز قدم پاسبان دهد

شاهای خلاق از تو عزیز و توانگرند
درویشم سزد که بدست هوان دهد
پوشیده زهره جامه زرینت و مشتری
محتاج خرقة ایست که در طبلسان دهد
در عهد چون تو شاهی کر فضله سخات
هر روز چرخ را شب دریا و کان دهد
شاید که بعد خدمت یکساله در عراق
نام هنوز خسرو مازندران دهد
نا آسمان چو کسوت شهب را رفو کند
که از شهاب سوزن و گه ریمان دهد
بادی چنانکه کسوت عمر ترا قضا
یک سر طراز مملکت جاودان دهد

(۱۱۴) الامام الاجل شمس الدین محمد بن عبد الکریم الطیبی،

نادره ایام و لیالی که او خزانه جواهر و لآلئ معانی بود خواطر و اذهان
فضلا بکنه نکتہ که او پرداختی نرسیدی و طباع سلیم و خواطر مستقیم
در پیش فریخت او معوج نمودی، در سمرقند فضایل او سر شد و
صاحب اجل نظام الملك صدر الدوله و الدین اورا در ظل عنایت و
رعایت خود آورد و او آنچه در مدح او پرداخته است همه عذب و
دلاویزست و اشعار آبدار او بسبب ذوق و لطف شهرتی گرفته است،
شعر،

خیز ای گرفته روی مه از طلعت تو خوی
نا چهره حیات بشوئیم ز آب می
پر خنده دار صبح دم از می لب قدح
تا کی دم زمانه خوری چون دهان فی

- از ی بیارگاه روان قاصدی فرست
چون کرد قاصدان صبارا زمانه پی
از خط سبز پیکر معشوقه بهره گیر
کابار کرد مژش مینای باغ طی
گلگون عیش را پس ازین تنگ دار ۵
چون ملك باغ پست شد از ترك ناز دی
هر دم حدیث صنوت کوثر چه میکی
نسپرده بزم خسرو و عشرت بزیر پی
صاحب قران مسند اقبال تاج دین
کاهی دگر گرفت ازو گوهر قصی ۱۰
ولا محمد بن محمد که پیش او
بر چهره قباد مهد روزگار کی
طوطی مفالشی که ز نایب نطق او
شاخ شکر دمید ز جرم نحیف فی
چون دست او صحنه اقبال نثر کرد ۱۵
در ناله آمدند کریمان آل طی
پرسیدم از خرد که فلك هست صدر او
از ساق عرش منهی تقدیر گفت هی
ی گفت عقل دوش که حای و هم کیست
آواز داد چرخ که رای رفیع وی ۲۰
آن چرخ سرعتست سیمندش که نعل او
ابروی فتح نقش کند بر رخ جدی
فکرت مسیر وهر سپاهی که ی کند
دست فلك دوال رکابش ز یال کی ۲۵

هر دم بسوی مشرب عذیش ز آب چشم
 گردون هزار نامه نیست از زبان فی
 ای چرخ رنقی که بخارا بدور نو
 در چشم چرخ همچو زمین خوار کرد ری
 عزیر نو گاه سیر بخورشید گرم رو
 از راه طعنه گفت که آهسته نیک بی
 چون شد ز عکس خطاً نو اکسون شب تمام
 گشت از خجالت آب روان از مسام خوی
 بگذار نا بخط و گفت اقتدا کند
 شام سیاه کاسه و صبح سپید بی
 کیوان باوج قصر نو هرگز کجا رسد
 چون هست آستانه تو فوق کل شی
 صدرا مدان ز جنس دگر شاعران مرا
 دانم که اهل رشد شناسی ز اهل غی
 در شیوه سخن نرسد هیچ کس بی
 هرگز بگرد شمس رسیده است هیچ فی
 نا لازم حیات بود اعتدال طبع
 بادا رسیده صبت جلال نوحی بحی

قصیده

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
 فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
 از زلف سیاه تو مگر شد گریه بان
 کر مشک بر آورد فلک تعبیه هر سو
 از شرر خط غالیه تاثیر تو مانده است
 در وادی غم با جگر سوخته آهو

خواهی که صدف دهنه گهر باز ندارد
 هنگام سخن عرضه مکن رشنه لؤلؤ
 ما لالهستان کرده ز خون روی و تو آنکه
 در خواب کنی نرگس خون خواره جادو
 ای زلف شب انگیز و رخ روز تمامت ۵
 چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
 آخر دل بی جرم مرا چند بر آری
 زنجیر کشان تا بر طاق دو ابرو
 گفتمی که بزرگوار نو روزی سره گردد
 آری هم امید من اینست ولی کو ۱۰
 گردون ستمکار چنان پیشه نماند
 تا از تو شود کار یکی دل شده نیکو
 بستم در اندیشه که چیزی نکشاید
 زین خانه شش گوشه و زین پرده نه تو
 آن به که بهم روی بدرگاه وزیری ۱۵
 کر بهر شرف چرخ کشد غاشبه او
 آن ملک طرازی که دگر بار جوان شد
 از دولت او دهر خرف گشته بد خو
 آن کز هوس راستی طبع لطیفش
 هر سال رود چشمه خور سوی نرازو ۲۰
 گر شرح دهد نیر فلک منصب کلکش
 بی آب شود خنجر بهرام بساقو

قطعه

و این قطعه در هجو کرگس گفته است،

آن شنیدستی که نمرود از مقام افتخار
 مدتی می سود بر گردون کلاه سروری ۲۵

باد کبر و سلطنت گوش دلش را می نماند
 کر خلیل الله شنیده حجت پیغمبری
 لا جرم دارای گیتی پشه را نصب کرد
 ناکد هر محظه با او مضاف و داوری
 پشه چون بی اعتضاد نیزه و عون سپر
 یافت از تأیید حق بر کشتن او قادری
 قابض ارواح را فرمان رسید از فیض حق
 کای همای جانستان ذروه نیلوفری
 خیز تا جان هوس پرورده آن خاکسار
 از پی آرایش دوزخ سوی مالک بری
 آن بلا دانی بفرود از چه معنی می رسید
 با تو گویم گر مرا از اهل تهمت نشیری
 ایزدش هر محظه میفرمود تعذیبی دگر
 تا چرا آورد بیرون رسم کرگس پروری
 رباعی

۱۵

دی ان مه من جو روی از مهر بتافت
 مه زیور نیکوئی ز رخسارش یافت
 گفتم که چرا موی نمی بافی گفت
 فی کار که آخر بجهان شعر که بتافت
 رباعی

۲۰

گیسوی تو در سیه گری موی شکافت
 با پشت تو شد جفت وز مه روی بتافت
 تا خود چه رسد بروی شمشاد اکون
 چون گیسوی پر خمت چنان پستی یافت

۲۴

(۱۱۵) الحکیم الکامل شرف الافاضل محمد بن عمر الفرقدی

که مرفد فضل بر فرق فرقدی نهاد و شکر آب بیان او سكرات جهل را
تسکین می داد، در خراسان بکمال هنر و قوت فضل از اقران در
گذشت و بساط نظم عصری را بدست حسن شاعری در نوشت و در
حضرت سلطان سعید غیاث الدین و الدین محمد بن سام تغمه الله بر حتمه
از مخصوصان بود و اشعار معسول او در آن بارگاه مقبول، این چند
بیت در حق او گفته،

ای تیغ تو بی مجال تأخیر • چون تیغ سپید دم جهانگیر
در عالم کهل یکی جوان بخت • مثل تو نداد گنبد پیر
ای بر در بارگاه جاهت • نه حلقه چرخ همچو زنجیر
و قصیده گفت بامتحان افاضل ردیف تیغ و قلم و سخت لطیف میگوید،

قصیده

کس از ملوک جهان یادگار تیغ و قلم
نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم
نخسته خسرو سلطان شرق و غرب کزوست

۱۵

بشرق و غرب جهان کار و بار تیغ و قلم
غیاث داور دنیا و دین که قدرت او
چو روزگار شد آموزگار تیغ و قلم
ملك محمد سام جهان ستان که فزود

۲۰

بفرّ یمن یمینش بسار تیغ و قلم
برزم و بزم چه مرجان فشان چه لولوبار
بسیم خام و بزّر عیار تیغ و قلم
گهی بنفشه دمدگاه لاله در دستش

ز یید و نرگس بی برگ و بار تیغ و قلم

۲۴

- عجب بود چو برنگ و بلون سیم و زرند
 بدست او در چندان قرار تیغ و قلم
 فلک پیاده شود ز اسب خویش چون بیند
 انامل و کف او را سوار تیغ و قلم
 چنانکه بر روش روزگار زد عدلش
 نیامر گشت قلدان حصار تیغ و قلم
 بر حسود و رخ بد سگال او دارد
 بزردی و بکبودی شعار تیغ و قلم
 برهنه خوبتر و سرنگون شریفترست
 حسود اوست مگر مستعار تیغ و قلم
 یکی بخشد بر دشمنش یکی گیرد
 برزم و بزمش اینست کار تیغ و قلم
 فروغ لون رکاب و نگین او دارند
 از آن شدست جهان خواستار تیغ و قلم
 ره و مادی او را کمر دهند و گهر
 زبان لال و میان نزار تیغ و قلم
 بی کشیده جهان انتظار دولت او
 چنانکه دانش و داد انتظار تیغ و قلم
 ستودن فلک تیغ گون قلم چو برفت
 حواله گشت بدو گیر و دار تیغ و قلم
 چنان نشانند درو گوهر بیان ز بنان
 که بر زدر و گهر شد کنار تیغ و قلم
 زهی بسان نپی پشوی دولت و دین
 زهی بسان علی کامکار تیغ و قلم

- عجب نباشد اگر مدح خوان شوند ترا
زبان پر گهر شاهوار تیغ و قلم
بر مخالف ذات و دو چشم خصم ترا
کبود کرد و سیه نیل و قار تیغ و قلم
بآب و نار تشبه کنند و زان دارد ۵
- زمانه یکسر موج و شرار تیغ و قلم
چو سبل و صاعقه کوشند اند و پوند
بغرق و حرق عدو آب و نار تیغ و قلم
بزر و قهر بر آری همی هلاک و دمار
ز دودمان عدو زان دو مار تیغ و قلم ۱۰
- میان همی و دو رویست دشمن تو مگر
باصل هست ز خویش و تبار تیغ و قلم
برنگ مهر و سپهرند وز نفاذ تو هست
فزون ز مهر و سپهر اقتدار تیغ و قلم
هرآن ستاره که بد چرخ را تار تو کرد ۱۵
- ز روی ظاهر و باطن تار تیغ و قلم
اگر نه عدل تو بودی کجا رها کردی
زمانه زر و گهر بر عذار تیغ و قلم
نبوده است و نباشد ز خسروان جهان
نظیر و مثل تو کس حق گرار تیغ و قلم ۲۰
- ز انتقام تو آن دید دشمن تو چو شد
انامل و کف تو جنت و بار تیغ و قلم
که دید از آهن و آتش باؤل و آخر
رخ شخوده و فرق فگار تیغ و قلم ۲۵

چو هست آلت توفیق و رزم تو چکند
 زمانه گر نکشد حیف و باریغ و قلم
 خدایگانا این بینهای خوب بدیع
 نوادر است هم از اعتبار تیغ و قلم
 اگرچه هرچه درین شعر خوب خاطر زاد ۵
 یکی نباشد از صد هزار تیغ و قلم
 ولیک هست زمانه گواه من کاین بار
 برین قصیده شدم شهریار تیغ و قلم
 بامر و حکم قلم تیغ تا شود گلگون
 شگفته باد ز تو نوهار تیغ و قلم ۱۰
 شکافته سر و خایسک خورده باد عدوت
 چو تیغ و چون قلم از کارزار تیغ و قلم
 همیشه دست تو بادا چو دست رس داری
 بدست گیری دین دستیار تیغ و قلم
 ۱۵ و درین قصیده صفت گلها و میوها یاد میکند و میگوید
 همه عقیق لب و سرو قد و نرگس چشم
 همه من بر و گل عارض و بنش عذار
 ابی
 گمان بری که مگر هست گوی زر اندود
 برو ز صندل سوده نشسته گرد و غبار ۲۰

سیب

چو مهرها زمرد میان زر نك * کد پدید رخ سیب سبز از اشجار
 شد منقط روی زمردش بعقیق * چنانکه نقطه شکوف برارخ زنگار
 و در قطعه میگوید
 ۲۵ هم تیغ ترا چو برق میخوانم * هم دست ترا چو میخ میگویم

هر چند مطایبه است نا دانی . کاین بار سخن بنیغ میگویم
و درین قصیده صفت زمستان میکند،
قصیده

سوئش الماس می بارد فلک بر آبگیر
خورده کافور می ریزد هوا بر بوستان
شد ز سرما بسته در پولاد گوهردار آب
و آب چون پولاد گوهردار شد در آبدان
غایت سرما رسید آنجا که از آسیب او
می نیارد بود يك ساعت برهنه آسمان
تا طناب خیمه ابر اندرو بندد هوا
هر زمان از بزم و نقره میخ سازد ناودان
باغ می ماند بهندستان ز انبوهی زاغ
و آب ماند نیغ هندی را که مالی بر فسان
شاخها کافور بار آورد و این نبود عجب
شاخ اگر بار آورد کافور در هندوستان
۱۰ و هم درین قصیده صفت آتش میکند

قطعه

آتشی کر عکس او چون مائی زرین شود
زورق ماه اندرین دریا همچون بادبان
آفتابی لعل پاش و اخگری اختر نمایی
گلبن دینار بار و لاله لولو فشان
۲۰ و هم در اینجا صفت محرقه آتش کند

قطعه

آهنی دای پر از مرغان زرین پر و بال
پای و سرشان هم شبه تمثال و هم یاقوت سان
طرفه مرغانی که گاهی پر زدشان در هوا
هم بیفتند پر و بال و هم بریزد استخوان

چون حصاری بر ثجاءان دلیر جنگجوسے
جملہ مرجان درخ و زرین نبغ و یاقوتی ستان
چون درختی بیخ او از آہن و از سندروس
شاخ و برگ و بارش از شنگرف و زر و زعفران
شخص زرینش چو خد نیکوان لالہ صفات
فرق مشکبش چو خط دلبران سنبل ستان

قصیدہ

و در مدح میگوید ہم درین قصیدہ

آز جز نان طمع بر خوان جودت نشکند
ز آنک از تو تازه تر هرگز نہ بیند مزبان
کلك تو اختر نماید از معانی در مسبر
لفظ تو گوهر فشاند در محافل از بیان
و این اگر از روی معنی اندرین می بنگری
پس تو دریا در بیان داری و اختر در بنان

و از دوستی شراب اقتراح کرد

آتش گردون زدست اندر دلم • تا بنگنارد کہ يك دم خوش زخم
من نیم اقبال تو نہا هر زمان • بانگ بر گردون کردش کش زخم
يك صراحی آب چون آتش فرست • تا ازان آبی برین آتش زخم

غزل

گر سه بوسہ بلب چون شکر ت باز دم
آخر از حال دل آنجا خبرت باز دم
زادہ چشم مرا لعل بدانم کہ اگر
روز وصلی بود از چہرہ زرت باز دم
ہر دم آم بسرکوی تو بسر بوسے وصال
دل بدست ستم کینہ ورت باز دم

تا دلم جان کند اندر سر یدادی تو
تا جواب غم یدادگرت باز دم
فی خَمْسِ باشم نرسم که سرت برگردد
که ازین قصه اگر هیچ سرت باز دم

و این رباعی در حق پسر فی زنی گفته است

ای فی زن پیمان شکن حور نژاد . چون فی زدم تو چند پیام باد
یکبار چونی مرا شکر بخش از لب . تا همچو فی از دم تو نکم فریاد
و این رباعی در حق درزی بجه گوید،

دل در غم درزی بجه حور نژاد . چون رشته بناب محنتش تن در داد
۱۰ بسیار چو سوزن ارچه سرتیزی کرد . هم بجه بی زربش بر روی افتاد

(۱۱۶) الاجل مجد الدین ابو البرکات، رحمة الله علیه،

از امجاد خراسان و افاضل گبهان بود شهید سخنش صافی و غسل کلامش
شافی و در فنون فضایل بر سر آمد و رای او غیرت خورشید انور آمد
این قصیده از فلاطه قصاید اوست در مدح تاج الدین رئیس خراسان
۱۰ گفته است،

آمد گو وداع بچشم آن مه ختن
دو جزع هر فتور و دو یاقوت هر فتن
بر کُر ز لعل میم و در آن میم صد شکر
بر گل ز مشک جیم و در آن جیم صد شکن
لولو چکان ز نرگس بر لاله در عتاب
سبل چنان بندوق بر صدغت از من
چون یاسمین که باشد نسرین برو صبا
یا آسمان که دارد پروین برو سکن

۲۰

۲۲

ی ریخت بر صیفه گل برگ ناردان
 ی کند نار بر بر سمین ز نارون
 رضوان تو گفته که باشورهای سیم
 شبنم می بچسند از برگ نسترن
 گفتا که ای وصال تو یک روزه همچو گل
 من بر تو همچو بابل دل خسته منتن
 گیرم که تیره شد ز حوادث صفای نو
 آخر کجا شد آن همه عهد و وفاء من
 بر کف شراب و ی چکی زحمت سراب
 در بر سُهیل ی چکی دورت بن
 گنم رهین عشق و دایم زمام حکم
 دارد سفر بنقضه تقدیر مرهم
 کردم ترا وداع و بر آسودی از صداع
 رفیم و غرّ جارک بالحدّ و الظّعن
 خیز ای غلام شانه کن آن ادم این حدیث
 دارد شجوت و هیچ نزاید بجز شجن
 زین هیکلی لطیف نه چونانک لامعی
 ی راند سوی بارگه احمد حسن
 آورد پیش شانه زد آن زلف نابدار
 همچون یکی صنم که بیارایدش شمن
 گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش
 از عنبرش سراغ و از مشک پهرن
 گفتی که از زبرجد خالص چهار کعب
 گوی ز سینهای زمین ی کشد لب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

سیرغ حسن بود و لیکن ز پنج مرغ
 بودش سبب مرگب و اخلاق مقتدر
 همت ز باز و فرزهای و نگ از نعم
 طوق و غیب ز فاخنه طاقت ز کرکدن
 زین کردمش بلطف و نشستم برو بلعب
 همچو فرشته که نشیند بر اهرمن
 راهی چو چشم مور و درو حلقه کرده مار
 بوسهل بود سهلش و حزنش ابو الحزن
 از دست چپ هلال چو سمین یکی کمان
 در دست راست روز چو زرین یکی مجن
 گنتی هلال یوسف و شب تیره چاه بود
 عیوق دلو و بسته مجره درو رسن
 گفتم که ای غراب مگر بهر اغتراب
 دادت خدای پر که مرا در جهان فگن
 گفتا که پرندارم لیکن همی ز شوق
 سوی جناب سید ایران کنم اون
 صدر زمانه قبله اقبال تاج دین
 ناجی کزوست جوهر اقبال را من
 از رای اوست چشبه خورشید با رمَد
 وز خود اوست دهنه امید با وسن
 شش چیز داشت ایزد خالی ز شش و پنج
 وین منت از خدای رؤفست و ذو المن
 نفس از هوا سر از هوس و همت از ملال
 دست از درم دل از غضب و جهت از عطن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- باد صبا پیام گل آورد دوش و گفت
 کای خاطر نو صیقل ارواح را مسن
 از من نرا نصیحت دارد تفری
 رای تقیب روی زمین سید زمن
 گفتم که ای صبا خبر این بودن از سبا
 بر خیز در زمان گذری کن سوی عدن
 گو کای سپهر مکرمت و آفتاب جود
 ماه امل مکان کرم مرکز فطن
 گر دشمنی فیض غرض را بخون زور
 آلوده کرد مشنو از آن بخرد سخن
 ای یوسف زمانه نگه کن که این ره
 چون گرگ فارغست و چو یعقوب مستغن
 سوگند مومنان بخدای و بشیر صدق
 و آنکه بحق سید سادات ابو الحسن
 سوگند قاضیان بخدای که بر کشید
 هفت آسمان و کرد درو انجم انجمن
 سوگند صوفیان بصفای و بطیب وقت
 سوگند طارفان بوفای و بحسن ظن
 سوگند اهل معنی بالمح و الوفا
 سوگند اهل تقوی بالفرض و السنن
 سوگند عاشقان بوصال و کنار و بوس
 روز وداع و فرقت احباب در دمن
 سوگند ابلهان که مرا مرده بینیا
 و آنکه بدست خویش پیچید در کفن

- گر گفته ام بنقض غبار سمند تو
لفظی هیچ صورت و رمزی هیچ فن
در ذکر و در حکایت و در شعر و در غزل
در شکر و در شکایت و در سر و در علن
گوینده ز ارنسار بساط رفیع تو
همچون اونس را حسبی بست در قرن
در من حسد کرا و ز من درد سر چراست
فی راح در دل من و فی روح در بدن
فی مل نه مال دارم و فی فرش و فی بساط
نه زر نه زور دارم و فی رجل و فی عطن
آزاده کجاست که گیرد مرا بغل
بیرون کند ز بیهی و گوید که الوطن
فی فی که شمع جمع من کر صوح فضل
از آب چشم و آتش دل پر کم لگن
گر روز محتم بسر آبد ز دور چرخ
یک شب بفرق بر نهم این جان خویش
من صرصر هلاکم و او نسع عنکبوت
گر هیچ غفل دارد ازین پیش گو من
خوش باد باش تو و جهان گیر و زرستان
خالی مباد هرگز در آمد و شدن
دست ز جام زرین و پای از رکاب سیم
پشت ز بالش و برت از دلبر ختن
خودی برو مان که برد دشمن آب روی
خودی خور و مده که خورد حاسدت حزن

(۱۱۷) الاجل معین الدین سراجی بلخی،

شمع جمع افاضل و سرو جویبار فضایل بود و هاج سپهر از غیرت
پرنو مشعلۀ فریخت او سوخته و افاضل و اماتل خراسان هر يك از شعلۀ
خاطر او در تراکم ظلمات محن هزار چراغ افروخته و این چند بیت از
غرلیات او تحریر افتاد تا از روائع و بدایع اشعار او بدین ابیات استدلال
گرفته شود،

غزل

هر کجا عشق بیاری آید . ناله عفل زار می آید
گسترنیست عارضی که درو . گل خوبی بیاری آید
در دو چشم خیال عارض او . عوض نو بهار می آید
۱۰ بر من از نام عشق او شب و روز . ستم روزگار می آید
من کیم خود که سال و ماه مرا . غم او غمگسار می آید
چون خریدار او نیست عشق . خسرو روزگار می آید
ای جوادی که ملک و ملئرا . از حسامت حصار می آید
بر محاک قبولی مهرت . زر جان کم عیاری آید
۱۵ شجر نظم را بمدحت تو . از معانی ثمار می آید
ساعده بخت را ز خدمت تو . از جوانی سوار می آید

غزل ای عهد تو شکسته و پیمان ما درست

در هر دلی ز عشق تو داغ بلا درست
م پیدلان ز فرقت تو در عنا دژم
۲۰ م عاشقان بچستن تو در وفا درست
عهد تو در نمودن سستی خلل فزود
عهد ترا شکسته توان گفت یا درست
دامن ز اشک دیده بخون در توان کشید
چون در غم تو نیست گریبان ما درست
۲۴

در عالمی که حاکم عشق تو کرد حکم
 بك چك عشق ما نشد از صد گول درست
 بی دولت وصال تو ماندیم ز آنکه هست
 در وعده وصال حدیث تو نادرست

۵ (۱۱۸) الاجل جمال الدین فخر الشعراء محمد بن علی السراجی،

سراجی که شمع جمع افاضل بود و بدر سپهر فضایل دل مشعله گردون
 از رشك علو سخن او چون فنیله تافته و شرف قربت ابو الملوك سراج
 الدوله یافته و این قصیده غزا که نور معانی او روز را طعنه زند اگرچه
 ردیف ابیات او شبست در مدح سلطان خسرو ملك میگوید و همین
 ۱۰ قصیده بر تقدّم او دلیل روشن و برهان واضح شعر

چون خواست روی خویش نمود از حجاب شب
 بر روی روز بست ز ظلمت نقاب شب
 سمرغ آفتاب چو افتاد در غروب
 ناگه طلوع کرد چو پَر غراب شب
 ۱۵ با لشکر نجوم بر آمد ز باختر
 ناچرخ ز ماه ساخته رخ از شهاب شب
 گوئی که عرض کرد هی هر جنگ روز
 در صحن آسمان سپه آفتاب شب
 ز آنسان جهان گرفت که گوئی فلک مگر
 ۲۰ فیروزه خیمه ایست مر اورا طناب شب
 گیتی که گشته بود ز عمر دراز پیر
 کردش ز مشک سوده و عنبر خضاب شب
 آفاق تیره گشته و از تیرگی درو
 ۲۴ من همچو آنکه می که بود در حجاب شب

کوناه کرده صبر مرا محنت فراق
 بر من دراز گشته چو یوم الحساب شب
 بودم بدان امید که خورشید وصل را
 بر من یکی بنابدی چون ماهتاب شب
 بر من گذشته بی لب شیرین یار تلخ
 چون روز خشم خسرو مالک رقاب شب
 کینسرو جهان که ز یاس حمام او
 هر دم ز خواب بر جهد افراسیاب شب
 روز و غا بگوش یلان صوت کوس او
 خوشتر بود ز نعمت چنگ و ریاب شب
 بد خواه روز رزم بنبغ چو آب نو
 غلطد بخون چنانکه خور اندر نقاب شب
 رخشد بروز معرکه از گرد قبرگون
 تیغش بدان صفت که درفش شهاب شب
 شاه از عشق صبح فتوح تو می کند
 در آمدن برای گذشتن شتاب شب
 روزی که بر عدوت نباشد چو شب سیاه
 راند ز بس عتاب بران روز آب شب
 گر نیستی زمانه برای رضای تو
 شمشیر روز بر کشدی از قراب شب
 روزی هر آنکه رد بخلافت نفس و را
 بکپاس زنده پیش نه بیند صواب شب
 شعر

دوش گردون در صفت بحری معلق میفود
 ماه نو بر وی چو زر اندود زورق میفود

شکل جرم او میان لون یا قوقی شفق
 جام زرنی پر از خمر مروق مینود
 دهر گوئی ناچنی بر ورقه کحلی نهاد
 در جهان اهل جهان را دست مطلق مینود
 ما چو روحانی شد اوصاف او در چشم ما
 همچو سیمین غنیمت قورم فرزدق مینود
 بود نوسن ابلق دهر و بیابانی سپهر
 زان بیابان او چو نعل نوسن ابلق مینود
 گه چونیمی یاره از بازوی خوبان ی بتافت
 گه چو یک چنگل ز جرّه باز ازرق مینود
 از هلال عید کار چرخ و انجم راست چون
 کار دنیا از سراج الدولة رونق مینود
 شعر

سلک لؤلؤ نا نمود او با تبسم در عقیق
 من هی بام ز عشقش بر رخ چون زر عقیق
 شکر و لؤلؤ پاشد در سخن گفتن لبش
 بس غریبست این که باشد لؤلؤ و شکر عقیق
 گاه نطق جان فزای و خنده دلکش نگر
 نا بینی شکرش در پسته لؤلؤ در عقیق
 بر عقیق لب در آمد چون زمرد خط او
 خود چه سان زیبا بود خط زمرد بر عقیق
 کهریا رخ گشتم از عشق لب چون بسدش
 هر زمان گیرم کنون آن کهریارا در عقیق
 از من ی سیم و زر چون یار من زر خواستست
 کردی باید سوال از شاه بحر و بر عقیق

پادشا خسرو ملکشاہی کہ ہر سالش خراج
 ی فرستد رای مرجان خان دُر و قیصر عقیق
 لیک چون بر سر نہد ناج آسمان و آفتاب
 آن یکی باشد برو فبروزہ آن دیگر عقیق
 شمس شاہان است و بینی وقت بزم و روز رزم
 در بسارش جام لعل اندر بین خنجر عقیق
 ای عجب دہ قرن باید تا یکی سنگ از قضا
 گردد اندر جوف معدنہا ز نور خور عقیق
 لمعہ خورشید تیغش چون فتد بر فرق خصم
 در زمان اورا ہی خون روید از مغفر عقیق
 تیغ [آتش بار] ریزد خون چنان کرموج آن
 لاجوردین چرخ را گردد خم خیبر عقیق

۵

۱۰

(۱۱۹) الاجلّ الثخیر ضیاء الدین عبد الرافع بن ابی الفتح الہروی،

عبد الرافع جہان فضل و مکان ہنر و آسمان مجد و بزرگی بود در فضل
 ۱۵ مدار دوران و در لطف نادرہ زمان و در علم طبّ مہارتی کامل داشت
 و در فنون لغت بشارتی شامل، طبع او چون دست موسی بود و در علم
 طبّ و ہر نفس عیسی و در دولت سلطان خسرو ملک محترم و معتمد
 بود و رسالہ جلالیہ کہ در تفسیر نوروزیہ نام او نظم کردہ است بر بزرگی
 او برہان باہر و حجت ظاہرست و در نوبت سلطان شہید معز الدنیا و
 ۲۰ الدین انار اللہ برہانہ بواسطہ فضل و ہنر جانب او مرعی ماند و این
 قصیدہ در ثناء آن شاہ ہلال رکاب جوڑا ستام محمد بن سام تغیک اللہ
 برحمتہ پرداختہ است،
 قصیدہ

نا بر آمد از رخ شنگرف رنگت برگ نبل
 جسم من شد شاخ نال و چشم من شد رود نبل

۲۴

- از طبایحه روی چون زربخ من زرکار شد
 تا کشیدی گِردِ شنگرفِ رخت خطی ز نبل
 تو چو رضوانی لبست چون سلسیل و رخ بهشت
 جان خود را کرده ام بر سلسیل تو سیل
 جان دیگر بام و هرگز نبرم بعد ازین
 گرهن بخشی دی زان روح پرور سلسیل
 زنجیل عذب داری در لب نوشین خویش
 وز غم عشق تو دارم من تنی زار علیل
 جان من یابد شفا و کم شود رنج دلر
 گر لب نوشین تو بخشد بچام زنجیل
 بس ظریف افتاد در بستان خوب روی تو
 از لب همچون رطب با قامت همچون نخیل
 در همه عالم نبوده کس بخون تو بار
 گر نخیل تو نبوده در رطب دادن بخیل
 تا کی از تیغ و سپر با ما سخن گوئی بس است
 روسته تو همچون سپر بینیت چون تیغ صیل
 تیر مژگان در کمان هر خمر ابروسته تو
 دلربای آمد چو اندر دست شه تیغ سبل
 ماه علی رایش هرجا که تابد مهرور
 آسمان هادیش باشد مشتری گردد دلیل
 شاد باش اے آفتابی کر کمال مرحمت
 ظلّ عدل و راقبت تو هست در عالم ظلیل
 بس عجب نمود که زیر سَمّ اسپت در چرا
 از زمین سر بر زند شاخ زمرد چون فصیل

فتنه را کونه بود دست از حرم ملک تو
 تا بود دست همیشه باد چون رخ طویل
 کیش آزر محو شد از تیغ آتش بار تو
 وز سنن آبدار ت تازه شد دین خلیل
 تا همیشه شاخ گل با جام مل باشد حریف
 تا همیشه خال لب با حسن رخ باشد عدیل
 دست تو بادا طویل و جاه تو بادا عریض
 عمر تو بادا کبیر و عمر بد خواهیست قلیل
 باره دست ترا از فضل حق بادا نگین
 باره عمر ترا ناپید حق بادا فصل

شعر

و هو گفته است در مدح سلطان خسرو ملک

ای دل پیار مژده که جانان می رسد
 وی دیده جای ساز که مهبان می رسد
 وی تن اگر چه کار تو از غم بجان رسید
 جان را فرست پیش که جانان می رسد
 کار نشاط و لهو ز سر تازه کن کنون
 چون رنجهاء هجر پایان می رسد
 انام درد و محنت و شدت همه گذشت
 هنگام روح و راحت و درمان می رسد
 چون بلبلان نوا زن اندر بهار فضل
 کان تازه گل بصحن گلستان می رسد
 ز آن بس که ابر چشم تو بگریست بر رخ
 امروز بر رخ گل خندان می رسد
 آری عجب منار که از آب ابر چشم
 در باغ و دشت لاله نغان می رسد

چونانك روح و راحت و شادی بجان خلق
از قَرّ ظلّ رأیت سلطان می رسد
شاهی که پیش خدمت او هر که خسروست
از بهر فخر از بُن دندان می رسد
از بهر زیب و زینت و تاج و سربر اوست
هر گوهری نفیس که از کان می رسد
وزین جود دست و تشار قدوم او
در جوف بحر لؤلؤ و مرجان می رسد
از دولت و سعادت ذات شریف اوست
هر تحفه کز طبایع و ارکان می رسد
از کوس همچو رعد و زنیغ چو برق او
بر فرق خصم آفت طوفان می رسد
انعام عامر و عاطفت او بهر مکان
بیرون ز حدّ و غایت و امکان می رسد
بر کشتهاء خشك امید جهانیان
فیض کفش همیشه چو باران می رسد

و این قصیده غزا که رشك جریده عذراست بامغان ردیف آستین گفته
است و پیش از وی هیچ کس که سر از گریبان فضل بر کرده است دامن
سخن چنین قصیده نپرداخته است،
قصیده

جانا مپوش بر گل رخسار آستین
وز خون مرا بخواه چو گلنار آستین
گلنارگون شدست ز خون دو چشم من
از عشق آن دو نرگس خون خوار آستین
خواهی که نا قنای مه آسمان دری
بنای روی چون مه و بر دار آستین

زلف معتبر تو حجاب رخت بس است
 خیره مهوش بر گل رخسار آستین
 هر چند کآتش رخ تو هست بی گرند
 با این همه ز حزم نگه دار آستین
 ناگه مباد چون دل پر تاب من شود
 در آتش رخ تو گرفتار آستین
 دامن کشان تو میروی از کبر و میکم
 پر خون من از دو دهنه خون بار آستین
 درج دهان تنگ کشائی چو در سماع
 در گیرد از لب تو بخورار آستین
 بوسد بعشوق زهره زهرا ترا ستان
 در رقص بر زلف چو تو هوار آستین
 پُر دُر شد از تو دامن آخر زمان چنانک
 پر زر ز جود خواجه احرار آستین
 والا نظام دین که ز بهر نثار او
 گلین کند پر از گل و دینار آستین
 هر روز وقت صبح فشانند چو مخلصان
 بر آستانش گنبد دُوار آستین
 شد جیب بحر و دامن کانهایی ز نقد
 ناگشت با کفش بیتا یار آستین
 هر کسو بیندیش مفر نیست مقابلان
 بر روی او زنند بانکار آستین
 ای آنکه پیش پای تو هر مرد سرفراز
 در گردن افکند بستغفار آستین

وقتی خوشست و چهره کنایان نو بهار
 دارند پر ز نعمت فرخار آستین
 آراست همچو لعبت فرخار در چمن
 هر شاخ گل که داشت پر از خار آستین
 از مشکبار لاله و کافور گون من
 شد باغ را چو طلبه عطار آستین
 از عکس جام باده نو گوئی که برگ گل
 بوسیده دست ساقی و خمار آستین
 پر مثک کرد لاله نمان کش قبا
 پر زر و سیم نرگس عیار آستین
 کرد از برای خدمت بزم عروس وار
 گلزار پر ز لؤلؤ شهوار آستین
 چون روی همچو ماه ترا دید بامداد
 افشانند بر جمال تو گلزار آستین
 تا چرخ نیلگون سلب باغ را کند
 دامن زلاجورد و ز زنگار آستین
 بادا قباء عمر ترا از بفا نه
 وز عصمت خدای جهاندار آستین
 بر جامه حسود تو از فقر و اضطرار
 بی بود باد دامن و بی نار آستین

شعر

شاه فلک ز تخت شرف بار میدهد
 گل همچو نو عروسی دیدار میدهد
 سروان چو سروان حنم صف می کنند
 یعنی که شاه تخت فلک بار میدهد

- تا بر سر عروس چمن دُر فشان کنند
 دریا بابر اولو شهریار میدهد
 هر گوهر نفیس که در کاف نهاده بود
 خورشید باد صبح بگلزار میدهد
 گلبن حکایت از بت کشیر میکند ۵
- سوسن نشان ز لعبت فرخار میدهد
 گردون لاجوردی از خاک نیل رنگ
 شنگرف میدماند و زنگار میدهد
 قارون شدست باغ پس از نیستی از آنک
 سیم و زرش شگوفه بخروار میدهد ۱۰
- باقوت آبدار گرای می شود
 هر قطره که ابر بگلزار میدهد
 انهار وصف رزمه بزار می کند
 اشجار بوسه کلبه عطار میدهد
 چون طوطیست شاخ زمرد سلب که حق ۱۵
- از لعل آبدارش متعار میدهد
 زرد و نزار نرگس بر پا تنی درست
 از رشک لاله گونه بیمار میدهد
 فر مدیح صدر جهان عندلیب را
 بی سعی نفس ناطقه گفتار میدهد ۲۰
- از بهر خواب فتنه که پیوسته خفته باد
 وی را خدای دولت بیدار میدهد
 هرگز بنفشه بار نیاورده بود گل
 تیغش بنفشه ایست که گل بار میدهد ۲۵

ای آنکه خاک را کف پای تو چون بهار
زیب و جمال گنبد دژار میدهد
بلبل ییاد مجلس تو می خورد بصبح
هر باده که ابر بگلزار میدهد
از بهر گوش و گردن آبشار دولت
دریای طبع لؤلؤ شهرار میدهد

(۱۲۰) الاجل المحترم محمد الدین افتخار المحکماء ابو السجری الصندلی،

صندلی که در زیر فلک ابنوسین خورشید برینلی او سایه نگسترده و مادر
دولت در حجره فضل فرزند چون او نپرورده خاطر خطیر او در اختراع
لطایف معانی و اقتراع ابتکار ید بیضا و دم مسیحا نموده و آفتاب سائی
که بر سپهر ازرق دعوی انوری میکند از علو مدایج معزی و لطایف
پهلوانی او در حجاب خجلت مخجّب گشته دیوان او بستان جان افاضل و
مستیره ضمیر امثال است و همه سخن او عالی و مصنوع و دلکنای و
مطبوع است و از اول دیوان او تا آخر جمله مختار اما بجهت استلزام
۱۰ کتاب بیقی چند از قصاید او که قلاید بحور فضل است آورده شد، در
مدح پهلوان جهان ضیاء الدین قاضی نولک میگوید شعر

ای چو دل رفته ز ما چون جان بر ما آمد
همچو دل زین روی جان را بر تو سودا آمد
ای خرامیده ز پشم با بناگوش چو سیم
با خطی در گرد سیم از مشک سارا آمد
من چو جوّزا بر میان جان کمر عشق ترا
تو چو زهره گشته راجع سوی جوّزا آمد
همچو گل نازک چو ربّحان خرم از من رفته باز
همچو نرگس شوخ و همچون لاله رعنا آمد

با بُن دندان ز وصلت کنه هنگام فراق
 گرگ سرنیزه رها کرده مدارا آمده
 من چو مجنون یا چو وامق رفته از دل صبر و هوش
 تو سوی من همچو لیلی یا چو عذرا آمده
 از پی بوسیدن خاک کف پای ترا
 دست از غم شسته من پشت بسروا آمده
 وز برای استماع شعر من بنده تو باز
 پیش تخت پهلوان شاه والا آمده
 صدر عالم آن ضیاء الدین که اندر مدح او
 این طلوع مطلع مطبوع غرّا آمده
 اے جهان را از سنانت نقش آرا آمده
 وز معالی آستان چرخ اعلی آمده
 کترین پایه ز بذلت بحر آبسکون شده
 کترین پایه ز قدرت حرم اقصی آمده
 خصم دین را بین که بر سرمانده چون کزدم بدو دست
 ماروش رخ تو چون در صف هیما آمده
 آتش اندر سنگ خارا گشته خاکستر مزاج
 آبگون تیغ تو چون در سنگ خارا آمده
 قوت اسلام اندر هند تا آید بفعل
 صورت اقبال تو دین را هیولی آمده
 در برون آوردن هر مشکل کئی چو غفل
 وهر تو بیرون محسوسات بینا آمده
 در یسان سر معقولات جزوے لا جرم
 خاطرت رشک روانِ ابنِ سینا آمده

۲۵

۱

۱۵

۲

۲۶

نا بگرد روی ترکان زلف هندووش بود
 همچو اندر گرد روم از زنگ غوغا آمده
 باد اقطاع کینت ترک و هند و روم و زنگ
 این دعا منشور اورا شکل طغرا آمده

(۱۲۱) شهر یاری،

شهر یاری که فضلالی شهر یاری از بیان دلستان او خواستندی و افاضل
 خراسان بر مائذ فضل او خور آسان یافتندی و قصاید و مقطعات
 او مشهور نیست فاما رباعیات او که از لطف طبع نشان دارد در اطراف
 جهان سائست و بینی چند که وقتی شنید آمد است ایراد کرده آمده،
 ۱۰ میگوید
 رباعی

بس مرغ امید را که پر سوخته • بس تافته دل را که جگر سوخته
 پر سوختن رخا ز خورشید نو بود • خورشید رخا تو از چه پر سوخته

رباعی

بس خسته دل و بسته زبانم بی تو • وز بار دل و محنت جانم بی تو
 ۱۵ یا حسرت آنکه در غریبی میرم • یا خجالت آنکه زنده مانم بی تو

رباعی

بی وصل تو يك نفس رهی خوش دل نیست
 گوئی که ترا برین عناکش دل نیست
 احوال دلم مپرس کان بیچاره
 چوبیست درو فساد آتش دل نیست

۲۰

رباعی

جانا ز رخت نمی گیرد چشم • نقش دگری نمی پذیرد چشم
 ۲۲ این نشئه دیدار تو غرقست در آب • ترم که در آب نشئه میرد چشم

رباعی

بر خامه و نامه من از بس زاری • چشم آب فشان کرد و دل آتش باری
سوز دل من فلز نیارست نبشت • آرس نبود کاری آتش کاری

رباعی

• گفتم بدل شکسته چون داری کار • با زلف شکسته خم اندر خم یار
دل گفتم نو فارغی ز ما دست بدار • ما هر دو شکسته را بهم باز گذار
در معنی درزی پیچ

دل دوخت قهای عشق آن خوش پسر

بر روی فگنده بخیه روی چو زرم

در تاب غمش ز رشته باریک نریر

نابو که چو رشته بر دهانش گذرم

۱۰

(۱۲۲) الاجل فرید الدین افتخار الافاضل ابو حامد ابو بکر

العطار النیشابوری،

فرید عطار که عطر فضل او در افطار آفاق ناشرست و از مثلك فضل
۱۰ او مربع ربع مسكون فایح از راه نسبت اگرچه از عطارد بچهار کست اما
عطارد که تبرست پیش او کان باشد، سالک جاده حقیقت و ساکن
سمجاده طریقت و روح سخنش روح بخش اهل ذوق و چاشنی کلامش
جان فزای ارباب شوق و ذوق و این قصیده توحید که بیان حسن
اعتقاد او در آن ظاهرست از منشآت اوست بیتی چند که بر خاطر بود
۲۰ ابراد کرده آمد

توحید

سمجان خالق که صفاتش ز کبریا

در خاک عجز می فگند عقل انبیا

گر صد هزار قرن همه خلق کاینات

فصرت کنند در صفت عزت خدا

۲۴

- آخر بهجز معترف آیند کاسه اله
 دانسته شد که هیچ نداشتیم ما
 جانی که آفتاب بناید ز اوج عزّ
 سرگشتگی است مصلحت ذره در هوا
 آنجا که بحرنا منتهای است موج زن
 شاید که شب نمی نکند قصد آشنا
 و آنجا که کوس رعد بغرّد ز طاس چرخ
 زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
 چون آب نقش می پذیرد قلم بسوز
 در آب شوی لوح دل از چون وز چرا
 چون نیسب آفتاب حقیقت نشان پذیر
 ای کم ز ذره هست نشان دادنت خطا
 سبحان صانعی که کشاید بهر شی
 از روی لعینان فلک نیلگون غطا
 از زرّ حقّه مهره انجر کند پدید
 ز آن مهرها بختّه ازرق دهد ضیا
 شب را ز اختران همه دندان کند سپهر
 چون زنگی که او فتد از خند برفنا
 در دست چرخ مصلّله ماه نو دهد
 تا اختران آئینه گون را دهد جلا
 در پای اسپ شام کشد اطلس شفق
 در جیب ترک صبح عهد عنبر صبا
 گوئی که آفتاب مگر ذره ذره کرد
 بر کلهکشان ز ریزه مرجان و کهریا

وله،

عشق جمال جانان دریا آتشین است
گر آتشی بسوزد زیرا که روی اینست
جائی که شمع رخشان ناگاه بر فروزد
پروانه چون بسوزد آن سوختن یقین است
گر نیز عشق خواهی از کفر و دین گذر کن
کأنجا که عشق آمد چه جای کفر و دین است
عاشق که در ره آید اندر مقام اول
چون سایه بخواری افتاده بر زمین است
چون مدتی بر آید سایه نماند اصلاً
کز دور جایگاهی خورشید در کین است
هر کس که دُرّ معنی زین بحر باز یابد
در ملک هر دو عالم جاوید نازنین است
تو مرد ره چه دانی زیرا که مرد ره را
اول قدم درین ره بر چرخ هفتین است
کارے قویست و عالی که از در طریقت
در هر هزار سالی یک مرد راه بین است
عطار اندرین ره چای فساد کأنجا
برترز جسم و جان است بیرون ز مهر و کین است

(۱۲۴) السید الاجل ابو علی بن الحسین المروزی،

سید بو علی نادره دهر و واسطه عقد ایام بود آب از طبع او لطافت
و ام میگرد و آتش از ذکاء خاطر او تیزی می ربود از غیرت شکر سخنانش
نبات مصری بسته عصایر باز می داشت و از خجالت نظم او ثریا در
سروی حمل نهان می شد و مدتی در نیشابور بسا او اتفاق مجالست و

۲۴۰. باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (خراسان)،

محاورت افتاده بود و از لطایف انقباس او اقتباس کرده آمد، این
قصیده غزلی در صفت بهار در حق یکی از کبار گوید، قصیده

- از صبا وقت سحر بوی جان ی آید
کین صبا از طرف عالم جان ی آید
عاشق روی گل ار نیست صبا بلبل وار ۵
از چه آشفته و شبگیر نهان ی آید
نظرے کن بتصاویر سراپرده صنع
ناکه هر يك بچه شکل و بچه سان ی آید
پیر ناگشته بنفشه است که بر روی چمن
منحنی پشت ز بار حدثان ی آید ۱۰
سر دامادئ گل دارد بلبل که بلاف
بزر و سیم کف و کبسه چوکان ی آید
با سرخوش ز می عشق چو مستان گه صبح
یاسمن ترک کله چاک زنان ی آید
لاله چون بوسف آلوده بخون پیراهن ۱۵
جامه مالیده و آسیب زمان ی آید
بجز افسون زبان بند که سوسن خواند
بلبل آن قصه که گوید هذیان ی آید
اگر با چشم تر و صاعقه سینه چو شمع
آتش افروخته و آب فشان ی آید ۲۰
لاله پرورده آن شیر نبات انگیزست
که ز پستان سحابش بدهان ی آید
دم عیسی است مگر در لب پر خنده گل
کر نمیش بدماغ اصل روان ی آید ۲۵

باد با خنجر پر گوهر روینا رنگ
 در صف نعیه باغ بدان ی آید
 مریم غنچه که عیسی گش در رحم است
 روی بکشاده جو ابکار جنان ی آید
 نا اگر خار کند همچو ستان سر تیز
 بید نگذارد و گوید که خزان ی آید
 سرو آزاده چرا بر سر پایست مگر
 در ره بندگی صدر جهان ی آید
 قدر قدرش که زحل سوده سراز پایه اوست
 برنر از دست رس و قم و گمان ی آید
 ناله رعد چرا ی شنوم از لب ابر
 گرنه از غیرت دشت بنفان ی آید
 هم روی کردن با صیت جهان پیاست
 نه پای هوس باد بزان ی آید
 نا که از واسطه نامه در فصل بهار
 نو حیاتی بتن شاخ جوان ی آید
 نیست بی عزمش اگر باد سبک ی پوید
 نیست بی حزمش اگر کوه گران ی آید
 در مدح سلطان اسکندر گفته است،

شعر

زهی از روی شمشیرت قوی پشت مسلمانی
 سلیمانی و امرت را مستخر انسی و جانی
 علاء دین و دنیا کز سلاطین جز تو مرکس را
 ز دیوان ازل صادر نشد منشور سلطانی
 محمد خلقی و همچون محمد راحت خلقی
 محمد نای و همچون محمد اصل احسانی

- سلاطین جهان را خاک پایت افسر سر شد
برُئیت ز آنکه فخر دوده سلطان نکش خانی
پیش صیت احسانت گه پیبودن عالم
صبارا پای در سنگ آمدست از تنگ مبدائی
بفتاح اشارت صد هزاران قلعه بکشائی ۵
- ببرهان ولایت صد هزاران شهر بستائی
بگاه موج احسان غایت لب خشکی بجری
بوقت بذل گوهر مایه دل تنگی کافی
ترا زبید که هر روزی برای بندگی تا شب
نهد چون سایه بر خاک درت خورشید پیشانی ۱۰
- بعون ایزد ار فرمان دهی کمر غلای را
بیک ساعت نشاند خان خانان زائی و خانی
و گر خان خطا با تو ز کیش خود برون ناید
صواب آنست کر تیغش کنی در رزم قربانی
برای مالش فرعون ظلم و فتنه در گیتی ۱۵
- کلیم وقتی و رُحمت برون آمد بعبانی
عروس فح روی از پرده تقدیر بناید
چو زلف پرچم عالی سر رایت بجنبانی
ز بیم بیج رحمت کازدهای گنج ملک آمد
عدو همچون کُتف در سنگ خارا گشت پنهانی ۲۰
- زُحل بر بام هفتم طارم اخضر بدرگامت
بشکل هندوی پیر آمدست از بهر دربانی
سکندر آنچه در استار ظلمت خواست تا یابد
ز کوثر داد خورشیدت بر زمین جام نورانی ۲۴

آلاخ خدمتت مه شد که برگردون چو آب زر
 خطوط امر خویش از تختۀ سپین میخوانی
 در آن روزی که از خارستان در گلبن هیجا
 ز روی نرگس چشم مخالف لاله رویانی
 دهد از عکس خون کشتنکات سبزه تیغت
 سپهر نیلگون را حُمرتِ یاقوت رُمانی
 درون حلقه درجِ عَدُو نا با نشان میرد
 کنی از مهره پِیگان نگین لعل پِیگانی
 حروف نام خصم از روی لوح خالک بر خیزد
 چو ز آب تیغ آتش زخم باد خصم بنشانی
 قضای محکی گرز آسمان سوی زمین آید
 اگر خواهی هم از راهش بسوی خصم گردانی
 نو آن شاهی که بهر وزن بذل یقیاس نو
 محیطُ نُه فلک را و هم نبسندد همزانی
 چنان آباد شد گیتی ز بهنِ عدل و انصاف
 که چون بنیاد خُلد این شد از آسیب ویرانی
 جهان را زندگی از روی اقبال نوی نیم
 که از روی حقیقت صورت اقبال را جانی
 بینی ماند از سبیری سر تیغ جهان گبرت
 که بر رخساره دولت از آن نیلیست چو گانی
 همیشه تا سهارا چرخ نگریند بخورشیدی
 که تا برجیس را بر عکس بنشاند بکیوانی
 طراز رایت و عکس دواج دولت بادا
 سعادات فلک با نصرت و تأیید یزدانی

بمان بر تخت بخت از بهر آن تا رخم اعدارا
هر آن کام و مرادت کت می باید می رانی

و سیدرا اشعار آبدار بسیارست اما برین رباعی و غزلی چند اختصار
خواهد افتاد، میگوید
رباعی

دل گرنه تراست غارت جانش کن • عیدست بوصل خویش مهبانش کن
جان پیش تو می کشد دل و میگوید • هر چند که لاغرست قربانش کن
رباعی

می مبرم زار و صورت جان در پیش • بر آتشم و روضه رضوان در پیش
در ظلمت عشق طرفه طالبست مرا • نشئه جگر و چشمه جویان در پیش
رباعی

هر خاك كه بردامن هر هشیاریست • دارد گهری كه قیمتش بسیارست
بل سرمه نور چشم دلسوخته ایست • یا نبل کمان ابروی دلداریست
رباعی

چون خاك درت شد محك دینه من • بشناس حقوق نملك دینه من
۱۵ بنگر كه هنوز نقش روی غم نست • در آئینه مردملك دینه من
رباعی

گر دیده رخ تو خواست پسر نورش دار
وز گریه چو تر شود ز خود دورش دار
در دل هوس قامت چون سَرُو تو کرد
اورا سر راستیست معذورش دار
رباعی

جز با غم تو مهر و وفا نتوان کرد • تقصیر غم ترا قضا نتوان کرد
آمیختهام با تو چو زر در سیاب • نا سوختهام از تو حذر نتوان کرد
رباعی

۲۴ زین عَزْجِه غارت جهان می بینم • او بی خط و فرمانش روان می بینم

روزی که قباچه سیه ی پوشد • در ظلمت شب صورت جان ی بینم
و هموراست در معنی پسر کله دوزی گفته
دلدار کله دوز من از روی هوس • ی دوخت کلاهی ز نسج و اطلس
بر هر ترکش هزار زه ی کردم • با آنکه چهار نرک را يك زه بس
در حق پسر علاقه بندی گفته است
ز آن کرلب او کان گهر کیسه نهاد • فلیست هر آن نقد که در کیسه نهاد
بند سر کیسه میخریدم او گفت • عاشق دبدی که بند بر کیسه نهاد

(۱۲۴) الاجل محمد الدین محمد پائیزی النسی،

از شعرای سلطان سکندرست و بکمال لطف و طبع موصوف و در شهر
۱۰ سنه ست مأیه اورا در نسا دیدم و شاهنشاه نامه ی ساخته و وقایع سلطان
خوارزم شاه را نظم میکرد، اورا قصاید و مقطعات کثرتست اما رباعیات
ابهام و ذو الوجهین بسیارست و همه مطبوع و بیتی چند ایراد کرده آمد
ی گوید
رباعی

باشد که خدای روزگاری بدهد • و این واقعه را سر و کناری بدهد
۱۵ پیراهن کاغذین کنم پیش خط • تا با خط تو مرا قراری بدهد
رباعی

در پیش تو گر یگریم ای دلدارم • تا ظن نبری که از نو در آزارم
خط تو که دود آتش نیکوئی است • در چشم من آمد آب از آن ی بارم
رباعی

۲۰ در مجلس تو هر که دی ساغر زد • پا از شرف و قدر بر اوج خور زد
با دست تو بسیار بکوشید شها • دریا چو توان نداشت کف بر سر زد
رباعی

دردا که دی یار در راز نزد • با من نفسی بوصل دمساز نزد
۲۴ هر تیر جفا که داشت بر سینه من • زد تا بر و هیچ يك بن باز نزد

و هوراست وقتی در پیش معشوقه ی گریست و معشوقه بآستین اشك از رخسار او پاك ميكرد و این بگفت،
رباعی

اشك من اگر سردی ای عهد شکن • بس منت نیست ز آستینت بر من
چون کار تو آب روی بردن باشد • بر روی من آب کی توانی دیدن

۱۲۵) الاجل ابو الفضل عثمان بن احمد المروی

حاجی هریوه از لطیف طبعان خراسان بود و اگرچه بشعر و شاعری نسبت نداشت فاما چون اشعار و ابیات او متین و لطیف بود نام او در سلك شعرا آورده شد، مدتی در نیشابور بودم و بمحاوره او آسودم و میان او و رفیع مشاعرها بود و رفیع او را کرگس خوانندی و او رفیع را ۱۰ طبل بسبب آنکه بسیار خوردی و این بك رباعی در حق او گفته است و او را هجو کرده
نظم

گر دی طبل تو ای رفیع برست • ازچه میاش همه بسوی خورست
چون دُهل در شکنجه بادی از آنك • طبل تو دره خوار هر پسرست
گر دُهل نیست کردنت چونست • كه ز كاكش مدارم كم سپرست
۱۵ و این رباعی ازوست و این معنی ملك اوست و پیش ازو ازكس استماع
رباعی نینتاده است

دی گفتمش ای گشته دل از مهر تو خون
برسبب تو چیست نقطه غایب گون
گفتا ز لطافتی كه در سبب منست
آن دانه بود كه ی نماید ز درون

رباعی

معشوقه كه عمرش چو غم باد دراز • امروز تلطفی دگر كرد آغاز
۲۲ بر چشم من افكند دی چشم و برفت • یعنی كه نكویی كن و در آب انداز

رباعی

گفتم کهرار سفت بود اولتر . و آن نرگس اگر خفته بود اولتر
گفتا ز دوخته عالی بر خیزد . گر ز آن دو یکی خفته بود اولتر

(۱۲۶) الاجل فرید الدین جاسوس الافلاک علی المنجم السجری،

فرید الدین سجری شاعریست که بر بساط فضیلت شاه بود و بر آسمان
هند ماه و رخ در تعینه سپاه، اگرچه در اوایل ایام جوانی و حوادث سن
و عنوان شباب در کوی جست و جوی لذت قدمها گزارد و در
صبح و رواح از مشاهده صبح و ملاح و معانقت صبا و راح کامها راند
اما در آن وقت که من بخدمت او رسیدم بر سجدۀ عبادت نشسته بود
۱۰ و از سر جمله بر خاسته و برادر او صدر اجل نصیر شعرانی وزیر مالک
نمبروز بود و او در مسجد پیوسته معتکف بودی و البته برادر الثفات
نکردی و وقتی بتربک داعی آمدی و در اثنای محاورت آنچه گفته بود
تقریر کرد گنت وقتی که ملاحه زحمت می دادند و لشکرها بدان سمت
نامزد شده بود وقتی بدوستی گذر کردم جماعتی از حریفان را دیدم مخمور
۱۵ شراب شبانه بر خاسته و سر و روی کراشیده و خانه عظیم بر ایشان نا
مرتب این دو سه بیت بگفتم،
قطعه

بامدادان می گذشتم یافتم . ملحدی شش هفت در ویزانه
راستی گفتم چو دیدم آن زمان . هر یکی را راست چون دیوانه
اینست بس مجهول صاحب دعوی . و اینست بس ادبار دعوت خانه

۲۰ و این رباعیات هم ازو استماع افتاده رباعی

راه دل من آن بت دلخواه زند . دزدست عجب نبود اگر راه زند
چاهبست که چاه زنجش میخوانند . زلفش همه ره بر سر آن چاه زند

رباعی

۲۴ با آنک دل تو طبع آهن دارد . جان در سر زلفین تو مسکن دارد

۴۴۸ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (خراسان)،

گرد سرکوی تو هی کردم ز آنک * خاک رمه چشم گرگ روشن دارد

(۱۲۷) شمس الدین مبارک شاه ابن الاعزّ السنجری،

مبارک شاه که فخر نیم روزست و عقل در مکتب فضل او نو آموز بساط
فضل او در بسط عالم بیان مبسوط و عالم بلاغت شاه براعت او را
مضبوط، در سیستان از لفظ او شنیدم که در حق نصیر الدین سید الوزرا
گفته است

نصیر الدین که فزاش سعادت * خیام احتشامت بر فلک زد
امل را بعد تحصیلات سپری * بعون همت او شد یکی صد
مرا این وعده فرمود از سر اطف * چو شعرم نیک دید و حالت بد
۱۰ که بستانم ترا از شاه تشریف * برو چیزی نهم از خاصه خود
کم و بیشم نداد از خاص خود هیچ * بتر کز پادشاهر هیچ نستند
و در آن وقت که شرف الافاضل کرگس خوارزی بانجماع مجستان رفته
بود یکی بود از معارف آن حضرت یغمل منسوب و بتنگ چشمی مشهور،
کرگس بزخم زبان از وی دراز گویی سیند، سید شمس الدین مبارک شاه
۱۵ این رباعی بتزدیک کرگس فرستاد،
رباعی

گیرم ز شه اطلس و اکسون سندی * زرّاز دو هزار سرخ افزون سندی
ای مرکب نمرود تو از فرعونفی * کوجوندهد باسب خر چون سندی
و در صفت بهرامشاه گوید
رباعی
کان با کف زر بخش تو پهلو نزند * در پیش تو لاف ناف آهو نزند
۲۰ چشم تو یغشیدن صد گنج گهر * ابرو زند و گره بر ابرو نزند
در مرثیه ناصر الدین عثمان گوید
رباعی

بی تیغ تو فتنه کامرانی دارد * و اسلام ز کفر نا توانی دارد
سربرکش و بتگر که زمرگ توجهان * در پای بلا چه زندگانی دارد
۲۵ در ذمّ اهل روزگار گوید
رباعی

در دور زمانه بجل ازین مطعونان • شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان
گر رسم دستان بجل زنده شود • يك نان نستاند بستان زین دوان
در آن وقت که در پنجاب کرمان محبوس بود گفته است قطعه

اے سنجر سخن ز خراسان دولتی
در یخ آب محنت بر غُر چه ی کئی
پیش جماعتی که ندیدست بجل شان
سر در سر کلاه بقندز چه ی کئی
انگوریت چو هست مویزی چه میخوری
چون گوشت بره داری از بُز چه ی کئی
اندر پی نخوست کیوان چه ی دوی
بیزارے از سعادت اُرمز چه ی کئی
هنگام گنج و موسم رفتن برسدیر
ای نا حفاظ سفلہ بهرمز چه ی کئی
رباعی

حکمت چه بود بتقویت جان کردن • بر خورده رنج کسب آسان کردن
انصاف يك که ناخوشبها دارد • از بهر دوانان خدمت دوان کردن
رباعی

ای گِرَدَه جو کرده خرد کرده تو • پرورده بخت نيك پرورده تو
سبزی و کبودی فلک را غیرت • از سرخ و سپیدی سراپرده تو

(۱۲۸) الاجل بدیع الدین ترکو السنجری، ۲۰

بدیع ترکو که ترکان ضمیر اورا بر آن خوب روی و بزرگان طبع او خوب
چهره گان کشاده موبند نقاش چابک دستی که بقلم نقوش مغیبات را چهره
کشادی و صورت نگارستان را با جان نگاشتی روزگاری بر قانون حکمت
۲۴ میگذاشت وقتی دوستی اورا گفت نا کی در مقام عذوبت فراری کئی وقت

۴۵۰ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سفری ~~در~~ ^{در} ~~مصر~~ ^{مصر}،

نیامد که یکی را از بنات کرام در حباله خود آری و از مناکحه بنات الکرم
که اُمّ الخبایث است بمصاهره بنات کرام که اُمّ المکارم باشد رغبت کنی،
این قطعه بیدیه گفت

مرا کسی ز زبان دگر کسی دے گفت
که ای فلان چو جهان جاودان نی پاید
گذشت عهد شباب و برو پدید آمد
نشان شیب کنون گر کنی زنی شاید
از آنک از پی ایقاع نوع نسل ترا
مگر ز جنس تو روزی نتیجه زاید
نکاح بر نوره صد سفاح بر بندد
صلاح بر تو در صد فلاح بکساید
از آن سوال جگر خای او برنجدم
جواب دادم و گفتم که ژاژی خاید
کسی که کرد بدو عافیت سلام علیک
جز از سلامت فی الوحده کی بیاساید
ز چند گونه کفایت که در هنر دارم
کفاف خرج من ای خواجه در نی آید
مرا نکو شد و کاریست زین زمان الحق
که بر سرم زنگی کبر خوار می باید
نباشد این ز حکمی که من زنی خواهم
بنان و جامه و اورا دگر کسی گاید

وقتی یکی را از معارف اسپ بینداخت این دو بیتی بگفت رباعی
آن اسپ ترا عظیم شیرین انداخت * انصاف بد کر در تحسین انداخت
۲۴ در ره گذر تو نیز گفتارے بود * اسهت چویدان رسید سرگین انداخت

وله

دنيا كه درو زنده دل را مرگست . نشو گل عیش من ز اندك برگست
اصلیست خرد كه فرع اورنج دلست . شاخیست هنر كه بار او بی برگست

وله

گر نقد کرم دلا درین رسته نماند . خوش باش كه هیچ فاقه پیوسته نماند
تا ساکن خانه وجودی هرگز . يك روز درِ روزی تو بسته نماند

وله

تا کی بایی برای نانی بامید . هر جائی و هر دری چو قرص خورشید
با زاده خاطر و نم دیده بساز . کین آب سیاه نست و آن نان سپید

وله

مسکین دل من كه روز غم را زادست . با عشوه جانی تو تن در دادست
عیشی دارد با دهنست پیوسته . پیچاره عظیم تنگ عیش افتادست

وله

يك چند ز وصلت دل رنجور آسود . رفت آن همه روزگار گوئی كه نبود
۱۵ روی فلک آینه گون باد سیاه . تا از چه مرا روی فراق تو نمود

وله

چون شاهد روح خانه پرداز شود . این فرع باصل خویشتن باز شود
بر ساز وجود چهار ابریشم طبع . از زخمه روزگار ناساز شود

وله

۲۰ گل را چو در باد صبا خار نهاد . از پوست برون آمد و برخاك افتاد
بلبل چو بدید گفتش ای حور تراد . بد کردی تو كه تکیه کردی بر باد

وله

رنج تو شها دست دراز ظفرست . شمشیر تو آینه راز ظفرست
۲۴ گر خصم نو سپرغ شود هم نبهد . از زاغ کهان تو كه باز ظفرست

(۱۳۹) عجبی جوزجانی،

عجبی جوزجانی که از اعجاب اہام و لیالی بود و گوش و گردن فضل
بزیور بیان او حلی لطایف الفاظ او چون سحر بایلی دل ربای و چون
نسیم سحر جان افزای ابن قصیده از لطایف طبع و بست
قطعه

- ۵ چون شمع روز روشن از ایوان آسمان
ناگه در اوفتاد بدریای قبروان
دوش زمین و فرق هوارا ز قبر و ملک
سحر سپهر کوز ردا کرده طبلسان
آورد پای مهر چو در دامن زمین
۱۰ بگرفت دست ماه گریبان آسمان
بر طارم فلک چو شه هند شد مکین
در خاک تیره شد ملک رومرا مکان
گردون چو ناج کسری بر معجزات حسن
از دُر و لعل چتر سکندر برو نشان
۱۵ با همچو شکل صَرَح مُرَد به پیش چشم
بر روی او فشانده همه گنج شایگان
زهره چو گوی سیمین بر چرخ و در برش
دنیاال برج عقرب مانند صولجان
بهرام نافت از فلک پنجبین می
۲۰ چونانکه دیده سرخ کند شرزه زبان
برجس چون شامه کافور پر عیر
کیان چو در بنفشه ستان برگ ارغوان
پروین چو وقت پویه گران تزکی رکاب
۲۵ جوزا چو گاه حمله سیکندر کنی عنان

دبو از شهاب گشته گریزان بران مثال
 چون خیم منهر ز سنان خدا یگان
 اندر شی چنانکه غضنفر شده دلیل
 و اندر شی چنانکه دلاور شدی جُبان
 من روی سوی راه نهاده بنال سعد
 امید خود بریده ز پیوند خان و مان
 راهی چنانکه آید ازو چشم را خلل
 راهی چنانکه باشد ازو روح را زیان
 رنگش چو نیش کزدم و سنگش چو پشک مار
 زین عقلت را عقوبت و زان طبع را فغان
 در آب او ملک نرود جز بسلسله
 بر کوه او ملک نرود جز بندبان
 هر چند ریگ و سنگ و که و غار او فزود
 ریخ و بلاے تن ضرر و آفت روان
 زو در دلم نبود خطر ز آنک همجو حرز
 راندم هی ثنای خداوند بر زبان
 خسرو بهاء دولت و دین سام بن حسین
 کاقبال هست بسته بفرمان او میان

و این قصیده از امهات قصاید و یست در صفت سیب قصیده

چیزست آن قصری در و روزن . خیره زو پیکر سَیَلِ بِن
 شکل او همچو هیأت گردون . شخص او همچو کوکب روشن
 هست قصری به بفتح صُتَه و لیک . نه دریچه درو گرفته وطن
 روضه حور کرده از تن او . در چنان صنع خالق ذوالمن
 فن او شادئی دلست و جز او . کس ندیدست ده دل و یک فن
 دهن و ناف اوست بر سر و پای . زمین عجب تر کسی ندید بدن

خجل از ناف پر ز سنبل اوست . نافه آمو خطا و خطی
 ناف او گرچه چشمه طربست . نیک ماند می بچاه ذقن
 سبز و زردست در بهار و خزان . پیکرش را ازار و پیراهن
 طرفه تر آنکه هر بهار می . آختیجان کندش آستن
 رنگ اورا گمان بری که مگر . با عقیق است وصل دُر عدن
 یا بر آمیخت گویا بثل . ساقی اندر پیاله ی بلبن
 گشته همنامه سماع و شراب . بوده همبهره گل و سوسن
 جسته اندر دهان او تیری . بر مثال زمردین سوزن
 خنجر شاهرا مگر بد گفت . تیر از آن خورد در میان دهن
 شاه خورشید رای سام حسین . آن بخلق حسین و خلق حسن ۱۰

(۱۴۰) مجد الدین عبّوق

مجد الدین عبّوق که مغبوق مرقد فضل او فرق فرقد و عبّوق سپهر و
 زبرجد ی پیمود و لطافت نظم او از صفاء شراب صبح و غبوق خوشتر
 و حسن شعر و نظام نظم او از وصل بار دلکش تر این غزل از نناج
 ۱۰ طبع و بست غزل

چون صبح شد پدید بسازای پسر صبح
 کن در پیاله راح که هست آن غذای روح
 کن خواب بر فموس جو بر خاست بانگ کوس
 بر ناله خروس خوش آید می صبح
 نه چنگ بر کنار و بده باده بی شمار ۲۰
 طرفی بگوس زار ز گفتار بو الفتوح
 زین دار بت پرست که اندر جهان برست
 جز باده هرچه هست ازو توبه نصوح ۲۲

کن جان و دل کباب درین عالم خراب
ز آن جرعه شراب کرو باشدت فتوح

(۱۴۱) الاجل شرف الحکماء شمسی دهستانی،

شمس فلک حکمت و قطب آسمان فطنت اگرچه از دهستان بود اما شهرستان
فضایل و شمایل بود و این غزل از نتایج طبع اوست میگوید
بر دل ز جور عشق تو بنگر چه میرود
بر تن ز روزگار ستمگر چه میرود
با صد هزار خلقی مسلمان نگاه کن
کآخر از آن دو غمزه کافر چه میرود
با تو بجوی وصل نرفت آب هیچ کس
از دیده‌ها هجر تو خون گرچه میرود
در عالم ای تو روز دو عالم بنیکوئی
الا حدیث عشق تو دیگر چه میرود
دل خواستی ز ما چو ز تو بوسه خواستیم
چون دل بدادیم سخن در چه میرود

(۱۴۲) حمید الدین تاج الشعراء الدهستانی،

حمید که طبعی داشت چون آب و آتش و شعری چون بوستان جنان
خوش از بزرگی شنیدم که ازو نقل کرده میگوید
بزرگوارا آنی که بی عنایت تو
ز اهل فضل و هنر کس بنام و نان نرسد
به پیش رأی رفیع تو بر زمین کس را
حدیث رفعت خورشید آسمان نرسد
بنزد طبع گهر بار و کف زر بخت
زمانه را سخن بحر و لاف کان نرسد

بدان خدای که بی حکمت و ارادت او
بدی و نیکی هرگز بانس و جان نرسد
که هیچ دم نزنند در هوای تو دل من
کران نسیم وفای توام بجان نرسد
نیازمندی خدمت بفانی برسد
که وم خلق دو اسپه بگرد آن نرسد
بدیگران چو خطاب تو رسد هر وقت
چرا من که نیم کم ز دهگران نرسد

(۱۲۴) المحکم ابو بکر بن محمد البلی الواعظی،

- ۱۰ شاعری بود معروف و بزهده و ورع موصوف اگرچه از اوساط شعرا بود
و لیکن اکثر اشعار او توحیدست و فضایل صحابه و شمایل یاران گریه
چنانکه این بیتی چند از قصیده نمودار گفتار اوست، و گوید قصیده
فی از زحل بدی و نه نیکی ز مشتری
هست این همه ز داور و نیکست داوری
هر نیک و بد که هست ز تقدیر و حکم اوست
نزد دور دایرست و نه از چرخ چنبیری
اندوه و رنج و راحت و شادی و غم و ذل
رنج و غنا و فاقه و مال و توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد
بد بختی و بلا و غنا و بد اختی
از فضل و عدل حق شمر از خود مدان تو تا
نام هوا ز نامه اعمال بستره
۲۲ و ذکر اشعار او برین نظم است برین آیات اقتصار افتاد،

(۱۲۴) الامیر الاجل قوای الخوافی،

امیر قوای که قد هنرازو با قوام و حد فضل بدو با قوام بود اما بقوام
و خوئی فضل در وقت پرواز هوا بیان از امطار سما در می گذشت
و در نیشابور از وی شنیدم که در هری سعد طیب مرا شربی داد علی
که داشتم زیادت شد این بیت فرد بتزدیک وی فرستاد، بیت

دی سعد طیب شربی داد مرا * در حال بخوردم و بقا داد مرا
و این قطعه که بر صنعت هزل است او گفته است، قطعه

زن مردان درگه قاضی * از شما نیک نیک دلتنگم
هان و هان نا شما نپندارید * که من از هجو جملتان لنگم
ی چه گوئی کجا فرو گیرم * بار هجوست تنگ بر تنگم
هم نگویم اگرچه هست بوزن * ریش قاضی دو بار هم سنگم

هوراست رباعی

سپه کرد بو سعد ریش سپید * چو ببرید از زندگانی امید
شتر غازرا ماند آن روی او * سپه روی و گله میانه سپید

۱۰ و این رباعی اوراست رباعی

ده گونه شگفت گل درین روزی بیست
صد کله بباغ [زاد] و یک روز نزیست
بر رخم من و حال خود و کار جهان
دیر آمد و زود رفت و خندید و گریست

۲۰ هوراست رباعی

آخر بکشد فلک شمار من و تو
باز اندازد بچله کار من و تو
هم پیش من و پیش تو آرد روزی
کردار من و تو کردگار من و تو

(۱۲۵) شرف الدین پنجدی،

از حدود زاویه و نواحی خفاف بود اما لطیف شمایل و خوب اوصاف بود، هزل بر جدّ وی غالب و عجا بر مدح او راجع، در نظم شیوه کوشکی و روحی را تنج کرده و بر آن نط و نهج اشعار پرداخته، درین قطعه یکی از معارف خراسان را عجا می کند و میگوید

صاحباً سعد دین نو دولت . تخم یسداد و فتنه ی کارد
اندرین ملک خون گرفت دلش . ز آنکه چربک زدن نی یارد
پست شد زیر بار آفت چرخ . خویشتن سرفراز پندارد
پادشاه جهان جلال الدین . که جهان مثل او دگر نآرد
آنک در رزم نولک نیزه او . کامر افغی چرخ ی خارد
ابر دستی که بر ولی و عدو . روز و شب خون و درهی یارد
کوه خارا سبک عنان گردد . گر رکاب گران یفشارد
زهره زهره فلک بدرد . نیزه گر سوسه چرخ بگارد
سبل از روی دیده برگیرد . بغلوله که چشم نازارد
با بلندئ رای او کیوان . سخن ارتفاع کی یارد
آن گران قتلبان ناخوش را . از برای چه کاری دارد
چون ازو زر و سیم بستاند . کم این روسپی زن انگارد
ملک او پالت در قلمر گیرد . آنکه اورا بمالک اسپارد

شمس بازی ز من خضاب آموز . تا دگر مُوت کوز گون نشود
ریش در کاسه زن که تا محشر . آن سیاهی ازو برون نشود

شرف پنجندی این دو بیت نیز فرستاد
تو گفתי ریش زن در کاسه خویش . سیه گردد کر آتش تاسه دارد
خورم سوگند اگر در خانه خود . برون از کاسه سر کاسه دارد

فصل دوم [از باب یازدهم]، در ذکر شعراء ما وراء النهر،

(۱۲۶) استاد الشعراء مؤید الدین النسفی،

مؤید که بر لشکر هنر مؤید بود و رای او رشک خورشید انور، فلك پر
چشم مانند او ندیدك و فرش اغبر زمین حامل مثل او نا بوده و نگردیدك،
۱۰ سبحان و ایل در جنب او باقل و عطارذ لطایف اشعار اورا ناقل، دبیان
اشعار او چون کبریت احمر و یاقوت اصفر عزیزست و کم یاب و پهلوان
نامه که بر متوال مثنوی پرداخته است آب جمله شعراء برده است و
این چند قصید از لطایف اشعار اوست، قصید

- از جور چرخ هرچه بجمله جهان رسد
تنها ز جور چشم تو بر من هان رسد ۱۵
جانم بخاک پای تو دارد طمع و لیک
سیرغ نیست او که بدین آشیان رسد
چون گیسوی تو نافته دارد دل مرا
بادی کزان دو گیسو عنبر فشان رسد
دل برد و من بدادم و یک شهر غم خوراست ۲۰
ترسم که بر مبالغه بازم زیان رسد
از مغز من برون نشود لاف عشق تو
درد توام اگرچه بهر استخوان رسد ۲۲

- گفتم عنان دل بکف آرم ولی کون
دستی کجا مرا که بدان خوش عنان رسد
ز آسیب روزگار بیفتد ز دست من
هر لقمه که از تو مرا با دهان رسد
بر حسن خویش تکیه مکن رخ ز من مناب
کآخر بهار حسن ترا هم خزان رسد
آهسته دار جور و بیندیش ز آنکه من
دل باز خواهم از تو چو کارم بجان رسد .
تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من
چون بخت پهلوان ز تو بر آسمان رسد
منصود آفرینش عالم جلال دین
کز جود او بهر طرفی کاروان رسد
دشمن ز پیش او چو کمان باز پس جهد
هر گه که دست او بخندنگ و کان رسد
زخم گران رسد ز سنانش بدشمنش
وز دست او بدوست صلات گران رسد
از دیر باز خلق جهان منتظر بدند
نا کاینات را چو تو صاحب قران رسد .
غواص آفرینش از آن بود در طلب
تا چون تو در بدامن آخر زمان رسد
گاهی که یافت تربیت و تقویت ز تو
چون ثابنات بر کمر کهکشان رسد .
در خدمت گرینخته ام ز آنکه بخت من
گر بر فلک رسد بهین نردبان رسد .

پیدا شود مرا که ترا پایہ ناکجاست
گر عقل پاک تو بسر امتحان رسد
بی تو جهان مباد چنان باد تا ابد
تا آب رفته باز بروی جهان رسد

قطعه

و این قطعه هموراست

بوئی که از بهار نسیم صبا برد
گوئی می ز طرّه دلبد ما برد
طاوس از بنفشه کلاه دگر نهد
وز سبزه پشت طوطی دیگر قبا برد
شمشاد طوق فاخته گردد بکوه سار

۱۰

خلخال لاله کبک دریا غطا برد
لشکر کشید ابر بقلب و جناح او
قوس فرح نگر که چه رنگین لوا برد
ای پادشاه حسن که در باغ نیکوئی
باد غم تو افسر هر پادشا برد

۱۵

لعلت سعادت در هر پادشا دهد
جزعت سلامت از دل هر پارسا برد
ما و هوای تو که درین وقت دست عشق
دامن گرفته پیش سماع و هلا برد
بلبل کتون بروضه اقبال عشق رفت

۲۰

کس رخت عاشقی برای ریا برد
چشم بهار رعنا بیند چو ما اگر
از خاک پای تاج اجل تو ریا برد
ولا حمید دین که ز درگاهش آسان
منشور کبریا و مثال رضا برد

۲۵

۲۶۲ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (ما وراء النهر)

اقبالش ار بخواهد چون آتش آب را
از سطح خاك تیره سقف سما برسد
دستت چو صبحدم سوی پروانه امید
در شامگاه حرص چراغ وفا برسد
دلها اگر بخامه چون زعفران ربود
جان عدو بنجیر چون کندنا برسد

و این قطعه از لطایف طبع اوست

صدر ایام جمال الدین باقی بادی . تا که آراسته داری سخن آرایان را
سرور خلق نوئی زان ... کر همه خلق . دست تو دفع کد محنت بینایان را
۱۰ منم آن بنه که دانم که تو دانی که مراست . خاطری طیره کنند همه دانایان را
عوض گوشت نخام بجز انگشت و لیک . خاك در چشم زخم جمله شکر خایان را
من مسلمانم و آخر چومه روزه رسید . گوشت باید که خورم کورئ ترسایان را
و این رباعی همو گفته است در مفاخرت ،
رباعی

از من پدر پیر من آن مغنی . کردست بکوی نیک نامی وطنی
۱۵ ز آن چاك زخم چو صبح هر پهرنی . کورا چو منی بود مرا کو چو منی

(۱۲۷) الاجل الافضل شهاب الدین احمد بن المؤید السمرقندی ،

شهاب آسمان معالی و خلاصه ایام و لیالی مه در مسیر مشیر خاطر وقاد
او و مهر بر فلک در مهر ضمیر نقاد او، لطایف اشعار او بحسن صنعت
و لطف عذوبت موسوم است و تقدّم او در صناعت ارباب براعت را
۲۰ معلوم و مطلع دیوان او باین قصیده که حسن بیان و لطف از انشاء
[آن] لایحست آراسته است
قصیده

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردندست
خاك آن در شوکه آب بندگانش روشن است

- ز آن گریبان هر که سر بر کرد روزی یا شی
آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامن است
آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او
هم عطارد خوشه دار و هم قمر با خرمن است
گنبد گردان پیش امر او همچون رهبست ۵
- رستم دستان بدست قهر او همچون زن است
از من و تو کهنه تر بنا است حکمش را سپهر
و انگش بنگر که طوق ماه نو بر گردن است
در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش
کز جفا او دل احرار ارزن ارزن است ۱۰
- خوش هوا صحنی است لیکن شیر شرز در قفاست
با نوا گنجیست لیکن ازدها در مکن است
زخم احداث زمان بی مرهم آسایش است
بیت احزان جهان بی مونس پیرامن است
در ریاضت کوش کاند در عصهای راه دین ۱۵
- سبز خنک چرخ با تیری چو کره توسن است
تن زنی در سایه چون خورشید باشد در اسد
زیر شیر شزره ای مسکین چه جای مسکن است
مرد دینی درد دین را باش و کلام دل بیان
ز آنکه دین و کامرانی همچو آب و روغن است ۲۰
- حله جنت کمی دوزد که امروزش ز سوز
تن چو تار رسیان و دل چو چشم سوزن است
خواب خرگوش اجل کفتار و ارت بسته کرد
الحذر کین پیشه را هر رویی شیر افکن است ۲۴

- هر کجا نوربست در عالم اسیر ظلمت است
 هر کجا سوربست در گیتی قرین شیون است
 بفکند دهبم ملک ارچند والا پادشاست
 بر نهد سر دود مرگ از چند عالی روزن است
 آنکه سبک ی نهد بر گوش مردم چشم وار ۵
 تا بدست مرگ چون در مانند سبک کن است
 از شیخون اجل شام شی این نخت
 قلعه را گر باره از خار است و در از آهن است
 هر کرا شست اجل افتاد در گرداب عمر
 خسته گردد گر چو ماهی روز و شب با جوشن است ۱۰
 نیرکی این صفه روشن تر شود لیکن هنوز
 چشم عبرت بین مارا سرمه اندر هاون است
 گرد آن چون چنبر غریل برگشتن خطاست
 کاسمان چشمه چشمه رزق را پرویزن است
 بر سر کوک فضاغت حجه خوام گرفت ۱۵
 جان برشوت میدم حالی و باقی بر من است
 کافرم گر رنج خود بر يك مسلمان افگم
 نیم نانی میخورم تا نیم جانی در تن است
 و این قصیده از أمهات فضایل اوست
- فصیده
- بناگوش تو ای ترک منم سیای سپین تن ۲۰
 من را خاک زد در چشم و گل را چاک پیراهن
 زبندان تو چون گوشت و چون چوگان مرا قامت
 گریبان تو پر ماهست و پر پروین مرا دامن
 بنازد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل
 بخندد چون بخندی تو ملاححت را روان در تن ۲۵

- اگر طره یفشانی و گر رخساره بنمائی
 زهی درد شب تیره خهی شرم مه روشن
 ز عکس لب می دادی بما کر جرعه جاش
 میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن
 فراق را راست با عمر مزاج شیر با شکر
 وصال را راست با جانم خلاف آب با روغن
 زیانت می نیاساید ز تلخ عاشقان گفتن
 چو از مدح سر سادات يك ساعت زبان من
 ستوده ناصر دین خسرو سادات شرق و غرب
 که دستش جود را کان است و طبعش فخر را مسکن
 خداوندی که دستش کرد رخ دوستان راحت
 عدو بندی که تیغش کرد سور دشمنان شیون
 بیدانش کین بنده مه از بهرام خنجر کش
 در ایوانش کین مطرب به از ناهید بریط زن
 سنانش را کمر بنده بهت نیزه خطی
 کفش را گوش سوراخی بر غبت گوهر معدن
 چون تیغ از صحبت دستش ظفر یابد بر زم اندر
 سترون گردد از هیبت همه شهباء آستن
 چنان عاجز شد از عدلش جهان کاندلر همه صحرا
 نه خفتان است با لاله نه ژوپین است با سوسن
 و رای دشمنان تو کی این می خسپد
 همین ماهست با مغر همین ماهیست با جوشن
 ابا عادل جهاننداری که اندر عرصه گیتی
 فرو ماندند ظلم و فتنه با مردیت همچون زن

- پایند گر رسد نیت سپهر از قوت دوران
در آید گر بود امرت جهان در چشمه سوزن
اگر خدمت کند گیتی بخشش دامنش برکن
و گر گردن کشد گردون بکوشش گردنش بشکن
شود مهر تو در هر دل چو حکم چرخ بر هر کس ۵
- رسد جود تو در هر در چو نور مه بهر روزن
چنان از کشور دشمن زراعت مندرس کردی
که در وی کس نمی بیند بجز در گِردِ مه خرمن
در آن روزی که از هیبت ز بیم ناخج و خنجر
فرو شد دم بازدرها بر آمد جان اهرمن ۱۰
- ظفر جناب شک در آب چون سیاب در آتش
جهان سوزان شک پنهان چو آتش در دل آهن
هی جوشید خونت از حلقه تنگ زره بیرون
بر آن گونه که آب از نار پالائی پالاون
سنان و رخ خون خواران چو فخر و فاقه سینه خور ۵
- سر شمیر عیاران چو آب باده مرد افکن
زبان نشنگان در کام همچون نعل بر آتش
بزیر خود مغز سر شک چون سرمه در هاون
چو اندر رزم دل بستی بدان گویال کوه آسا
چو اندر کینه پیوستی بدان شمیر شیر اوزن ۲۰
- بجست از کاسه سر کعبین دیده گردان
بسان نرد شد میدان و مهره مهره گردن
هلال عید را مانست چرخ پللت اندازت
که بکشادند ازو روزه و حوش از کشته دشمن ۲۴

- حسام تو اجل کردار در صف جان ربا گشته
اجل سر گشته و حیرات هی گشتی پیرامن
چنان از کشور دشمن زراعت مندرس کردی
که کس در وی نی بیند بجز در گِردِ مه خرمن
بنامیزد تو میدانی نمودن چشم عالمرا ۵
بخشش نعمت قارون بکوشش قوتِ قارن
خدایند بزرگان اند پیش تخت تو حاضر
نشانه بوده در هر فضل و فتنه گشته در هر فن
فلک با کلکشان عاجز قضا با حکمشان قاصر
روان بر نظمشان عاشق خرد با لفظشان الکن ۱۰
ندانم تا کجا رفتم همدانم کنون ببارے
چو کم عقلاَن در افگندم بیدان کُره نوسن
مثال بنده و صدر تو در اثناء آن خدمت
همان بیوه است و باز شاه و باز انداختن ارزن
الا تا بهر شام و صبح سازد چرخ مخاطبه ۱۵
گهی مر ماه را باره گهی خورشید را کرزن
بشمیر از طریق عمر راه دشمنان بر بند
بانصاف از زمین ملک بیج دشمنان بر کن

(۱۴۸) الاجل المحترم بهاء الدین الکریمی السمرقندی،

- ۲۰ از امانت سمرقند بود و لطایف الفاظ او همه شکر و قند بود، اگرچه مرکز
دائرة فضل بود اما دائرة وار بر مرکز خراسان احاطت یافت و چون
آفتاب در مملکت نیم روز کمالی حاصل کرد، در آن وقت که در تدویر و
تطواف بامید الطاف اشراف بمجستان آمد ملک شمس الدین رحمه الله
۲۱ در حق او الطاف بسیار فرمود و جیبیت خاصه فرستاده تا او را بحضرت

۶۶۸ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (ما وراء النهر)

آرند، خواست که بر جثیت سوار شود اسپ پای او بگرفت و افکار
کرد بر بدیهه این قطعه بگفت

سُرُورِ دلِ سَرُورِ شمس دولت • قوی دست بادی نو در پادشائی
نوئی آنکه از سرفرازان و شاهان • به پای ظفر تارک چرخ سائی
منم آنکه معروف گشمت طبعم • بمدخل نکوئی بکرم ستائی
نوئی آنک نیغ ترا داد دایم • جهان بر عروس ظفر کدخدائی
قبول جناب نوی جست بنده • که تا باید از رد گردون رهائی
بشرف نمکین رسانید بختم • پذیرفت مدم بجاخت روائی
نماید هی مدح من نزد کرگس • چو طاؤس در خانه روستائی
۱۰ بر آن بادپائی که همدست چرخست • که گردد دوکون از نگ او هوئی
توگفتی سوارت کم بر چنین اسپ • که در خدمت ما پیاده نشائی
چو برخاستم نا نشینم بروگفت • تو باری چه شایسته پشت مائی
بدان کوفتم پایت از دست نکبت • که تا جز بسر پیش خدمت نیائی
و در حق قاضی اسفراینی مدحی گفت و چون حق او شناخت این قطعه
۱۰ فرستاد،

زهی چو آتش [و] پنبه شد نشانه دیدار
ترا پیش نه و انگشت نه مگر که فروغ
دروغ گوید هرکو ترا ثنا گوید
منت بگفتم و شناختم دریغ دروغ
۲۰ و او را گفتند شعر روان نی گوئی، گفت

قطعه

تفکر از پی معنی هی چنان باید
که از مسام دل و دهن جوی خون راند
شباب نیک نیاید درنگ به در نظم
هر آنچه زود بگویند دیر کی ماند

و این قصیده در حق سید اجل نظام الدین گوید

ای زده ناولک مؤگان ر کمان ابرو

بر دلی کو سپر صبر فکند از هر سو

چون تخر نرگس پر یخیر نو شد تیر انداز

صبح سوداء تو در تیغ زدن کرد غلو

هه شب تا سحر از غمزه سحر انگیزت

چشم اختر شرم کرده بخون باری خو

در هوای نو چو من ذره صفت بسیارند

آفتابی چو رخت بر فلک خوبی کو

دلبری از سر زلفیت تو رونقها یافت

همچو از خدمت مخدوم جهان عز و علو

ملك الساده نظام الدین شاه عزت

ملك ملك نسب خسرو صاحب گیسو

حسن اقبال حسین ابن حسین آنکه بدهر

آزرا تیغ ابادیش ببرد گلو

ای بتو هفت زمین را اثر هشت بهشت

چار ارکان بدو صد قرن ندیدند چو نو

نیست با مسند تو منصب کیوان هیر

هست با طالع تو سعد فلک م زانو

چشم توفیق تو چون غمزه اکرام زند

حرص را نیز نینشد گره در ابرو

زحل از روی فلک در شکم خاک افتد

گر سرو عزم قوی تو بساید پهلو

طره دیدن امثال تو چون شانه کنی

جز در آینه نیخی بهمنه خال کفو

گر بتبت برد ای شیر نسب لطف تو باد
 خاک تبت بزند لاف ز ناف آهو
 گر شود دشمن جاهت هم‌دان چون انجیر
 کندش کین نو از پوست برون چون آلو
 صبحرا گر مدد از رای تو بودی هر روز
 نشدے زلف عشا پرده رخسار غدو
 ای که در حلقه زنجیر نفاذ امرت
 حلقه در گوش سزد ترك فلك چون هندو
 لایق و درخور تست آنکه بگفت آن استاد
 پسر حیدر حیدر دل حیدر بازو
 کار اقبال نو از کار بد اندیش جداست
 نبود کار خدایی چو فسون جادو
 سر فراز ایم از جنس کسانی که ز جهل
 شکر شکر ندانند بذوق از [پینو]
 از کرمان اگر نیست وجوه شبه
 خاطر هست معطلی که بود پر لؤلؤ
 تا بعالم کرمت معطی خوردست و بزرگ
 تا بدی رشته هر بد بخصال نیکو
 باد ایام شریف ز نکو نیکوتر
 باد پیوسته ز هر بد بتر احوال عدو

و م اوراست در نزاهت نفس خود گفت
 دلیل نسبت من هم‌تبت بی هنر • چنین دلالت جز هدیه خدائی نیست
 درین زمانه ز ابناء جنس من هستند • که کارشان بجز احیاء بی حیائی نیست
 طریق شعر اگر چند ره بکده برد • بنفس خویش مراسیم گدائی نیست
 و از دوستی دراز گوئی خواهد برین رباعی

(۱۴۸) بهاء الدین الکریمی، (۱۴۹) لطیف الدین زکی مراغه، ۴۷۱

زین چرخ دراز مدّت کوتاه رای . راهیست دراز پیش و من کوتاه پای
بی هیچ دراز و کوتاه ای ملک آرای . من کوتاه را دراز گوئی فرمای

(۱۴۹) لطیف الدین زکی مراغه،

لطیف جهان و افضل گیهان اصل او از مراغه بود اما مولد و منشاء
او در کاشغر اتفاق افتاد از آن سبب ترکان تنگ چشم معانی که از خدر
فکر او برون آمدند بجمال دلبر و کمال جان فزائی بودند و اگرچه لطایف
اشعار او از حدّ و عدّه تجاوزست و همه مقبول فائما برهان فضل و دلیل
هنر و حجت لطیف طبع او این قصیده تمام است که

تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست

گوئی که گرد غالبه بر ارغوان نشست ۱۰

یا بر کران چشمه خور سابه افتاد

یا در میان شعله آتش دخان نشست

یا حلقه حلقه رنگش بر طرف آینه

ز آن طره ذره ذره وش عبر فشان نشست

یا بر یقین صادق عقل مصیب راس ۱۵

از وهر تیره غایلهاه گمان نشست

با خط سبز لعل لبش بین که گوئیا

بر نیم برگ موز یکی ناردان نشست

بر گرد نقل دان دهانش نگاه کن

تا مغز پسته از شکرش بر چه سان نشست ۲۰

گوئی چو طوطی آن خط زیبای فستقش

از مهر شکر آمد و بر نقل دان نشست

طوطیست آن خط و دهانش ترجمان یلی

طوطی برای نطق بر ترجمان نشست ۲۵

ناگه دمبند خط غدارش آلف مثال
 نون خط لبش چو بلب بر عیان نشست
 یعنی که این ز غایت خوبی کنایتست
 بر درج حسن او الف و نون از آن نشست
 شد بی قرین در آن مگرش بر مثال حسن
 توفیق فرخ شه صاحب قراب نشست
 خسرو معز دنیا و دین آنک ملک و دین
 زد در پناه امن و ضمان امان نشست
 آن شاه کی نژاد ملک سنجر آنک او
 بر حق بچار بالش ملک کیان نشست
 در مسند جلالت هر کش بدید گفت
 بر تخت پادشاهی بخت جوان نشست
 آید برون ز پرده عروس جهان تمام
 اکنون که نام شاهی او بر جهان نشست
 بس زود هفت کشور يك ملک کشته دان
 در ملک چون چنین شه کشور ستان نشست
 شد بر کران درشت پسندی روزگار
 کاند در میان کار شه خرده دان نشست
 گم گشت نام فتنه و کم شد نشان ظلم
 کین شاه نيك نام مبارك نشان نشست
 در يك قبا سکندر و جمشید را بین
 در صف بارگه چو کمر بر میان نشست
 ای خبر روی که هیچ زمانی فلک ندید
 مثل تو خسروی که بآخر زمان نشست

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- در هر نشست و خاست که دیدت زمانه گفت
شد زنده باز حاتم و نوشیروان نشست
در مدح بحر طبع تو هر کس که لب کشاد .
مانده صدف دُرش در دهان نشست
روزی که گرد فتنه ز روی زمین بخاست .
وز خون ستونه در شکم آسمان نشست
خبر چو آب سوسه نشیب جگر شنافت
زوپین چو مغز در گذر استخوان نشست
انکشت چشم روشن جان کشت در کنار
هر تبر کر برای کین در کان نشست
مار کند حلقه زده چون ز کف بجست
در گردن سران چو قضا ناگهان نشست
مرغ مُسن آمد در باب زن زده
شخص گذاره گشته چو اندر سنان نشست
هر کس که بر بساط دغا رفت داد جان
تا تیغ تو بضره کین در میان نشست
بر خاست الامان ز چپ و راست چون کشت
در قبضه پلارک فتنه نشان نشست
شد خرد حقّه مهره گردنش کعبین
وز نقد عمر کیسه بی بر کران نشست
شاهها بین مدح تو آواره زک
بر ابلق زمانه کشاده عنان نشست
غواص عقل هر گه کر بهر دُر نظر
در بحر طبع او ز پی امغان نشست

در مدح شاه لولو شهرار نام کرد
هر دُر کرو بر آمد و در رسیان نشست
آن بلبلست بنده که تا بال باز کرد
از آشیان خویش برین آستان نشست
چندین چو حلقه بر در نسیان چه کار ماند
اکنون که گل بشاهی در بوستان نشست
جاوید مان که هم بگواهی عدل تو
بر لوح عمر تو رقم جاودان نشست

قصید

این قصید از نتایج طبع اوست،

گرد کافور نگارم خطی از عنبر خاست
گرچه بس نادره افتاد و عجب دل بر خاست
روی او بود ز بس خوی دریا، جمال
نیست چندان عجمار ساحلش از عنبر خاست
نی که خورشید بدان عارض و آثار خطش
ذرهائی است که در پیش ضیاء خور خاست
زلف بر داشت خطش گشت پدید از بیناب
ذره بناید در نور چو سایه بر خاست
نور رویش مگر از زلف بجم عکسی یافت
یا از آن عکس در آن حسن اثری دیگر خاست
ناگهان گرد لب لعل و رخ شیرینش
آن خط سبز خوش قوس قزح پیکر خاست
تا مگر سوی دهان بر سر زلفش آن خط
هست دودی که از آن مشک وزان مجمر خاست
عقل حیران شد در وصف وی و چنان گفت
اندر آن سبزه که پیرامن آن کوثر خاست

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- نیک زیبا و خوش و خرم و موزون آمد
 ز آنک در عهد خداوند ملک سفیر خاست
 خسرو شرق معز الدین و الدنیا آن
 کز کف و خنجر دنیا ده و دین پرور خاست
 کان احسان و علو شاه حسین ابن علی
 که ستوده چو حسین و چو علی صفدر خاست
 ملکی کز گهر عالی جمشید آمد
 سفیری کز نسب طاهر اسکندر خاست
 گشت در عقد زمان واسطه هر دو گهر
 گرچه از کان جهان ز آن دو گهر بهتر خاست
 فخر هر دو سلف خویش شد امروز بدهر
 کز صدف لؤلؤ شهوار و ز فی شکر خاست
 نکند فخر و نکر دست بملک و بنسب
 گرچه در اصل ملک زاده بجز و بر خاست
 هست چون گوهر عفلش شرف ذاتی از آن
 که هم از اول چون عفل نکو گوهر خاست
 مخبر و منظر او شاهد فخر و فز اوست
 که از آن مخبر و منظر همه فخر و فر خاست
 عین لطف آمد آن مخبر ربانی از آن
 که همه رأفت ربانی از آن مخبر خاست
 اندر آن وقت که در عرصه بزم از پی عیش
 دار و گیر طبق نقل و ی و ساغر خاست
 وز پی نوش ی و خوشی طبع از هر سوی
 نعره باده و نعمت و هتیاگر خاست

- نوحها از گلوی نای و ز روی دف زاد
نالها از وتر چنگ و رگ یزهر خاست
ی لعل آمد در خلق بلورین گشتی
در صمیم شمع قبه آب آذر خاست
لحن خوش روح چنان داد که در وقت [سماع] ۵
قوت سامعه گوئی که ز سبتمبر خاست
خاوری گشت در آن لحظه دم خرم شاه
کافتاب طرب از مطلع آن خاور خاست
اخضری گشت در آن حال کف فیاض
که بحاب کرم از جنبش آن اخضر خاست ۱۰
طبع او در نفسی هدمر دامنها کرد
هرچه در عمر دراز از دل کانهها زر خاست
ای خداوندی کاندر گه انصاف و مصاف
از تو عدل عمر و هر دلی حیدر خاست
زنده شد مردی حاتم و مردی رستم ۱۵
چون بیزم اندر نشستی و برزم اندر خاست
و آن بزرگان جهان را ز پی کسب شرف
شغف خدمت آن بارگه انور خاست
پای اندر ره این حضرت عالی آورد
هر سری کر پی آراستن افسر خاست ۲۰
تا نه بس دیر جهان بر در تو گرد آرد
هرچه از گردش صرنای فلک سر سر خاست
راست چون دولت عالی تو روز افزون شد
هرچه در دولت تو شاه بلند اختر خاست ۲۵

- گشت خاصیتِ خالک در میهنِ نو آنک
 هر سری کآمد یکبار بر او سرِ خاست
 دارد این دعوی برهانتها ز آن جمله یکی
 باری ابلست که نظم خوش من چاکر خاست
 ۵ عسکری گشت مرا طبعِ شکر زای چنانک
 طوطیِ ناطقه را ز آن طبعِ شکر خاست
 خنجری گشت لسان کشتن من ز آنسانست
 کآب روی هنر از گوهر آن خنجر خاست
 ۱۰ منت ایزدرا اگر نظم خوشم شد مشهور
 شهرت شعر من از بندگی این در خاست
 بر سرم نامِ بزرگ تو نبشته زینست
 وز زبانم سخن [صیت تو] خاست ابر خاست
 تو شدی سنجبر وقت و زک از بهر ترا
 چون معزی سخن آرای و ثنا گستر خاست
 ۱۵ تا که ایات معزی و حدیث سنجبر
 خواهد از دفتر اشعار همه کشور خاست
 در جهانگیری چون سنجبر سردفتر باش
 که [مرا] همچو معزی ز تو سردفتر خاست
 عرض جوهر طبعت الز سال مباد
 ۲۰ تا که گویند حکیمان عرض از جوهر خاست

رباعی

و هموراست این رباعی

در طاعت اگر مقصّرَم ای قادر، نو مید نیم ز رحمت من قاصر
 ۲۲ ابراکه گام ارچه بس بسیارست، از رحمت تو بیش نباشد آخر

(۱۴۰) الاجل سعد الدین شرف الحکما کافی البخاری،

سعد کافی که با فضلی و افرو وافی بود خطه فضایل بیکان او معمور و بنیان
 هنر او محکم و بساتین فضایل او منتزه افاضل و ریاض لطایف او همه
 گلزار ظرایف گل الفاظ او بی زحمت خار خشبوی دهنه وی جان پرور
 اشعار او در جام کلام بی درد سر رخسار ایضا و شایگان مست کننده در
 بخارا از متعلقان و شاقبائی طغرل بود و و شاق بائی در جوار حال مولف
 کتاب مجد الدین عدنان صدر العلماء سید الحکما می بود اتفاق افتاد که
 مجلس بزی ترتیب کردند و جشنی عظیم ساخت و مغنیان چابک دست
 خوش دستان نشاند، سعد الدین کافی را گفت قطعه بگوی تا ملک الاطبا
 ۱۰ مجد الدین عدنان حاضر شود این چند بیت که برهان فضل او درین
 ابیات باهرست و کمال قوت او درین ظاهر می نویسد

زهی حدیقه اشجار فضل مجد الدین

که روی بخت تو در شرع لاله گون گشتست

پیش همت تو بر کان گروه چرخ

محیط ماه چو گل مهره زبون گشتست

۱۵

قمر ز رنج دق و آفتاب ز استمنا

بهمت تو صحیح البدن کنون گشتست

بکن ز یارت غب دوستان مخلص را

چو صحت هنرت نیک تر فزون گشتست

میان مجلس ما چنگ ناله مند شدست

۲۰

دلیل اوست که می در پیاله خون گشتست

سزد که رنجی کی اصبع مبارک خویش

به نبض چنگ یکی بندگری که چون گشتست

۲۵ و این قصیده از فضایل جد اوست که مصداق هنر ویست، قصیده

بیدار شو دلا که جهان پر مزورست
 بر نخل روزگار نه برگست و فی برست
 افلاك غافل افکن و دیوانه برگش است
 ایام آشنا گش و بیگانه پرورست
 زن کیست مرکبی که نگ او ز شهونست
 زر چیست فتنه که رگ او ز آذرست
 دام بلاست آنکه نوی گویش دل است
 دیگ هواست آنکه نوی خوانیش سرست
 بی آب همچو دلو بهی گشت کار دین
 مانند دلو هر نفسی زان فرون ترست
 با ستر باش ز آنکه درین دور روز و شب
 مرفق گد پیر جهان را دو معجزست
 سیم حرام اگرچه سپیدست همچو شیر
 چندین مغور تو نیز که فی شیر مادرست
 ای آنکه طمع همت تو در سخا گداست
 و ای آنکه گوش عبرت تو در وفا کرست
 بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر
 تلغست این حدیث ولی پر ز گوهرست
 بنگر یکی بر دملک چشم خویشتن
 کاند در میان پارگی پیه مظهرست
 پیرایه چو ساخت بزرگان دهد سبک
 از روی رحم ز آنکه مژه نیک لاغرست
 از تو بخوانست اندر پیانه کنی
 ندھی بدان غریب نجفی که بر درست

۵۰

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چون مشرق است خانه و نان تو آفتاب
سایل چو صبح بر در تو پهرین درست
طاوس را بدیدم می کند پَرِ خویش
گفتم مکن که پَرِ تو با زیب و با فرست
بگریست زار زار و مرا گفت ای حکیم
آگه نه که دشمن جان من این پرست
ای خواجه پَر و بالِ تو میدان که زَرِ نست
زیرا که شخص پاك نو طاوس دیگرست
گر زر نباشدت چه ستاند کمی ز نو
معلوم شد که دشمن جان تو این زرست
یا رب چه اوفتاد که بر بام روزگار
خلق از مطوئی بنال کبوترست
بلبل که شاه بود سراسیمه فح است
هدهد که پیک بود سزار افسرست
درویش ژنده جامه ندیدست و خوان نان
گوئی که خوان خواجه مگر آب کوثرست
آتش که آن ز خانه همسایه خوانتان
در ژنده کنند که حالی مبشرست
یک ژنده جامه بند و بدست خوانتان
یا رب زهی حدیث شگرفی که منکرست
من با یکی حکیم بعهدی درون بدم
گفتم چرا که حال تو بس بی مقررست
بگریست آن حکیم و مرا گفت ای جوان
بر حسب آن شکل جوابی مختصرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- آتش بجان خوش نفسان در چه لایق است
و اینک دهان کاغذ حس پر ز شکرست
حرص آنچنان شدست بگرد جهان روان
مردم برای شربت آبی میکنند درست
دیدم بدان شبان که گرفتگی همیشه شیر
آری شبان ز شیر گرفتن توانگرست
در کوزه‌ها شیر فزودی همیشه آب
بفروختی بخلق که شیر مطهرست
پیوسته شیر خود را با آب میفروخت
پنداشت کارها هم سال برابرست
بنگر بدان شبان چه رسید از بلای حرص
اینک بگویم که دلت نیک غنورست
سلی در آمد و رمه خواجه را ببرد
فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شرست
آواز داد هاشم از گوشه و گفت
کهن خالک توده خانه پاداش و کیفرست
آن قطره‌ای آب که بر شیر می زدی
شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گسترست
ای مرد خسته دل تویی اکنون چو آن شبان
دانی که چیست آن رمه این زر و زبورست
خشک از زکات باز گرفتی و در دریغ
بردند جمله مژگان تو پرست
در کار حق خیانت و تزویر خوب نیست
انگار روز عمر تو خود روز محشرست

گر تو قمر شوی سحر تو بروز نیست
 ورنه تو رسن شوی گذر تو بخت برست
 پرهیز کن ز صحبت ناهل هان و هان
 از چند روی تازه و با زر چو عیبرست
 دانی چرا خروشد ابریشم رباب
 از بهر آنکه دایم هم کاسه خروست
 ز بهار سعد کافی در خلق دل میند
 دل در خدای بند که خلاق اکبرست

و این رباعی هو گفته است رباعی

۱۰ نیک و بد خلق را قضائی میدان • خلفان زمانه را ربائی میدان
 امروز هر آنکه پارسائی ورزد • آنرا سبیش ز پارسائی میدان

هوراست رباعی

گر زر داری ناز تو سلطان بکشد • بیداد تو جانان تو از جان بکشد
 آنکس که چو کارد با تو در بند زرست • گریخ زنبش از بن دندان بکشد

۱۰ شمس الدین محمد بن المؤید الحمدادی المعروف بخاله (۱۴۱)

که هاله یعنی خرمن ماه گدای ضمیر اوست و عطار د چون سنبله خوشه چین
 کینست زار لطایف او در کمال لطف طبع و جمال فضل و حسن معاشرت
 و لطف منادمت عدم المثل وقتی مر صاحب اجل را هجوی گفته قطعه

دوش دیدم صاحب پر دخل خرج انگیز را
 آتشی بر سر چو شمع و نافه دل چون سراج
 گفتم ای دستور گردون مرتبت در ملک شاه

آبداری همچو بخت و سرفرازی همچو نواج
 این تفکر چیست گفتا زشت باشد ای جوان
 معجزی در عهد ما با ملک و آنگه بی خراج

(۱۴۲) شمس الدین خاله، (۱۴۲) سعد الدین البخاری السمرقندی، ۲۸۴

و این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی

چون حرف اگر با سخنی آویزم . در هر معنی لطیفه انگیزم
ور جز بثناء نو زبان نرگردد . همچون سخن از سر زبان برخیزم

و هوراست در درد پای صاحب رباعی

گر درد کند پای فلک پیامت . سرتیست در آن عرضه کم بر رأیت
چون از سر دشمنت بجان آید درد . آید بتظلم و فسد در پایت

هوراست رباعی

گجشك درت را نظر شاهین است . چرخ تو كله دار فلک تمکین است
بر چرخ فلک ز بهر پای هازن . خورشید مگر جلاجل زرین است

۱۰ و اگرچه لطایف اشعار او بسیارست فاما چون مدتی که داعی از ما و راه
الهر غربت کردست آنچه بر خاطر بود فراموش شدست و آنچه مسودات
بود ضایع گشته برین قدر اقتدار افتاد،

(۱۴۲) سعد الدین اسعد البخاری السمرقندی،

درودگری که روان عصری بروی درودگست چون رود لطایف را بر
۱۰ ساز بیان بندد از ذوق آن عطار دو رود از چشم روان کند اگرچه
در میدان بیان سوارست و نظم او در ساعد لطافت سوار فاما اکثر نظم
او رباعیات است و در آن شیوه شهرتی دارد و در آن فن مهارتی و آن
طریق عالیت و از وی شعر و قطعه کم روایت کرده اند رباعی چند گفته
است کم گفته می گوید

۲۰ ای زلف تو رنگ برده و بوی از مشک

چو گان شک و برده بسی گوی از مشک

يك موی که از فرق تو افتد بزمین

فرقش نکند کسی يك موی از مشک

رباعی

۲۲ و هوراست

۲۸۴ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بغداد از عهد معزی و سنجری (ما وراء النهر)

دیوانه مرا دو زلف بر بند تو کرد • بیگانه مرا از خویش پیوند تو کرد
قصه چه کم دراز کونه اینست • مارا بسمرقند ممرقند تو کرد
هموراست رباعی

ای روی دل دل شده جز سوی تویی • تن را دل و جان بجای يك موی تویی
• بیچاره دل خون شده را وقت سرشك • از دبه گذر باشد و از روی تویی
هموراست رباعی

از مشک بگلبرگ تو بر زنجیره است • در پیش رخ تو شمع گردون خیره است
تو چون قلی و من چو کاغذ که چنین • از رفتن تو جهان بمن بر تیره است
و یکی را از معارف هجو کند میگوید
رباعی

۱۰ با من چو رضی دین خط آموخت نخست
بس زود در آمدم و شد آخر سست
بسیار گرفتم من وارو تعلیم
من عین نگویند کردم و او کاف درست

در مدح سلطان سمرقند گوید
۱۰ شاهاکرم و خود ترا پیشه رسید • سهم از تو بشیر شرزه در بیشه رسید
تیر تو چه نیز پای پُران پیکست • کاندردل خصم تو چو اندیشه رسید
هم در مدح سلطان گوید
رباعی

ای شاه جوان بخت جوان بختی • شایسته تاجی و سزای تختی
از بری کوش چرخ شد بند تو • چون دید عدو ز بیم چرخ سختی
هموراست رباعی

آن دلبر قصاب ز من بباد بجل • هر چند که برگرفت و کردم بمل
زلفش چو قناره شد سراسر معلق • آونگ بجای گوشت از وی همه دل

۱۴۴) الحکیم شمس الاعرج البخاری،

۲۴ حکیم شمس که از لطیف طبعان بخارا بود اگرچه لنگ بود اما جواد قریخت

او در مضمار بیان تازیان باد پای لطایف فضلارا باز پس می انداخت،
وقتی سعد الدین مسعود دولتیار مرثیه گفت صدر سعیدرا که صاحب
صاحب قران وارث اعمار جمله صدور بود جماعتی از ظرفا اورا حرکت
دادند و گفتند این شعر سراجی است، شمسی گفت قطعه

۵ مسعود نحس پیکر مَغ زاده شعر گفت

روزی که صد هزار دل از درد بود داغ
گفتا که شمع شعر منست این که بر فروخت
روشن شدم که شعر سراجی است چون چراغ

و اگرچه هزل است و فحش اما در نحو سراج الدین عارفك معروف گوید

۱۰ عارفك خوردی پلینه تا سراجت شد لقب

تا بپریم دوغ ریزم هر شی چون روغنت
کبر خوام گفت زن را از بر من دور کن
تا نه شبنم گردد این دشنام بر پیرامنت
گرچه گویم من نگویم و بگویم کبر خر

۱۵ تا کجا تا خایه در چه در کس و کون زنت

و در وقتی که صدور بخارا بعد از عهد دولت صدر سعید عبد العزیز
نعمت الله بر حمت باردوی رفتند و بخدمت خطایان مایلت می نمود و
بمویه مالك سنجر جمله بیراء یکدیگر اموال خطیر در خطری نهاد رفتند
و مثالها آوردست و با نیزه و نکهس بجاصل کرد و البته آن فرمانها بنفاد
۲۰ نرسید و جمله وام دار و مفلس شد و دیها بی آب و اسباب خراب شد
شمسی این رباعی گفت رباعی

۲۲ ای از خط حکم رفته پرهای شما • بر راه خطا بود سفرهای شما
گفتند که کار کثر بزر راست شود • گر راست شود دریغ زرهای شما

(۱۴۴) المحکم محمد الدین فہمی البخاری،

ای بود اگرچه کتاب ندانستی اما کس انگشت بر حرف او نتوانست نهاد
در هنر و ریخ تخصیصی نداشت فاما رایت شعر از اوج شعری در گذاشت
جمله معانی او بکر بود و جمله الفاظ او منفع ذات او اعجوبه بود از
اعاجیب روزگار و نادره از نوادر ایام و شهرت او برین يك دو بیت
بود که در غزلی گفت

هرگه رخ رنگین تو از کوی بر آید
فریاد دل خسته ز هر سوی بر آید
گو بست زخمدان تو ای دلبر و هرگاه
چوگان دو زلف تو بدان گوی بر آید
اندر کو مغرب فند این گوی زر اندود
فریاد ز زهاد یکی گوی بر آید
دادی تو مرا وعده بدان عارض چون سم
ترسم که بدان وعده تو موی بر آید
ز آن موی تو صد فتنه من روی نهادست
چون دزد که از جانب آموی بر آید
و وقتی بتزدیک داعی قطعه فرستاد در نهیت قدم رمضان که این
دو بیت در آنجا بود میگوید

نافت مه چون بیکدر نور ز چرخ نیل
چونک خورشید ازو دور بر آید بدو میل
بیکدر نیل بود بر رخ پر نور و لیک
بیکدر نور پدید آمد بر روی چو نیل

و میان او و سعد الدین کافی مشاعرات است و مہاجات، وقتی سعد
الدین کافی در وفات شمس الدین ابن مرثیہ پرداخت در آن نخطبه کردند

این قطعه بر بدبہہ بگفت،

قطعه

شہ زادگان عالم ہر مرثیہ کہ بود
کردند از زبان شکر بار خود ادا
در شعر سعد نحس چو رای صواب شان
بگرفت صد خطا و خبر شد از آن مرا
گفتم بہر کجا کہ بینم بگویش
کای کون فراخ کوسہ بی ننگ بی حیا
شعر تو منشی است سراغ بسر برش
شعرت توار دیست سراسر ہمہ خطا

۱۰ و وقتی سعد الدین کافی را چشم بدرد آمد و یک چشم را بجهت آن بیستہ

بود، فہمی بر بدبہہ این رباعی بگفت

درد آمد و در دینہ کافی تن زد • چشمش بپڑید و زخم چون آہن زد
با رب بگمار تا کہ جلاد اجل • چشم دگرش ببندد و گردن زد
و وقتی صاحب اجل را گوش درد میکرد، این رباعی در آن معنی بگفت

رباعی

۱۵

طوق شہ سیارہ بقوش تو رسید • وز بخت دواج ہم بدوش تو رسید

در من چو نظر نکرد چشم کرمت • درد دل من بندہ بگوش تو رسید

(۱۴۵) سعد الدین مسعود دولتیار،

چوای در ہر ہنر تمام بہتہی عالی و خلقی خوش از موالی خاندان آل
۲۰ برہان بود اگرچہ او در اسلام متولد شد بود فاما پدر او در ملت آتش
پرستی بود کہ آفریدگار تعالی او را سعادت ہدایت کرامت کرد و پسر
لطیف مقبول ارزانی داشت و جملہ اکابر بخارا بمحاورہ او مؤانست
جستندی و او را اشعار لطیف و خوبست و وقتی نزدیک این داعی قطعه

قطعه

۲۴ فرستاد

بصانعی که تصاویر کاینات حدوث
 ز کلك صنع بيلك قطره آب می بندد
 چو نعل مهر و آتش شوق انداخت
 سپهر را بخط حکم خواب می بندد
 کمال عزت او از جلال استغنا
 کسوف وحشت بر آفتاب می بندد
 که دست فرقت تو ای فلان دولت و دین
 مرا بهر مژده دُرّ ناب می بندد
 و این رباعی او گفته است

۱۰ بر کس ز وفا چو می رقم نتوان زد • زین پس بره مهر قدم نتوان زد
 جز ز آینه روی همدی نتوان دید • زآن نیز چه فایده چو دم نتوان زد
 وقتی در خدمت تاج الدین صدر الشریعت بودم خربزه آوردند چون
 بنناول آن شغل افتاد ناگاه کارد خطا شد و انگشت تاج الشریعت را برید
 و در حال او بر بدبیه این دو بیت گفت
 رباعی

۱۵ ای با قدرّت بلندی کیوان هست • شد آرزوی تو جود تو مست
 گردون هزار حیلۀ ناکم بخشی • بک شاخ ز بحر پنج شاخ بر بست
 و در مدح سلطان سمرقند گفت
 رباعی

ای بنده درگاه رفیعت که و مه • عدل تو ز بند چرخ بکشاده گره
 در معرکه بهرام چو تیغ تو بدید • چون تیر دهان باز یابد از پی زه
 و این لغز در صفت انگشترین گفته است
 قطعه

چیست جری خفته قد مانند جانان دلفریب
 چپ دهندش سروران هرگه که آید شان بکار
 دست گیر مرد و زن باشد ز نیکو سیرتی
 زین قبل شد در زمانه سرخ روی و نامدار

(۱۴۶) عجبی خجندی،

از اعاجیب اقام و نوادر روزگار بود عصری آن طبع زاینده را بند و
انوری با نور طبع او سایه بر خود نا افکنده روان معزی از غیرت تکلم
آن خجندی دل پر خون و سخن او در خشت اگرچه باد بود اما بغایت
موزون، جواب مولانا شرف الدین حسام گفته است و نشکند ردیف آن
گرداید

بك آرزوی من ز گل بار نشکند . نا در جگر مرا غم او خار نشکند
رویش نهاد بر دل من بار غم و لیک . پشت دل من از پی آن بار نشکند
هر بار عهد کرد بوصل و شکست باز . لیکن اُمید هست که این بار نشکند
۱۰ بر من چو حلقه زره کی شود جهان . گر حلقه زلف زره وار نشکند
گه جز ببند زلف دل خلق نگسلد . گه جز بخیل خال شب نار نشکند
کس نشکند مکابره بکنار زان دوزلف . کش آرزوی نافه تانار نشکند
هر روز چشم من ز چه معنیست پر خمار . گر نیم شب هی در خمار نشکند
گنار اگر مقابل رخسار او شود . هرگز بود که گونه دینار نشکند
۱۵ گل کیست پیش عارض آن ماه آسمان . کورا ز شرم رنگ ز رخسار نشکند
ای آفتاب حسن بگردون نظر مکن . تا مه ز شرم حقه انوار نشکند
با طره شکسته به بازار بر میآ . تا روی نیکوان را بازار نشکند
مشکن ظلم دوستی و دشمنی مجوی . تا بار دیگر این دل افکار نشکند
با من ببند عهد و بیاموز از آسمان . کو هیچ عهد سید احرار نشکند
۲۰ بحر هنر موقت دین آنک طبع او . گاه سخا ز ابر گهر بار نشکند
مستوفی ممالك خسرو که رای او . از رایت ستاره سیار نشکند
والا محمد بن ابی بکر کو بنهر . جز ناولک زمانه غدار نشکند
گیتی ز ظلم نشکند از م بدست غفل . تا گردن سپهر ستمکار نشکند
۲۵ با او جهان حسد نکند و اندرین قدره . کی بانگ کوس حیدر کرار نشکند

۳۹۰ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (ما وراء ۳۳۰هـ).

كلکش اگرچه شب صفت و روز پیکرست . يك روز نیست کو صف پیکار نشکد
 یا رب چه لشکر است در ایام کلك او . کر صد هزار لشکر جزار نشکد
 مرغیست طرفه مرغی کو شهر چرخ را . گر بشکند بمخلب و منقار نشکد
 ای معجز زمین که عطارد بر آسمان . بی کلك تو دفاتر اشعار نشکد
 يك شاعر تو نشکند اوراق شعر تو . کز تو هزار صرّه دینار نشکند
 يك یامداد نیست که در بزم توجّهان . بر سفره عطاء تو ناهار نشکند
 زوّار را کف تو ندارد در انتظار . ز آن رو که تا یکی دل زوّار نشکند
 چندین مبالغت مکن اندر حیا و جود . تا ابر و بحیرا ز کفّت کار نشکند
 گر قلعه بقاء ترا تا هزار سال . دوران چرخ دایره کردار نشکند
 صد شعر گر بگویم ناید یکی چنانک . هرگز نگار طرّه به بخار نشکند
 چندانکه جرم چشمه خورشید نشکند . چندانکه سقف گنبد دوّار نشکند
 بسا اناگر تو زمانه چنانک هیچ . تا روز حشر خامه گفتار نشکند

(۱۴۷) السید الاجل اشرفی السمرقندی،

اشرفی که در بدیهه گوئی و لطیفه پردازی مثل ندارد لطافت سخنان نسیم
 ۱۰ سحر را دهور ادبار خواند و ظرافت شعر او سحر ساحران را بی طراوت
 ماند اگرچه گران گوشت است اما سبک روح است آهسته شنود اما صدای
 صیت فضل او بجملة اسماع رسیده است این غزل از لطایف طبع اوست
 غزل

سوخت جانم بچشم فتنه نمای . کافریدش برای فتنه خدای
 ۲۰ روی او آفتاب مشکین خط . خط او مشک آفتاب آرای
 با دل خویش هر زمان گویم . کان بت عیب جوی عشوه نمای
 گر رضای مرا بجوید آه . ور وفای ترا ندارد وای
 دوش می خوردی بیاد رخس . باده چون وصال جان افزای
 ۲۴ که در آمد بنزد من ناگاه . غرقه در خوی ز رخ سر تا پای

چون بدیدم چه گفتش گفتم . مرجبا مرجبا در آی در آی
و بدوستی عبادت نامه نویسد

قطعه

شك نیست که شمس دین و دولت . در مرثیه جلال باشد
چون چرخ بر آستان مخدوم . با حرمت با کمال باشد
با دیده مردی و رادے . دل جوی تر از خیال باشد
در روضه صحبت و سلامت . سر سبزتر از نهال باشد
ذاتش که جمال سال و ماهست . در عصمت ماه و سال باشد
و آن رخ که هرگز مبادا . بر شاه ره زوال باشد
جانست و بقول اهل حکمت . رنجوری جان محال باشد
۱۰ و قصیده گفته است در حق بزرگی این سه بیت از آن قصیده است بیش
بر خاطر نبوده

ای خط دلرب که بر مه دمیده . زنجیری دلان ملامت رسیده
با ارغوان تازه جمال بنفشه . بر پرنیان ساده خیالی کشیده
خط تو آبتیست زخوی و حسن را . بسیار خوانده و برو بر دمیده
۱۰ در مدح سلطان خوارزم شاه گوید

... امل رای صواب تو فتاد . دریای اجل تیغ چو آب تو فتاد
تا آب حیات را سر خلق نماند . زحمت همه بر خاک جناب تو فتاد

م در مدح او میگوید

تیغ تو که عالم بفرغان آید ازو . آبیست که دشمن بزبان آید ازو
۲۰ هر ذره که از خاک درت برگیری . بوی سر شاهان جهان آید ازو

و در شهر سه سبوع و تسعین و خمس مائه او را در بخارا در مدرسه سفینه
دید آمد و ازوی این رباعی استماع افتاد

سابل که زده رجز دل خسته نیافت . هرگز در ولاء ترا بسته نیافت
ایام نریخت خون خصم تو چو گل . تا از سر تیغ تو چو گل دسته نیافت

رباعی

۲۰ هوراست

۲۹۲ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد ممزی و مخبری (ماوراءالنهر)

شاهاکنت از جود سخای دگرست . در سایه چتر آفتابی دگرست^۱
در خاک نهد هر نفسی دشمن را . تیغ نو که هر زمان بر آبی دگرست
هوراست رباعی

گفتم که بد انداز جگر سوختن . امروز نظر گاشت بر سوختن
پرسید که بر آتش عشقم چونی . گفتم که باقبال تو در سوختن
و این غزل هم از وی نقل کرده اند غزل
ای حسن با جمال تو بازار یافته . اندیشه از وصال تو آزار یافته
تو آفتاب حسی و عکس جمال تو . چون مشتری هزار خریدار یافته
نعوذ من تمام نکردی که در سماع . در گردن تو دست چو طومار یافته
۱۰ جان مرا رخ تو چو [پروانه سوخته] . عشق مرا غم تو چو طیار یافته
هر کس که چشم شوخ تو دید بهر نظر . در دل نشان غمزه خون خوار یافته
باد صبا ز زلف تو در هر سینه دم . با خود هزار کلبه عطار یافته
هر کس که باغم تو نکویشد در جهان . از غم ز کار ماند و غم کار یافته
تنصیل عاشقان ترا بر شمرده عقل . اندک شمار کرده و بسیار یافته
۱۵ از نقطه دهان تو امید را دلم . در گرد نقطه تو چو پرکار یافته
مرغ طبیعت بگه وصف لعل تو . آب حیات در سر منقار یافته
بودم گان و گشت بغیم که در جهان . جویند هست و نیست کسی بار یافته
ذکر گان ابروی تو هر که کرد زود . زه در دهان خویش چو سوفاار یافته

(۱۴۸) شهابی غزال خجندی،

۲۰ شهابی که شهاب ناقب فلک هنر بود اگرچه میزان چشم او چشمه وار
احول بود و در دو کفه چشم او تفاوتی اما زبانه زبان او نقود طبیعت
راست چنان سفیدی که در آن ذره طعن نگیندی و یکی از لطافت طبع
او آن بود که مطالباتی که در حق او گفته بودند یاد داشتی و حکایت
۲۱ کرد از او شنیدم که وقتی از مرو بخارا رفتم برهان اسلام این دو بیت در

قطعه

قدوم من بگفت

شعرارا ستوده حال بود . که از آن بود در دلم حسدی

چون شهابی رسید باز از مرو . شعرارا رسید چشم بدی

و گفت وقتی شعر حکیم درّی را تعدی میکردم شمس خاله این دو بیت
بگفت،

فرزانه شهاب الدین دستور الافاضل . رأی تو بجز پیش روی غیب نیامد

چندان نکت نغز که در گفته درّیست . این طرفه که در چشم تو جز عیب نیامد

و این قطعه در حق وزیر هراة گفتست هجو مجد الدولة

خدا یگان وزیران شهاب دولت و دین . که گاه جود کمت آب بحر و کان ببرد

۱۰ گهی ز عدل تو ممکن نی شود که ستم . بکهر با رخ از راه کهکشانشان ببرد

گر آستانه خود بر فلک برد ایام . گمان مبر که سر از خط آسمان ببرد

ز تاج خرقان شاید نیره ماندست . که هر کجا برود غم بی کران ببرد

مقامی که بتزویر هر لباسانی . ز نقشش جهت کعبین نشان ببرد

نیابت تو ورا در سرست سالی شد . زهی دماغ نبه خود کس این گمان ببرد

۱۵ مقام ارشود ای صدر نایب توبدان . که تا بهیژم دیگ تو رایگان ببرد

تو نیک نای و میدانم از عقیدت او . که آب روی تواز بهرنای نان ببرد

دراز دستی او چون ترا شود معلوم . خیال شبهت گفتارم از میان ببرد

دریغ نبود آخر که انجین صیدی . ز دام تو بجهد رایگان و جان ببرد

هوراست

۲۰ ایام چو ما بسته امید تو باد . عید همه کس روی چو خورشید توباد

ابروی سپهر و سمه گون یعنی ماه . طغرای مثال عمر جاوید تو باد

در هجو ملک سخر گوید وقتی که اورا بآموی فرستادند

سخر که بمصب از تنگ و پوی رسید . آخر چو زبان بکام بد گوی رسید

۲۵ يك موی ازو نا باجل بیش نبود . المنته لله که بآموی رسید

(۱۴۹) المحکم جتنی بیا،

از لطیف طبعان نغشب است طبیعت او غیرت چاه کش و جمال فریجت
او [در] لطایف معانی ماو کش در خدمت علاء الملک شرف الدین امیرک
اختصاص یافته بود و چند قصیده در مدح او پرداخته ابن ترجیع بند
در مدح او گفته است،

چو بارد یارم از گلنار گوهر . شود گل خار و ماند خوار گوهر
سزد کر دیده تنگ شکرش را . خرد مردم بصد خروار گوهر
ببارد پیش چشم من که دریا . نماید چون لب دلدار گوهر
بالماس مژه اندر شب و روز . بی ستم ز حجر یار گوهر
کم غلطان ز موج اشک هر دم . ز بحر دیده بر رخسار گوهر
مگر چشم سر کلک وزیرست . که بی بارد صدف کردار گوهر
علاء الملک دستوری که کلکش

کشد آفاق را در حد ملکش

چو دلدارم کند گوهر فشان لعل . فشانم بر زر از جزع آن زمان لعل
که سودای لبش در کله افکند . که مغز او نشد در استخوان لعل
لبش لعلست و مهر از خانه نور . نگارد مهر خود دران لعل
باشکم نستی دارد همانا . نماید آب بار از بهر آن لعل
ز عشق آن لب جان پرور اوست . که خون میگرد اندر جرم کان لعل
ز اشک چشم من در دست دستور . ز خاتم میدهد گوئی نشان لعل
علاء الملک دستوری که بخشش

نهد بر گوشه افلاک بخشش

چو گشت از لعل او پیدا زمرد . نهان شد در دل خارا زمرد
دو لعل سرخ رو از اشک باشد . حجاب لولو لالا زمرد
دل با رنج عشق او چنانست . که نور چشم افعی با زمرد

فگند از لعل او در گلشن روح • نسیم عنبر سارا زمرّد
خطش بر عارض سبین نماید • مرکب در بد بیضا زمرّد
نسیم خط او چون بخت دستور • فشانند از خاک بر صحرا زمرّد
علاء الملک آن فرخند دستور

که بر گنج مالک هست گنجور

و وقتی اورا بقصید امتحان کردند ردیف پیاله این قصید بر بدبیه بگفت

قصید

چو آرد سوی لب دلبر پیاله • کند لعلش پر از شکر پیاله
دو چشم در پیاله لعل او دید • ز لعلش فتنه شد دل بر پیاله
اگر خندد بوقت نوش گردد • صدف کردار پر گوهر پیاله
چو دید از مطلع رخسار چشم • صفاء عارض او بر پیاله
یقین شد که بیند اهل تعجب • خیالات پری را در پیاله
چو اذرگون نماید بر کف دست • ز روی آن بت آزر پیاله
نو گوئی از صراحی کردستانی • بجای آب پر آذر پیاله
زهی از عکس رخسارت گرفته • فروغ لاله احمر پیاله
اگر نوشم ز هجرت باده گردد • ز اشکر ارغوان منظر پیاله
دل دارد ز عشقت فخر چونانک • ز عشق مخمر کشور پیاله
علاء الملک دستوری که دستش • نماید همچو جرم خور پیاله
فلک قدری که زبید بزم اورا • قدح نه چرخ و هفت اختر پیاله
خضر علی که گردد بر کف او • پر از مطلوب اسکندر پیاله
صبا خلقی و آهو نرگس را • کند در بزم نوساغر پیاله
بهشت از وجودت بزم و پیدا • درو چون چشمه کوثر پیاله
میان در خدمتت بستمت دایم • بسان جرم دو پیکر پیاله
عدو در دست فہرت همچنانست • که اندر دست بازیگر پیاله

۲۵ و سعد نجاتر که ذکر او تقریر افتادست احوال است و کثر چشم وقتی

۲۹۶ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (ها) (راء النهر)

بنسب آمد جنتی این رباعی بگفت
زبای
سعد ای شد نحس اصل بد روزی تو * بر بسته فلک میان بکین نوزی تو
نو نقش کزی و ناگه از آمدنت * شد جمله زا و هاء ما روزی تو

(۱۵۰) اصیل الدین بن النجیب السمرقندی،

۵ از لطیف طبعان سمرقندست و ایات او در ثابت لطف و طراوتست و
آنچه او گفته است محض لطف طبع است در حق سعد نجاری گوید رباعی
نجار بجا کزی نوئی در خور مغ * شعر تو خطاست جمله چون دفتر مغ
چشمست بکلاه مغ هی ماند راست * زبراک سپید است و کز و در سر مغ
در حق پسر کاک پزی گوید

۱۰ روی تو بروشنی سبق برد از مه * وز نور تو در تو کی توان کرد نگه
با منبر تو چرخ یکی پست خنیر * با کاک تو جرم مه یکی قرص سیه
و او از احداث است بیش ازین از لطایف ایات او استماع نیفتاده است
برین قدر ختم افتاد،

فصل سیوم در ذکر شعرای عراق و مضافات آن،

(۱۵۱) المحکم الکامل نظامی الکعبه،

۱۵

نظامی کعبه که گنج فضایل را بدست بیان بر پاشید و خزانه لطایف را بر
فرق جهانیان نثار کرد ابکار لطایفی که وراء استار مخزن اسرار و متواری
اند اگر رخ بنایند دلهاء عشاق بر بایند و تنگ چشمان معانی که در
ترکستان نظم مجنون و لیلی اند اگر پرده از رخ بر اندازند غفول عقلاء
۲۰ روزگار را شکار کنند چون در شیرین سخنی بر سریر فضل خسرو بود قصه
خسرو و شیرین چنان نظم کرد که روان عنصری تلج کام شد و چون
۲۲ مالک مالک بلاغت بود قصه سکندر چون آینه در چشم سامعان نمود

خطبہ و سکہ فضایلش بنام او ختم شد و جز این مثنویات از وی شعر
کم روایت کرده‌اند در نساہور از بزرگی شنیدم کہ از وی نقل کرد شعر
ہزار بار بجان آمدست کار مرا . نگشت عشق تو الا یکی ہزار مرا
ز خام کاری کاری چنان مکن با من . کہ هیچ کار تو نآید هیچ کار مرا
ہ در آن زمان کہ نداری سر جفا بردار . دودست و گوی خدایا برین مدار مرا
چو بی کنار و میانست عشق تو لا بُد . میان دل [کشد] از دہک در کنار مرا
در آب چشم و گل خاک رہ فرو شام . یک عنایت ازین آب و گل بدار مرا
م اوراست

- جو چو محنت من زان رخ گندم گونست
کہ ہمہ شب رخ پرکام از آن ہر خونست ۱۰
دانہ گندم او سنبل تر دارد و باز
کمترین خوشہ او سنبلہ گردونست
من نہ خوردم ہر ازو صہرم ازو گندم خورد
کز بہشت در او جسم رہی بیرونست
من چو گندم شام از غم او دل بدو نیم ۱۵
ای غم آور آنکی جو کہ نضای چونست
از نرا زوی دو زلفش چو جوی مشک خرم
گندی و خواہم افزون کہ سخن موزونست
در مرثیہ پسر گوید

- ۲۰ ای شدہ ہم سر خوابان بہشت . آنچنان عارض و آنگہ بر خشت
بر رخ عمر بسر بردن خوش . دوزخی نا شدہ رفتی بہ بہشت
خط نیاوردہ بتو عمر ہنوز . این قضا بر سرت آخر کہ نوشت
چہ عجب گر شودی جان و جہان . خاک از دہک من خون آغشت
۲۴ سبزہ زاری خطت اندر خاکست . آب کی باز توان داد بکشت

(۱۵۳) الاجل رفیع الدین المرزبان الفارسی،

رفیع فارسی که فارس میدان بلاغت و اختر آسمان سعادت بود شعرا و در علو از عرش در گذشته و لطایف سخن او بساط نظم عصری و رودگی در نوشته و این قصیده مصداق این دعوی و رهان این معنی است

قصیده

گل در رخ ی چنان بختدید . کش مغز در استخوان بختدید
ساقی رخ چون عقبی بکشد . ناگه بهمه دهان بختدید
شد باغ ز خندش چنان خوش . کاندن تن لاله جان بختدید
و نیز ز شادی ارچه پرست . در روی گل جوان بختدید
از خند این دو بار همدم . جان تازه شد و جهان بختدید
با لاله عقبی همی جست . با قوت میان کان بختدید
ای دوست یا که چون رخ تو . گل بر مه آسمان بختدید
چون چشم من ابر زار بگریست . چون روی تو بوستان بختدید
رعد آمد و بر کشید نعره . بهوده و برق از آن بختدید
چندان بگریست ابر بر صبح . کر گریه اش ارغوان بختدید
آخر خورشید از ابر چون جام . در دست خدایگان بختدید
سلطان ملك ارسلان که تیغش . بر جوشن دشمنان بختدید
بر حامد او زمانه بگریست . کان خنجر جان ستان بختدید
در معرکه چون گرفت نیزه . بدخواه ملك سنان بختدید

قصیده

۲۰ هجوراست

از گل و سوسن نمود یار بنفشه . دایره شد گرد لاله زار بنفشه
روی دلا فروز یار تازه چهارست . نیست عجب خاصه در چهار بنفشه
عارض معشوق و خط او بچه ماند . لاله گرفتست در کنار بنفشه
تا خط او دید گیرد لاله دمبه . پشت دوتا کرده بند وار بنفشه

چون خط معشوق نیست نازه و خشبوی. از غم آنست سوگوار بنفشه
 گرچه شود در خط از چه گردد غمگین. چون خط او نیست مشکبار بنفشه
 کوژ و توانست و هم ز شرم خط یار. سر ببر افکنده شرمسار بنفشه
 طبع زبانت از قفا کشید بروش. نا نبرد نام خط یار بنفشه
 حاسد گوید بر آمد از گل او خار. آه نداند می ز خار بنفشه
 هست ز بهر شکار جان و دل خلق. بر گل رنگین شده سوار بنفشه
 دولت مایین که گرد باغ رخ دوست. هم دل و جان می کند شکار بنفشه
 فی که چو بیمار دید عشق دل ما. رفت بر لعل آن نگار بنفشه
 ز آنک بدرمان بود بنفشه و شکر. خواست که گردد شکر نثار بنفشه
 آری هر که که با شکر نبود یار. ناید بیمار را بکار بنفشه
 ای پسر خوش ترا که گفت که ناگاه. بلعجب کن ز گل بر آ بنفشه
 از من دل سوخته شنو بصحبت. گرد سن بیش ازین مکار بنفشه
 تا ز محشر مرا نباید گفتن. آه که بر گل نهاد یار بنفشه
 آه که بر لاله خیره آمد سنبل. آه که گل را نهاد خار بنفشه
 ما دل خود خوش می کنیم و گری. گل را کردست در حصار بنفشه
 شاه زیاحین گلست حرمت گل دار. کس نکند بر گل اختیار بنفشه
 نازه و تر تا بحشر باشد چون ورد. زین غزل نغز آبدار بنفشه
 زین غزل مرزبان چو سرو و صنوبر. سر بفلک برد از افتخار بنفشه
 چون نرود بر فلک سرش چو بدو بست. با لقب و نام شهریار بنفشه
 شاه جهان ارسلان که کرد ز خلقت. بوی خوش خویش مستعار بنفشه
 پشت حسودش بنفشه خواندم و نا حشر. برد فرو سر ز ننگ و عار بنفشه
 دایم چون نیکخواه و حاسد ملکش. سرو بود فرس و نزار بنفشه
 در چمن ملک او که روضه خلعت. باشد پاینده چون چنار بنفشه
 نیست عجب گرز حرص دیدن بزمش. چشم چو نرگس کند هزار بنفشه
 شاه نگرده سال و ماه چو او خصم. سرو نگرده روزگار بنفشه

۴۰۰ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (عراقی)

نا بغزل در همیشه از جهت عذر. شاعر خواند خط عذار بنفشه
باشد هم رنگ آفتاب گل زرد. باشد دایم فلك شعار بنفشه
باد سرت سبز همچو سرو و حسودت. چون بشب باد بی قرار بنفشه

(۱۵۴) الاجل رفیع الدین اللنبائی الاصفهانی،

که معدن جواهر فضل و منبع زلال افضالست دو رفیع بوده اند که در
رفعت محلّ پای فضل فرق فرقدان می سوده اند یکی رفیع مرزبان که
اورا پارسی دبیر گفتندی و دیگری رفیع لبنان و بحکم تقدّم رفیع مرزبان را
مقدم داشته اند اکنون شمه از رواج شامه فضل رفیع لبنان در قلم آید
که در غزلی می گوید

۱۰ یار گل رخ ز در در آمد مست. دستۀ از گل شگفته بدست
چهره بی خنده همچو گل خندان. چشم بی باده همچو نرگس مست
گرد عارض ز خط بنفشه ستان. زلف را داده چون بنفشه شکست
همچو سوسن ربان خود بکشاد. بجدیشی دلم چو غنچه بیست
گرچه نقشست همچو سرو از پای. ایستاده بیباغ دل بنشست
۱۵ گنتم ای دل چه گویش دل گفت. از ظریفش هرچه گوئی هست

و این غزل که از خیال وصال یار با جمال حکایت میکند اوراست
ای روی تو چون گل بهاری. بر خیز و یار می چه داری
روزبست خوش و تو دلبر خوش. جای خوش و وقت شاد خواری
در مذهب عاقلان چنین جای. شرطست که عیش خوش گذاری
۲۰ می باز خود از دولب شکر بار. نای غجوری شکر نیاری
در لطف چو باسین تمامی. بر حسن چو ارغوان سواری
رخساره ز می چو لاله گردان. ای آنکه هزار لاله زاری
از روی تو بر شگوفه جورست. وز زلف تو بر بنفشه خواری
۲۵ با چنگ بساخت نای نالان. یا رب چه خوش است سازواری

با ما تو چرا بسازی ای دوست • مارا ز چه دوست می شاری
و هم اوراست در اثناء غزلی میگوید

لاله پنداشت هست چون رویت • وز تو اکنون فنا می خارد
سوسن از بهر چیست کآزادی است • بنده بودن ترا نمی بارد
• بچه دارد بنفشه سر بر خاک • پیش زلف تو سجده می آرد
ای نگاری که چون تو هیچ نگار • قلم روزگار ننگار
در تو از نیکویی چه شاید گفت • می روی وز تو لطف می بارد

(۱۵۴) الامیر العالم فلک الدین ابراہیم السامانی،

واسطهٔ فلاحهٔ آل سامان که ارباب دانش سامان از حسن رای او بودند
۱۰ و تترهٔ فضلا در چین لطایف از طبع دلکشای او اگرچه مولد او بلاد
ما وراء النهر بود فاما در زمین عراق نشو و نما یافته بود و جواهر زواهر
اشعار او از آن معدن در اطراف آفاق انتشار کرده و این غزل آبدار از
درهای لطایف صدف ضمیر اوست که میگوید

غزل

کلالة بر فشان از هم که آن تنها می زید
بگرد روز رخسارت جز آن شبها نمی زید
کلاه صبر بر بودی قبابی عشق چون پوشم
که جز پیراهن وصلت برین بالا نمی زید
عقیق در فشان ترا شی روزی ما گردان
که اندر دیده‌ها ما چنین تنها نمی زید
۲۰ ممکن مگذار تا هر کس سر کوی غمت گردد
که کار شب روان غم ز هر رعنا نمی زید

غزل

هنگونه است

زلف را در بند ناب افکند • نرگسان در دست خواب افکند
۲۱ زان دوجادوی کان کش روز و شب • بیدلان را در عذاب افکند

۴۰۲ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سجری (عزاق)

سردهان خویش را در دور خویش . از می سودا خراب افگنده
هندوان همسایه اند از بیم دزد . قفل بر یاقوت ناب افگنده
غزل هوراست

زهی سوداء تو سرها گرفته . زهی عشق تو جان در پا گرفته
بدام زلف در دریا خوی . هزاران ماهی دلا گرفته
تو با باران ره صحرا گریده . مرا در کج غر سودا گرفته
زهی زهر فراق را چشیده . تو جام باده صها گرفته
خیالت هر شبی صد عقد گوهر . از آن در چشم شب پیا گرفته
زهر گوشه بخون آغشته سلی . ز چشم من ره دریا گرفته
سحرگاهان ز آسم پرده بود . به پیش گنبد خضرا گرفته
بر آن رخساره بر هندوی زلفت . سراسر کشور یغما گرفته
بدوران جمال تو خردها . چو از مسکن ره عفا گرفته

(۱۵۵) جمال الدین محمد عبد الرزاق الاصفهانی،

در لطف طبع یگانه و در فضل و هنر نشانه زرگری که آفتاب در
۱۵ صنعت صباغت شاگرد خردکائی او بودی و ماه فلک نور از پرتو ضمیر
او ربودی چمن فضایل بزهرات مکارم اخلاق آراسته و از خاشاک رذایل
پیراسته و این قصیده که در فخر خود میگوید برهان همت رفیع اوست
قصیده

منم آن کس که عقل را جانم . منم آن کس که روح را مانم
دعوی فضل را چو معنی ام . معنی عقل را چو برهانم
گلبن روح را چو صد برگم . باغ دل را هزار دستانم
نثر را نو شکفته بستانم . نظم را دسته بسته ریحانم
دفتر علم را چو فهرستم . نامه فضل را چو عنوانم
دیده عقل و فضل را نورم . گوهر نظم و نثر را کانم

بهر علم که واسع الرحم . کو حلم که ثابت ارکام
از بلندئ قدر و پستی حال . آفتابی ببرج میزان
گرچه ار ساز عیش بی برگم . در نوا بلبل خوش الحانم
بهر و کانم از آن هی خیزد . از دل و دبه لعل و مرجانم
شاعرم من نه ساحرم هم نه . پس چهام سر لطف یزدانم
بی سر و پای نافته گویم . بی دل و دست چفته چوگانم
هیچو شخصی نگاشته بی روح . در کف روزگار حیرانم
گاه خندان چو شمع میگیرم . گاه گریان چو ابر خندانم
بسته چار میخ دهرم از آنک . خسته نه سپهر گردانم

۱۰. هوراست از صدر الدین تشریف خواهد

ای بزرگی که دست نعمت تو . هست بر نام و ننگ سر پوشم
نو پسندی که من درین حضرت . هم کرباس مختصر پوشم
چه بهانه نیم سخاے ترا . که ازین گونه ما حضر پوشم
غم من جز نوکس نخواهد خورد . گر هم ساله آستر پوشم
گفتم از خدمت چو فوس فرج . حله بالای یکدگر پوشم
کی گان بردم این که همچون ابر . آب بسته شود زبر پوشم
آرزوی کندتم که درو . خلعت خاص تو مگر پوشم
و توانم بزر خرید و لبک . نه چنان بایدم که در پوشم
زشت باشد که من به پیران سر . پیش تو جامه نذر پوشم
تو بک ورنه زان دگر کس . بخدای و رسول اگر پوشم

۲۰. هوراست

صام الدهر اسپکی دارم . که بده روز روزه بکشاید
در رکوعست سال و مه لیکن . که گهی در سجود افزاید
پاره کاه آرزو کردست . مدتی رفت و برنی آید
روز عیدست و هر کسی امروز . بطعای دهن بیالاید

۴۰۴ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سجری (عراق)

گر تفضل کند خداوندم . پاره گاه و جو بفرماید
ورنه رخصت دهد که اندر شرع . روزه عید داشتن شاید

(۱۵۶) الاجل صفي الدين

جوانی بصورت پیری بسیرت لطیف طبع که ایام کهل بدو مفاخر و تقدّم
او بر اقران ظاهر، در نسا اورا دیدم و ازو فواید اقتباس نمودم این
قطعه بر منوال شعر انوری گفته است

چو بلك دو یار تهمت مرا بمستی گفت
که گر شراب خوشت نیست خيگ و خر بفرست
سه چار بیت فرستادمش بمان معنی
که پنج شش می ار هست ما حضر بفرست
جواب قطعه فرستاد رقعۀ ده سطر
نه بهر آنکه خر و خيگ زودتر بفرست
نوشته این که چو لعل ملاب و چشم خروس
مروق و مرقی حاصل است زر بفرست
و گر مثل نمود زر نقد هر شاید
بنسبه جامه از دوستی بخر بفرست
ورین دو نیست بده پانزده قبالکگی
بخط خویش و گواهان معتبر بفرست

این رباعی هم اوراست رباعی

۲۰ افکنده بباغ نو بنو مفرش گل . شد باغ بهشت شکل و حوراوش گل
شد زآب و هوا عدل در خاک نسا . از فرو تو اندر دل سنگ آتش گل

هموراست رباعی

ای آتش عشق یار دل سوزی کن . وی باد هواش آتش افروزی کن
۲۱ دردیست که درمانش هم از درد کند . با رب نو از آن درد مرا روزی کن

هوراست
این آتش عشق که دلم باز افروخت . آبا ز کدام لا اُبالی آموخت
در عشق سیاه روی شد چون آنکشت . تا باز دگر باره چو آنکشت بسوخت
و در مرثیه فخر الدین زنگی ابن منور گوید

• گریافت ز چرخ ذات آن صدر نصیب
دردی که علاج آن ندانست طیب
ز آن بود که او غریب و دشمن چرخست
زنگی منور بجهان دیده غریب

فصل چهارم در ذکر فضلاء غزنین و لوهور،

۱۰ (۱۵۷) الاجل الاخص سدید الدین شرف الدماء علی بن عمر الغزنوی،

دیوان شعر معزی غزنوی از بت خانه آزر و ارتنگ مانوی حکایت می
کند و از لذت وصال بار و مشاهده زلف و خال دلداری نشان میدهد،
عرصه فضل و هنر او بی تناهی بود و خطه غزنین بوجود او مفاخر و
مباهی و این قصیده در مدح سلطان سراج الدولة خسرو ملک گفته است

قصیده

۱۵

دلی کاندر غم عشق تو در بند وفا باشد
پسندی از وفاء خود که از وصلت جدا باشد
ز ریخ خیزران قدت که در آماج خم گیرد
چو در عشق تو یکتا ام مرا بالا دوتا باشد
ز رشک کزته ننگ چه گویم نا چه دلننگ
که بی مهر وفا یاری در آغوشم چرا باشد
قبای ساده پوشی به که خون گرید هی چشم
که باری کیست آن صورت که هم ننگ قبا باشد

۲۰

۲۲

خطا گفتم صواب آید قبا بسا چین و با صورت
 نگاری را که او رشك بت چین و خطا باشد
 ز تو گر بوسه خواهم بجان بفروشی و گوئی
 نو کی دیدی که بوس ما چنین ارزان بها باشد
 ز لطف چشم میدارم که گوئم هر دم از لطفتم
 چو گوش آسمان از کوس سلطان پر صدا باشد
 ملك خسرو ملك شاهی که نصرت چاکرست اورا
 چنان منصور شاهی را چنین چاکر سزا باشد
 اگر بسا بندگان شاه در میدان روی روزی
 بدین چُنی و چالاکي هانام روا باشد
 که بسا لعل دل آسایت نه بیند مجلس عالی
 که لعل قیمتی بیشك نگین پادشا باشد
 چو گرز استخوان خصم در اعضا کند سرمه
 ز فخر دست برد او فلک را توتیا باشد
 چو شاه هفت کشور اوست اورا زبید ار گوید
 که حکم مطلق گردون نفاذ امر ما باشد

شعر

هوراست

وداعم دیده پر آب کردی . از آن آتش دلم پر تاب کردی
 رخت گریان که از رشك جمالت . مه و خورشید را بی تاب کردی
 زهی ماهی که گاه نطق گوئی . مکان کُر عقیق ناب کردی
 رُخت محراب روح بود ناگه . مرا محروم از آن محراب کردی
 و گر نی بهر نقل جان فراهم . نیات و پسته و عتاب کردی
 ز لعل افشاندنم بر روی چون زر . سواد دیده چون سیاب کردی
 مرا کشتی و لیکن زنده نام . بمدح شاه نصرت باب کردی
 ز خون دشمنان از تیغ چون آب . سراب تفتنه را سیراب کردی

(۱۰۸) علی بن عمر الغزنوی، (۱۰۸) ابوبکر بن المسعود الخسروی ۴۰۷

همیشه دولت بیدار بادا . که از وی فتنه را در خواب کردی
 هوراست
 رخ بنفاد قمر آورده . لب بکشاد و شکر آورده
 زلف تو بر گوش هانا شی است . کش بنظاره سحر آورده
 ای چو گلت عارض
 سبزه بر آید ز گل ابر
 در غم خود بر زر روم
 دل ببری گوشه کنی
 رای تو چون رایت شه شد که باز . روے بغزو دگر آورده
 سلطان خسرو ملک آنکش سپهر . گفت رسور عمر آورده
 در کرمر و عاطفت و رزم و بزم . سنت جد و پدر آورده

(۱۰۸) الشيخ العبد جمال الدين افتخار الشعراء ابو بكر
 بن المسعود الخسروی،

خسروی شاعری معنوی بود در دولت خسرو ملک اقبالها دید و در
 ۱۰ اوایل ایام سلطنت معزی قبول یافته و شمال جلال و قبول آن خرشید
 صبا مرکب بدو تافته در مدح سلطان شهید نصیه الله بر حتمه مگوید شعر
 نا عروس حسن تو از لطف زیور میکند
 شاه دل را عشق تو بر نخت جم بر میکند
 آب رویت را چمن از نحه بر رخ میزند
 خاک پایت را فلک از دیده بر سر میکند ۲۰
 گوهر نوشتن تو در لعل لولو ی نهد
 سوسن سمین تو از لاله عنبر میکند
 نوبت لطف و کمال بر زمین گل ی زند
 رایت حسن و جمالت بر فلک خور میکند ۲۴

- مشک عنبر یزتو بر ماه چوگان میکند
لعل گوهر ریزتو از پسته شکر میکند
وصل هر ساعت تمرا خوارتر در می نهد
هر هر لحظه دلمرا تنگ در بر میکند
تا که جان از دهنه وز یاد غمت شد خاکسار
آب رویت در دل خون گشته آذر میکند
در هوا از جابری باز غمت در وقت صید
مرغ اقبال مرا هم بسال و هم پسر میکند
تا درخت حسن تو در باغ خوبی بچ زد
شاخ امید غم هم برگ و هم بر میکند
شاد باش ای بر شاه
رایت اقبال من بر چرخ اخضر میکند
بو المظفر سید شاه
کز برای حاسد او چرخ لشکر میکند
آن جهاننداری که
با شهنشاهی که چشش سعد اکبر میکند
شهریاری کز صفت ملکش دو عالم می سزد
تاجداری کز شرف تختش دو پیکر میکند
وقت میدان مرکب او صد جو جهنم می برد
روز هیجا رایت او صد جو نودر میکند
تا ز رویش لطف بیند چشم نرگس میکند
تا ز جودش بهره یابد دست عرعر میکند
حلقه بهر خدمت او گوش خاقان می برد
غائبه بر درگاه او دوش قیصر میکند

ای جوان بختی که چرخ پیر پشت روز بار
از ثریا باره وز خورشید افروز میکشد
تیغ تو در وقت صف نام از فریدون می برد
کلك تو در وقت آن خط بر سکندر میکشد
در هوای مهر تو ناهید بریط میزند
از برای عون تو بهرام خنجر میکشد
و هو گوید در صفت زلف بار

شعر

زلف آن زیبا رخ شیرین لب طرفه پسر
شمس پوشد در عیر و مشک باشد بر فمر
گاه گردد چون شب رقاص بر اطراق روز
هر زمان لعبی کند با عارض آن خوش پسر
که گره بندد ز عود خام بر رنگین سمن
که زره بافد ز مشک ناب بر سمین سپر
که شود مانند شب خورشید را گردد کنار
که شود هاروت و مر ناهید را گردد بهر
که چو پرکاری و محور ساخته در بك وطن
که چو زنجیری و حلقه یافته در یکدگر
گاه بارد بر بساط نسترن مشک خطا
گاه کارد بر زمین یاسمن شمشاد تر
که مسلسل گردد و بندی نهد بر پای دل
که مغرب گردد و نیثی زند اندر جگر
جوشن مشکین ترا سمین سپر
• • • • •
اینک در شمشاد عنبر بارد
• • • • •

هر زمان لشکرکشد از زنگ برا . . .

.

غزل

و این غزل

تا چند پیش نیر غمت دل سپر کنیم . در عشق نام خویش بگیتی سپر کنیم
 از بیم ناولک مژه و تبر غمرهات . گاهی کان ز پشت گه از دل سپر کنیم
 هز ساعتی ز موج فراقت بیعر غم . خانه ز آب دینک بسان شمر کنیم
 دلها زیاد آتش غم خشک شد بنا . تا ز آب دینک خاک قدمهاست تر کنیم
 در آرزوی سوسن بستان روی تو . از ابر غم دو چشم بسان مطر کنیم
 گه از هوای لعل تو از دینک در کشیم . گه بر امید سیم تو از چهره زر کنیم
 ۱۰ بر جان ما میند کمر ای کشاده عهد . چون ما ز جان بخدمت ای مه کمر کنیم
 تا روی خوب تو که کمالست در جمال . در پیش ماست کی سخن مختصر کنیم
 سوگدها خوریم که بودیم در بهشت . چون در میان کوی تو جانا گذر کنیم
 از فرماه روی تو چون بدر شد هلال . تا وصف روی خوب ترا با قمر کنیم
 در حقه عقیق اگر در نبی سزاست . زیرا که ما بجزع ز عشقت گهر کنیم
 ۱۵ گیتی بطرز دوش که رو بار نو گرین . آن روز خود مجاد که یار دگر کنیم
 تا تاج روزگار شویم ای پسر ز فخر . خاک درت چو دینک هی تاج سر کنیم

غزل

هوراست

ای که از حسن تو خوبی را جمالی دیگرست
 ای که از لطف تو گیتی را کمالی دیگرست
 بر بساط حسن در قصر شرف بر تخت لطف
 شاه رویت را بهر لحظه جمالی دیگرست
 در شب زلفین تو رو . . . صفت
 بر بدر بر بسته . . . هلالی دیگرست
 در گلستانی که . . .
 سرو از شرم قدت مانند تالی دیگرست

ماه در قصر فلك * * * * *
 با [درخشان] مهر روی تو مثالی دیگرست
 سوسن لطف ترا در بوستان دلبری
 از جمال و حسن صد گونه نهالی دیگرست
 میم و دال لعل و مشک از دام چون گسترده
 ۵
 گرز نام نخر دین می و دالی دیگرست
 و م درین قصید میگوید

ای سرافرازی که از دست جفای روزگار
 حاسدت را هر زمانی گوشمالی دیگرست
 زایر جود ترا از دست زر افشان تو
 ۱۰
 هر زمان نو نو امیدی سوی مالی دیگرست
 سالها سلطان [من] در کوی مدحت کام زد
 گفتش دیدی تمامت گفت سالی دیگرست

۱۵۹) الاجل حمید الدین مسعود بن سعد شالی کوب

۱۵ از احرار خطه لوهور بود و در طبع زکی و شعر وی قرین عنصری و
 رودگی و در لوهور از بزرگی شنیدم که این قطعه در صفت قلم گفته است
 و الحق لطیف و مشهور است
 قطعه

حبذا ملك هابون تو کآب چشمش
 بی گمان دارد خاصیت آب حیوان
 هست اسرار نهان در دل او بسیاری
 ۲۰
 نسا نبی سرش پیدا نکند ستر نهان
 دو زبان باشد نهام و درین نیست شکی
 نیست نهام چه گر هست مر اورا دو زبان
 ۲۴

گه گهی زار شود گرید چون ابر بهار
 از غم آنکه نمی دارد چون برگه خزان
 بخورد مشک پس از دیده فرو بارد در
 مشک خواری نبدیدم که بود در باران
 نکند هرگز در فضل و هنر یک دعوی
 یک بناید از فضل و هنر صد برهان
 هرچه بر سیر فلک میهم و . . .

(۱۶۰) الشیخ احمد بن محمد المیم

۱۰ خاست همد طبع و قناد و
 باعث و محض آمد بر آنک

 شعر میناویست از اشعار او مختارست،

ای باغ روی دوست بنسیرین مغرق . وز نو بهار باغ ارم برده رونق
 ۱۰ از رخ بگاہ جلوه بهاری ملوف . وز لب بگاہ بوسه شرابی مروق
 گه چون فلک بناج مرصع متوجی . گه چون چمن بقرطه رنگین مطرق
 ماه تمام بر فلک سبز پوش نیست . چون عارض تو پیش خط سبز فسق
 هرگه که در علاقه زلفت نگه کم . گویم که عنبرین کله بر گل معلق
 فی طوطی و نه کبک و نه قمری واصلی . لیکن بطوق غبغب هر یک مطوق
 ۲۰ با چهره تو کائنات لاله است و آب گل . زهدست ز ابلیس و صلاحست ز احق
 با جزعت از چه روی توان بود پارسا . با علت از چه نوع توان زیست متقی
 گر شهرا ببوسه بری ذوق منصفی . و در مشک را بطبره کنی طبره بر حق
 نقاش روی خوب تو انصاف روی تو . داد آن چنانک حرفی نگذاشت با نفی
 ۲۱ گر در کمال عشق تو مطلق شدم رواست . کر غایت جمال در آفاق مطلق

۱۲۰) الشيخ احمد بن محمد، (۱۶۱) حسين الحاجب، (۱۶۲) فتنی، ۴۱۴

غرفم در آرزوی نواز پای تا بسر. کآم بدست فی و نو جویای برحق

۱۶۱) السيد الاجل کمال الدين افتخار الحجاب الحسين الحسنى الحاجب،

آن حاجی با پیشانی که نور دبدۀ فضل و غزۀ روی معانی بود عرصۀ
فضایل اورا فساحتی و بیان زبان اورا فصاحتی هرچه ظاهرتر بود در
دولت سلطان شهید نعمت الله برحمته [وَأَسْكَنَهُ رَحْبَةً جَنَانِيَةً] .
اختصاص مشرف . . . شد و لطایف اشعار او فراوانست
درع . . . و وقتی ضیاء الدین عبد الرافع بن فغ المروی
که جهان فضل و آسمان هنر بود بتزبدیک او قطعۀ فرستاد و او بجواب
آن قطعۀ این آیات انشا کرد و ارسال فرمود،
قطعۀ

۱۰ افضل مشرق ضیاء دین که ز خامه . نیر فلک را گهر نثار فرستد
سوی عروسان بکسر لفظ و معانی . خماطر او طوق و گوشوار فرستد
عقل ز ادراک هرچه عاجز ماند . زود بدان طبع هوشیار فرستد
اختر خیزد بجای گوهر از سنگ . نور ضمیر ار بکوهسار فرستد
عرصۀ میدان فضل را مهبانسا . نوسن گردون چو سوار فرستد
۱۵ خلق خوش او سوی مثنای افاضل . نفث گلشاه نو بهار فرستد
نامه بختش نهند نام چو حالی . شعر تر خویش یادگار فرستد
غایت اخلاق خوب اوست و گری . مدح چو کس بن چه کار فرستد

(۱۶۲) الحکیم علی بن محمد الفتنی الغزنوی،

فتنی که مفتاح خزاین هنر در بنان او بود و فاتحۀ دفتر فضایل بیان او
استعارات ابدار او بدل نزدیک و عبارات دلکشاه او مطبوع، از اشعار
او یک قصید که در توحید صانع گفته است بیش مطالعه نیفتاده است
مختارات آن تحریر افتاد،

۲۲ ای ذات نوا ز آفت و از [عیب مبرا]

۴۱۴ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (غزنین و لومور)

از قدرت تو لاله برد در
 از خار نماید کرم تو کا
 از صخره صفا تو کفی الا
 تا بند بفرمان تو شد چشمه خورشید . گردنده بتغذیر تو شد گنبد خضرا
 چون رحمت تو بدرقه چشم و زبان شد . آن نرگس بینا شد و این سوسن گویا
 ای وصف تو بی علت اسباب توانگر . وی ذات تو بی آلت و ترکیب توانا
 جودت نه چو جود دگران از پی علت . خشمت نه چو خشم دگران مایه صفرا
 هر روز بفرمان تو گردان و روانست . این کشتی یاقوت برین نیلی دریا
 پاشی بکرم بر سر گل دانه لؤلؤ . پوشی بنعم در بر گل جامه دیبا
 ۱۰ و این رباعی هم از وی نقل کرده اند بزبان اهل حقیقت گفته است و
 الماس بیان در حقیقت سفته
 رباعی
 در عشق بکاه جسم تا جان گردی . شیر افکن شهنسار میدان گردی
 کفرت چو کمال گیرد ایمان بینی . اینست چو نمام نیست شد آن گردی
 تسلیم ز راه عشق جان یافتنست . معشوق لطیف را بهمان یافتنست
 ۱۵ این را کم کن اگر تو آن میطلبی . کین کم کردن ز بهر آن یافتنست

(۱۶۴) الحکیم شهاب الدین محمد بن علی الصایغ،

شهاب زرگر از مذکوران خراسان و مشهوران جهان بودست و در علم
 صیانت ماهر و بر صناعت شعر کامل و اورا توحیدست میگوید شعر

صنع بی عیش ز میکند
 ۲۰ [امر] بی ریش ز آب دُرِ انور میکند
 خال را بر آب
 داد پناه هفت کشور ی کند
 در گلستان رضا
 ۲۴ راز خامه قدرت مصور میکند

نقش بند قدرتش بر وحشیان از خون ناب
 در صمیم ناف آهو مشک اذفر میکند
 هر سر مه شخته تکلیف او چون بندگان
 حلقه ماه نو اندر گوش اختر میکند
 کیمیا رحمتش از بهر اسباب وجود ۵۱
 دامن کانرا چو جیب غنچه بر زر میکند
 صبحرا تقدیر او از شیر چادر میدهد
 شامرا تقدیر او از قبر معجر میکند
 موج دریا جلال بی زوالش هر بهار
 کلیه را خاک را پر زر و زیور میکند
 درج گوش غنچه را تشریف لولو میدهد
 تحف لعل لاله را پر مشک و عنبر میکند
 از نهیب دست برد قهر او در بوستان
 چون فلک شاخ بنفشه قد چو چنبر میکند
 گاه نرگس را ز زر پخته افسر میدهد ۱۵
 گاه سوسن را ز سیم خام خنجر میکند
 و از اشعار او بیش ازین استماع نیفتاده است هم برین اقتصار کرده،

(۱۶۴) الاجل معز الاسلام نجیب الدین ابو بکر الترمذی الخطاط،

از افاضل آن عصر بود و در جد و هزل بی نظیر و اکثر شعر او
 ۲۰ مطبوعست و لطیف و خط او چون دُر مشور و شعر او چون عقد منظوم
 گوئی که سید حسن ازین بیت خط او را خواسته است، بیت
 هر خط که او نویسد شیرین از آن بود . کآن هست صورت سخنان چو شکرش
 و این رباعی از گفتار اوست،
 رباعی

۲۴ بر چهره من عشق تو زر

۴۱۶ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (غزنین و لودور)

در عشق تو من شکست
هوراست
رباعی

ز آن پیش که در غمت
چون کار دید بدمت
هوراست
رباعی

با بند گهی چو شیر و شکر گردی . که فاصد خون جان چاکر گردی
نو مردمک چشم منی زان سببست . که من نو بهر چشم زدن بر گردی

(۱۶۵) الحکیم ضیاء الدین محمود الکابلی،

از احداث شعرا و افاضل ائمه در غزنین بتزديدك داعی اختلاط داشتی
و بمجاورت او استثنای حاصل آمدی و این قطعه و چند رباعی بخط خود
یادگار نبشته است قطعه این است

ایا در عالم عز و جلال و قدرت از قلت
کمال کل موجودات جمله آفرینش گر
چو نعل اندر هوای رفعت جاه نو سال و مه
براق آسمانها را ز پوی و تگ فزاده سُم
کجا امکان بود ادراک اوج کبریای نو
که در کم عدم افتد ز فکر خاطر مردم
صفی دین معین ملت استاد ملوک احمد
نوئی والا خداوند فلک چاکر غلام انجم
زمانه بشکند از غایت تائید فرمانت
جهان کر بهری سازد ز نه طاق مدورم
بگاه حلم عمداً از نهیب ضربت عدلت
هریزد زهر از مار و بیند نیش از کزدم

صبا گر خاک پای تو بدوزخ پاشد از دنیا
زین آن ندا آید بدوزخ با عفا عتکم
ضیا مدحت چه داند گفت کاندرا عالم خاکی
ز آب روی شاگردان تو بك نم بود قُلْزُم
کلاه شام نا قلاش مغرب دوزد از قُنْدُر
قبای صبح نا خباط مشرق بُرد از قائم
مطرًا دار یزدان حا . . . لب
دل اعداء تو کتفه بسان سینه گندم

رباعی

۱. گر عکس کلاه بها . . . شاه چرخ بر خاک . . . زند
نزدیک آمد که . . . کم کلاه تو قبا چاک . . . زند

رباعی هوای گوید

چشم ز تو خون گریست حیرانش مکن . وز پسته بزهر خند گریاش مکن
در زلف فرا همت دلی دارم من . ز بهار شکسته است پریشانش مکن
رباعی هوراست

گر شام تو نور صبح در بر دارد . روز رخ تو شب معبر دارد
از دست تو راست پای نتوان جستن . چون زو کژی زلف تو در سر دارد
رباعی هوراست

از روی تو زلف روی در می نابد . بر ماه نو حلقه حلقه بری نابد
۲۰ نا پیش بدست شانه پایش نکنی . بر خویش می پیچد و سری نابد
حق این مجموعه آن بود که در اتمام آن سالها از مؤلف بمعانیت افاضل
محمود خود مبذول داشتی چه شنیدم که ابو منصور ثعالی بنیة الدهرا
در چهل سال ساخته است معلوم رای رفیع باشد که در جهان افاضل و
امائل بسیارند و بسیار بوده اند و لطف طبع جمله را کسی دشوار جمع
۲۵ نتواند کرد و این داعی را نیز انواع نا آمدنیها در راه آمده است و پیچند

۴۱۸ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سجری (غزنین و لوهور)

کزت کُتُب بواسطه غرق و حرق و سرقت در معرض تلف افتاده این قدر که درین مجلد ایراد کرده این نوع شیوه این داعی مضایقت و مصانعت حالی در تحصیل آنست بر . . .

ای آنکه ز رای پای بر خور داری . بادات همیشه عز و برخورداری برخورداری خوشست از مال و جمال . از مال و جمال خویش برخورداری

باب دوازدهم در ذکر لطایف اشعار صدور و افاضل که بدین حضرت

مخصوصند و برین دولت موسوم،

هر چند این حضرت مثنوی است بعلا و فضلا آسانست کواکب ثاقب
۱۰ ارباب متأثر و مناقب در وی لایح شد بوستانست از اهر فضل و شگوفاه
هنر در وی فایح گشته پادشاهی عدل گستر و وزیری عالم پرور نیغ آن با
قلم این لایق در خور جهان شاه و وزیر اعتدال ایام بهار بافته چون
آفتاب جلال صاحب اجل کبر عین الملك ملک الوزرا امد الله ظلال
جلاله از آسمان ملک و سلطنت ناصری که نا دامن قیامت آن آیند باد
۱۵ و این پابند طالع شد افاضل جهان دژه وار در هوای این آفتاب هوا
گرفتند و بآن مهره مهره باختن آغاز کردند و من بعضی افاضل را ذکر کم
و طرفی از طرف ایشان در قلم آرم و چون من درین حضرت قریب
العهدم و با تمام فضلا سابقه معرفت نوده است و اتفاق مخالطت نینداده
و برین چند معدود اقتصار خواهیم کرد نماند این افاضل را اجل محترم
۲۰ مجد الدولة و الدین سید الافاضل و الکتاب دام فضله در دیوان ذکر
کرده است و اشعار ایشان بتمام و کمال آورده

(۱۶۶) الصدر الاجل

۲۲ عین که عین بصیر اقبال

رفت کمال بزرگی و از شرح
 مسعنی است مدتها در مالک بامیان کمر اقبال با میان او الف گرفته و
 دشمنان دولت خود را حلقه کم طناب در گلو انداخته و ابالت ولایت
 سمنگان و سبرک و دیگر نواحی باسم و رسم او قلم سر بر خط تیغ او نهاد
 ۱۰ و تیغ هزار چشم نقش قلم مشکبار او را در نظر آورده صاحب السیف و
 القلم باتفاق همه زبانها لقب او آمد در حضرت سلطان جلال الدین لقب
 او بغروش و افاضل آن حضرت را داغ و دُرُوش محنت او بر ران و
 گوش و با آنک او را مادحان مدیح بسیار گفته اند فاما او بامتناع
 حضرت وزارت مناخر و مباحی است و این بیت صاحب عباد سخت
 ۱۰ مناسب این حالست

إِنَّ خَيْرَ الْمَدَاحِ مَنْ مَدَحْتَهُ . شُعْرَاءَ أَلْيَادٍ فِي كُلِّ نَادٍ

قصیده گفته است در جواب و سؤال در مدح آن خورشید آسمان
 جلالت
 قصیده

گفتم بدان نگار که خورشید انوری . گفنا زوی نکور ار نیک بنگری
 ۱۰ گفتم که دل ربائی چانا ز تاشقان . گفنا بزلف عنبره و چشم عبهری
 گفتم مه چهارده بر سپهر حسن . گفنا مه مراست هزار از نو مشتری
 گفتم بیندگی تو افسرار می کنم . گفنا چو تو بسبست کنوم بچاکری
 گفتم که جان بتزد تو آرم بخدمتی . گفنا که تخه ایست زی سبی و زری
 گفتم ز گفنها . خودت قطعها دم . گفنا بدان متاع ز بهرم چها خری
 ۲۰ گفتم گهر فشانی [ز] اوصاف شاعر است . گفنا که زرستانست آئین دلبری
 گفتم که شعر من گهر بحر خاطریست . گفنا که شعر خواهم دیبای ششتری
 گفتم ثنای صاحب آفاق خوانمت . گفنا که چون بخوانی خوانم برابری
 گفتم که عین ملک جهان فخر دین حق . گفنا که آن حسین او بکر اشعری
 گفتم بیان اوست مه از تیغ خسروی . گفنا بنان اوست به از رنج صفدری
 ۲۰ گفتم گهر بر آرد غواص کلک او . گفنا ز بحر وصل گیه آشنآوری

گفتم محیط عالم دولت دولت او [ست]. گفتا شعاع او بفلک داده اخضری
 گفتم که بن شاه بفرخند رای اوست. گفتا شود مستخر او دبو و هم پری
 گفتم که تقویت دین محمدست. گفتا پای حادثه شاید که بسپری
 گفتم سر عدوش نماید چو گردنی. گفتا که تربیت گر ملک سکندری
 گفتم ندیده که پیاده است پیش او. گفتا سوار چرخ ازین خنگ گوهری
 گفتم که طالعش مدد سعد مشتریست. گفتا از آن دهد اثر فترخ اختری
 گفتم که پاسبان درش هندوی سپهر. گفتا از آن گرفت زرش چرخ برتری
 گفتم چو دید حاسد او را جهان چه گفت. گفتا بزخم خنجر مرغ در خوری
 گفتم که آفتاب بکان در نگیته زد. گفتا ز بهر خاتم او کرد زرگری
 گفتم دیر اوست مگر نیر بر سپهر. گفتا ثنا گریست بلفظ خوش دری
 گفتم بزم او بود از زهره مطربی. گفتا بدست او سزد از مهر ساغری
 گفتم که ماه را چه صفت نزد جاه او. گفتا بگریه آبد و او هست هردری
 گفتم که طفل خلقت ملکست دولتش. گفتا فلک بهر ورا کرده مادری
 گفتم بسا وزیر که وی را چو چاکرند. گفتا گو نواختن و بنده پروری
 گفتم خدای داد ورا وصف آصفی. گفتا صفاء صاحب و بجی و جعفری
 گفتم ز شاعران که چنین نظم کرده بود. گفتا فرید کافی در عهد انوری
 گفتم نه شاعرم که سپیدار بوده ام. گفتا که با سری چه به از فضل بر سری
 گفتم دعاش گویم آمین کن از صفا. گفتا که بهتر آلت بود از ربا بری
 گفتم که تا ز بخشش خورشید نور بخش. گفتا که مه ضیا دهد از چرخ چنبری
 گفتم که باد دایم و تا محشرش فزون. گفتا جلال و دولت و اقبال و سروری
 گفتم که جای او زبر از چرخ آفتاب. گفتا که پای او زبر از فرق مشتری

(۱۶۷) الاجل المحترم شمس الدولة و الدین سید الندماء تاج النضلاء

مغیر القدماء محمد الکاتب البلی

۲۱ جوانی که چرخ پیر نظیر او ندیده است و گردون گردان درین گیاه ذاتی

مستقیم تر از و نشیند در خط بدرجه که ابن الواب انگشت بر حرف او
تواند نهاد و ابن مقفه دیده از مشاهده دلبران خط او بر تواند داشت،

از هر فنی که باز جوئی اورا . آن فن بیامدست گوئی اورا

در شعر عدیل انوری و در خط عطارش مشتری و با این وفور فضایل
بماحت خلق و کرم طبع و لطافت ذات و دوست انگیزی و مردم داری
موسوم و خلاصه آن فضایل آن است که از مذاحان صاحب قران است
و این قصیده غزّا ازوست،

ای لب لعلت مزاج آب حیوان یافته

. یافته

هرچه بوده مر سکندرا

۱۰

. یافته

حرز عین از خجلت

. یافته

شهباز حسن در میدان خوبی مر ترا

بر کیمت دلرسانی نیز جولان یافته

۱۵

روز عید از گرد پیکرانت مشام عاشقان

نکبت مشک تار از خالک میدان یافته

خال زنگی چهره را بر لعل جانبخشت خرد

نقطه از کمر بر رخسار ایمان یافته

دُر بسی بارید جزم در غم لعل و نشد

۲۰

چون لب نوشتنت لعلی در بدخشان یافته

یوسف کعبان حسنی و دو عتاب تو هست

سال و ماه پامال دست گرگان یافته

دُر دریای ملاححت صورت زیبای تو

اشکم اندر عشق خود هم رنگ مرجان یافته

۲۵

- دل بسی سودای زلفت در سر آورده و لبك
 همچو خال خویش زلفت را پریشان یافته
 لطف را دام دو زلفت دانه جان ساخته
 عاشقانت مرغ دل را صید آن دان یافته
 هر مددگر لعل تو یابد بگاه بوسه جان ۵
 کی شود ز آب حیات ای دوست چندان یافته
 آب حیوان لعل نیست و معجز عیسی خرد
 دایم از خاک در دستور گیهان یافته
 صاحب جمشید رنبت فخر دنیا عین ملك
 آنكه ملك از رای او تمکین و امکان یافته ۱۰
 مغر عالم حسین آن صاحب عادل كه عقل
 خاک پایش ناج فرق رای و خاقان یافته
 صاحب گردون جنایی کر ضیاء رای او
 آفتاب اندر کمال خویش نقصان یافته
 ای ز اوج سدره نختت پایه برتر داشته ۱۵
 وی فلک را قدرت اندر نحت فرمان یافته
 برق شمشیر و شهاب كلك در بار ترا
 عقل کل بر چرخ نصرت زخم شیطان یافته
 گاه چوگان زیر رانت ابلق گردنده را
 رابض گردون بسان کوه گردان یافته ۲۰
 بر ثبوت حجت و دعوی . . .
 از نیغ رایت برهان یافته . . .
 خشك سال آرز و حرص . . .
 جان نگاه صله باران یافته . . . ۲۴

این نوع را وسبلیت حصول مقصود خود بشناخت و شعر شعرا را رونق دید

. . . بدانست شیوه نمود شعرا و از شعر متقدمان . . .

. . . در گذشته است و اگرچه . . .

. . . جهان و صاحب صاحب قران . . .

. . . گفته است شعر

ای ظفر همد ترا از بخت برنا آمده

نامه تأیید تو اِنّا فُتِحْنَا آمده

ناصر دین خسرو دنیا قباچه شاه شرق

ای مه چتر تو برگردون مینا آمده

از پی اعلاء دین نَصْرٌ مِّنْ اَللّٰه در ازل

بر سر منصور شاهی تو طغرا آمده

حلیه خط . ز القاب تو زینت یافته

چهره سگه ز انساب تو زیبا آمده

منظر قصر ز کیوان در گذشته از علو

مسند قدرت بر از عرش معلّا آمده

سنت ذات جوان بخت تو ملت پروری

رائی تو در ملک داری پیر دانا آمد

ظلم پیدا فتنه پنهان کرده روی از هیبت

امن سر پوشیده از عدلت بهصرا آمده

نوبتی در گهت خنگ فلک بوده از آن

نعل او ماه نو و طوقش ثریا آمده

مهر کورا نام شاهنشاه انجم کرده اند

پیش خورشید ضمیرت ذره پیدا آمده

هر که موقوف رضاء تو نبوده عمر او

هیچ کارش از جهان پیر برنا آمده

گر مثالت فی المثل رفته سوی فغفور چین
 بی توقف زو جواب تو اَطَعْنَا آمده
 ابر نیسان کم زده لاف سخاوت چون کمت
 در گهر بخشی فزون از هفت دریا آمده
 باده جام تو ای اسکندر ثانی بیزم
 چون زلال چشمه حیوان مصفا آمده
 چون کنی لشکر بعزیر رزم لشکرگاه تو
 جمله هامون و دشت و شیب و بالا آمده
 ای جهانگیری که بر اوج سریر سلطنت
 آفتاب منطقت مانند جوزا آمده
 بر درت خود را شمرده . . . خد
 پایگاهش تارک افلاک از آنجا آمده
 تا جهان باقیست فر . . .
 . . . و مهیور تو اعدا آمده
 از جناب حضرت . . .
 . . . دولت تو دین و دنیا آمده
 بر فلک ملک بارو . . .
 مرم در ترا ار بخت برنا آمده

و این رباعی در حق صاحب قران شرف الملك رضى الدولة و الدين
 ۲۰ نغمه الله برحمته گفته است
 رباعی

ای صدر بنر ملك عجم چون تو نیافت
 شه صاحب فرخنده قدم چون تو نیافت
 بسیار بگشت روز و شب دست بدست
 تیغ و قلم و عدل و کرم چون تو نیافت

کردی بیم ز آن شب گسو که تراست
 نیکوست رخت و لیک بد خو که تراست
 در پهلوی تیر مژده مردم کش
 آخست زهی کان ابرو که تراست

رباعی

هوراست

آغاز نهاد فتنه بازش چکنم • چون داشنهام محرم رازش چکنم
 بسیار ز خشم دست بردست زدم • کوناه نشد دست درازش چکنم

رباعی

هوراست

هر لاله که چشم کوهساری بودست • صد قطره ز خون تاجداری بودست
 مسپر بقدم سبزه بستان گستاخ • کان و سینه ابروی نگاری بودست

(۱۶۹) الاجل فخر الشعراء ضیاء الدین السبغری،

• • • و افاضل این دولتست • • •

• • • اقبال معتكف و قضا • • •

• • • اما این يك قصیده که • • •

• • • تا نسیم خوش مزاج طره • • • ۱۵

• • • صحن مینا رنگ بستان کن • • •

خیل لاله کر کین گاه بهار آمد پدید

بر بساط باغ آنک با زمانه در و غاست

ابر خلفان خرقه را بر چارسوی شش جهت

پیرهن عشاق وار از آرزوی گل قباست ۲۰

از گل سوری پدید آمد مگر سور چمن

ارغنون پرداز سوری عندلیب خوش نواست

گرچه از طفلان نو عهدست پر آغوش باغ

قد خشوی بنفشه از غم پیری دوناست ۲۴

- خواب نرگس گریه بست از تازه روئی نسنن
 دیده عاشق فرییش بی سهر با رب چراست
 ی کنایه سفره از غصه یعنی وقت دفع
 نقد این معنی عروس باغرا کاین بهاست
 زین طراوت نا ابد خالی نه بینی باغرا
 زآنکه او دولت سرای صاحب دریا عطاست
 خواجه آفاق عین الملک کر تعظیم او
 آسمان مرتبت را آفتاب کبریاست
 آصف جمشید رتبت فخر دین و دولت آن
 کاستان چرخ سایش سجده جای اصفیاست
 ای فلک قدری که تخت رای عالم تاب تو
 با کمال استقامت اوج خورشید سماست
 کلک تو نا در پناه خویش دارد تیغ او
 عالی ز آسیب او در ورطه خوف و رجاست
 تا ز خورشید جلالت بهره یابد فلک
 سالها شد نا برین امید مرفوع هواست
 دبد دست ابراحسانت ز حیرت عقل گفت
 نا پیامزد کرم بحر صحر گستر کجاست
 گوی خاکی شکل را پیوسته از بهر ثبات
 بر میان از سابه حلم تو خطی استواست
 ای حسن خلق حسین اسی که از بهر شرف
 بخت بر درگاه امرت بنده فرمان رواست
 در مقام کر عبار عطر
 زبرکان دانند کآنجا مشک ما بوی خطاست

غوطه سیری بحر در
 قلم دست کرمان آشناست
 از زلال دل نو کاشه
 مستفیان ظلم را عین شناست
 صاحباً در بندگیست ایام برنائی تمام
 صرف کردم جاه تو بر صدق این دعوی گواست
 ملجاء خود جز جناب جاه تو نشاختم
 از جوانی نا گه پیری که هنگام عناست
 عهد برنائی گذشت اکنون و موم شد سپید
 وز زمانه نا امید بهاء دیگر در قناست
 در جوانی چون عزیزم داشتی از راه لطف
 حق پیری را کنون گر شاگرد داری رواست
 با دعا سازم که در مدح تو عاجز یافتم
 خاطر خود را اگر چه مبلغ حمد و ثناست
 رتبت صدر وزارت جاودان جاه تو باد
 کز ترقی جاه تو پیرایه عز و بقاست

ختم الکتاب،

هر چند مناج و محامد این ذات بی نظیر غایت ندارد اما این تألیف را
 برین يك قصیده که زاده خاطر پرموده و طبیعت افسرده است کرده آمد
 ۲۰ و این شبه را برای دفع عین الکمال در عقد این مناخر کشید شد چه
 دبیرست تا گفته اند در رشته کشید با جواهر شبه و امیدست که بعز قبول
 و نظر این صاحب قران جهان مخصوص و ملحوظ گردد
 قصیده

توانگر بر رخ و اشک از آن بر سیمین
 که شد ز فرقت تو چون زر آن و چون سیم این

- بگو کدام درختست

 مکان تو دل عشاق

 مالم بدرد چو دامق

 چو صبحدم هـ

 براسی رخ نو

 ۵. رخ نو صورتِ حُسنست و هست پیوسته
 نشسته طرّه نو در میان حسن چو سین
 چو چشم غفل نظر بر لب و رخ تو فگد
 چه گفت گفت چنین بایدم جمال چنین
 آن لب اگر کند بجان
 ۱۰ خطاست نسبت آن رخ اگر بدند چنین
 چو خاتم است دهان تو و سلیمان وار
 زمانه آمد از آن خانمت بریر نگین
 خوشست ناله من در فراق طلعت تو
 ۲۰ چو قدر صدر جهان از فراز چرخ برین
 ستوده آصف جم اقتدار عین الملک
 حسین نام حسن خلق فخر دولت و دین
 کی که مدحت او در ضمیر هر معبد
 ۲۵ ستوده تر ز نشاط است در دل غمگین

- چو باد ناصح قدرش بر آمد بفلک
چو آب حاسد جاهش فرو شد بزمین
شدست جمع هر آمو که هست در خصم
ولهک نافه اخلاق اوست مثک آگین
زهی بیان ترا لذت حیات آید
زهی کمال ترا حاصل کمال یقین
رسیده مرتبت رفعت تو بر نسرین
گذشته رایحه سیرت تو از نسرین
چگونه مثل تو صاحب قران بود چو ترا
خدای داد همه چیزها مگر که فرین
بر اهل عقل چو کردند عرض دفتر تو
نبود بار ز آعداء تو مگر ترقین
ز آفتاب مدار رنگ
که از خجالت
تراست علم خضر عمر جا
. . . محمد سقوط وحی مبین
کند حسود تو بر کنه
. . . بود اندر شکر علا جنین
از آن سبب که جمالت بی
. . . هر سه حرف هست متین
.
. . . نون را بچشم در ننوین
.
. . . تلقین

من بدولت آن مرد کرد جهان هرگز
 نخواست همچو منی در همه شهر سنین
 بس است حجت قاطع کمال فضل مرا
 همین کتاب که هر حرف ازوست دُرّ ثمین
 نگفت از من بر فلک برین تألیف
 ز قرّ نام تو تحسین صورت تحسین
 مگر ایادی جود سرا بسجد طبع
 که شد شکسته نرازوست و مرا شاهین
 • • رو صنایع چنان که تا باشم
 بنعت نورنی و بهمت نورین
 همیشه تا که بود اشتقاق یسر و یسار
 مدام تا که بود اتفاق بین و بین
 زمانه را ز یسار نو باد جمله یسار
 سپهر را بهین نو باد جمله بین
 ز خلق بر تو ثنا باد و از فلک آحسنت
 ز بخت بر تو دعا باد و از ملک آمین
 ربّ العالمین

تم تم تم

تم

فهرست الرجال،

- آدم (ابو البشر)، ٢٦، ٤١، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٨٨،
 آدم، مجد الدين -، رجوع كن به سنائی،
 آزر (پدر حضرت ابرهیم)، ٢٩٥، ٤٠٥،
 آصف، ٤٢٠، ٤٢٧، ٤٢٩،
 آق سنقر، ٢٦٦،
 ابرهیم (خلیل الله)، ٢١١، ٢٢٩،
 ابرهیم، سلطان رضی الدولة -، ٢٤١،
 ابرهیم السامانی، رجوع كن به فلك الدين،
 ابرهیم بن محمد الجویباری، رجوع كن به ابو اسحق،
 ابو ابرهیم المنص (p)، ٢٤،
 ابلیس، ١٢،
 اناطک ابو بکر، ٢٩٨،
 انسر بن محمد بن ملکشاہ، ١١٧، ١١٨،
 اثیر اخسیکتی، ٢٢٢، ٢٢٤-٢٢٨،
 اثیر الدین شرف الحکماء الفتوحی المروزی، ١٤٨-١٥٢،
 احسان امرآ جفانیان، ١٢،
 احمد (یعنی رسول الله)، ١٩٩، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٨٨، رجوع كن به
 محمد رسول الله،
 احمد بن ابرهیم الطالقانی، ٦٩،
 احمد بن حسن، ابو القاسم - شمس الکفایة، ٤٤، ٢١٩،
 احمد، صفی الدین -، ٤١٦،

احمد بن محمد، ابو سعد - ، رجوع كن به منشوری،

احمد بن محمد الميم (p) ، شیخ - ، ٤١٢-٤١٣

احمد بن المؤيد السمرقندی، رجوع كن به شهاب الدين،

ابن احمد البدری الغزنوی، ٦٧،

ابو احمد محمود سبکنگین، امیر - ، ٤٩،

اخطی (امیر نرمن)، ١٢٢،

ادریس، ٢٦٧،

ادیب صابر، رجوع كن به صابر بن اسمعیل،

ارسلان، ملك - ، ٢٩٨، ٢٩٩،

ازرق الهروی، ٨٦-١٠٤، ٢٢٤،

استغنائی نیشاپوری، ٢٢-٢٤،

ابو اسحق ابرهیم بن محمد البخاری الجویباری، ١١،

اسفراینی، قاضي - ، ٢٦٨،

اسفندیار، ٢٦١،

اسکاف، رجوع كن به ابو حنیفه،

اسکندر (الروی)، ١١٥، ٢٥٢، ٢٧٥، ٢٩٥، ٤٣٥، رجوع كن به سکندر،

اسکندر، سلطان علاء الدين - ، ٢٤١،

اسمعیل بن ابرهیم الغزنوی المعروف به زرریس، ٢٩٥-٢٩٧،

اسمعیل، تاج الدين - ، رجوع كن به باخرزی،

اسمعیل بن عبّاد، الصاحب - ، ١٦، ١٧، ١٨، ٢٢، ٤١٩، ٤٢٠،

اسمعیل بن غصن، ٦٨،

اشرف الدين، رجوع كن به ابو الحسن بن ناصر العلوی،

اشرفی السمرقندی، سید حسن - ، ٢٩٠-٢٩٢،

الاشعری شرف الملك ابو بکر - ، ١،

الاشعری، عین الملك حسین بن ابی بکر - ، رجوع كن به عین الملك،

- اشهری، رجوع کن به جمال اشهری،
 اصیل الدین بن النجیب السمرقندی، ۳۹۶،
 افتخار المجتباب، رجوع کن به کمال الدین،
 افتخار الحكماء، رجوع کن به صدقی،
 افتخار الدین، علی، -، ۱۹۷،
 افتخار الدین ابو الفخ طاهر، ۱۲۹، ۱۴۱،
 افتخار الشعراء، رجوع کن به جمال الدین ابو بکر بن المساعد الخسروی،
 افراسیاب، ۲۲۵،
 افلاطون، ۱۲۵،
 اقلیدس، ۱۲۵،
 اکوان دیو، ۱۱۶،
 اَلْغُفْتُلُغْ، ۱، رجوع کن به عین الملک،
 امیر حکیم اوحد الدهر، ۱۴۴،
 امیر الشعراء، رجوع کن به معزی،
 امینی، رجوع کن به ابو سراقه عبد الرحمن،
 انوری، اوحد الدین محمد بن محمد -، ۱۱۷، ۱۲۵-۱۴۸، ۱۴۹،
 ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۸۹، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،
 اوحد الدهر، رجوع کن به امیر حکیم،
 اوحد الدین محمد بن محمد، رجوع کن به انوری،
 اویس قرنی، ۲۲۲،
 ابرج، ۱۱۵،
 ایلاتی، ترکی کئی -، ۲۶،
 الباخری، رجوع کن به تاج الدین،
 باقل، ۱۶۹، ۲۵۹،

بدر الدين، ١٥٠،

بدر الدين شرف الشعراء القواى الرازى، ٢٢٦-٢٢٨،

البدرى الغزنوى، .. ابن احمد -، ٦٧،

بديع بن محمد بن محمود البلخى، ٢٢-٢٢٢،

بديع الدين تركو السجرى، ٢٤٩-٢٥١،

بديع الزمان المهدانى، ١٧، ٢٠٧،

برهان اسلام، ٢٩٢،

برهان، آل -، ٢٨٧،

البتسمى، ابو الفخ -، ٢١،

بقرا، ٢٦٦،

بغروش، ٤١٩،

ابو بكر بن الخطاب (الخليفة)، ٢٥٤،

ابو بكر (انابك)، ٢٩٨،

ابو بكر الاشعرى شرف الملك، ١،

ابو بكر بن محمد البلخى الواعظى، ٢٥٦،

ابو بكر محمد بن على، رجوع كن به خسروئ سرخسى،

ابو بكر بن محمد بن على، رجوع كن به روحانى،

ابو بكر نظام الملك بن نظام الملك، ٧٥، ٧٧، ٧٨،

بلقيس، ١٩٨،

ابن الواب، ٤٢١،

بهاء الدين سام بن حسين، ٢٥٢، ٢٥٤،

بهاء الدين الكرمى السمرقندى، ٢٦٧-٢٧١،

بهرام، ٢١٧،

بهرام شاه بن مسعود، ابو المظفر -، ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٩،

٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٨،

بهرای، ابو الحسن علی - ، ۵۵-۵۷،

بهروز طبری، ۶۰،

بهمن، ۱۴۰، ۴۰۸،

بیدواز، کوه - ، ۱۷۱،

بیژن، ۱۱۴، ۱۱۶،

بیلق، ۲۲۲،

الپائیزی النسوی، محمد الدین محمد - ، ۲۴۵-۲۴۶،

پهلوان جهان ضیاء الدین قاضی نولک، ۲۴۴، ۲۴۵،

پهلوانی، ۲۴۴،

تاج الافاضل، رجوع کن به خالد بن الریبع،

تاج الدین اسمعیل الباخری، ۱۵۶-۱۵۹،

تاج [الدین] خرقانی، ۴۹۴،

تاج الدین رئیس خراسان، ۴۱۸،

تاج الدین، سید محمد بن محمد - ، ۴۰۸،

تاج الدین صدر الشریعة، ۴۸۸،

تاج الشعراء، رجوع کن به سوزنی،

تاج الشعراء الدهستانی، حمید الدین - ، ۲۵۵-۲۵۶،

ترکو، رجوع کن به بدیع الدین،

ترکی کشی ایلاتی، ۲۶،

تکس خان، ۴۴۳،

تور، ۱۱۵،

تولک، پهلوان جهان ضیاء الدین قاضی - ، ۲۴۴،

الثعالبي، ابو منصور - ، ٢٢، ٤١٧،

ثقة الدين نجيب الملك، ١٥١،

ثقة الملك شهریار، ٢٤٠، ٢٤٦،

جاسوس الافلاك، رجوع کن به فريد الدين على المنجم السخري،

جبرئيل (الروح الامين)، ٢٦،

جبرئيل بن احمد، ابو المعالي - ، رجوع کن به قدر خان،

الجبلي، رجوع کن به عبد الواسع،

جعفر، ابو الجليل - ، ٢١٦،

جعفر البرمكي، ٤٢٠،

جعفر الطيار، ٢٧٢،

جعفر محمد، رجوع کن به رودگي،

جلال [الدين]، ٢٩١،

جلال الدين شاه، ٢٥٨، ٢٦٠، ٤١٩،

جلال، الحكيم - ، ١٩٨-١٩٩،

ابو الجليل جعفر، ٢١٦،

جم (جمشيد)، ٢٢، ٤٩، ١٢١، ٢٧٢، ٢٧٥، ٤٠٧، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩،

جمال اشهری، ٢٢٣، ٢٢٤،

جمال الدين (مدوح مؤيد الدين النسي)، ٢٦٢،

جمال الدين ابو بكر خال الترمذي، ١٦٤،

جمال الدين ابو بكر بن المساعد الخسروي، ٤٠٧-٤١١،

جمال الدين محمد عبد الرزاق الاصفهاني، ٤٠٢-٤٠٤،

جمال الدين محمد بن علي السراجي، ٢٢٤-٢٢٧،

جمال الدين محمد بن ناصر العلوي، ٢٦٧-٢٧٠،

جمال الدين ناصر شمس، رجوع کن به كافرك غزنين،

- جمال الشعراء، رجوع کن به عبد المجید العبهری،
ابن المجنّ (ابن المجنّی)، ۱۱۴،
جتی بیا، الحکیم - ، ۴۹۴-۴۹۶،
جندال، ۲۱۸،
جُنید (البغدادی)، ۲۲۱،
جُنیدی، ابو عبد الله محمد - ، ۲۴-۲۴،
جوهری المروی، ۱۱۷-۱۱۰،
المجهانی (المجهنی ؟) ابو عبد الله محمد بن احمد - ، ۴،
جیبال، ۴۲، ۵۴،
چغانیان، ۱۱، ۱۴، ۲۲،

- حام الطائی، ۷، ۲۴، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۹۷، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۷۲، ۴۷۶،
ابو الحارث حرب بن محمد الحفوری المروی، ۶۰-۶۱،
ابو الحارث، رجوع کن به منصور بن نوح السامانی،
الحمدادی، رجوع کن به شمس الدین محمد بن المؤید،
حرب بن محمد الحفوری المروی، ۶۰-۶۱،
ابو الحزن، ۴۲۰،
حسام، شرف الدین - ، ۴۸۹،
حسان بن ثابت، ۱۶۸، ۲۲۱، ۲۴۶، ۴۲۴،
حسان العجم، ۲۲۱، رجوع کن به خافانی،
حسن بن احمد، رجوع کن به عنصری،
حسن، سید - ، ۴۱۵،
ابو الحسن، سید - ، ۴۲۱،
ابو الحسن شهید البلخی، رجوع کن به شهید،

- ابو الحسن طلمه، شهاب الدين - ١٥٢-١٥٦،
 ابو الحسن عبيد الله بن احمد، رجوع كن به العتبي،
 ابو الحسن علي، رجوع كن به علي بن ابي طالب،
 ابو الحسن علي بهرائي، رجوع كن به بهرائي،
 ابو الحسن علي بن جولوغ، رجوع كن به فرخي،
 ابو الحسن علي محمد الترمذي، رجوع كن به ميخك،
 ابو الحسن محمد بن ابراهيم بن سنجور، ١٨،
 ابو الحسن مرادي، ٨،
 ابو الحسن بن ناصر العلوي، ٢٧٠-٢٧٦،
 ابو الحسن نصر بن اسمعيل، رجوع كن به نصر بن اسمعيل،
 ابو الحسن نصر ناصر الدين، ١٨٨،
 حسين بن علي، امام - ، ٢٧٥،
 حسين بن علي (سفر السلجوقي؟)، ٢٧٥،
 حسين بن حسين نظام الدين شاه، ٢٦٩،
 حسين بن ابي بكر الاشعري، ابو المكارم - ، ١، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٧٩،
 رجوع كن به عين الملك،
 حفاقي، رجوع كن به خافاني،
 حقوري، رجوع كن به ابو الحارث حرب بن محمد،
 حميد الدين، ٢٠٢، رجوع كن به خير كافي،
 حميد الدين (ممدوح مؤيد الدين النسفي)، ٢٦١،
 حميد الدين تاج الشعراء الدهستاني، ٢٥٥-٢٥٦،
 حميد الدين الجوهري المستوفي، ٢٠٨-٢١٠،
 حميد الدين مسعود بن سعد شالي كوب، ٤١١-٤١٢،
 حنظله بادغيسي، ٢،

ابو حنیفہ اسکاف، ۱۷۵-۱۷۶،

حیدر، ۲۷۶، ۲۸۹، رجوع کن بہ علی بن ابی طالب،

خاقان، ۴۲۲،

خاقانی، ۲۲۱-۲۲۴،

خالد بن الربیع المکی الطولانی، ۱۲۸-۱۴۵،

خالہ، رجوع کن بہ شمس الدین محمد بن المویذ،

خان، ۴۲۷، ۴۴۲،

خاتم، ۱۶۸،

خبازئی نیشاپوری، ۲۷،

خسرو پرویز، ۲۴۵،

خسرو ملک، سلطان - سراج الدولہ، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۰۵، ۴۰۶،

۴۰۷، رجوع کن بہ سراج الدولہ،

خسروانی، ابو طاہر الطیب بن محمد -، ۲۰، ۴۴،

خسروی سرخسی، ابو بکر محمد -، ۱۸،

خسروی، شیخ جمال الدین ابو بکر بن المساعد -، ۴۰۷-۴۱۱،

خضر، ۲۲۲، ۴۹۵، ۴۴۰،

المخطاط، رجوع کن بہ نجیب الدین ابو بکر الترمذی،

خلیل اللہ، ۴۱۱، ۴۲۹، رجوع کن بہ ابرہیم،

خوارزمشاہ، ۴۴۵، ۴۹۱،

خیال مروزی، ۴۷،

خیر کافی، ۲۰۲،

دارا، ۱۲، ۱۱۴،

داؤد، ۱۸۷، ۴۰۱،

دژی، حکیم، -، ۴۹۴،

دقیقی، ۶، ۱۱-۱۴، ۴۴،

دولتیار، سعد الدین مسعود -، ۴۸۵، ۴۸۷-۴۸۸،

ده خدای ابو المعالی الرازی، ۲۲۸، ۲۴۶،

دهقان علی شطرنجی، رجوع کن به شطرنجی،

ابن دُکا، ۲۲۸،

ذو النفر علی، ۴،

رابعة بنت كعب التزداری، ۶۱-۶۲،

رای، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۲۲،

الزنجینی، ابو العباس الفضل بن العباس -، ۹-۱۰،

ابو رجا، رجوع کن به شهاب الدین شاه،

رجائی، ابو علی -، ۲۴،

رخش، ۱۱۶، ۱۱۸،

رستم دستان، ۷، ۲۴، ۷۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۹۷، ۲۶۱،

۴۰۶، ۴۴۹، ۴۶۴، ۴۷۶،

رشیدی السمرقندی، ۷، ۱۷۶-۱۸۱،

الرضی، الامیر - ابو القاسم نوح بن منصور السامانی، ۱۲، ۱۵،

رضی الدولة ابرهیم، سلطان -، ۲۴۱،

رضی الدولة، رجوع کن به ابو بکر الاشعری،

رضی الدین، ۲۰۷، ۴۸۴،

رفیع الدین الشیبانی الاصفهانی، ۴۰۰-۴۰۱،

رفیع الدین المرزبان النارسی، ۴۹۸-۴۰۰،

رفیع المروزی، ۱۶۱-۱۶۳، ۴۴۶،

روحانی، ابو بکر بن محمد بن علی - ، ۲۸۲-۲۸۶،
 روحی الولولاجی، ۱۶۵-۱۷۴، ۴۵۸،
 رودگی، ابو عبد الله جعفر محمد - ، ۴، ۵، ۶-۹، ۱۰، ۴۱، ۶۹،
 ۴۹۸، ۴۱۱،

روزبه بن عبد الله النکبی اللهوری، ۵۷-۵۸،
 روستم، ۱۱۶، رجوع کن به رستم،
 رونقی، ابو المؤید البخاری - ، ۲۶-۲۷،
 رونی، ابو الفرج - ، ۲۴۸-۲۴۹،
 رونی، ابو الفرج بن مسعود - ، ۲۴۱-۲۴۵،

زال، ۱۱۶، ۲۱۷،
 ابو زراة المهری الجرجانی، ۱۰-۱۱،
 زرریس، رجوع کن به اسمعیل بن ابرهیم الغزنوی،
 زلیخا، ۱۱۱،
 زنگی بن منور، ۴۰۵،
 زوزنی، ابو محمد عبد الکافی - ، ۴،
 زیاد، ابو القاسم - ، رجوع کن به قمری،
 زیاریان، ۱۸،
 ابو زید محمد بن علی، رجوع کن به غضایری،
 زین الشعراء، رجوع کن به سعید الطائی،
 زینتی العلوی المهودی، ۴۹-۴۰،

سام بن حسین، بهاء الدین - ، ۴۵۴، ۴۵۴،
 سام نریمان، ۱۷۰،
 سامان، آل - ، ۲-۲۸، ۶۹، ۴۰۱،

- سبككین، ناصر الدین - ، ٢٨
 سبحان وائل، ١٥٢، ١٦٩، ٢٢١، ٢٥٩،
 ابو السخري، رجوع کن به صندلی،
 سدید الدین علی بن عمر الغزنوی، ٤٠٥-٤٠٧،
 سراج الدولة، ابو الملوك -، ٢٢٤، ٢٢٦، ٤٠٥، رجوع کن به خسرو ملك،
 سراج الدین عارفك، ٢٨٥،
 سراجی اسفراینی، ٢٥٨، ٢٨٥،
 سراجی بلخی، معین الدین -، ٢٢٤-٢٢٥،
 سراجی، جمال الدین محمد بن علی -، ٢٢٤-٢٢٧،
 ابو سراقه عبد الرحمن البلخی الامینی البخاری، ٤١-٤٢،
 سعد، ٢٢،
 سعد سلمان، ١٦٧،
 سعد طیب، ٢٥٧،
 ابو سعد، ٢٥٧،
 ابو سعد احمد بن محمد، رجوع کن به منشوری،
 ابو سعد مسعود، رجوع کن به مسعود بن محمود،
 سعد الدین، ٢٥٨،
 سعد الدین اسعد البخاری السمرقندی، ٢٨٢-٢٨٤، ٢٩٥، ٢٩٦،
 سعد الدین کافی البخاری، ٢٧٨-٢٨٢، ٢٨٦-٢٨٧،
 سعد الدین مسعود التوکی، ٢٩١-٢٩٥،
 سعد الدین مسعود دولتیار، ٢٨٥، ٢٨٧-٢٨٨،
 سعدی، ٢٥٦،
 سعید الطائی، زین الشعراء -، ٢٢٨-٢٢٩،
 ابو سعید محمد مظفر محتاج جفائی، ١١،
 سکندر رومی، ٢٩، ٤٢، ٥١، ٢٢٢، ٢٤٢، ٢٥٢، ٢٧٢، ٢٨١، ٤٠٩،

- ۴۲، ۴۲۱، رجوع کن بہ اسکندر،
 سکندر، سلطان -، ۴۴۵،
 سلجوق، آل -، ۶۷، ۸۷، ۸۸،
 سلم، ۱۱۵،
 سلمان، ۱۹۴،
 ابو سلیک گرگانی، ۲-۴،
 سلیمان، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۴۴۱، ۴۲۴،
 السّامی، محمود بن علی - المروزی، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۴،
 سنائی، مجد الدین آدم -، ۱۱۷، ۲۵۲-۲۵۷،
 سنجر سلجوقی، سلطان -، ۷۰، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۴، ۲۷۶،
 ۲۹۸، ۴۴۹، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۴،
 سنقر، آق -، ۲۶۶،
 سنقر، قرا -، ۲۶۶،
 سنّی، ۲۹۸،
 سوری، سلطان -،
 سوزنی، محمد بن علی -، ۱۹۱-۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹،
 سہراب، ۱۴۲،
 ابو سہل، ۴۲۰،
 سیاوش، ۱۱۶،
 سیف الدولہ محمد بن مسعود، ۲۴۹، ۲۵۰،
 سیفی نیشاپوری، ۱۵۹-۱۶۱،
 سیجور، ۱۸،
 ابن سینا، شیخ ابو علی -، ۲۴۵، ۲۵۴،
 شافعی، ۱۹۵،

شالی کوب، رجوع کن به حمید الدین مسعود بن سعد،

شاهنشاه بن شاه نیشاپور بن ابرهیم، ۵۸،

شرف الادبآء، رجوع کن به صابر بن اسمعیل،

شرف الحکماء، رجوع کن به فتوحی مروزی،

شرف الحکماء، شمسی دهستانی، ۳۵۵،

شرف الدین پنجدهی، ۳۵۸-۳۵۹،

شرف الدین حسام، ۳۸۹،

شرف الدین مسعودی، ۱۶۳،

شرف الزمان، رجوع کن به قطران،

شرف الزمان ابو المحاسن، رجوع کن به ازرقی،

شرف الشعراء الکوشکی الثانی، ۱۷۴-۱۷۵،

شرف المملک رضی الدین، ۴۲۵،

شرف المملک، رجوع کن به ابو بکر الاشعری،

شطرنجی، دهقان علی -، ۱۹۹-۲۰۷،

شعیب، ۲۰۶،

ابو شعیب صالح بن محمد المروی، ۵،

ابو شکور، ۲۱،

شمس بازی، میر -، ۳۵۸،

شمس الدین، ۳۸۶، ۳۹۱،

شمس الدین طغانشاه، ۸۷، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰،

شمس الدین مبارک شاه ابن الاعتر السجری، ۳۴۸-۳۴۹،

شمس الدین محمد الکاتب الجلی، ۴۳۰-۴۳۳،

شمس الدین محمد بن عبد الکریم الطبسی، ۲۰۷-۴۱۱،

شمس الدین محمد بن المؤید الحکادی المعروف بجاله، ۲۸۲-۴۸۴، ۴۹۴،

شمس الدین، ملک -، ۳۶۷-۳۶۸،

- شمس الکفاة ابو القاسم احمد بن حسن، ٤٤،
شمس المعالي، قابوس بن وشمگیر - ، ١٨، ١٩،
شمس الملك، رجوع کن به ناصر الدين ابو الحسن،
شمس الاعرج البخاری، ٢٨٤-٢٨٥،
شمس دهمستانی، شرف الحکماء - ، ٢٥٥،
شهاب الدين، ٢٥٨،
شهاب الدين، رجوع کن به عمیق البخاری،
شهاب الدين احمد بن المؤيد السمرقندی، ٢٦٢-٢٦٧،
شهاب الدين ابو الحسن طلمحه، ١٥٢-١٥٦، ١٥٩،
شهاب الدين شاه علی ابو رجا الغزنوی، ٢٧٦-٢٨٢،
شهاب الدين شرف الأدباء، رجوع کن به صابر بن اسمعيل،
شهاب الدين عبيد الله مؤيد الملك، ٨٠،
شهاب الدين محمد بن علی الصايغ، ٤١٤-٤١٥،
شهابی غزال نخجندی، ٢٩٢-٢٩٢،
شهریاری، ٢٢٦-٢٢٧،
شهيد بلخی، ٢-٥، ٦،
شیرین، ٢٤٥،

- صابر بن اسمعيل، ١١٧-١٢٥، ١٥٢،
الصّاي، ١٢٢،
الصّاحب، رجوع کن به اسمعيل بن عبّاد،
صاحب اجل، ١٢٤، ٢٨٢-٢٨٢، ٢٨٧،
صاحب ری، ١٠٦،
صالح بن محمد المروی، ٥،
ابو صالح منصور نصر احمد السامانی، ١٢،

الصايغ، شهاب الدين محمد بن علي - ، ٤١٤-٤١٥،
 الصايغ، رجوع كن به جوهرى هروى،
 صدر الدين، ٢٠٠، ٤٠٣،
 صدر سعيد، عبد العزيز - ، ٣٨٥،
 صفانيان، رجوع كن به چفانيان،
 صفاريان، ٢-٢،
 صفى الدين، ٤٠٤-٤٠٥،
 صفى الدين احمد، ٤١٦،
 الصندلى، مجد الدين افتخار الحكماء ابو السحرى، ٢٢٤-٢٢٦،
 الصولى، ١٢٢،

ضحاك، ١٦٧،
 ضياء الدين السعوى، ٤٢٦-٤٢٨،
 ضياء الدين عبد الرافع بن ابى الفتح الهروى، ٢٢٧-٢٢٤، ٤١٤،
 ضياء الدين قاضى نولك، ٢٢٤، ٢٢٥،
 ضياء الدين محمود الكابلى، ٤١٦-٤١٨،

طاهر آل - ، ٢،
 طاهر، ابو الفتح - ، ١٢٩،
 طاهر بن الفضل بن محمد، امير ابو المظفر - ، ١٢، ٢٢٠،
 طاهر علك، ١٩٥،
 ابو طاهر الطيب بن محمد، رجوع كن به خسروانى،
 طبل (يعنى رفيع)، ٢٤٦،
 طغانشاه، شمس الدولة - بن محمد السلجوقى، ٨٧، ٨٨، ٩٢، ٩٧، ١٠٠،
 طغراني، ١٧٢، ٢٢٦،

طغرل، ٢٦٢، ٢٦٥،

طغرل وشاقبائی، ٢٧٨،

طلحه، شهاب الدین ابو الحسن - ، ١٥٢-١٥٦،

طوطی، ملک - ، ١٢٨، ١٢٩،

طهورت، ١١٥،

طی، رجوع کن به حاتم الطائی،

ابو طیب الطاهر المصعبی، ٧،

ظہیر الدولة، رجوع کن به مسعود بن محمود،

ظہیر الدولة، رجوع کن به نظام الملک بن نظام الملک،

ظہیر الدین فاریابی، ٢٩٨-٣٠٧،

عارفک، سراج الدین - ، ٢٨٥،

عاشو، محمد - ، ١٧٠،

ابو العباس الاسفرائینی، الوزير - ، ٢٢،

ابو العباس الفضل بن عباس، رجوع کن به الزینبی،

ابو عبد الله جعفر محمد، رجوع کن به رودگی،

ابو عبد الله روزبه بن عبد الله النکئی اللهوری، ٥٧-٥٨،

ابو عبد الله عبد الرحمن بن محمد، رجوع کن به عطاردی،

ابو عبد الله محمد بن احمد، رجوع کن به جهانی (جهینی؟)،

ابو عبد الله محمد بن الحسن، رجوع کن به معروفی بلخی،

ابو عبد الله محمد بن صالح، رجوع کن به ولوالجی،

ابو عبد الله محمد بن عبد الله، رجوع کن به جنیدی،

ابو عبد الله محمد بن عبد الملک، رجوع کن به معزی،

ابو عبد الله محمد بن موسی، رجوع کن به فراوی،

- عبد الرافع بن ابي الفتح الهروي، ٢٢٧-٢٢٤،
 عبد الرشيد بن احمد بن ابي يوسف الهروي، ٦١،
 عبد العزيز صدر سعيد، ٢٨٥،
 عبد الكافي الروزني، ٤،
 عبد المجيد العبهرى، ٢٩٥،
 عبد الملك بن نوح الساماني، ١٦،
 عبد الواسع الجبلي، ١٠٤-١١٠،
 ابو العبك (?) بختيار، ٦،
 عبيد الله بن احمد، رجوع كن به عنبي،
 عبيد الله شهاب الدين، رجوع كن به مؤيد الملك،
 عبيدان، ١١٦،
 العتيبي، ابو الحسن عبيد الله بن احمد -، ١٥،
 العتيبي الكاتب، محمد بن عثمان -، ١٢٢، ٢٧٨-٢٩١،
 عجمي نخندي، ٢٨٩-٢٩٠،
 عجمي جوزجاني، ٢٥٢-٢٥٤،
 عدنان، ١٦٨،
 عدنان، مجد الدين -، ٢٧٨،
 عذرا، ٢٢٥،
 عزيز الدولة (عزيز دول)، رجوع كن به نصير الدين،
 عجمدي، ابو نظر عبد العزيز -، ٥٠، ٥٢،
 عضايي، رجوع كن به غضايي،
 عطار، فريد الدين -، النيشابوري، ٢٢٧-٢٢٩،
 عطاردى، ابو عبد الله عبد الرحمن -، ٥٧،
 غفيل، ١١٨،
 علاء الدولة، سلطان -، ٢٦٧،

- علاء الدين اتمز، رجوع كن به اتمز،
 علاء الدين، سلطان اسكندر - ، ٢٤١،
 علاء الدين ملك الجبال، سلطان - ، ١٢٨-١٢٩،
 علاء الملك شرف الدين اميرك، ٢٩٤-٢٩٥،
 علك، طاهر - ، ١٩٥،
 على بن ابى طالب، ٤، ٢٤، ١١٨، ١٢٢، ٢٢٠، ٢١٢، ٢٧٥،
 على آلى (آي؟) ٢٠٨،
 على بن احمد السيفى النيشابورى، ١٥٩-١٦١،
 على افتخار الدين، ١٩٧،
 على (افضل دولت)، ١٧٢،
 على ابو رجا، رجوع كن به شهاب الدين شاه،
 على شطرنجى، رجوع كن به شطرنجى،
 على بن عمر الغزنوى، ٤٠٥-٤٠٧،
 على بن محمد الفتحى الغزنوى، ٤١٢-٤١٤،
 ابو على بن الحسين المروزى، ٢٢٩-٢٤٥،
 ابو على رجائى، ٢٤،
 ابو على بن سينا، ٢٢٥، ٢٥٢،
 ابن على، ... - ، ١٦٨،
 عماد الدين الغزنوى، ٢٥٧-٢٦٧،
 عمادى، ١٢٤، ٢٦٤، ٢٦٧،
 عمار بن محمد المروزى، ابو منصور - ، ٢٤-٢٦،
 عمر بن الخطاب، ٢٦٧، ٢٧٨، ٢٧٦، ٤٠٧،
 عمران، ١٩٠،
 عمرو بن ليث، ٢،
 عميق البخارى، شهاب الدين - ، ١٨١-١٩١،

عبد ابو الفتح البُستى، رجوع كن به بُستى،
 عبد، خواجه - ، رجوع كن به مسعود سعد،
 عنصري، ابو القاسم حسن بن احمد - ، ٢، ٢٨-٢٢، ٥٥، ٦٦، ٦٩،
 ١٤٤، ١٤٨، ١٩١، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢١٢، ٢٨٤، ٢٨٩، ٢٩٦، ٤٠١،
 ٤١١

عبسى (الاسبع)، ١٦٨، ٢٢٤، ٢٥٦، ٢٧٠، ٢٢٧، ٢٤٠، ٢٤١، ٤٢٢،
 عين الملك، فخر الدين حسين بن ابى بكر الاشعري - ، ١، ٤١٨، ٤١٩،
 ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩،
 عبوق، مجد الدين - ، ٢٥٤-٢٥٥،

غزائى لوكرى، ابو الحسن على بن محمد - ، ١٥،
 غزائى مروزى، ١٦٢،
 غزنويان، ٢٢، ٢٤، ٢٨-٢٧، ٦٩، ١١٠،
 غضائرى، ابو زيد محمد بن على - ، ٥٩-٦٠،
 غورى، ٢٥٦،
 غيات الدولة قوام الدين، ٨٢،
 غيات الدين محمد بن سام، ٢١٢،

فاطمة بنت رسول الله، ١٢٢،
 فاطمى، ٦،

ابو الفتح البُستى، رجوع كن به بُستى،
 ابو الفتح، خواجه - ، ١٢٨،
 ابو الفتح طاهر، ١٢٩، ١٢١، رجوع كن به افتخار الدين،
 ابو الفتح، رجوع كن به ملك شاه،
 ابو الفتح مظفر، ٢٢٥،

- النفی، رجوع کن به علی بن محمد الغزنوی،
 ابو الفتوح (مطرب)، ۳۵۴،
 فتوحی مروزی، ۱۴۸-۱۵۳،
 فخر الدین، ۴۱۱،
 فخر الدین اسعد المجرانی، ۳۴۰،
 فخر الدین جان (صاحب الجامع الصغیر)، ۴۳۴،
 فخر الدین حسین بن ابی بکر الاشعری، رجوع کن به عین الملک،
 فخر الدین، رجوع کن به خالد بن الربیع،
 فخر الدین مسعودی، ۱۶۴-۱۶۴،
 فخر الدین زنگی بن متور، ۴۰۵،
 فخر الملک، رجوع کن به طغانشاه،
 فراوی، ابو عبد الله محمد بن موسی -، ۴،
 ابو الفرج الرونی، ۲۳۸-۲۴۹،
 ابو الفرج بن مسعود الرونی، ۲۴۱-۲۴۵،
 فرخ زاد، امیر -، ۱۱۰، ۱۱۲،
 فرخی سجزی، ابو الحسن علی بن جولوغ -، ۴۷-۵۰، ۱۶۷، ۲۲۴،
 فردوسی طوسی، ۲۳-۲۴،
 فرزاق، ۴۳۶،
 فرعون، ۱۱۶، ۳۰۴، ۴۴۲، ۴۴۸،
 فرقدی، محمد بن عمر -، ۴۱۲-۴۱۸،
 فرید الدین جاسوس الافلاک علی المنجم السجری، ۴۴۷-۴۴۸،
 فرید الدین العطار النیشابوری، ۴۴۷-۴۴۹،
 فرید غیلان، ۱۶۷،
 فریدون، ۴۲، ۱۱۵، ۱۶۷، ۴۰۹،
 فضل الله، ۱۷۲،

فضل بن عباس، رجوع كن به ريتنجي،

فضل بن يحيى البرمكي، ٢٥٥،

فضل بن يحيى صاعد الناضي، ٢٥٥،

ابو الفضل عثمان بن احمد الهروي، ٢٤٦-٢٤٧،

ابو الفضل مسرور بن محمد الطالفياني، ٤٢-٤٤،

فغفور چين، ١٧٦، ٢٥٠، ٤٢٥،

فقيهي مروزي، ١٦٤-١٦٥،

فلک الدين ابراهيم الساماني، ٤٠١-٤٠٢،

فهمي الجفاري، مجد الدين -، ٢٨٦-٢٨٧،

فبروز مشرق، ٢،

قابوس بن وشمكير، ١٨، ١٩،

قارن، ١١٢، ٢٦٧،

قارون، ١١٢، ٢٧٠، ٢٢٢، ٢٦٧،

ابو القاسم احمد بن حسن شمس الكفاة، ٤٤،

ابو القاسم اسمعيل بن عباد، الصاحب -، رجوع كن به اسمعيل بن عباد،

ابو القاسم حسن بن احمد، رجوع كن به عنصري،

ابو القاسم زياد، رجوع كن به قري،

ابو القاسم بن ابي العباس الاسفرايني، ٢٢،

ابو القاسم نوح بن منصور الساماني، ٩، ١٢، ١٥، ٢٨،

قاضي اسفرايني، ٢٦٨،

القابني، رجوع كن به شرف الشعراء،

قباچه، ناصر الدين -، ٤٢٤،

قباد، ٢٠٨،

قدرخان، ١٧٦، ١٧٧،

قرا سنقر، ۲۶۶،

قزدارى، رابعة بنت كعب -، ۶۱-۶۲،

قزل ارسلان سلجوقى، ۲۲۴، ۴۰۲، ۴۰۵،

قصّی، ۴۰۸،

قطران، ۱۶۷، ۲۱۴-۲۲۱،

قرئى جرجانى، ابو القاسم زياد -، ۱۹-۲۰،

قوام الدين غياث الدولة، ۸۴،

قوام الملك طغرائى، ۲۴۶،

قواى الخوافى، ۴۵۷،

قيصر روم، ۱۷۶، ۴۵۰، ۴۹۴، ۴۲۷،

كافرك غزوين، جمال الدين ناصر شمس -، ۴۹۷،

كافى، رجوع كن به ابو النرج روفى،

كافى البخارى، سعد الدين -، ۴۷۸-۴۸۲، ۴۸۶-۴۷۷،

كافى الكفاة، رجوع كن به اسمعيل بن عبّاد،

كاويس، ۱۶۷،

كاوّه آهنگر (درفش كاويان)، ۱۴، ۴۴۸،

كرگس (يعنى ابو الفضل عثمان بن احمد الهروى)، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۴۶،

۴۴۸، ۴۶۸،

الكرمى السمرقندى، رجوع كن به بهاء الدين،

كسائى مرزوى، ۴۳-۴۹،

كسرى، ۱۱۴، ۱۶۸، ۴۵۲،

بنت كعب التزدارى، رابعة -، ۶۱-۶۲،

كليم الله، ۴۰۱، ۴۴۲، رجوع كن به موسى،

كمال الدين افتخار الحجاب الحسين الحسنى الحاجب، ۴۱۴،

الكوشكني، شرف الشعراء - الفايبي، ١٧٤-١٧٥، ٢٥٨،
 كوكبي مروزي، ٦٥،
 كوهياري طبري، ٢٤٠،
 كيان، ٢٧٢،
 كنجسرو، ٢٧٠، ٢٢٥،
 گبو، ١١٦،

لامعي، ٢١٩،
 لبيبي الادبي، ٤٠-٤١،
 لطيف الدين زكي مراغه، ٢٢٨، ٢٧١-٢٧٧،
 لقان، ١١٦، ٢٢١،
 لوط، ١١٦،
 اللوكري، ابو الحسن علي بن محمد الغزالي -، ١٥،
 ليث، آل -، ١-٢،
 ابو الليث الطبري، ٦٦،
 ليلى، ٤٤، ٢٢٥،

ماني، ١٨٦، ١٨٧، ٤٠٥،
 مبارك، خواجه -، ٢٥،
 مبارك شاه، رجوع كن به شمس الدين،
 متي، ١٩٩،
 ابو المثل البخاري، ٢٦،
 مجد الدولة (وزير هرات)، ٢٩٢،
 مجد الدولة و الدين سيد الكتاب، ٤١٨،

- مجد الدين آدم السنائي، ٢٥٢-٢٥٧،
 مجد الدين افتخار الحكماء ابو السمرى، رجوع كن به صندلى،
 مجد الدين ابو البركات، ٢١٨-٢٢٢،
 مجد الدين رئيس خراسان، ١١٩،
 مجد الدين عدنان، ٢٧٨،
 مجد الدين عيوق، ٢٥٤-٢٥٥،
 مجد الدين محمد البائيزى النسوى، ٢٤٥-٢٤٦،
 مجنون العامرى، ٤٤، ٢٢٥،
 مجير بيلقاني، ٢٢٢،
 ابو المحاسن، رجوع كن به ازرقى هروى،
 ابو المحامد محمود بن عمر الجوهري الصايغ الهروى، ١١٠-١١٧،
 ابو المحجن، ١١٤،
 محسن قزويني، ٦٧،
 محمد رسول الله، ١، ٢٤، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٥٢، ٢٥٢،
 ٢٦٧، ٢١٢، ٢٤١، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٢٠،
 محمد بن محمود غزنوى، سلطان -، ٥٠،
 محمد سلجوقى، سلطان -، ١٤١،
 محمد بن ابراهيم بن سنجور، رجوع كن به ناصر الدولة،
 محمد بن ابى بكر، ٢٨٩،
 محمد بن بهروز بن احمد، خواجه -، ٢٤٢،
 محمد بن سام، ٢١٢، ٢٢٧،
 محمد تاشو، ١٧٠،
 محمد بن عثمان الغنى الكاتب، ٢٨٧-٢٩١،
 محمد بن على، رجوع كن به سوزنى،
 محمد بن على الصايغ، ٤١٤-٤١٥،

- محمد بن عمر الفرقدى، ٢١٢-٢١٨،
 محمد الكاتب البلخى، رجوع كن به شمس الدين،
 محمد بن محمد، سيد تاج الدين -، ٢٠٨،
 محمد بن مسعود، سيف الدولة -، ٢٤٩، ٢٥٠،
 محمد بن موسى الفراءوى، ٥،
 محمد بن ناصر العلوى، ٢٦٧-٢٧٠،
 ابو محمد البديع بن محمد بن محمود البلخى، ٢٢-٢٢،
 ابو محمد عبد الله بن محمد البلخى، ٤٦-٤٧،
 ابو محمد عبد الكافى الزوزنى، ٤،
 ابو محمد بن محمد، رجوع كن به رشيدى سهرقندى،
 محمود بن سيكنكين بين الدولة، سلطان - غزنوى، ٢٢، ٢٤، ٢٨، ٢٩،
 ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٤، ٣٩، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠،
 ٥٢، ٥٩، ٢٨٨، ٢٩٢،
 محمود، مير -، ٢٥٨،
 محمود بن على السمانى المروزى، ١٤٥-١٤٧،
 محمود بن عمر الجوهري، رجوع كن به ابو المحامد،
 محمودى، زيتى علوى -، ٢٩-٤٠،
 محموديان، رجوع كن به غزنويان،
 مختارى، ٤١٢،
 مرادى، ٨،
 المرتضى، ٢٢١، ٢٥٢، ٢٥٤، رجوع كن به على بن ابى طالب،
 مريم، ٢٦، ١١١، ٢٤١،
 مسرور بن محمد الطالقانى، ٤٢-٤٤،
 مسعود دولتيار، سعد الدين -، ٢٨٥، ٢٨٧-٢٨٨،
 مسعود رازى، ٦٢،

مسعود معد سلمان، ۴۴، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۴۶-۲۵۲،

مسعود بن سعد شالی کوب، ۴۱۱-۴۱۲،

مسعود بن محمود غزنوی، سلطان -، ۲۸، ۵۰، ۵۸، ۶۴،

المسیح، ۱۸، ۲۴۴، رجوع کن به عیسی،

مصطفی، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۴، رجوع کن به محمد رسول الله،

مصعبی، ابو الطیب الطاهر -، ۷،

مظفر، ابو الفتح -، ۲۴۵،

مظفر بجنیدی، ۶۲-۶۵،

مظفر الدین، رجوع کن به قزل ارسلان،

ابو المظفر، ۲۷۵، رجوع کن به بهرام شاه،

ابو المظفر ابرهیم، رجوع کن به ابرهیم رضی الدولة،

ابو المظفر سید شاه، ۴۰۸،

ابو المظفر طاهر بن الفضل، ۱۴،

ابو المظفر المکی بن ابرهیم بن علی البخهری، ۴۶،

ابو المظفر ناصر الدین، رجوع کن به سبکتگین،

ابو المظفر نصر بن محمد، رجوع کن به استغنائی،

ابو المظفر یوسف بن ناصر الدین، ۴۰، ۴۱،

ابو المعالی جبرئیل بن احمد، رجوع کن به قدر خان،

ابو المعالی الرازی، رجوع کن به ده خدای،

معمد الملک، ۱۳۱،

معروفی بلخی، ۶، ۱۶،

معز الاسلام، رجوع کن به نجیب الدین ابو بکر الترمذی،

معز الدین، سلطان -، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۷۵، رجوع کن به سنجر،

معزی، ابو عبد الله محمد بن عبد الملك -، ۶۹، ۷۶، ۸۸، ۱۴۸،

١٧٤، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٧٧، ٢٨٩، ٤٠٥،

معمر جرجاني، أبو زراع - ، ١٠-١١،

معنوي بخاري، ٢٧،

معين الدين سراجي بلخي، ٢٢٣-٢٢٤،

ابن مقله، ٤٢١،

أبو المكارم الحسين، ١، رجوع كن به عين الملك،

ملكشاه سلجوقي، سلطان - ، ٦٩، ١٧٦، ٢١٤، ٢٩٧، ٢٢٧،

أبو الملوك سراج الدولة، ٢٢٤،

مضيك، أبو الحسن علي محمد الترمذي، ١٣-١٤،

منشوري سمرقندي، ٤٤-٤٦،

منصور شاه، ٤٢٤،

منصور بن علي الرازي، رجوع كن به منطقي،

منصور بن مسعود بن أحمد الحسن الميمندي العارض، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٨،

منصور بن نصر بن أحمد الساماني، أبو صالح - ، ١٢،

منصور بن نوح الساماني، أبو الحارث - ، ٢٨،

أبو منصور الثعالبي، ٢٢، ٤١٧،

أبو منصور عبد الرشيد بن أحمد بن أبي يوسف الهروي، ٦١،

أبو منصور غماره بن محمد المروزي، ٢٤-٢٦،

أبو منصور محمد بن أحمد، رجوع كن به دقيق،

منطقي، منصور بن علي - ، ١٦-١٨،

المنقص، أمير أبو إبراهيم - ، ٢٤،

منكر، ١٨،

منوچهری، أبو النجم أحمد بن قوص - ، ٥٢-٥٥،

مورد، رجوع كن به منطقي،

موسی، ٤٠، ١٨٧، ١٩٠، ٢٠٢، ٢٥٦، ٢٦٩، ٢٠٦، ٢٢٧، ٤٢٢،

موفق الدين مستوفي المالك، ٢٨٩،
 مؤيد الدين النسفي، ٢٥٩-٢٦٢،
 مؤيد الملك شهاب الدين عبيد الله، ٨،
 ابو المؤيد البلخي، ٢٦،
 ابو المؤيد الروثي البخاري، ٢٦-٢٧،
 الميمندي، رجوع كن به منصور بن مسعود،

ناصر، آل -، رجوع كن به غزنويان،
 ناصر العلوي، ٢٦٧-٢٧٦،
 ناصر لغوي، ٦٥-٦٦،
 ناصر الدولة محمد بن ابراهيم بن سيجور، ١٨،
 ناصر الدين ابو الحسن نصر، ١٨٨، ١٩٠،
 ناصر الدين «خسرو سادات شرق و غرب»، ٢٦٥،
 ناصر خسرو، ٢٠٢، ٢٦٥؟
 ناصر الدين عثمان، ٢٤٨،
 ناصر الدين قباچه، ٤٢٤،
 ناصر الدين ابو المظفر، رجوع كن به سيكنكين،
 ناي (قلعه)، ٢٤٦،
 نجار، رجوع كن به ابو سراقه عبد الرحمن البلخي،
 البخاري السمرقندي، ٢٨٢-٢٨٤،
 نجم الدين، رجوع كن به نظامي عروضي سمرقندي،
 ابو النجم احمد بن قوص، رجوع كن به منوچهری،
 نجيب، ٢٠٢،
 نجيب الدين ابو بكر الترمذي المخطاط، ٤١٥-٤١٦،
 نجيب الملك، ثقة الدين -، ١٥١،

- سريمان، ١٧٠،
 نصر بن احمد الساماني، ٦-٧، ٩،
 نصر بن اسمعيل بن نصر الساماني، ٢،
 نصر بن محمد الاستغاثي، ٢٢،
 ابو نصر، ٢١٩،
 ابو نصر بن ابراهيم الطالقاني، ٦٩،
 نصير شعرائي، ٢٤٧،
 نصير الدين سيد الوزراة، ٢٤٨،
 نصير الدين (مدوح عبد الواسع المجبلي)، ١٠٥،
 نصير الدين (مدوح ظهير الدين فارياي)، ٢٠٠،
 نظام الدين غياث الدولة، ٨٣،
 نظام الدين (مدوح عبد الرافع المروى)، ٢٢١،
 نظام الدين شاه، حسين بن حسين - ، ٢٦٩،
 نظام الملك، ٦٩، ٢٠٧،
 نظام الملك بن نظام الملك، ابو بكر - ، ٧٥، ٧٧، ٧٨،
 نظامي عروضي سمرقندي، ٧، ٢٠٧-٢٠٨،
 نظامي گنجه، ٢٩٦-٢٩٧،
 ابو نظر عبد العزيز بن منصور، رجوع كن به عبيدي،
 نعان، ١١٦،
 نكير، ١٨،
 نمرود، ٢١٠-٢١١، ٢٤٨،
 نوح (پيغمبر)، ٢٤، ١١٥، ١٦٦،
 نوح بن منصور الساماني، ٩، ١٢، ١٥، ٢٨،
 نوذر، ١١٣، ٤٠٨،
 نوشيروان، ١١٥، ١٧١، ١٧٩، ٢٧٠، ٢٧٣،

النوكى، سعد الدين مسعود - ، ٢٩١-٢٩٥،

الواعظى، ابو بكر بن محمد البلخى - ، ٢٥٦،

وامق، ٢٢٥، ٤٢٩،

الولوايجى، روحى - ، ١٦٥-١٧٤، ٢٥٨،

الولوايجى، ابو عبد الله محمد بن صالح - ، ٢٢،

هامان، ١١٦،

هلال فاينى، ٦٥،

هدائى، بديع الزمان - ، ١٧،

هند بن عتبه، ٤،

يحيوم، ١١٦،

يحيى البرمكى، ٤٢٠،

ابو يحيى طاهر بن فضل الصغانى، ٢٢، ٢٢،

يعقوب، ١١٦، ٢٢١،

يمين الدولة، رجوع كن به محمود بن سبكتگين الغزنوى،

يمين الدولة، ٢٧٥، رجوع كن به بهرام شاه،

يوسف (نبي)، ١١٦، ٢٢١، ٢٤٠، ٤٢١،

يوسف بن ناصر الدين، ابو المظفر - ، ٤٠،

يونس، ١٩٩، ٢٠١،

 فهرست الاماکن و القبایل،

بِسکون، ۹۱، دریای -، ۴۴۵،

آمل، ۲۴۰،

آمو (دریا)، ۴۸۶، ۴۹۴،

ایورد، رجوع کن به باورد،

ارَم، ۴۱۲،

ارمان، ۱۱۶،

اوزجند، ۱۸۵،

اوش، ۱۸۵،

اهواز، ۱۹۷،

ایران، ۱۶۷، ۱۷۰،

بابل، ۴۵۲،

باخرز، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۷۴،

بادغیس، ۲،

یاقو، ۴۱۰،

بامیان، ۴۱۹،

بامین، ۱۶۷،

باورد، ۱۶۷،

بخارا، ۸، ۹، ۱۵، ۱۶۳، ۱۹۱، ۴۰۹، ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷،

۴۹۱، ۴۹۲،

بدخشان، ۱۶۶، ۱۸۶، ۴۲۱،

بردسیر (کرمان)، ۴۴۹،

بلخ، ۲۸، ۴۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵،

بلغار، ۲۴۲،

بنجاب (کرمان)، ۴۴۹،

ناتار، ۱۷۴، ۱۹۷، ۴۸۹، رجوع کن به تار،

نبت، ۱۱۱، ۱۷۸، ۴۷۰،

تار، ۲۴۲، ۴۲۱، رجوع کن به ناتار،

ترك، ۵، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۴۰۴، ۴۴۶،

۴۴۸، ۴۷۰، ۴۷۱،

ترکستان، ۱۱۶، ۴۹۶،

ترمذ، ۱۲۴،

نوران، ۱۱۵، ۱۶۷،

جام، ۱۷۴،

جبال، بلاد -، ۶۷،

جيجون، ۴۱، ۴۲، ۸۵،

جفانیان، ۱۱، ۱۴، ۲۲،

چگل، ۲۶۱،

چین، ۵، ۱۹، ۲۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۵،

۴۲۹، ۴۳۵، ۴۰۶، ۲۸۰،

حران، ۱۱۶،

الحجاز، ٥٤،

ختلان، ١٦٧،

خن، ٤٣، ١١٢، ١٧٨، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٥٤،

خراسان، ٣، ٧، ١٠، ٢٧، ٢٨، ٣١، ٤٦، ٦٠، ٦٧، ١١٩، ١٦٤،

١٦٧، ١٧٤، ٢٠٩، ٢٩٨، ٢١٢، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٨،

٢٦٧، ٤١٤،

خرخبر، ٢٢٢،

خرقان، ٢٩٣،

خطا، ٢٤٢، ٢٥٤، ٣٨٥، ٤٠٦، ٤٠٩، ٤٢٧،

خفياق، ٢٢٢،

خلج، ٢٢، ٢٧، ٧٨،

خوارزم، ٢٤٨،

خواف، ٢٥٨،

خورنق، ٢٦، ١٨٦،

دجله، ٢٤، ٨٥،

دری (لغت -)، ٤٢٠،

دندانان، ٢٨،

دهستان، ٢٥٥،

رافضی، ٢٩٨،

رودك (سرفند)، ٦،

روم، ٤، ٩٨، ١١٥، ١٧٦، ٢٢٦، ٢٥٢،

روی، ٢٢٤، ٢٩٤،

ری، ١٠٦، ٢٠٩،

زاب، ۸۵،

زابستان، ۴۹،

زاوه، ۴۵۸،

زمزم، ۱۱۴،

زنگ، ۴۴۶، ۴۱۰،

زنگی، ۴۲۱، ۲۴۶، ۵،

زاری، ۲۴۰،

سبا، ۱۹۸، ۴۲۱،

سبرک، ۴۱۹،

سجستان، ۴۴۸، ۴۶۷، رجوع کن به سجستان،

سرخس، ۲۰۸،

سفینه، مدرسه — (در بخارا)، ۴۹۱،

سمرقند، ۶، ۴۸، ۴۷، ۴۸، ۱۸۱، ۴۰۷، ۴۶۷، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۶،

سیمگان، ۴۱۹،

سند، ۲۸۰،

سنگان، ۱۷۰،

سونام، ۲۱۷،

سومنا، ۵۱، ۵۰،

سیستان، ۴۴۸، رجوع کن به سجستان،

شام، ۲۱۷، ۲۸۰،

شُشتر، ۱۱۱، ۲۷۴، ۴۲۰،

شله، ۱۷۱،

شهلان (کوه)، ۲۶۰،

صفانيان، رجوع كن به چفانيان،
صفا، كو، - ، ٢٥٦،

طبرستان، ٢٨،

طراز، ٩،

طروق، ١٦٧،

طور، ٢١٦، ٢٠١،

طوران، ١٦٧،

طوس، ١٢٤، ١٦٦،

طى، ٢٠٨،

عجم، ١١٦، ١٦٨، ١٧٧،

عدن، ٤٣، ١٧٨، ٢٢١،

عراق، ٢٨، ٥٤، ٥٩، ٦٧، ٩٨، ٢٩٨، ٢٠٧، ٢٩٦،

عرب، ١١٦، ١٦٨،

غانفر (سرفند)، ٢٧٧،

غز، ١٧٤، ١٧٥، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٤٩،

غزنه، غزنین، ٦٧، ٢٤١، ٢٩٧، ٤٠٥، ٤١٦،

غور، ١٢٩، ٢٥٦،

غبلان، ١٦٧،

فارياب، ١٧٥، ٢٩٨،

فاطى، ٦،

فدك، ١٢٢،

- فرات، ۲۵۶،
 فرخار، ۲۹، ۲۲۲، ۲۲۳،
 فرغانه، ۱۸۵،
 فی، ۱۷۴،
 قُنْدُز (کرمان)، ۲۴۹،
 قندهار، ۲۶۱،
 قی، ۲۲۲،
 فیروان، ۲۵۲،
 کابل، ۲۱۶،
 کاشان، ۱۷۴،
 کاشغر، ۲۷۱،
 کر بلا، ۱۸۵، ۲۵۴،
 کرد، ۱۵،
 کردستان، ۲۹۵،
 کرکانج، ۱۶۷،
 کرمان، ۱۱۶، ۲۴۹،
 کش، ۲۰۵، ۲۹۴،
 کشمیر، ۲۱۶، ۲۲۲،
 کتج، ۱۶۷،
 کسان، ۱۱۶، ۱۶۶، ۴۲۱،
 کوثر، ۲۰۸،
 کوفه، ۲۵۴،
 کبرنگ، ۹۸،

کبیک، ۳۳۴،

گرگان، ۱۶۷،

گج شایگان، ۴۵۲،

لوکر، ۱۵،

لوهور، ۳۴۱، ۴۰۵، ۴۱۱،

مازندران، ۴۰۷،

ما وراء النهر، ۲۸، ۶۷، ۱۷۶، ۱۹۹، ۴۵۹، ۴۸۴، ۴۰۱،

مراغه، ۴۷۱،

مرو، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۵، ۴۹۲، ۴۹۴،

مرو شاهجان، ۱۱۵، ۱۶۷،

مروه (کوه)، ۲۵۶،

مصر، ۱۱۶، ۱۶۶، ۲۸۰،

الملاحذه، ۴۴۷،

نخشب، ۴۹۴، رجوع کن به نسف،

نسا، ۱۸۵، ۲۵۶، ۴۴۵، ۴۰۴،

نسف، ۱۹۱، ۴۹۶، رجوع کن به نخشب،

نیشاپور، ۲۴، ۵۸، ۱۶۷، ۱۷۰، ۴۴۹، ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۹۷،

نیل، ۴۸۶،

نیروز، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۷،

وخش، ۱۶۷،

ولواج، ۱۶۷،

شجر، ۶،

هراة، هرات، هری، ۶۱، ۱۶۷، ۴۵۷، ۴۹۴،

هرمز، ۴۴۹،

هرزه (کوه)، ۱۷۱،

همدان، ۴۴۶،

هندستان، ۴۳، ۵۰، ۹۸، ۴۱۸، ۴۴۶، ۴۸۰، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۲،

هندو، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۰۴، ۴۴۶، ۴۴۴، ۴۷۰، ۴۰۴، ۴۲۰،

هندوئی، زبان —، ۴۴۶،

بغا، ۷۸، ۴۴۴، ۴۴۴، ۴۰۴،

بن، ۴۷، ۴۱۴، ۴۸۰، ۴۹۴، ۴۵۴،

یونان، ۴۴۹،

فهرست اَلْکُتُبُ

- آفرین نامه (لابی شکور)، ۲۱،
 اختیارات شاهنامه (المسعود سعد)، ۴۳،
 النیه و ثلثیه (للارزقی)، ۸۷،
 بنم آرای فخری (للعینی)، ۲۸۷،
 بهلولان نامه (لماؤید الدین النسی)، ۳۵۹،
 تحفة العرافین (للخاقانی)، ۳۳۱،
 الجامع الصغیر (لفخر الدین)، ۴۳۴،
 جلالیه، رساله - در تفسیر نوروز (لضیاء الدین عبد الرافع بن ابی النفع
 المروی، ۴۲۷،
 حماسه الظرفاء (لابی محمد عبد الکافی الزوزنی)، ۴،
 نجمسته نامه (للبراهی فی علم العروض)، ۵۶،
 خسرو و شیرین (للقطای)، ۳۹۶،
 خنگ بت و سرخ بت (للعنصری)، ۴۳،
 رساله جلالیه (در تفسیر نوروز)، ۴۲۷،
 زبور داؤد، ۴۰۱،
 زینت نامه (للرشیدی)، ۱۷۶،

سکندرنامه نظامی، ۳۹۶،

شاد بهر (للعنصری)، ۳۳،

شاهنامه فردوسی، ۳۳،

شاهنشاه نامه (لمجد الدین البائیزی)، ۳۴۵،

صد عشق نامه (للسیفی البشایوری)، ۱۵۹،

عین الحیاة (للعنصری)، ۳۳،

لباب الالباب (للقوئی)، ۱،

مجنون و لیلی (للتظامی)، ۳۹۶،

مخزن الاسرار (للتظامی)، ۳۹۶،

نوروز، رسالۀ جلالتہ در تفسیر - (لضیاء الدین عبد الرافع بن ابی
الفتح المروئی)، ۳۲۷،

وامق و عذرا (للعنصری)، ۳۳،

وہس و رامین (لفخر الدین اسعد المجرجانی)، ۳۴۰،

بیتہ آلذہر (لابی منصور الثعالی)، ۳۳،

427, 10. I think سجدہ گاہ would be a preferable reading.

428, 4. The reading مستقیمان is uncertain: E. has مستقامان, with two points under the fifth letter. — 5. E. ہند گیسٹ. — 23. MF. ز for از.

429, 15. The words خطاست نسبت, with which the next line begins, would supply the lacuna here, both as regards sense and metre, and this or an equivalent expression is evidently required. — 16. I think the correct ending of the line should be ہرند بچین. — 18. MF. آن for این. — 19. MF. خوشست for گذشت. — 23. MF. خیال for کہ, کسی کہ, and اعلیٰ سخن for معبد اعلیٰ سخن.

430, 4. For MF.'s مشک E. has گند. — 5. For آید we should undoubtedly read ابد. — 12. E. اعداء for اعداء.

431, 1. E. کز for گر. — 9. E. چمان for چمن.

the text of E. has بدیده سر; but the metre evidently requires the transposition here made.

412, 2. I think that the reading رزم آنکاه would suit the metre better. — 11. E. محرض for محرض. — 13. Read مختاریست. Concerning the poet Mukhtārī of Ghazna — a contemporary of Sanā'ī — see my edition of Dawlatshāh, pp. 93—94. — 16. In E. the line ends with مقترطی, which does not rhyme, and is therefore inadmissible. — 22. A V-shaped mark over بطیره indicates a variant, which however, is missing.

413, 5. E. حبه حمانه. — 11. Correct the misprint at the beginning of the second hemistich to خاطر.

414, 5. E. شده con. metr. — 7. MF. از سر. — 13. In E. half a line is left blank after this line. — 16. E. الضایع. — 18. E. صباغت. The fact that this poet was a gold-smith by trade renders this correction and the last obvious. E. adds توحید after میگوید. — 20. In the MS. this line begins (without lacuna) بی ریش.

418, 5. E. بای بر خود. — 12. E. نهار, which I have corrected to بهار. — 21. E. adds ام after آورده. — 22. E. الال for الاجل.

419, 2. Correct to مستغنی. In E. a deleted از stands after کمر. — 4. E. سبیرک, but I cannot identify the place; I thought of شرکان (شاپرکان), but doubt if this form occurs or is possible. — 8. E. بانک for آنک. — 11. Mr. R. A. Nicholson was fortunately able to find this verse in the *Yatīmatu'd-Dahr*. In E. it stands: —

خیر المذبح من مدحته * شعر البلاء فی کمال ناد

— 17. E. چوتو for چتو. — 20. E. om. [ست] after زستانی. This and the preceding couplet are added in the margin. — 21. E. گهری.

420, 1. I have supplied ست after او. — 10. E. اوست for است. — 11. E. زهره for زهر. — 23. In E. مفخر القدماء is a correction from معجز الاقدام.

421, 3. E. فنی for فن, which the metre requires. — 18. E. چهره را.

422, 17. E. بری, emended to بری.

423, 21. The word خدی is added in the margin of E., and apparently comes in at this point.

424, 1. E. شعرا را شعرا.

425, 13. E. باقیست for باقیست.

426, 24. I have not thought it necessary to change the spelling of the MS. to the normal خوشبوی.

in margin. — 16. In the margin of E. is a variant on the words [جمال ... خیال], which runs, چشم غزال و جمال بارو, the last word not being clear.

401, 6. E. روزگاربت, but the letters بت are deleted. — 11—13. The words [زواهر ... میگوید] are added in the margin of E; in the text only the words اطراف افق انتشار occur.

402, 2. This couplet is added in margin of E.; نرب is an emendation for the MS. reading در. — 15. For the conjectural صباغت (which, however, in connection with زرگری, seems to me pretty certain), the text of E. has صنعت, followed by باعث deleted, with a marginal emendation صناعت.

403, 1. This couplet is added in the margin of E. — 6. E. دو for و after سر. — 9. E. چهار for چار, *con. metr.* — 13. E. ما حضر is a conjectural emendation for حاضر. — 17. E. آرزو for conjectural در, and نو for درو. — 19. E. has بزر for conjectural تزر.

404, 8. I am doubtful whether the MS. reading is خبگ or خنگ. — 10. E. حاضر. — 14. E. om. [و]. This and the previous line are added in the margin.

407, 5—8. The lacunæ indicated by asterisks correspond to spaces left blank in the MS., probably owing to a defective original, for the leaves of E. are intact and uninjured. This remark applies to numerous other lacunæ which mar the remaining pages. — 8. E. کشتی for کشتی, *con. metr.* — 17—18, 23—24. MF. om. — 20. MF. کوبت for کوبت.

408, 1. MF. میزند for میکنند. — 2. MF. گوهربر for شکر بار. — 3—14, and 19—22. MF. om. — 10. E. has a deleted م after امید. — 15—16. The following couplet in MF. appears to be intended to correspond with this: —

وارث تخت شاهی خسرو ملک خورشید ملک
آن جهاندارى که چترش سعد اکبر میکشد

— 23. MF. بر for کند. — 24. MF. خدمت.

409, 1—6, 8, 11, 22—25. MF. om. — 9—10. MF. transposes these two hemistichs and makes them into one couplet, reading شبی for شب. Read اطراف for اطراف. — 14. MF. چون شب و. — 15. MF. transposes تأکید and مارت. — 16. MF. بر for در. — 19. MF. باز for کار.

411, 2. The word درخشان is supplied conjecturally. — 9. E. سرش نبری without ی. — 21. For the marginal correction سر,

انشاء . . من در دست — 20. S. om. last three words. — 21. S. om. last two words and a half.

395, 6—7. S. om. — 9. S. om. [نعل او دید]. — 11. S. om. [چو دید]. — 12. For the conjectural بیند S. has بنیش, E. پمنش deleted; E. آنر for عارض, and om. [کردستان]. — 13. S. عارض for عارضی, and om. [آز for آذر]. — 14. S. صبا for صراحی, بجائی for بجای, and om. [آز for آذر]. — 15. S. om. [رخسارت گرفتند] and [پهاله]. — 17. S. om. [چونانك]. — 18. S. دستت. — 19. S. بزم for ملك. — 21. S. ز آهویر کسانرا, and رو پیدا for ویرا, از for آن, [بہشتست] for ساغر. — 22. S. om. [بہشتست]. — 24. S. بازوگر. — 25. S. om. [اصل], and the final [تو]. — 3. S. کبی. E. S. جملهء داہماء ما. the emendation (زہ = زہ, in obscene sense) was suggested by Mr. R. A. Nicholson. — 4. S. om. [السمرقندی], except the first three letters. — 6. S. om. [است]. — 7. S. زو تر for چون دختر. — 8. S. om. [سپید است], and om. [در سر]. — 9. S. om. — 10. S. om. except first three words. — 11. S. om. from حثیر to end of line; E. با. — 12. S. om. the first [است]; E. ابیایت. — 14. S. om. [فصل سیم], after which the words should be supplied. — 15. S. adds ان after الحکیم. The reading الکنجہء or الکنجوی appears to be required. — 16. Here ends the Berlin MS. (S.), after the word فضایل, at the bottom of f. 168b.

396, 1. S. بنسق. Correct ز to ر in رہائی. — 2. S. om. [اصل], and the final [تو]. — 3. S. کبی. E. S. جملهء داہماء ما. the emendation (زہ = زہ, in obscene sense) was suggested by Mr. R. A. Nicholson. — 4. S. om. [السمرقندی], except the first three letters. — 6. S. om. [است]. — 7. S. زو تر for چون دختر. — 8. S. om. [سپید است], and om. [در سر]. — 9. S. om. — 10. S. om. except first three words. — 11. S. om. from حثیر to end of line; E. با. — 12. S. om. the first [است]; E. ابیایت. — 14. S. om. [فصل سیم], after which the words should be supplied. — 15. S. adds ان after الحکیم. The reading الکنجہء or الکنجوی appears to be required. — 16. Here ends the Berlin MS. (S.), after the word فضایل, at the bottom of f. 168b.

397, 6. For the conjectural کشد, E. has کشاید, deleted, with indication of a variant which has been lost. — 16. The word آنکی is pretty clear; the sense I take to be, "Seek for one little moment [to know] how Nizâmî fares". — 18. The text of E. has گندم می خورم, corrected in margin to the reading here adopted. — 19—24. Added in margin of E. A marginal gloss explains نهالچہء = اس نخ. — 398, 6. I am uncertain whether E. reads می or من. — 7. For the marginal correction ساقی the text of E. has سالی, corrected over the line to ساغر; عقیق is a correction for عنایت. — 24. I think the s in کرسه is meant to be deleted in E., and this is perhaps preferable.

399, 9. The word یکی is deleted after کہ. — 13. Or تاجسّر may be read. — 16. Correct to رباحین. In E. گلدار is written as one word. — 19. In E. the line ends جوبید بوسست; a variant is indicated, but is missing. The reading adopted is conjectural.

400, 4. The definite article before لُئیانی, omitted in text, is added in margin. — 5—6. The words [دو... یکی], omitted in text, are added

گنج. — 21. S. om. [از ... سیار]. — 22. S. om. [جز ... غدار]. — 23. S. adds another ز before ز, and om. [م ... ستمکار]. — 24. S. om. [و اندرین].
[کتر]. In E. کی is pointed, apparently, کی.

390, 1. S. om. [کو for کز]. — 3. S. om. [و]. — 5. S. شاعر for شعر. — 7. S. رو که تا یکی تا زمان and انظم and بدار. — 8. S. om. [و]. — 13. E. (in margin) adds حسن before اشرف. — 14. S. om. [ازی] in ایرازی. — 15. S. دیور. — 16. S. گوشت for پوشت. — 17. S. has شود, and before it S. inserts بود and E. an illegible word looking like بحر. — 19. S. om. [بچشم ... کافیش], substituting only بدش; and reads جدای for جدای. — 20. S. افتد for او, and om. [خط ... آفتاب]. — 21. In S. خویش is partly obliterated; نمای for نمای.

391, 1. S. وچو, and om. [آی در آی]. — 2—393, 18, inclusive. S. omits all this, probably owing to the loss of one leaf of the MS. — 5. E. و رادی. — 16. E. begins this line بید کشتن, of which I can make nothing. Failing any probable conjecture, I have marked a lacuna. — 21—22. This curious construction (اورا ... دیده آمد), where the subject of a passive verb is placed in the oblique case, finds a few parallels in archaic Persian: See *An Old Persian Commentary*, in the *J. R. A. S.* for July, 1894, p. 434.

392, 10. This couplet is added in the margin of E., and I think its place (not very clearly indicated) is here. The two words in brackets are a conjectural attempt to fill a lacuna. — 21—22. E. چشمه دار حبل.

393, 7. E. چندانکه, *con. metr.* — 12. E. apparently غم for غم. — 19. Here the lacuna in S. ends, and the texts rejoin. — 21. S. om. [طغراء], and [بروی]. — 22. S. substitutes the following scattered words: در عکرم ملک ... و وقتی که اورا بامری فرستادند. — 23. S. om. [از ... چو ز]. — 24. S. om.

394, 1. Perhaps we should read بنا, though both MSS. agree in بیبا. — 2. In S. و and the چ of جمال are obliterated. There is here, I think, an allusion to the "Moon of Nakhshab" which the Pseudo-Prophet al-Muqanna' (hence called *Māh sāzanda*, "the Moon-Maker") caused to arise out of a well in or near that place. S. قربکت for بر تخت. — 3. S. اعلام املاک. — 4. S. om. [و], and [در ... بند]. — 5. S. om. — 8. S. om. [نماید] in [نماید]. — 9. S. om. second hemistich. — 10. In S. only ر is legible of the words ز بحر. — 14. S. om. [چو]. — 15. S. om. [نشد] and the [ی] in استخوان. — 17. S. بماند for نماید, and om. [آبوار از]. — 18. S. om. second hemistich, except که. — 19. S. om. except the words

S. خطابیان. — 18. S. یتیمیه; E. عماء for مر, and adds را after یکدیگر; S. om. [در]. — 19. S. بانیره. — 20. S. om. [و... شد], substituting only او. — 21. S. om. [گفت]. This corrupt passage is to me unintelligible. — 22. S. om. [پرهای ... شما]. — 23. S. کر for مگر.

356, 3. The words در هنر are obliterated in S. — 5. S. om. the first [د]. — 11. S. کوی for کو. — 16. S. درد for درد. — 19 and 21. For بیکدر (conjectural) E. has یکدو, S. یکدو. — 22. E. S. یکدو for conjectural بیکدر; S. و for آمد. — 23. E. سعد الدین سدید الدین for سعد الدین in first place; S. کالی for کالی, and again in — 24.

357, 2—3. S. om. [علل ... کردند], and باز for باز. — 6. E. S. بهنیم for بینم. — 8. S. منشی for تنش. — 9. For شعرت تواریست, the marginal variant in E, S. and the text of E. have شعرت تواریست. — 12. S. ببرد. — 15. S. om. — 16. S. نقوش, and بگوش for بدوش. — 19. S. بهی for علی, and خوش for خم بهی. — 20. S. پدر for پدر; E. om. [مات]. — 21. S. transposes هدایت and کرامت, and om [کرد]. — 23. S. om. [و] before and after خوبست.

358, 2. S. om. [از کلک ... قطره]. — 3. S. در for و, شف for شف, and om. [انداخت]. — 4. S. om. — 5. S. om. [استغنا]. — 6. S. om. — 7. S. om. [که دست]. — 10. S. کس for کس. — 12. S. adds و at beginning of line, and om. the definite article before شریعت. — 13. I have added را after الشریعت. It is wanting in both E. and S., which, however, in — 14, add آنرا after حل. This appears to me incorrect, though it may be an instance of the use of the oblique case after a preposition (like از بهر آنرا), which is not uncommon in archaic Persian. Cf. my article in the *J. R. A. S.* for July, 1894, on *An Old Persian Commentary*, p. 434, (β). S. دو بیستی, which is perhaps the better reading. — 15. S. جو for جو. — 16. S. ز کم بختی. For the conjectural بر بست S. has ببرست, E. برست. — 18. S. یکشاد. — 19. S. و بی. — 22. S. بکار for شکار.

359, 2. S. om. [را بند]. — 3. S. and text of E. om. [تکلم], added in margin of E. — 4. The words [دل ... خفت] are added in the margin of E. For them S. substitutes خفت. In the marginal addition in E. the word چون, deleted, stands between او and در. S. اگر چون, corrected to اگر چه. — 5. S. om. [مولتا ... حسام]. — 8. S. آن بار for آن بار. — 13. S. گر نیم for گویم. — 14. S. om. [دینار], which is not clearly written in E. — 16. S. om. [حسن], and تا مه for تا مه. — 18. S. om. [این ... نشکند], and substitutes only ای. — 19. S. om. [از]. — 20. S.

— 9—12 and 15—24. MF. om. — 14. MF. پیک for بندہ. — 16. S. نان for خوان, and om. [آب]. — 17. E. خواستان. — 23. S. om. [و]. — 24. S. سگل; the last two words are only partly legible in E.

381, 2. S. substitutes — شهد و شکر بکام خسان بین که در خورست. — 3. MF. مردم for عمری. — 4. MF. روان for دیوان, and گرد. — 5. MF. همیشه for بدخواجه; S. دیدی بدان for بدخواجه; S. وچو corrected in margin to همیشه. — 6—12. In S. these verses are represented only by the following fragmentary words: —

آری شبان ز سحر بر کو زهار آب شمروی همیشه آب پیوسته شیر حمله چشم
— 7. E. آب for شیر in text. A variant is indicated but omitted. — 13. S. و سبیل. — 17. S. قطرهء. MF. بر for در. — 18. S. om. سبیل. — 19—20. S. and MF. om. رمرعرا خواجه. — 21. S. رکاب for زکات, and adds گشت و. — 22. S. om. In the lacuna after جمله the missing word appears to begin with ا and end with ک. — 23. MF. تذویر. S. جنانت. — 24. S. om. و پرو پرو جو.

382, 2. MF. رسن for سوی, S. فلك. — 3—4. MF. om. — 11. S. om. MF. ووزن for دارن. The second پارسائی appears to be wrong. E. indicates a variant, which, however, is wanting. — 13. For گر زر S. has کذرر, and, at end of line, بکشند. — 16. S. adds گفنی after ماه, and has چو for چون. — 19. S. خرج چرخ. — 23. S. om. [گفتا زشت باشد]. — 24. E. معجری.

383, 2. S. om. [اگر... آویزم]. — 3. S. انگیزتم. — 4. S. adds گرید after صاحب. — 5. S. رأیت for دایت. — 6. MF. بازت for آید bis, and و for که. — 9. For پازن E. apparently has البخاری (first letter obliterated). — 12. S. اقتصار for اقتدار. — 13. E. البخاری for بیروی. — 14. S. adds و before درونگری; E. بیروی for بیروی. — 15. S. adds را after درون. — 20. S. رنگ for رنگ, and om. [مشک]. — 21 and 23. S. om. — 22. For بزمین S. has بر only.

384, 1. S. om. the first [مرا], and inserts و after خپیش. — 11. S. ووزن for ووزن, and adds و before شد. — 18. S. جوان for چون. — 19. S. om. [چرخ... تیر]. — 21. For [قصاب... بجل] S. has only قصه. — 22. S. قنار for قنار. — 23. S. شمسی for شمس. — 24. S. لنگ for آنگ.

385, 1. S. با. — 3. S. باد. — 5. E. شعر. — 8. S. شعر for سخن. — 9. S. هاجو for هاجو, and معزول for معروف. — 13. S. نشیند, E. نشیند. I take the word to be شیند, the shortened form of نشیند, plus the negative نه, and separate the two elements to avoid ambiguity. — 17.

is given in the margin. — 21. S. om. [در], and کرد for کز. — 22. S. صربای, and so, apparently, E., but partly obliterated.

377, 1. S. transposes خاصیت and خاک در. — 2. E. نکبیار, and transposes سر and بر. — 5. S. زاء. — 6. S. از آن, and transposes this and طمع. — 7. E. indicates a variant on کشتن, which, however, is omitted in margin; E. ends the line از انسانست, S. ز آن سان. — 9. S. گر. — 11. The two first words are scarcely legible in E. The line ends نشستند in E., and نشست است in S. — 12. For the conjectural صیت تو in E. the letters نصیت ... are legible. S. after continues سخن. — 13—14. In E. the words مدح تو خاصیت خاست- and از, وقت تو are all partly obliterated. — 15. S. has ز after حدیث. — 16. S. adds و after دفتر. The line is for the most part obliterated in E. — 17. S. om. [سنجر ... باش]. — 18. The lacuna which I conjecturally fill with the word مرا exists in both MSS., though only shewn in E. — 19. E. S. امر for عرض; and E. عرض for امر, but the transposition seems necessary. S. om. from امر to تاکه in — 20. — 21. S. om. [و] and [این]. — 23. The word ایراکه is illegible in E.; S. از چه for ارچه.

378, 1. S. کافی for کافی. — 2. S. سعد کافی for معدن کافی, and om. [و] after وانی, and after معبر. — 3. E. om. [هتر], and مستنزه for مشنزه. — 5. S. om. [ن] in شایگان. — 6. S. و نایبانی, and again و نایبانی. — 7. S. adds فضل است after طاهر. — 10. S. adds همیشه. — 11. S. adds بعد از. — 12. In E. زبون is illegible. — 13. E. om. [توصیف البدن], for which S. reads تو سخن برگ. I follow MF. — 14. In E. the word زیارت is nearly illegible; S. غمب for غم and om. [را]. — 15. S. om. — 16. S. om. [شد]. — 17. S. om.; MF. اندر for می در. — 18. For MF.'s reading اصبع E. has اصم, S. اخمص; S. خویش for خود. — 19. S. om. — 20. E. om. مقصد; S. apparently مصادف, and om. [میکند].

379, 2. S. بی for بی. — 3. MF. om. [و]. — 4. S. MF. تنگ for تن. — 5. MF. اینکه for رز, MF. در. — 6. MF. خوانیش for گویش. — 7. S. adds و before کار. — 8. MF. زیاده for زیاده. — 9. MF. زیاده for زیاده. — 10. MF. زیاده for زیاده. — 11—12 and 15—24. MF. om. — 13. For مخور for مجو. — 14. S. معبر, معبر, and for کند ز, S. کند. — 15. MF. نه for نه. — 16. S. گداشت. — 17. S. om. — 18. S. om. — 19. S. om. — 20. S. مطهری. — 21. E. رجم. — 22. S. om. [ترا].

380, 4. S. om. [و مرا ... آگه], and om. [ر] after نه. — 5—6. S. om. [بیر ... زیر آگه], substituting only the letter د.

21. پیسته پیسته ... [دعانش ... مغز]. — 19—20. S. om. [آن ... فستقیش].
S. om. [آن ... فستقیش].

372, 1. Read غدارش for the misprint غدارش. — 1—8, 11—18 and 23—24. MF. om. — 3. S. adds نحو after ز. — 4. S. om. [از]. — 9. S. om. [آن]; MF. شاه کیان نهاد; S. گیتی for کی. — 11. S. adds و before گفت. — 15. S. پس. — 22. The words بر بارگه ... are obliterated in E.

373, 1. MF. دیدش and خواست. — 5—374, 8. MF. omits the remainder of the poem. — 8. S. om. [زوپین — استخوان]. — 9—10. S. om. [ز کف ... نا گهان]. — 11—12. S. om. [کشت ... کمان]. — 13. S. رد for زد. — 14. S. ستان. — 15. S. دما وقت دما جان. — 16. S. با for تا.

374, 6. S. inserts که before اکنون, and reads گل for گل. — 9. S. adds و at beginning of line. — 10. The first word is obliterated in E, and also from م in نگارم to end of line. — 11. The word اکتان is obliterated in E. — 13. The words چندان عجب are nearly illegible in E. — 15. S. درهائی, and om. [در]. — 16. S. گشت پدیدار آفتاب; E. بیتاب or بیتاب for بیتاب. — 17. S. ننماید. — 18. E. نور for نور. — 21. S. پیکر for پیکر. — 22. The first three words are obliterated in E., while the last five in this and the first in the next line are omitted in S. — 24—25. S. om. [در ... اندر].

375, 1. S. خرم for خرم. — 3. E. inserts و after معز, S. omits it after الدین. — 4. S. د, for د. — 5. S. om. [و] after احسان. — 11. S. and text of E. بدهر for جهان, the variant in E. — 13. S. بکند. — 15. S. ذائق for ذائق. — 22. S. om. [و] after دار; گیر is obliterated in E., and also ساغر. — 24. E. omits the words [نعره باد] and that preceding خواست, which S. reads صیناگر. For this I conjecture هینتاگر, meaning one who congratulates, or wishes joy, by saying هینتا لک.

376, 1. The words [گلری نلی] are obliterated in E. — 2. The words [و رگ] are obliterated in E., which also reads مزمر for مزمر. — 3. The words [آمد در حلق] are obliterated in E. — 5. S. om. [روح]; E. چنان for چنان. — 6. S. om. — 7—8. S. om. from دم to خاست. — 11. In E. the words طبع and نفسی are nearly obliterated; E. has عدم for عدم. — 12. In E. only the first two or three letters of زر are legible. — 14. S. حیدر. — 18. In the text of E. the words اندر اندر, taken from l. 16, are repeated here instead of بارگه اندر, and the variant indicated has been lost or cut off the margin. — 19. In text of E. l. 17 is repeated here, though the correct reading of S., partly obliterated,

367, 2. MF. گشته again for گشتی. — 3—4. This couplet has already occurred on the preceding page, ll. 7—8, but is repeated here by both MSS. — 5. S. دشمن را for عاِدا را. — 7. S. om. [] at end of خداوند; MF. پیش تخت تو for اندر مجلس. — 8. MF. فسانه for حلیمشان, and قبله for فتنه. — 9. For حکمشان S. has حلیمشان, MF. پین دامن, and رقتم for اُفتم. — 11. MF. الکن for لاکن. — 10. S. فیمشان. — 13—14. MF. om. — 15. MF. transposes شام and صبح. — 16. S. بر. — 20. S. om. [از امثال سمرقند], and م for م. — 21. S. om. [بر]. — 23. S. اشراف for اسراف, and om. [به] before سجستان.

368, 2. S. adds و after کرد. — 3. S. om. from the س of شمس to end of line, inclusive. — 4. S. om. from شاهان و to end of line. — 5. S. مدحی گفت for گشتست, followed immediately by the words فرستان ... in ll. 14—15, which, however, occur again in their proper place. — 6. S. کت خدائی. — 8. S. پندرفتم. — 9. For نزد کرگس S. has بر دگرکس. — 10. S. باد بانی. — 11. S. گفتی for گفتن. — 12. S. بدو. — 13. S. تا جز for تاجر. — 16. The و after نیائی for نیائی, and تا جز, and the first letters of نشانده are illegible in E., and the word might be read ز شانده. — 17. E. انگشترت. — 18. S. transposes ترا and فنا. — 22. S. مشام.

369, 4. S. چو, and om. [بر سحر توشد]. — 5. S. om. [صبح], and کرد بخون ناری جو. — 7. S. om. [از غمزہ ... چشم]. — 6—7. S. om. سداى. — 13. S. نسبت for تست. — 14. S. حسن for حسین. — 17. E. S. چهار, con. metr.; S. قرن for قرب. — 18. S. مستند for مسند. — 19. S. om. [خلک]. — 21. S. نبیند. — 23. S. om. [و] after برو, and توئی for قویء تو.

370, 1—2. S. om. — 7. S. نفاق for نفاذ. — 10. S. جیذر (sic) three times for حیدر. — 11—12. S. om. — 13. S. فرزانیم. — 14. S. براف از سو. The last word, which I conjecture to be پینو, is illegible in E. — 15. S. شبء for سبه. — 16. S. om. — 17—18. S. خورد for بعطی خرد, and omits the remainder of the couplet. — 19. S. یاد for یاد, شریف, and om. [تر]. — 20. S. om. — 22. E. نسبت for سبت. — 23. S. ما for من.

371, 5. S. خذر. — 8. E. om. [عذر] owing to lacuna; S. لطیف for لطف. — 9. S. خط again for از. — 10. S. گرد for بر. — 11. S. کرانه. — 13. MF. زنگش. — 14. E. طرء ذرء و ش; S. زره زره for ذره ذره; MF. [لبش] for با, om. [تیر]. — 16. MF. تیر for تیر. — 17. S. با for با, om. [بین] and [] at end of گوئی. — 17—22. MF. om. — 18. For موزیکی E. has

for نَفَاد. — 20. S. مطلع for مطالع. — 21. The word آتن, which seems necessary is wanting in both MSS.

363, 2. S. پهه. — 4. S. om. [دارو]. — 7. S. کهنه تن. — 8. S. om. [نو]. — 13-14. S. omits this couplet, which is added in margin of E. — 15. For [کوش ... عصیهای] S. has only نمای. — 16. For تیری چو S. has کوه. — 17. S. om. [در سایه ... اسد]. — 19-20. S. om. [دینی ... ز آنکه]. — 20. For دین و کامرانی S. has کامی, and for او. — 22. S. تار for نار.

364, 4. S. بر نهه for هر زند. — 5. E. apparently سلبت, both here and in next line; S. چشم نار, and مردم هر دم. — 7. S. شامی for شام; E. indicates a variant on this word, which, however, is missing. — 10. S. در for با. — 12. S. غیرت for عبرت. — 18. E. تن for من. — 20. S. سیمه. — 21. S. زد for زر. MF. پیراغن for در دامن. — 23. S. بر for bis. — 24. S. begins the line نیارد چون نیاری.

365, 2. MF. زغی again for خهی. — 3. S. بمگر. the reading in E. is similar, but erased and nearly illegible, the correction being also omitted. I follow MF. — 4. S. om. [ها چو م], and ستانست for مستانند. — 6. MF. عیشم for جاتم. — 8. S. om. ... چو. — 9. MF. ناصر الدین, and ساعه. — 11. S. om. [دستش], for which MF. reads جودش. — 12. S. has شیرین again for شهبها. — 17-22. MF. om. — 18. S. ستردن, and apparently شهبها for شهبها. — 22. S. om. [ماهیست]. — 24. MF. پا for از.

366, 1-6. MF. om. — 1. S. apparently نهیت for زهیت. — 7-8. S. om. — 9. MF. transposes خناجر and ناچخ. — 10. MF. بندد دم. — 11. S. جنان. — 12. MF. شده در آب چون for و لوزان هچو. — 13. S. and text of E. دوشید. — 14. MF. بدن for بر آن. — 15. MF. om. [و] after سنان. — 16. MF. سینه خل. — 17. MF. آسنا for آسنا. — 18. MF. has در, بر. — 19. S. om. [رزم ... کربال]. — 20. S. گریان. — 21. S. پیوستی for پیوستی. — 22. MF. بساط for بسان. — 23. S. om. — 24. S. خوش و دوده for دوده و خوش.

om. [كد] after او. I take the verse to mean: "He could take off a cataract from the eye with his quarrel (or bullet) in such wise as not to injure the eye"; an exaggerated encomium on his marksmanship. — 18. E. om. باک; the reading of S. is adopted. — 20. S. om. the first hemistich. — 21. S. om. the first hemistich, substituting the false heading قطعه, and has مرد for سر. — 23. S. بوقتى for وقتى, and مر for مير.

359, 1. S. کون گون. — 3. S. پناهجدي for بيحدي, and om. [دو]. — 4. S. om. [زن]. — 5. S. اگر for از. — 6. The words in brackets here supplied are necessary; it is the second section of this chapter which begins here. — 7. S. om. [النسفی]. — 8. S. انور for انور. — 8—9. S. om. [فلک ... فرش], E. " for و after نديد. — 9. S. اعرى for نا; for the conjectural نگرديد, E. has و نديد and S. نديد. — 10. S. قتل for باقىل, and باقىل for باقىل. Bāqil was a dumb man whose name passed into a proverb for dumbness amongst the Arabs. — 11. E. S. اسفر for MF.'s اصفر. — 15—17. For [تنها ... بدین آشیان] S. has از followed by a lacuna, and then از آستان رسد. — 18. MF. transposes دارد and تانده. — 19. For MF.'s reading دو کران گيسو, E. S. have با ديگران گيسو. — 20. E. om. [و] after برد. — 21. S. مبالغه بازم زبان for متابعيت تارم زبان.

360, 2. S. transposes مرا and کجا. — 3. S. نيفتد. — 7—8. This and the other couplets in this poem marked with asterisks are found in MF. also. — 9. S. om. [و]. — 11. E. جلال الدين. — 14. For the conjectural بخندگ, E. and S. both have بجنگ, which in the former is deleted, a V-shaped sign placed over it indicating a variant or correction, which, however, is lost. — 17. S. دير for دهن. — 19. S. ز for از. — 20. S. پدامن for پلامن.

361, 3—4. E. om. — 6—7. S. om. [بوئی که ... هوى ز]. — 7. MF. دلدار for دلدار. — 8. S. طلووس; for کلاه S. has کلاه (? for قلاده), MF. کلاف. — 9. S. دگر, con. metr. — 11. MF. عطا. — 12. MF. adds و after ابر. — 14. MF. omits this and the remainder of the poem, substituting one other couplet. — 23. S. پناه.

362, 3. S. دست. — 5. S. بخانه, and بود for بود. — 8. S. بارى for ران. — 9. S. سرورى; there is a lacuna in both MSS. after ران, which some word like سبى or جهتى (~~~~) is required to fill. S. گر for کنند. — 10. E. طيره for تيره. — 11. S. om. [چشم زخم جمله]. — 12. S. om. [کور], substituting only the word که. — 15. S. گر for کور. — 17. In S. the first two words in this line look like شاهنامه; S. وفاد for وفاد. — 18. S. نعاد

S. om. [و] for ن. — 23. MF. om. — 24. MF. for فن bis; S. om. [و]. — 25. S. om. [و] and [ست]; MF. ندیده.

354, 1. S. adds او after ناف, reads بر for پیر, and om. [و]; MF. آهوی. — 2. S. om. [چشمه طر]. — 3. S. MF. and text of E. have مدرش را, corrected to پیکرش را in margin of E.; S. از دو, MF. از دو دو. — 6. MF. om. S. گوئی. — 7. S. گشت and بودن. — 8. S. خسته for خسته, بیری for بیری, and سودن for سوزن. — 9. MF. از آن for او. — 10. This couplet, wanting in E. and fragmentary in S., is supplied from MF. — 12. E. S. om. [محمد الدین عبّی] in this line. — 13. S. نمود for پیمود, om. [صفا], and reads عیبی for عیبی. — 17. S. transposes آن and هست, and reads غذاء. — 19. S. آمد. — 20. S. om. [و]. — 21. S. بگو زار, MF. طریقی بگو زار. — 22. E. S. پست. لحنی حزین بهار.

355, 2. S. کنو for کن و. MF. om. this and preceding hemistich. — 4. S. شمرستان. — 5. E. راز, for طبع, which S. om. — 18. S. جوشن for خوش. — 20. S. زمان for و نان. — 22. E. رفت for رفعت. — 23. S. زر for زر.

356, 9. S. adds و after البلخی. — 10. In E. واغطی, deleted, stands at the beginning of the line. — 13. MF. ن. for ن. — 14. S. MF. بگسست for نیکست. — 15—16. MF. om. S. om. second and third [و], and ن. for ن. — 17. S. om. [و] before ن. — 18. MF. در. S. apparently زنج for در. — 19. MF. transposes عنا and بلا; S. عنا for عنا. — 21. S. و, for و, and MF. replaces the words after شمر by شدت یقین. — 23. S. اقتصار for اقتضا.

357, 1. S. الخوانی for الخوانی. — 2. S. عنرازو for عنی او, and قوم for قوم. — 2—3. For [با قوم بودن . . می گذشت] S. has only the two words انواع; E. خوانی for خوانی. — 4. S. شرابی for شرابی. — 6. S. om. [و]. — 7. S. om. [که]. — 11. S. بگویم. — 13. S. پوشید for پوشید. — 14. S. اوراست for اوراست. — 17. The word زاد is conjectural; there is a lacuna in both MSS.; S. و یک روزی. — 19. S. دید for دیر, and رود for رود. — 21. S. نکند. — 22. S. adds پیش after بجمله. — 24. For کردگار, the marginal emendation in E., the text of E. has پیش کاری, S. پیش کار.

358, 1. S. پنجدی for پنجدی. — 2. S. substitutes for [زاده . . . بودن] the words رود قطعه, the latter deleted. — 3. S. has بر a second time for جد. — 4. S. کوشکی, and درین for درین. — 7. S. چریک for چریک, and سبیل. — 8. S. پست for پست. — 13. S. بگذار. — 14. S. سبیل for سبیل, and بعلوکه, S. نعلخ او که E. has بغلوکه که.

بانك. — 24. S. om. [دست]. — 22. S. om. [دست]. — 23. S. substitutes و له. — 24. S. om. [دست].

348, 1. S. om. [دست] for ربه. — 2. S. om. [دست]. — 4. S. om. [دست]. — 8. S. om. [دست] for سپری. — 9. S. om. [دست]. — 14. In S. سید is written under سید. — 16. E. inserts ار after شه. — 17. S. om. [دست] for چو. — 23. S. om. [دست] for کش. — 24. S. adds و at beginning of line.

349, 3. E. om. [دست] for درینجانب; the reading پنجاب is conjectural. — 5. Here again the points are entirely omitted in the first part of سح آب. — 5. S. om. [دست] and غرجه. — 6. S. transposes خل and ندیدست. — 8-9 and 10-11. S. transposes these two couplets. — 10. S. om. [دست] for می روی. — 11. S. om. [دست] for ارفز. — 12. S. om. [دست] for شیر. — 13. S. om. [دست] for بهرمز. — 15. E. om. [دست] before تغیبت; S. om. [دست]. — 16. S. om. [دست] for [دست]. — 19. S. om. [دست] after سبزی and سرخ. — 20. S. om. [دست]. — 23. S. om. [دست] for کشادی.

350, 2. S. om. [دست] at beginning of line. — 3. S. om. [دست] for و بدیها. — 4. S. and text of E. om. [دست] کسی دیگر, but transposition indicated in E. — 5. S. om. [دست]. — 6. S. om. [دست] [عهد ... پدید]. — 7. S. om. [دست] for شیب. — 11. S. om. [دست] before بکشاید. — 15. S. om. [دست] for فی الواحد. — 17. S. om. [دست] for خرج. — 18. E. om. [دست] for مرا نکو شد بر انکو پسر. — 24. S. om. [دست] for گذری; (conjectural) E. has سپر, S. om. [دست] for چو.

351, 2. S. om. [دست] for دنیا, and نشو for نشو. — 4. S. om. [دست] for جانی. — 6. S. om. [دست] for جودی. — 11. S. om. [دست] for جانی. — 12. S. om. [دست] for عیسی. — 15-16. S. om. — 18. S. om. [دست] for چهار, con. metr. — 19. S. om. — 21. S. om. [دست]. — 23. S. om. [دست] for شاهت, and را for را.

352, 2. MF. calls this poet جرجانی; the words [عجیبیء جوزجانی] are not reported here in the MSS. S. om. [دست] at beginning of عاجیب. — 4. S. om. [دست], and اوست for اوست. — 5-6. This couplet only is given in MF., which supplies the word روشن, replaced by a lacuna in both E. and S. — 6. S. om. [دست]. — 8. S. om. [دست] after سحر, has کور for کور, and (in text, but corrected in margin) طیلسان for آسمان. — 11. S. om. [دست] for مکین. — 13. S. om. [دست] for جین. — 15. In E. the word read as با might equally be ما or ما. — 20. E. S. om. [دست] چنانکه; S. om. [دست] سرخ. — 22. S. om. [دست] in [دست]. — 23. S. om. [دست] for گران تو کنی.

353, 4-5. S. om. — 7 and 8. S. om. [دست] for راه. — 9. S. om. [دست] for پیش or پیش. — 11. S. om. [دست] for سبک. — 15. S. om. [دست] for خرد. — 16. S. om. [دست] for سیاق. — 18. S. om. [دست] [دست] ... [دست], and [دست] for [دست]. — 19. S. om. [دست] for سبب. — 21. MF. inserts an additional couplet after this line. — 22.

position in the poem, is placed in S. after l. 10. — 22. S. همدین, and om. [و]; E. کز for گر. — 23. E. S. زیوانی او, but the reading here adopted is given as a marginal correction in E.

342, 2. S. تنکس جانی. — 5. S. بکشائی for بکشاده. — 10. E. S. [فرمان دی]. — 11. E. از for ار; S. om. [سایه]. — 12. S. نشاید. — 13. S. نآید for تأید. — 14. S. کز for گر. — 16. S. om. [ن] in بیرون. — 22. S. om. [بد] before شکل.

343, 1. S. خدمت; E. S. جواب; S. از for ال. — 3. S. ستان. — 7. S. با نشات مهر. — 10. S. بنشانی for نیسانی. — 14. S. میرانی. — 15. S. بگزینند. — 21. S. زندگانی در. — 22. S. [با نصرت و]. — 23. S. [بر عکس]. — 24. S. om. [رواج].

344, 1. S. تا رغم اعدا for فارغم. — 2. S. رانی for دانی. — 3. S. om. [اما]. — 5. The text of E. has سامانش, corrected in margin to مهمانش. — 6. S. om. [دل], and reads لاغریست. — 8. S. om. [می]. — 16. E. S. [تو مهر و وفا ...]. — 20 and 23. S. و له for و لی. — 21. S. om. [غریبچه]. — 24. E. S. عزبچه. I conjecture غریبچه, but the dot of the غ has fallen out in the text.

345, 2. S. om. [یوسف], [یسر], and [ی گفته]. — 4. S. هر نرکس. — 6. S. کو. — 8. S. om. [مختد], and appears to read for the remainder of the name — الماری النسری. — 9. S. شعراء. — 11. S. adds و before اورا. — 16. S. substitutes وله. — 17. S. گر بگویم, and om. [ار]. — 20. S. بار در دار, read نفسی for the misprint نفسی. — 23. S. پا for یا, and دمى for دم. — 24. S. پرو for یرو.

346, 3. S. راستیست for راستینت. — 6. S. هریزه for هریزه. — 8. S. بود [و] after آسودم. — 9. S. om. [و] after می, and inserts می before آسودم. — 11. S. adds است after کرده. — 12. S. ارچه, and جورست. — 13-14. The first hemistichs of both these couplets are wanting in S. — 15. S. om. [ازوست] in [ازوست]. — 18. S. سیب for جیب. — 19. S. om. [سیب]. — 22. S. بار for بار. — 23. S. om. [و] after چشم and after کن.

347, 5. S. شعراک for شاعرست (so corrected in E. from شعرای), and فضیلت for فصل. — 5-6. The words و بر آسمان هنر ماه, omitted altogether in S., are added over the line in E. The words ورخ در تعبیه, deleted in the text of E. — 6. For حدائق سنق S. has خلدات سیه. — 8. E. سلاج for سلاح; S. معاقرة for معاقرة. — 10. S. om. [و], and وزیر for وزیر. — 12. S. اثناء, and om. [بود]. — 18. S. has apparently سیر, deleted, and the text of E. has apparently سیر, deleted, after زحمت. — 14. S. نامزده. — 19. S. om. [و]. — 20. S. om. — 21. E. S.

— 2. S. *کرد* for *گردد*, and again *کرد*. — 4. S. *ما* for *من*. — 6. S. *چو سروا*. — 10. S. adds *شعر* at the end of this line, as though what follows were a separate poem. — 13. S. om. [باید ز], and reads *ز بحر السکون بند*; E. *آتشگون*. — 15. S. *و حصم*, and om. [دو دست]. — 16. S. *بازوش* for *ماروش*, and om. [صف]. — 19. S. *اندر هند تا ابد بفضل*.

336, 1—6, to the word *باری*, together with the last four lines on the previous page, are omitted in both MSS., but added in margin of E. — 5. The title is omitted in E., but evidently a new biography begins here, and I have supplied it from the following line. — 7. S. *خر آسان* again for *خور آسان*, and inserts *و* between *و* and *فصاید*. — 8. S. transposes *که* and *او*; E. S. om. [در], which is supplied. — 9. E. om. [آمد]; S. *آمد* for second *آمد*. — 12. S. *رخ ار* for *تو زرخان* is supplied in first hemistich; S. *بر* for second *بر*. — 14. S. *در* for *وز*. — 18. S. *تو*. — 20. S. *دور* for *دور*. — *که ترا برین* for *که در*.

337, 2. S. *آتش* for *از بس*. — 3. S. ends line *باری*, with emendation here adopted in margin. — 4. S. om. — 7. S. adds *میگردد* after *بچد*. — 8—11. S. om. — 14. S. om. [از]. — 17. S. om. [ذوق]. — 18. S. *فراء*, and om. [قصیده].

338, 4. S. *عجز* for *ذره*. — 5. MF. *و آجا*. — 6. E. S. *فی* for *فی*. — 8. For *سرای* (the marginal correction in E.) the text of E. has *سوی* and S. *سواء*. — 10. S. om. [شوی], and *وز* for *و از*. — 11. Correct to *نیست*. — 16. S. *ارزی*. — 17. S. *سپهر* for *سپهر*, which reading is doubtful in E. — 18. S. *با* for *بر*.

339, 5. S. *نسوزد*. — 9. S. *افتاد*, E. *بر* for *از*. — 11. S. *گردون* for *گرد*; S. *گرد* for *گرد*, E. appears to read *که از دور*; the text of S. has *طریقت* for *حقیقت*, which is the marginal correction. — 22. S. *تیزی* for *تیزی*. — 23. S. om. [نبات]; E. *عصا سربامی*, *بستد عصا سربامی*.

340, 1. S. *او* for *وا*. — 2. S. om. [غرا], and places *گردد*, to which it prefixes *می*, before *در حقیقت*. — 5. S. om. [صبا]. — 11. S. om. [بد] in *در*. — 12. E. *پرز*, *con. metr.* — 13. S. *زنی*. — 14. S. *با سمن*. — 16. S. *جامه* for *جاء*, and " for *و*. — 17. S. *کی* for *که*. — 20. S. " for *و*.

341, 2. For *در صفت صنف* S. has *در صفت تعبیذ*. — 4. S. *بند بگذارد*. — 5. For *تیز* S. has *چو*. — 6. *چنان* *سرتیزی*. — 7. S. *چرا بر سر پاست* for *جواب بر سر پاست*. — 13. S. *با* for *نا*, and *چنان* for *جهان*. — 14. S. *ندان* for *بزان*. — 18. S. *جزمش*. — 17—18. This couplet, added in the margin in E. without any clear indication of its

13. MF. *خوب با تو*. — 14. MF. *نیبوی* for *نباشد*. — 15. S. *تا که*. — 16. For *بینیت* MF. has *خوی تو*, S. *تبغ تو*, E. text *تبغ*, corrected in margin to the reading here adopted. — 17. S. MF. *و* for *در*; for *خرم* E. has *اسم*, followed by *است* deleted; S. *بخم* *است*, but the correct reading here adopted is given in the margin of E. — 22. S. om. — 23. S. *سم* *اسپ در جزا*.

329, 1. The word *حریم* and the beginning of the next word are obliterated in E. — 1—4. MF. om. — 3. S. *بار* for *باز*. — 4. S. *نهان* for *سنان*. — 5. S. adds *باشد همیشه* after *گل*, *con. metr.* — 9. S. MF. *یار* for *بار*. — 11. S. *بملک*. — 20. S. *زن* for *زان*, and *فصل*. — 22. S. *آن* for *زان*. — 25. S. *دست*.

330, 1. S. *حلق*. — 4—6. Of these three hemistichs, S. places the third first and the first third. — 6. S. om. [*ی*] in *گوهی*. — 7. S. om. [*و*] after *دست*. — 10. S. *آن* *گان* for *ارگان*. — 13. S. places *و* before instead of after *علم*. — 18. S. om. [*که*]. — 19. S. *نظم* for *قصیده*. — 24—25. MF. om.; *بنماء*.

331, 4. For *حزم* S. has *حزم*, MF. *چهره*. — 7. S. *میکنیم*. This line and the next are wanting in E., their place being shewn by a blank space. — 9. MF. *سماع* for *سخن*. — 11. E. *تر آستان*, S. *بر آسمان*, MF. om. this line and next. — 13. S. *بر* *در* *سند* for *پیر* *در* *شد*. — 14. S. *بر* for *پیر*, MF. *خواجه* for *خسرو*. — 15—24. MF. om. — 17. S. om. [*صبح*]. — 19. S. *بر* for *بحر* *و*. — 20. S. *بار* for *یار*. — 24. S. *از اسغفار*.

332, 2. S. *بر* for *پیر*; MF. and var. in margin of S. *لعبت*. — 3—4, 7—10, 13—20. MF. om. — 4. S. transposes *که* and *گل*. — 7. S. *ز* for *که*. — 8. E. om. [*و*]. — 11. S. *وار* for *واو*. — 12. MF. *لاله* for *لولو*. — 17. S. *بقا* again for *قبا*. — 18. S. *چهاراز*. — 24. S. *سراون*, and *کشد*.

333, 1—2. S. om. — 7. MF. *لاوردی*, and *از شاخ سبم رنگ*, and *نیک* S. *از شاخ سبم رنگ* for *آنک*. — 9. E. S. *از آنک* for *ز آنک*. — 13. E. S. *شود* for *کند*, the latter correction being written in pencil in E. over the line. — 16—17. E. S. om. these two hemistichs, which are added in the margin of E. — 19—22. E. om.

334, 1. S. om. [*چون*]; MF. om. this and next three hemistichs. — 3. S. *ببل* for *بلبل*; E. S. *ببان*. — 6. S. *درباه*. — 10. S. *انکار و انکار* for *ابکار*. — 12. S. om. [*پهلوانی*]. — 13. S. *مستغیر* for *مستغیر*. — 14. S. om. [*مبگوید*, *شعر*], and *استام* for *استام*. — 16. S. *تورک* for *تولک*, and om. [*شعر*]. — 17—18. MF. om. — 19. MF. *پناگوشی*. — 24. E. S. *سرخ* for *شوخ*.

335, 1. S. *من* for *بن*, *وصلت* for *او صلب*, *و* *وصلت* for *قرا*, and *فراق* for *قرا*.

note — 19. S. نسخ. — 11—18. MF. om. — 17. S. بیهق نام شهری — 20. E. حالی. — 22. MF. گلرخ. — 23—24. MF. om. — 23. S. بود دشمنات روی. — 24. S. om. [ت حزن].

323, 20. S. بحستن for تحسین. — 23. E. عشق for اشک.

324, 1. S. om. [حکم]. — 2. S. حك (صك?) for چك; and درست for درست. — 4. E. leaves a blank for [حدیث]. — 6. S. has فضل (but I think deleted) before انضال, and پدر for پدر. — 7. S. سمه for فتیله, and قربت for قربت. — 8. S. inserts می before زند. — 15. MF. تا for با. — 17. S. transposes روز and جنگ. MF. om. this line and the next. — 20. S. om. [خیمه]. — 21—24. MF. om. — 23. S. تبر. — 24. S. آگهی.

325, 1—8. MF. om. — 3. S. بودم for بود. — 4. S. بتابد, E. بتابید. — 7. S. پاس for پاس. — 9. MF. دغا for دغا, and صوبت for صوبت. — 10. MF. نغمه. — 11. MF. ز تیغ. S. خواب for خواب. — 14. MF. تیرش for نیست از. S. یکپاس. — 17—22. MF. om. — 22. S. اندوده. — 23. S. om. — 25. MF. اندوده.

326, 1. MF. لرن for لرن. — 2. S. زربینی. — 3. S. درقه. MF. om. this and remaining verses of this poem, except the last couplet. — 5. S. و صاف; E. چشم for چشم. — 7—8. E. om. — 9. S. باره for باره, and adds و after از. — 10. For جزه باز ازری S. has only the letters عریم با زری. — 14. MF. با تبسم for از خنده مام. — 15. E. S. (I think) عشقی for MF.'s عشقش; S. در for زر. — 16. MF. نباشد. — 17. MF. باشد, S. om. [و]. — 18. MF. دلمبرم آن گفته. S. جهان فرای و خنده. — 19. S. فراء. — 20. MF. چه سان for بسمی. — 21. MF. در for چون.

327, 1. S. پادشاه; MF. separates ملک شاق; S. om. [شاق], as does text of E., corrected in margin. — 2. S. جان and MF. و. — 3—4, 11—12. MF. om. — 4. S. آن for از. — 5. E. om. [و] before بینی; MF. وقت for گاه. — 10. MF. خوش for خون; S. روید for روید. — 11. For the conjecture [آتش بار], S. has سناش, while in E. only the letters مینائیش are legible. I now think that مینائیش is the correct reading. — 12. S. رخم خیر for رخم عنبر. — 13. S. المخترم. — 14. MF. [ابو] for which E. has ابو. — 17. S. مکن for مکن. — 18. S. و رسائل خلاصه, and نوروز به نام, which I now think a better reading, and om. [او]. — 20. S. om. [او مری ماند]. — 21. S. حورا for حورا. — 24. S. نال for نال.

328, 1. S. زدگار. — 1—6, 19—22. MF. om. — 7. MF. در for بر. — 8. MF. adds و after زار. — 9. S. باید for باید. — 10. MF. نوشین for شیرین.

om. [رحمة الله عليه] — 20. S. for با MF. در for از. — 21. E. S. جنان;
S. تعبد for بغدادی, and صدعت; MF. از صدغ بر. — 23. E. S. سکن
for MF.'s سکن.

319, 2. S. بر تر E. S. سیمین for سیمین MF. تازه سیمین. — 3. MF.
مفتن. — 4. S. بچیند for بچیند. — 5. S. بماسورحنی سیم and گفتنی.
— 7. S. گبرم for گفتم. — 9. S. MF. om. [و]; S. چکنی for کنی.
— 10. MF. دورت for روزی. S. inserts از before بین. — 11. S.
رفتم عز و جارك. — 12. S. صداع again for وداع. — 13. S. و دایم زلم for امام.
S. لحد و العطن; E. جارك باجحد و الطعن and رقتیم [و] MF. om. —
14. S. این for اد این; S. ان for از; E. شانده for و ساز. — 15. MF.
— 16. E. نراند for S. and MF.'s نراید; S. بجز for حر. — 17. MF.
— 18. S. شمن for سمن. — 19. E. S. زدهش MF. زد از; S. پیش و MF.
— 20. S. مشك for غنچه. — 21. S. om. — 22. S. حبس; S. آمد for است MF.
[جد] in زبرجد, and كعب for كفت. — 23. E. S. كوی for كوی MF.
om. this line and the preceding one.

320, 3. S. باز for باد. — 4. S. غیغب; E. S. و for ز. — 5. S. برد
توسست. — 6. S. در for وز MF. — 7. S. دیو for دیو. — 8. S. یوسف و
for برکی. — 9. S. درو for برو MF. — 10. S. این for این? — 11. S.
— 12. E. S. تاچی for تاجی. — 13. S. ثمن for سمن. — 14. S. نارمید MF.
— 15. S. این MF. — 16. S. خالی ز for حالی بر. — 17. E. S. وسن
for وسن. — 18. S. روئست و for روئست. — 19. S. has نفس (MF.)
E. S. adds و after هوا; S. ends the line — 20. S. از for ز; E. S. —
21. E. S. followed by و over the line for از عوش و همت از هدان
S. غضب [و] after E. S. om. — 22. E. S. adds و after which MF. —
23. S. عصب; E. S. جبهت for جبهت.

321, 1. S. om. [و]. — 2. S. om. — 3. S. نصحت and تغری.
— 4. S. نقیب for است. — 5. S. بودن for برن. — 6. S. دشمن.
— 7. S. زور for چوروز. — 8. MF. om. [و]. — 9. MF. om. [ی] in
بخدای. — 10. MF. — 11. MF. بالملح for بالصلح. — 12. S. For
has MF. وقف. — 13. S. ابلهان for انکهان. — 14. S. بیبچیده.

322, 3. For حکایت, so corrected in the margin of E., the text of
E. has شکایت. — 4. S. حسنت. — 5. MF. om. — 6. S. حسنت. — 7. MF.
— 8. S. سر for دل. — 9. MF. نی for نه. — 10. S. om. — 11. S. om.
[و] in نه زور, om. [و], and رحل for رحل. — 12. S. بیغف for بیغف; E. adds the scarcely necessary
نی before. — 13. S.

for چہ. — 23. MF. آرڈ بار for دستش. — 24. S. adds و after بار.

313, 1-6, 9-10, 15-16, and 19-22. MF. om. — 3. S. خور for زرد در و پیر روش for پروش. — 5. S. بیند for میشو and خوش — 6. S. نیام for بنام. — 8. S. om. [تبخ]. — 11. MF. inserts و after گهر [و] before. — 14. S. جواستار. — 15. S. زق مانج and om. — 16. S. نزار for تر از. — 17. MF. کشید. — 21. S. بیان و بیان E. [و] before. — 22. S. نور. — 23. S. بی for نی، and om. — 24. MF. ساسان for میان S. زق for خه.

314, 1-6, and 15-18. MF. om. — 3. S. ذات و for و آب. — 4. S. om. [و] and [و تار], and inserts تار before قلم. — 5. S. تشبیه for بسته. — 6. S. adds و after شرار. — 7. S. om. [و] after وسیل; MF. چوشنده for چوشیده. — 8. S. بغرق; MF. عدویت دیوار. — 9. S. om. [و] after هلاک. — 11. MF. دوروبه است. — 13. MF. نغان. — 14. S. om. [ز], and افتد از. — 15. S. هزار for هزار. — 20. MF. حق گذار. — 21. S. دیده شد دشمن. — 23. MF. از for ز. — 24. S. رخ for زرخ.

315, 1-4, 13-14, MF. om. — 1. S. توتبع for توتبع. — 5. MF. درين for درين. — 8. MF. مزين for مزين; E. قصد; S. om. [شدم]. — 9. MF. بحكم تو قلم و تبغ. — 11. S. خور, and بار for بار. — 15. S. om. [ين] in درين, and om. [بيت]. — 18. S. om. — 20. S. om. [و]. — 21. S. om. — 22. S. سيز, and سيز for سيز.

316, 1. S. میگوید. — 2. S. om. [این] in درین. — 4. MF. خرد. S. خرد. — 5. E. گوهر و از. S. گوهر و از. I follow MF. — 7—10. MF. om. — 9. S. با for تا. — 10. E. یشم. S. سیم. — 11. S. بلخ هندوستان را. — 12. E. S. om. [که]. — 13. S. بلخ با هندوستان ماند. MF. ماند. — 14. S. بلخ. S. MF. اختر اخگرهای. — 15. MF. بلخ for بار; in S. the redundant words بلخ گوهر فشان follow بلخ فشان. — 16. S. آخرا می بر از. — 17. MF. بلخ. — 18. S. بلخ. — 19. S. بلخ. — 20. S. بلخ. — 21. S. بلخ. — 22. MF. بلخ. — 23. S. بلخ. — 24. MF. بلخ.

317, 1. MF. در لیلیان شجاع. — 2. E. om. [درع]. — 3. S. در جنتی. — 4. S. om. [درع]. — 5. S. om. [درع]. — 6. S. سینبل for سنبیل. — 7. S. بیخ اواز for بیخ اوراز and درختی. — 8. S. مبنیان for مہریان. — 9. S. مجودت بشکند and از جوان. — 10. MF. transposes در and از and هنر for مسیر. — 11. MF. begins line کر اینچنین. — 12. MF. دریا for گوهر. S. transposes بنان and بیان. — 13. MF. — 14. S. om. [a].

318, 1. S. for با, and از for اندر. — 3. S. خمش for خشمش, and
باسم ترسم. — 5. S. om. [حق]. — 6. E. خور for حور. — 7. S. دم for دم.
— 8. S. om. [و این باء] and [حق]. — 9. E. خور for حور. — 11. S.

این. — 13. S. باد for یاد. — 14. S. ه. — 21. S. که for ". — 23-24. E. om.

306, 1. S. گرانتهی for کرامتهی. — 3. E. om. [ی] in خسروی; for هنگام S. has از راه MF. از روی; E. اهتمأ. — 6. S. ر. for بر; E. مکان for کمان; MF. در. — 7. S. پیرند; E. پیرند; E. تو for نو. — 9. S. ه. — 11. MF. بر. — 13. MF. نهد for نیود. — 15. S. om. [ن] in جهان. — 18. S. قدح for کسی. — 19. S. دست and با حجر. — 20. S. adds و مهر, and has

307, 4. S. است. — 5. S. کز for کر, and سخاوت for سخاوت. — 6. S. شب for تب. — 13. S. الطبیبی for الطبسی. — 16. S. معزج. — 18. S. لطف for نطق. — 19. S. لطف for ه.

308, 2. E. زیانه لی, S. زیانه لی. — 3. S. معشری. — 5. This line stands thus both in E. and S, with دار for دان, corrected in E. Some word has evidently fallen out; possibly a second تنگ, which would fulfil the requirements of the metre. — 6. S. تازی for تازی. — 8. S. هیرت. — 11. S. om. second [محمّد]. — 15. S. نثر. — 23. S. و for و. — 24. S. یاد for یل.

309, 1. S. بشوی for بسوی. — 7. S. اکسین for اکسین. — 8. S. om. [آب], and reads مشام for مسام. — 13. S. آمد آن. — 16. S. نی for فی. — 18. S. رسید.

310, 1. S. باز نیارد for باز نیارد. — 3. S. om. [د]. — 9. S. inserts تو again before سر. — 13. S. بستیم. — 18. S. حرف for حرف. — 22. Read فی آب. — 23. This *qif'a* is also given in the *Ta'rikh-i-Guzida* (pp. 57-58 of the *tirage-à-part* of my translation of the Biographies of Poets contained in that work, published in the *J. R. A. S.* for Oct. 1900 and Jan. 1901). The variants of this version are marked "G."

311, 1. S. یاد. — 2. G. کر for کر, and معجزت for معجزت; E. پیغامبری. — 3. S. داری for دارای. — 4. G. ساعت. — 7. S. فیض for فیض; G. کردگار. — 8. S. آن for این بدانی کین. — 11. G. [آن]. — 13. S. غریبی for غریبی. — 15. E. substitutes نظم. — 16. S. زبور for زبور, omitted in S., is inserted over the line in E. — 17. S. بیانت for بیانت. — 19. E. نی for نی. — 22. S. نسبت for نسبت, om. [شد], and نسبت for بیانت.

312, 2. In S. the word فضل is written in red, in larger letters. — 6. S. divides آن مخصوص; E. معسرل for معسرل, "honeyed". — 6-7. S. om. [این چند ... گفته]. — 9. S. کندک. — 10. MF. شد. — 14. S. نیونست. — 15-18. MF. om. — 19. S. فزود. — 20. S. inserts و after عین. — 21. MF. بود. — 22. S. و after مر.

دبدگان for چشمهای MF.؛ بر کشد for بکند MF.؛ ببرد زود دستهای پدر.
— 13. S. سرماء and دمدم for دمدم. — 14. S. م for ه. — 15. S. om. —
16. S. مرا for من؛ for the conjectural ع. has عز. — 17. E. عزیز. S. عزیز. — 18. S. غزل for و له. — 22. E. خواسته. S. پستی. — 23. S. معلون. چون.

298, 6. E. S. مولد، S. transposes the letters of لو. — 8. S. بالین for با این and رخشان حسان. — 10. S. کردند for کرد. — 10-11. In both E. and S. the words [اتابك ... در مجلس] are omitted in the text, by homoioteleuton, but added in the margin. — 21. S. om. [ای]. — 22. S. اسپید.

299, 1. MF. ندان ز حضرت. — 3. MF. خرابیست. — 5. S. آستانه. — 6. MF. دشمنان and دوستان. — 8. MF. transposes. — 9. MF. om. — 10. MF. om. — 11. MF. تاچه for چند. — 14. S. روز. MF. om. this and preceding hemistichs. — 17-20. MF. om. — 19. S. چه بازعاست. — 20. E. om. برین سوام و هوا. — 21. S. بدست. — 22. S. غافل for عقل. This hemistich ends f. 144a in S., and is repeated by inadvertance at the top of f. 144b. — 23. E. تبند. S. apparently بتنید. — 24. MF. بمحفل for بمجمع.

300, 5. MF. روز معلومست and بوقت صبح شور. S. also has جزیه. — 7. et seqq. MF. omits. — 7. S. بیاد. — 9. S. جزیه. — 14. S. om. [ی]. — 17. S. وزید. — 19. S. inserts و after جهان. — 22. S. writes صولتیمی as one word. — 23. The text of S. has سما, corrected in the margin to سها. — 24. S. گشت.

301, 3. S. om. [آن]. — 4. E. برز بخار بخور. — 5. S. حفظ. — 6. S. مال. — 7-8. S. om. — 15. S. ران for لان. — 20. E. S. مال. — 21. S. خصر for خصر. — 22. S. جور for خور, and عنايةتست. — 23. S. ملل again for ملک. — 24. S. عمر for عم.

302, 12. S. نشود for شود. — 15. S. چوایر باران. — 17. S. کناره. — 19. S. وفاء. — 24. S. بفل for بفلک.

303, 2. S. کنز for کنز, and پای for پای. — 4. E. S. سنان. — 8. S. فتاء. — 19. S. جاء for جاء. — 21. In E. جنز is a correction from جنز. — 23. E. ر for ر. — 24. S. نبرد for بنزد.

304, 5. S. نوراخصا. — 7. S. adds قصید. — 10. S. طاووس. — 14. S. om. [تر]. — 16-23. These four couplets are given in MF. — 20. MF. عارض for عارض. — 24. S. رحم, and بر for مر. — 25. E. S. ارغوان. — 26. S. زعفران, which latter is given as a marginal emendation in E.

305, 3. S. سقاء. — 9. S. بطام, and om. [ی]. — 10. MF. اینک and

corrected in margin. — 14. S. om. this line, and substitutes **سوزنده** 17. S. **زمین** for **زمین**; E. var. **روی زمین**, apparently for **علا زمین**.

291, 3. E. apparently **نہشتہ** for **ہنہشتہ**. I do not understand this couplet. — 5. S. om. [در], [ی] after **فصل**, and [ابی]. — 8. S. om. [از], and **نماید** for **نماید**. — 10. S. **تمثل** for **تمثل**, which it again inserts by an inadvertence before **لال** in l. 13. — 14. S. substitutes **وہ** for this line. — 15. S. **سختی** for **سختی**, and om. all diacritical points in **پختہ**. — 16. S. **زمان** for **زمان**. — 17. S. begins line — **در صفت ابن چند تراندہ**. — 18. S. **چنگ** for **خشک**. — 19. S. **مہی** for **مہی**. — 21. S. **خضر** for **خضر**. — 22. S. **پتائیر** for **پتائیر**. — 23. S. **چو**.

292, 1. S. **حد** for **جد**, and **در** for **دو**. — 2. S. om. [گفتہ]. — 4. S. **نشانہ**. — 18. S. **یکسان** for **کتمان**. — 21. S. **آنک** for **زانکہ**, and **نگار** for **بکار**.

293, 4. S. **دریہ**. — 6. S. **مقیمان**, joined. — 7. S. **سیر**. — 11. S. **کاروار**. — 13. S. **قرار** for **قرار**. — 23. S. **یو** for **در**. — 24. S. **نیامیرد**, and **زلف** **روزی**. The second couplet on the next page (294, 3—4) is by mistake inserted again before this line in S.

294, 1. S. **آمد** for **آید**. — 4. S. om. [کد], and **ایستد**. — 5. E. om. final [د] in **ہندد**. — 12. S. **در باب** for **در باب**. — 15. S. **جہانی** for **جہانی**. — 20. S. **خورد** for **خورد**. — 21. S. **زمان** for **زمان**, and **بجائی** for **بجائی**.

295, 4. S. om. [شعر]. — 5. S. om. [سحر]. — 7. S. **قبیح**. — 8. S. **یا** for **تا**. — 9. S. **صبر** for **صبر**. — 10. S. **ہد** for **ہد**. — 14. S. **می** for **می**. — 16. S. om. first hemistich. — 17. S. **بزرگ**. — 21. S. om. [کک]. — 18. S. om. [سلسبیل . . زلالو].

296, 4. S. **سیوش**. — 5. S. **جود** for **جود**. — 10. This hemistich, which is in its proper place two lines lower (l. 12), occurs here also in both E. and S., but a V-shaped mark prefixed to it in the former shows that it was intended to correct it, though the correction is, unfortunately, wanting. — 11. S. **کرد** corrected to **کرد**. — 13. S. **نفحات**; E. **نفحات** **شجر**, **تغنیات** **شجر**. — 18. S. **نیازی** for **نیازی**. — 19. S. inserts **زند** after **ار**. — 25. S. **زہی فی زہی**.

297, 3. S. repeats the words **کار خود** again after **مہی** **نگرم**. — 5. S. **شمسہ**. — 6. S. **ناصر** and **فصلہ**. — 7. For **مذکور**, which seems to make nonsense, I think we should read **ہد گوئی**. — 9. S. **نمودی**. — 10—11. MF. transposes these four hemistichs, putting the third first, the first second, the fourth third and the second fourth. S. **خورد** for **خورد**; MF.

284, 1. S. text has *شود* for *نهاده*. — 2. S. *آفتاب* for *افتاد*, and *خیمها* for *جیمها*. — 4—6. In S. what is here the last of these three couplets precedes the two others. — 4. E. *سستند*, S. *خالها*. — 5. S. *بالها* for *حالها*. — 6. E. *بر* for *بیر*. — 7. S. om. — 8. S. *نور* for *عزیت*. — 9. MF. *من* for *او*. — 10—11. MF. om. — 10. S. *بروی* for *تروی*. — 12. S. *هواء*; S. MF. *دست*. — 16. S. adds *و* before *مارا*. — 18—23. MF. om. — 18. S. *خرد* for *خود*. — 23. S. om. first [و]. — 24. MF. *روز* for *فصل*, and *شمر* for *شمر*.

285, 2. MF. transposes *گاه* and *بیرگ*. — 3. S. *جاء* for *جان*. MF. om. this and remaining verses of poem, to l. 8. — 9. S. om. — 10. S. *بغمز* for *بر*. — 11. MF. *چو* for *چه*. — 14—15. MF. om. — 19. S. *نیامد* for *اثر*. — 20—21. MF. om. — 22—23 and 24—25. MF. transposes these two couplets. — 22. E. *کوبک*, S. *کوبک*, MF. *کوکب*; MF. *نه* for *از*. — 23. S. *م* for *م*.

286, 1. S. om. [ایضا]. — 4. E. *خاک*, S. *چاک*. — 14. S. substitutes *رقی* for *بر*. — 18. S. *آتش*, and *بر* for *بیر*. — 19. E. S. *بر* for *پیر*. — 20. S. *ز* for *ز*. — 22. S. *بستانها* for *آمد*.

287, 1. For *العتبی* S. has *الهمی*, E. *العینی*. — 2. S. *مجلس مغلس*, and *بر* for *او*. — 3. S. *فصل* for *فصل*; E. *سواد* for *سوار*. — 4. S. places *او* before *از* instead of after *معانی*, for which E. reads *معانی*; S. om. [جمالی]. — 6. S. *روایع* for *رواج*. — 7. S. *بدایع* for *رایع*. — 10. S. adds *می آورد* after *بهرامشاه*. — 12. S. *ذو الجلال*. — 14. S. *سحر* for *چرخ*, and om. [گویان]. — 16. S. *ازرعیب و زیب*; MF. om. [و] before *خور*. — 17. S. *محل*. — 18. S. *مبادی* for *منادی*. — 19. S. om. [و] before *عرش*. — 20. S. *تذویر* and *توالش*. — 22. S. om. [ست] in *اوراست*.

288, 2. S. *از درر* for *در در*. — 3. S. om. [عنف]. — 10. S. *فخر فخر* for *فر*. — 12. S. *عنف* for *عنف*. — 14. S. *کبر* for *کبر*. — 15. S. om. [او]. — 19. S. *حوض* for *حوض*. — 22. S. *جسم* for *جسم*. — 23. S. *باس* for *پاس*. — 24. S. *بازر* for *زهر*.

289, 1. S. *جد* for *bis حد*, and *ذاتش* for *ذاتش*. — 4. S. *حصر*. — 6. E. om. [گر] by reason of lacuna. — 11. S. text *برای*, which is given in the margin. — 13. S. *سکار*, and om. [ز]. — 14. S. *خیر* for *پشمانی*. — 15. S. om. — 20. S. *جوانی* for *چو آئی*. — 22. S. *تار غمت* and *بپیش*. — 24. E. *تار غمت*.

290, 1. S. *گرد* for *گیرد*. — 3. S. om. first five words. — 5. S. *ضمیران*. — 6. S. om. [s] in *خبره*, and *حد* for *حد*. — 9. S. *چو حورانی میان*. — 10. S. *سنبستش* for *جزر*. — 11. S. *حور* for *جزر*. — 12. S. text *سنبستش*,

278, 2. S. فرانون; MF. نه for چه, خورد for کند, om. [ز], and ~~خورده~~ for خورد. — 3. For او S. has و, MF. آن; S. and MF. نهاده. — 4. MF. omits this and the remaining verses of the poem; S. مرکب for مرگ. — 5. S. رش for درش. — 6. S. آن for ای. — 7. S. وخواهد ای, and شوری for شرش. — 9. E. var. چون به بیبی زبن سان, text بیبی زنه; E. شرش for B.'s (correct) شمرش. — 10. S. چون for خون, and om. [از]. — 11. S. سرش for سرار. — 14. S. پر for بر. — 17. S. om. [و این ... گفت]. — 18. MF. که for چو. — 23. For شگرفیش S. has شنکرف with var. زشگرف, MF. چو سوده شنکرفی بر رخ. — 24—25. MF. om.

279, 1—6. MF. om. — 2. S. text عقیق, corrected to عقیق in margin. — 3. S. خلم. — 5. S. جام for حام, and مظلم for شامرا مظلم. — 6. S. شام and ضیا, انبسام. — 7. MF. برو. — 8. MF. برآن for برو. — 9. S. مانا for مانا. — 12. E. S. ائلم for آئلم. — 14. MF. منتش for ملتش. — 15. MF. دولت for ملت. — 16. E. S. جام for جام. — 18. MF. مرکب for موکب, and نگام for زلم. — 19. S. برمد. — 20. E. سپاه, S. om. the succeeding [و]. MF. om. this and last line. — 22. MF. گر for چون. — 23. S. رنگ for آنکه. — 24. MF. بسوی.

280, 2. S. مشام. — 3—6. MF. om. — 7. MF. کافیل for کافلاک. — 8. S. در در. — 9—16. MF. om. — 12. S. بل for باک. — 14. S. بخشن for بخش, and در ازج. — 17. S. سپاه for سپاه. — 19. E. om. [به] before در آسایش. — 23. MF. در آسایش.

281, 1. MF. روا for سزا. — 2. MF. گل. — 3—6. MF. om. — 4. E. از ادبا و رام, S. آدبا. — 5. S. بی برای بی. MF. om. this and next line. — 7. S. om. [و ... این]. — 10. S. قصد قصد. — 13. MF. پیشک for پیشکار. — 15. MF. inserts و after آهن. — 16. S. درفشان; MF. لولبار. — 18. S. از. — 20. S. om. هست for خست, and نیش for نبش, آن for از. — 21. E. نومه for بوسه. — 23—282, 2. S. om. [خ] in خست. — 21. E. نومه for بوسه. — 23—282, 2. S. om.

282, 5. S. adds را after او. — 6. S. بحری بود for تحری. — 7. S. om. [شعر]. — 8. S. om. [گفته است این]; E. om. [دان]. — 9. S. om. [می]. — 12. S. سپاه. — 15. S. om. this line, except the words است اوراست. — 16. S. مرغ. — 18. MF. ولیک for ولی. — 20—23. MF. om.

283, 1. S. om. [و] after آب. — 2. S. لاغر for لاحر. — 3—4, 7—10 and 17—22. MF. om. — 7. S. میباشون for آسمان. — 11. MF. باید for باید. — 14. MF. بنده طوف. — 18. S. پایها for پایها. — 19. S. میدهد for میدهد. — 20. S. نهیب for مهیب. — 22. S. and E. text om. [شور], which is added in margin of E. with زشت as var. — 23. S. substitutes برودن for پر در. — 24. S. بر. — 25. S. پرودن for پر در.

and *رفعت* for *رفت*. — 4. S. کرده. — 8. E. S. add another *و* after *بیا*. — 10. S. om. *پیکشاد پای* for *پیکشادی*. — 11. S. om. *امن و* for *امین*. — 16. S. om. [انی]. — 18—19. S. [وَم] ... در]. — 19. S. and *آید*. — 19. S. om. *نادیده*. — 20—21. For *در در* *پیر* *S. has* *سرو* *بر*. — 21. S. *ادیب* for *ادب*. — 22. S. *ورا* *بر*, and inserts *ست* before *last*. — 24. S. *مفاخرست*.

271, 2. E. *پیغمبرم*, S. *پیغمبرم*. — 2—5. MF. om. — 5. E. *حورن*, S. *شو بحکم*. MF. om. *خوشبو گلی*; E. S. om. [دگر]. — 8. S. *آب* for *آن*. — 17. S. *خشیده*. — 24—25; 272, 3—4; and 274, 3—4. — 11. S. *نایره*. — 12. S. *آب* for *آن*. — 17. S. *بخشیده*. — 18. S. *نیست* *که*. — 18. S. *پی* for *لی*. — 24. MF. adds *و* after *زبان*. — 24. MF. adds *و* after *زبان*. — 24. MF. adds *و* after *زبان*.

272, 4. S. *نفسی*. — 6. S. *بر* for *پر*. — 8. S. *سر زخم* *نشمر*. — 9. S. *کران* and [لرنج]. — 14. S. *گذارد*. — 15. S. om. *در تست* for *گرافه*. — 19. S. *باکبست*. — 23. S. *دع* for *دع*. — 24. S. *خالی* for *خاکی*.

273, 4. S. *بشترم*. — 5. S. *دنیاست* for *دنیاست*. — 6. For *نیستی*, which I conjecture to be right, S. has *هستی*, E. *یستی*; S. *این* for *این*. — 11. S. *تالی* for *تالی*, and *زمان* for *زمان*. — 13. S. *می برد*. — 14. S. *می برد*.

274, 3. S. *قهقهه*. — 7. S. *ز آلتی*. — 8. S. *یکدم* for *یکدم*. — 14. S. *فلکا* for *قل کا*. — 18. S. *آیرا* for *آیرا*. — 19. S. *خروش*.

275, 2. E. *بر آرم* for *بر آرم*. — 3. S. *مستی*. — 7. E. *باطن*. — 8. Read *المظفر*. — 9. Read *سلطان*. — 11. S. *آن در*. — 13. S. *گوبید* *ولشکر خود*. — 15. S. *آمدی* for *آیدی*, and *کاشکی* in [کی]. — 23. S. *دل* for *دل*. — 24. S. *دل* for *دل*.

276, 1. S. *تا آنکه* for *بانگ*. — 5. S. *و گر* for *کز*. — 6. S. om. [خدای]. — 19. S. *نکشند*; E. *پشته* for *بسته*. — 20. S. om. [اورا]. — 21. S. om. *شعر او* for *شعر و*. — 23. S. *فصل* for *فصل*. — 22. S. [شاه]. — 24. S. *منشور*, and *بنفر* for *بنفر*, *منشور*. — 24. S. *منشور*, and *بنفر* for *بنفر*, *منشور*. — 24. S. *منشور*, and *بنفر* for *بنفر*, *منشور*.

277, 1. S. *رُوح* for *درج*. — 2. E. *مغسول*. — 4. S. *نظم*. — 5. MF. *شعر* for *شعر*; MF. *اگر* for *اکن*. — 6. S. *بر* for *تر*. — 8. S. *شکر* for *شکر*. — 9. MF. *چشم* for *چشم*. — 11. S. *کریبی*. — 12. S. *یا* for *یا*. — 13. S. *بر* for *بر*. — 14. S. *بکرم* for *بکرم*. — 15. E. S. *بیش*. — 16. MF. om. — 17. S. *زخم* for *زخم*; E. S. *مکرم* for *مکرم* (MF.), but the *ش* is deleted in E.; S. *زیدی* for *زیدی*. — 20. MF. om. — 22. S. *خود*. MF. om. — 23. MF. om. []. — 24. S. om. [ی] in *کردی*, and transposes *صحن* and *خاک*. — 25. MF. *میرد* for *میرد*.

263, 1. S. om. [ست] in اوست. — 2. S. and text of E. بجان for E.'s marginal correction بلا. — 5. E. S. است تر قبل; a var. in margin of E. has been cut off or otherwise lost. — 7. S. پنده بنداش. — 8. E. شکست, corrected by erasure to سلسنت. — 9. S. بکینید. — 10. S. با for بی. — 11. S. گر for کو. — 18. S. مقبل in text, corrected to شامل in margin; کرم is illegible in E. — 19. S. استین اسیر for از. — 21. S. از for در. — 23. S. بکر نماید و رانک.

264, 6. E. S. معود for صعود. — 10. S. om. [و], and بسمل corrected in margin to مشکل. — 12. S. فعل کم for نام تو. — 14. In E. آورست و هم is given as var. on دره و هم, while باز پس stands in the text for باز پسین. — 16. S. ز در. — 20. S. جمله for جمله. — 21. S. طرف کلا دیگر. — شکست.

265, 4. E. S. سیر for سپهر. — 8. I am not sure whether the MSS. read حشر (as in text) or حشر. — 11. S. transposes و and جلد. — 15. S. پترکی شومی ز. — 18. For بنال E. seems to have نیال and S. سال; S. نادان for باد آن. — 20. S. توپر for بدر. — 23. S. om. [ک].

266, 4. S. از for آن. — 7. S. بی شبهی, and inserts شکست after سنقر. — 10. S. بتوک. — 11. S. عز شکست بند. — 12. S. آنکه امیر. — 14. For از بنسکین E. has کارغان S. کاران; S. ماه for ماه. — 17. E. گیتیسست for کینست. I do not understand the line, which is certainly corrupt. — 19. E. and var. in margin of S. کشان for کسان. S. transposes ll. 19—20 and 21—22. — 21. S. سخت for سفت. — 22. In E. after ظفر (or ظفیر, as it appears to be written) is an illegible word looking like خدر or حدر.

267, 2. S. پند for چند, and گرو for کرو. — 6. S. دره و سم. — 14. E. هند for هنر, S. هنر بکلان for بندگان, S. هنر ناصر and inserts اقبال after. — 16. S. عذوبت. — 17. S. om. [و] after تخت.

268, 5. S. بحرم and om. [هر] in بگوهر. — 6. S. جگر for جگر. — 10. E. ثقبه for ثابته, S. وزر و ز بود. — 11. S. شعل. — 20. S. om. [ز]. — 24. S. نعل for فعل, and مقیم.

269, 5. E. بهار. — 6. S. باعتداله. — 7. S. غا for نما, and آنک. — 8. S. بون for بون. — 9. S. هرجاء عطف دامن برق. — 12. S. جره for جره. — 13. S. سترد شها, E. سزد سته. — 15. E. om. [ک]. — 17. S. om. بیلک. — 18. S. غلکت. — 19. S. تیغت for تبعث. — 20. S. پیلک for پیلک. — 22. S. کرده. — 23. S. شین for زین. — 24. E. has فلکرا as var., E. در for در. — 25. S. در for در.

270, 1. S. بکشاده, and اوران for وزان. — 3. S. کسا for کسان,

11. S. *for* تاجها *for* حيا. — 16. S. transposes مرا and نعمت, and inserts *ز* before اوليا. — 18. S. *for* شکر. — 19. S. *for* آن. — 21. S. *for* حواحت. — 22. S. om. [بر] after پيغمبر. For احلال Mr. R. A. Nicholson suggests اِحْدَاد, a term explained at p. 254 of vol. i of Goldziher's *Muhammedanische Studien*, which agrees well with نسا, "women", at the end of this line. The last words of this couplet are very corrupt in both MSS. S. has: — *ز* کوه رکوه *از* عود و احلال ارثنا, and E. *احلال از* نيا. in text, and in margin *نسا* *واحدار از* نسا. — 23. S. *for* کوز; E. *for* کوز.

257, 1. S. *for* گفت. — 2. S. *for* هرو. — 3. S. *for* آتش. — 8. S. adds *for* شاه, after *for* ريش. — 11. S. *for* سلس. — 14. MF. *for* *for* چو. — 15—18. MF. om. — 15. S. *for* سقط. — 16. S. *for* فلسفرا *نيز*. — 19. MF. *for* جگرگه. — 24. S., MF., and text of E. *for* گوار *for* E.'s variant گسار.

258, 3—6, and 9—10. MF. om. — 10. S. om. [و غم]. — 15—16. MF. om. — 18. MF. *for* خونست, which seems a better reading than چرنست. MF. omits the remaining lines on this page.

259, 1. S. om. [تر]. — 1—4, 7—14, and 23—24. MF. om. — 5. MF. om. [از]. — 11. S. om. [تر], and reads *for* چين. — 15. S. *for* چواب. — 20. S. om. [و] *in* *for* درو; MF. *for* طپان. — 21. MF. *for* وز. — 23. S. *for* *for* نيز. — 24. S. *for* بيع.

260, 1—8, 13—16 and 19—24. MF. om. — 4. S. *for* بند دهر. — 8. E. S. *for* چو بار. — 9. E. S. *for* تيزت. — 13. S. *for* محل. — 15. S. *for* خربط. — 16. S. *for* بارويتو. — 17. MF. *for* خربط; S. om. [شود], and غيبن. — 18. MF. *for* کنار. — 21. S. om. [تر]. — 22. S. *for* نباشي.

261, 1. MF. om. [و] after باد, and *for* نرانييد. — 2. *for* *for* مش. — 3—24. MF. omits. — 4. S. *for* گر. — 5. S. *for* بل. — 6. S. *for* دستم and om. [و]. — 7. S. transposes *for* وقت and ننگ. — 9. S. *for* از بر اشك. — 14. S. and text of E. *for* *for* اختصار. — 16. S. *for* شققور. — 17. S. *for* *for* علم. — 19. S. *for* *for* تواند. — 20. S. om. [و]. — 21. S. *for* چون. — 24. S. *for* علم.

262, 8. S. *for* سنگسار. — 9. S. *for* طلبش, and *for* قرص. — 10. S. and text *for* روزگار. — 11. S. om. [و]. — 13. S. om. — 14. S. *for* حاملست. — 15. S. *for* نماده. — 18. S. *for* چنان. I think that these two words should be transposed in ll. 18—19. — 21. S. *for* *for* حق. — 23. S. om. [و]; S. and E. text *for* بدين.

آذرت [ت] — 17. S. om. [ان], [آن] and [او]. — 19. S. om. [ت]. — 20. MF. and for نه; S. چودروی. — 21. S. چین for چین; E. om. [و]. — 22. E. جفت for جنت. — 23. MF. عشای for احباب. — 25. MF. حسدا for بدخواه.

250, 2. S. om. [جهان]. — 4. S. om. [و]. — 6. MF. transposes رسیدست and آفتی در. — 7. MF. ترس for خوف. — 11. S. اوصاف. — 12. S. شده for شود. — 13. S. om. — 14. S. om. [و]. — 15. Correct to طاقنت. — 18. S. جوزهم. — 22. S. transposes و from after جام to before يك. — 24. S. او for و, رخ and خام for جام; a marginal variant substitutes تن for رخ and دل for تن.

251, 3. S. تذر و آزار. — 6. S. عقاب for غراب. — 8. S. تحتش. — 9. S. چشمش. — 10. S. places و after, instead of before, تازه. — 14. S. om. — 16. S. بدست for بدست; E. حلالیت. — 17. S. om. [و] and [آتش]. — 18. S. om. [این].

252, 2. S. بر سر for بر سر. — 4—10. S. omits. — 11. S. الاستاد. — 13. S. انسی, and نهاد و for دو. — 14. S. om. [بیان]. — 16. S. گردانید for گرهیند. — 19. S. گفته for پردازد. — 20. S. om. [گره]. — 23. S. عاقله for عاقله, and ترا ایمان for الانان, خون for چون.

253, 5. S. از آنک. — 9. S. سرائی. — 10. S. om. [و]. — 12. S. ends line امروز آشنا, with var. in margin امروان اشقان. — 13. E. طبیب, تو ازین اینجا و آن, var. in margin: ازین, نه ازین. — 14. S. طبیبی. — 15. S. سقا for شفا, and خسته. — 18. S. ذلیل. — 19. S. نیست for هست. — 21. S. جنگ, and باشی صغی for باشی رقی. — 24. S. قصص.

254, 2. S. با for تا; E. ببینی as var. on گوئی. — 3. S. om. [یر]. — 5. S. om. [بفرمان], and قهر و تیر, انداز آتش. — 8. S. لوسول. — 9. S. باربان. — 10. S. and text of E. سندرس. — 11. S. جرمدع for حربدع. — 16. S. رجا for رجا. — 17. S. کیا ایزار. — 19. S. om. [ملك]. — 20. S. بداند انتها. — 21. S. for ولایتها. — 22. S. باروانهای has با ولایتها. — 23. S. transposes آدم and احمد. — 24. S. احمد از آدم. — 25. S. بر حنا.

255, 3. S. رخ شدی for رحمن, تا زچه خود را. — 6. S. رحامی for حاجی. — 8. S. شعرها for شهرها. — 11. S. om. [و رای], and adds بعد after او. — 13. S. مقتدا ار در زمین. — 17. S. قوت صلاحیت. — 22. S. مجدوح, and مجدوح after [و]. — 23. S. om. [و] after مجدوح, and مجدوح. — 24. E. has مفتی as var. on مفتی.

256, 3. Var. موسمی. — 5. S. بیاسبان. — 6. S. فرات for قراس. — 7. S. شعری for سعدی, the emendation of E. — 8. S. خولیم.

om. — 15. MF. *نیارن* for *کد باشد*. — 18. E. *مباح* for *مباح*. — 19—22. MF. om. — 19. S. om. [چو]. — 21. S. *سحج*. — 24. MF. transposes *امر* and *نهی* and adds another verse after this.

244, 2. S. *تو بس* for *پشت*. — 3. S. *خیری* for *خیرتی*. — 4. E. has *امل خلق* as var. on *اجل خیر*; S. *مربح*. MF. omits this line and the last. — 5—6. S. om. this couplet, and l. 7. to این inclusive. — 5. MF. transposes *مد و سل* and *روز و شب*, and om. [و] between them. — 6. MF. *بود* for *زده*. — 10. S. *جرم* for *جرم*, om. [د], and *چشم* for *جسم*. — 23. S. *تو* for *چو*.

245, 5. S. om. [از], and *بر کار*. — 6. MF. *بعروس*. — 7. S. *شده* for *شبه*. — 7—8. MF. om. — 9. MF. *چنو* and om. [و]; S. *هرگز*. — 10. S. om. except *رباعی*. — 11. E. *آورده* in first hemistich. — 12. S. *و* for *و*, om. [و]. — 13. S. *بار* for *بار*. — 16. S. *او ما* at end of line. — 16. S. *بار* for *بار*. — 20. S. *رباعی* for *ایضا*. — 21. S. om. [خند ام]. — 23. S. *قصیده* for *قصیده*.

246, 2. S. *سلیمان*. — 3. S. *بیان* for *بیان*. — 4. S. *قضاء*. — 5. S. om. [چون]. — 6. S. om. [و گاه ... نای], and the *ی* in *نمودی*. — 7. S. om. *کرد* before [می]. — 8. S. *و با رنگ* for *ولایت*. — 10. S. *دانی* for *دان*, and *دانی* for *دانی*. — 16—17. S. om. [این طبعه]; E. S. *آمد* for *اند*. — 19—20. For *گشت* S. has *گشته* *او راست گشته*. — 22. S. om. [ت]. — 23. S. *دشمن* for *دشمن*, and *بیسود*. — 24. S. om. [و] in *کاندرو*.

247, 1. S. *قوت* for *قوت*. — 3. E. S. *bis* با *سکونه*. — 5. E. S. *شورید*. — 6. S. *شورید*. — 7. S. om. [قطع] at end of line. — 9. S. *یابم* for *یابم*. — 16. S. *قوت* for *قوت*. — 17. S. *در* for *از*, and *چهار*. — 18. S. om. first [و]. — 22. S. *بجز* for *بجز*. — 23. S. repeats *بهار جوان* [for *بهار ارزان*] again at the end of this line.

248, 2. S. *نبود* for *شودت*, and *کو* for *کو*. — 3. S. *افتادم*. — 5. S. *درمان* for *درمان*. — 7. S. om. [قوت], and adds *قوت* after *خاطر*. — 10. E. text *چنین* for marginal correction *چین*, which latter is the reading of S. — 11. For [که] S. has *فیشه*, E. *فیشه*. — 12. S. om. [و]. — 14. S. *بچند* for *بچند*, and *کمر* for *کمر*. — 15. S. om. [چو], for which E. has *چون*. — 16. S. om. [بد] before *رایگان*. — 19. E. om. — 20. S. *شکم* for *تنگم* and om. [از]. — 22. S. om. [و] after *طبع*. — 23. S. *تو* for *تو*. — 25. The following couplet has been accidentally omitted by the printers at the end of this page: —

در سبک روندگان شکرت را * بر نظم عنان چو در عنان بندم

249, 3. S. *جغاش*. — 5. S. *میهمانت*. — 9. S. *سپس* for *سپس*. — 11. S. *کر* for *کر*. — 12. S. *ناچاره* and *کر*. — 15. E. *بحسن*. — 16. S.

238, 1. E. عقابش. — 3. E. اوصافی. — 9. S. om. [شعر خویش]. — 10. E. حسک and om. [و]. — 11. E. om. [و]. — 12. S. om. [و]. — 14. S. دارنامی for نام. — 16. S. عرش for عرض. — 18. S. مردمان. — 23. S. دارنامی for دیوانی.

239, 4. S. قلاید for قلایه. — 6. MF. دوست کین for بخرد انس; om. گریه for گنه, راحت for حمه. — 7. S. [و]. — 8. S. افزاء, om. [و], and قوئی. MF. omits this line. — 9. S. MF. زهر; S. بکند. — 11. MF. بن for تن. — 12. Read پیش for پیش. — 13. S. دور for دور. MF. omits this line. — 14. S. سقش; MF. آسمان; S. بنماند for فشاند. — 16—19. MF. om. — 16. S. بر آ, and زخمه و. — 17. S. om. [و]. — 21. MF. نیم جو for م اثر; S. om. [و], and بازار for بازار. — 22. S. خسک. MF. om. — 23. MF. قدسی, and غم for خم. — 24. MF. نهاده; S. بپیر for پیر; E. کبر.

240, 4. S. inserts رامی را (with the را deleted) before رامین, and طاهر. — 5. S. مفرغ. — 6. S. بلا for بلی. — 7. E. مقولان; S. adds و after ضمیر. — 8—9. S. om. from اند to دیگر. — 12. S. شعری, and تیز for نیز. — 16. S. inserts شعر before او. — 17. E. S. آمده for آمد, the correct reading of MF. — 18. S. om. [است]. — 19. MF. نه for بی twice; S. وصال for صال, نیز, inserts ز after شب, and توی غمی. — 20. MF. نه for نه, and om. [وعدہ]. — 21. S. قطعہ. — 22. S. om. final [ن].

241, 3. S. آن خطّ and om. [لا] and [بر]. — 6. S. om. [و]. — 10. S. نواد. — 11. S. بعنایت and om. [و]. — 12. S. دندان for دندان. — 13. S. داشتتم. — 14. S. بستان. — 15. S. مدرج. — 17. S. کوکبت. — 18. S. آسمان and آفتاب. — 19. S. آسمان. — 23. MF. پشت for سیف.

242, 1. MF. om., but adds other lines. — 3. S. بیم. — 3—5. MF. om. — 6. S. کرد for ز; MF. مطاعت for مطاعت; S. MF. زند for دعد. — 7. S. در for در. — 8. S. om.; MF. transposes اسد and شود, and adds more verses. — 14. E. زری; S. نظیر for نظیر. — 15. MF. تبغ for تبغ. — 16. S. معتمدست. — 17. MF. بذله for ذره. — 18. S. مزورست and خرّمش. — 19. S. طوف for طوف; E. معتمدست. — 20. S. رای for رای. — 21. S. طوف for طوف. — 22—23. S. om.; E. اینش for پیش, and مفسد for مسند; the emendations are conjectural. — 24. S. موجب for معجب, and om. [که]. — 25. S. ذرع for ذرع.

243, 2. S. حرف for حرف; E. om. [و]. — 4. S. بدر دراست. — 5. S. بنده, and بخشد for بخشد. — 7. MF. بخشد for بخشد in first place. — 11. For خسته, S. has چسته, MF. زخم. — 13—14. MF.

بتاب. 12. S. om. [و], and باب. — 15—24. MF. om. — 17. S. ناز, and om. [و].

231, 3—4. MF. om. — 5. E. S. بحر قضی for بحر قضی. — 6. S. MF. مقل for مثال. — 7—8. MF. om. — 10. MF. صواب. — 11. E. S. om. [و] before دان. — 12. MF. نیافریده. — 13—20. MF. om. — 16. S. حراب for بتراب. — 17. S. کران for کران. — 20. S. ویا for یا. — 21—22. MF. om. — 24. MF. شاداب. — 25. For نماید S. has نماید, MF. نماید.

232, 2. MF. شاداب. — 3. S. نقش. — 5—16. MF. om. — 6. E. گزیدم for گزیدم. — 7. S. قصیبت. — 9. E. om. [به]. — 13. S. تو for بارگه. — 14. S. پیر تاب. — 16. S. کشد فی زقران. — 18. E. S. insert دیدہ for دید. — 19. MF. او for آن. — 20. S. زر for زر. — 22. S. جمله for جمله. — 23. MF. بوستانیسست for گل ستانی. — 24. MF. و فسون. — 25. MF. بیخ جز حسرو حین. — 26. S. سروهائی for بلغار. — 27. MF. گل ستانی again. — 28. S. یغما. — 29. S. تبار for تبار.

233, 1—2. MF. om.; S. ♀ for مه. — 4. MF. نظار. — 7. S. om. [و]; S. MF. یافته for یافته. — 9. MF. ندارند for ندارند. — 11—14. MF. om. — 15. S. سل. — 16. MF. درین; S. اندر. — 17. S. می بینم. — 18. S. دم او دایم. — 19. MF. om. this verse and the previous one. — 20. MF. برو. — 21—24. MF. om.

234, 1. S. کرد. — 3—4. MF. om. S. او for از. — 5. MF. جویم for جویم. — 7. MF. چه. — 8. S. زرد و امی, MF. زرد نامی. — 9. S. ♀ for و برو, and برو. — 10. S. زار. — 11—12. MF. om. — 13. S. om. MF. بار. — 14. MF. بدهاید for بصد بار. — 15. MF. omits the remainder of this poem. — 16. S. بار. — 18. S. یکی for ازین. — 20. S. مرد. — 22. The word بکفی is more or less illegible in both MSS. — 24. S. تنگ for تنگ.

235, 4. S. ز for از. — 16. S. گرچه for گرچه. — 17. S. درست. — 20. S. با عدوی.

236, 2. E. S. بگذار *con. metr.* — 3. S. inserts العبد before الاجل. — 6—7. S. om. from و زن و آب. — 8. S. om. [آن]. — 9. S. om. [می] before گوید. — 13. S. نو for تر. — 19. E. مغنوش. — 22. S. معزی for مغزی.

237, 1. S. بارزوت for بارزوت. — 3. S. از و او. — 6. S. روان. — 12. S. بیداری. — 15. S. کشد, and om. [کد]. — 16. S. بیک. — 20. S. بیدی. — 21. S. om. [لب], and کد for از. — 23. S. باشد.

— 16. S. تنسیج for تسبیح, and دریافتند, and در وجد. — 23. MF. نازنج for بازیچه.

222, 1. MF. هنگامه چو طفلان. — 2. MF. مسکین. — 3. S. کامد. — 4. S. هنگام. — 5. S. خانه for خان. — 6. S. درون بام. — 8. S. دیوانه. — 12. S. دو سگ for سگی, and بلسد بر خوانش, om. [و], and دورانش for دربانش. — 13. S. که در دیده. — 14. S. om. in شیران. — 15. S. ز for و. — 17. S. om. — 18. S. قند for قبل. — 19. S. خود فرست. — 20. S. خود فرست, and in E. the line ends سپید for سبیل. — 22. E. روز for روز. — 24. S. خورم.

223, 1. S. om. the first [و]. — 6. S. اختکی. — 7. S. om. [قطع]. — 9. S. دق for و. — 12. S. کر for در. — 16. S. اسیر. — 21. S. om. [و].

224, 7. S. تونمن سی. — 12. S. بیشه. — 14. S. om. [نظم]. — 16. S. افکند. — 17. S. خاتون in singular. — 18. S. آمد, and بر آمد, and om. [عست]. — 21. S. اخیال. — 22. S. عددو گر. — 23. E. که نام او نارسست.

225, 1. S. اقبال, and جنگی. — 9. S. چون ناز و. — 12. S. عری. — 13. For من E. has می, S. مر. — 20. S. بنگر for شکر. — 22. S. آفتاب. — 23. S. آسمان, deleted, before آفتاب.

226, 3. S. آب. — 5. S. om. [از]. — 6. S. دوش بر. — 12. S. دوش بر. — 15. E. بطر. — 17. S. چرخ for جزع. — 25. S. مه for من.

227, 5. S. او. — 6. For شده (conjectural) S. has که, E. سه or سه. — 18. E. باوری. — 23. S. یاد for باد. — 24. S. از for آن. — 5. S. om. [و].

228, 14. S. آنست. — 16. MF. ساختن for کرد. — 23. S. گفته and رسول. — 24. E. om. [و] after درون and after رسول.

229, 1. S. کرد. — 2. S. ای. MF. om. this and the last line. — 3. MF. places و after نشاط. — 5. MF. transposes تجویم and بخوام. — 6. MF. زاز for ز. — 8. MF. زاز for ز. — 9. S. زاز. — 10. S. adds به before سپاه. — 11. MF. دیار من شده. — 12. MF. دیو. — 13. MF. دیار من. — 14. MF. دیار من. — 15. MF. دیار من. — 16. MF. دیار من. — 17. S. خورمی. — 18. S. بکار. — 19. Read بطبع. MF. om. this and next line. — 21. S. نگاره گاه. — 22. MF. اندران. — 23. S. om. [ان] in اندران. MF. omits this and the next line.

230, 2. MF. از for با, and دلت for آن, both omitted by S. — 3. MF. پیرید. — 4. MF. از for او. — 7-8. MF. om. — 9. S. شد. — 10. MF. سرش. — 11. MF. سرش. — 12. MF. سرش. — 13. MF. سرش. — 14. MF. سرش. — 15. MF. سرش. — 16. MF. سرش. — 17. MF. سرش. — 18. MF. سرش. — 19. MF. سرش. — 20. MF. سرش. — 21. MF. سرش. — 22. MF. سرش. — 23. MF. سرش. — 24. MF. سرش. — 25. MF. سرش.

3. om. [كه]; S. MF. بستانند. — 12. MF. بخوانند for بدانند. — 13. S. دل for فلك. — 14. S. and text of E. چوتسبيج ندانند: the reading adopted is a marginal correction in E. — 16. S. ناگهی. — 17. S. برخی. — 20. S. om. [پوش].

214, 4. S. عصدی. — 6. S. استانی. — 7. S. یافت for است. — 11. S. om. [و]: Dawlatsháh (p. 67 of my ed.) زاپر. — 12. Dawlatsháh, جهان for زمین, بار for دم, and مگر for چون. — 13. Dawlatsháh, در for هر, گوهر for هر, and بار بار. — 16. E. S. خفته. — 18. Dawlatsháh سوسن for سنبل. — 19. Dawlatsháh, لاله و. — 20. S. om. — 21. S. ربار, and رود for رود; E. ارررد زرد. S. از درد.

215, 1. S. وبلغ یاران اندرو. — 2. E. صیقل اندر رنگ رنگ. — 3. E. S. شیبوی for شوی. — 10. S. سمر, Dawlatsháh, ثمر. — 13. Dawlatsháh, بنهاده for بنماید. — 14. Dawlatsháh, كنار for كنار. — 17. Dawlatsháh, لاله گلرنگ رنگ. — 18. S. ناز for ناز. — 19. Dawlatsháh, خوشبوی. — 20. Dawlatsháh om. [و]; S. om. [چون], and سوسن for سنبل. — 21. S. om. [من]. — 23. S. om.; E. om. [ایضا]. — 25. Dawlatsháh, زی for زمین.

216, 1, 12 and 15. S. om., E. om. ایضا. — 4. S. شب for شب; Dawlatsháh transposes موی and روی. — 5. S. om. [و]. — 6. E. س. بر. — 7. E. S. بر for بر. — 8. Dawlatsháh, بهر for قسم. — 9. Dawlatsháh, خوب for بگاه. — 14. For چوب (the reading of Dawlatsháh) E. has رستنگ. — 16. S. دود دود. — 17. S. adds از after سرای. — 22. S. رستنگ. — 24. S. text طوری, corrected in margin; S. بیکار.

217, 1, 4, 15 and 18. S. om. — 2. S. برتاپ. — 5. S. ای بروز. — 6. E. زی. — 8. S. om. [و]. — 9. E. از. — 10. S. om. [پ] and [ل] in. — 11. S. شولام. — 12. S. نگرداند. — 13. S. تا بکردن.

218, 1. S. om. [شد]. — 3. S. جندان. — 5, 8 and 19. S. om. — 9. S. و تنت for وقت. — 14. S. om. [تبغ]. — 15. S. خور for خور; E. S. بد for بد. — 18. S. خرمی for خرمی. — 21. S. نغروب بکام.

219, 2. S. om. [و] — 3. E. replaces the first and S. the second پری by پری. — 5. S. om. [خ] before شب. — 6. S. چشم. — 15. S. نیافته. — 16. S. بار. — 19. S. ندانم for ندانم, and om. [و]. — 23. S. ابو for ابو.

220, 10—11. S. om. — 14. S. ستان, and بهر زهر. — 20. S. om. [و]. — 24. I think that in this line also we should read بود.

221, 3. S. روز for روز. — 5. S. لافانی. — 9. S. میکنند. — 10. S. جماعتی که در شیوه. — 11. S. جواد for جواد. — 12. S. او. — 15. S. اورا.

206, 1. S. repeats بوسه for بزو; E. پندارند MF. پندارند. — 4. E. نادر کامد — 6. S. نشیبت for نشیب. — 11. E. S. نادر کانرا for نادر کانرا. — 16. S. خانه گیرد. — 18. E. ضرر. — 19. S. می for چو. — 23. E. S. چینی for چینی.

207, 1. E. مهندب. — 2. S. om. [تا خورد] and adds قطعه at end of line. — 4. S. تغیر. — 5. S. عقد for عقل. — 8. S. آنج. — 14. S. و بکارا. — 17. It appears to me that we should read نرسیدست. — 19. E. چهار; S. کاره. — 23. E. ای سر ز. S. مژن (pl. of مژن) is conjectural; S. تنگ for نیک. — 24. MF. ای.

208, 4. MF. آبی for آبی; E. روستی. — 5. S. کم for که. — 7. For S. has کبر MF. کم ز. — 11. S. پمشوار for و بشنوار, and هاجو for فعل. — 12. S. چشم; E. کلینه. — 13. MF. نقل for نقل. — 15—16. MF. om. — 17 E. روستی. — 24. S. شاعرانست.

209, 2. S. زند گلدنی. This and the 2 following words are written in red in one MS., as though they constituted a new heading. — 6. S. بودی for بود. — 8. S. از غم for جز عمر ز. — 9. S. بدیدن for بدن. — 10. S. پیری پیش read چو آمدنم. — 11. S. om. [چ], and از دیدن for از بدین. — 16. For the conjecture زعلا E. has زغری. — 18. S. سراب. — 23. S. دثار for دثار.

210, 1. S. inserts the word قصید after فصل. — 3. E. صاحت. E. S. روی for روی. — 4. S. زمان. — 6. S. و لطفت سیاحت. — 7. S. om. [طبع] and [عجب]. — 11. MF. inserts و after اندر. — 16. MF. adds و after شیرند. — 18. S. بپرند and خوانند. — 19. MF. کی for چویر پشت حصانند. — 24. S. چون بمانند. — 21. S. گز.

211, 1. E. پندرام تر. MF. om. this line and the next. — 2. S. حرف for خری; MF. بخزانند. — 4. S. om. [و]. — 5. S. om. [چو]; MF. transposes زمینند and زمانند. — 7—8. S. om. — 11. S. نابت. MF. نایب. — 14. S. برانند for برانند and اسپ for است. — 15. MF. با for در. — 16. S. با آب for آب. — 17. E. طابوسی. — 18. S. طابوسی. — 19. E. بکشانند. — 20. S. کوکب. — 21. S. دوز. — 22. S. کوکب.

212, 2. S. تا تیغ. — 4. S. چشم for چشم. — 5. S. شاد for شاد. — 9. S. om. first [و]. — 10. S. کفش مگر. MF. om. these two lines. — 12. MF. از زر و قبا. — 13. MF. شان for آن. — 14. S. شیرین. — 15. E. کاند. — 16. MF. ما بنده. — 17. S. عراند. — 18. MF. چلانند. — 19. S. چوین در. — 20. S. om. [و]. — 21—22. MF. om.

213, 3. E. چو. — 4. MF. پنهان. — 5. E. خسر و. — 6. S. om. [و]. — 7. and 10. MF. آن. — 11. S. om. [و].

— 12. S. گشت از در در. — 18. S. پیرسیدن; E. om. [کنند]. — 24. S. عنان.

200, 4. S. آواز. — 5. For the conjecture از زبان, E. has یازان یان, وازان یان. — 7. E. خر for جز. — 8. E. S. در بر. — 9. E. om. second [و]. — 11. E. جغر, S. جغر. — 14. S. ایشان. — 15. S. by mistake repeats گنجشک for لکلك. — 16. S. om. [بان] and متضعف, بر. — 19. E. بکی con. metr. — 21. S. مری and خروشش; MF. بیضه نهید for خایه. — 22. MF. چوچو for چوچو, and again بیضه for خایه. S. transposes ll. 21—22 and 23—24. — 23. S. om. [بد] before استندان; MF. باستان درین راه.

201, 2. S. om. [بد] before طاهر. — 6. S. om. [من], reads بود for بوم and inserts و after چند. — 8. S. om. [من تو], for which MF. reads آخر که. — 9. S. فوت. — 10. S. دم for دود. — 11. E. پیغامبر. — 14. S. om. — 15. S. رزینهار, con. metr. — 16. S. کبر for کبر. — 17. S. om. [ک] and [ر]. — 20. S. om. [ی] in مهتری. — 23. E. برده, S. بر. — 24. S. om.

202, 3. S. احمق for احمق. — 4. S. جهان. — 11. S. مهتری. — 13. S. جمید; MF. یانه, S. om. [می], for which MF. reads مجلس. — 14. E. S. خود for جود; MF. خلوت. — 15. MF. کمکی for جود; E. S. گوستش; E. علان for بفلان, S. illegible; MF. جود. — 17. E. S. خیز; MF. کافی for کافی; S. جمید. — 18. S. بری for بری. — 21. S. om. second [خوش].

203, 2. S. ایله; MF. om. [و] after طمع, and اندیشد. — 3. Correct قطعه to قطعه. — 6. S. با for تا. — 11. E. S. نگر, MF. دگر; MF. ممت for محنت. — 12. S. دادن for زادن. — 13. S. MF. آید. — 15. S. کیرا. — 16. E. ناردون, S. ناردون. — 18. MF. بد for بد. — 19. S. نامه for سگ for شک; S. زری. — 24. E. [و] and the second [تو]. — 21. S. om. نیاز.

204, 1. S. بهیجا and om. [چون], and زده for زد. — 4. S. om. [بد] before ف. — 10. S. om. [بد] before دهان. — 13. E. S. و بنکر; S. om. [بر], for which E. has بر. — 14. S. adds نیز before قطعه. — 15. S. مهتران ز پیش وز کم. — 18. S. بیای. — 19. MF. حاجت for حالت. — 20. MF. تو جمع for شفیع; S. om. [کی]. — 21. MF. بدین, S. و گر نمایند. — 23. S. ما for من.

205, 2. S. ف. — 8. S. بعامت. — 10. S. بدویدم. — 11. S. غرغای. — 13. MF. درخشنده. — 14. E. غری. — 15. MF. غرغای. — 16. S. سختم. — 19. S. لهن. — 23. S. دارو for دان تو.

20. MF. om. this and most of the following verses of the poem. — 22. S. ^مم for منم.

193, 1. S. سر, and دار مرا. — 3. S. om. [و], and نبایدم. — 4. S. om. [و]. — 7. E. text به تبه, corrected to بکنه in margin. — 10. S. بنزد. — 11. S. اولا for املا. — 12. E. خجالت آكه, S. خجالتی كه; E. S. بنزد. — 13. S. برین for برین. — 14. S. گره بون. — 15. S. om. [م]. — 16. S. کلهی. — 17. S. بدین for برین. — 18. MF. ننگ هر مسلمانم. — 19—20. MF. om. — 21. S. MF. گنه for بدی. — 22. For اگر E. has ار, MF. کس ار. — 23. S. بهمار.

194, 1. S. برین. — 2. S. نتوانم. — 5—6. MF. om. — 8. E. S. گر for کز. — 9. S. زبان for زبان. — 9—12. MF. om. — 15. E. در. — 16. S. گر for گر and om. [گرم]. — 17. S. از for ار. — 19. E. قنف, S. قنو. — 22. S. بد توبك, and سونم. — 23. S. تيك or بتك.

195, 1. S. حچك. — 2. E. حچك, S. حچك. — 6. S. om. [ملك]. — 9. S. سر for لا. — 10. E. S. کس for چون. — 12. S. حك. — 13. S. باش. — 14. E. س. کوثر; S. کوثر; S. اعدی for اعدی; and حك for خون, and حك for حك. — 15. S. اگر ترا بینم. — 16. E. S. كاخچك, but the correction is obvious, the verse meaning, "I know this much, that in Turkish 'flower' is *chichek*." — 19. E. بدو ردى و بیار; S. بدو ردى نثار.

196, 2. S. بحسك. — 7. S. بدید for پذیر. — 8. S. om. [و] after نجم. — 11. S. کنای for کنای. — 13. S. تن. — 16—17. S. om. — 18. S. om. [نیست]. — 21. S. نیایى and نیایى. — 22. S. زانی. — 23. S. خوش آوازی for خراش وزی. — 24. S. با نیازی.

197, 2. S. طاعتی. — 3. S. آشكار for آشكار. — 4. E. آشكار. — 10. S. بیامر تازی. — 11. S. کند for کن. — 14. E. om. [سر]. — 15. E. نسیم for نصیب. — 19. S. رزمی. — 21. S. om. [بتو]. — 23. S. رفتبست for زرقست.

198, 2. E. کبکند; S. inserts شه again before چو. — 3. S. مدح. — 7. S. om. [ست]. — 8—9. E. om. — 10. S. شما غلط گردد. — 13. Both E. and S. simply repeat the last heading (۸۵), evidently by a mere inadvertence. I deduce the first part of the poet's name from the beginning of the next line. — 14. S. حلال for جلال. — 17. E. بهشت for هشت. — 19. S. ازل for ازل. — 21. The conjectural [فر] is replaced by a lacuna in E. and is simply omitted in S., which also reads لالهزار. — 23. S. لالهزار.

199, 1. S. فصلش. — 2. In S. سهر is altered to سموم. — 3. S. بیدار for بیدار, and صباغ. — 6. S. om. [در], and has پشنت. — 11. E. بر for

For آن S. has از, MF. این. — 5. E. S. om. one [رنگ], which is, however, inserted in margin of E.; MF. کوعساره کو. — 6. S. است, MF. طیره است. — 7. S. adds و before زار. — 8. S. adds و before زار. — 12. For چون بهار S. has چو بهار, MF. چو بهار. — 16. MF. جو. — 17. MF. مراد for روی. — 18. MF. inserts و before هجران. — 19. S. om. کمر لا بود. — 20. S. نمند. — 21. S. om. کمر لا بود. — 22. S. om. کمر لا بود.

188, 1. S. داند for دان. — 4. MF. از پس; E. S. پس. — 5. MF. گری, E. text the same, with ز added after گری. The reading adopted is given in margin of E. and text of S. — 6. MF. دل for تن. — 11. S. om. last 3 words. — 13. S. نیست for نیک, but corrected as in text. — 14. S. هرگز محل نیاید in text, corrected in margin to the reading here adopted; MF. has بر شاه نامدار. — 15. MF. جلال for هنر. — 16. S. شرف for شرف. — 19. S. باد for بهار. — 20. MF. and margin of E. مشعبد, S. مسعود; S. معتبر for معتبر, and یا for با. — 21. MF. bis, and S. in second *mīrā*; S. om. [ی] after بر. — 22. MF. om. [بر], for which S. and E. (in text) read ی, with ی as a marginal correction in E. — 24. E. S. om. [و] before [پتر].

189, 1. MF. چیزی for خلقی. — 2. MF. الا ای, and بران. — 4. S. مزرد for حررد; S. چون for خون; MF. دو پیکر. — 7—8. MF. om. S. arranges the verses in a different order, viz. 1, 4, 2, 8, 5—7, 3. — 8. S. عاشق, and om. [کردن]. — 18. S. دیده for دیده, and کنی for کنی. — 20. S. شهر for پیر. — 22. S. میکنی, and [خفت], om. بخد متکار.

190, 7. S. ends نرسیده. — 9. S. om. [بسی]. — 12. Correct جم, هستش آید for بستش اندر. — 19. S. چشم for چشم. — 20. E. S. قدرش. — 23. S. کند for کنند. — 24. E. S. ساز for ساز, with variant in former marked but lost.

191, 4. S. om. [سوزنی کد], and رقیق for رقتو. — 5. S. inserts و before و نصف, and omits from روح in this line to سوزن in the next by homoioteleuton. — 8. S. درو دکان. — 9. S. سوزن. — 12. S. و گفتا, and om. [مرا]. — 13. S. جمله, and یافتست. — 15. S. om. [جنت]. — 21. S. در آشکار. — 22. S. om. [و]; MF. من for پس.

192, 1. S. خواجرا و لیک. — 2. E. بهر, S. بهر. — 3—4. MF. om. this and two preceding couplets. — 7. S. om. second [و]. — 8. MF. به. — 9. The first کد is deleted in E. — 9—10. MF. om. — 14. S. adds و after باز. — 15. S. کند for دهد. — 15—16. MF. om. — 19—

181, 8. S. om. [در]. — 14. MF. عشق for محجر. — 15. S. روزی for موئی. — 16. The words placed in brackets are a conjecture by Mawlawī Muḥammad Barakatu'llāh. — 17. S. om. [و], and transposes مور and مو; MF. شبانهروزی. — 19. S. زبس سختی زبس زاری. — 20. For مو S. has مور, and MF. بچشم. — 21. S. نهان بدارد for بپا نداری. — 22. S. موئی for راند و. — 23. For the emendation از اندوه E. has راند و. — 24. In E. a lacuna replaces the words کو گره. MF. omits this and the remaining verses of the poem.

182, 1. S. بسنجم. — 2. E. وز for و از. — 3. S. که او ننگاردم. — 4. S. نشان. — 5. S. راقی for راقی. — 6. S. کران in text, with کمان as var. — 7. S. چشم for نشان, and, by homoioteleuton, omits from ۴ in this line to چشم in 1, 14. — 8. E. نور و رنگ رنگ. — 9. S. گوید for گر. — 10. S. قصاید. — 11. S. حدّ for حدّ. — 12. E. که آن مطلع حدّ و توحید; قصیده for محال. — 13. S. حدّ. — 14. S. حدّ. — 15. S. حدّ. — 16. S. حدّ. — 17. S. حدّ. — 18. S. حدّ. — 19. S. حدّ. — 20. S. حدّ. — 21. S. حدّ. — 22. S. حدّ. — 23. MF. om. [و] before باز.

183, 1. MF. om. [و] after بجدّ, and نیابد. — 2. S. inserts قضااست before صواب. — 3. S. مروراست. — 4. S. که for کی. — 5. MF. بلاست for عناست. — 6. S. گون for گون. — 7. S. گون. — 8. S. گون. — 9. S. گون. — 10. S. گون. — 11. S. گون. — 12. S. ندا بدانج. — 13. For the conjectural words in brackets, E. has بند که. — 14. S. بند که. — 15. S. تعویذ, and بساط. — 16. S. بساط. — 17. S. بساط. — 18. S. بساط. — 19. S. بساط. — 20. S. بساط. — 21. S. بساط. — 22. S. بساط. — 23. S. بساط. — 24. S. بساط. — 25. S. بساط. — 26. S. بساط. — 27. S. بساط. — 28. S. بساط. — 29. S. بساط. — 30. S. بساط. — 31. S. بساط. — 32. S. بساط. — 33. S. بساط. — 34. S. بساط. — 35. S. بساط. — 36. S. بساط. — 37. S. بساط. — 38. S. بساط. — 39. S. بساط. — 40. S. بساط. — 41. S. بساط. — 42. S. بساط. — 43. S. بساط. — 44. S. بساط. — 45. S. بساط. — 46. S. بساط. — 47. S. بساط. — 48. S. بساط. — 49. S. بساط. — 50. S. بساط. — 51. S. بساط. — 52. S. بساط. — 53. S. بساط. — 54. S. بساط. — 55. S. بساط. — 56. S. بساط. — 57. S. بساط. — 58. S. بساط. — 59. S. بساط. — 60. S. بساط. — 61. S. بساط. — 62. S. بساط. — 63. S. بساط. — 64. S. بساط. — 65. S. بساط. — 66. S. بساط. — 67. S. بساط. — 68. S. بساط. — 69. S. بساط. — 70. S. بساط. — 71. S. بساط. — 72. S. بساط. — 73. S. بساط. — 74. S. بساط. — 75. S. بساط. — 76. S. بساط. — 77. S. بساط. — 78. S. بساط. — 79. S. بساط. — 80. S. بساط. — 81. S. بساط. — 82. S. بساط. — 83. S. بساط. — 84. S. بساط. — 85. S. بساط. — 86. S. بساط. — 87. S. بساط. — 88. S. بساط. — 89. S. بساط. — 90. S. بساط. — 91. S. بساط. — 92. S. بساط. — 93. S. بساط. — 94. S. بساط. — 95. S. بساط. — 96. S. بساط. — 97. S. بساط. — 98. S. بساط. — 99. S. بساط. — 100. S. بساط.

184, 6. S. یا for یا; E. S. om. [و]. — 7. S. om. [ای]. — 8. S. om. [کرد]. — 9. S. om. [کرد]. — 10. S. om. [کرد]. — 11. S. نه for نی. — 12. S. گفت for گفت. — 13. S. دلی. — 14. S. دلی. — 15. S. om. [اینست]. — 16. S. وفاسست for وفاسست. — 17. S. وفاسست. — 18. S. وفاسست. — 19. S. وفاسست. — 20. S. وفاسست. — 21. S. وفاسست. — 22. S. وفاسست. — 23. S. وفاسست. — 24. S. وفاسست. — 25. S. وفاسست. — 26. S. وفاسست. — 27. S. وفاسست. — 28. S. وفاسست. — 29. S. وفاسست. — 30. S. وفاسست. — 31. S. وفاسست. — 32. S. وفاسست. — 33. S. وفاسست. — 34. S. وفاسست. — 35. S. وفاسست. — 36. S. وفاسست. — 37. S. وفاسست. — 38. S. وفاسست. — 39. S. وفاسست. — 40. S. وفاسست. — 41. S. وفاسست. — 42. S. وفاسست. — 43. S. وفاسست. — 44. S. وفاسست. — 45. S. وفاسست. — 46. S. وفاسست. — 47. S. وفاسست. — 48. S. وفاسست. — 49. S. وفاسست. — 50. S. وفاسست. — 51. S. وفاسست. — 52. S. وفاسست. — 53. S. وفاسست. — 54. S. وفاسست. — 55. S. وفاسست. — 56. S. وفاسست. — 57. S. وفاسست. — 58. S. وفاسست. — 59. S. وفاسست. — 60. S. وفاسست. — 61. S. وفاسست. — 62. S. وفاسست. — 63. S. وفاسست. — 64. S. وفاسست. — 65. S. وفاسست. — 66. S. وفاسست. — 67. S. وفاسست. — 68. S. وفاسست. — 69. S. وفاسست. — 70. S. وفاسست. — 71. S. وفاسست. — 72. S. وفاسست. — 73. S. وفاسست. — 74. S. وفاسست. — 75. S. وفاسست. — 76. S. وفاسست. — 77. S. وفاسست. — 78. S. وفاسست. — 79. S. وفاسست. — 80. S. وفاسست. — 81. S. وفاسست. — 82. S. وفاسست. — 83. S. وفاسست. — 84. S. وفاسست. — 85. S. وفاسست. — 86. S. وفاسست. — 87. S. وفاسست. — 88. S. وفاسست. — 89. S. وفاسست. — 90. S. وفاسست. — 91. S. وفاسست. — 92. S. وفاسست. — 93. S. وفاسست. — 94. S. وفاسست. — 95. S. وفاسست. — 96. S. وفاسست. — 97. S. وفاسست. — 98. S. وفاسست. — 99. S. وفاسست. — 100. S. وفاسست.

185, 1. S. برده. — 2. S. om. The line is added in the margin of E. — 3. S. om. [ای]. — 4. S. om. [ای]. — 5. S. om. [ای]. — 6. S. om. [ای]. — 7. S. om. [ای]. — 8. S. om. [ای]. — 9. S. om. [ای]. — 10. S. om. [ای]. — 11. S. om. [ای]. — 12. S. om. [ای]. — 13. S. om. [ای]. — 14. S. om. [ای]. — 15. S. om. [ای]. — 16. S. om. [ای]. — 17. S. om. [ای]. — 18. S. om. [ای]. — 19. S. om. [ای]. — 20. S. om. [ای]. — 21. S. om. [ای]. — 22. S. om. [ای]. — 23. S. om. [ای]. — 24. S. om. [ای]. — 25. S. om. [ای]. — 26. S. om. [ای]. — 27. S. om. [ای]. — 28. S. om. [ای]. — 29. S. om. [ای]. — 30. S. om. [ای]. — 31. S. om. [ای]. — 32. S. om. [ای]. — 33. S. om. [ای]. — 34. S. om. [ای]. — 35. S. om. [ای]. — 36. S. om. [ای]. — 37. S. om. [ای]. — 38. S. om. [ای]. — 39. S. om. [ای]. — 40. S. om. [ای]. — 41. S. om. [ای]. — 42. S. om. [ای]. — 43. S. om. [ای]. — 44. S. om. [ای]. — 45. S. om. [ای]. — 46. S. om. [ای]. — 47. S. om. [ای]. — 48. S. om. [ای]. — 49. S. om. [ای]. — 50. S. om. [ای]. — 51. S. om. [ای]. — 52. S. om. [ای]. — 53. S. om. [ای]. — 54. S. om. [ای]. — 55. S. om. [ای]. — 56. S. om. [ای]. — 57. S. om. [ای]. — 58. S. om. [ای]. — 59. S. om. [ای]. — 60. S. om. [ای]. — 61. S. om. [ای]. — 62. S. om. [ای]. — 63. S. om. [ای]. — 64. S. om. [ای]. — 65. S. om. [ای]. — 66. S. om. [ای]. — 67. S. om. [ای]. — 68. S. om. [ای]. — 69. S. om. [ای]. — 70. S. om. [ای]. — 71. S. om. [ای]. — 72. S. om. [ای]. — 73. S. om. [ای]. — 74. S. om. [ای]. — 75. S. om. [ای]. — 76. S. om. [ای]. — 77. S. om. [ای]. — 78. S. om. [ای]. — 79. S. om. [ای]. — 80. S. om. [ای]. — 81. S. om. [ای]. — 82. S. om. [ای]. — 83. S. om. [ای]. — 84. S. om. [ای]. — 85. S. om. [ای]. — 86. S. om. [ای]. — 87. S. om. [ای]. — 88. S. om. [ای]. — 89. S. om. [ای]. — 90. S. om. [ای]. — 91. S. om. [ای]. — 92. S. om. [ای]. — 93. S. om. [ای]. — 94. S. om. [ای]. — 95. S. om. [ای]. — 96. S. om. [ای]. — 97. S. om. [ای]. — 98. S. om. [ای]. — 99. S. om. [ای]. — 100. S. om. [ای].

186, 1. MF. om. [و]. — 2. S. om. [و]. — 3. S. om. [و]. — 4. S. om. [و]. — 5. S. om. [و]. — 6. S. om. [و]. — 7. S. om. [و]. — 8. S. om. [و]. — 9. S. om. [و]. — 10. S. om. [و]. — 11. S. om. [و]. — 12. S. om. [و]. — 13. S. om. [و]. — 14. S. om. [و]. — 15. S. om. [و]. — 16. S. om. [و]. — 17. S. om. [و]. — 18. S. om. [و]. — 19. S. om. [و]. — 20. S. om. [و]. — 21. S. om. [و]. — 22. S. om. [و]. — 23. S. om. [و]. — 24. S. om. [و]. — 25. S. om. [و]. — 26. S. om. [و]. — 27. S. om. [و]. — 28. S. om. [و]. — 29. S. om. [و]. — 30. S. om. [و]. — 31. S. om. [و]. — 32. S. om. [و]. — 33. S. om. [و]. — 34. S. om. [و]. — 35. S. om. [و]. — 36. S. om. [و]. — 37. S. om. [و]. — 38. S. om. [و]. — 39. S. om. [و]. — 40. S. om. [و]. — 41. S. om. [و]. — 42. S. om. [و]. — 43. S. om. [و]. — 44. S. om. [و]. — 45. S. om. [و]. — 46. S. om. [و]. — 47. S. om. [و]. — 48. S. om. [و]. — 49. S. om. [و]. — 50. S. om. [و]. — 51. S. om. [و]. — 52. S. om. [و]. — 53. S. om. [و]. — 54. S. om. [و]. — 55. S. om. [و]. — 56. S. om. [و]. — 57. S. om. [و]. — 58. S. om. [و]. — 59. S. om. [و]. — 60. S. om. [و]. — 61. S. om. [و]. — 62. S. om. [و]. — 63. S. om. [و]. — 64. S. om. [و]. — 65. S. om. [و]. — 66. S. om. [و]. — 67. S. om. [و]. — 68. S. om. [و]. — 69. S. om. [و]. — 70. S. om. [و]. — 71. S. om. [و]. — 72. S. om. [و]. — 73. S. om. [و]. — 74. S. om. [و]. — 75. S. om. [و]. — 76. S. om. [و]. — 77. S. om. [و]. — 78. S. om. [و]. — 79. S. om. [و]. — 80. S. om. [و]. — 81. S. om. [و]. — 82. S. om. [و]. — 83. S. om. [و]. — 84. S. om. [و]. — 85. S. om. [و]. — 86. S. om. [و]. — 87. S. om. [و]. — 88. S. om. [و]. — 89. S. om. [و]. — 90. S. om. [و]. — 91. S. om. [و]. — 92. S. om. [و]. — 93. S. om. [و]. — 94. S. om. [و]. — 95. S. om. [و]. — 96. S. om. [و]. — 97. S. om. [و]. — 98. S. om. [و]. — 99. S. om. [و]. — 100. S. om. [و].

187, 1. MF. دشت for سن. — 2. MF. دشت for سن. — 3. S. om. [دشت]. — 4. S. om. [دشت]. — 5. S. om. [دشت]. — 6. S. om. [دشت]. — 7. S. om. [دشت]. — 8. S. om. [دشت]. — 9. S. om. [دشت]. — 10. S. om. [دشت]. — 11. S. om. [دشت]. — 12. S. om. [دشت]. — 13. S. om. [دشت]. — 14. S. om. [دشت]. — 15. S. om. [دشت]. — 16. S. om. [دشت]. — 17. S. om. [دشت]. — 18. S. om. [دشت]. — 19. S. om. [دشت]. — 20. S. om. [دشت]. — 21. S. om. [دشت]. — 22. S. om. [دشت]. — 23. S. om. [دشت]. — 24. S. om. [دشت]. — 25. S. om. [دشت]. — 26. S. om. [دشت]. — 27. S. om. [دشت]. — 28. S. om. [دشت]. — 29. S. om. [دشت]. — 30. S. om. [دشت]. — 31. S. om. [دشت]. — 32. S. om. [دشت]. — 33. S. om. [دشت]. — 34. S. om. [دشت]. — 35. S. om. [دشت]. — 36. S. om. [دشت]. — 37. S. om. [دشت]. — 38. S. om. [دشت]. — 39. S. om. [دشت]. — 40. S. om. [دشت]. — 41. S. om. [دشت]. — 42. S. om. [دشت]. — 43. S. om. [دشت]. — 44. S. om. [دشت]. — 45. S. om. [دشت]. — 46. S. om. [دشت]. — 47. S. om. [دشت]. — 48. S. om. [دشت]. — 49. S. om. [دشت]. — 50. S. om. [دشت]. — 51. S. om. [دشت]. — 52. S. om. [دشت]. — 53. S. om. [دشت]. — 54. S. om. [دشت]. — 55. S. om. [دشت]. — 56. S. om. [دشت]. — 57. S. om. [دشت]. — 58. S. om. [دشت]. — 59. S. om. [دشت]. — 60. S. om. [دشت]. — 61. S. om. [دشت]. — 62. S. om. [دشت]. — 63. S. om. [دشت]. — 64. S. om. [دشت]. — 65. S. om. [دشت]. — 66. S. om. [دشت]. — 67. S. om. [دشت]. — 68. S. om. [دشت]. — 69. S. om. [دشت]. — 70. S. om. [دشت]. — 71. S. om. [دشت]. — 72. S. om. [دشت]. — 73. S. om. [دشت]. — 74. S. om. [دشت]. — 75. S. om. [دشت]. — 76. S. om. [دشت]. — 77. S. om. [دشت]. — 78. S. om. [دشت]. — 79. S. om. [دشت]. — 80. S. om. [دشت]. — 81. S. om. [دشت]. — 82. S. om. [دشت]. — 83. S. om. [دشت]. — 84. S. om. [دشت]. — 85. S. om. [دشت]. — 86. S. om. [دشت]. — 87. S. om. [دشت]. — 88. S. om. [دشت]. — 89. S. om. [دشت]. — 90. S. om. [دشت]. — 91. S. om. [دشت]. — 92. S. om. [دشت]. — 93. S. om. [دشت]. — 94. S. om. [دشت]. — 95. S. om. [دشت]. — 96. S. om. [دشت]. — 97. S. om. [دشت]. — 98. S. om. [دشت]. — 99. S. om. [دشت]. — 100. S. om. [دشت].

18. E. om. [و] after کیش. — 21. E. سوزن, emended to سوزن. — 22. E. و for ز; after حال a lacuna involves the first letters of the verb ending in دن which I conjecturally read گدائیدن. — 23. E. زند یانم. — 24. E. فشر for فشر.

170, 2. E. چون ناک for چون ناک. — 4. E. اعل for اعل. — 13. E. بار ناز و .. انک. — 14. E. بار ناز.

171, 3. E. کلاو, emended to کلا; only the last letter of the word conjecturally read روان is legible. — 5. I can offer no conjecture for کوبد for گوبد; دباب.

172, 9. E. خدش. — 14. E. om. last [و].

174, 19. Here S. again joins, after the lacuna beginning on 163, 1. S. زنی for نهی. — 20. S. om. [و] after ملک. — 22. S. om. — 23. S. نه از سگ for قوطی. — 24. S. قوطی for قوطی.

175, 1. S. ماند for ماند. — 3. S. om. [اما]; S. تعویض for تعویض. — 7. S. و شد. — 10. Correct پودلانت to پودلانت or (E) فولانت. — 13. S. om. [و پوراست]. — 18. S. نو for تو. — 19. S. om. — 20. S. ما دل for تن; S. خستد for خستد. — 21. E. رسوا for ز سوا, and آراست. — 22. S. وله for رباعی.

176, 2. S. اسس. — 3. S. om. [کد]. — 7. S. دوم رسید for رشیدی; S. شعر و مقدم. — 8. S. سباعث عبادت for سباعث عبارت. — 10. S. om. [عطر]. — 11. S. ساینان مصنون. — 18. S. بخوانی for بخوانی. — 22. S. مگر for مگر.

177, 6. S. صد مساحت. — 14. S. om. [نیست]; E. اینست. — 24. S. جواب for شعر.

178, 1. S. آورد درو. — 13. S. ایا حواصل بزرگت در. — 14. S. تو for نو and [کار]. — 19. S. om. فتن for فتن. — 21. S. om. [و].

179, 1. S. و مغیش طرفه زود بود. — 3. S. عاجیبی. — 4. S. بروز for تاب. — 7. S. نو. — 9. S. آن for این. — 12. S. باب. — 13. S. کرد for برد. — 15—16. S. om. — 23. S. adds شد after تو. — 24. S. آمد for آید, and بد ای for برای من, for ما. — 25. S. ندانی.

180, 1. S. کاری. — 2. S. سزای for هزار. — 3. S. عشقی. — 6—7. S. om. — 8. S. انکور for انکورست. — 9. S. adds قطعه at end of line. — 10. S. بدین for بدین, and سدت, and تا بچرخست for با بحر خشت. — 11. S. بدین and adds at the end of this line the couplet omitted above in l. 6. — 12. S. قطعه for نظم. — 14. S. بکران for نکران. — 15. S. قطعه for وله. — 22. S. بکار for نگار. — 23. S. om. — 25. S. بحد for بحد.

of former and first half of latter line. — 24. S. **تلاشت** for **تلاشت**. — 24. S. **دم** for **دم**.

157, 2. S. **زینهار** for **زینهار**. — 6. E. **نخواهد** for **نخواهد**. — 8. E. **از** for **از**. — 13. S. **کوانی** for **کوانی**. — 20. S. om. [ک].

158, 3. S. adds **و** before **ف**. — 7. S. **نداشت** in text, with **نگاشت** as var., and om. second hemistich. — 11. S. om. [و]. — 12. S. **نو** for **نو**, and om. [اندوه]. — 18. S. **دست** for **دست**. — 23. E. **نیمست**. — 24. S. **ندارد** for **ندارد**.

159, 4—6. S. om. — 7. S. **خاک** for **جان**. — 8—9. S. om. — 10. S. adds **ند** after **و**. — 11. S. **ساخته** for **ساخته**. — 14. S. **ند** for **ند**. — 19. S. om. [کالت], and **عقل** for **عقل**. — 20. S. **پست** for **پست**, I fancy that some word like **مستی** should be inserted before **بصد**. — 21. E. **میلان** for **میلان**. — 23. S. om. [امل].

160, 3. S. **درستست** for **دوستیست** and **جرمیست**. — 7. S. **داریم** for **داریم**. — 17. S. **بد** for **بد**, in which case we must emend **نروم** to **نروم**, and read, with C., **نبرم** for **نبرم**. — 23. S. om. [و].

161, 6. S. **حبش** for **جنس**. — 14. S. **اینست** for **اینست**, and om. [و]. — 20. S. **چنان** for **کجا**. — 21. S. **رفیعی** for **رفیعی**. — 22. S. om. [بر] and has **گذشت**; E. S. **کمال**, but corrected in E. to **کلام**. — 23. For **خودرا** (so corrected in E.) E. had **خودرا**, S. **خودرا**.

162, 4. S. **شوی** for **سوی**, and **بر** for **بر**. — 5. S. **شرطیست**. — 8. S. **زین** for **دل**, and **با** for **با**. — 10. E. **جان**. — 11. S. **آورد**. — 13. S. **وین** for **وین**. — 14. S. substitutes **و له** for this line. — 18. E. om. [و] before **درد**. — 21. S. **رخساره**, and **بار** for **بار**. — 22—23. S. om. from **نکیه** in l. 22 to **کمی** in l. 23, by homoioteleuton.

163, 1. Here begins another long lacuna in S., extending to 174, 18. inclusive. — 23. The word printed as **خونق** is doubtful in E.

165, 2. MF. **بسته** for **بسته**. — 6. MF. **نکر** for **نکر**. — 9. E. **رضق**. — 23. E. **خدای**.

166, 2. E. **خیز**. — 6. E. **نسید** again for **نشانم**.

167, 9. E. **ملاپین**, emended to **بلاپین**. — 25. In E. **مطلع** is a correction from **مخلص**; and **سیومی** stands for **سموم**.

168, 6. The name before **بن علی** is quite illegible; E. **دوست** for **دست**. — 17. **گیند** is an emendation of **گیند**.

169, 4. E. om. [و] after **روح**. — 13. E. **خان** for **خوان**. — 15. The word involved in the lacuna (where the MS. is worm-eaten) appears to end **مد**; and **آتش** is emended from **و آتش**; E. inserts **بن** after **غمر**. —

141, 2. S. با دو دست. — 3. E. var. باری. — 5. S. یعنی for بعضی. — 6. E. S. گردشی, corrected in E. to گردت. — 11. S. که for کز. — 16. S. فوادیست. — 21. S. om. [دست], and adds s after کمر. — 22. S. transposes برده and برد.

142, 1. S. om. [شود خراب]. — 5. S. چمن طوموعطی. — 8—10. S. om. from بازی in l. 8 to بدست in l. 10. — 9. E. adds بد after نیک. — 8—9. These verses are added in the margin of E. — 12. S. بو for تو. — 14. S. آمد for اند. — 16. S. فل زار.

143, 4. E. مئی. — 6. S. گاه for کار. — 11. E. S. آغوش for آگوش. — 17. S. دوستان. — 18. E. آیتست; and غایتست S. آنم for دانم. — 22. S. منشین.

144, 3. S. ندانند. — 4. S. می بخوانی, and که for و, and نوشته. — 5. S. عزیز من کرا for تو زمین اگر. — 6. S. و تو چو ختم. — 7. S. عرضه. — 8. عرض. — 9. عرض. — 10. E. om. [و این]. — 13. S. کلن for کلن. — 16. S. adds و before عقل. — 19. E. S. بامتحان, with باستخوان as var. in E.

145, 3. S. om. [و]. — 10. S. از اتم, and om [و] after کشاکش. — 11—12. S. om. [و شعر... این غزل]. — 12. S. adds لطیف before طبع. — 13. S. نظم. — 14. S. بر corrected to در after بازی. — 18. E. بر بر for برتر. — 19. S. باری for ما بر; and کز انست. — 21. S. معشوق. — 23. S. om. [و] after عشق.

146, 1—2. S. om. — 4. MF. خود for من; S. transposes می and چه all through the poem. — 6. MF. می چه خواجه; S. می چه خواجه. — 8. S. چون. — 10. S. در, and از ترانی آید. — 12. S. آسایش for کشایش. — 15. S. om. ی after در. — 17. E. مدام, S. پدامی. — 18. S. om. [و] in first hemistich. — 21. S. بشکنند. — 22. S. گریهء سوز for کز پی سود.

147, 3. S. چون for چو. — 6. E. هر for هر, and کز for کز. — 7. S. om. — 10. E. om. [و]. — 13. S. کز for کن. — 15. S. تا بک. — 18. MF. هر دم. — 19. MF. زیستی. — 21. S. om. [ند].

148, 2. S. has در آبی for آتیرا بی. — 3. S. om. [ندر], for محطی, om. [می], and فوج for قنوج. — 4. S. om. روح in one place, and اوراست. — 7. S. om. [روز]; E. adds که after اوراست. — 8. E. غزل for و له. — 9. S. om. کی. — 13. S. adds و after گوش. — 14. S. آیین واقع بش... ی این. — 19. S. [غزل]. — 25. S. شکست. — جنونرا.

149, 1. S. و له for و له. — 3. S. ناب کرو. — 5. S. بدق. — 6. S. om.

on **و بنامت** indicated in **E.** has been omitted or cut off. I have no doubt that the reading here given is wrong; something like **از فقر** or **از قحط** appears to be required.

132, 1. **S.** **ننوان** and om. [**و**]. — 4. **S.** om. [**مشهد**], and adds **که** after **کرد**. — 6. **E.** indicates a variant on **قدرت رایت** which has been omitted or cut off, perhaps **قدرت را ید**. — 13. **S.** adds **هو گوید** after **و**. — 14. **S.** **ملك** for **ملك**. — 16. **E.** om. [**و**]. — 19. **S.** om. [**ن**] in **دعان**. — 20. **E.** **S.** **چهار** for **چار** *con. metr.* — 21. **S.** **ظار میست**. — 22. **S.** **تو**. — 23. **S.** **از ترا کمی** **سطاحت**. — 25. **S.** **کارکن او**.

133, 3. **S.** **خود** for **خود**. — 4. **S.** **نیکوتر** and om. [**که**]. — 6. **S.** **چرخ** for **خرج**. — 9. **E.** has **پادا** as var. on **پادند**. — 13. **S.** **بارنده**, and **مناسب نیست** for **بسیارست**. — 15. **S.** **گر** for **کز**. — 24. **S.** **مثل انیم بخته**. — 25. **S.** om. [**و این قطعه**].

136, 4. **S.** **رخ** for **زنج**. — 5. **S.** has **افلاك**, deleted, after **ساحت**. — 6. **S.** **در خردان** and **بحور** for **مجزان**. — 7. **S.** **کشید**. — 8. **S.** **فتد**. — 13. **S.** adds **و این قطعه** at beginning of line.

137, 1. **S.** **خدای**, om. [**سه**] and [**را**], and **حاساکم**. — 4. **S.** **نقش** for **نفس**. — 6. **S.** **چون** for **چو** and om. [**باری**]. — 8. **S.** **آن** for **این**. — 9. **S.** **از شست**. — 13. **S.** **گردون سر سر در کشست**. — 15. **S.** **از شست**. — 20. **S.** **بدید** for **ندید**. — 21. **S.** **که** for **ز**.

138, 1. **S.** om. [**و له**]. — 2. **E.** **ترمد و**. — 3. **S.** **بگفت**; **E.** om. **ی** after **بکدوی**. — 7. **E.** **حسن** for **چنین**. — 8. **S.** om. — 9. **S.** **ابو**, and **برای** for **کمال**. — 10. **S.** om. [**ماتده**]. — 11. **S.** om. [**الامیر**]. — 12. **MF.** om. [**انطولی**]. — 13. **MF.** om. [**از**]; for **افضل**, **S.** has **الطولی**, **از افضل**. — 14. **S.** **بدابع او ز**. — 18. **S.** **شعر** for **قطعه**. — 21. **S.** **اهیجا** and **مثالت**. — 24. **S.** **تعهد** for **تعهد**.

139, 1. **S.** **شکال گردانید**. — 2. **S.** adds **و به** after **حال**. — 5. **E.** **S.** **فکی** for **قتلی**. — 7. **E.** **S.** **بسیم**, emended by de Goeje to **نیشم**; **S.** **خدا را از خدا**; **E.** **عمله فیها**. — 10. **S.** om. [**از**] and **صلبت**, emended by de Goeje to **طابت**; **S.** **بمسکی**. — 11. **S.** adds **و** before **رسولی**. — 13. **S.** **در مقابله**. — 14. **S.** **اسلام** for **استلام**, and **پیرود** for **پد**. — 15. **S.** **تومی** for **قومی**. — 16. **S.** **در و در** for **در و در**, and **باشم** for **باشم**, and adds **و** after **آمد**. — 17. **S.** adds **و** after **لطف**. — 18. **S.** **عرض**. — 20. **S.** **حدفد**, and om. [**واکنون**]. — 21. **S.** **حوض**. — 22. **S.** **حوضی** for **حوض**. — 23. **E.** **S.** add **چو** before **حور**, but it is deleted in **E**.

140, 1. **S.** om. [**و**] before **در**. — 8. **S.** **زیر دست**. — 10. **S.** om. [**ونشسته**].

126, 1. S. (which here rejoins E.) has **وآخر**. — 2. S. adds **سنجی** before **سلطان**, has **برهان** for **جهان**, and **یافتست** for **یافت**. — 3. S. **بدر کیکی**. — 4. S. **پیغمبر**. — 8. E. om. [ک]; S. substitutes **- بدر کیکی**. — 12. S. **بدرستی** for **معنی**. — 15. S. om. [ر], and **فرمود**. — 16. S. om. [و] after **چهل**. — 17. S. **آن**, and om. [سلطان]. — 19. S. **آن** for **از**, and **است**, and **قصیده** for **شعر**. — 24. S. **یافته** for **رانده** in text, with **داشته** as var.

127, 3-4. S. om. — 8. S. **زبان در انبان**. — 9. S. **بُیرید**. — 11. S. om. [طبخ], and inserts **دست در** after **تو**. — 15-16. S. om.

128, 1. MF. **چه** for **جو**. — 2. The words **رضا دهم** are partly obliterated in S., and of **دهم** only **ه** follows the final **ل** of the preceding word. — 5. MF. **طبعیم**; **آرین**, which in E. is corrected to **ازر**. — 7. MF. **کوز**. — 12. S. **از** for **آن**. — 9-14. MF. om. — 14. E. has as var. **و چنانکه از تفاوت طبع**. — 19. S. **بجای من چه گزین گونه صد هزار جفاست**. — 21. S. **بر** for **ز**. — 22. S. **این** for **آن**.

129, 1. S. **لیم** for **لثیم**. — 2. E. **رواست**, B. **جداست** for **جداست**. — 8. S. om. [و] after **کشد**; E. **برگ** for **بند**. — 9. S. **حرم** for **جرم**. — 10. S. om. [آب]. — 24. S. **بال** for **باد**.

130, 3. S. **کف** for **کفت**. — 9. E. **براند آید**. — 10. S. **آنگه** for **باک**. — 11. E. **زبان**. — 13. E. **فعل** for **نعل**. — 16. S. om. [یا] after **دریا**. — 21. S. om. [ز] and [تن]. Read **خدمت**. — 24. S. **بعضاست**.

131, 5. S. **ار بدن**. — 7. S. **ز غایت**. — 8. S. **نه ناز بیاست**. — 9. S. **منکری**. — 10. S. **حامی**, and **کرم**, corrected in margin to **کرمی**. — 11. S. **گمان** for **امید**. — 12. S. **بند کوجه**. — 13. S. **ز ظل**; MF. **باشد** for **شاید**. — 15. S. **اندرو**. — 18. S. **تو** for **تر**. — 19. S. **الاجل**, and **ظاهر**. — 20. MF. adds **و** after **دستبر**. — 22. S. **املا** for **املا**. — 23. Read **اقصا**. S. has **مقصور** for **مقصور**. — 24. S. **و از نوای**. — 25. E. **ورنه**.

132, 1. S. **طلعتش**. — 2. S. **خلوت** for **سلوت**. — 5. S. **کنید** for **گر**. — 6. S. **زاده** for **داده**. — 10. S. om. [میدهد]. — 11. S. **کنید** for **در**. — 12. S. **گر** for **کز**. — 13. S. **عمر**. — 14. S. **معزول** for **معزول**. — 17. S. om. [و این قصیده]. — 19. Read **اندم**. S. has **ارجل** for **ارجل**. — 20-21. MF. om.

133, 1. **هست** corrected from **سلا** in S., E. **نیست**, MF. **پیش**. — 2. S. **بنگاند** and **نسانند**. — 5-8. MF. om., and substitutes four other lines. — 7. S. **سپیل** for **میل**. — 10. S. om. [بینی]. — 11. MF. **بر مثالی**, and **ز** for **ز**. — 13. S. om. [نور]. — 15-24. MF. om. — 17. S. **انطراف**. — 19. S. **آیت**. — 21. S. **جدائی**. — 23. S. **بوده** for **جود**. The variant

111, 11. E. بیلد for ناید.

112, 4. E. اندون. — 24. Read تیغ.

114, 2. E. چوبها, emended to چوبها. — 5. E. ابن الحد. — 8. E. منک. — 18. E. کد از. — 24. E. om. all the points except those of the ش in the word I read بینیش. — 25. E. اوست and بالوان.

115, 8. E. om. all points except in ن in the words I read پیرندان.

116, 7. E. عبادان, and بدسب. — 8. E. چود شد. — 19. E. ثعبان for بعیان. — 22. E. علم, and سران for بر آن. — 24. I can make no sense of this, and merely print the MS. reading.

117, 14. I think the right reading is — و در دریا ... اغتراف.

119, 6. MF. سرو for سیم. — 7. E. یاقوت باز for ما قوت یار. — 11. MF. درن و بلای لبث and از من و از. — 12. MF. bis. — 13. MF. سرو بس یاقوت یار. E. [و]. — 14. MF. om. [و]. — 15. MF. چون چنین داری. E. کز for گر. — 16. E. ... باز (with a letter obliterated at end) for با ز. — 19. MF. om. End of line wanting in E.: the emendation is conjectural. — 21. MF. بالای. — 22. MF. می.

120, 1. E. صبرم for چرم. MF. لب for رخ. — 3—4. MF. om. — 5. MF. پیش for نزد. — 7—8. MF. om., but replaces by another verse. — 10. MF. آفتاب for آسمان. — 11—14. MF. om. — 19. MF. omits remainder of poem.

121, 5. For التزم الف و را نموده — 10. MF. سزید for خوششت. — 18. E. adds و after سهب. — 20—21. MF. om. — 22. MF. زلفش for لعلت. and om. [است]. — 23. E. بر for به. — 25. MF. قبله همت و قتنه نعم و دشمن لر.

122, 3—4 MF. om. and replaces by another couplet. — 6. E. عهد for عهد (MF.). — 7—10. MF. om. — 14. MF. نیست پیش for نیست (MF.). — 16—19. MF. om. — 20. MF. عتی for عیسی. E. صابی for صوبی. MF. وقت. — 22—25. MF. om.

123, 1—2. MF. om. — 4. MF. خلاص درک. — 5. MF. بدرم for برنجم. — 7—8. MF. om. and replaces by another verse. — 9. Shimálí of Dihistán was a contemporary poet. See MF. i, p. 309. — 11—12, and 14. MF. om. — 16. E. بوکلندری. — 19. Read قطعه.

124, 2. E. زمناست. — 16—18. These three couplets are added in the upper margin of the MS. It is not quite certain whether they should be inserted here or lower.

125, 4. E. adds چه before نزد. — 20—21. E. om. words in brackets, and has از سوره for سوره. The emendation is conjectural.

— 12. E. *بیفگندند بصحرأ از شیر*, S. *بیفگند بصحرأ ز شیر*. — 13. E. om. [], MF. *بدر بخسته و*. — 14. E. *بدر بخسته* و MF. *بدر بخسته*. — 15. E. *بدر بخسته*. — 25. S. *و درین*, and om. [دیگر].

106, 1. S. *یا* for *و یا*, and معالی. — 3-4. S. om. second *misra'* of former and first of latter line. — 4. S. *تبدیل* for *تبدیل*. — 5. S. *منیر* for *مسیر*. — 6. E. S. *سوز*. — 9. S. om. [چو]. — 11. S. *در رع* for *در رع*. — 12. E. S. transpose *گز* and *تبغ*, and S. has *کرد* for the former. — 13. S. *نیز* for *تیر*. — 18. S. *فصیده* for *او*. — 20. MF. *لب* for *دم*. — 22. S. *چشم* for *حشم*.

107, 3. S. *حکم* for *حلم*, and om. [چو]. — 4. S. *صلم* for *حلم*. — 5. S. *طلوع* for *طلوع*. — 6. S. *بنام* for *بنام*. — 7. E. *لذک*. — 10. S. *سعی* for *رای*. — 13. S. inserts *در غزلیات* at the beginning of the line, followed by *وین*; and ends: — *از مهیت فصل و فصل او منتسم*. — 15. S. adds *فهرست*. — 16. MF. *بیاقوت*. — 17. S. *وی* for *ای*; MF. *بهاروت*. — 19. MF. *بوسه* for *خنده*. — 20-21. MF. om. and replaces by another verse. — 24. S. *گهی*; MF. *شکسته* for *شکفته*.

108, 3. Here begins a long lacuna in S. extending to **126**, 1: MF. adds *است* at end of line. — 4. MF. *روی* for *رای*; E. *صدر* for *صدر*. — 16. Read *صافیسست*. — 20. Read *ایراد کرده* for the misprint *ایراده*. — 22. Read *الشیراز*. — 23. E. *شراب*. — 24. E. *اراج*, emended to *ازاج*.

109, 1-110, 10. For these Arabic verses E. is the only available text, and it is very corrupt. For most of the emendations I am indebted to the kind suggestions of Professor Bevan, Professor de Goeje (G.) and Mawlawi Muhammad Barakatu'llah (B.). — 1. *التقى* emended from *المحی* (B), and *توام* from *توام*. — 5. *العوانی* (B.) for *العوانی*. — 7. *المحی* (G.) for *المحی*. — 9. E. *یقلی* (G. B.) for *نفاسی* of MS.; *یعالی* for *یعالی*. — 11. *بلعات* for *بلعات* of MS. — 15. E. *العنالی*; the emendation is G.'s. — 16. E. *غربق* and *شمام*, for which B. suggests *توام*. — 17. E. *نواج*, emended by G. and B. to *نواج* and *اوسرت*, emended by G. to *فقی*. — 21. E. *رایت*. — 23. E. *وشحمت*, emended by G. to *محبیه*, and *الجلالی* the *الجلالی*. — 25. E. *ارحما*, emended by G.; *ارحما*, on which G. writes, «Haereo in *ارحما*. Legere *archo*, *solis instar*, temerarium est. Forte l. *أجیحا*, with bright burning.

110, 2. E. *حیانا علی شهوة*, emended by B. — 4. E. *اکنابها*, emended by B., and *بالشتا*, emended by B. to *بالشتا*. — 6. Correct to *فلوب*; E. *نصبی*. — 9. E. *بای* for *بای*. — 10. E. *لغیص*, emended by B. — 20. E. *خطائی*.

as follows: —

طغانشه ابن مژید که خواندش گردون
خدا یگان عجم شهریار نیک خصال

— 12. S. *چوید* for *چوید*. — 18. MF. *بوقت* for *بروز*.

101, 1—2. MF. om. — 5—6. MF. om. — 7. MF. *بدان*, and *شیران* for *درا*. — 8. S. *برو* for *برون*, and *جمال* for *فول*. — 9—10. MF. om. — 9. S. *بکش*, probably for *بجنبش*. — 13—18. MF. om. — 13. S. *بدان* for *بدان*. — 15. S. *بلا* for *یلان*. — 17. S. *کف* for *کشف*, and *عینده* for *مخالف*. — 19. S. *بیکر*, MF. *بیشده*. — 21—24. MF. om. — 21. S. *مخالف* for *شجاعت*. — 22. S. *در* for *در*. — 22. S. *آندر* for *آندر*, and *بغیر فصال*. — 24. S. om. [ن], and reads *بترکه*.

102, 1—4. MF. om. — 2. S. *بصورت*. — 4. S. *بریز*: read *قیفال*. — 5. *چون*. — 7. S. *مشامش*. — 6. S. *چنگ* for *فتنه*, MF. [از], E. om. — 9—12. MF. om., substituting four other verses. — 11. S. *کم* for *کمی*. — 13. MF. *یک*. — 14. S. *بنیز* for *بنیز*, and *bene* *خال* for *حال*. — 15—16. MF. om. — 17. S. *ضمیر*. — 18. MF. *بر* for *در*, and *جای* for *جان*. — 19—24. MF. om. — 21. S. *جای* for *جان*, and om. [ی] in *بروز* for *برون*. — 22. S. *از جیبال*. — 24. S. *به ز خانه* and *عنصری*.

103, 1. MF. *عدل* for *جد*. — 3. MF. *خسرو* *هی*. — 4. S. *زاین*, MF. *نظمهای*. — 5—6. MF. om. — 8. S. *در* for *زر*. — 9. MF. *ز بحر خاطرم از...* *بر گیرم*. — 11—16. MF. om. — 12. S. *جمال* *بعد سراب محال*. — 13. S. *ارچه*. — 14. S. *خشک*. — 17. E. *گیاه*. — 19—104, 12. MF. om. — 21. S. *بد رفتند*. — 23. S. *پسندند*. — 23. S. *کی*.

104, 2. S. *بجیر کی*. — 6. S. *قلید*, and *تعدال* or *تغذال*. — 7. S. adds *و* after *عبد*. Instead of these verses MF. has: —

جهان پیر چو من یک جوان برون تاورد
بلند همت و بسیار فضل و اندک سال
زمرت و گیسو سبز هر دو یک رنگند
و لیک ازین بنگین دان کشند از آن بجوال

— 14. S. om. [انور]. — 15. S. *ارپی* for *ارنی*, and *سعتی*. — 16. S. *نمان* for *نسکانت*, *جواد قریحت* for *جواد*, *بنفت* for *یافت*. — 18. S. *بنان بیان* for *شتافت*, and *اتفاقست*. — 19. S. *مع* for *مصراع*. — 20. S. *معشوی*. — 23. S. *طلوع* for *طوع*. — 24. MF. *ز آخر* and *ز اول* after *نگار*. — 23. S. om. [و].

105, 1—2. MF. om. this verse and all the remaining ones except 3—4, and 13—14. — 3. MF. *رواست* and *کرواست*. — 6. E. *روین* for *رقاص*. — 8. S. *خلال* for *ظلال*. — 11. MF. *زیر تن* for

has been deleted; S. has پیش instead of بید and om. [z]; MF. agrees with the reading here adopted. — 11. E. عدوی MF. om. down to — 16. — 13. S. خسرو که; زادت. — 16. S. زبان for زبان. — 17. MF. ز گوهی ز چشمه; S. کشند for کشی. — 18. S. برن MF. آید for فرزند. — 19-20, 4. MF. om. — 21. S. پندۀ رمنه, and ندید for فرزند. — 22. S. هم for بیم and که حوکد.

96, 1. S. سار for نثار. — 2. S. باد for بال. — 3. S. om. [z]. — 6. MF. روی for موج. — 7. MF. کشیده. — 9. MF. بشکل مرد. — 10-11. MF. om. — 12. S. بلیک for بلیک. — 13. MF. کوی for عود; S. and text of E. مثلت for مشك, given as var. in margin of E. — 14. MF. شکسته. — 15. S. ارشنگ. — 18. MF. بیاغ for شاخ. — 19. MF. کشیده اند. — 20. MF. آید for بر; S. آیدان. — 21. S. om. [ند]. — 22. MF. در for در. — 23. S. om. [ند]. — 24. MF. مشعبست; and خورد for زرد.

97, 1. MF. باد for رخ. — 2. MF. نگار خانه. — 3. MF. شگفته and عرض کنند. — 5. S. باره for زده, and امسام. — 7-10. MF. om. — 14. S. درد for زرد; MF. پشت for موی. — 15. S. نماید has زرکین. — 13-16. MF. om. — 17. S. MF. از for ز. — 19. S. دورا for دورا, and زمین for زمین. MF. om. this line and — 20. S. چنین شرنک. — 21. MF. تخت. — 22. MF. بیا for بیا; S. adds ز before تخت.

98, 1. MF. کشاد بگاه کمان اندر مکش. — 3. S. قصد. MF. خدنگ پر مکش. — 5-22. MF. om. — 7. S. om. [و] bis. — 8. S. سرهنگ. — 10. S. دلیر اندر for دلیرانه. — 16. S. رنگ. — 22. E. has an illegible variant on حسا looking like بجنان. — 23. MF. سهیل for سپهر. — 24. MF. چنگ, and حمل, and چنگ. S. om. this line and the next.

99, 1. S. om. this line and the last, both added in margin of E. — 2. For بدست S. substitutes ز سپهر from the line above (98, 24). — 4. MF. پاره for پاره. — 5-6. om. this verse, added in margin of E.; MF. تنگ for ننگ and پردهای for برهای. — 6. E. این پاید او for او پاید. — 7-10. MF. om. — 11. S. om. [و این قصیده]. — 12. S. درفشیدن. — 14. MF. دایره for آینه. — 15. MF. آهنین. — 16. S. صدق. — 18. MF. دهن for میان; S. adds که before صدق. — 19. S. مشام for شکل. — 20. MF. ز شاخ; S. om. [گل]; MF. رنگ. — 21. MF. چو for بشکل. — 23. MF. سروی for سرو. — 24. MF. تابش for قوت.

100, 2. MF. has again سروی for سرو; S. آتش for آتشین. — 3. S. خشم. — 5. MF. که موم کشنده هر ساعت; رقتن موم. — 6. MF. خشم. — 7-10. In MF. these two couplets are combined

— 23. MF. نبتاید. — 24. E. S. transposes زمین and فلک. — 25. MF. om. زمین را بدلتانی. MF. فلک بیوماری.

90, 2. MF. om. — 3. E. S. فلک for پلنگ, *con. metr.*; S. نخواعد. — 4. E. MF. نشانی for بکارند. MF. خلاقی; S. بنام for خیل or حسام. — 5. MF. and پر before پر, که با for پر. MF. زان for ران; S. فوی سیر آن باره کوه هیکل. — 6. MF. کندی for تندی. — 7. S. om. [برای]. — 8. MF. جزغ, and om. [و] before مرم. MF. here adds the following verse: —

بکبر پلنگ و برختار شاعین * یغتر قسای و بزور غصنفر

— 10. MF. om. — 11. MF. شاعا بشادی for رسم شاعان. — 12. MF. خوش روی for نی. S. مغر و دیده پر از. — 14. S. om. the remainder of the poem, including this line. — 22. S. om. [و هم اوراست], and adds آن before and گفته after بلغ.

91, 1. MF. مشکلی and نوری. — 2. MF. مشتری ستد آن خاک. — 8. — 13. — بلای for بدای. S. وزیده. MF. بادا درو بزنده. S. ضمیران. — 18. MF. om. — 21. MF. adds و before آن; MF. ممکن; S. کشته است, MF. قوطه نیست. MF. فیروزه. — 23. MF. نده درو ولی.

92, 1. S. دار, and بدای for داد. S. لقا for بقا. E. S. و از قصر. — 2. S. شکفت زای, and گردش for گوشه. MF. فرار for فوان. S. — 3. سیم for پوست. MF. — 13. MF. بابدان, and زان گوشه. MF. — 15. MF. آبی برین نشان و بنائی برین نسق. MF. — 16. For, read ز. — 18. MF. بفرمان. — 23. Read شمس رود. — 19—23, 4. MF. om.; S. بسته. — 19. S. om. [و].

93, 1. S. خیال for فروغ, and نهاده. MF. — 5. MF. حکم for حکم. — 7. S. om. [و] bis, and بدید for برین. — 7—8. MF. om. — 11. MF. S. عکس. — 12. S. بر. — 15. MF. کزو نگلدرد پی. — 16. S. بر. — 17. S. بیادبان, and پر. — 18—19. These two hemistichs, added in the margin of E., are omitted in S. — 17—20. MF. om. — 20. S. adds من after دل. — 21. MF. ای سروری. — 22. MF. از حد. — 23—24. MF. om. this and seven succeeding couplets.

94, 1. S. صبری. — 2. S. بایدی for با پری. — 3. S. میکان گیرد از پری. — 6. S. خیزران. — 11. S. ماند. — 14. MF. این لاله. — 15. MF. تیغ before ز. S. ... بار ز تیغ تو. — 16. MF. ابر for تیغ. MF. از یاد. MF. در یاد. S. قطره گردد و آن ارغوان دخان. — 17. S. جوشن for خویش. — 21. S. نیزهای. — 22. S. om. [و]. — 23. S. کشد for پرد. MF. omits the last lines.

95, 2. S. ختلی for خنگی. — 6. S. bene, and برده for در. S. وز. — 7. S. یسیر نور. — 1—8. MF. om. — 9. E. بیندش, of which the ش

حزم. — 13. MF. به یشک. — 14. S. بناب for بناب. — 15. MF. ~~سور~~ ^{سور} ter
پلی. — 16. MF. آرد for دارد. — 17. MF. گزیده for ستوده. — 18. MF.
ایا ستوده. — 19—22. MF. om.

۳۵, 2. S. پایان *male*, for پایان. — 4. S. بقایتو (E. بقانتو) in one word.
— 6. MF. بنقص. — 9—10. MF. om. this couplet and the remainder
of the poem. — 12. S. om. کی for که. — 17. S. بار for پار. — 20. So
E. and S., but perhaps we should reach دجله و زاب.

۳۶, 3. Read یکیست. — 9. S. تفسیر for فیروز. — 13. E. معاشرت *con. metr.* — 16. S. om. [وچو]. — 18. In
S. *abstands* stands as a correction for خصال. — 24. S. om. [که], and دوار
male, for دوار, «vertigo».

۳۷, 2. S. آسمان for آسماء. — 6. S. اقتصاص. — 9. S. بر مستوائی. — 10. S. om. *و* after کند. — 11. S. با for تا. — 12. S. om. [را]
after پادشاه. — 13. S. حرکات for خطرات. — 14. S. مطالع. — 16. S. عزیزی.
E. S. om. [را] after شهوت. — 17. E. S. add را after حیا. — 18. S. adds در before می, and has داعی. — 19. Delete the *tashdid*
over the *l* in لایک, for which E. has لایک and S. النیک. — 20. S.
طبیعی for طبع. — 21. S. om. [مسکر], and نغری یکی for تعریکی; in both
E. and S. a word stands before حرارت which looks like مرد in S. and
مدد in E.; S. عزیزی. — 22. S. مولد for موار. — 23. S. حالت
for حکمت. — 24. S. om. [و] after گشت; and شاه نامه (*sic*) for شاهانه.

۳۸, 2. S. بنتم است. — 3. S. معزی for مغزی, and so again in — 4,
and — 5. S. دکر سابق. — 8. S. مهاد بدیع نهاد نهاد. — 10. MF. om. [و] after
شعر. — 11. MF. om. — 12. S. اندرو. — 13. S. and var. in E. که بُد.
— 14. S. رمان, MF. روان for زبان. — 15. MF. trans-
poses بهار and بهشت. S. om. [و]. At the end of this couplet S. makes
a break with the words: و در اینجا صفت باغ میکنند میگوید نظم. —
17. MF. چشم عیبر for قد عیبر. — 18. MF. om. — 20. S. بکشتی. MF.
سراء. — 24. MF. دوان for روان. — 25. S. سراء.

۳۹, 2. S. چو چنبر. — 3. MF. باغ for کاخ. — 4. MF. آن *bis*;
S. شخص *و* after شخص. — 5. MF. شکل. — 6. MF. تروگفتی. The second hemistich of this line
and seven following hemistichs (to مرتع in l. 10) are added in the margin
of E. — 9. MF. نیبند for نیبند. — 11. MF. سرور for صغدر. — 12. MF.
om. — 14. MF. om. — 16. S. درو. MF. om. this line. — 17. MF. بدیدست.
bis. — 18—19. MF. om. — 21. S. آب for آب. MF. om. this and — 22.

om. -- 15. MF. زرز و ار and سلیج. — 16. MF. نگاریده. — 23. S. om. [به] before نسترن. — 24. S. بیخ. — 25. S. سحر for چشم.

۷۴, 3. S. مذاب for خلاف. — 4. S. adds و after گلزار. — 6. S. om. — 8. و از. — 11. S. گزرانستی. — 16. S. رخسار and نکست ناگه. — 18. S. آفتاب adds مشک after ناب, and reads آفتاب for آفتاب. — 19. S. om. [و]. — 20. MF. adds ناب after مشک, and reads آفتاب for آفتاب. — 21. S. om. [و]; S. بر. — 22. S. om. [و], and گل بر. — 23. MF. و گهر. — 24. S. om. [و].

۷۵, 2. MF. کس دیده آتشی که بود قوتش بآب. — 3. S. om. — 8. S. جمع for حور. — 16. S. om. [و له]. — 21. S. adds و before این and om. [سد]; E. had a variant on عزیز, which is, however, lost.

۷۶, 3-6. MF. om. — 4. S. بر شکن. — 7. MF. بنقد; S. که او for بود. — 8. MF. adds و after گل. — 9. S. جگر and نه for به. — 11-۷۷, 18. MF. om. — 13. S. در for بر, and مجارست. — 14. MF. om. [آن], S. این. — 16. S. om. [و]. — 24. بعقد هان.

۷۷, 8. S. مده for مه. — 15. Delete the second که. S. om. this and — 16. — 17. S. بدرختند. — 18. S. بر کار. — 20. S. پاره. — 21. S. نکستی; MF. صفتش for وصفش, and کجا for اگر. — 24. S. adds و after زر. MF. omits — 23-24.

۷۸, 1-2. MF. omits. — 3. S. پی نهاد for فی مهار. — 4. MF. ز کام. — 5. S. یاد, after which MF. adds است, omitting [ش] after لکام. — 6. S. مگر for نگر. — 7-۷۹, 12. MF. omits the remainder of this poem. — 7. S. جنبش for خیلش. — 10. S. om. [و]. — 11. S. زان. — 20. E. از con. metr. — 22. E. سلغر for ساغر.

۷۹, 7. S. om. [و]. — 9. In text of S. ببخت.

۸۰, 2. S. دوتا شمنبر. — 14. S. om. [موتید]. — 20. E. بنهره? — 21. S. om. [و].

۸۱, 3. S. بیآفید. — 7. S. adds لو (sic) before تو. — 10. S. با داشت and om. [است] and یاد افواه. — 17. S. om. [و]. — 19. S. کزرد. — 20. S. میاه for گیاه. — 24. E. خورد سبر, which I think is the better reading.

۸۲, 18. S. omits both points in جباه. — 21. S. نظم. — 24. MF. ابر و پند.

۸۳, 1-2. MF. om., E. بر for بر. — 7. S. adds یاد before شاخ; MF. om. [و] before یاد, and has صبا for هوا. — 10. MF. سرشک سحاب. — 14. E. بغر, MF. بغر. — 16. MF. معالجتش. — 17. S. گلاب for تراب. — 20. MF. کف for جود. — 21-24. MF. om. — 24. S. om. [و] before دین; E. پیامبر.

۸۴, 3-12. MF. om. — 5. E. عسنت for نیست. — 12. S. جزم for

67, 1. S. محسن فرنی. — 2. S. محسان for محسنان. — 6. MF. این for آن. — 7. E. om. Here begins a lacuna in E. which extends to p. 68, 8. — 14. S. بیش. — 22. S. جبال بلاد.

68, 5. This title, missing in both MSS., is supplied from MF. The verses which follow (ll. 10—19) are certainly by Bahramí, though often ascribed to the Nidhámú'l-Mulk. See my translation of the *Chahár Maqála* of Nidhámí-i-Arúf-i-Samarqandí, Anecdote xvi (p. 67 and note of the tirage-à-part = p. 773 of the *J. R. A. S.* for 1899), and p. 59 of my edition of Dawlatsháh. — 8. Here S. has a large lacuna, extending to the word گلدسته on 70, 2. — 22. E. بكسبك الصامع, and apparently عص for غضب, which the rhyme requires. For the emendations in these Arabic verses, I am indebted to Professor de Goeje. E. ارى, and om. [على], which is supplied conjecturally.

69, 1—24. For this page E. furnishes the only text. — 6. E. يماق for تماق. Here again I am indebted to de Goeje for valuable suggestions.

70, 2. S. نهام. Here, at گلدسته, the S-text again joins on. — 4. S. adds و at beginning of line, repeats گویند, and inserts محمود before سعید. — 5. S. بود. — 6. S. جاده for چاره, space left blank after قصد, and adds ار after تیر. — 7. S. adds و before مرغ. — 8. S. adds آن after در. — 10. S. om. [عیدی], and adds را after بهانه. — 11. S. بر آن. — 12. S. مقلات for منقالت, and بغری for بغری. — 14. S. دو for دو, and او for او. — 15. MF. غذای for بلاى. — 16. MF. غم for پی. — 18. MF. درو for در آن, and so also in — 19. — 22. S. چشمی, and چستن for جستنی. MF. om. from this line to 71, 8.

71, 5. S. رنجست; E. به for بر; S. افسونت. — 6. S. درد از آن for در جان شوم and گفتارش. — 8. S. دستان for دستان, دل زان. — 9. MF. از تازه گی. — 10. S. مرا for ترا. — 11. MF. سنبل for بشد. — 12. E. دمیدست. — 13. S. substitutes نظم. — 17. S. افشان for فتن. — 20. S. inserts آن after من. — 21. S. پیرشند, and خرسیده است. — 22. S. جهان for دل. — 23. E. خامه, جامه. — 24. S. خورش. — 25. E. چینی کوار حد.

72, 1. E. بار. — 3. S. om. — 6. S. زاده. — 8. S. om. [چور]. — 9. The words between brackets are conjectural. The MSS. repeat the last six words of l. 7. — 10. E. رود for رود. — 12. E. S. نازد for بار; S. om. [چو]; E. om. [در]. — 18. S. om. — 19. S. چین. — 23. S. نوشین, and با قوت. — 24. E. از روان یقوت مشک; S. عشای از. — 25. S. شکرت.

73, 1. S. خط for کس. — 5. S. نیوشیدم. — 7. S. او for آه. — 9. S.

— 12—13. MF. om. — 16. S. باری, and دوزخ. — 18—19. S. om. — 20. S. باری for یاری.

61, 2. S. رده for زره. — 15. S. om. [رابعه]; E. S. الفرداری. — 16. S. کعبه, and چندیدی for چندین. — 17. S. میان for میان, and transposes تازی and نظم. — 19. S. om. [ندی و سبب] after خواند, and has نیز آن for نیز آن. — 21. S. خبر for اگر. — 23. S. بیارد, and صبر for خبر.

62, 2. S. بیشه. — 3. S. خیل. — 6. MF. بدینم for بدینم, and شوی for شوم; S. طاعت می شوی. — 9. S. om. [تا]. — 12. E. جلّ for و جلّ. — 13. S. om., E. و له. — 14. E. آنست; S. کناد for نهان. — 16. S. خوری, MF. کشی. — 17. MF. چون for تا; S. نه پیچچی پس; MF. also پس for و. — 18. S. om. — 19—23. MF. omits these verses. — 19. S. E. ساقی; S. تلکاری. — 21. S. قُلتُ for قُلتُ, om. [فی], and ends دراری التّخّم. — 22. S. بناری for خوشب. — 23. S. بیارم.

63, 1. Thus corrected in E. from ذکر طبقه شعرا S. om. [شعرا]. — 3. S. transposes سعود and سپهر. — 8. S. عارض for ساعد. — 9. S. سیم for شیم. — 10. S. om. — 11. S. om. first *miṣrāʿ*, substituting the *miṣrāʿ* immediately below, which is thus repeated twice; S. و for آن, and خندان for خندان. — 13. S. om. — 14. MF. رمان for مرجان. — 15. S. سیر; MF. پیژ و دانداش. — 17. E. بریده. — 17—18. MF. om. — 20. MF. شدی جدا. — 21. S. پخدمی. — 22. S. پخده and in — 23.

64, 2. S. پخده. — 3. S. زمین زمین. — 4. S. چهار دگر بیاید. — 6. S. om. [صفت]. — 7. S. نه بیی. — 12. MF. om. [و], and بر for تر. — 13. S. خیمین, and شود for سود. — 20. S. بدرنگ. — 24. S. شکفته باغ. — 25. S. و after پیش. — 24—25. MF. om.

65, 1—2. MF. om. S. ند بیی, and جوی جوی نکر. — 2. S. سوزان, and از, و. — 3. S. مروزی for مروزی. — 4. S. om. [و] and [مقدم]. — 5. S. om. [و] and has خلا. — 7. S. بستد for شستد. — 8. S. om. [بود]. — 9. S. om. [و له]. — 14. MF. بگلبی که نمیرا. — 15. S. میان for میان. — 16. S. برود for بود and شمن for شنگ. — 17. S. adds فلق, probably for قلابی. — 18. MF. gives the name as بنوشید. — 19. MF. خور دند for بنوشید. — 20. MF. om. [ز]. — 21. MF. om. [د], and رود از لطف.

66, 1. S. پیش, and داشت. — 2. S. گوید. — 5. S. پیش. — 6. S. پدر for پدر. — 7. S. الطیری, var. in E. بطری. — 9. S. نرسی آنکه چویر زلف را. — 10. S. غزل for نظم. — 11. S. از آن. — 12. S. تو for مر. — 13. S. حشمت. — 14—15. MF. om. — 16. E. زخم. — 17. S. om. [ی] after بها. — 18. E. زخم for زخم.

is not clear, but looks like خواره هر و جاه وی. — 17. MF. ~~transposed~~ and وفادار هواخواه. — 18. MF. om. — 19. S. را for زان. — 20. S. شکر for من هر. — 21. In E. بن is deleted, and I think rightly. — 22. E. بن هر. — 23. S. چنان سازوار for ساز, partly deleted and corrected.

56, 2. S. adds و before در. — 4. S. نفس for نقش. — 5. S. om. [و له]. — 8. S. لیان or لئان for بسان, and adds نظم after. — 9. MF. جعدش for زلفش; for مار S. has ماه, MF. شام. — 10. S. قدش for خدش. — 11. S. om. [ی] after سروی. — 13. S. تو. — 14. E. om. [دینار]. — 16. S. در رنگبیم. — 17. MF. وین نیم. — 18. S. کشیده شاه سپهر غم ... MF. شاه غم چو. — 19. E. S. دگر. — 22. MF. adds و after دامن. — 24. E. S. سپاه for سپاه.

57, 1. S. مواصلی, and om. [و] and second [جلی]. — 3. E. var. دل در. — 4. S. سین با و کاف و تا و کاف دیگر به نین, and in second half ننداند. — 5. The words ابو عبد الله are added in the margin of E. only. — 6. S. عطار (as one word), with عطا as var. — 7. S. صد for صله. — 8. S. نظم for شعر, and om. [می] before گزید. — 10. S. چشمه for چشمه. — 12. MF. بزم for بزم. — 13. E. S. مزگان for مشرکان. — 14. E. S. نه for تا. — 15. S. om. [و] after یار. — 16. S. om.; MF. بر از. — 17. S. روزبه. — 21. S. بطرازی قدری. — 22. S. یار بیارست. — 23. S. خد و خیری زلف دراز. — 24. S. خنرست corrected in margin to خنرست.

58, 1. S. om. [م] and reads خرسند. — 3. S. ماه که. — 4. S. که. — 5—6. This couplet appears to be deleted in S., which has آن کی. — 7—8. This couplet appears to be deleted in E., which reads چنسوخت. — 9. S. اگر for و گر. — 10. S. om. [و]. — 12. E. S. بیشترست. — 13. S. om. [این قطعه] and [شاهنشاه ابن]. — 14. S. مناجتیه for بیبی. — 15. S. and E., but corrected in the latter; S. سوارست. — 16. S. تیرا. — 17. S. آهین.

59, 1. MF. ابو یزید; S. adds after بن and om. after محمد; S. عضایری and om. [انرازی]. — 2. S. om. [عضایری], E. عضایری. — 3. S. om. [و]; MF. om. this couplet. — 4. E. جگریم. — 5. MF. ویر ز باده من. — 6. MF. adds و before از. — 7. S. خواره; MF. om. 21—22.

60, 1. S. om. — 5. S. adds آب after صفت. — 6. S. بار اندر. — 7. S. حقور. — 8. E. om. [ابو]; S. جوب بن محقق. — 9. S. حقور.

شمسیه. — 13. S. om. [و]; and انار الله برهانه for رحمة الله — 12. S. om. [و] — 14. S. om. [تو] and this correction is required by the metre. — 19. S. om. [تو] for [تو]. — 22. S. om. چیدن for چیدن.

50, 7. S. om. — 19. S. om. [و] for [و] and adds ز after [و] — 22. S. adds شمس after تابش. — 23. S. om. خونی.

51, 5. S. om. [و] for [و] MF. [و] for [و] and [و] for [و] — 7. S. om. — 7. MF. [و] for [و]. — 9. MF. [و] for [و]. — 11. S. om. — 17. S. om. first part of line. — 18. E. MF. [و] for [و]; S. om. [و] for [و] again for [و]. — 20. S. om. [و] for [و] MF. [و] for [و]. — 21. S. om. [و] and [و] for [و] — 22. S. om. [و] for [و] and [و] for [و]. — 23. S. om. [و] for [و].

52, 1. For this line S. substitutes [و]. — 4. In S. the third [و] is illegible. — 5. MF. [و] for [و]; S. [و] for [و]. — 6. S. om. [و]. — 7. S. om. [و] for [و]. — 8. E. S. read [و] for the third [و]; MF. [و] for [و]. — 9. MF. [و] thrice, and [و] for [و]. — 10. MF. [و] and [و] for [و]. — 12. MF. [و] for [و]. — 14. S. om., and substitutes [و]. — 15. S. om. [و]. — 16. S. om. [و]. — 17. S. om. [و] for [و]. — 20. E. [و] for [و]. — 21. S. adds [و] after [و] and has [و] for [و]. — 23. S. om. [و].

53, 1. S. om. [و] for [و] and also in E., but corrected there; S. om. [و] for [و]. — 2. S. om. [و] for [و]. — 4. S. om. [و] after [و] and [و] before [و]. — 5. S. om. [و] for [و] and [و] for [و]. — 6. S. om. [و] for [و]. — 7. S. om. [و] for [و]. — 9. S. inserts [و] after [و] and reads [و] for [و]. — 14. S. om. [و] for [و]. — 18. S. om. [و] for [و]. — 19. S. om. [و] for [و]. — 22. S. om. [و] for [و]. — 24. S. om. [و] for [و].

54, 2. S. om. [و]. — 3. S. adds [و] after [و] and om. [و] for [و]. — 4. *et seqq.* See A. de Biberstein Kazimirski's ed. of the *Dihân* of Minúchihri (Paris, 1886) pp. 86—93 of the text, and my ed. of *Dawlatsháh*, pp. 41—42. — 6. E. S. om. [و] for [و] of MF. — 8. S. om. [و] for [و]. — 14. MF. [و] for [و]; S. om. [و] for [و]. — 18. MF. [و] for [و]. — 20—21. MF. transposes [و] for [و]. — 24. For [و] S. has [و] for [و]. — 25. MF. ends line [و] for [و]. — 25. MF. [و] for [و] and ends line [و] for [و].

55, 3. MF. [و] for [و]. — 5. MF. [و] for [و]; S. [و] for [و]. — 9. MF. [و] for [و]. — 12. E. S. om. [و] for [و]. — 13. S. om. [و] for [و]. — 14. S. MF. [و] for [و]. — 15. S. MF. [و] for [و]. — 16. Read [و] for [و].

— 20. S. *سمن* for *چمن*. — 21. MF. *کی مونس* for *گر ضامن* S. *دیک* for *کمد باید* S. *او* for *آن*. — 22. MF. *بر من چرا بری بر ظن*. — 23. MF. *که ندید* for *که ندید*.

44, 2. MF. *احمد بن خواجه حسن*. — 5. MF. *دل مان* for *دانا*. — 6. S. *om.* [در]. — 8. S. *om.* [و له]. — 11. S. *سعيد*, and *المنسوری*. — 12. S. *نجمیتش*. — 16. MF. *زمین از* for *زمینش*. S. adds *و* before *آب*. — 17. S. *سر* for *بر*. — 18. S. *برسته* E. *as var.* *پیش آب*. — 19. MF. inserts *و* after *فراز* S. *بر* for *بر*. — 20. S. *خسک سیر او بی رخ بغور* MF. *غلطان* for *پنهان* and *اندرو* and *هندرسیش*. — 21. MF. *ends line* *بر خشک سیر او بی رخ بغور*. — 22. S. *begin line* *بیباقت اندرون مضمر*. — 23. E. *تیغ*. — 24. S. *مدفون*. S. MF. *گشته*. MF. *بر روی* for *روبر*. — 25. MF. *درخشان* S. *مدفون* again.

45, 1. MF. *از روشن* for *ازری* and *دو چشم*. — 2. S. *پشت* for *پشت*; MF. *و* for *از*. — 3. MF. *حال و* for *جاندو*. — 4. E. *خلوئی* MF. *خلای* and *خلای* for *سرو*. — 5. MF. *چون عرعر زرتین* S. *نار* for *بارد*. — 6. MF. *رنگش* for *رنگش* MF. *پالد* for *عکسش*. — 7. S. *رنگش* MF. *عکسش*. — 8. MF. *عکسش* for *عکسش*. — 9. S. *فلک* for *قی*. — 10. S. *om.* — 11. S. *om.* — 12. MF. *نام* for *ناقد*. — 13. S. *con. metr.* — 14. S. *om.* first 5 words, and misplaces *نظم* before the last hemistich. — 15. E. S. *سده* for *سده* (the correct reading of MF.); MF. *دو حال* for *در حال*. — 16. S. *بار* for *بار*. — 17. S. *om.* — 18. MF. *چرا دعر شد زر* and *کوه* for *کوه*. — 19. S. *بار* for *بار* and *بار* for *بار*. — 20. S. *سده* E. has *شد* S. *شد*. — 21. MF. *نشان* for *نشان*.

46, 1. S. *دایره* for *دایره*. — 2. S. *om.* — 3. S. *عنان را زیبای*. — 4. E. seems to read *که آزدی*. — 5. S. *بیاراست*. — 6. S. *om.* — 7. S. *om.* — 8. S. *دایره* and *دمید*. — 9. S. *درفشند*. — 10. S. *om.* [بی] before *علی*, and reads *المنحیهیر*. — 11. S. *متخلی* and *شمایل* for *شمال*. — 12. S. *om.* — 13. S. *om.* — 14. S. *om.* — 15. S. *om.* — 16. S. *om.* — 17. S. *om.* — 18. S. *om.* — 19. MF. *باشم* for *باشد*. — 20. S. *تقریر*. — 21. S. *مف.* *نهند* S. *ابر ما* MF. *ابر تر بر نه*. — 22. S. *om.* [آل].

47, 7. S. *می* for *می* E. *om.* [مرد]. — 8. S. *om.* — 9. S. *om.* — 10. S. *om.* — 11. S. *om.* [بنزدیک آن]. — 12. S. *om.* — 13. S. *om.* — 14. S. *om.* — 15. S. *om.* — 16. S. *om.* — 17. S. *om.* — 18. S. *om.* — 19. S. *om.* — 20. S. *om.* — 21. S. *om.* — 22. S. *om.* — 23. S. *om.* — 24. S. *om.* — 25. S. *om.* — 26. S. *om.* — 27. S. *om.* — 28. S. *om.* — 29. S. *om.* — 30. S. *om.* — 31. S. *om.* — 32. S. *om.* — 33. S. *om.* — 34. S. *om.* — 35. S. *om.* — 36. S. *om.* — 37. S. *om.* — 38. S. *om.* — 39. S. *om.* — 40. S. *om.* — 41. S. *om.* — 42. S. *om.* — 43. S. *om.* — 44. S. *om.* — 45. S. *om.* — 46. S. *om.* — 47. S. *om.* — 48. S. *om.* — 49. S. *om.* — 50. S. *om.* — 51. S. *om.* — 52. S. *om.* — 53. S. *om.* — 54. S. *om.* — 55. S. *om.* — 56. S. *om.* — 57. S. *om.* — 58. S. *om.* — 59. S. *om.* — 60. S. *om.* — 61. S. *om.* — 62. S. *om.* — 63. S. *om.* — 64. S. *om.* — 65. S. *om.* — 66. S. *om.* — 67. S. *om.* — 68. S. *om.* — 69. S. *om.* — 70. S. *om.* — 71. S. *om.* — 72. S. *om.* — 73. S. *om.* — 74. S. *om.* — 75. S. *om.* — 76. S. *om.* — 77. S. *om.* — 78. S. *om.* — 79. S. *om.* — 80. S. *om.* — 81. S. *om.* — 82. S. *om.* — 83. S. *om.* — 84. S. *om.* — 85. S. *om.* — 86. S. *om.* — 87. S. *om.* — 88. S. *om.* — 89. S. *om.* — 90. S. *om.* — 91. S. *om.* — 92. S. *om.* — 93. S. *om.* — 94. S. *om.* — 95. S. *om.* — 96. S. *om.* — 97. S. *om.* — 98. S. *om.* — 99. S. *om.* — 100. S. *om.*

48, 3. S. *om.* — 4. S. *om.* — 5. S. *om.* — 6. S. *om.* — 7. S. *om.* — 8. S. *om.* — 9. S. *om.* — 10. S. *om.* — 11. S. *om.* — 12. S. *om.* — 13. S. *om.* — 14. S. *om.* — 15. S. *om.* — 16. S. *om.* — 17. S. *om.* — 18. S. *om.* — 19. S. *om.* — 20. S. *om.* — 21. S. *om.* — 22. S. *om.* — 23. S. *om.* — 24. S. *om.* — 25. S. *om.* — 26. S. *om.* — 27. S. *om.* — 28. S. *om.* — 29. S. *om.* — 30. S. *om.* — 31. S. *om.* — 32. S. *om.* — 33. S. *om.* — 34. S. *om.* — 35. S. *om.* — 36. S. *om.* — 37. S. *om.* — 38. S. *om.* — 39. S. *om.* — 40. S. *om.* — 41. S. *om.* — 42. S. *om.* — 43. S. *om.* — 44. S. *om.* — 45. S. *om.* — 46. S. *om.* — 47. S. *om.* — 48. S. *om.* — 49. S. *om.* — 50. S. *om.* — 51. S. *om.* — 52. S. *om.* — 53. S. *om.* — 54. S. *om.* — 55. S. *om.* — 56. S. *om.* — 57. S. *om.* — 58. S. *om.* — 59. S. *om.* — 60. S. *om.* — 61. S. *om.* — 62. S. *om.* — 63. S. *om.* — 64. S. *om.* — 65. S. *om.* — 66. S. *om.* — 67. S. *om.* — 68. S. *om.* — 69. S. *om.* — 70. S. *om.* — 71. S. *om.* — 72. S. *om.* — 73. S. *om.* — 74. S. *om.* — 75. S. *om.* — 76. S. *om.* — 77. S. *om.* — 78. S. *om.* — 79. S. *om.* — 80. S. *om.* — 81. S. *om.* — 82. S. *om.* — 83. S. *om.* — 84. S. *om.* — 85. S. *om.* — 86. S. *om.* — 87. S. *om.* — 88. S. *om.* — 89. S. *om.* — 90. S. *om.* — 91. S. *om.* — 92. S. *om.* — 93. S. *om.* — 94. S. *om.* — 95. S. *om.* — 96. S. *om.* — 97. S. *om.* — 98. S. *om.* — 99. S. *om.* — 100. S. *om.*

39, 1. MF. گذاشت. — 3. S. زگر, MF. نه گر. — 9. For روزگار پناه S. has *آن قبلی سپاه* and MF. *سپاه . . .*, which also stands as var. in margin of E. — 10. S. *شودم*. — 11. Var. in E. *مجلسی بر نهاد مهر کد گاه*. — 12. For *با دخواه* S. has *نیکوخواه* and MF. *بس دخواه*. — 13. MF. *تار* for *باز*. — 14. S. MF. *تیر*. — 15. MF. *خود* for *دل*. — 16. S. *بهوسه اسپر کنیم*: S. indicates by the letters *خ* and *م* prefixed to this couplet and the last that the order in which they are here placed should be transposed. — 17. MF. *رزم* for *پیش*. — 19. S. om. this line except last word. — 21. S. om. [تر]. — 22. S. MF. *بخون*; MF. *بتمغ هدی*. — 23. For *نذر* S. has *نذر*, MF. *شرط*; S. *که نوشی*; MF. *قدرت* for *متبع* and *زمین را* for *جهان را*. — 24. MF. *که در هر سواری*.

40, 1. S. om. [وله]. — 3. S. *آن بر*. — 4. S. om. first [و]. — 5. S. *علا*; E. has *رباحی* as var. on *رباحین*. — 6. S. *چکید* and *ملننده*. — 7. This name stands thus in the margin of E.: in the text there is a different reading, half obliterated and quite illegible. S. has what looks like *کسی رنخی*. — 8. S. *لبیب* for *انیب* and *فصل* for *نصیب*. — 10. S. om. [در مدح]. — 12. E. *دلدار* for *پرو* for *پرو در درج او* and *آن* for *از*. — 13. S. *سوزان*. — 14. S. *گفت آن* for *گفتا آن*, and om. last half of this and first half of following couplet, which are also omitted in text of E., but added in margin. — 20. E. S. insert *چون* after *هوا*, E. omits it after *ها من*. — 21. S. om. — 22. S. *شوله* for *شوکه*.

41, 1. S. adds *و* before *روی*. — 5. S. *معقر*. — 7. S. *بود*. — 8. S. *ازو* for *تو* read *از بر* for *باز بر* and [بر]. — 9. S. *خواند*. — 11. S. om. *زیر برش*. — 14. S. om. [و] after *بود*. — 17. Read *ظفر*. — 23. S. om. *بود*.

42, 1. E. S. *زره دار بر مشک از*. — 2. MF. *زره سان*. — 3. S. *سونش* for *سوسن و*. — 5. MF. *صدره* for *جابه*. — 6. E. S. *خواندش*; E. *تابان بود*. — 7. MF. *هبر* for *رهبر*. — 8. S. MF. *گه* for *که* and *گشت* for *کرده*. — 9. Read *که* for *گه*. — 10. MF. *بسی اند ساکن*. — 11. MF. *bis* for *چه آن کو*. — 12. MF. *نبود و نباشد* for *شنیدی خدیدی*. — 13. S. has *سیحون* for *جیحون*; MF. *شود* for *بود*. — 14. Read *گهی* at beginning of second hemistich. — 15. MF. om.; B. *بری* for *پری*. — 16. MF. *نکینی* for *زیبینی*. — 18. S. *اندر* for *اندو*. — 19. S. om. [که]. — 20. S. *دان*.

43, 1. MF. *سیمین* for *باختر*. — 2. S. *نخم بدن*. — 4. MF. *بتدبیر*. — 7. MF. S. *شد*. — 8. *شپ* for *شب* and *شبه* for *شپ*. — 10. MF. *شادی*. — 11. S. *بنار بری*, MF. *بنار بری*. — 15. S. *چنین* for *مرا*. — 16. E. *بخیر* for *بساعد* and *من اگر*. — 17. E. S. *اندر* for *ایدر*. — 19. MF. *از* for *ز*.

دلیبری — 13. S. om. [و] before دقت. — 17. S. om. [و] before دقت. — 19. S. om. [شاد], and جنگ for بت. — 21. S. adds و before غیر.

33, 1. S. om. [و مصداق]. — 2. S. om. [آن], and repeats است... است twice. — 5. S. has رنگ و پوی for رنگ و پوی. — 6. S. سیرت for شبهه. — 7. S. منقح. — 8. S. om. [سعد رحمه الله]. — 9. S. مطالع, and برون for بدون. — 10. S. om. [شعر] and [و]. — 12. S. در چیز. — 17. S. adds و after وصال. — 18. S. آیم for دارم. — 20. S. المروزی. — 23. E. om. [در] before نشاند. — 24. S. تبتة که جای.

34, 1. S. بدادست. — 3. S. گو مدحت. — 4. S. MF. قصا for ثنا. — 5. S. MF. بدین for بدین; MF. om. [و] before که. — 10. E. گلزار. — 14. The words صدور مرو are indistinct or perverted in both MSS. — 18. S. در آن آب. — 20. For زلف نگه MF. has و نیک نظر. — 22. S. شرم for شرم. — 24. MF. چو. — 25. MF. او for او, and فتید for بدید.

35, 3. S. ز. — 4. S. ز. لولو. — 5. MF. و آن صاف می. — 8. MF. تا کر for پندگان. — 9. MF. رقی for رقی. — 10. S. تا کر for تا کم. — 12. S. بر کنیم. — 14. S. om. [و بر است]. — 15. Last two words partly obliterated in E; MF. دانی for دانی. — 16. E. مای ماند. — 22. MF. چون رانی که دوزخ. — 25. MF. تر شود for خونت.

36, 3 and 8. S. om. [و بر است]. — 9. MF. سرور for سرور. — 12. MF. om. [و]. — 13. S. om. — 14. S. در for زر. — 16. S. نظم for قطع. — 17. S. گفت for غمی; MF. غمزه. — 18. E. MF. بر چده. — 25. For گفت read شیت عجیب [و سخت], and reads عجیب.

37, 3. S. inserts بیت after آن. — 7. MF. دگر for اثر. — 8. S. om. first four words. — 9. E. مگر for مگر; MF. بگونه for بگونه. — 10. E. بسد ز. — 11. S. om. [و]. — 16. S. MF. om. [و]. — 17. MF. bis. — 19. MF. ز for به. — 24. S. om. [و الغرض], and reads این معنی for مصداق.

38, 8. S. ویرین سان. — 9. S. گذاشتم for از اشته. — 12. MF. فصل for وصل. — 13. S. MF. محال for محال. — 14. S. خزینده. — 15. S. حدثاثر. — 16. MF. لطیف for عزیز. — 17. MF. om. [و]. — 18-19. Added in margin of E. and omitted in S. — 21. E. بگونه. — 24. S. دید for بود. — 25. MF. و مانند سخنان. — E. var. امثال.

S. بلور MF. سفید S. 6. — بدین جنم و این 5. — اگر نهایی با اب
 adds and after MF. 9. — سیمین تن MF. 10. S. MF. درو. —
 — 16. S. om. [م اوراسی]. — 18. MF. پیکر for پیکر; E. has خمید as
 var. over آلود. — 20. S. آنک for بدانک. — 21. MF. عزیز کرد. ...
 ششی for MF. 23. — خود را که کرد خوار

26, 1. S. om. [و کنیه]. — 2. S. ترک کسی ایلاق تر ایلاق S. 2. —
 و مرد for پدر MF. [و]; S. om. [و]; S. 7. — زاد. — 4. S. نامد. —
 — 8. MF. بداند for تواند and om. [و]; S. MF. بداند for تواند. — 13.
 E. S. باز for باز; S. سپید. — 16. S. و برین and om. [و]. — 18. S. بد
 for زند. — 19. S. om. [و]. — 20—21. S. om. — 23. S. om. [رونقی].

27, 4. MF. از برای for از برای S. 8. — حرم او بدید S. 8. — از for آن S. 8.
 S. om. [معنوی]. — 10. S. om. [او]. — 11. E. S. شاید بود for خوشنود
 — 12. MF. آذیث S. که ندارد بقسمت ازلی. — 18. S. om. [شعر]. — 19.
 S. ما از for کر MF. 22. — بی for نه MF. 21. — زلف for لب S. 23.
 وراء النهر سپهرک

28, 2. S. حلقه اندر حلقه MF. 2. — بار for باد S. 3. —
 For S. has او MF. 6. — در. — 8. S. om. [ناصر]. — 8. S. دولت and
 منصور after [بود] S. 10. — افند for بود S. 9. — منتخ آن اقبال امیر
 — 11. S. om. [آل] and دولت. — 13. E. S. انام for انام S. om. [او].
 — 14. S. om. [اربعمائة]. — 16. S. om. [ابو]. — 17. S. om. [سنه]. — 18. S. om.
 [او] after از. — 19. S. ابو سعید and om. [که]. — 22. S. و حکرا. —
 24. S. دید ایقان E. اتقان. — 24. S. در ذکر.

29, 3. S. om. [ی] in عنصری. — 5. S. او. — 6. S. om. [آن]
 and شعر before و S. inserts. — 7. S. نهاده. — 8. S. om. [که آفتاب را]
 it after است. — 9. S. یا. — 11. S. شعر for قطعه. — 14. S. پر
 for E. S. (apparently) مگر. — 15. S. مغلای. — 16. For درو E.
 has در و MF. 17. — وزو MF. 18. — ز تیمار for بیمار MF. 17. —
 و مار تنند S. 19. — and so corrected in E. — 19. S. چو کوفی بر MF. 19.
 و رنگ S. 20. — For رنگان S. has از ایدون and, for اندفن. — 20. For
 E. S. 21. — چشم و MF. 21. — چشمان S. 21. — چشمان S. 21. —
 MF. 22. — ... زمانه شاه هشیار MF. [موراست]. — 22. S. om. [نظم].

30, 5. For زاید S. has آید. — 7. S. om. [نظم]. — 8. S. شری تا غرب.
 — 12. S. om. [نظم]. — 15. E. زرز. — 16. S. آن رنگ for انریک. — 17. S.
 om. [نظم]. — 21—23. S. omits these three lines.

31, 3. S. om. [ش] after زانهاش. — 18. S. رنجش for رنگش. — 19.
 E. 23. — بازی for یاری S. 23. — پر for پر S. 23.

32, 3. S. و برحم and پاك for بادا E. 6. — جم for خم E. 9. — در

hemistich, and suspect that the MS. reading needs emendations. — 16. The letters before سال... are very indistinct in the MS. — 17. [زاف] is a conjecture. There is a lacuna here in the MS. For بني the MS. has لبى or perhaps لبي. — 24. E. بخاتا. I conjecture بخارا. — 25. E. نَشْكِيْيد *contra metrum*.

16, 12. E. om. [ست] after خيروي, *con. metr.* — 13. MF. پُر كشته. — 14. MF. پيرتاب; E. ميم اندر ميم. — 17. E. om. [بد] before جائي.

17, 2. MF. اكنون for اينك. — 3. MF. بماندش for اين. — 20. I am indebted to de Goeje's kindness for the readings here adopted. E. appears to read مدحت for تَدَلَّحَتْ, مشقلا for مُتَقَلًّا and يدحرج for تَدَلَّجَ (تدحرج?). — 23. MF. مگر رسم سكه. — 24. MF. در دهان for بر زبان and او for شه.

16, 12. E. ان ظم. — 15. E. بين زياد.

19, 10. E. در انتقاد اعتقاد. — 23. MF. بريد for كند.

20, 1. MF. نونش for جيمش. — 15. E. بعجز for بعمر. — 21. MF. از for حرص.

21, 3. E. معبرل for معبرل. — 5. E. غم for غم. — 11. MF. بدغن. — 16. E. قضا چيست or perhaps قضا هست. — 18—19. Here again I am indebted to de Goeje for valuable emendations. E. has امسك for اميتك and سطره for بنظره.

22, 10. MF. بهبان. — 12. E. مشكوتًا and ميسمة. — 13. E. ميسمة. — 15. For پيشانيش (conjectural) E. has پستانى MF. پستانش. — 17. MF. الصنعاني. — 21. E. عارض او گوئي راست.

23, 4. E. (apparently) خسران. — 5. E. دلي. — 6. Here S. rejoins E. — 7. S. جوشنى. — 9. S. الاسعماني النشاپوري. — 10. S. om. [بد] before فضل. — 13. E. S. ماند; MF. هستيش. — 14. E. S. ماند. — 16. S. om. [و]. — 18. For ادبا S. has آن ديوار. — 19. S. om. [و] after فام. — 20. S. ما, E. has يا. — 21—22. S. جو در نسبت ذكر. — 23. For يا E. has ما. — 24. S. ملقه for مسلمة, and داده for اداره, while E. has داره.

24, 4. E. has دو for در; S. om. [بد] before شب. — 7. S. has شنا for ثنا, and om. [بود]. — 8. For بخت S. has بحسنت. — 10. S. رجاء مى. — 12. E. had a marginal var. on المنقعى which has unfortunately been lost or omitted. — 14. S. MF. چهر for روى. — 17. S. om. [نظم]. — 18. S. has جود for خور. — 20. S. بهارى. — 24. MF. كرده.

25, 1. MF. باده, and آبگير نگر for نيكوان گوئي. — 2. For بر شكل MF. has آتش. — 3. S. om. [صفت]. — 4. MF. شيم for سيم. — 5. E. سيم for سيم. — 6. E. گل به.

دستان for سگی. — 20. MF. has محمد for احمد. — 21. MF. has جنگ. — 22. E. om. [الطاهر]; E. S. has مصعبی گوید, but corrected in margin of E. as in text. — 23. S. om. [و] and again in — 24 after بیندیش.

8, 7. S. از for آن, and تار for تار. — 9. S. MF. om. [یر] and add آن after از; MF. has گیری for داری. — 10. S. MF. om. [از]; S. has خاک for خال. — 11. B. om. [در] — 12. S. MF. have ازوی for اندر. — 14. MF. از آن. — 15. S. بیندیشد. — 16. S. om. [و لد]. — 17. S. گرفت سو. — 18. MF. ارغوانی مٹی که هر کش دید. — 19. S. om. [در]. — 20. S. om. [در]. — 21. S. om. [در]. — 22. S. om. [در]. — 23. S. om. [در]. — 24. S. om. [در]. — 25. S. om. [و].

8, 1. S. om. [لغز]. — 3. S. om. بعد from ساقش, but deleted. — 5. S. om. — 6. S. om. باید. — 7. S. om. چند. — 8. S. om. [و] before نداد, and again in — 9 after باد. — 10. S. om. [شعر]. — 14. S. om. — 15. S. om. [شعر]. — 16. E. om. دل بنظاره. — 17. MF. تا for یا; S. has نه مانند رواست. — 18. For the *nisba* I am indebted to de Goeje: here and in — 19. E. has ریحی, S. ریحی, and MF. ریحی. — 20. S. om. ریحی. — 21. S. om. [بن]. — 24. S. om. [و], MF. عقل نکو; MF. گرفت از ما گرفت. — 25. S. om. [و].

10, 1. S. om. بردست for داشت; MF. او for آن. — 2. E. وز for و. — 4. S. om. مزراع for مزراع; for او نیک (a conjecture) both E. and S. read نیک. — 7. S. om. [مخدوم], [مکنان]. — 8. S. om. [پس]. — 9. S. om. نه تمام. — 10. S. om. نه تمام. — 11. S. om. نه تمام. — 12. S. has دو بیت در قصیده میگوید, erased, and then passes on directly to 23, 6, thus presenting a lacuna of 12 pages and 17 lines of the text, and entirely omitting Nos x—xx of the biographical notices.

11, 3. MF. adds محمد after اسحق. — 9. For ولی MF. has و به. — 12, 5. MF. adds ففای for بیای, and بهرام for بهرام. — 21. E. var. ای. — 22. E. var. ای. — 23. E. var. ای.

13, 8. I conjecture رنک. There is a lacuna in E after چنان. — 4. E. om. گذارند. — 16. MF. om. اینک; E. om. [و]. — 17. MF. خفجه. — 23. MF. گرفت for بکرد. — 24. MF. آمد. — 25. MF. آمد.

14, 1. می and the final letter of بحر are hardly legible in E. This verse is wanting in MF. and of course in S. — 8. E. om. [در] in مدر. — 13. MF. بدان; E. om. ویرا for دیرا.

15, 6. E. om. زر. — 7. I cannot understand the end of the first

1, 1. S. om. [رب . . باخبر]. — 3. S. سر for سر, and بستنی for بستنی. — 6. S. ال for الی. — 8. S. مقتسمه. — 12. S. الکفوت for الکفوة, and الکفایا. — 13. E. S. ابو for آن. — 16. E. om. [از طرف]. — 18. S. ایجاز for ایجاز. — 19. E. تحریر.

2, 3 and 7. E. S. حنظله. — 13. MF. آتش for آتش. — 14. S. خک for خال. — 15. S. prefixes الحکیم and ends لی . . . — 18. E. S. لیث for لید. — 20. MF. ای for ای; S. and MF. دبدی for دبدی; S. inserts تا before مرغی; MF. که شکار او همه. S. in text, corrected to جانا. — 21. S. پم منا for پمنا.

3, 1. E. صیانت for صیانت. — 7. MF. بردی or بردی for بردی, and ای for ای; E. has a deleted و after دید, S. and MF. دیده; MF. دزدی و مزد. — 10. E. S. شهید for شهید. — 13. S. inserts و before رودگی. — 14. S. substitutes گفت for کرد. — 16. S. واز. — 21. S. om. first و. — 23. MF. بدین دو; E. S. تابید for تابید.

4, 3. MF. گنج. — 5. E. صحنی as var. of جهانی, for which we should perhaps read جیهانی. — 7-8. These verses are obliterated in S. and omitted in MF. — 10. E. کابر بر بست; S. باغ; MF. باغرا ز حلی, E. has علی in text, عسلی as var. in margin. — 11. E. S. om. [است]. — 12. S. om. [نظم]. — 17. S. برین. — 20. MF. هر کرا. — 22. E. S. انطرا. — 23. E. S. روزنی; S. om. [او].

5, 1. S. ویاور, حرحا, and ستهان. — 2. S. ایقتنت, and فلذلک کم. — 3. S. بسکوک and لا السقی. — 4. S. فرالادی. That فرالادی is correct seems to be proved by the rhyme of l. 8. — 7. E. S. بیبکخانه. — 8. E. S. بحمله. — 12. S. چوشعل. — 13. MF. خدمنش. — 14. MF. اگر for ای. — 15. S. has از for او. — 16. S. الهی. — 17. S. بو شعیب, and om. [بدل]. — 19. MF. کیش. — 20. S. خانه; MF. has [چکد از سیم بر] for خانه. — 21. MF. بزرگ. — 22. MF. تارک for تارکی, and بسکه. — 23. E. S. تازی. — 23. E. S. دو خد.

6, 1. S. om. [جعفر]. — 2. S. آکه for آکه. — 3. S. خه for خه in first hemistich. — 9. S. معروف. — 13. E. ends در بود, S. در بود, both contrary to rhyme. — 17. S. برین پرده. — 18. S. inserts و after رودک. — 19. S. تمام, and قرآت for قرآن. — 20. S. بدان for بران. — 21. S. om. [تعالی]. — 22. E. صوبتی for صوبتی. — 23. E. S. both read العمک, which seems doubtful; S. om. [صاحب].

7, 5. E. العهد. — 6. S. inserts و, after قلاید, and om. [نواید]. — 7. B. om. [نظم]. — 11. S. has ماند for باید. — 12. S. inserts و after طوایف. — 13. S. اورا ترفی. — 17. In S. استنک is deleted. — 18. S.

VARIANTS.

Only two MSS. of the work whereof the second half is now published have been at my disposal, *viz.* the Elliot MS. (hereinafter designated as **E.**), first described by Bland in vol. ix of the *J.R.A.S.*, pp. 112 *et seqq.*, in an article entitled "the oldest Persian Biography of Poets"; and the Sprenger MS. (hereinafter designated as **S.**), described in Sprenger's *Catalogue of the Libraries of the King of Oude*, pp. 1—6, and also in Pertsch's *Verzeichniss der persischen Handschriften der königl. Bibliothek zu Berlin*, N^o 637, pp. 596—597. A certain number of the verses are also cited in the excellent *Majma'u'l-Fuṣṣḥā* (hereinafter designated as **MF.**) of the learned Ridā-qulī Khān, who used the *Lubābu'l-Albāb* as one of his sources, and drew largely on the information which it contains. I have not, however, been able to discover what has become of the MS. which he employed. The *Majma'u'l-Fuṣṣḥā* was lithographed at Tīhrān in A. H. 1295 (A. D. 1878) in two volumes, of which the first comprises 657 and the second 679 pages.

From these three sources (the MSS. denoted as **E.** and **S.**, of which the former is the fuller, and, as a rule, the more correct, and vol. i of the lithographed **MF.**) nearly all the variants here given are taken, and in the rare cases where I have used another text of one of the poems cited in this work, the source is fully indicated. The beginning of this second part of the *Lubāb* corresponds with **E.**, p. 265, l. 3, and **S.**, f. 79^b. The other abbreviations in the following pages explain themselves. Nearly all the variants, even the most trivial, are noted. When the rejected variant so closely resembles the adopted reading that no mistake as to its position in the line seems possible, it is given without further comment; but where any doubt might arise, it is followed by the accepted reading, preceded by the word "for". Words omitted in one or other text are generally included in square brackets.

fessor M. J. de Goeje, Mr. R. A. Nicholson and ~~Messrs~~ Muḥammad Barakatu'lláh for the valuable help they have given me in solving many difficult problems presented by this text, and I must add to these the names of my accomplished colleagues Professor A. A. Bevan and Sayyid 'Alí Bilgrámí. Nor can I conclude without once more testifying to the resourcefulness, promptitude and excellent workmanship of Messrs Brill of Leyden, the printers and continental publishers of this series, and in particular to the courtesy of my friend Mr. F. de Stoppelaar, the head of that justly renowned firm.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, June 11, 1903.

THESE four of these chapters are very short, occupying only 9 pages of my transcript, or about 250 lines. The invention of poetry is, as by Dawlatsháh (p. 20 of my edition), ascribed to Adam, from whose supposed elegy on Abel (said to have been composed in Syriac, and afterwards translated by Ya'rib b. Qaḥṭán into Arabic) the first two couplets are cited; while the first Persian verses are, as usual, ascribed to the Sásánian King Bahrá́m Gúr (reigned A. D. 420—438). This King is also said to have composed poetry in Arabic, and our author even asserts that he had seen and perused a copy of the royal *Diwán* in the Sar-i-Pul ("Bridgend") Library of Bukhárá, from which manuscript he cites two Arabic fragments, each consisting of two couplets. He next mentions the ballads of Bárbad' or Bahlabad, the Court Minstrel of Khusraw Parwíz (A. D. 590—627), but excludes them from consideration as lacking metre, rhyme and other essential characteristics of poetry as understood by the Muhammadans. As I have elsewhere observed (*J. R. A. S.* for January, 1899, pp. 54 et seqq.), this half-legendary minstrel deserves the most attentive consideration of all who would study the origins of Persian Poetry; and it would be interesting to know whether 'Awfí really had any knowledge as to the nature and character of the verses which are said to have exercised so extraordinary an influence on Khusraw Parwíz. Mention is next made of the *qaṣída* alleged to have been composed by a certain 'Abbás of Merv in honour of al-Ma'mún's entry into that city in A. H. 193 (A. D. 808—9), of which, for reasons stated in my *Literary History of Persia from the earliest times until Firdawsí* (pp. 13 and notes, 340 and 452, n. 3), I, along with Kazimirski, am inclined to doubt the authenticity. Thence the author passes immediately to the mention of the Ṭáhirid, Ṣaffárid and early Sámánid periods with which this volume begins.

I have already expressed my gratitude to my friends Pro-

numerous towns in Khurásán and Má wará'u'n-Nahr towards the end of the sixth and beginning of the seventh century, and afterwards spent a considerable time in India, first at the court of Sulţán Náşiru'd-Dín Qubácha and afterwards at the court of his successful rival Shamsu'd-Dín Iltatmish. Both in this work and in the very interesting *Jawámi'u'l-Hikáyat* (a book which, notwithstanding its enormous size, certainly deserves publication) the author frequently refers to his personal circumstances, and these references I hope to collect and arrange in proper sequence in the Preface to the other volume of this text.

Of the book itself my readers can form their own judgment. It is in some ways disappointing, chiefly in the extreme scantiness of the biographical particulars which it gives. Indeed it is rather an Anthology than a Biography of Poets, and the brief notices prefixed by the compiler to the poetical selections are singularly lacking in definite information, and consist too often of a few far-fetched word-plays on the poet's name. As an Anthology, however, it has a high value, since it offers us copious specimens of the work of many ancient poets otherwise almost or quite unknown to us.

The titles of the first seven chapters, which constitute vol. I, are as follows:

- باب اوّل، در فضیلت شعر و شاعری،
 باب دوم، در معنی شعر از طریق لغت،
 باب سیوم، در معنی اوّل کسی که شعر گفت،
 باب چهارم، در معنی اوّل شعر پارسی که گفت،
 باب پنجم، در لطایف اشعار سلاطین و ملوک و امراء،
 باب ششم، در لطایف اشعار وزراء و صدور و کفّاء،
 باب هفتم، در لطائف اشعار ائمه و علماء و صدور و علماء

been already mentioned towards the end of the first paragraph of this Preface. I wish that I had been able to ascertain what had become of the MS. of 'Awfi's *Lubāb* which he evidently had at his disposal, and which is probably still extant at Tīhrān, but hitherto I have not been successful in this endeavour. Since the *Majma' u'l-Fuṣṣalā* contains only a selection of the verses given in the *Lubāb* (and even these seem in many cases to have been handled with some freedom) it has been of merely occasional assistance, and many passages in the text depend on the Elliot Codex only. Some of these, in spite of all I could do, remain quite obscure, and not seldom I have been obliged to pass for press sentences and verses evidently erroneous or incomplete. Where possible and necessary, I have emended the text according to the best of my knowledge; and, when this failed, I have consulted other scholars. To Professor de Goeje in particular I am deeply indebted for many valuable emendations in the Arabic verses cited here and there, which verses, owing to the ignorance of the copyist, are in general especially corrupt. In the Persian verses I have derived great help from my friend Mawlawī Muḥammad Barakatu'llāh and from my colleague Mr. R. A. Nicholson, whom I have also to thank for passing through the press pp. 241—320 of this volume while I was absent in Egypt during the first three months and a half of this year (1903).

Of the author, Muḥammad 'Awfi (who, as he himself states in vol. I of his *Jawāmi' u'l-Hikdyāt*, derives his patronymic from 'Abdu'r-Rahmān b. 'Awf, one of the council of six nominated by the Caliph 'Umar to choose his successor) we know but little save what can be gleaned from this work and from that above mentioned; and nearly all that is known about him is given by Rieu on pp. 749—750 of his *Catalogue of the Persian MSS. in the British Museum*. Briefly, he was a native of Transoxiana, studied at Bukhārā, visited

order of publication; but, apart from this, the superior ~~the~~ interest of this second volume, which deals with poets by profession instead of royal and noble amateurs (to whom the Arabic proverb "the Words of Kings are the Kings of Words" is not always applicable), would alone, I think, justify the course I have taken.

My next step, after the withdrawal from my hands of the Elliot Codex, was to apply, in the autumn of 1901, to the Royal Library of Berlin for the loan of the only other known manuscript of 'Awfi's *Lubāb*, viz. the Sprenger Codex, first described by Sprenger in his *Catalogue of the . . . Manuscripts of the Libraries of the King of Oudh* (Calcutta, 1854, pp. 1—6), and again in Pertsch's *Verzeichniss d. persisch. Handschrift. d. Königl. Bibliothek zu Berlin*, N^o. 637, pp. 596—597. This MS. comprises 168 numbered leaves of 26.5 × 17.2 centimetres, each containing 21 lines. It is defective both at beginning and end, and is marred by many lacunæ, some extending to many pages. Being defective at the end, the colophon, if such existed, is lost; but, to judge by the writing — a small, clear, neat *nasta'liq*, of which the reader can form his own opinion from the fac-simile prefixed to this volume —, this MS. is more ancient than the Elliot Codex by at least a century.

This manuscript was, with the utmost liberality and courtesy, sent by the Authorities of the Royal Library of Berlin to the Cambridge University Library for my use; and, having collated with it the whole of that portion which I had already transcribed from the Elliot Codex, I proceeded to transcribe from it the unfinished portion of vol. I, which I completed on February 18, 1902. Thus a transcript of the whole text is in my possession, but the second half of vol. I awaits collation with the Elliot Codex, now in Mrs Rylands' possession.

The only other help which I have had at my disposal was the *Majma'u'l-Fuṣṣah* of Riḍā-qulī Khān, which has

and ~~1837~~ of the first part. Only at a later date did I learn that the whole of this fine collection of Oriental MSS. had been sold to Mrs Rylands of Manchester, to be placed, it was said, in the John Rylands Library in that town. The *Times*, I recollect, exulted in this transfer, supposing that these manuscripts would now be more readily accessible to scholars; but since, notwithstanding many efforts on my own part, and the kind intercession of many friends, it seems certain that these MSS. will never be accessible outside Manchester, and doubtful if they will be accessible there within any measurable time, I trust that I may be pardoned for not sharing that exultation. I do not yet wholly despair of being able to complete my work on the first part of this text, for which it is necessary to collate the remaining 136 pp. of the Elliot Codex; but I must still regard the passing of these MSS. out of the hands of their former most generous owner as one of the greatest calamities which have befallen Oriental students in recent times.

What has been said above will, I trust, explain the somewhat unusual course which I have adopted in publishing the second part of this work before the first. The size of the book rendered division necessary, and, in fact, it is quite clear that, notwithstanding the consecutive numbering of the chapters, such division into two volumes was intended by the author, for the first part (chs. I—VII) ends (E., p. 265; S. f. 79b) thus: —

تَمَّ النصف الأول من الكتاب بعون الله وتوفيقه
ربِّ يسر وتيسر بالخير

while vol. II (chs. VIII—XII) begins anew with the *Bismillāh*. The fact that, owing to circumstances over which I had no control, the second volume was ready, while the first was not and could not (at least for the present) be completed, is in itself a sufficient excuse for the inverted

seventeenth century), with rubrications; but portions of the work were written in a different and more ancient hand. The pages were here and there a good deal worm-eaten, and mended in the margins and elsewhere, while some lines left wholly or partly blank (especially towards the end of the volume) testified to lacunæ already existing in the original from which it was copied. The destruction of the margins had resulted in the loss of a good many variants or emendations there noted, though in some cases, where a V-shaped mark had been placed over a word in the text to call attention to an unsatisfactory reading, the variant or emendation had, apparently, never been added. On the whole, however, the MS. was in excellent condition, and I at once set to work to transcribe it from the beginning. Having copied the first 130 pages, however, I came to the conclusion that the second part of the work (chapters VIII—XII, which form the contents of this volume) was more interesting and important than the first, and so, leaving the first part uncompleted, I devoted myself to the transcription of the second, which begins in the Elliot Codex on the third line of p. 265.

Unfortunately, other work prevented me from pushing forward the transcription as fast as I wished, or, as the result showed, as fast as I ought to have done; and in the beginning of August, 1901, when the MS. had been in my possession for nearly three years and a half, I received a letter from Mr. Edmond asking me to return it immediately, but not stating the reason for its recall. I had at that time nearly finished the transcription of the second part (pp. 265—608), and begged hard to be allowed to retain it for a few days longer. Mr. Edmond, with his customary courtesy, did his utmost to meet my wishes, but on August 15 I was obliged to return the MS., having copied the whole of it except pp. 129—265, that is to say the whole of the second

and Turkish Manuscripts in the *Bibliotheca Lindesiana*, that splendid collection of books so judiciously formed, so generously used, and now, alas! so far as the Oriental portion is concerned, so sadly withdrawn beyond the reach of scholars. At p. IX of the Preface prefixed by Lord Crawford to this Hand-list (compiled by Mr. Michael Kerney) it is stated that "in the year 1866 the MSS. collected by Mr. Nathaniel Bland, a distinguished member of the Royal Asiatic Society, were purchased *en bloc* through Mr. Quaritch — a collection rich especially in Persian illuminated books and in memoirs of Persian poets," and comprising "204 Arabic, 364 Persian and 63 Turkish works, in all 631 volumes." And in effect, under the heading "Tazkiratu-š-Šu'arā" on p. 226, we find 'Awfi's work bearing the number 308.

It was quite by chance that I came across this privately-printed Hand-list in the Cambridge University Library, in February, 1898, and that, in looking to see what MSS. of Dawlatshāh's Memoirs (on which I was then engaged) were included in the collection, I stumbled upon this important entry. Eager to verify its correctness, I succeeded in obtaining an introduction to Lord Crawford, who placed me in communication with his librarian, Mr. J. P. Edmond, a gentleman of whose courtesy and sympathetic kindness I cannot speak too highly. As the result of a brief correspondence, this precious manuscript, with a liberality altogether beyond praise, was, on March 4, 1898, not only sent to me at Cambridge, but entrusted for an indefinite period to my private keeping.

As soon as the manuscript reached me, I ascertained that it was the actual codex lent to Bland by J. B. Elliot, whose name, with the date 1825, it bore on the first leaf. It was a large volume of 608 numbered pages (not leaves), measuring 25.1 × 15.9 centimetres, and containing 19 lines to the page. The writing was a good, clear, legible and not very ancient Indian *ta'liq* (probably of the sixteenth or

preserved to us.¹ Only two manuscripts of it (the Elliot Codex now in the possession of Mrs. Rylands of Manchester, and the Sprenger Codex in the Royal Library of Berlin) are known to exist, though since it was largely used by the late Riḍā-qulī Khān in the compilation of his *Majmaʿu'l-Fuṣalā* ("Concourse of the Eloquent"), published at Tīhrān in A. H. 1295 (A. D. 1878), it is to be presumed that a third Codex exists (or at least existed at that date) in Persia. Its antiquity and its rarity alike give it a high claim to consideration; and I trust that, whatever criticisms may be made on my text, it will be admitted by all students of Persian that I have done them a service in placing so important a work at their disposal.

To Nathaniel Bland, so far as I know, belongs the credit of first directing the attention of European scholars to this rare book. More than half a century ago, he published in the ninth volume of the *J. R. A. S.* (pp. 112—126) his classical account of the Elliot Codex (which has served as the basis for my text), entitled "*On the earliest Persian Biography of Poets, by Muhammad Aūfi, and on some other Works of the class called Tasḳirat-ul-Shuʿarā.*" This communication was read to the Asiatic society on Feb. 17, 1848, and should be consulted by all students of Persian literature, especially by students of this text. The subsequent history of the Elliot Codex is somewhat curious. It appears not to have been returned to the owner, but to have remained in Bland's possession until the time of his sudden death, when it was apparently sold with the rest of his library, and all traces of it were lost for many years. In 1898, however, Lord Crawford caused to be prepared and privately printed (in an edition of one hundred) a Hand-list of the Arabic, Persian

¹ Concerning the older *Manāqibū 'sh-Shuʿarā* of Abū Tāhir al-Khātūnī (composed above the end of the eleventh century) see the *J. R. A. S.* for Jan. 1899, pp. 42—43, and pp. 7—8 of the Preface to my edition of Dawlatshāh.

PREFACE.

In offering to students of Persian literature this second volume of my Persian Historical Texts, inaugurated two years ago by the publication of Dawlatsháh's "Memoirs of the Poets," I need not repeat what I have already said in the Preface to that volume as to the general plan of the series, the urgent need for critical editions of the most important Persian historical and biographical texts, and the considerations which led me to adopt the form and type here employed. Neither is it necessary that I should offer any such apology for the publication of this work as seemed to be required in the case of Dawlatsháh's Memoirs. Of that work manuscripts abound, and there exists a passable lithographed edition; it was already well known, and dates from so recent a period as the last quarter of the fifteenth century. The work of which the second half (advanced before the first for reasons which will shortly be stated) is now published is, on the other hand, both ancient and rare, and has hitherto, notwithstanding its importance, been quite inaccessible to the majority of Orientalists. It was composed towards the end of the first quarter of the thirteenth century, some 250 years earlier than Dawlatsháh's Memoirs, and before the great Sa'dí of Shíráz had become famous; and, if not (as the author pretends) the first Biography and Anthology of Persian poets ever written, it is at least, so far as we know, the oldest work of the kind which has been

PRINTED BY E. J. BRILL, — LEYDEN (Holland).

PART II OF
THE
LUBĀBU 'L-ALBĀB
OF
MUḤAMMAD 'AWFĪ

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH PREFACE,
INDICES AND VARIANTS,

BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B., M.R.A.S.,
*Sir Thomas Adams' Professor of Arabic, Fellow of Pembroke College, and
some time Lecturer in Persian in the University of Cambridge.*

LONDON:
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE:
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci-devant
E. J. BRILL.

1903.

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. II

MUḤAMMAD 'AWFĪ'S
LUBĀBU 'L-ALBĀB

(PART II)

EDITED BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B.